۱۸۸۹

ظفرنامه طیموری مطلا ...

...

۱۸۸۹

ظفرنامه طیموری ...

...

۱۸۸۹

ظفرنامه طیموری [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

کشیده شد   هرچه از چشم ور پسند آرد   چشم چشمی ازان کز مه آرد   و حضرت صاحبقرانی
و امیر حسین از سر کینه در محلی که بوده اند کرمی جاری گشت و عنقریب از شفاخانهٔ و ننزل من القرآن ما هو شفاء آن
بصحت مبدل گشت و مهد علیای الجای ترکان السعادت و کامرانی انطرف که میسر بود   بتقبیل عتبهٔ علیه از
حضرت صاحبقران بنعم و لهجات از آب خجند عبور فرمود و بقصد شکار به کرا اندخت امیر حسین نیز در موضع
بقوم شکار توره تیجه که موافقت نمود و از هر دو طرف روان شده و آغاز قمار مشی کردند و روزی چند بر حسب
وقت را غنیمت آن اند که بتوانی   بعشرت کامرانی بگذرانیدند و از آنجا بسعادت
و اقبال سوار شده بصوب سمرقند معاودت نمودند و آن خطهٔ فردوس آیین بفر قدوم حضرت اعلی
مملکت آرای آذین بسته شد دیدهٔ امید اهالی آن دیار از غبار موکب همایون چشمان روشنایی
پذیرفت و گرد که از کنگره گوش حوادث روزگار بکمال ضعف و کنار را دریافته بود از مراسم عدل
وارد رسم استمالت و نوازش موبیالی یافت شعر الحمد لله علی نعائه فدرج الحق الی مقامه گفتار در

قوریلتای کردن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی و برداشتن کابلشاه اغلن از جغتای

و چون مملکت ماوراءالنهر و ترکستان با توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط و استیلای قوم جته متخلص شد و بعیان
امرای بزرگ و نویینان رفیع قدر حکومت و فرماندهی یک دیگر را گردن انقیاد نمی نهادند
و چون هر یک از پیشوایان قبایل بمکین پشت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع خویش گرم داشت
و مجموع سر طاعت و فرمانبرداری بیک کس فرو نمی آوردند و سنة الله جاریست که هر کشور
که جهت و حد آنرا نباشد که حافظ آن بود و بی پادشاه انجامد و سر مملکت را والی نبود که مجموع اهالی آن
امتثال امر و نواهی او را واجب و لازم شمارند و از حکم و قول او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال
و اوضاع آن البته اختلال پذیرد   بیت   جهان بی جهانبان تن بی سر است   تن بی سر از خاک ره کمتر است
بنابرین امیر حسین و حضرت صاحبقران باتفاق کنکاش و مشورت کردند و مصلحت در آن دانستند که
از نسل چنگیز خان یکی را بخانی بردارند و جهت امضاء آن عزم در سال سنهٔ خمس و ستین و سبعمایه
جمیع امرا و نوینان را جمع آورده قوریلتای کردند و در باب مصالح سلطنت و کفایت مهمات

مملکت بخری راندند و رای بران قرار گرفت که کابل شاه اغلن پسر دورجی بن ایلچکدی بن دوا خان را که از وهم آسیب تقلبات

روزگار بحصار شعار فقر و لباس درویشی درآمده بود و از ان کسوت بیرون آرند و قامت آمال اش را

بخلعت عالی طراز خانی بیارایند و از برای تمام این مهم **بیت** یکی جشن کردند با زیب و ساز

که در وصف آن قاصر گردد دراز ❊ زسیم و زر و نعمت و خواسته ❊ همه صحن گیتی بد آراسته

و باتفاق کابل شاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و رسمی که آیین سلاطین ترک است او را کاسه داشتند

بیت همه سرفرازان و گردنکشان ❊ که گلاه نهادند بر زانو زدند ❊ و امیر حسین راند خودی را که در بند بود

بر نشم ستیز بند و همان شب کار او بساخت و تخت و بخت شد از و الی بنیاد پرداخت **بیت**

نخیزد دو کر چون تیغ آید بشب ❊ کسی گر زند خود و نهد پا بدید ❊ و چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت

صاحب قران بوده و مان عالی شان او بوده مکارم ملکات مالکانه آنحضرت اکرام انصاف میکرد

امیر حسین را طوعی او و کماشتگان حضرتش جشنی آراسته که زهره را شکر از نظاره آن ساغر حیرت آمیخته

باد و ران نوا ترنم گشت **بیت** این جز بزمت مگر کلش کجاست اینجا ❊ خضر دار آرزوی چرعه حیات اینجا

نعمت آماده و اسباب تنعم وافر ❊ مجلس خاص و طرب انجاز عاملت اینجا ❊ نغمه ساز سعادت طرب افزای روز

گردش ساغر انعام مدامت اینجا ❊ عاطفت شاهنشاهی همگنان را بنوازش شهار درخور مراعات مینمود

و امیر حسین را پیشکشهای لایق کشید **بیت** ز سرخیرگان بود شایسته تر ❊ ز اسب و ز تیغ و کلاه و کمر

و چون پدر امیر حمید را با پدر حضرت صاحب قران سوابق مودت و دوستی ثابت بود

بحکم مودة الآباء قرابة الابناء در ان طوی با امیر الجایتو میل ارادتی که آیینه خرد و کیاستش

از کبر و سن بصیقل تجربهای گوناگون جلا یافته بود و همگنان هنگام سوانح امور برای

مشکل گشایش رجوع نمودندی در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلن مشورت نمود و اتفاق

مهم ایشان را از امیر حسین التماس نمود امیر حسین هرچند اقتضای رایش فحوای این نظم بود **بیت**

دشمن چو بدست آمد باز پای درآورد ❊ تا باز ندارد ز ان ضربی ندامت ❊ لیکن از برای خاطر

آنحضرت دست رد بر سینه آن ملتمس باز نهاد و بخلاص ایشان رخصت داد و با این همه چون

ایشان از وعده الکل اجل کتاب نزدیک رسیده بود آن سعی مفید نیفتاد و چون امیر حسین بعزم قدیم

متوجه سالی سرای شد صاحب قران سعادت قرین امیر داود و امیر سیف الدین ابو چیپتا و امیر حمید را

بند برداشته باعزاز و اکرام بیاوردند بایزید و ملکی امیر حمید در دست ایشان بود و چون امیر دو کان از

دور بدیدند گمان بردند و ان ظن ایشان که ایشان از برای کشتن امیر حمید می‌آیند مبادرت نموده

یکی گرزی او را و یکی شمشیری امیر حمید شهید را از شهد نجات که طلب امید رسیده بود زهر ممات بکام

جان فرو رفت لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه **بیت** ز جوی مرگ قضا باز بست آب حیات

ز جام خضر نه پسندد کز خمار حیات ❊ و چون امیر حسین از ین حال آگاه گشت گفت کار نو کرد و گوهر درین

قضیه از مهر بستر و الهی تعجیل روان ساخت اسکندر اغلن را طلب داشت و بیاساق رسانید

مصرع با تیر قضا سپر نباشد ❊ و در ان زمستان امیر حسین و حضرت صاحب قرانی

هر یک بمستقر دولت و کامرانی خویش رام شد مجاری امور و احوال بر وفق امانی و آمال

و کوس مرام و آمال از زلال دوستکامی و اقبال مالامال والحمد لله المنعم المفضال ❊

گفتار در جنگ لای و شرح کیفیت آن از حمن روزگار زمانی کل زدای مودای حسی

ان کرموا شیاء و هوخیر لکم نسیم بشارت بمشام جان تنگ دستان معرکه بکاره و افراز میرسد که

حکمت قادره الهی تواند بود که عراپس مطالب و مقاصد کسوت ... نموده شد اید جلوه و پرده لطایف

نعمت و عطا را در مایده نعمت آرد **بیت** عاشقی کاکاه گشت از لطف پنهانی دوست ❊ ❊

هر چه پیش آید غبار یا گل ... او دست ❊ بسیار دولت که سبب ظهور او آثار نکبت باشد و بسی

تمنیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود **بیت** بسا رخنه که آهسل نکیسا پت

بسا اندوه که در روی خرمیهاست ❊ بسا آغاز که بندش پدید است

جو و اپسین قفل است آن کلید است ❊ و از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال آنحضرت

صاحب قران است درین مقام بجهت چون فصل زمستان که آنحضرت در مستقر دولت قرین

خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده بود با آخر رسید و قهرمان بهار سنجق لاله برافراخته سپاه سبزه

بتر خطان نهانی را بمیدان نازع پستان کشید **بیت** لشکر کشید باد صبا سوی جویبار
وآماده ساخت آلت و اسباب کارزار ✱ پیکان ز غنچه کرد و ترتیب ز برگ گل
داد و زره ز آب و سنان تیز کرده خار ✱ خبر آمد که لشکر جته باز عزیمت این جانب کرده
گرده متوجه شده اند حضرت صاحب قران همت بجمع لشکر آورده کس فرستاد و امیر
حسین را از ان حال آگاهی داد امیر حسین بعزم موه تا پولاد بوغا و زنده چشم پسر محمد خواجه اپردی ملک بهادر
با سپاه ایلغار کرده هر چه زودتر بحضرت صاحب قرانی ملحق شوند و چون ایشان بآن حضرت
پیوستند با لشکری کاه حمله گردون صولت و هنگام سیر سیاره نهضت باتفاق وی توجه بسوی
دشمن نهادند و چون بموضع آغار رسیدند ملاحظه حال خیول و دواب کرده چند روز در ان
علف زار توقف نمودند و از انجا کوچ کرده روان گشتند و از آب خجند گذشته فرود آمدند
و امیر حسین سپاهی گران جمع آورده از عقب ایشان بشتافت و چون بکنار آب برسید
و ازان جانب منقلای لشکر مخالف نزدیک شده بود حضرت صاحب قران در میان
چناس و تاشکند از مخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که تورا و هر جای خود را محکم
گردانیدند و شرایط حزم را بجای آوردند و امیر حسین با تمامی لشکر که در عقب بودند
از آب سیحون عبور نمودند و بموجب حکم فرود آمدند و ازان طرف نیز سپاه مخالف
بکنار آب بادام رسیده نزول کردند امیر حسین و صاحب قران ازان جا نهضت نموده روان
شدند و چون مقاتل طرفین یکدیگر را بدیدند بترتیب لشکر مشغول شده صفها بیاراستند
بر دست راست امیر حسین رایت شوکت بعیوق برافراشت و قبلش بقتلغ اجی ارلات
بود و هراول الجای توی اپردی و شیر بهرام و پولاد بوغا و فرهاد اپردی
و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار و حضرت صاحب قران که جان عالم را
دل کرده ار در جانب چپ ما همه سنجق ظفر پیکر را تا لشکر تزیین گردانید
و در قبل امیر سپاربوغا را با قوم قپچاق تعین فرموده در هراول تمور خواجه اغلن مقرر شد

لب آب

و امیر جاکو و امیر یوسف و امیر مراد برلاس و عباس بهادر و دیگر دلاوران شمشیر گذار
در قول بداشت و بدین آیین **بیت** لشکر کین کش جلادت کیش ✱ بیشمار از سپاه دشمن بیش
پیش راندند اما بر وصف دوم از انجه لشکر تمام از عقاب عجاب سالم نماندند
چه چون در مصاف قیمتی با انکه بکثرت فرسنان بودند از سپاه این طرف شکستی
عظیم یافتند این نوبت که لشکر ان جانب بیش از ایشان بودند سپاه کار بحیله نهادند و بسنگ
جده که خاصیت آن از بدایع صنع آفرید کار است توسل جسته جده کردند **بیت**
نبد لشکر جته را تاب جنگ ✱ بافسونگری چاره جستند و سنگ ✱ بسنگ جده مرد افسون پژوه
جهان ساخت از باد و باران ستوه ✱ بغرید ابر و فغان کرد باد ✱ یکی صاعقه در جهان اوفتاد
و با انکه آفتاب در جوزا بود ناگاه سپاه سیاه جوشن ابر ✱ باد در زیر ران سلیمان
رعد غران برق آتش وار ✱ از کمین گاه قضا بمیدان هوا تاخت و غریو کوس رعد
در طاق نه کوشک نیلگون گردون انداخت ناوک برق از کمان رعد بر سوی گوش
و آواز باران تیر ساخته تیرباران آغاز نهاد روزگار را در ان ایام عشوه فتنه و آشوب
تازه گشته بود چندان آب از زیر سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست
طوفان از آن دیار برآمد تو گفتی ابر ✱ آن دم شنیده بود دعای صدای نوح ✱ از بس آب و نم که بجای
فرو رفت کاو زمین چون ماهی در آب شناور شده و دست و پای اسبان معرکه بجای خیابان در لای نشست
که پوست شکمشان بپشت زمین رسیده و استر گشت از غلبه رطوبت پی بر استخوان کمان علت استرخا پدید گرده بر حشر
انجامید و چون مفلوج لقوه زده بهیشه و اطرافش بگردید طایر تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار افتاد
و از کثرت نم کوشمالی دیگر اسباب حال گردون شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده را با وجود
ان حال سپاه این طرف از فرط حمیت و دلاوری پیش رفته امیر فشد و لشکر مخالف برجای خود قرار گرفته
نمدها بر سر کشیده بودند و بقدر امکان جامه و سلاح را از باران محافظت مینمودند و چون لشکر ایشان رسیدند
نمدها از سر نمد اخته و با سپاهان آسوده و سلاح محافظت نموده جنگ در پیوستند **بیت**

حو ماه و مواز دو شکر بجاست جهان پر دنا دو شد از جوی است خروش یلان و دم کرهنای جنان شد که
چرخ اندر آمد زپای بدان ستیز و دم زهیر خروش یلان و دباران تیر زجان سوزی پیکان موشکاف
نهان گشت در مهر دشت نال زدیلوی ناوک دیده دوز نفس در مجاری تن سینه سوز حضرت صاحب قران
زمان از میسره حمله کرد و میمنه مخالف که تبغل آن شنکوم نویان برادر امیر حمید بود بشکست و الیاس خواجه خان
از مشاهده این حال روی بگریز نهاد اما چون میمنه پای ادب از راستی بیرون نهاده بود چپ لشکری مخالف تیر که قنبش
شیر اول حاجی بیک بود در برابر ایشان جانب غالب آمد و تیبانجی و زنده چشم ارانده ماهر سیاه
و قول او بهم بر آمد و متفرق شدند روی بگریز نهادند شیر بهرام و پولاد بوغا پای ثبات استوار داشته
داد مردی دادند و چون حاجی بیک میمنه این جانب را پیش کرده میراند فرهاد و اورنگتمور از مشاهده آن حال تکبر پایستادند
و از آن طرف امیر شمس الدین نیز با گروهی انبوه دست جلادت از آستین تهور بیرون آورده کوششهای
مردانه نمودند حضرت صاحب قران از غیرت حمیت اشتعال یافت و بدست سعادت تایید انتساب بیت
زتیغ آتشی برکشید و جو آب کزو خیره شد چشمه آفتاب روان کرد مرکب چو غرنده شیر ز آهن کلاه
اژدهای بزیر با منده توشون ایشان تاخت و از باد آتش هم در خرمن قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین
از مهابت آن صولت آنحضرت عنان تمالک از صوب پیکار برتافته روی عجز و انکسار بجانب فرار نهاد و گاه
هر که راشد یقین که حمله اوست ای ستیزش یکان باشد امیر حسین از ظفر حضرت صاحب قران
پشت استظهار قوی گشت و باز سپاه خود را جمع آورده بایستاد بیت زهی روزی شادی شکر شکس
سپه را دگر جان در آمد بتن حضرت صاحب قران بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد
که صلاح وقت دران می نماید که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده ارکان شوکت دشمنان خاکسار متزلزل
سازیم که ایشان را قوت مقابله و مکنت معارضه اصلا نمانده و چون از قوت طالع صاحب قران
سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود و روز دولتش بشام نکبت
نزدیک شده بر حسب نص ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم درین ایام طبیعت او از قرار
معهود تغیر یافته بود و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از و بظهور می پیوست و چون آن بیان

بهادر برد او رسید بعد از سخافت رای او چنان برد که پیشتر حضرت صاحب قران ملک و تمدی
را که از بهادران امیر حسین بودند بسوی او روانه داشت که البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود و
دگر باره چون پیغام شنید ایشان را نیز دشنام داد و زبان تحکم و استبداد بوعید و تهدید برگشاد
که مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانند اگر شما غالب میشوید و اگر دشمن گمان میبرم که کسی از دست انتقام
من جان خواهد برد ملک و تمدی آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد صاحب قران شتافتند و عنان
همایونش آویختند که اصلا در کار این پیکار سعی نمی باید نمود و درین باب بسیار بکوشیدند آنحضرت
از سخن ایشان تجاوز نفرموده دست اهتمام باز کشید و چون میسره امیر حسین مرد و طرف مقابل خود را
رانده بود و از پی روان شده و لشکر از هم گذشته بودند و سپاه هر دو جانب بیکدیگر رسیده
هر کس انجا که بود فرود آمد بیت جهانجوی فرود آمد از بارگی همان لشکرش نیز یکبارگی
بتدبیر آسایش آورد رای نخسپید تا روز روشن ز جای و در آن شب امیر حسین چند نوبت بتدعای
حضور حضرت صاحب قرانی کس فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات بی جایگاه او آزرده
بود اجابت ننمود و التماس مبذول نفرمود بیت دگر روز کین ترک سلطان شکوه ز دریای
چین کوه بر زد ز کوه کرانه و شد مرد لشکر بجوش علم بر کشیدند چون بیستون دم نای بجاست جو ل
رستخیز سپاه ان مرکب را آسوده گفت خیز قضا با سپه نیزه انباز شد نهنگ بلا را دهان باز شد و چون دلاوران
نبرد آزمای از جانبین بهم ریختند و در یکدیگر آویختند شکست بر جبهه اقبال و پشت بلاوند و روی بگریز
نهادند و سپاه این طرف از پی گریختگان چون عنان شایان زتن ناتوان روان گشت و چون روزگار سرآشفته
کاری داشت در حال توقف امیر شمس الدین که از و جدا مانده بود با فوجی سپاه که سرگشته می
گشتند پیدا شد و لشکر این جانب که از عقب گریختگان می شتافتند عنان برتافتند و روی توجه بان
توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شد و یکبار حمله آوردند زلزله در زمین و زمان افتاد بیت
ز هر سو تگاور بر انگیختند بشمشیر در یکدیگر آویختند زپیکان همه خود با شند زره
سنان از دل و دیده باشد گره مصرع زمانه چنانچه رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت بر آمیخته بود

یکبار نکبت نگونسار کرد و لشکر از جانب بعد از آنکه غالب گشته بود مغلوب شد و روی گریز نهاد
بیت سپهر بند راست انجکین شش نماید راست و رخ او آرد پیش   در آشوب تنگ و تاب بخت
خلق بسیار در لای و گل فرو ماندند و دشمنان بوی شده خیره گشتند و تیغ کین برادران نهند
و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت و کان امر الله قدرا مقدورا و این واقعه در اول رمضان
سنه ست و ستین و سبعمایه موافق بیلان ییل روی نمود و بحسب اتفاق این ایام قران هشتم
از قرانات مثلثه هوائی که در برج عقرب واقع شد و منجمان آنرا قران محترقه خوانند دران
نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه ثبت افتاد نه باعتقاد تاثیر اوضاع فلکی اذ لا موثر فی
الوجود الا الله چون امرا از آنجا بازگشته بکش رسیدند و هر کس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را
از جیحون بگذرانند امیر حسین حضرت صاحبقران را گفت که خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت
آنحضرت جواب فرمود که ایشان بعزم گذشتن رفته اند امام رخصت یاری نمیدهد که ولایت را
بگذارم که بکلی لگدکوب غنیم روی پیدا دپکالکان کرد دیکبار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان در مقابله خواهم آمد و امیر حسین از آنجا متوجه سالی سرای شد و چون برسید تمام ایل و تبع
خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از پشتها و عقبها گذرانیده بموضع شرتو اقامت نمود
و خبر گران کاشت تا اکثر از توجه سپاه جته آگاه کردد و بجانب هند و پستان دو صاحبقران کامکار
جلا امیر حسین از کش روان شد روی همت بجمع لشکر آورد و چون تیر دوازده قوشون ترتیب ساخت و موخواجه
اغلن و جاورچی و عباس بهادر را با هفت قوشون از ان برسم منقلای روانه سمرقند کردانید
و در آنجا جاورچی بشرب مشغول شد و سورت شراب در او تاثیر کرده بر حسب شعر الراح کالریح ان
علی عطب طابت و تخبث ان مرت علی الجیف نیران شرارت که در کانون اندرونش افروخته بود از روزن دهان
زبانه زدن گرفت و داود خواجه و سنددشاه را تلویف کرد که غلامیش یعنی حضرت صاحبقران کار داری کرد ما
کرفتیم امیر حسین بر نشسته و اولی تو تقت شمار نهمت خواهد کرد ایشان از خوف و هراس غالب شده و فرار اختیار کرده
و بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع کوکک رسیدند از لشکر جته کپک تمور پسر الغ تقتمور و شیر اول

واکنوجاق سرحاجی بیک برسم منقلای پیش آمده بودند شاهزاده جهانگیر سید و سه تمور خواجه اغلن و جاورچی
و عباس آورده و ایشان را انزمیت داده عقد جمعیت آن سپاه از هم فرو گسست حضرت صاحبقران
چون از آن حال آگاه گشت دانست که در کار دولت هنوز عقده توقفی هست و سخت کوشی فایده نخواهد داد
شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله   ولیس علیه ان یساعده الدهر   از آب آمویه عبور فرموده
و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته تومان و ایل خود را که متفرق شده بود جمع آورد و تومان کپک خان
و تومان اوچی بوغا پسلدوز را ایزکردآوری فرمود و جمعی را بضبط و محافظت کنار آب
نامزد کرد و با شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور بتغییر و تطهیر باخبر باشد
و تمور خواجه اغلن را بجرم تقصیری که از و صدور یافته بود سیاست فرمود و با شطار
طلوع آفتاب دولت و همانبالی بصبوح عشرت و کامرانی مشغول گشت بیت مردم که توانی و بعشرت
گذرانی   وقت ثمرات جوانیه در عالم فانی   ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند را و چون لشکر جته بسمرقند
رسیدند در آن وقت حصاری نداشت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و ابوبکر کلو بندار
نداف اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بند و محافظت شهر مشغول گشتند و حتی بی لشکر پادشاهی
قاهر آن سعیت مردانه با چنان لشکری جرار غدار داد کیر و دار دادند بمقابله و مدافعه مخالفان بنوعی
قیام نمودند که دست تسلط و استیلا از ایشان باز داشتند عوض مال اهالی آن شهر برسید و چون مردم از تمادی ایام
بتنگ آمدند لطف چاره ساز درماندگان تبارک و تعالی فریادرسی نمود نسیم روح بخش فان مع العسر یسرا
ان مع العسر یسرا از مهب رحمت الهی وزیده وبا در اسپان جته افتاد و چندان اسب هلاک شد
که از چهار سوار یکی را پیش الاغ نماند و بدان سبب عاجز و متحیر ماندند و از آنجا بضرورت بازگشتند و اکثر ایشان را
ترکش بر پشت بسته پیاده مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله اجنان لشکری که امثال آن کار
در خور همت ملوک و حوصله ناپیان ایشان تواند بود از دست رعایا بر آمد جمعی را که قوت و اختیاری بیشتر
داشتند باد غرور در سر پندار افتاده پای شباهت از پایه جسارت زیاده چنواتر نهادند و دست تغلب و تعدی
بجوی بزی نهاد و انگیزی بر گشادند مصرع یارب مبادا آنکه گدا معتبر شود   و در آن وقت که لشکر جته بسمرقند باز

گشتن کرده بودند حضرت صاحب‌قران عباس بهادر را جهة استکشاف جهة تعلقه فرستاده بود و
احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته شد عرضه داشت آن حضرت کرد و چون
رای عالی بر مراجعت سپاه جهة اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا او را از آن حال آگاهی
داده باز نماید که عزیمت این طرف می‌باید کرد و چون فرستاده خبر رسانید امیر حسین بعجلت تمام
بیش از حد روی نمود و فی الحال از شبرتو کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب‌قران
خانه و اهل خود را از آب گذرانیده بیورت قدم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار شد
و در سر جلگای تقلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته رسم مراعات از جانبین تقدیم یافت
و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب حال ماضی و مستقبل کنکاجها نمایان پس مشورت گشت
و رای بر این قرار گرفت که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و حضرت صاحب‌قران بعادت معهود
و از جیحون گذشته و منازل طی کرده بقرشی نزول فرمود و بسبب استظهار آن شهر بقرشی آن شد که چنگیز
خان ده فرسخی نسف و نخشب قصری بنا نموده و مغول قصر را قرشی خوانند و آنحضرت فصل زمستان
در آنجا توقف اختیار نمود و بعمارت حصار قرشی فرمان داد و بفر دولت روزافزون هم در آن زمستان
تمام شد **بیت** هر چه دلش خواست قضا آن شد / رسته از آن تخم امیدی که کاشت **گفتار**

در نهضت ارجمند امیر حسین و حضرت صاحب‌قران سعادتمند بجانب سمرقند

اول بهار که جمشید گردون سریر خورشید از شرف سرای ناهید نهضت نموده سایه وصول بر برج شرف
خویش انداخت و ضحاک فیروزه تخت گل با لشکر سبزه و ریاحین حدود و اطراف حدائق و بساتین را
مخیم نزول ساخت
چهار سوی چمن لشکر بهار گرفت / بنفشه رنگ و سمن بوی و گل نگار گرفت
صبا نقاب ز یاسمین مشک بیز گشاد / درخت مروه شاخ سیم بار گرفت
امیر حسین و حضرت صاحب‌قران حسب وعده که داشتند رایت عزیمت صوب سمرقند بر افراشتند و چون با دنور جلالت
و تمکین ظاهر آن خطه فردوس آئین را مضرب خیام نزول ساختند اهم المهمات دولت و دین
سر حد الان بی باک شناخته که درین مدت عرصه عالم را باقدام بغی و طغیان پیموده بودند و بانواع

حرکات شنیع از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده فرمان گرفتن مجموع ایشان نفاذ یافت و رای صواب نمای
صاحب‌قران کشورگشای خلاص مولانا زاده را مصلحت دانسته او را از پای قهر امیر حسین درگذرانید
و دیگران از ادرکان کل که معسکر طوس انجا بود تیغ سیاست گذرانید و چون از دیوان قضا پروانچه
قدر مثبت و مقرر شده بود که چنانچه ظهور آفتاب بعد از خفای کواکب می‌باشد آفتاب سلطنت حضرت
صاحب‌قرانی بعد از زوال و انعدام امیر حسین طلوع نماید و درین وقت اسباب ادبار و نکبت
امیر حسین روز بروز دست فراهم میداد از انجمله حرص و آز و خست و نیاز که صفاتی نالایق طور سروران
گردون قرارست در نهاد او غالب شد و بهگی همت جمع مال و اندوختن ذخایر را طالب آمد تا بجایی
که بر مراد ملازمان حضرت صاحب‌قران چشم طمع سیاه کرد و با هم امیر جاکو و امیر سیف الدین
و اقبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی مبلغی خطیر رقم زد و بر استخلاص آن محصل گماشت
و بآن نیز دیگر وقعه جنگ لای که در رسیده بودند و بیشتر اموال و ذخایر عرضه تلف و تاراج شده بود
دست تکلف ایشان بتمامی وجهی که او کیسه طمع بران دوخته بود نمیرسید و همت خسروانه حضرت صاحب‌قرانی
اقتضای آن کرد که ایشان را مساعدتی فرماید مبلغی از زر و سیم بوجه مطالبه ایشان مبذول داشت
و از آن جمله یاره و گوشوارهٔ مهد اعلی اولجای ترکان آغا بود و چون امیر حسین آنرا بدید بازشناخت
که از آن خواهر اوست اما نقل حرص خان آرزو بود که حق برادر خواهری فرو گذاشته از آن
باز نداشت **بیت** با چنین همت ساید بکار سروری / همت در جهان هرگز نیابد برتری
و با این همه مبلغ سه هزار دینار که رقم زده بود باقی مانده صاحب‌قران دریا نوال بازار آن
اسباب خاصه خویش پیشکش کرد امیر حسین چون خود دانست که اسباب خاصه آنحضرت است قبول نکرد و تمهید
معذرت نمود و گفت من سالی سرای می‌روم و پیش‌نهاد خاطر آنست که از نقود مبلغی که جهت خواستاری
دختر بکار لازم فرستم پیش حسین صوفی اگر برسم مساعدت این وجه را نقد کرده از عقب می‌رساند
گردانی شاید و چون امیر حسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت صاحب‌قرانی در کش
که مستقر دولت روزافزون بود اقامت فرمود و آن وجه را نقد کرده از عقب امیر حسین بفرستاد

وبعزم شکار سوار شد **گفتار در وقوع مخالفت امیر حسین با حضرت صاحبقران بواسطهٔ**
افترای مفسدان وبعد ازان شعبده باز روزگار طرح بازی نو درانداخت وبمهرهٔ مکر وعرصهٔ
تزویر ومنصوبهٔ تازه بساخت چه خاطر مردم بواسطهٔ حرکت بی قانون امیر حسین متنفر شده بود
ونهال کراهتش از ریاض سینه‌ها سر برزده وهمه میدانستند که تا حضرت صاحبقران او متفق باشد
هیچکس قدم جسارت در راه مخالفت او نتواند نهاد لاجرم فساد آغاز نهادند وامیر موسی وعلی درویش
پسر بایزید جلایر که برادران او بودند وفرهاد باتفاق سر حقهٔ مکر وحیله برگشادند وبا زده خواتون
سخن کرده مکتوبی نگاشته کلک کذب وبهتان بامیر حسین فرستادند وآن زده خاتون از خواتین
امیر شیرغان بود ودختر او که در عقد علی درویش بود در حبالهٔ امیر حسین ومضمون آن تزویرنامه
که سمت هذا الافک المفتری داشت آنکه فلان کس یعنی حضرت صاحبقرانی نسبت با خان
وتو که امیر حسینی اندیشهٔ مخالفت وجدال دارد وبنای سرکشی واستقلال محکم دارد ار
وگفتار تو بغایت آزرده خاطر است وملول وعزم رزم جزم کرده است وبترتیب آن مشغول
وچون امیر حسین بران نوشته بی حقیقت واقف شد آن صورت وحشت انگیز با خان در
میان نهاد وبیرلیغ او کسی فرستاد تا حضرت صاحبقران جمعی که آن معنی انها نموده‌اند که بسمرقند
پیش او ده خواتون جمع آیند وبغور آن سخن رسیده حقیقت اظهار نماید حضرت صاحبقران
چون ساحت حالش از غبار آن افترا مبرا ومعرا بود هیچ اندیشه ازان ننمود وبی توقف متوجه
سمرقند شد وامیر موسی وعلی درویش وفرهاد چون از توجه آنحضرت خبر یافتند
از بیم فضیحت ونکال وخوف خجالت وانفعال روی ازان معرکه برتافتند واز روان
بجانب خجند شتافتند **بیت** بهر جا که روی آورد راستی فروغ دروغ آورد کاستی
اما چون این سخن گوش زدهٔ امیر حسین شده بود وتحقیق ناکرده خود بماند صاحبقران مؤید
دانشور برای انور که از ملقن الهام دولت بر دقایق امور دولت وخفیات اسرار
اطلاع داشت اندیشه کرد که بحکم من سمع خل اختر هر خبر که از افق گوشش برآمده

پرتوش از روزن صماخ بکاخ دماغ تابد البته عکسش بر پیشگاه ضمیر افتد ودل ازان اثر یابد واگر
جایگیر نیاید ونیابد وپس هواجس تقاضای تراکم اگر بر وی سرآید وامیر حسین خود در اصل
مزاج تلونی تمام است شاید که ازان معنی حزازه در خاطر او مانده باشد وبی شک ریشش را
اگرچه سر فراهم آمد اثرش بماند وبعد ازین برجانب او اعتمادی کردن بفتوی خرد حزم که امتثال
امرش برارباب دول واجبست حزم مینماید بنابران خاطر خطیرش دران باب تأملی میفرمود
وبکام اندیشه فراز ونشیب آن قضیه می‌پیمود وشیر بهرام وبهرام جلایر خود بر امیر حسین
اعتماد نداشتند وپیوسته در معامله او نقش چاره بر لوح تدبیری نگاشتند تا روزی حضرت
صاحبقرانی مکنون ضمیر ایشان درمیان نهاد در آرزو بر روی امید بی حجاب زبان
آوردند که امیر حسین را دل با هیچ یک ازما راست نیست ورای صواب درین باب مخالفت
او منحصرست هرچه زودتر بترتیب لشکر اشتغال می‌باید نمود که البته بر قصد ما جازمست وبعد از فوت
وقت پشیمانی چه سود **بیت** آنکس که پند عقل بسمع رضا شنید پل پیش ازان ببست که سیلاب دررسید
وچون ایشان برین معنی اصرار نمودند ومبالغه نمودند دغدغه که حضرت صاحبقران از خاطر مبارک
سرزده بود اشتداد یافت وبا ایشان در مخالفت امیر حسین اتفاق نموده عهد بسته شد وقرار بران
شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی او بود وبجمع سپاه مشغول گردد وحضرت صاحبقرانی
درین طرف بترتیب وتجهیز لشکر قیام نماید وشیر بهرام متوجه ختلان شد شخصی عادل نام
از نوکران صاحبقران گردون غلام همراه ببرد واز مردم خود آخواجه را باز داشت
تا هرگاه که عادل باید تا آخواجه برود وسپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند وچون شیر بهرام
بختلان رسید لشکر خود را جمع کرده وببالای ییلاق بس ترک برآمد ودرانجا متحصن شده
اظهار مخالفت امیر حسین آغاز نهاد وامیر حسین با او طریقت مکر وفریب پیش گرفت واورا
بعهدی از اساس دولت خود بسته ازان بالا فرو آورد ومطیع ومنقاد ساخت وچون حضرت
صاحبقران ازان معنی خبر یافت بشیر بهرام مکتوبی نوشت مخلص آنکه بنیاد مخالفت نهادی

ویاغی گری آغاز کردی واکنون با و پیوسته جو درانکه مسازی زود باشد که جزای تو او
دهد و پشیمانی فایده ندهد و همچنان شد و از جانب حضرت صاحب قرانی بهرام جلایر و امیر جاکو و حاجی سیف الدین
بهادر را لشکر داده و بطرف خجند فرستاد و با ایل جلایر ضبط کنند و امیر موسی و علی درویش
پسر بایزید را که بسبب مخالفت فساد و تزویر ایشان بود بگیرند و چون ایشان ازین معنی آگاه شدند
بگریختند و بهرام الوس جلایر جمع آورده و بر ولایت خود حاکم شد و از خوف آنکه از عهده تخالف
خانه امیر حسین مشکل برون توان آمدن و توقف حضرت صاحب قران را جایی که نجهت او بود
سوار شد و مردم علی درویش را بقتل آورده و ایل خود را براند و بطرف جته روان شد

گفتار در رفتن صاحب قران فیروزی اثر بسمرقند جهت جمع کردن لشکر ظفر اثر

حضرت صاحب قران سعادت قرین جانب سمرقند نهضت فرمود تا لشکر آن طرف جمع آورد
و در این اثنا امیر سلیمان و جاورچی که اول تحریک سلسله مخالفت با امیر حسین ایشان کرده بودند
گریخته پیش او رفته بودند و چون امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی برادر او و الیاس و حاجی محمود
شاه با مجموع یسوریان کمر اطاعت و انقیاد بسته در سلک بندگان حضرت صاحب قران
انخراط یافتند و آنحضرت قرار داد که برلاس را در سمرقند داروغه گذاشت و بعزم
معاودت سوار گشته بسعادت روان شد و هندوکه از بخت مند و صفت وار و بگریخت
و پیش امیر حسین رفته شد و قراچون از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را بدیوانگی
چاره که بهتر از دیوانگی   دران وقت که حضرت صاحب قران بعزم جمع سپاه از دو شنبه
روان میشد علیا مهدی کجای ترکان آغا عارضه فراجی داشت و در مدت مفارقت جان
نازنینش بموافقت آنحضرت از خانه تن غیبت نموده بود و بجوار رحمت ایزد کار پیوسته و زبانه
در وصف حالش بهزار زبان داد این پاینده که   جای آنست که حوران بهشت از دیده
بر سر او همه بادام سیاه اندازند   چون بپیشد تن نازکش اندر تابوت   سنبل زلف بخنجر
برو اندازند   خاطر بزرگوار صاحب قران کامکار از وقوع آن حادثه اندوه آثار بغایت پریشان

گشت و دیده و ... اش چون دست دریانوال گوهر فشان شد **بیت** از سیل اشک بر سر طوفان
واقعه خوناب قطره قطره بشکل حباب شد   و چون تقدیر آن کار از حیز اقتدار و اختیار بیرون
دست وقار و اصطبار بحبل متین و انا لله و انا الیه راجعون استوار داشت **بیت** هر کاری که
بچاره بهست   بجز مرگ کش چاره ناید بدست   و از اعقاب سلطنت انتساب صاحب قران کامیاب
در درج بهجت و تمکین سلطان و بخت بیگم از صدف عفت و جلادت آن بانوی بلقیس آیین است
بیت بهشت برین باد ماوای او   دران روضه آراسته جای او   و چون امیر حسین خبر این
پر وحشت که فی الحقیقه مقدمه ماتم دولت و آغاز انهدام بنیان نخوت او بود بشنید هم از جهت
میل و محبت طبیعی که لازم قرابت است خار مصیبت و اندوهش در جان مکمل نشست و هم از آن جهت
که علاقه خویشی و نسبی که با حضرت صاحب قرانی داشت بکلی گسسته شد پشت امیدواری و استظهارش
بشکست حال پریشانش زبان بتحسر و درد بگشود و این نظم نوحه گری آغاز کرد **بیت** خواهر بکام رفت
برادر برآذر ست   با دشمنست دستش ازین نوحه بر سر است   و آنکس که خویش بود و با پشت ...
توی   یکایک گشت داس غم از آن غصه بر ترست

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بعزم رزم امیر حسین

و بپایمردی بسیج و بستن ... بسماه موافق آن سال حضرت صاحب قران لشکر گران
بیت همه شیر در بیشه کارزار   نبرد آزمایان خنجر گذار   ترتیب کرده بآهنگ جنگ امیر حسین
سوار شد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه منقلای ساخت در مقدمه روان گردانید و امیر حسین چون
شیر بهرام را بحیله و مکر فریفته در دام تلبیس انداخت و مطیع و منقاد ساخت و تصور میکرد
که با حضرت صاحب قران نیز همان منصوبه توان باخت هیهات هیهات **بیت** جهان پهلوان شاه
گردون غلام   بیازیچه پیر در بند دام   درج ... لالک ... و عبدالله پسر او را بجهت
پیش آنحضرت فرستاده و سخنان فریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر بکلیات امور
اشتغال نموده ایم و از میامن اتفاق کوی تقدم از میدان اقران و امثال ربوده ایم چنان سزد
که فیما بعد همان طریق سپرده شود و برین عهدنامه اعتماد کلی نموده هیچ گونه خدعه بخاطر راه ندهد

وچون لشکر منصور از تهلغه گذشته بایسون فیض نزول همایون گشت ملک و عبد الله
پرسیدند و بشرف بساط بوس استسعاد یافته پیغام امیر حسین و عهدنامه او عرضه داشته
و درخواست صلح و آشتی آغاز نهادند صاحب قران سعادت قرین از الهام دولت و
آیین دانست که مصرع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد اما آن عهدنامه را وقعی ننهادند
و آن سخنان بسمع قبول راه نداد اما سیوریان از بیم آنکه حکایت مصالحت شاید که بجایی رسد
اندیشناک شدند و خواستند که از موکب ظفرپناه تخلف نمایند و دران حال امیر جاکو و امیر عباس
که با بهرام جلایر بخجند رفته بودند برسیدند و باتفاق امرا مصلحت دران دانستند که کلانتران
سیوریان که اندیشه مخالفت کرده بودند بگیرند رای آفتاب اشراق حضرت صاحب قرانی
که از تایید آسمانی پرتو انوارش در هر کار رهبر بهبود نیک افتادی آن معنی رضا نداد و زبان لطف
به بیان حکمت برگشاد و مخلصش آنکه این قضیه در صبح نهار سعادت و اقبال و غیره بهار سلطنت
و استقلال ما واقع شده اگر بگرفتن ایشان کرده دست عذر بر دامن احوال ما نشیند و دیگران
پناه‌های درگاه ناورند و کار کشورستانی و جهانبانی خانه‌آباد انتظام نیابد کاخ دولت ۲
اگر بر اساس نیکوکاری بنا کنند کنگره قدرش از طاق معرش گردون بگذرد و نهال اقبال
اگر از جویبار عدل و احسان آب خورد شاخ رفعتش میوه کامرانی بار آورد و سایه سعادت
دو جهانی گسترده و سایه و بعد از ارشاد بندگان هواخواه سیوریان را استمالت و نوازش
فرموده اجازه مراجعت ارزانی داشت و دیگر لشکریان را بباز گشتن رخصت داد
و از انجا بسعادت معاودت نموده و ترشش از فر نزول همایونش رتبت سپهر برین یافت
و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده باشیر بهرام متوجه انجانب شدند و مبارکشاه و شیخ
محمد پسر بیان سلدوز روی دل بقبله اخلاص حضرت صاحب قرانی داشتند اما چون
سپاه امیر حسین تعجیل در رسید بضرورت با ایشان پیوستند که مجال دم زدن نبود

ذکر مکر و حیله امیر حسین خضر خزانه دار به مصالحت جستن

امیر حسین خضر خزانه‌دار را با مصحفی که بان سوگند خورده بود پیش حضرت صاحب قران فرستاد
که مخالفت میان ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت و یقین میدانم که جبلت آنحضرت بنیکوکاری
مسلمانان و مرحمت بزیردستان منظور است و آن معنی روا ندارد و صلاح دران می بینم
که لشکر از جانب در جای خود توقف نمایند و از ان طرف در ختلان و هر یک با صد مرد در چکچک
بهم رسیم و تجدید عهد مصادقت و موالات کرده نوعی شود که بعد ازین مفسدان را میان
مجال مداخلت و فساد نماند و ما با یکدیگر رسیم مملکت قسمت خواهد یافت صاحب قران سعادت
تدبیر نور رای منیر دانست که نقد آن عهد را بر محک امتحان عیاری و بنیان آن پیمان استحکام
اعتباری نخواهد بود بیت زبان میدهد هر روز زینهار ولی سست داران او زنهار
لیکن چون امرا متفق الکلمه بر آن بودند که مصلحت در مصالحت است و بهبود در موافقت بود
رای ایشان بنا و معامله بر عهد و میثاق امیر حسین نهاد و لشکر را در خزار بگذاشت و سیصد
مرد کار دیده مکمل را با اسبان اعتمادی اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار
از برای رعایت حرم بدیه نو بگذارد و با صد کس تنگ چکچک رود که وعده گاهست و از ان طرف
امیر حسین در نو فداک شیر بهرام را گذاشت و همان شد که حضرت صاحب قرانی فرموده بود
بیت تغییر قضا است قول ارباب دول دیگر نشود هر آنچه ایشان گویند و سه هزار سوار
گزیده بایلغار روانه جانب حضرت صاحب قرانی گردانید تا چکی از غلامان آنحضرت میان در
ایشان بود مکر بخت و تعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعز عرض همایون رساند و چون
آنحضرت بدیه نو نزول فرموده آن تا چک شبانگاهی برسید و اتفاقا امروز در منزل مبارک
نوکری بهرام حاضر بود که در تجربه وقایع و حوادث مهارت تمام داشت چون صورت
واقعه بازگفت از قلت خرد و خبرت آنرا وقعی ننهاد و همی پنداشت که چون امرا همه
در صلح میکوشند و این خبر موجب وحشت نباید رسانید آن شخص را بزد و براند و دم در کشید
و سواران امیر حسین سحرگاه چون سیل شتابان در رسیدند و حضرت صاحب قران از حسن

اتفاق شد [illegible] جهان بعزم توجه و جده کاه سوار شده بود وچون ار رسیدن لشکر آگاه گشت
روان اندو چون تنگ حرم رسید مردم خود را که از رنیده راه بر دشمنان بست و جنگ در پیوست
بیت برآمد خروشی و داروگیر جو باران بارید زوبین و تیر شد از آب گلرنگ شمشیر شاه
همه لاله گون خاک آوردگاه وچون بزخم تیغ آبدار و قوت بازوی کامکار آن لشکر غدار را باز داشت
از انجا روان شد وباز دشمنان حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا بموضع قاتش که سر دوآب
جکیده الکنک انجا بهم میرسد واز انجا مخالفانرا یارای پیش آمدن نماند خایبا خاسرا بایستادند
وچون این خبر غدر بحزار رسید لشکر که انجا بودند متفرق شدند بیت ندانم که این چرخ
گردنده را خم آورده پشت شتابنده را چه شد کین ستیزه کو بنیاد در خورست خرف گشت
یا خواب بگرفته است حضرت صاحبقرانی باندک مردی که در پیش او مانده بودند ار حزار گذشته
بقرشی نزول فرمود و با امرا مشورت نمود مصلحت در ان دانستند که از برای محافظت حرم حرمت
که مدار ناموس و حمیت برانست کوچ را نقل کنند بماخان در جوار سنجریان که ایشان با حضرت
صاحبقران سوابق هواخواهی خدمتکاری داشتند وبر اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق حاصل بود
بگذارند و بعد از ان از سر فراغ خاطر روی همت بتدبیر کار دشمنان آرند وچون این رای قرار
گرفت شب هنگام همان روز که چاه اسحق که در بیرون بود ایلغ واقعست وعده گاه ساخته
هر کس محل و ماوای خود شتافته و مهمات ضروری را کفایت نموده وهم دران شب کوچ
روان شد روز دیگر لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند وامیر موسی و امیر هندو شاه بحصار
در آمده بساط اقامت بگستردند وچون حضرت صاحبقرانی بچاه اسحق آمد چند آن توقف
فرمود تا خواص و خدم که وعده داشتند جمع شدند واز انجا کوچ کرده بطرف [illegible] خان روان
گشتند و از آب آمویه گذشته بجول در آمدند حضرت صاحبقرانی پیش هر یک
از ملک هراة و محمد بیک جون غربانی ایلچی فرستاد تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که در چه خیالند
وانتظار رفتن ایلچیان تا آمدن دو ماه و نیم بر سر چاه شوراب اتخم نزول همایون ساخت و دران مدت

هر کاروان که از خراسان متوجه ماوراءالنهر بود وانجا رسید باز داشت وچون ایلچیان
مراجعت نمودند از لطایف تدبیر که در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة
مارا طلب کرده است و کاروانیانرا اجازه رفتن داد وهم دران حال سوار شد و برابر ایشان
روی توجه بصوب هراة نهادند بازرگانان چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان بهراة
رفتند پیش ملک امیر موسی بران خبر که جماعتی مردم بی غرض باتفاق از دیده بازی گفتند اعتماد نمود
واز قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورده با هفت توشون پنج هزار سوار قرو ماس
از پیش امیر حسین آمده بودند واز خزار گذشته در قرغاشون توبه و کنبد لولی نشسته گفتار
در توجه نمودن حضرت صاحبقران بجانب قرشی قال الله سبحانه وتعالی ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا مجاری امور عالم و هرچه واقع
میگردد از نیک و بد و بیش و کم نتیجه تقدیر ملک قدیر است ودر خبر پادشاه بی وزیر وهو القاهر
فوق عباده وهو الحکیم الخبیر بیت اگر بای پیلی اگر پر مور همه یک بیک تو دادی ضعیفی و زور
جو نیرو و برپسته تقدیر پاک بموری ماری برآرد هلاک کل مراد در گلزار امانی از نسیم
عنایت ربانی شکفته گردد و دیگر اسباب در میانه بهانه و طغرای ظفر و نصرت بر منشور
دولت خانه تایید ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم رقم زند و کثرت لشکر و فور شوکت
در ین کارخانه افسانه رباعیه ای مستی تو هستی مستی دگرست وین مستی تو هستی مستی دگرست
رو سر بگریبان تفکر در کش کین دست تو آستین دستی دگرست بس هر که را دیده بصیرت
از سرمه توفیق روشنایی یابد و پرتو انوار این معانی بر جام فرجام نمای ضمیر منیر او تابد بهر کار که
پیش آید و بهر مهم خطیر که روی نماید دست اعتصام افراود بیت بریزد این بنا هر نیک و بد
بدرگاه او استعانت برد هر اینه بر حسب وهو حسبه من یتوکل علیه بر در هر مراد که حلقه
آرزو بجنباند بی توقف بگشاید و روی امید بهر جانب که آورد وفود مقصود پیش باز
استقبال نماید نشد کس براسب توکل سوار که او رشد صید دولت نگشت [illegible] روشن

بر درستی و راستی این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحب قرانست که چون
کاروانیان از توقف نموده بود اجازه رفتن فرمود و بحضور ایشان متوجه صوب [illegible] شد بعد
از روان گشتن ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود و چندان توقف نمود که کاروان از انجا
بقرشی تواند رفت بعد از ان انتقام دشمن جزم کرده کمر کوشش و اجتهاد بر میان
مردی بست و دران حال زیاده از دویست و چهل و سه کس ملازم آنحضرت نبودند بموجب اشارت
فاذا عزمت فتوکل علی الله از کمال اخلاص و صدق نیت توکل بر خدای نصرت بخش کرده
با آن نفر اندک متوجه قرشی شد که در حوالی آن دوازده هزار با چندین امرا و سردار
در کمین کین آماده رزم و پیکار نشسته بودند و ان امر بست ورای طور شجاعت و دلاوری و پیش
از اندازه پهلوانی و بهادری بیت مست مخصوص [illegible] الهی حالهای بوالعجب
کان درنمی آید بکس   و چون شبگیر کرده بکنار آب اموی رسیدند هم دران شب نفس
مبارک با چهل کس اسب در آب رانده بشناه بگذشتند و در قریه [illegible] را در میان گرفتند
تا کسی خبری نبرد و از انجا کشتیها گرفته بآن طرف آب فرستاد تا بقیه لشکر بکشتی عبور نمودند
و از خواص دلاوران که دران یورش ظفر کردار ملازم بودند پیر [illegible] اغلن بود و امیر
جاکو که او [illegible] علای بود و کلانتر خواهر حضرت صاحب قرانی قتلغ ترکان آغا
در حباله داشت و امیر جاکو برلاس و امیر مؤید ارلات که دیگر خواهر آنحضرت شیرین بیک آغا
در حباله او بود و امیر ساربوغا جلایر و چپین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر
قبچاق و آقبوغا بهادر نایمان و محمود شاه بخاری چونکه از انجا روان شدند شب به [illegible]
رسیدند و ایلچیان امیر موسی انجا بودند ایشانرا بگرفتند و آن شب بوردالیغ را مرکز رایات
کرده انجا توقف نمودند و روز دیگر [illegible] روی بجلادت براداوردند روز دیگر [illegible] ضبط نموده
کمین گرفتند هر که آمد تا آب [illegible] او را موقوف داشته باز نگذاشتند و شبانگاه بسعادت
سوار شده ببشیر گنت آمدند امیر جاکو در انجا عرضه داشت که مصلحت دران می بینم که [illegible] کلاه بر سر [illegible]

شبیخون بریم که اگر او را بدست آریم ساده مراد بدست کامکاری سپریم حضرت صاحب قرانی
بترجمانی ملهم [illegible] فرمود که مردم ما پس اند کند اگر نعوذ بالله چشم زخمی رسد باز جمع
شدن مشکل باشد شما همین جای توقف نمایید تا من بقرشی روم و جای در آمدن و برامدن
احتیاط تمام و یراق کار اندیشیده بیایم از هاتف دولت گوش [illegible] می شنید
بیت چون مهر بجو دست بشکل باش   یاری ده خویش و خویشتن باش   فی الحال بسعادت
سوار شد و مبشر و عبدالله را ملازم خود ساخته چون برق خاطف بقرشی راند و بلب
خندق قلعه فرود آمد و آب خندق بسیار بود اسپ را بمبشر سپرد و از [illegible] ناوی که بر بالای
خندق انداخته آب بقلعه میرفت نفس مبارک تا بزانو بآب درآمد و در پایی در مختصر [illegible]
شده بخاکریز برآمد عبدالله نیز از عقب شتافته و هم آن بجا نزد آقا شد و چون [illegible]
رسیدند که در جانب خراست صاحب قران [illegible] از دست بدر زد و معلوم شد که [illegible]
بخاک انباشته اند باز گشت و اطراف و جوانب را بنظر احتیاط در آورده جایی که دیوارش پست بود با
و عبدالله را نمود که محل نردبان نهادن اینجاست و هم از ان [illegible] که درآمده بود معاودت نموده [illegible]
تمام تر پیش لشکر شتافت و باز بایشان هم دران شب بقرشی راند و چهل و سه کس را بمحافظت اسباب
باز داشت و صد مرد را با نردبانها که از بوردالیغ آورده بودند از همان راه که خود فرموده بود
بحصار فرستاد و با صد مرد دیگر در دروازه مترصد فتح الباب دولت شد با [illegible] دلاوران که
برحسب رای اصابت شعار بخاکریز حصار بر آمده بودند در همان محل که عبدالله را نموده بود
نردبانها نهادند و ببالای بارو برآمدند و با شمشیرهای کشیده بصوب دروازه شتافتند و چون
انجا رسیدند نگهبانان را مانند چشم و دل معشوق و عاشق مست و خراب یافتند تیغ از ایشان
دریغ نداشتند و یکی را زنده نگذاشتند و درویش [illegible] بند دروازه را به تبر شکست
و حضرت صاحب قران درآمد برغو بر کشیدند بیت نفیر [illegible] دل براز کین [illegible] دم اندر دم
[illegible] زرین کشند   و بی توقف با سپاه در قلعه تاختند و بغریو [illegible] زلزله دران قلعه

اهالی قرشی را از نفیر و برغو خواب از چشم جسته دود تکبیر بر آمد و تیر تیر بر صاحبقران کشورگیر از گشاد
دولت بی نشانه ظفر آمد لشکر منصور بضبط قلعه مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کرده
و مردان او را در چاه زندان مقید گردانیدند و محمد بیک پسر امیر موسی که حضرت صاحبقران او را بعد از پسر
مصاحب خویش سرافراز گردانید خرد سال بود آنحضرت فرمود که او را بپوشند مجال گریز دهند تا چون بپدر
رسد لشکرش از بیم و هراس پراکنده شوند محمد بیک در همان شب بپدر پیوست و ملحق شد اما ایشان از آن معنی
انهزام بخود راه ندادند و متفرق شدند و امیر موسی در زمان پیش ملک بهادر کس فرستاد و او را از صورت واقعه
آگاهی داد و بیکدیگر پیوسته لشکرها جمع آوردند و باتفاق روان گشته چون روز بهم رسید ده دوازده
هزار سوار حصار را مرکزوار در میان گرفته بودند امیر موسی که اولاقش تاجوت بود متقابل دروازه شهر
آمد و ملک با لشکر قرونا پس محاذی دروازه طرف خزار نزول کرد و حضرت صاحبقران
بنفس مبارک محافظت دروازه شهر را متصدی گشت و امیر سارو بوغا ملازم بود و امیر داود و امیر مؤید
و امیر سیف الدین را بضبط دروازه خزار فرمان داد و سیورغتمش اغلن و امیر عباس و حسن بهادر
و اقبوغا و دیگر امرا را در بارو و برجها باز داشت امیر مؤید ارلات با سی مرد از در دروازه بیرون رفت
و بران سپاه کینه گذار زد و تیغ آبدار آتش بار داد مردی داده کارنامه رستم و اسفندیار را در نظر
روزگار خوار کرد و شصت سر اسب از ایشان گرفته بحصار در آورد بیت بفر شاه بیرون شد از بزم
ساز آمد سوار گشته و اسپان گرفته باز آمد در بین شادورکه بهادر که چون دولت از مخالف
روی تافته بقلعه در آمد و در سلک بندگان سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحبقران
عزم کرد که بنفس همایون بیرون فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفرنگار دشمنان را بر باد دهد
و امیر سیف الدین از قواعد نجومی و احکام رمل وقوفی بود عرضه داشت که امروز توقف نمودن اولی مینماید
فردا وقت چاشت ساعتی بغایت مسعود است آن سخن محل قبول یافت و عزم بیرون رفتن موقوف ماند
و از جانب مخالف ترکی بهادر با دویست کس همه زرها و سپرها برداشته بنزدیک دروازه آمدند و تا
خرم را شب آنجا بودند و در ساعت صبح از کمین گاه افق بر افراختند ایلچی بوغا بهادر و اقتمور بهادر در

پول دروازه را ریخته اند و با پنجاه مرد از قلعه بیرون آمده بی خبر بر سر دشمنان تاختند و بتیغ سرافشان
و خنجر جان ستان خاک معرکه با خون برآمیختند بچالاک خنجر بگردون رسید ز قرشی روان خون بجیحون رسید
بفرمان حضرت صاحبقران علیشاه و درویشک قوچی با بیست نفر بمعاونت پیادگان سوار شده از حصار بیرون
تاختند و آتش کین و رایت فتح مبین افروختند و برافراختند از مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده
حمله کرد و اقتمور بهادر در راه برو گرفته بیک ضربش از پا در آورد و در سپاه امیر موسی جوانی [illegible] از بکی بود لقب
مشهور و دلاور و بنده پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر گرزی [illegible] گران از تاب خشم بلرزه
در جنگ آهنگ جنگ کرد و ترابوغا از سر تهور پیش رفته سر و دست او را بگرفت که پای از جای بیرون نهاد
داشت تا تنگی بهادر در رسید و او را بتیغ هلاک بگذرانید بیت سرا گو بروی خود دل نهاد زبانکه غرور شکسته سپاه
و امیر سارو بوغا و ایلچی بهادر کمان کین بزه در آورد و از بالای دروازه تیرباران کردند بیت ز شست عقاب کمان
چو نبض جوش کمان گوشها گشت تیز از کوش سوار از زه بنور شد بال پر خدنگش تن و آهنین نشتر
تیرها دران از بالای حصار چون کار دشمنان تیر شب آورد و جان مخالفان از نفس که پیکان تیز در پیوسته
عزم بالا میکرد بیت ز پیکان دل جنگجویان بخست ز انبوه جان راه کرده برون بجست
سپاه دشمن از بیم تورها انداخته کمندها در گشته بخشتند و بخندق که از برای حزم و احتیاط
کنده بودند پناه جستند لشکر منصور ایشان را از آنجا تیر رانده از خیمهاشان بگذرانیدند و در کوچها شهر
دوانیدند گریزان شدند از دلیران جم چو از شیر غرنده آهو رمه و باز از سپاه دشمن توکل با صد مرد
از طرفی دیگر حمله آورد و پیادگان حمله آوردند پیادگان مخالف دست جلادت بتیرباران گشاده
لشکر ظفر قرین ابر کرده ایشاند صاحبقران کامکار با پانزده سوار از حصار بیرون تاخت و از بیم و نهیب
و توکل بهادر از او قیته تاره و شوکتی از تو بخشید ایلچی بوغا و بهرام شوکانه روی بتوکل بهادر
و او پاره دیوار پناه ساخته بود و نشسته ایلچی بوغا از بالا رده او را شمشیر بر و حواله کرد و او تیر کشیده
رو بگریز آورد و در آن حال از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نام آهسته شمشیر فرود آورد
و روز حیات بهرام از تیغ حسام او بشام رسیده کارش تمام شد ولا مرد لقضائه بیت

گریخت اجل دشمن جان را ملک خویشتن   چو رخ عدد رسد دست جو دشمن کشد دست   آخر الامر از مردود دولت
روز افزون امیر موسی با هفت هزار سوار که در آن جانب با دحمله پیاپی آتش کارزار را افروخته بودند آب
روی ناموس بریخته و خاک عار بر فرق در کارزار چهره از پیش ایشان نگرفته از عساکر گردون مآثر پشت داده
و رو بگریز نهادند مجموع پراکنده و متفرق گشتند اما ملک بهادر با پنج هزار مرد از لشکر قرونا پس از طرف
دروازه خراسموز ایستاده بود و حضرت صاحب قران مؤید مظفر کیتی ستان با شصت کس از دلیر شجاعت
بسوی ایشان آورد ملک چون دید که آن حضرت متوجه انتقام است پای قرارش از دست رفته دست عجز
در دامن فرار آویخت بی آنکه شمشیر برکشد سپر انداخته روان گریخت و بعقبول چون شافت که در کمینه
نولی بود حضرت صاحب قران عنان دولت با آن صوب تاخت چون شرغوان از عقب او روان شد
ایشان چون سیاهی سپاه آنحضرت از دور بدیدند در انجام نتوانستند ایستاد متفرق و پریشان گشته
رو بگریز نهادند زهی عنایت بی نهایت الهی و فیض فضل نامتناهی که یک کس با مزید لطف خصوصیت نمود
آن مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد که با دولت جهل و پنج مرد با اختیار و جبیل اضطرار روی مقابله
و مقاتله بدروازه هزار سوار خونخوار همه دشمنان کینه دار نهند و جوق جوق سد در شمار نوز شهر و حصار پناه
بستانند و رجال و عیال ایشان گرد هال ونسان تاراج نمایند و همه را از جرم تیغ آبدار آتش بار متفرق و پراکنده
گردانند و همچنان نفس مبارک در پی ایشان تاخته و بهادران را ندانداخته و اسیر ساختند و این حکایت اتفاقی که
صحتش متواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعضی از آن مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند بیان بی تحریر
می کنند نه از قبیل لاف و گزافی که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری نصاحت گستری بعضی مردم پیوسته در نظم
قصه یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام خود معترف شده و انصاف داده که بیت ز هر گونه نظم آراستم

بگفتم در آن هر چه خود خواستم   اگر چه دلم بود از آن تازه   همی کاشتم تخم بیهوده
از آن تخم کشتن پشیمان شدم   زبان را و دل را گره بر زدم
که آن داستانها دروغ است پاک   دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک
برین می سزد گر بخندد خرد   زمین خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه عمر خود کم کنم   جهانی پر از نام رستم کنم
چه باشد سخنهای برساخته   شب و روز از آن نامه پرداخته
والحق این عذرت انصاف ازان مدیع مقال بی همال هم از دلایل و نور فضل

و کمال اوست   که جاوید فردوسی آسوده باد   بجایی که هانش آن مژده شاد   القصه چون فیروزی آیل
و خنده فال رایات شوکت و اقتدار معاندان که با اوج تجبر و استکبار افراشته بودند نگونسار شد و نقوش
مباهات و افتخار معارضان که با استظهار کثرت اعوان و انصار بر لوح تصور پندار نگاشته شد
باب تیغ آتش تکلی شسته شد لشکر گشت لشکر مخالف یکبارگی پشت بجست و بهزیمت داده امیر نوکر
و سردار لشکری سوی ضطرار بصوب خوارزم نهادند و حضرت صاحب قران امیر جاکو و امیر حاجی سیف الدین
را فرمود که تا شبک چلچک تماشی گرده از کریختگان مصرع آنچه توانند بدست آورند   ایشان
در آن باب اندک توقفی روا داشتند صاحب قران کامیاب چون آفتاب که بی لشکر بر شد اختر زند چون شیر
که بسر پنجه قوت خویش شکار افکند و بی درنگ از پی مخالفان تاخت کرد و امیر داود چون ظفر در مقدمه روان شد
و از طرف یاغی صد سوار دلاور که قفای لشکر خود را نگاه میداشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند
و دو توشون شده جوانغار ایشان ایلچی بوغا را رانده بر گردیدند و برانغار بر صاحب قران کامکار
حمله آوردند نهنگ مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در دریای دست حضرت صاحب قرانی اغابر
افشانی کرد ایشان چون پشه از باد صرصر جبال گریزان شدند که از شاه و سپاه جوانغار نر حلاوتی نموده بودند
و ایلچی بوغا را رانده از بیم فی الحال بگریختند و کوتها و اسبان ایشان همه و دیگر غنایم عساکر منصور شد
بیت بهر جا که رو کرد صاحب قران   ظفر تاخت با او عنان در عنان   و آرزو ملک آغا که دختر امیر
بایزید جلایر و خواتون امیر موسی بود با ملک بهادر همراه گشته گریخته میرفتند صاحب قران فلک
اقتدار از عقب ایشان روان شد و ملک را آواز داد که از سر خون تو اگر چه گریختی گذشتم عورات را
از خود جدا گردان ملک چون مژده امان جان شنید بامتثال فرمان مبادرت نمود و قضیه حسن کار برآمد
فقدر ریخ رز غنیمت شمرده از ایشان جدا گشت و چون با دشتاب برفت عورات همچنان می تاختند
و صاحب قران پیر اقتدا یک تنه آفتاب وار از پی ایشان میرفت و با ایشان نوکری بود عاشق نام
کمان و تیر در دست و اگر چه در آن کار دستی داشت اما چون حضرت صاحب قران نزدیک میشد تیر در کمان
نهاده می کشید و نمی انداخت آنحضرت از اندیشه آنکه او تیراندازی نیک باشد و اگر زخمی رسد

و در اثنای طریقت راه غلط کردند و بی اسب و الاغ تلف شد تا کسی که همراه بود و دران ابواب
و ایشان را اسیر کرده یاخان باغرب همایون رسانید بسعادت و اقبال **ذکر لشکر**

کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قران ثانی

چون امیر موسی از صدمه جلادت بهادران صاحب قران هزیمت یافت با سپاه شکسته
بسوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست باز راند امیر حسین ازین معنی متعجب مانده و بغایت ایشان
واندیشناک شد و بتعجیل هرچه تمام تر لشکر خود را جمع آورد و از سالی سرای متوجه آنحضرت گشت
و امیر اولجایتو اپردی و جهانشاه و پسر تایغو و پولاد بوغا و ده هزار مرد قزوناپس با امیر موسی
از پیش روان ساخت و ایشان از قهلغه گذشته نزدیک تنگ چلگ فرود آمدند و بترتیب کار
رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحب قران برین حال اطلاع یافت بعزم شبیخون متوجه ایشان
گشت و از راه لیغو ز باغ که در دشت دراغ در فراز و نشیب **مصرع** کهی که لقمه است جهان
در دهان نهنگ باشی نعل اسبان خاره سم برف بر سندان میکوفتند چکچکی و چالاکی
زدند و چند کس را از راه بالا بزبان گیری ارسال فرمود تا کیفیت احوال دشمنان تحقیق باز دانند
ایشان بیست مرد از طرف یاغی گرفته بیاوردند و بعد از استکشاف خبر لشکر چنان معلوم شد که ایشان
در شب از تنگ چلگ عبور کرده در چکدالیک نزدیک آمده اند صاحب قران کامکار رعایت
حزم را کسی فرستاده و بعد از تحقیق معلوم شد که امیر موسی و اولجایتو و دیگر امرا با ده هزار سوار
تحمل را ترتیب داده بر بالا آق قیا صف کشیده اند و ایستاده حضرت صاحب قران را
در آن وقت زیاده از دویست کس ملازم نبود و به نیروی شجاعت صف لشکر بر آراست و روی توکل بایشان
نهاد و چون لشکر که کرده اند دیدند از طرفین سواران نه ایستند حضرت صاحب قرانی از الهام ملهم
آسمانی اندیشه نمود **بیت** کس از آزمایش نیابد جواز نشاید آتش جهان را دبر سر انداز
بعد از جهان نیستی نامدار که تا انقراض عالم طراز کارنامه پادشاهان گردون اقتدار و دیباچه مناقب
جهانداران در سر روزگار خواهد بود اقدام بر چنین جنگی مصلحت نیست علی الخصوص در جائی که

محل ملامت و سرزنش بود که از برای طمع در زر و مال زخم خورد احتراز نمیکرد و بسیار پیش نهاد
ناگاه از قضا بارکیر جهان نوردش را جو گرفت و برجای بماند و دران حال دولتشاه بخشی بر سید
و پیر در سر کشیده از پی عورات به دوانید آن شخص که گمان داشت بضرورت تیری پیدا ساخت
و عیب و عوارش دران کار ظاهر شد و دست از کوشش باز داشت و بازمان وی گریز نهاده
و دولتشاه هرچند از عقب ایشان تاخت نرسید و دران وقت آرزو ملک آغا حامله بود و نوماه به پایان
آغا و جهان سعادت آن فرزند ارجمند بود که السعید من سعد فی بطن امه که دست تعرض قاصدان
بایشان نرسید چه در محکمه قضا عقد ازدواج آن بانوی عالیشان با حضرت صاحب قران تقدیر
یافته بود چنانچه مشروح بوضوح خواهد پیوست و آن حضرت از آتوبی که قریب قزلقال است حرکت
فرموده معسکر ظفر پناه را از قزل همایون بیار است و امیر جاکو و امیر سیف الدین باز ان توقف
که در امتثال امر نموده بودند خجالت زده پشیمان شدند و تا فرمان قضا جریان بجای آورده باشند
ببالای آب چکدالیک در عقب دشمنان تا تنگ چلگ بتاختند و هزاره جلایر و جمعی دیگر که ریخته منتشر
باز گردانیده بیاوردند **بیت** بر سر طرف که چشم نهی جلوه ظفر و ز هر جهت که گوش نهی مژده هنر
حضرت صاحب قران آن زمستان در قرشی با سعادت و سلامت که محل توقف و اقامت ساخت
و سایه مرحمت و احسان بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت عمارا استمالت نموده و بهیچ
در باب عمارت و زراعت ولایات اشارت فرمود خود محمود شاه را بحکومت بخارا فرستاد
تا آن طرف را ضبط کرده معمور گرداند و خراج و اموال آنجا از عامه رسانده
و بیک شاه را که در خراسان بدیشان میگردید نشان فرستاده طلب نمود و امور را با توابع
با و ارزانی داشت و او از میامن تربیت آنحضرت حاکم جای خود گشته بضبط آن مشغول شد
و علی سوری که با سوران سرگردان میگشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود پیوست حضرت
صاحب قران چند نوبت علی و سوران را تفقد فرموده طلب داشت ایشان بسعادت
امتثال فرمان سعادتمند شده و امر نمود حرم خود را شیرین بیک آغا بطرف خان و ان گرد و ترمذ بخشی نیز

چه تجربه که آینه یقین نمای عقلست روشن شده که مهر دولت که رسمی ناید استن ثاتر و حسن بطراز ثبات مزین
و نامه مفاخرتش برقم دوام معنون خواهد بود شادی از اتغلبات گوناگون چاره نباشد
در عالم افروز فتح در را در عقب هلال واقعه جگرسوز اعدا از کوه برآمد و آفتاب جهانتاب
سلطنت سلیمانی در ابر استیلا دیو کریه پیش درآمد **بیت** دولت آن که خفت و خیز بود دولت تیز
رستخیز بود لاجرم آن حضرت دران حال چون دشمن آگاه شده بود و مجال شبیخون نماند جهت
اولی دانست که از راه گوزنک روانه شد و لشکر مخالف با آن غلبه و کثرت اگرچه معاینه دیدند
که ایشان اندک نفری بیش نبودند اصلا از جای خویش نیامدند و کس از عقب ایشان بیرون نرفت
و حضرت صاحب قران بقرشی معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا گشت علی سوری و محمود شاه
اقامت رسم استقبال واجب دانسته و بقدم عبودیت پیش آمده و طبقه خدمتکاری بجای آوردند
و موکب همایون بسعادت و سلامت بشهر بخارا نزول فرمود و امیر جاکو بسبب پیش از ین محمود شاه را
بردم اسب بسته دوانیده بود و سر پیش چوب زده ادبی بلیغ کرده بر جان او اعتماد ندا
و بصورت و لفظ می بر خاطر خطیر حضرت صاحب قرانی می نگاشت که مصلحت وقت توجه بصوب
خراسان است هر چند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین
و عباس بهادر متفق شدند و بی استجازه بطرف خراسان روان گشتند و بعد از چند روز
خبر بخارا رسید که منقلای امیر حسین امیر موسی و اولجاتو با لشکری گران نزدیک رسیدند حضرت
صاحب قران با علی سوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت و مقتضای نجابت
و جلادت آنست **بیت** که ما لشکر از شهر بیرون بریم بر ان جنگجویان شبیخون بریم
ایشان از توت ارتکاب آن امر خطیر ننموده اتفاق ننمودند و عرضه داشتند که ما بندگان مصلحت دران
می بینیم که جای نگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضه ایشان قیام نماییم و حضرت صاحب
قران چون آثار خوف و وهن از ایشان مشاهده فرمود بر ثبات قدم ایشان نیرو وثوقی نداشت
از آنجا نهضت نمود و عازم خراسان شد و چون لب آمویه رسید از اتفاقات حسنه

کشتی از بالای آب می آمد فرمان داد تا آن کشتیها را گرفتند و از آب عبور کردند و بچول درآمده
و از مرو گذشته در ماخان بسعادت و اقبال با غرت همایون پیوست بمیامن سعید ذکر محاصره کردن امیر حسین بخارا را
چون امرا امیر حسین با لشکر بنجار رسیدند علی و محمود شاه با استظهار معاونت اهالی شهر بضبط و محافظت
حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت نمودند
از دروازه کلاباد بیرون آمدند و دردی جسارت بمحاربه ایشان نهادند امیر حسین از راه خداع و مکر
با لشکر هزیمت نمود و تا مزار شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بازگشتند مردم تاجیک تصور آنکه
لشکر گریخته میرود بی تحاشی با اسلحه و تیر و فلاخن از پی ایشان شتافتند لشکر بازگردید و یک حمله را تا در
دروازه راندند بسیاری از آن پیاده سراز ابدست قهر از پا درآوردند و بقیة السیف که بهزار حیله جان
از آن ورطه بیرون بردند تره گاه آن جنگ بخیالگاه و آنها خزیدند و دم درکشیدند **بیت**
هر کس که او بشنید حال ایوش از دست او زکار به پسندید سزای خویش علی و محمود شاه چون آن شدکه با
حشری جمع آورند و بمحافظت شهر قیام نمایند هر چند دران باب سعی نمودند و مردم را طلب داشتند
کسی سخن ایشان التفات نکرد شب بضرورت دروازه بازکرده بیرون شدند و راه ماخان پیش
گرفتند آن پستین دولت از دست فرصت داده بودند دامن عجز بدندان اضطرار گرفته از پی
می آیند **بیت** شوربختی که دهد دامن اقبال از دست زود باشد که از آن غصه گریبان درد
امیر حسین تکاول را عقب ایشان روان کرد و تا کنار آب تاخته بیشتری نوکران ایشان را فرود آوردند
و تمام اموال و چارپایان را گرفتند علی و محمود شاه سوار و جمعی نوکران پیاده به بسی مشقت جان
بیرون بردند و از آب عبور نموده بچول درآمدند و از مرو گذشته در ماخان بسعادت بساط بوس
حضرت صاحب قران مستسعد گشتند و از سر کوته تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف حضرت آن
خوشدل و امیدوار مراحم خسروانه جرایم ایشان را رقم عفو کشیده و نوازش بسیار فرمود و باسب و جامه
سرافراز گردانیده و بعزم بخارا سوار شده ایشان را در سلک ملازمان انتظام بخشیده و امیر حسین را چون
بخارا مسخر شد چند روز در آنجا توقف نمود و بعد از آن امیر خلیل را با دیگر امرا لشکر علی بمحافظت بخارا

انجا ز داشت و بسای سرای مرجعت نمود و حضرت صاحب قرانی فرمان داد تا پشتهای خارا
آتش زده بسوختند و چون باز از تو سر شده اسبان را فربه گردانیدند **گفتار در عبور نمودن
حضرت صاحب قرانی از آب اموییه و گرفتن تنک پی شاه و تاخت فرمودن
بر لشکر قروناس و شکستن ایشان** درین اثنا بمسامع علیه آنحضرت رسید که تنک پی شاه
که از میامن التفات بندگان حضرت از ذل آوارگی خلاص شده و در آموییه و توابع که جای
اصلی اوست بفر حکومت تمکن یافته بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی پای از جاده اطاعت
بیرون نهاده و سر بطغیان و عصیان بر آورده و سر گرانی میدانند که احرام توجه آن حضرت
از نوکران آنحضرت و غیرهم میکرده و محبوس داشته نمیگذارد که بگذرد حضرت صاحب قرانرا
از استماع این خبر نایره غضب اشتعال و از راه تورت گول با ششصد مرد شبگیر کرده
روان شد و چون لب جیحون رسید هنگام آب خیز بود و سیلی بغایت بسیار و تیز **بیت**
پدیدار کرد موج در انشیب ... تک خرچ کرد از طوفان نهیب ... چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش
چو مار از شکنج و چو شیر از خروش ... آنحضرت بنفس مبارک محل گذر طلب کرده و نظر احتیاط
بهر طرف آورده و بر ده از پایان یوردالغ جای گذار احتیاط فرموده امرا را فرمان داد که با
چهار صد سوار بطرف نشیب آب روان گردند و خود با دوست کس جا شبگاه بر آب زده
آخر پیشین از ایشان بیرون آمدند و از انجا شبگیر کرده سحرگاه اطراف و جوانب آموییه که تنک پی شاه
انجا بود فرو گرفته و او مردی دلیر بود پهلوان و چابک سوار و تیرانداز سخت کمان دست جلادت از آستین
کوشش بر آورد اما شامت کفران نعمت و من دولت کرد فت سعادت یاری کرد و اول تیر که میینداخت زه کمانش
بگسست و تیرش سر خطای نهاد در آمد و دور که خطای نهاد در رسیدند و او را دستگیر کردند سبحان الله از ه کمان
گویی از تار رسمان خود تافته بود که بس زود بگسست و تیر مگر از چوب تدبیر خود تراشیده بود که بپر خطا باز
حضرت صاحب قران فرمان داد که دو شتهای آن طرف آب ک... گردند [illegible] و امرا با چهار صد مرد که بر
فرمان آن طرف آب زده بودند بگذشتند حضرت صاحب قران از اوراشنای ان احوال معلوم شد که لشکر قرو نا پس

در نواحی بخارا نشسته اند و همت عالی اقتضا آن کرد که بعطفه عنانی خرمن جمعیت ایشان بباد تفرقه بر
دهد پس بنیروی تایید شبگیر کرده و بموضع پر پس با ایشان رسید **بیت** دو لشکر چنان بر هم آمیخته **مصرع**
که از آهن آتش فرو ریختند ... تو گفتی هوا لاله کاردستی ز پولاد حیاده بار دستی با و حمله سپاه
نصرت پناه از گرد راه خاک ادبار بر دیده شوکت مخالفان پاشیده و نسیم فتح از مهب عنایت الهی
بر رایت ظفر پیکر وزید امیر جلیل که مقدم لشکر قرو نا پس بود مقهور و مغلوب شده و تمام لشکر متفرق
و پراکنده شدند ... دولتش بسیار زینها کرد تا باشد کند کین هنوز از پرتو صبح جمالش لمعه ایست
موکب همایون از انجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور شدند ... بسعادت سواد ... نموده
و از آب گذشته مدت یکماه در برچاهها موضع قراول تو به توقف نمود و از انجا عازم ماحال گشت
و تنک پی شاه نقد روان جان بحواله دیوان قهر و انتقام از وجه جنایت کفران نعمت تقاضا
ارواح نمود و آورد **مصرع** هر کس که جهان کند جنبش ایدیش ... هرانه **بیت** هر کو ز ولی نعمت خود روی بتابد
روزی بکشد کیفر ش و چاره نیابد **گفتار در فرستادن صاحب قران کس دو ... امیر جاکو را پیش ملک حسین بر بات**
چون حضرت صاحب قران از مرو گذشته بافان مضرب خیام نزول همایون گشت امیر جاکو را بر سالت پیش
والی هرات ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را باغ از و احترام تمام تلقی نمود و از تعظیم و لوازم اعات
و محافظت جانب هیچ دقیقه فرو گذاشت و بنسبت حضرت صاحب قرانی اظهار هواداری و محبت جانی کرده
در باب موافقت و مظاهرت مبالغه نمود و پیوسته حاضر بود که من چنین تیم اگر ایشان از آن طرف تشریف دهند
بنیاد مودت و موالات استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت بعهد و پیمان مؤکد و مشید گردد
و چون امیر جاکو مراجعت نمود آن سخن را بعرض رسانید و حضرت صاحب قران خوش ازان مصاحب
امیر حاجی برلاس پس آن طرف رسیده بود و بر عادت ناپسندیده و شیمه غدر که از آن
دودمان در سر زمان بظهور آمده اطلاع یافته به امیر نوروز بیسار غون آغا که در زمان سلطنت
قزان خان صاحب حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین غیاث الدین که پدر ارشد ملک
شمس الدین کرت او را در قلعه خستار غور بند کرده بود از پدرش طلب داشت و از قلعه

خلاص کرده ترتیب فرموده و دختر برادر خود را امیر حاجی باو داده و حکومت هراة باو تفویض فرمود
و کار او از آن بالا گرفت و چون مزاج قزان خان با فساد بدگویان با امیر نوروز متغیر شده و برادر
خویشان او را در آذربایجان بقتل آورده امیر قتلغشاه منکقوت و کمر القصد امیر نوروز بخراسان
فرستاد او بنابر حقوق بسیار که بر ملک فخر الدین داشت و پیوندی که با او کرده بود از طوس
پناه بهراة برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد کرده بغلاظ ایمان موکد گردانید و با این همه
چون امیر قتلغشاه بدر هراة رسید ملک فخر الدین عذر ورزید و امیر نوروز را بدو سپرد و بقتل آوردند
و برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین که پدر ملک حسین بود در عهد سلطان ابو سعید
با امیر چوپان سلدوز که مربی او بود همان طریقه سپرد و او را و پسرش جلاو خان که از سلطان ابو سعید
گریخته پناه بدو برده بودند و ایشان کرده بعد از کشت و عجبتر آنکه امیر چوپان پیوسته گوش
رای امیر نوروز کردی که بطایفه غدار پناه برد و عاقبت پشت اسب بضعف چهار دو آید کز
و خود عاقبت همان کرد که او کرد بعینه و همان دید که او دید — اذا جاء القضاء عمی البصر
قضا چون ز گردون فرو هشت پر — همه عاقلان کور گشتند و کر
و این حکایت در مقدمه بتفصیل گذارش یافته غرض آنکه حزم و کاردانی حضرت صاحبقرانی بعد از اطلاع برین جهت معانی امتناع
مخالطت با ملک میداد و محاسن خصال خسروانه روانی داشت که مباسطت و تردد داو
بعدم التفات و اعراض کلی مقابل کرد و بنابرین فرزند ارجمند نور حدقه سلطنت و جهانداری
و نور حدیقه ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را با سارکشاه سنجری ملازم کرده پیش ملک فرستاد
و بر وفق و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها استحمال محبت آمیز مهر انگیز او را
جوابی مناسب آن پیغام داد که چون بدین زودی و نیکو کاری ملک وثوق و اعتماد حاصلست
فرزند را پیش او فرستادیم و معلوما کرده با اغرق درین مملکت خواهیم گذاشت و در خاطر چنانست
که عنان عزیمت بصوب ما راصلی معطوف گردد یقین که در رعایت و محافظت ایشان آنچه
مقتضای مکارم ملکانه باشد بظهور خواهد پیوست — نباید از بزرگان جز بزرگی

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بماوراء النهر و شکستن لشکر امیر حسین چون سابقه
عنایت ربانی منشور سعادت صاحبقرانی را بطغرای فحوای بهجت افزای جعلناکم خلایف فی
الارض موشح گردانیده بود و همت بلند جناب آنحضرت سر همت بآن فرو نمی آورد که بنحو
سلامت جویان بامنی قرار گرفته بمجرد انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید و مانند
آسایش پرستان فرصت عیش غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبد و بزم عشرت و شادمانی
آراید **شعر** نحن اناس نعشق المکارم مالنا نحب الثغر و المباسما درین وقت با وجود آنکه تمامت
ممالک ماوراء النهر در حوزه تفرق و تسلط مخالفان و معاندان بود و در هر موضعی گروهی
انبوه از لشکر دشمن تمکن یافته هر کس جای خود را بالجد تمام محافظت مینمود صاحبقران سپهر
اقتدار عزم آن دیار جزم کرد و باستظهار عون پروردگار سوار شد و با شصد کس شبگیر
کرده روی توکل براه آورد و چون از آب جیحون بگذشت شبگیر کرده نزدیک صبح بنبستان رسیدند
و آن روز در اندرون چهار باغی کمین کرده توقف نمودند تا اسپان از رنج راه بر آسودند
و از موضع جوی ماری شبگیر کردند و از طرف خزار قرشی را در میان گرفتند و جمعی از نوکران
امیر موسی آنجا بودند همه را دستگیر کرده در قید آوردند و خویشان تیمور و انا تمک
و کرده و اردو شاه با قوم خود بگریختند و دورکه و شیخ علی بهادر با بازرگانان تمور آنکه
از یافیان بودند جنگ کردند و غالب شده چهار تنک کناغنیمت گرفته پیش حضرت صاحبقران
آوردند آنحضرت فرمان داد تا تمام آنرا با صاحبانش باز گردانیدند و بکم و بیش در آن
تصرف نرفت و از لشکر قروناس بچهار مرد در موضع قوزی منداق نشسته بودند و هم
سلیمان یسوری با ایشان ملحق شد و براتخواجه و ستدو شاه نیز با لشکر با ایشان پیوستند و آنجا
و کوه از نزدیک خزار گذشته پیش ایشان رفتند و حضرت صاحبقرانی ازین احوال آگاهی
آفتاب نزدیکی از قرشی بسعادت سوار شد و نیم شب بموقت رسید و از آنجا خبر لشکر قروناس
و لشکری که پیش ایشان جمع آمده بشنید و جانب حزم رعایت نموده فی الحال از میان عمارت
دیوارها بیرون نموده و آن شب در ظاهر آن موقت بصحرا توقف نمود چون دیگر روز

برآورده و بنمودیا توت زرد رایت نصرت شعار بسعادت بواکشت درین اثنا امیر
جاکو از اسب پیاده جنان آزرده و مجروح شد که از نهج استقامت انحراف یافت حضرت
صاحبقران سی سوار مکمل همراه او کرده بجا خان فرستاد و روی همت را بجانب پس
بجنگ لشکر قروناس آورد و امرا و بهادران همه دران عزم متفق الکلمه و یکدل شده
مگر علی سیوری که آنرا استصواب ننمود و مصلحت ندانست خویشانش این معنی بعرض حضرت صاحب
قرانی رسانیدند آنحضرت او را بالجبر تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی بهادر آقبوغا بهادر را
با شصت مرد بر سر منقلای او که دیده اند روانه کرد از جانب مخالف هندو شاه با سیصد سوار
مقدمه لشکر بود منقلای جانبین بهم رسیده در یکدیگر آویختند و بباد حمله آتش کارزار برافروخته
باب تیغ خاک معرکه با خون برآمیختند **بیت** چو ابر و هوا بیم او بیختند چو باران ز تن خون فرو ریختند
ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت لعلی هوا شد سیاه تایید آسمانی سپاه
حضرت صاحبقرانی را با قلت عدد فتح و فیروزی کرامت نمود و منقلای لشکر را از هم
بقول ایشان رسانیدند و چون این فتح روی نمود آنحضرت نیز در آمد و سپاه را آسایش داده
در همان روز تیغ سعادت سوار شد و شصت مرد در هفت تقوشون ساخته چون سپاه
ظفر پناه از معارضان بعدد بسیار کم بودند لشکر را باز داده استمالت نمود و جهت ترغیب
ایشان بکوشش و نبرد بلفظ گوهربار در آورد که امروز روز رزم و عشرت مردانست
بیت بزم مردان عرصه رزمست و عشرت زار و کر باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر
و امیر داود و امیر سار بوغا و حسین لاس و امیر سیف الدین و عباس بهادر و آقبوغا بهادر و چند دیگر
و دورکه و شیخ علی بهادر و علی سیوری و جوپین و محمود شاه هر یک بجای خود بازداشت
و بنفس مبارک قراولی پیش رفت و چون یاغی نزدیک رسید جوانغار و برانغار ترتیب داده
قول ابوبکر شاه و خویش بازداشت فرمود که هنگام جنگ باید که سه جوق شده حمله برهم و چون سپاه
طرفین ایستاده شد مولانا بدر الدین و پسرش بگریختند و علی سیوری را دو نوکر زد

پناه حضرت صاحب قرانی بتائید ربانی حمله کرد **بیت** در افکند خود را دران کارزار چو شیری
که گور افکند در شکار چو خورشید تیغش درخشنده عدو چون ستاره پراکنده شد **مص**
شکست آن جهان جوی نصرت پناه بنان لشکری آنکه ذکر سپاه کسی کایزد بود کار ساز
زیاری لشکر بود بی نیاز لشکریان با آن کثرت و شوکت طاقت مقاومت نداشته و از یک حمله
صاحبقرانی گیتی ستان شب فرار نموده روبهزیمت نهادند سپاه ظفر پناه تکامشی کرده تا کیلک
برفتند و کلانتران ایشان را بدست آورده بسی غنایم از چهارپای و جهاز و غیر آن بگرفتند
بیت چو آن بدسگالان بهزیمت شدند سپه بی نیاز از غنیمت شدند از انجمله اوکلان و طایجی
و پولاد که با حضرت صاحبقرانی سوابق اخلاص و دوستی داشتند درین ولا با مخالفان
موافقت نموده آمده بودند و لشکریان ظفر قرین ایشان را بتیغ کین گذرانیدند و سرهای بریده
پیش حضرت صاحبقران آوردند وقوع این حال از کمال مرحمت و افضال بر خاطر همایونش
گران آمد و فرمان داد تا جسد ایشان را بشهر کش نقل کنند و علما و صلحا آنجا بر ایشان نماز گزاردند
و با وجود عداوت و عصیان که از ایشان بظهور انجامیده بود حقوق دوستی سابق را مرتبه
رعایت کرده شد بروزگار همایون او محقق شد که حلیت معنی لفظ مکارم الاخلاق
و بعد از این فتح ارجمند همت عالی عزم آن کرد که دشمنان مجال نداده بر انند و بجلگای جهان
رسانند و لشکر آنجا جمع کرده و بجنگ امیر حسین آورند قوت قلب امرا برفعت همت آنحضرت
و فا نیکو باتفاق زانو زده عرضه داشتند که در خواست هواداران دولتخواه و صواب دید بندگان درگاه آنست
که این عزیمت فتح پذیر دو عنان توجه بصوب سمرقند معطوف کرده و عواطف خسروانه بخن ایشان را تبع
رضا خجالت و **گذشتن در توجه حضرت صاحبقران بجانب سمرقند بسعادت کامرانی**
صاحبقران کامکار لشکر کش و نواحی آن جمع آورده متوجه سمرقند شد و تواجوق القبور و طغی شاه را در ولایت
کش باز داشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نمود بتوپیت و راستی از رعایا مستخلص کردانند و چون آن
نصرت شعار بحوالی سمرقند رسید اوج قرابا در بیابان امیر موسی بیرون آمد و کنار آب جرمی گرفته ایستاده حضرت

صاحب قران لشکر ظفر قرین را مرتب داشته میمنه و میسره را بیاراست و نیروی دولت قاهره بیک حمله همه را متفرق
کردانید و تیمور بهادر را عقب اوج قرا شتافته شمشیری زد او را که تمام ترکش قلم شد و اوج قرا بها
زرهی که در پوشیده بود شمشیر حمایل وار فرود آورد و بر سر اقتمور بهادر زد چنانچه اسب از پای درآمد و سوار پیاده شد
و اوج قرا گریخته بشهر درآمد صاحب قران نصرت قرین بموضع زمین نزول فرمود و اوج قرا که از روی [...]
مرتب و مکمل ساخته با آهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفر پناه صاحب قران گردون اقتدار چون شیر
غران بوی شکار روی جلادت بایشان نهادند و ایشان از غایت خوف و هراس پیش از جنگ گریختند

بیت: نیارست دشمن توقف نمود — رخ از روز رزم [?] و برگشت زود

و چون لشکر گریخته مجلهای شهر
رسیدند و در بندها را تنگ کرده بودند و کوچها چوب انداخته چنانچه سوار را مجال گذار نبود از غایت
دهشت و ترس اسبها را آنجا بگذاشتند و تمام رهها شکسته شد و نکبت زده و مقهور بشهر درآمدند

بیت: چو کمبار نکبت بایشان رسید — گریزنده هر کس بکنجی خزید

حضرت صاحب قران چند روزی
بسعادت و اقبال در سعد حصار [?] بموضع ترین کنت و ساغوج توقف فرمود و درین اثنا
استماع افتاد که اولجایتو و پولاد بوغا با لشکر قرونا پس متوجه شده می آیند و بعد ازین خبر علی شاه
از کش گریخته برسید و تقریر کرد که جمعی بخبر بر سر تاجوق تاخته او را گرفته اند و بقتل آورده حضرت
صاحب قران از آنجا نهضت نمود با لشکر بهرام انتقام بکنار آب یام فرود آمد و ارغونشاه برد[ای] بیکی
که او را الجیر کری [?] فرستاده بود پیاده و یکی را گرفته بیاورد و چون از وی خبر پرسیدند [...] جواب داد
که اولجایتو و پولاد بوغا بآب قم نشسته اند و امیر حسن با لشکر گران بقرشی رسیده و در [...]
حضرت صاحب قران که بصیقل توفیق جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی نمود که بحکم الامور
مرهونة باوقاتها چند روزی از کارزار پرهیزکاری کرده شود تا هنگام آن در رسد
که دشمنان را انجام انتقام سزای لایق در کنار توان نهاد وما ذلک علی الله بعزیز

بیت: یاقوت همی قیمت ازان افزاید — کز سنگ بروزگار بیرون آید

بنابرین لشکری
را که از کش و نواحی جمع آورده بود رخصت مراجعت ارزانی داشت

ششصد سوار که از آن سوی آب بملازم رکاب اقرب انتساب بودند بطرف پایان آب
سمرقند روان شد و امیر حسین پیش از آن امیر موسی پیغام کرده بود که سر راه حضرت صاحب
قرانی بگیرد و امیر موسی را قوچ قرا بهادر با لشکری در کوه کلدار [?] کمین فرستاده بود [...]
که چون آنحضرت رسد لشکر فیروزی اثر حمله کردند و ایشان چون لشکر از پیش ایشان [...]
جسته رو بگریز نهادند و بهزار حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحب قرانی بعادت خود [...]
بساقوج [?] رانده [...] گاه اسپان را آسایش داده سوار شد و شبهنگام در مرحله [...] آمده [...]
برآسود و از آنجا کوچ کرده وقت صبح در موضع توه بوینی نزول فرمود و جانشکار [?] کرده شب در میان
بکونک رسید و از آب خجند گذشته [...] آنجا توقف فرمود و چون بخیز و بهرام جلایر که پیش خان [...]
رفته بودند از آنجا کوچ تمور و شیراول را کرده [...] آورده بودند و در تاشکند نشسته حضرت
صاحب قران را دیدند توجه بایشان آورد و چون فراخان [...] یافته بود که لشکر و ایل آن ولایت پیش بهرام جمع شوند
و او بحکم یرلیغ در آن ولایت مستولی شده بود و چون [...] از غلبات موکب همایون حضرت صاحب
قران [...] و بهرام [...] آن نسبت بآنحضرت صاحب قرانی دم از موافقت و هواداری میزد و بر مخالفت امیر حسین
بآنحضرت عهد بسته بود و بتقویت و معاونت بندگان حضرت [...] و تومان خود حاکم شده و [...]
رضا [...] آمده در [...] بندگان حضرت آن بود که از حقوق سابق مرعی داد [...] و غافل بوده در
معارضه و مقاتله با امیر حسین بجان بکوشید و او خود [...] درنماید و نسبت با حضرت صاحب
قران رسم عقیدتی لایق تقدیم رسانید و با این همه مواضعی که در آن نواحی بخاصه
شریفه آن حضرت تعلق داشت بعلت آنکه [...] از خان جمع [...] تصرف می نمود

بیت: گفتم که لب تو جان فزای کندم — افسوس که طرّهٔ تو دل [...]

لاجرم غیرت حضرت صاحب قران زبان عتاب باو برگشود و فرمود که بسبب موافقت تو
مخالفت با خان و امیر حسین آغاز کردم و بسی خرابی از آن ممر بولایت راه یافت و رعایت
جانب دوستی نموده ترا ازان حال که خود میدانی بحکومت رسانیدم و بر معارفان غالب برتو

مسلط گردانیدم و امروز که اندک قوتی داری با غفا و عهد و پیمان تو اینجا آمدم و مروت و مردی ایمنت
امید بکرم خدای مراد بخشش دارم که ترا دگر باره بر در خود خوار و محتاج بینم و عنقریب چنان شد مصرع
وآن خود چه مراد بود که جست و نیافت • و امیر کیخسرو از مقدم حضرت صاحبقران مستبشر و شادمان
آنحضرت را بختلان برد و طوی داد و آنچه از وظایف هواخواهی و جانسپاری تواند بود بجای آورد
و امیر کیخسرو در آن وقت که پیش توغلق تیمور خان رفته بود خان او را بدامادی خود گرامی گردانیده بود
و تومان قتلغ دختر عم زادهٔ خود چتون تیمور خان بن ابوکن را باو داده و او را از آن حرم محترم صبیه بود دلشاد
اینک حضرت صاحبقران او را از برای فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر خواستگاری فرمود
و بساط عیش و کامرانی گسترده مدتی یکجا بعشرت و شادمانی گذرانیدند داد عیش و کامرانی بدادند

ذکر لشکر فرستادن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و شکسته باز گشتن •

درین وقت خان و امیر حسین لشکری بی قیاس از قندز و پس از شهر سبز که نشسته سالار بلاد الخیم نزول اختیار
بودند و امرا معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز و اولجایتو اپردی و دیگر بهادران را
با بیست هزار سوار بعزم رزم حضرت صاحبقران از پیش فرستاده و ایشان از ترمذ
عبور نموده در کنار آب ... رفته و آمده بودند و چون امیر موسی و دیگر امرا بهادران آن
برکات از حضرت صاحبقران دست برد دیده بودند و هراس لشکر منصور در دل ایشان جای گرفته
سه فوج لشکر از پیش روان کرده بودند تا هر گروهی بر سر راهی نشسته محافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر
با سه هزار سوار بموضع سوزنگران آمده بودند و آن راه را نگاه میداشتند و جانشاه با هزار و پانصد مرد
در رباط ملک بود و خرمن با هزار مرد در موضع ذرق راه تنگ محافظت می نمود و صاحبقران
گردون اقتدار چون همگی استظهار بعون عنایت پروردگار داشت از بسیاری سپاه دشمن
اندیشه نمیکرد بیت چون سر زبر پیش داور ان یک • مرا از سپاهی دشمن چه باک
یکی تن که با او بود کردگار • نیاید که اندیشد از صد هزار • در آن حال باتفاق کیخسرو دو هزار
از مردم جنگی همراه کرده بود و روی توکل بدفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد مرد از پیش ایشان شد

وازموضع خاوص بیرون آمد و از آب خجند گذشته شبگیر کرد و بر جانشاه که پیشرو ایشان بود زد
و ایشان را متفرق و پریشان گردانید و هم در آن روز بموضع ذرق تاخت فرمود ایشان را رانده و کوه رفته
و تمامی اموال ایشان را باد تاراج بر داد و در آنجا زمانی توقف فرمود تا اسپان بیاسایند و پنجاه مرد
جنگی با غنیمتها که فتوح روزگار شده بود همانجا بگذاشت و بیاری تا رسیدن پای عزم در رکاب
توکل آورده و با دویست کس روی همت ملکانه بسوی ملک بهادر نهاد و سی مرد جلد کار دیده را
روان ساخت ده کس بطرف دست چپ و ده کس بطرف دست راست بقراولی بفرستاد
و بنفس مبارک با صد و شصت و شش سوار در عقب ایشان براند و مخالفان چون آن سی مرد را
دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشناک شدند و گمان بردند که کر مغول رسیده و غلبه در عقبست
سپاه ملک بهم برآمد و روی بگریز نهاد لشکر منصور از پی ایشان تاخته در آن جول بسیاری
از ایشان فرود آوردند و گریختگان با امیر موسی و شیخ محمد و اولجایتو رسیدند و ایشان را بهم
مر این حضرت صاحبقران در دل و جان قرار گرفته بود که مصرع کل بندیده را ای هیبت
و با وجود آنکه بیست هزار مرد کار داشتند خوف بر ایشان غالب گشت و هم در آن شب بی توقف
شبگیر کردند و حالت یوم یفر المرء من اخیه صورت حال ایشان شده کس بکس
نپرداخته هر یک از بیم جان بخود و لرزان می شدند پیش امیر حسین در نیولا امیر کیخسرو از عقب حضرت صاحبقران کس فرستاد
که لشکر جته مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته از ذرق بازگردیدند و من با صد مرد در رباط شمشیر
نشسته ام از وصول این خبر گرد ملال بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و روان بازگشته با امیر کیخسرو
نوبت فرمود که مسلمانان را از دست کافران اسیر گذاشتن روا نباشد و چون رای عقده گشای
را بر تدارک آن واقعه گماشت صلاح در آن دید که شصت مرد گزیده کاردان را ... شد
تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند تا باشد که ایشان متوهم شده بشتاب بگریزند
و اسیر از آبا سان ترحمی او رتقعه اختلاط کفار خلاص توانند کرد و آن تدبیر صورت
تقدیر بود که خامه عنایت پروردگار بر لوح ضمیر آن موید کامکار نگاشته بود که آن شصت مرد

مرور روان شده سپاهی خود را از جانب کوه نمود و لشکر جته امیران را با هر چه غارت کرده بودند
بگذاشته شد و بی توقف تاخت بر تحیه شد سپاه مغول اسیران را باعلام بی زحمتی بدست آورده مرا
جعت نمودند و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمانان از تعرض استیلای کافران خلاص یافتند
بیت ◦ ز بر حدیقه رایش وزیده باد ظفر ◦ ز بر صحیفه عرش نشسته گرد فتور
حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده از آب جیحون عبور کرده در موضع خمرک نزول کرد
و چون امرا و لشکریان امیر حسین شکسته و بر سوابق جسته پریشان تا از آن پیش او رسیدند آتش خشمش
برافروخته زبان ملامت و زجر برافراخت و ایشان را بسرزنشها کرده گناه کار ساخته خود
از سر کین چون شیر عرین بجان ایشان شد و چون آن کوتل رسیده از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار
که در شجاعت و مردانگی هر یکی خود را ثانی رستم و اسفندیار میدانستند تعیین کرده و ایشان را
بر جنگ تیز کرده سخن گستر ◦ بیت ◦ که باید که مردانه جنگ آورید ◦ جهان بر جهانجوی تنگ آورید
و بر سم منقلای روانه ساخته مبالغه کرد که تعجیل از آب خجند بگذرید و آتش کین را بباد حمله افروخته
بنیاد هستی بسر در آورید ◦ بیت ◦ سراسر همه دل پر از کین کنید ◦ ز کین ابروان را پر از چین کنید

گفتار در تجهیز لشکر امیر حسین از هیبت حضرت صاحب قران و بازگشتن امیر حسین

چون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحب قران رسید شامگاهی بود چنان از قران آفتاب و تراکم سحاب جهان تاریک
فلک بچراغ ماه راه نمیدید و سحاب از دیده و دم حسود دولت از افزون بار گرفته بر تیغ عظیم می بارید هوا
چون رای مخالفان تیره تر از قار و ابر چون دست دریا نوال حضرت صاحب قران پیوسته بار
بیت ◦ هوا پر ز تیغ و زمین پر ز برف ◦ ز لب ره نبردی بسوی گوش حرف ◦ عالی حضرت گردون
صولت ◦ بیت ◦ در آن حال شد بی توقف سوار ◦ به نیروی تایید پروردگار
امیر کیخسرو چون دولت در کار یار و باتفاق و باتفاق با پانصد مرد روی توکل براه
آورده نیم شب بگذار با وسیس رسیدند و گذر را گرفته فرمان شد تا بر عمو کشیدند
و چون عون دولت آسمانی هیبت حضرت صاحب قرانی در دلها انداخته بود چنان

لشکری

لشکری با آن کثرت و شوکت چون رمه وحش مجردی آواز بهم برآمدند و هم در آن شب از کنار
آب شبگیر کرده بازگشتند و پیش امیر حسین رفتند ◦ بیت ◦ سپه گشته پیش سپهبد خجل ◦
سپهبد هم از بخت خود منفعل ◦ و درین اثنا بهرام جلایر بی اشارت و استصواب حضرت صاحب
حضرت صاحب قران کامیاب و کیخسرو از تاشکنت با لشکر جته بازگشت و بجانب
ییرام رفت و چون اعراض صاحب قران و از آن کیخسرو و پیش بهرام بوده ایشان نیز
از عقب مردم خود عنان عزیمت بآن صوب تافتند و چون بیرام رسیدند در قریه جمی
کنت الوس خود را یافتند و بهرام پیش از وصول صاحب قران از آنجا رفته بود و آنحضرت
ساربوغا و اقبوغا بهادر را بجانب جته پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد و بطلب
لشکر و بعد از تامل و استشاره در موضع قشلاق کیخسرو و باتار رفت و حضرت صاحب (احتیاط)
قران بشپیغد مرد حامد بازگشته زمستان بسعادت و اقبال در تاشکنت که آنرا چاج و شاش
نیز گویند بگذرانید خان و امیر حسین چون دریافتند هر چند کوشیدند دست تعرض بدامن
مراد نرسید و در عرصه معارضه سر منصوبه که از وفور شوکت و کثرت سپاه نشانه مزید
تدبیری که دولت حضرت صاحب قران فرو کرد و از هم بریشد و درین هنگام که لشکر زمستان
هجوم کرده بساط کافوری برف در بسیط گیتی بگسترد و بضرورت باز کشیده و در شهر خجند بولاد بوقا را با
جمعی بهادران بضبط آنجا مقیم و مستقیم بگذاشتند و خود با خان بارهنگ سرای رفتند و فصل زمستان
در آنجا بسر بردند ◦

گفتار در مصالحت جستن امیر حسین و حضرت صاحب قران با یکدیگر (ثانی)

چون فصل شتا با آخر انجامیده و دیوان صبا و شمال آوازه رسیدن لشکر بهار در افکندند و نفخات ایام قمری
و هزار در باب مصالحت گل با غنچه ها پرداخت سند ساربوغا و اقبوغا بهادر که حضرت صاحب
قران ایشان را بجانب جته فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از جته لشکری انبوه بمدد
و چون آنحضرت بحصول مطلب صاحب قران بود و موفق بنصرت که سپاهی لشکرهای گران میگشت بی گرفتن
کارهای بزرگ از پیش می برد امور غریب از دولت بظهور میرسید امیر حسین او را ایام دل در تدارک

خاطر او بود در باب مصالحت او سعی می‌نمود و چون اول بهار شد خبر شنید که لشکر جته بمعاونت
آنحضرت خواهد آمد اندیشه کرد که اگر در جانب جته لشکری بسپاه او پیوندد کوه آهنین مثل
پیش او در حوالیش پر کاهی سنجیده و ما را بکل دست از جهان باید شست و دل از جان بر گرفت

بیت کنک بی لشکری زین کهنه جهان برهم زنو • چو سپاهش رسید خود که تواند دم زند

وصلاح در آن دانست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته بارشاد ایشان استشفاعی نمود
که باتفاق با حضرت صاحبقرانی اندر دین داری و مسلمانی درآمده و معارضه و مجادله که در میان
ایشانست بموافقت و مصالحت رسانند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میانه برخاسته ابر
افروخته است بزلال موعظت و نصیحت فرونشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد
و تقوی بمقتضای نص و ان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما ذریعهٔ موافقت پوشیده
و دست صلاح از آستین صدق برآوردند و بپای اخلاص پیش آن سرور صاحبقران آمدند
و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرضه داشتند که چون بندگان آنحضرت بکمال دانش و دین داری و
رحمت و نیکوکاری حضرت صاحبقران بنقص معلومست و رعایت جانب که متضمن خیر و صلاح
دینوی و اخروی مسلمانان میدانند جانبه می‌نمایند حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین
خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت و چون ستیزه بجای رسید که شما لشکر بیگانه
را در دین و دیار راه دهید دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان دراز شود و اگر ایشان را غلبه
و استیلائی که مباد اهر گز دست دهد با شما هم وفا نکنند بیت ستیزه بجای رساند سخن
که ویران کند خان و مان کهن • امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده جنابت کرم
فرموده و الصلح خیر زنگ کدورتی که بر آئینهٔ مصادقت و دوستی طرفین نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد
تا هر آینه مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفحهٔ آن چهره نماید و از حسن اتفاق
در آن نزدیکی حضرت صاحبقران بخواب دیده که در آب خجند سیل بسیار در آمده بود و او در میان
آب بر سر چوب پاره‌ای نشسته بودی و بسجده در افتاده و از فریاد رس [illegible]

خلاص

خلاص و نجات طلبیدی و از غایت دهشت از خویش غایب شده و چون چشم باز کردی خود را
بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی دریا همچنان جوشان مشاهده نمودی
و چون از خواب برآمد رای مبارکش بالهام دولت آن سیل جوشان را بلشکر تعبیر فرمود
و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مراد است هم از آن طرف
بحصول خواهد پیوست و در خاطر خویش روی توسل و امیدواری از جانب جته بکلی بگردانید و چون در این
هنگام آن گروه گزیده مصالحت التماس نمودند و در آن باب مبالغه فرمودند در محکمهٔ رای صواب
نمای آنحضرت بر وکواه عدل ثابت شد که خیر در سلوک جادهٔ موافقت و مصالحت است و چون
شریف برانجا داندیشه فرمود که اگر جمعی درمیان آمده وشه نمایند و گفت و گو کنند این کار تمشیتی
در خیر توقف و تأخیر نماند همان به که خود پیش امیر حسین روم و بجائی که باشد رو در رو گفته و شنیده
زودتر غبار کدورت از میان برخیزد بیت هنرمندان که شیران اشکارند • بپای خود و پای خود گذارند
لاجرم نوکری بخشنبه نام راجهت اعلام قصدی که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک
چنانکه شیمهٔ دوار آن موید کامکار بود که کارهای کلی همه بنفس همایون خود ساختی روی همت بجوی
کعبهٔ صفا نهاد و بی توقف و اندیشه روان شد و از سیحون عبور کرده متوجه سمرقند گشت
و چون بانجا رسید و آفتاب غرهٔ مبارکش ظاهر شهر سمرقند را منور گردانید وقت طلوع
وقت طلوع آفتاب بود خواست که بشهر درآید شخصی از شهر بیرون آمد و خبر واقع رسانید
که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحبقران بعد از استماع آن سخن را البشیر در آمد
مصلحت دانست عنان توجه بصوب شادمان یافت و چون بشادمانی رسید با چند قوشون از امرا امیر حسن
که از مقابل می‌آمدند دو چار خورد و چون روی قصد بآنحضرت نهادند دفع صایل خود ضروری بود
حمله کرد و ایشان را انده منهزم و متفرق گردانید و از آنجا بآب بام آمده نزول فرمود
و زمانی توقف نموده تا اسپان جریده سیر شدند و بسعادت سوار شد و چون بموضع
نیازی رسید امیر موسی شهزاده جایجی که تعلق بخاصهٔ او داشت و دیگر سپاه جمع آورده

با لشکر پیش آمده بهادران این طرف او را از قصد و نیت حضرت صاحبقرانی خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین
دارد تا مگر دوستیی که در میان آمده به صفا مبدل شود و امیر موسی به کثرت لشکر مستظهر بود و آن سخن مسموع نداشت
غافل از آنکه عمده در باب محاربه و جنگ مردی و مردانگی است نه بسیاری لشکر جرار
پشت سپهی گران چه اری دارد و با آنکه چند بار خود را آزموده بود با لشکر ایشان آغاز
جنگ کرد حضرت صاحبقرانی امیر سیف الدین و ختای بهادر را با پنجاه سوار فرستاد که از عقب
ایشان درآمده حمله آوردند و بنفس مبارک با بقیه لشکر از پیش ایشان بگرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه
از پس و از پیش ایشان آمده دست برد این سپاه بکرات دیده بودند و مرارت شمشیر چشیده فی الحال
منهزم شده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة متفرق و پریشان گشتند لشکر منصور از پی ایشان قسوره
روان شده بسیاری را به تیغ بگذرانیدند و بسی را فرود آورده از قتل درگذرانیدند و در این اثنا
حضرت صاحبقرانی جهت تعهد و دلجوی ازعونشاه بوروالبوق ایلچیان لایق بجانب ملخان روان
فرموده و در این حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید حضرت صاحبقرانی مراجعت نموده تمام شد مرد
مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قرو بی قوشون سواران گزیده میمنه و میسره را آراسته
و در مقابل صفها برکشیدند و از جانبین سورن انداختند مصرع خروشی برآمد ز هر دو طرف
که عالی شد از بیم در در صدف حضرت صاحبقران با سپاه ظفر پناه دز نابهنگام وقف نمودند
تا آن بهادران بکاری که ایشان را از برای آن نموده اند و زحمت کشیده درآمدند و دست بگشایند
کسی سر بر نیاورد و پای پیش ننهاد آن حضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران خویش مراجعت
نمود و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه بقیشار شققار نزول فرمود
و چون پیش از این نوکری بخشی نام سالی سرای پیش امیر حسین فرستاده بود
که سخن مصالحت برساند در آن موضع با نتظار مراجعت او توقف نمود
و چون بخشی از امیر حسین رسید و خبری که پیوسته گوش بر راه انتظار آن بود برسانید
و آن معنی را غنیمت شمرده و برالتزام موافقت و ترک مخالفت سوگند یاد کرده عهد بست و

تورانشاه را با بخشی نیز فرستاد تا عهد از جانب نیز مستحکم شود و حضرت صاحبقران عباس بهادر را
با تورانشاه روان کرد و امیر حسین عباس بهادر را تجدید عهد کرده پیمان را با ایمان موکد کرد و امیر
موسی و اولجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد که خاطر فلان کس یعنی حضرت
صاحبقران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نموده البته نوعی سازید که میان ما ملاقات افتد
و چون ایشان از ختلان و کولاب گذشته در پایان سمرقند بقریه کش که مزار تبرک علی اتا
قدس سره آنجاست فرود آمدند حضرت صاحبقران بعلی آباد سعد نزول فرموده بود ایشان
ایشان بر خواست مصالحت کس فرستادند و از آب کوهک عبور کرده پیش حضرت صاحبقران
آمده و بشرف بساط بوس استسعاد یافته حکایت در خواست امرا در باب مصالحت بعرض رسانیدند قرار بر آن شد
که آنحضرت با صد کس و امیر موسی و امیر اولجایتو با صد کس بهم رسند و ملتمس ایشان مبذول افتاد
و صلح کنند و چون این سخن با مرا رسید فی الحال سوار شده با صد مرد متوجه شدند و حضرت صاحبقران
با دویست مرد توجه نمود و چون نزدیک رسیدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند که امرا اصحاب
و جوانمردی امیر حسین پنهانه که پای خود بدام آمده اند اگر اینها را بدست آوریم دیگر او را قوت
معاودت با ما نماند و بکلی ویران و مستاصل شود و گردش چرخ نقشی موافقت نموده فرصت
غنیمت میباید شمرد همت عالی آنحضرت آن سخن را تمکین نکرد و فرمود که عهد شکستن از مردی
نیست بیت از عهده عهد اگر بیرون آید مرد ٭ از هرچه گمان بری فزون آید مرد
و چون امیر موسی و امیر اولجایتو بحضرت صاحبقران رسیدند زبان انصاف بعذرخواهی بر
گشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت و کدورت بکلی از میان برخاست
و حضرت صاحبقران تسلی خاطر ایشان را بوثاق امیر موسی فرود آمده و بقاعده سابق
بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازت داده بازگردانیدند
و خود نیز بجانبهای خویش معاودت نمودند و آنحضرت بجانب کش توجه نموده سعادت و اقبال
در آن خطه جنت مثال نزول فرمود و اهالی آنجا باحراز دولت پایبوس مباهات

نموده بانواع عنایت و نوازش سرافراز گشتند **بیت** اقبال نشست صاحب قران زان بزمش
همه مملکت شادمان

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان

در ان وقت شاهان بدخشان خلاف امیر حسین می نمودند امیر حسین لشکر کشیده بسر ایشان رفت و شاهان سپاه خود جمع آورده پیش آمدند و لشکر طرفین در مقابل یکدیگر نشستند و چون ملک حسین والی هرات از تحات الفرصت شاهان بدخشان توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد لشکر کرد بطرف بلخ روان کرد تا ایل و الوس آنجا را غارت کنند حضرت صاحب قران ازین حال اطلاع افتاد و از کش با سپاه ظفر پناه روی توجه بدفع ایشان نهاد و لشکر ملک را چون از توجه آنحضرت خبر شد شبورغان و بلخ را تا علم باخت کرده بتعجیل بازگشتند حضرت صاحب قران از معبر ترمذ عبور فرموده و چون خبر استایان بازگشتن بودند عزم دیدن خان و امیر حسین را از توجه آنحضرت آگاهی دادند با شاهان بدخشان صلح کرده روان بازگردیده و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفتند غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع شده و چند روز متصل طویها کرده بعیش و عشرت مشغول شدند و از انجا نهضت فرموده به ییلاق اکمش رفتند و حضرت صاحب قرانی بما خان کس فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بخطا دکش فرماید بسعادت و اقبال **بیت** روان گشت فرمان صاحب قران
که اغرق بسوی کش آید روان

لشکر کشیدن امیر حسین و حضرت صاحب قران کامکار بکابلستان

چون در ان وقت پولاد و اقبوغا میوه پشت استظهار بحصار کابل باز که گذاشته پای از جاده انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از ربقهٔ اطاعت کشیده دم از مخالفت میزدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی لشکر گران مرتب داشته بعزم توجه آنجانب سوار شدند و چون از عقبه هندوکش گذشته بکابل رسیدند پولاد و اقبوغا مقابله و معارضه را آماده گشته بحصار تحصن جستند و لشکر از جانب حصار را مرکز وار در میان گرفته جنگ در پیوستند **بیت** چو باران چنان هنگام جنگ ❊ ببارید ازان باره سنگ خدنگ
تو گفتی شد آن باره ابر مطیر ❊ که از گشتن سنگ و بارانش تیر ❊ حضرت صاحب قران او

بنشستند

عزم نمود روان گشت
امیر حسین بجو

همت عالی بقهر دشمنان آورده ایشان را عاجز و مضطر گردانیده و بهادران نصرت نشان پیش آمده مردی و مردانگی داده و جنگهای بهادرانه کردند و شیخ علی بهادر با بسی دلاوران در ان جنگ زخم دار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود مخالفان از ضرورت کارزار گشته و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و قهر بگشادند و پولاد و اقبوغا را دستگیر کرده بستند **بیت** سپه را چو صاحب قران پشت بود
نگین سعادت در انگشت بود ❊ خدا داد شان از عنایت ظفر ❊ باعدا نمودند کوته نظر
و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار بازگشتند و درین اثنا امیر حسین آنحضرت صاحب قرانی را پرسید که بلخ را نشستن جای میسازم و قلعه می نهند و آنرا که در وقت معموری پاسبانان با هندوی فلک همراز بودی و از ترشح آب خندق عمیقش گاو زمین با شناوری با ماهی هنبازی کردی چون خاک چو گردون پستی نمود ❊ از پستی و بلندی آن خندق و حصار مجال عمارت باز آورد ام حضرت صاحب قران بحکم المستشار مؤتمن ورا از اعضا آن ای منع نمود و عرض الحال یاد کرد و امرا دو شحنه ایشان عرضه داشتند که ولایت خود را که داشتن و در میان بیگانگان و طمع ساختن از طریق حزم دور است چه اگر کاری افتد مردم بیگانه و یگانه نیایند و مدد کاری ننمایند و او نصیحت نیکو خواهان نشنید و عاقبت سخن ایشان بدید و آنچه دید
هر کس که نصیحت عزیزان نکند گوش ❊ بسیار بخاید سر انگشت ندامت
و این اندیشه که تو بخاطر آورده بنیه همان حکم دارد و عاقل بعد از خیال خام پر چنین تکرار خیال نیارد **مصرع**
مکن که کو پشیمان شوی و سود ندارد امیر حسین این سخن از مسلم داشت و متوقف شد که ایشان نصیحت محض شفقت و نیکو خواهیست اما توفیق قبولش رفیق نگشت و محو از
بیت بسا شمع روشن که دودی نداشت ❊ نمود دم باد را و سودی نداشت ❊
وصف الحال آمده و بعزم آن کار از کوششی که از جملهٔ اسباب نکبت و ادبار او بوده دست توجه ببلخ نهاد و با وجود آنکه مقرر چنان بود که از مراجعت کابل حضرت صاحب قرانی بمستقر دولت خویش فرماید از آنحضرت التماس موافقت کرده و همراه او ببلخ برد

بجواهم

دهقان

وهم که بخارا رسید عمارت حصار مستند وان خورخندق آن پیش گرفت و بیتاق انداخت تمامت علما و لشکری بجمله بهر چه تمامتر مشغول گشتند و اهالی و متوطنان شهر بلخ را مجموع بقلعه در آوردند و شهر خراب ماند و این قضیه بتاریخ سنه سته و تسعین و سبعمایه موافق بیچین ییل بود و در این اثنا خبر آمد که لشکر جته باز متوجه این طرف شده می‌آیند امیر حسین مید پان که ظلمت امثال این واقعه بنوار انوار شهامت و حرامت حضرت صاحب قران انکشاف پذیرد توجه او را بصوب ماوراءالنهر ضروری دانسته گفت بیت کی بجای رسید چنین کاری
بی زدو کیره چون تو پیرو داری گشاده در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران
بجانب سپاه جته چون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحب قران
متوجه ماوراءالنهر گشت و با امیر موسی از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر جته بتاشکند رسیده بودند و چون بچیناس در رسیدند همانجا توقف نمودند حضرت صاحب قرانی با امیر موسی بسمرقند گذشته در سمرقند قشلاق کردند و امیر حسین نیز با باقی لشکر از عقب آمده در حلکای کش بنشستند و از اتفاقات جته میان امرای جته اختلاف افتاد و قمرالدین دوغلات و شمس الدین و غلات بیت و کبک تور تیمور اول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیک اورکوت متفق گشتند و حاجی بیک بر این حال اطلاع یافته آهنگ جنگ ایشان ... و جوانان نیز سوار شدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند با هم صلح شده بازگردند و قمرالدین و کبک تور حیله کردند و باتباع خود باز گشتند و بکر کشته حاجی بیک بر رشید دال رفت و او را بقتل آوردند و از این جهت لشکر جته بهم برآمده متفرق شده بازگشتند و آن مهم خطیر از میامن دولت حضرت صاحب قرانی بی کلفت رنجی کفایت شد چون لشکر دشمن اندفاعا ... بکدام خود در خلاف ... اراده حضرت صاحب قرانی و امیر موسی و شیخ علی و امیر حسین گرفتند که چون لشکر جته ایشان ویرانگذاشته بازگشتند مصلحت آنست که در عقب ایشان بشتابیم و چون در او ... ایشان بدخشان تاخت آوردند

قصد اغارت کرده و بازگشته امیر حسین عزیمت صوب بدخشان و سرانجام معامله آن طرف کردن اولی دانست که بیت جو داریم در کشور خود عدو ... بدیگر دیار از چه رانیم رو
گشاده نهضت کردن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان
چون نیروی دولت از اندیشه سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحب قران لشکر از نو مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و چون از جیحون عبور نموده و منغلای آراسته از طالقان و کلاو و کان گذشتند و کشم که از توابع بدخشان است مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحب قران چنانچه مقتضای تقدم ذاتی آنحضرت بود از پیش بالمنغار روان شد و امیر حسین سر خود را چاملک همراه آنحضرت بفرستاد و خود با خان در کشم توقف نمود و امرای بدخشانیان عقبه کرکس را گرفته پیاده شدند و بایستادند بتصور آنکه بعقاب تیر فرخ را نگذارند که از آنجا گذار یابد و مجبور دانکه سپاهی سپاه حضرت صاحب قران بر ایشان زدند و هم بر ایشان غالب شدند و بگریز نهادند بیت غبار موکب منصورش از دور شکست آورد بخصم از بیت فغفور و باز در عقبه جرم جلادتی نموده بایستادند و چون رایت ظفر پیکر نزدیک رسید آنجا هم توقف ننموده نتوانستند کرد و فرار اختیار کردند و از آب جرم گذشته پول را خراب ساختند و گذار آب را گرفته بایستادند حضرت صاحب قران از دیگر جای محل گذار جست و فوجی از مردم خود را پنهانی بگذرانید و چون ایشان از گذشتن لشکر خبر شد پای قرار ایشان از جای برفت و بطرف بالا بدخشان کر کشیدند و دره اریج که جای مغلظ و سخت و دو آب عظیم انجا بهم می‌پیوندد رحیرها بستند و مجموع ایشان در آن محل بایستادند و چون عساکر گردون مآثر روی شجاعت بانجا نهادند و ایشان پشت داده از آن محل نیز کمر بکشیدند و بطرف قنغرالنک رفته از سر آب جیحون گذرهای آب را گرفته بایستادند منغلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند و جنگ بطراوت بخلک ایزد آنانمار ... انجام برآمد و ... مشایخ علی بدخشانی ... لشکر کردند ... آب ... از ... حضرت صاحب قرانی رسانیدند و ... بدخشانیان ... جمع شده ... حضرت جهانملک را با فوجی از لشکر ...

وقف

کاشان را غارت کرده و الجه بسیار کرده و چون بازگشته بدخشیانان تنگنای که راه ایشان گرفته جنگ
در پیوست و چون نیران قتال اشتعال یافت چنانک کار بر بخت مخالفان خیره گشته بر جمعه ایشان غارت
کرده بودند باز گرفتند و بعضی به قتل آمدند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسب و جبا از بهم
بستند و چون ایلچی بشتاب تاخته صورت این حال بعرض صاحب قران رسانیدند نایره حمیت
خسروانه برافروخت و بی توقف بنفس مبارک سوار شد و بالای کوه برآمد و از هول خبر آن اشقیا مقدمه
لشکر منهزم گشته از مواقعه کمی در آن مرحله تخلف نمودند صاحب قران موید کامکار با سیزده
کس سر راهی تنگ که ممر ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تاییدات آسمانی بر آورد دست
بردی نمود که فلک دوار از حیرانی مریخ خنجر گذار انگشت تعجب در دندان بماند بیت کران
جنگ رستم میدی بخواب ٭ شدی از نهیب ویش زهره آب ٭ خدا گر کسی را سرافرازی دهد
مینداز کار او بیاری رسید ٭ و بعد از کوشش بسیار بر زخم تیغ ظفر نگار لشکر یار از دست
استیلاء مخالفان خیره گشته باز رانید و از زبان مبارک آن حضرت که ترجمان ملهم توفیق بود
منقولست که این همه جنگ که من کرده ام کمتر کاری که مرا پیش آمده این سختی آن جنگ دیده ام
و از آن جانب دیگر باره پنجاه پیاده سپر را بر سر کشیده رو بآن حضرت نهادند و نزدیک آمده
تیرباران کردند که بر جان مخالفان می بایست بیت سوی صاحب قران روان کردند
و دویست مرد دیگر از امداد ایشان از عقب می آمدند قوت طالع صاحب قران ایلچی
بوغا را نیرو بخشید و پیاده در میان ایشان دوید و چند تا چپک را سلی بر گردن زد و به تخته در پیش
و چرب زبانی با ایشان گفت آن شخص را که می پسندید آنکس است یعنی حضرت صاحب قرانی و امیران
شما را خلاص کرده باز میدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید که کشته شوید یا اسیر گردید گناه در گردن شما خواهد بود تا داده اید
پیادگان چون نام همایون آن حضرت بشنیدند دست جسارت از جنگ باز داشتند و سر بخشت فرود
آورده لب ادب را بامامت رسم زمین بوس بیاراستند و دو کس از ایشان
پیاده پیش آمده و بتضرع و زاری از حضرت صاحب قران زمان امان

طلبیدند بشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب و جبار لشکریان گرفته اید همه را جمع کرده
علی الصباح بیاورید و بسپارید تا امیران شما را بشما بخشم ایشان از طاعت فرمان انگشت قبول
بر دیده تسلیم نهادند بیت که ما بنده کانیم و فرمان تراست ٭ سخن هر چه حکم تو بر جان تراست
وظیفه دعا و ثنا بجای آورده باز گشتند و صاحب قران گردون اقتدار مظفر و کامکار
بیت فتح و ظفر ملازم و اقبال و بخت یار ٭ در سایه محافظت لطف کردگار ٭
بعسکر همایون نزول فرمود و بدخشانیان تمام آنچه از سپاه اینجانب ستده بودند جمع کردند و پیشکش از
نقود و اسب مرتب ساختند و روز دیگر همه را بر داشته مصرع جگر از نهیب خونین و لب از امید خندان
متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحب قران شدند و بعد از آنکه مراسم بندگی اقامت
کرده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها بکشیدند مرحمت خسروانه بخلاص اسیران ایشان که گشته
بیاد که ناموس او بوده بود آن موید کامکار بسیزده کس از مخالفان ظفر یافته و چیره شده بضرب شمشیر
باز ستد و پیشکشها بغرامت بر سر بیت چگویم از آن خسرو کامگار او ٭ که پیش آمد او شمارست آزاد
سعادت که اقبال یار او بهرست ٭ عنانش بدست عنایت در است ٭ بلشکر نه بتست فتح و ظفر
که هست آن عطیه ز جای دگر ٭ و بعد از آن بسعادت و فیروزی از آنجا فرموده مراجعت نمود
و چون در طلب کنف حفظ و حمایت رحیم رحمان در شهر بدخشان نزول فرمود تنی چند از جلادی و بعضی لشکر
که گریخته بودند و انجا رسیده در معرض خطاب و عتاب افتادند و امرا التماس کردند که به عفوی ایشان
موقوف ماند بعد از معاودت پرسیده شود غیرت خسروانه تحمل نفرموده و باحضار ایشان
فرمان داده بعد از پرسش گناه همه را بس و پیش چوب یاساق زدند بیت و آن کس که را این
عقوبت ممتحان بسیار نیست ٭ و در اثنای توجه حضرت صاحب قران بدخشان امیر حسین
پیش او کس فرستاده که شیخ محمد پسر بیان سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع خود جمع آورده اند و رایت مخالفت
بر افراشته و فرو نشاندن آتش این فتنه بیت کار شمشیر آبدار تو است ٭ شیوه بخت کامکار تو است
امیدوار که درین کار توقف روا نداری و تعجیل بیابی خود با خان بسالی سرای باز گشت که جو

گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران از بدخشان

چون خبر جسارت و مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بحضرت صاحب قران رسید بعزم مراجعت از بدخشان
سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون همه میدانستند که مرکز مدار دولت و ظفر رایت
فتح آیت حضرت صاحب قرانیست مصرع هر جانب که باشد نصرت انجاست شیخ محمد
بیان و کیخسرو نیز دست از ستیز باز داشتند و پیش آمدند و مکتوبی بآن حضرت نوشته بودند و اندیشه خود را عرضه داشته
درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحب قرانرا
از آن معنی آگاهی داده و چون بارهنگ رسید و در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین اظهار
بشاشت و شادمانی کرد و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت اما حضرت صاحب قرانی را
در خاطر آنچنان بود که چون بنای مصادقت و مصافات از جانبین بعهد و پیمان موکد شده
امیر حسین آن مکتوب در میان آورده ما فی الضمیر خود را پنهان ندارد که نشانه صفا و خاطر باز نمودن آنست
بجمل کلمات بیده و بی ضمایره مع الصعار · بیت · دوست چون آینست کر صافی بود هر آرزو ش
مینماید روشنی چون تیره شد پنهان کند امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن باب بنیاورد و حضرت
صاحب قرانرا از این معنی جراحتی در خاطر مبارک پدید آمد و چون بمنزل فرخنده بازگشت کسی آمده
و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین عذر بخاطر آورده قصد گرفتن شما دارد و هر چند این سخن موجب آزار
خاطر شد اما از آنجا که کمال تمکن و قوت نفس آن مؤید صاحب دولت بود هیچ گونه
تغیر بخود راه نداد و آن حکایت را وقعی ننهاد و از عقب آن شخصی بیامد و مکتوبی
رسانید که عادل سلطان که در آن وقت خان او بود بحضرت صاحب قران
نوشته بود مضمونش آنکه امیر حسین امیر موسی کفته است که فرصت نگاه داشته ایم آن
هنگام مجال ترا بگیرد و با وجود امارات و علامات سست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین
که از چندین وجه بظهور رسید همچنان حضرت صاحب قرانی از قوت تایید
آسمانی اضطراب بحال خود راه نداد و آن مکتوب را پنهان داشته خاطر مبارک را

تسلی فرمود

تسلی فرمود که اگر امیر حسین را غدری در خاطر بودی بسم در مجلس اول انچنین خود اقدام نمودی
امثال امیر موسی را کجا قدرت آن باشد که مرا توانند گرفت بیت روبه چگونه شیر عرین را
کند شکار مصرع زنهار از این حدیث دل خود دژم مدار · و بعد از این اندیشه بعزم ملاقات امیر
حسین سوار شد تا حقیقت آن سخن مشافهه از وی باز داند و بی حجاب از کیفیت آن استفسار نمود
و عذر مرتفع گرداند و چون بلنگر امیر حسین رسید او هم سوار بود و بکنار آب چکچک ایستاده و مقارن
وصول آنحضرت از طرف آب کشتی رسید و شخصی تعجیل بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت
که باغی نزدیک رسیده و لشکر آماده می باید داشت که باغی نزدیک رسیده و لشکر آماده می باید
امیر حسین چون آن سخن بشنید غبار زوال گرد حضرت صاحب قران چاره ندید صورت واقعه با آنحضرت
در میان نهاد و گفت تدبیر این قضیه همانست که بی توقف با سپاه خود از آب بگذری و لشکر منقلای را
مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمایی که زنده چشم و دیگر سرداران که از پیش قشون انداز عهده این کار
خلاص باید تفصی شوند نمود بیت نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
حضرت صاحب قران با لشکر خود از آب بگذشت و آنچه دلخواه او بود بحصول پیوست و چون زنده
چشم و سپاه منقلای رسید لشکر آراسته و صفها مرتب داشته روی همت بدفع و قهر
دشمنان نهاد و ایشان چون از توجه آنحضرت واقف شدند روان روی گردانیده پشت بهزیمت
دادند بیت گوزن چندان زند ترانه دلیر · که نبالد بقهر پنجه شیر کانخسرو
گریخته و براه تیز بگریز بطرف آلای رفت و زنده چشم در عقب او تکامشی نموده او را تا بجند
براند و او از جیحون گذشته بطرف تاشکنت و ترشاشات رفت و رایات گیتی فتح آیات آنحضرت
از آنجا بسعادت معاودت نموده مظفر و منصور در کش نزول فرموده چون تا پایلی در مستقر دولت روز
افزون قرار گرفت بیت امید تازه و دولت قوی و بخت جوان · مراد حاصل و دشمن رسیم در غم جان
و امیر حسین از آثار دولت و یمن سعادت حضرت صاحب قران از شر ابتلای دشمنان امان
یافت از راه رهنگ تا بلخ آمد و حصار هندوان را مرکز رایت دولت خویش که

ساخته ساکن شد **گفتار در سبب مخالفت حضرت صاحب قران با امیر حسین نوبت ثانی**

طوطی نطق وحی پرواز سر از فاوحی الی عبده ما اوحی علیه وآله افضل الصلوات واکمل التحیات از
قصر ان هو الا وحی یوحی شکر شکن گفتار هدایت آثار در کام جان است بلند رتبت نهاده که اذا اراد
الله شیا هیا اسبابه یعنی چون باری تعالی و تقدس بودن چیزی و پدید آمدن حالی تعلق گیرد اسباب
وقوع آن آماده و مهیا گرداند و مقدمات حصولش مرتب و پرداخته سازد بیت

بران کار کار آید زمان ❊ مهیا شود جمله اسباب آن ❊ براه او بود نوعی از پستی

و چون دوره السلطنه وجعلناکم خلایف فی الارض نقش تجف التعلیم ما هو کاین پرتو آب نصیب
رحمانی بر شاه منشور خلافت نیس بهم همایون رسم صاحب قران سعادت قرین نوشته بود
و نشان ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده و تعاونون قوم زرتبه بعضها
من بعض والله سمیع علیم مقرر شده که از میان سلطنت و جهانبانی خانواده بزرگوارش جهان و جهانیان
در سایه عدل و احسان و کنف امن و امان او از حوادث زمان آسوده و شادمان روزگار گذرانند
اسباب پادشاهی و استقلال آنحضرت از کمین غیب نوعی روی نمود که دیده نظر عقل
در آن حیران و اندیشه عقلای عالم در فهم حکمت آن سرگردان می‌نماید **بیت** بنوعی شدی

کار او ساخته ❊ مراد دلش زیر کونین پرداخته ❊ کز اندیشه اش عقل حیران شدی ❊ خرد چرخ
کان خواستی آن شدی

و چون بموجب فرموده السلطان ظل الله فی الارض منزلت عظیم الشان سلطنت
سایه مرتبه الهی است و لا اله الا الله وحده لا شریک له اقتضا میراین معنی جانبت که شغل خطیر سلطنت اصلا
ترکت رنتابد و منصب جلیل جهانداری انبازی نخواهد بیت

نه نم دو جمشید مقامی که دید جای ❊ دو شمشیر نیامی که دید
یک بود ملکی برد و شاه ❊ کس نشنیده فلکی با دو ماه

بنابرین پیشتر امر جاری
شده که چون فیاض موهبت انا مکنا له فی الارض اراده فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی با اوج شاهی بر افرازد
و میدان ابهت چوگان چوگان گرامی او ساز و تخت سر سر کم در و مجال سودای
سروری باشد به تیغ قهر بردارند و هر سری که اندیشه سرکشی و برتری بخاطر راه داده باشد بگوی ...

تمنیت

بیت سر کشید شاخ نو از سرو بن ❊ تا نزنی گردن شاخ کهن ❊ تا نشود راهگذر چشمه
پاک ❊ آب نزاید ز دل چشمه خاک ❊ و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبدا
ظهور ابهت و جلالت حضرت صاحب قرانی قوی ترکسی در اطراف و اکناف که داعیه حکومت
و سرداری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق و افعال او بازگشت ...
داد و از حرص مال او امساکی بغایت کمال بر مزاج او غالب بود و شدخویی و درشت گویی غضب و رو پندار
و نخوت و استکبار جمع کرده **بیت** ره مردمی نزد او خار شد ❊ دلش بنده گنج دینار شد ❊ و با
این واسطه خاطر مردم بکلی از او متنفر گشته از وی و لهذا از راه مودت و موالات او برگشت
بیت که بر بسته از او جدایی گزین ❊ بختی که پس نشود آفرین

و تا درکش کوکش موافقت
حضرت صاحب قران قوی بود مردم را بسیار کاری با او ضروری بود چه هر که اظهار مخالفت او کرده
پای جلادت پیش نهاده سر از دست انتقام آنحضرت با وطریق موافقت و معاونت حسب الامکان
بپای مردی و مردانگی می سپرد تا زمانی که چون علاول سلطان خان امیر حسین متوهم شده بگریخت و او را
گذار بر حوالی کش بود حضرت صاحب قران از عقب او شتافته و جنگ کرده او را
بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت صداقت و دوستی بعلاقه قرابت و خویشی
موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایت مکر و غدر اندیشی خالی نبود و با وجود آنکه از مخالفتی که در زمن پیش
میان آنحضرت صاحب قرانی واقع شده بود بسی پشیمانی کشیده و بچندین وسیله باز
بمصالحت رسانیده و عهد پیمان بغلاظ ایمان موکد گردانیده در این هنگام
دیگر باره از تلون مزاج خویش و افساد پولاد بوغا که خویش او بود امیر خلیل عهد
و سوگند را یکسو نهاده مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که از اهل و الوس آنحضرت
هر که را اسمی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده به بلخ نقل کنند و بعلت آنکه امیر موید در سر ...
بسی جاورچی را زده هلاک گردانیده و بگریخت کسی از پی فرستاد تا حرم او ... سر بیک آغاز که ...
حضرت صاحب قرانی بود به بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحب قران پیش او گذاشته

بود فرستاده و آن حضرت پیغام داد که امیر موسی با کوچ پیش ما فرست حضرت صاحب قرانی را خود با احتیاط
قصد او که او هم مشافهه و هم بکتابت سایند بوده و نهان داشتن مکتوب کبخبر و شیخ محمد جانکی
مصدق آن سخن بود چون از وی مبارک را یافته بود و چون مدارج کات بامارات و علامات سابق
جمع گشت رای عالی را روشن و متحقق شد که امیر حسین خاطر گردانیده است و اندیشه قصد و غدر دارد
و پیش از این مشاهده را اگر مصلحت ندانست **بیت** بناید عنود جنان بی خبر که ناگاه
سیلی در آید بسر • بجای نخسپد عقاب دلیر • که آبی توان هشت او را بزیر سینت
سینه مشاورت را رعایت نموده با امیر موسی و خواص محرمان دولتخواه خویش در میان
نهاد که امیر حسین از آغاز مکر و حیله گری فکرهای عجب می اندیشد و از و غافل بودن مقتضای حزم نیست
خلل ان چون این سخن بشنیدند امیر موسی و امرا و ارکان دولت آن حضرت مثل امیر داود و امیر ساره بوغا
و امیر جاکو و امیر مؤید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر قنوغاکو و ایلچی بهادر
و دولتشاه بخشی الغور جمله اتفاق زبان گشادند که بر عهد امیر حسین اصلا اعتمادی نیست و او در بند قصد
و غدر است و مبادا که چون فرصت یافت شود تدارک آن متعذر گردد و ندامت فایده ندهد
البته در مخالفت با او یکدل و یک جهت می باشیم و بهمگی همت متوجه تدبیر کار او بودن
پاسخ گشادند یک سر زبان **بیت** دعاها ثنا گستر و هر بیان • که چون عذر جوید
دل کینه خواه • چه و خارکش بر آید راه • تو زیر آتش کینه را بر فروز که فرخ بود
آتش کینه سوز بداندیش تو هست بیدادگر به بیچاره رعیت زبیدادگر سر
قلم در کش آیین بیداد را کفایت کن از خلق فریاد را و امیر جاکو و دولتشاه بخشی در این مسایل
از حد گذرانیده اند حضرت صاحبقرانی تخم اتفاق ایشان مسموع داشت و امیر موسی با آن حضرت عهد و مواثیق مجدد تازه کرد با جمیع دل
بمخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضاء وقت اهل برادر حضرت سوری را با سالی رنیده والخیرة فیما تقضی الله **گفتار**
در ذکر شیوع خبر صاحبقران از تغیر اخلاق امیر حسین چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد
که امیر حسین نقض عهد اندیشیده با غدر و دو جبل شعبده و زیر گلیم نفاق مترصد فرصت است باشد مرادها بحیله بدست آرد

حضرت

حضرت صاحبقرانی را حکم و جوب دفع مسایل بشرع ثابت شده ضرورت گشت که در تدارک کار
سعی فرماید و پیش از آنکه اختیار نماند بلکه تواند قیام نماید و چون همت بلند جنابش رخصت نمی داد
که بنیاد کار بر حیله و نفاق که منشار آن عجز و اضطرار است نهد پشت توکل بعون عنایت ربانی
قوی داشته روی همت به دفع امیر حسین نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد
شیخ محمد که کرنچیه از آب جیحون گذشته بود و با ترا رفته بشنود ترقره و قبچاق العلیا و در پیشت
و منغلای را ترتیب کرده امیر موسی را در قول بداشت و بنفس مبارک در تخته تر زمانی و فرخنده طالعی
از کش نهضت فرمود و با گروهی از بهادران از پیش روان شدند **بیت** ظفر قرین و ملک
بنده و ملک داعی امید باره دولت قوی و بخت جوان • فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان • و چون بخزار رسیدند امیر موسی چنانچه عادت او بود توهمی بی
جایگاه بخود راه داد همان بشکست و کرنجیه و بجانب سمرقند بازگشت حضرت صاحبقران بالتفات بکار او
نپرداخت و سیورغتمش اغلن را با امیر مؤید و حسین برلاس و جمعی از دلاوران برسم منغلای از پیش روان
ساخت و قول را بفر شکوه همایون آراسته روان گشت و چون منغلای از قهلوغه گذشته ببرمور رسید
منغلای لشکر امیر حسین که هندوشاه و چیل پیر کرده پیش آمده بودند سیاهی ایشان دیده رو
بگریز نهادند و از آب آمویه گذشته متوجه بلخ شدند و چون حضرت صاحبقرانی قرین تایید آسمانی
بموضع بیا که در سه فرسنگی ترمذ واقعست نزول فرمود عالی جناب نقابت مآب مرتضی اعظم اکرم المستغنی
جلالته عن الاوصاف و الالقاب سید برکه که از عظمای اشراف مکه معظمه بود و در ان وقت
غره جبین سادات روی زمین و واسطه عقد زمره گزین آل طه و یس و ذات
شریفاو **شعر** شمس ضحیها هلال لیلتها در تغایرها زبرجدها نقد
وعده و مواضعه در ان منزل همایون بمحض اشتیاق پیش آمده
وطبل و علم که اظهر علامات سلطنت سلطنت

و پادشاهیست مهیا و آماده هدیه حضرت صاحب قرانی ساخت و بتلقین سلیم بوش
زبان سعادت گشاده سرود و بشارت از پرده کرامت بنواخت **بیت**
که حفظ الهی نگهبان تست • جهان اگر ان اگر ان تست • بزن کوس دولت که میدان است
خدای جهان راچنین است خواست   زبان مبارکش در آن حال گویا تر جمان تقدیر الهی و واسطه
تقدیر عنایت نامتناهی بود که مضمون بشارتش نه تغییر پذیرفت و نه در خیر تأخیر افتاد
چو صاحب قران خیمه زد در بیابان • قضا گفت با دولت او بیا • بیا ای روان دولت و زد قدم
که زان آستان منه ار قدم • چو دولت رخ شاه فرخنده دید • جوان شد که دولت به دولت رسید
نه از دولت آن شاه شد ارجمند • که شد مایهٔ دولت از وی بلند • چو دولت از این خاندان شد تمام
نه دولت بود دیگر و در این مقام • زهی دولت و دولت بحق • که گشت از قضا و قدر این تاج و تخت
حضرت صاحب قران این اتفاق عزیب که فاتحه دولت روز افزونش بود بر طبق اشارت الفاتحه
ام الکتاب بحصول غایات امانی اقبال و مراتب واثق و مستظهر شد و دست تولا و اعتصام
در دامن اعلام دولت ابد پیوند تقلید بنیب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرد
مقدم شریف آن شعبه دوحه نبوت را بغایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت
و صفای طویت آن حضرت میان ایشان انس و الفتی پدید آمد که آن بزرگوار برکت آثار در
تمام ایام حیات همچو دولتی که مژدهٔ وصولش خود آورده بود مصاحبت و مجالست
آن حضرت باختیار اختیار فرمود و هیچ حال از آن امر تخلف ننمود و بعد از وفات سید دو
در یک قبه آسوده روی با حضرت صاحب قران همچنان بجانب او دست یعنی **بیت** فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
مائیم و دست دامن اولاد مصطفی و حضرت صاحب قرانی را نسبت با عطف اهل بیت بود و اشهر
و اظهر از آنست که بشرح محتاج شود و شرح آن خود کجا توان داد و آثار آن اخلاص که مزد رهانیدن خلایق از
ظلمات ضلالت و رسانیدن بنور هدایت که رهیدن از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت
سرمدی از آن توان یافت بنص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی منحصر است

اخلاص

وران حالت چندان حجره که در خانوادهٔ بزرگوارش منقبت و امید برحمت بی نهایت پروردگار جل
و علا چنانست که چون آب دولت دین جوی که مجرا احسانست از آن چشمه سار جاری شده
تا با جویبار تیش تا انقراض عالم با دوام و دولت دین الهی از شیخ انصرام متصل و مستدام باشد
ان شاء الله تعالی بحق محمد و آله علیهم السلام **بیت** جوار دولتی دین بود استوار
سزد گر بماند چو دین برقرار   القصه حضرت صاحب قران از بیابان نهضت فرموده
جهانا بالا را آب جیحان رود روان شد و چون در حفظ سعادت نزول کرد امیر جاکو را
بجمع لشکر اطراف فرمان داد و او بامتثال امر مبادرت نموده متوجه شد و سپاه آن نواحی
از سلدوز و غیرهم جمع آورده روانه اردوی همایون ساخت و خود عازم جانب ختلان گشت
تا قضیه لشکر آنجا نیز سرانجام کند و چون رایت نصرت شعار بگذار او باج رسید شیخ
محمد بیان هندو که ماسر قره رو بصوب فرمان نهاده آنجا موکب همایون پیوست و سعادت
بوس مبارک سرفراز گشت و چون از آب جیحون عبور نموده موضع خلم مخیم نزول فرخنده
گشت مزار آنجا معسکر همایون پیوسته و امیر بایتو که امیر حسین او را از قندز گذاشته
بود و شاه شیخ محمد والی بدخشان که حضرت صاحب قران کسی را بطلب او فرستاده
بود با لشکر برسیدند و بنوازش آنحضرت استسعاد یافتند و چون همه از خاطر
امیر حسین رمیده و از وی ایمن نبودند از توجه حضرت صاحب قرانی مرفع و بنجابت خرم و شادمان
بودند و بشاشتها اظهار کرده و پیشکشها نمودند **بیت** زخصمت همه ملک گشته تهی • بجسم اندر ملکی
تو سروی نوی جفت سلیم کمن • کجا سرکشد پله ابهرون • به بیابانی دولت تازه عهد • عروس
جهان را بیاراند همه امیر کیخسرو که ولایت ختلان را نگاشته بود و از بیم امیر حسین بطرف الای گریخته
چون از عزم حضرت صاحب قرانی آگاه شد فرحان و شادمان بمعسکر ظفرپناه پیوست امیر جاکو نیز
با لشکر ختلان برسید • بفرمان هر کشوری چتری • بر که رسیدند بشکری • وران دشت خالی بسی
همان موضع ایست بنشست • و تمام اقربا و مومنان الوس چغتای کمر مطاوعت انقیاد حضرت

در نه ولیر

صاحب‌قران بر میان جان بسته بتقدیم مراسم هواداری و خدمتکاری اتفاق نموده‌اند بیت کمر بسته کردن
کشان سروار • بدرگاه آن چتر و کامگار • حضرت صاحب‌قران جمعی بهادران کاروان برای
منقلای پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که
بنوک سنان سال بردی گماشتی • سپاهی بیک حمله بگماشتی • چون ایشان را بدید تیغ کین برکشید و چون
شیر عرین حمله کرد بیت • بیموی پست نرمی گران گرز سپهر • گریزنده شد ماه و بگریخت مهر
برآمد دو دار و گیر و گریز • زمین سوی پر افشان شد و ترک ریز • وختای بهادر که بیت
در آهنگ چون شیر غرنده بود • که در جنگ شمشیر برنده بود • از دیگر طرف حمله آورده و پیاده
مخالف را از جای برداشته براندند و شیخ علی بهادر جوپان پسر بدل را دستگیر کرده بپای دولت
نصرت شعار از انجا نهضت نمود و آن لشکر انبوه گروه گروه از دامن کوه شادمان شاه خوان بیت
همه دل پر از مهر صاحب‌قران • کمر بر میان و ثنا بر زبان • روان شده برو
دره گز نزدیک قلعه از بر فرود آمدند و حضرت صاحب‌قران سیورغتمش اغلن را باسم خانی
موسوم گردانید و لشکر ترتیب ساخته بسعادت و فیروزی متوجه شهر بلخ شدند و زنده چشم برلاس و محمد
خواجه منقلای لشکر از پیش در آب شبرغان رسیده و معسکر ظفر پناه پیوسته و عساکر گردون مآثر از
اطراف و جانب شهر درآمدند و قلعه بلخ را که هندوان میگویند در میان گرفته کورکه زدند و سورن
انداختند بیت چو شاه جهانگیر گردون نهیب • در آورد لشکر ز بالا بشیب •
سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار • رسیدند تا گرد شهر و حصار • غزوی برآمد ز توران گروه • که از بس
شمار مور شد دشت و کوه • و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بعزم رزم و پیکار بیرون آمدند و از هر دو جانب حمله کرده
جنگ در پیوست بیت سواران روان تیغ آهیخته • پیاده کمین در کمین ریخته • زمین گشت و زد و جهان شد سیاه
[illegible] بر هر دو بشتیده • بکار زده از فوق سنانها [illegible] کشاینده مرگ را بگانها کمین • برین گونه تا شب نیامد فراز
بخیمه کس پای وا نکشید از جنگ باز • و در آن روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود و مرکب جلادت در مصاف جنگ
رانده آثار شجاعت و نجابت بظهور رسانید و از کشاد و قضا [illegible] پیش آمد که از پس قدم [illegible] سر در کرد

و جانب سپاهان ضعیف حیرانی پیچی گرم کرده آن جنبش حرکت را اخیار داغ کرده که تسخ از دگر طرف پیرامون آن شاه زاده
دلاور با وجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد مصرع وزان پس هنر بازنمود چون بود او دیگر
که خسرو سپاه بسیار بعزم تسخیر قلعه فیروز بار و کرده و دولت منصور صبح از جانب مشرق [illegible]
که بر بالای آن حصار خود نمای میکرد و ایشان را بیکبارگی از عرصه ظهور کم ساخت کرشمه غمزه فیروزه‌ای رنگ
حصار بندوان ظلمت آهنگ • از جانبین دگر باره بعزم جنگ کمر کینه تنگ بستند بیت لشکر ظفر
قرین از در صاحب‌قران • عنوان آیت معین فتح مبین هم عنان گشتند و غیو کوس بر آمد و غبار جولان
اسپان میدان نورد گوش دیده کیوان و ماه خیره و تیره گردانید بیت بغرید بر کوس چرم هژبر
دم نای رویین برآمد به ابر • بر آرزو ماکشت گردون گرد • بر آن شیر غرنده ناموکرد • از قلعه جمعی از
خاصگیان امیر حسین جلادت نموده بیرون آمدند و از باد حمله دلاوران شیران محاربه و قتال آتش [illegible] افروخت با
بیت یکی را تن افتاده بی پا و دست • یکی را سر و مغز از گرز پست • عقیق شد از خون لعل سنگ سک
فور بخت از جنگ خوچنک جنگ • امیر حسین از مشاهده آن کار زار کار خود را زار دیده و تیر واقعه
چراغ از تیر قدرت و اقتدار • از وحشت در قلعه برخود بست • و نوشته از دولت و ملک [illegible]
حضرت صاحب‌قرانی پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود بخشایش میکنی طریق آنست
که قدم بر جاده انقیاد نهاده بیرون آیی امیر حسین را کار بجهة اضطرار رسیده بود از جان نمود
پسر بزرگ را با قالی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک جاده متابعت یا آن یکری کافر فرستاد
که مطاوعت تمام الکاتب آنست که از سر خون من در گذری و متعاقب آن دگری بفرستاد حضرت صاحب
قران را بزبان عجز و شکستگی پیغام داد که چون دولت از من برگشته است و قرین روزگار توگشته ۲
مصرع نصیب تو ملک و فرمان روایی مصرع مرا بهره از بخت بی‌نوایی • بکلی دل از ملک و مال
و حشمت و اقبال برداشته‌ام و خاطر بر تحمل رنج و عنا و مشقت و بلا گماشته
و خواست همین است که مرا راه دهی تا بیرون روم و بجانب کعبه معظمه توجه نمایم
حضرت صاحب‌قران ملتمس او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود

تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود امیر حسین کس بار پیغام فرستاد که فردا بیرون میروم و ملتمس آنست که عهد
کنید که کسی قصد جان من نکند حضرت صاحبقران حسب الملتمس او عهد کرد و تعهد نمود بر این قرار است
که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود و چون امیر حسین از نقض عهد در نهاد بود و توهم داشت که
مصرع هر کس همه را چو خویشتن میداند — بر این سخن اعتماد ننمود و هم از شب یاده تو کرا از قلعه
بیرون آمد بیت نه عزم درست و نه رای صواب است — دل پر نهیب و سر پر شتاب — و از
غایت وهم و حیرت ندانست که بکجا میرود و بشهر کهنه افتاد و چون روشنایی صبح آغاز عماری
نهاد و از بیم جان بمناری که در میان مسجد آدینه بود بر آمد و پنهان شد و فحوای نظم مولانا جلال
الدین قدس سره که بیت بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد — که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا
وصف الحال آمد و چون متقاضی اجل که محتسب محکمه قضا است لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
مجمل شده در رسیده بود کوشش مفید نیامد و حسب اتفاق شخصی را اسبی گم شده بود و بهر طرف در طلب آن
می شتافت و نمی یافت ناگاه بخاطرش افتاد که ببالای منار بر آید و اطراف و جوانب را احتیاط نماید
باشد که گم شده خود را باز یابد و چون بمنار بر آمد امیر حسین را دید بشناخت امیر حسین که در زمان رفاهیت و امن
دیناری بخیر گذاری و نانی بپهلوانی نمی داد و از خوف یک مشت مروارید براه آن شخص نهاد و تعلق نمود که
اگر از شرط اخلاص باید رعایت صاحب العقد بجای آورد و بزاری و درخواست کرد و سوگند داد که حال
باکسی نگوید و پنهان دارد آن کس او را بالعهد و پیمان ایمن گردانید و روان از مناره فرود آمد و دوان پیش
حضرت صاحبقران شتافت و صورت واقعه و حکایت مروارید و زاری و درخواست امیر
امیر حسین تفحص باز راند و عذر خود تمهید کرد که چون بنده را قوت پنهان داشتن این معنی نبود
بعرض رسانیدم و چون امرا و سپاه از آن حال آگاه گشتند سوار و پیاده روی بمسجد نهادند
امیر حسین چون از بالای منار توجه مردم مشاهده کرد دست امید از جان شیرین شسته پای همت
از آنجا فرو نهاد و هم در مسجد از سر خوف بسوراخی پنهان شد و از بیچشت بر کرده
گوشه از جامه اش بیرون مانده مصرع طلبکارانش جستند چو شرایط احتیاط مرعی داشته کرده ام

و دست بسته پیش حضرت صاحبقران آوردند و دولت سر پیچ شناز بار گشاده که بیت
کسی گر روان از امرت کشید گردن تش — تا بپیچانی اکنون کشان کشان آورد — و اقبال بر سبیل دعا
ندا در داده که بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف — دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال
حضرت صاحبقران نخواست که بهیچ وجه از عهد تجاوز نماید با امرا گفت من از خون او درگذشته ام
لیکن بساط انتقام او در نوشته و چون او را از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی که کین برادر
که امیر حسین برادر مرا کیقباد کشته است بقرار یه که او را بمن سپارند تا بمقتضای شرع او را بقصاص
رسانم حضرت صاحبقران کیخسرو را تسکین فرمود که تو از این دعوی بگذر که خون برادر خود را نخواهد گذاشت
بیت تو بد کننده خود را بروزگار سپار — که روزگار ترا چاکریست کینه گذار — و در اثنای این حالت
تذکر حقوق مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطه مهد علیا الجای ترکان خاتون
میان حضرت صاحبقرانی و امیر حسین واقع شده شعله حزن در نهاد در کانون اندرون حضرت مشتعل گرد
که بر جب هر که بسوز جگرم دیده بگرید بیت آب تحیر از دیده مبارک آنحضرت چکیدن گرفت
بر کار دیده عاشق روزگار چشیده امرا و بجا تیوار مشاهده آن حال اندیشه کردند که چون حضرت صاحب
قرانی در بیشت شفقت امیر حسین از ورطه جان خواهد برد مبادا که چون فرصت از دست برود و دود
که دست از ندامت باید گزید مصرع سنگ در دست و مار بر سر سنگ — نه زده اند و فرصت افسوس
پنهان امیر کیخسرو و امیر موید اشارت کردند ایشان از مجلس بیرون آمدند و بی رخصت از حضرت
صاحبقرانی سوار شدند تاختند و کار امیر حسین بساختند و تن او را از جان و جان خود را از ننگ
بغی و طغیان او پرداختند و آن قصاص بحکم شرع متوجه او بود و حمایت حضرت صاحبقرانی
مفید نیفتاد و زبان حال آن حضرت در این قضیه این دو بیت انشاد آمد بیت نیمچه آن هستم تا بران بی وفا
ز مول سپاه من آید جفا — ولی سر که او دل دگرگون کند — سزد گر سپهرش جگر خون کند — امیر حسین را
در کنند خواهد هکاسه [illegible] و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعه بلخ نهادند و آن را از تحت تصرف آورد
و دو پسر امیر حسین خان زاده و زر سلطان را آتش که دارا دو شعله آب حیات شان بخاک [illegible] شمال فنا رفت و دو پسر دیگر

جهانگ و خلیل سلطان که برخیه بجانب هندوستان ارشد و هم در انجا نیست شدند و خانی را
که امیر حسین غصب کرده بود و بتیغ هلاک خون بریختند **بیت** آتش چو در گرفت تر و خشک را بسوخت
و خواتین و متعلقان امیر حسین با تمامت خزاین و دفاین که بهت عرض و امساک جمع کرده بود و اندوخته
پیش حضرت صاحب قرانی آوردند **بیت** الحق که جهد و خارش دید هر چه ز اخبا پس بجروکان باشد
و اگه داغ طاقش زاید هرکه ز انبار انس و جان باشد حضرت صاحب قران از خواتین
امیر حسین سرای الملک خانم دختر قزان سلطان خان و الجای آغا دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر خضر
یسوری و ختنی ترکان خاتون از بهر خود اختیار کشید و سونج قتلغ آغا دختر بیشر خان که حرم بزرگ
امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را زنده چشم عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را
با میر جاکو و دیگر تمامت را هر یک بکسی نامزد فرمود و دختر شیر را ایلچی بوغا را در ایاب سپاه داد و فرمان
جهان مطاع نفاذ یافت که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه بودند بار شهر کهنه روند و در انجا عمارت کرده
توطن سازند و قلعه بجاروب غارت پاک رفته ویران کردند و خانهای امیر حسین را چو نهال آمال و آمانش
از بیخ برکندند **بیت** نشان از در و برج و بارو نماند * مران مرد را هیچ دارو نماند **بیت**
سرای سپنجی بدینسان بود یکی خوار و دیگر ازو شادمان بود یکی را فراز و یکی را نشیب یکی
با فزونی یکی در نهیب * بیا تا زه و نیارزدون بگذریم * بدانش جهانی بدست آوریم که شادی آن
جاودانه بود * نه چون این غم آباد فانی بود اللهم وفقنا لما تحب و ترضی وجنبنا عما
تکره و تسخط و الحمد لله رب العالمین **گفتار در جلوس حضرت صاحب قرانی بر تخت سلطنت و جهانبانی**
قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
و لله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا جل و علا که امضا حکم تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
پیرو انجه لطف و قهر اوست ملک و دین را در شیشهٔ حکمت تواءمان و در مهد
قدرت رضیع لبان کرده و نیز چمن ملک را طراوت سعادت جز از
چشمه سار میامن دین حشم شوان داشت و چشمه سار دین را زلال احکام بی حسام

سیاست تمام و ایالت ملک جریان نیابد **بیت** سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک
بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان بی پاس
شاهان کامکار بنابرین شایسته سریر سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر فرماندهی
و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که پیش نهاد همت عالی رتبه اش تقویت دین مبین
بوده و نصب العین ضمیر منیرش تمشیت احکام شرع سید المرسلین علیه و آله و علیهم صلوات المصلین
سعادت مندی که چون از درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشد بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف
و لوازم نهی منکر شناسد و چون نهال اقبالش از جویبار حکومت و فرمان روایی آب سرسبزی و شادابی
یابد و تازه ترین نوباوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضرر شمارد و آیینهٔ دولتش
چون صیقل توفیق بزداید در وجه صورت نیکو خواهی و نیکوکاری نماید و شمع جلالش چون از
لمعهٔ عنایت ربانی بر شود پرتو انوارش شارع شرع مستقیم را منور آید بیاد حملهٔ آتش پیکار از آن
برافروزد که بیخ ظلم و ستمکاری بسوزد و بتیغ آبدار از آن برخاک معرکه خون ریزد که غبار فتنه از
هر گوشه برنخیزد و زبردستی از وجود که زیردستان را حمایت نماید و بیشی بر سر ما زبهای آن طلبد که
درباره کم مایه عنایت فرماید سرافرازی در آن داند که از پای افتاده را دستگیری تواند کرد و پا بی
در طلب سروری آن قصد گشاید تا چاره کار سرگشته از دست رفته آن تواند کرد تا آب نهال کامکاری در جویبار
اقبالش تا در بهار معدلت شکوفه مکرمت شکفاند و گلبن پادشاهی را آبیاری تیغ از آن سرسبزی دارد که بر
خاربیداد از پای مظلومان برآرد **بیت** بود کاش شاهی و برتری * رعیت نوازی و دین پروری
باحسان کند خاطر خلق شاد جهانگیر آباد داد و بداد لاجرم بعد از فتح و ظفر مجموع امرا و نوئینان الوس جغتای
که آنجا جمع آمده بودند مثل امیر شیخ محمد سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو و امیر زنده حشم امیر داود و غلات امیر سیف الدین
جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر شاه رخ چشم و امیر موید ارلات و شاه شیخ محمد والی بدخشان و محمد بیگ نهار و دیگر امرا و سرداران قطعاً طامعاً
روزگار که فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی مشرف است بوجوب ملاحظه خطاب ایشان مثل سید برکه و کمال الدین
ابو المعالی و برادرش خداوندزاده علی اکبر ترمدی که هر یک از ایشان بزرگی گشته حضرت صاحب قرانی را که در

تعویذ دین قویم و تمشیت مهام مسلمانان از پادشاهی عصر ممتاز بوده شایسته پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط
فرمان نهادند و باتفاق آن حضرت بیعت تازه کرده میان و زبان بچاکری و ثناگستری جسته
و بگشادند بیت که ای فرخنده ات زیب گاه ⁂ ترا زیبد آیین تخت و کلاه
دل ما یکایک بفرمان تست ⁂ همه جان ما زیر پیمان تست ⁂ سزاوار شاهی کیهان توئی
گزین دلیران و شیران توئی ⁂ تو شمشیر هندی ما مردمان ⁂ ما را بام نشین و [illegible]
و در زمانی که جهان از جور و استیلای قهرمان شتا خلاص یافته سلطان گردون سریر آفتاب تخت شرف بر
و در ممالک بساتین برای خسرو ریاحین از [illegible] فیروزه فام گلبن [illegible] سرا پا استند فرش [illegible] ظفر ترتیب
آیین جلوس همایون تمام نموده عرصه گیتی از غبار وحشت [illegible] پرداخته سرا پرده سلطنت جاودان
بر آمون بسیط ربع مسکون کشیده و قبه بارگاه رفعت و جلال را از سایه بال [illegible] گذرانیده بساط امن و امان
گسترده سریر سلطنت را بجهار قایمه دوام و [illegible] استحکام و استوار ساخت و تاج
شاهی را بجواهر عزت و شوکت و یواقیت حشمت و عظمت مرصع کرده بر فرق خجسته نهاد بیت
بروزی که نیک اختری یار بود ⁂ نمودار دولت پدیدار بود ⁂ گزیده ترین روزی از روزگار
چو عیدی همایون بفصل بهار ⁂ مهندس پس از دید آسمانی تقویم سعود سعادت از جداول زیج
غایت استخراج نموده با اسطرلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال یافت
وزان پس بفرخنده طالعی ⁂ سود دانش عطابخش [illegible] ⁂ برافراخت صاحبقران تاج زر
بافزود تاج شاهی بفر ⁂ کمر بست با فر شاهنشهی ⁂ جهان سربسر گشت او را رهی
چو از بد دست کوتاه کرد ⁂ روانرا سوی روشنی راه کرد ⁂ و بنیاد امرا [illegible] رسومی که در جلوس
سلاطین میان ایشان متعارف بتقدیم رسانیده باتفاق زانو زدند و زبان و دست بتهنیت و ثنا برگشادند
و زر و گوهر [illegible] بر افشاندند و او را صاحبقران خواندند و در آن زمان سن مبارک آنحضرت از روی حساب
سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن
بسنه اثنی و سبعین و سبعمایه [illegible] چنانچه بجشن [illegible] نوروز گردید و [illegible]
فی التفصیل

انعقد

زنهصد فزون رفته هفتاد و یک ⁂ قضا گفت شه را که الملک لک ⁂ جهان را که میداشت پستی خراب
برآمد ز مشرق بلند آفتاب ⁂ مهی را که پرتو کشش منمود ⁂ فلک داد رفعت که خورشید شود
تمرد آتش نام یعنی حدید ⁂ و من شانه فیه باس شدید ⁂ قراطاق شه شیر مرد
خدیو جهانگیر گیتی نورد ⁂ وزان پس جهانگیر ترکی نژاد ⁂ جهان را جوان کرد از عدل و داد
قضا شمع اقبال او بر فروخت ⁂ عطارد کمر بند جوزا بدوخت ⁂ قدر بخت او را چو شد مشتری
قبا دوخت ناهید خنیاگری ⁂ دمش با مسیحا چو همخانه شد ⁂ بر و شمع خورشید پروانه شد
درخشنده شمعی بر آمد ز میغ ⁂ ز خور تاج بستد ز مریخ تیغ ⁂ سعادت قران چیس (?) شد
ز رفعت مکانش چو ادریس شد ⁂ زمین را سراسر همه [illegible] ⁂ بشست آب شمشیر از ظلم پاک
بر تیهو تیغ او بی گزند ⁂ زاغ جهان نیم آفت بجند ⁂ شکوه و سپاهش کمر بر بزد
برآورد از کوه البرز گرد ⁂ چو کاف از جحدت برو نام قاف ⁂ بدرید و ز تیغ رایش شکاف
عدو کور رو خون گری زهر خند ⁂ کزو پایه تخت شد سربلند ⁂ درین باغ سرشاخ گوهر کشید
سرش نوک شمشیر و بخشش برید ⁂ در اول عزیمت سوی بلخ کرد ⁂ همه عمر دشمن از غم تلخ کرد
سروپای خصم و سپاه و وطن ⁂ زر و سیم اعدا و فرزند و زن ⁂ بتخت و بخت و [illegible]
گرفت و نهاد و خرید و فروخت ⁂ و از بدایع اشارات و کرایم بشارات آنکه اساس تاریخ این جلوس
همایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزل قدیم واقع شده که صدر سوره البقره که پیشانی کلام ملک علام افتاده موضح
آن و در ضمن اتفاق حسنه بشارتی [illegible] والیست علم و عالمیان را بدوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت بی تکلف
و معاهده نسبت با دیگر روزگار و ازمنه [illegible] خیام خرم [illegible] و امکنه بسیط زمین از [illegible]
امن امان آراسته [illegible] احوال عباد و بلاد از غبار تفرقه و تقلب اهل فساد [illegible] نهال آمال خلایق از رشحات سحاب [illegible]
میوه مقصود بار آورده و سایه رفاهیت گسترده گشت [illegible] و آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام و انعام مراد در
خوشه آرزو پرورده [illegible]
[illegible] گردون فرو کشاد کمند از میان تیغ ⁂ واپس برگرفت زه از گردن کمان ⁂ ایزد تعالی [illegible]
بیت

بیت زور یا دلی شاه گردون شکوه ٭ نوازش کنی کرد مان گروه ٭ سران سپه را که بردند رنج
بخروارها داد دینار و گنج ٭ غنی کردشان از زر انداختن ٭ ز نو سرزمان خلعتی ساختن ٭ و هر کس بحسب
حال تومان و هزاره مقرر گردانید و بقدر قابلیت و استعداد خلعت منصبی و رتامت استحقاق رسید از انجمله
امیر داود را ضبط و داروغگی سمرقند علاوهٔ امارت و منصب دیوان و دیگر ترتیبها فرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین
و امیر عباس و اسکندر و عالم شیخ و علقه قوچین و ارشیر قوچین و قاری اینانق برادر توکه قوچین را
امارات لشکر و تواجی گری که تا پایه منصب سلطنت است پیش از اک تفویض فرمود و امیر سار بوغا و حسین
برلاس و امیر آقبوغا و حاجی محمود شاه و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی را امیر دیوان ساخت و ختای بهادر
و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر و تابان بهادر و دکنه و بختیشاه و قراهند و تکلک و اباجی کلته و قراین
بوغا ارسلان و دو را بهادر را مقدم سپاه گردانید و ختای و شیخ علی و آقتمور را از زرک اشان
و کلاهر بهادر انساخت و برین منوال هر کسی را باندازهٔ رتبت و استیهال شغلی و رانی منصب مخصوص
گشت بیت تایید کیتیش هم بار بیاد گرد ٭ عالم گرفت و کامکار بیاد گرد ٭ هر بنده که در رکاب روزی ز فرش
بر مرکب سروری سوار بیاد گرد ٭ و هم در خلال آن احوال بسعادت و اقبال روی بهت جلال و
سلطنت و استقلال بخطهٔ فرخنده فال فردوس مثال سمرقند آورد و آن شهر گزیده را که از شهرت
نزاهت و ثبت و طراوت اشجار و حصانت عمارات و سلامت انهار طیره سر دیار روی زمین است
فزای سایر بلاد و امصار است مرکز رایت دولت گردانید و پای تخت ساخت و بنای قلعه و
حصار و انشاء عمارات عالیه و قصور زرنگار فرمان داد و سرکارها برام انخش فرمود و امیر آقبوغا را
بصرف اهتمام در اتمام آن شغل نصب نمود و چون مجاری امور سلطنت برونق مرام انتظام یافت
همت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک خللها که در ایام سابق بواسطه ترک تازحوادث روزگار باحوال
آن دیار راه یافته بود التفات نمود و نسیم مرحمت و رافت از مهب نصفت و عدالت وزیدن گرفت
و سحاب انعاش که چون انعام سحاب عام بود برگشت زار امید همگنان باریدن آغاز نهاد و باندک مدتی
سمرقند بیامن مرحمت آنحضرت از دین پرور از غایت آبادانی و کثرت اهالی و سکان و بسیاری بیاد در رود

که اهل اسلام را از میامن نصفت و مرحمت این دودمان نامدار مصرع تا فرخ را مدار بود ارض را قرار
متمتع و برخوردار دارادو بحق محمد و آله الاطهار علیهم السلام و چون حضرت صاحب قران تخت سلطنت و جهانبانی را
بفر شکوه همایون زینت بخشید و بشارت بیت سریر سلطنت اکنون کند سر افرازی که سایه بر سرش افکنده حضرت غازی
گوش زمانه از زبان قضا شنید مصرع سرکج بگشاد صاحب قران ٭ نه چندانکه از آن شمردن توانی
ببخشید چندانکه شد از پیر بخشش ترسنده خیزد و دیر مجموع کلانتران و سپهداران الوس جغتای را از امرا
و ارکان دولت بانواع نوازش و ترحیب افزاز کرد، نیده پایه قدر و منزلت برافراخت و ثقامت ذخایر و نفایس
امر جیس را علاوهٔ جزایل مواهب و عطایای بی دریغ ساخت و همه را اجازت انصراف ارزانی داشت تا
هر کس بمقام خویش باز گردد و شاهین عدل و نصفت را در هوای آن دیار پرواز دهد گفتار در مراجعت کردن
صاحب قران موید بجمیعه از بلخ دار السلطنه سمرقند که قلعه مبارک و حصار تشییع قند را را عالم آرای حضرت صاحب قرانی
مراد بسر چو نظام بر لباس حکومت بلخ و توابع نصب فرمود و عزم مراجعت جزم کرده در ضمان حفظ الهی معمور و شاد داد و گشتاد
روی توجه بصوب کش نهاد و در آب جیحون که از بلخ تا بآنجا هشت فرسخ است بکشتی و پل بسته بسعادت بگذشت و در
جلگای دلکش کش بر لب آن جشکام تقرار خشمش مخیم نزول همایون ساخت و دیده اولیای دولت را نور بهجت و سرور
افزود و سینهٔ اعدا او مملکت را ایران ویل و ثبور فرسوده شاه عالمپناه مدت دو ماه بیت
بعز و ناز در آن منزل بهشت آیین که هست غیرت نزهت سرای خلد برین
توقف فرمود و بساط عیش و عشرت چون سماط فضل و مکرمت علی الدوام بکام
گسترده و گوهر مراد که در بحر امید گنجه صدف دولت بر حسب آرزو پرورد
بیت بفتح تر از شاه جوانبخت ٭ بدار الملک خود شد بر تخت ٭ جدا از عمارت دادماری ولایت را
بر رفته رستگاری
و در شناسای آخر امیرزادگان و مرادداران که درین مدت بوظایف چپ سپکاری و جانسپاری
قیام نموده بودند و اسپاهی الملک تکرار کرده شد همه را بعواطف و مراحم
پادشاهانه اختصاص بخشید و بصنوف مواهب سینه گرامی
داشته بمراتب و مناصب علیه رسانند

چند الکه

نیز

از اطراف واکناف کیهان برتبه رسید که از آوازه آن مصر بانبعث اهبطوا مصراً فانّ لکم ما سألتم جام
رشک در نیل زده و بغداد را مرحند بدار السلام که لقب بهشتست موسوم شده از رشک حسد و غیرت
پوست سیلی بر چهره روانیت بیت از پی رشک سمرقندش ۞ دجله انگیخت برخ بغداد ۞
امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحب قرانی بجانب بلخ در راه چون نکبت از موکب همایون تخلف نموده
بازگشت چون خبر فتح آنحضرت بشنید اگرچه بطرف ترکستان رفته بود در اثنای این احوال حضرت
صاحب قران چنگیز توچین بطلب او فرستاد و چون او رسید قضیه بجنگ انجامید و امیر موسی شکست یافته
بگریخت و منکلی بلا رفته در ییلاق و کوهستان سرگردان میگشت تا دیگر باره امیر قرلغاج برادر حسین
برحسب فرمان قضا جریان با جماعتی متوجه او شد و چون امیر موسی سپاهی ایشان بدید بی توقف
بگریخت و امیر قرلغاج در پی او بشتافت اما بدو نرسید و امیر موسی با دو حرم خود از آب جیحون گذشته
بشبورغان پیش زنده حشم رفت و آغاز اغوا و افساد نهاد و بانجا رسانید که زنده حشم غرور بنده
نماند و حشمش در تحت تصرف دیگران آمد نظم از حجت بد بتر حجت نباشد ۞ وین نکته یقین داند آنرا که خرد باشد ۞
گفتار در قورلتای حضرت صاحب قرانی در عین اقبال و کامرانی در تیر ماه همین سال حضرت صاحب قران
جهانگشای جهة قورلتای بجمع آمدن امرا و تومانات و هزارجات مثال داد مجموع برحسب فرمان چون اقبال
و دولت و نصرت و ظفر روی بدرگاه عالم پناه آورده جمع آمدند نظم زاطراف شاهان گردن کشان ۞
رسیده بدرگاه صاحب قران ۞ مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که چون دولتش برگشته بود چون
نکبت تخلف نمود آنحضرت ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسانیده بقورلتای طلب دارد
و چون ایلچی مورد رسید و سخن برسانید که اگر در مقام اطاعت و انقیادی بی توقف بآستان سلطنت
آشیان می باید شتافت زنده حشم زبان تملق باظهار آن ایلچی برگشاد نظم من بنده فرمانم گر خواند و گر راند ۞
شمشیر و کفن بر کف گر میکشد او دانم ۞ و ایلچی را اعزاز و اکرام تمام کرده بازگردانید و قرار بر آنک
او نیز از عقب روان شود اما بآن وعده وفا نکرد و از آنجانب کسی آمد و از سر وقوف بمسامع علیه
رسانید که زنده حشم بتحقیق از جاده انقیاد برگشته و پیشتر ازین امیر برادر اشارات پرسش

تیلانجی

تیلانچی که با امیر حسین در مقام یاغی گری بودند چون خبر فتح حضرت صاحب قران شنیدند
مستبشر و شادمان گشته از طرف خراسان روی اطاعت و هواداری بدرگاه سلطنت
پناه نهادند و چون زنده حشم ازان معنی آگاه گشت از طریق مکر و غدر با اسباب صحبت
و عشرت از ساوری و شراب و ماینغلق بهذا الباب بسر راه ایشان آمد و در موضع کلبه
ییلاق ایشان را طوی داد و در حال استیلای سورت شراب پدر و پسر را گرفت و بند بر
پای نهاد و بدست برادر خود پیر محمد سپرد و بجنور مردم گفت که ایشان را بدرگاه صاحب قران
رسان و در خفیه با برادر مواضعه داشت که ایشان را اذیت سازد پیر محمد هر دو را نیم روزه راه برد
و در شب کار ایشان ساخته هم در آن شب بازگردید و پیش برادر آمد و چون رای حضرت
صاحب قران بر این احوال اطلاع یافت امرا و جاییتو را فرمود که برو و خویش خود را ملامت
و سرزنش کرده نصیحت کن و بیاور تا نهال حیاتش بجنبش صرصر قهر از بیخ بر نیاید پیر کاهد
قماش خود رای شناخت عرضه داشت و زبان معذرت برگشاد که می اندیشم که
نصیحت با او سودمند نیفتد و مرا در میان خجالت باید برد اگر رای عالی مصلحت فرماید پسرم
خواجه یوسف بکفایت کمر بندگی بر بندد و حضرت صاحب قران عذر او را مسموع
داشته تابان بهادر و خواجه یوسف را بفرستاد تا زنده حشم را طریق صواب ارشاد
کرده بیاورند و چون ایشان بشبورغان رسیدند آن خودرای عاقبت نااندیش ایشان را گرفت
و مقید گردانید گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی بجانب شبورغان چون حضرت صاحب قران
از جسارت نمودن زنده حشم در آن قضیه و پیدا یکی او آگاهی یافت آتش خشم از کانون حمیت
بادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام لشکر متوجه او شد پرچم رایت همایون را نشاط
عون ربانی پیراسته و بازوی دولت روزافزون بتوحید تأییدات آسمانی آراسته و چون
از آب جیحون عبور نموده خاک شبورغان را از شرف بوسیدن نعل بادپایان لشکر منصور سر بگردون
کشید و زنده حشم بقلعه آنجا که در شاهنامه سفید دژ مذکورست تحصن جست و روی رای خطا ازو

از صواب گرداینده پشت تیغ آن چون چنین ماند گذاشت **نظم** زان حصاری که طرف باره او
در علو از ستاره وارد عار صحن او صحن اختر ثابت بام او بام گنبد دوار عساکر دوران
مآثر غران و جوشان گرد قلعه بر آمدند و کوه فرو کوفتند و از غریو کوس و کرنای و نعره و خروش
بهادران نبرد آزمای زمین و زمان چون سپهر از تند باد و زلزال بلرزید آنگه زنده چشم را از مشاهده
آن حال دود تحیر بسر بر آمد و آتش خوف و هراس در خرمن تمکن و ثبات افتاد و چاره همان دید
که بدست عجز و مسکنت در دامن تضرع و زاری آویخت و با امیر اولجایتو توسل نموده او را شفیع
انگیخت و الحق **بیت** عذر به آنرا که خطایی رسید کادم از آن عذر بجایی رسید امیر اولجایتو
پایه سریر سلطنت مصیر آمده در موقف اعتذار و استغفار ایستاده بگریه و زاری درخواست کرد
که جریده جریمه زنده چشم چون قدم در دایره ندم نهاده و از کرده کاری خویش پشیمان شده
مرقوم رقم عفو و اغماض کرده سپاه ظفر پناه بسعادت معاودت نمایند تا بعد از تسکین غلبه
حیرت و دهشت بقدم خدمتگاری و طاعت گذاری با شمشیر و کفن بدرگاه گردون اشتباه آید
و در سلک دیگر بندگان انتظام یابد حضرت صاحب قران فرموده الخیر فی ما وقع ملاحظه فرموده
شفاعت و درخواست امیر اولجایتو را بالقبول تلقی فرموده و از خون زنده چشم درگذشت و زنده چشم
امیر موسی را که تیغ مخالفتش گرد فسان افزون او بود بیرون آورده به بندگان حضرت سپرده
و برادر کوچک را بملازمت موکب همایون فرستاد و حضرت صاحب قران پای عزم بر رکاب
معاودت در آورده و لشکریان را اجازت مراجعت بمواضع خویش ارزانی داشت و چون
بفتح و فیروزی بشهر سبز آمد مستقر دولت و اقبال نزول فرموده نقوش جرایم و زلات امیر موسی
بزلال عفو گناه سوز فرو شسته جامی لطف پادشاهانه بر اسم استمالت و اعزاز او قیام نموده و او را
طوی داده بخلعتهای فاخر سرافراز گردانیده و ایالت ایل او را بدو تفویض فرموده بشبهای امید
رسانیده و لا غرو **نظم** زابتدا عهد عالم سیره پادشاه از بزرگان عفو بود و ز خردان گناه

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امرا و لشکر بجانب ترمذ و بلخ

چون امرا

چون زنده چشم را سابقه قضا رقم وخامت عاقبت بر صحیفه قسمت کشیده بود با وجود چندان
مرحمتی که حضرت صاحب قران نسبت با او کرامت فرموده باز وسوسه دیو غرورش از راه موافقت
برده و پای جسارت از جاده مطاوعت بیرون نهاده عنان آرزو از سر بیهوشی بدست پندار سپرد
و العجب که خانزاده ابوالمعالی در انکار زبان بهزار زبان بهر زمان بدو میرسانید مکن مکن که پشیمان شوی هزار بود
با او یار روزگار
چون که گمراهی حالت آید مغز سبب ضلالت آید و باتفاق الوس بلخ و ترمذ را بغارتیدند و چون
پرتو خبر این خطا که از ایشان واقع شد بساحه ضمیر منیر حضرت اعلی افتاد جهای بهادر و ارغون شاه
بورولیغ با لشکری فرستاد **نظم** همه با دل شاد و با ساز جنگ همه گیتی افروز با نام و ننگ
همه رزم جویان نیزه گذار همه جنگجو از در کارزار گراینده و تاج زرین نشانند شاه بر تخت زر
بایلغار بفرستاد تا دفع شر و فساد ایشان آثار مردی و مردانگی بظهور رسانند و دامن احوال رعایا که
ودایع پروردگار اند از خار تعرض متغلبان ستمکار ایمن گردانند و چون امرا با سپاه ظفر پناه به ترمذ
رسیدند مردم آن طرف بر آب آمو پول بسته بودند و گرچه از مخالفان جماعتی سر پول را ویران ساخته و چون
یاغی سپاه لشکر نصرت قرین بدیدند از بیم روی بگریز نهادند و عنان بجانب پول تافته بشتافتند
پول را خراب یافتند و بهادران لشکر منصور از عقب ایشان رسیده دست تاییده تیر باران بر گشادند
زپس تیر و از پیش دریای آب روان در نهیب و اجل در شتاب نه امید رحم و نه برگ ستیز نه یارای بودن نه راه گریز
و بسیاری از ایشان بزخم تیر سپری شدند و بسیاری در آب رخته از جان بری گشتند و اندکی از
ایشان چنانکه از ده یکی نبودی جان بکنار بردند و زنده چشم گریزان بشبورغان در آمد و آنرا محکم کرده پشت
استظهار از روی بند ابدیوار حصار داد

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیر جاکو را بمحاصره شبورغان

حضرت صاحب قران چون از تحصن زنده چشم در قلعه شبورغان آگاهی یافت امیر جاکو را بمحاصره آنجا نامزد
فرموده او با لشکر از آب گذشته پیرامون حصار شبورغان فرو گرفتند و گرداگرد حصار فرود آمدند
و رستا آنجا که را نیدند و زنده چشم چون مرده در سوراخ ماند سر بیرون نتوانست کرد و چون گریبه بهادر
کردند نظاره راه عروسان چمن سرها از دریچهای زمین بیرون زنده چشم سابقه دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت

وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمده دست عجز و اضطرار بدامن حمایت او استوار کرده سر خجالت را
از گریبان ندامت برآورد و بپای اعتذار و استغفار باستاد و امیر حاجی کو او را نوید مرحمت حضرت اعلی امیدوار
گردانید و همراه خود کرده روی توجه بدرگاه عالمپناه آورد و چون امیر از آمدن ایشان وقوف یافت صورت حال
بعرض حضرت صاحبقران رسانیدند و چون زنده چشم رسید تمام امرا او را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نموده
و امیر حاجی کو باتفاق نوینان او را بشرف بساط بوس حضرت اعلی رسانیدند لطف و مرحمت پادشاهانه را
شفیع جرایم او ساختند زبان عفو حضرت صاحبقران او را بتشریف خطاب گرامی داشته فرمود که
ما از سر خون تو گذشته گناهان ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و دیگر سودای محال بدماغ راه مده
که دولت خلعتیست که از ده لخواه یختص برحمته من یشاء هر کس را که خواهند بپوشانند دست آرزوی هر کس بقامت
و کوشش بدامن او نرسد نظم هر سری شایسته تاج زر کجا باشد اگر نسازی با قضا سر در سر سودا کنی
و بعد از آنکه گوشش را بگوشواره نصیحت و پند بیار است و او را نوازش فرموده انواع مواهب
و رغایب از کمر زرین و اسب تازی و شتر و گوسفند بسیار درباره او ارزانی داشت و مرتبه او را بلند گردانید
و او کمر خدمتکاری بسته در سلک ملازمان انخراط یافت گفتار در نهضت همایون حضرت بجانب جته
در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه مطابق تنگوزئیل حضرت صاحبقران یورش جته پیش همت عالی ساخت
با سپاهی ظفر طلیعه آن نظم کارسازش همین دان بسعادت نهاد و روی براه ظفر ترکش همعنان بعون آله
و چون از سیحون عبور فرموده [illegible] او و تکتمور ایل شده حلقه بندگی و خدمتکاری در گوش انقیاد و
طاعت گزاری کشیدند و چون آن ایل و الوس تحت تصرف و تسخیر بندگان حضرت صاحبقران
کامکار گرفت تکتمور را بضبط و نسق آنجا نصب فرمود نظم سعادت قرین فتح و ظفر عون تایید ایزدی یاور
بمستقر سریر سلطنت و مسند خلافت معاودت نمود و در همان روز رسید که کپک تمور کفران
نعمت طغیان نموده باقدام جسارت سرکشی و یاغی گری می سپرد و در آن وقت بهرام جلایر
بموجبی که در تاشکنت هنگام عتاب بزبان تمنای حضرت صاحبقران گذشته بود که او در سلک
بندگان درگاه جهان پناه و ملازمان آستان کیوان اشتباه انخراط داشت فرمان جهانمطاع

رایمنه
نهاد
درآمد
خبر
بر

بنغاد

بنغاد پیوست که او و امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بعزم رزم کپک تمور روان شوند
و آتش عصیان و طغیان او را بآب تیغ جان ستان فرو نشانند امرا و بهادران بامتثال امر
مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و چون بیاغی رسیدند در مقابل یکدیگر صف کشیدند جماعتی از ایل
بهرام جلایر که باتفاق امیر صده ایشان شریک که عداوت قدیم داشت با بهرام عذر اندیشیده
خواستند که او را بگیرند بهرام را بر آن اطلاع افتاد و با امرا که همراه بودند در میان نهاد و شرایط
احتیاط مرعی داشته ناوک قصد ایشان بنشانه مقصود نیامد هم در آن حال که سپاه از مابین صف
کشیده ایستاده بودند ختای بهادر با شیخ علی بهادر در باب مصلحت جنگ و رعایت حزم
در آن سخنی گفت شیخ علی آن را مسموع نداشت ختای بهادر از تصور آنکه پهلوان سخن او را حمل بر
بد دلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت شمشیر کشید و از آب عایشه خاتون عبور نموده یک تن
تنها بر صف دشمنان زد و چندی از ایشان را بینداخت و چون ایشان بسیار بودند شیخ علی
بهادر نیز از عقب او درآمد و بر دشمنان حمله کرد و ختای بهادر را بتکلف از میان مخالفان بیرون
آورد و هر دو بسلامت بلشکر خود پیوستند و امثال این امور که در وقایع از بدایع وقاحت
جز از آثار دولت مؤبد صاحبقران نتواند بود مصرع بدولت توان کرد این کارها و امرا در
همان کنار آب با دشمنان صلح کرده بازگشتند و در اثنای راه جماعتی از ایل جلایر را که درباره
بهرام عذر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند و چون بسعادت بساط بوس استسعاد یافتند
حضرت صاحبقران از مصالحت و مراجعت ایشان غضب فرمود گفتار در لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران بجانب جته نوبت ثانی چون برجب فرموده ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همت بلند
حضرت صاحبقران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی بخر بحصول که غایت و نهایت آن
رضا ندادی از آن سبب که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه و محاربه بصلح رنجیده استنکاف
داشت یعنی که بیت سگ کیست روباه ریزنده جنگ که با شیر صلحش بود و نه جنگ
لاجرم نفس مبارک عزم آن صوب جزم فرموده یرلیغ همایون در باب جمع آمدن سپاه

بهرطرف کاروان شد عساکر منصور ز اطراف و اکناف در حرکت آمد **نظم** سپاه انجمن شد بدرگاه شاه ۞
نبرد آزمایان نصرت پناه ۞ ز ریگ بیابان فزون در شمار ۞ برزم اندرون شیر مردم شکار
سپاهی سراسر چو غرنده میغ ۞ بجنگ اندرون همچو غرنده تیغ ۞ روان کرد لشکر شه نیکبخت ۞
چو ریگ بیابان و برگ درخت ۞ بجنبش در آمد سپاهی که کوه ۞ گریزان شد از گرمی آن گروه ۞
و چون رایت ظفر نگار بسعادت از سیرام و ینکی بگذشت از میامن تولای که آنحضرت به دودمان
مبارک مصطفوی علیه الصلوة والسلام داشت از کرامت نصرت بارعب میسره شهر محاط گشته
لشکر مخالف بمجرد آوازه توجه آنحضرت از هم فرو ریخته بگریخت صاحب قران کامکار با لشکر جرار
تا موضع سنگر یغاج برفت و سپاه ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت فراوان بدست افتاد
و رایت فتح آیت با کرایم و غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف حفظ پروردگار بازگشت در
موضع آدون کوری امیر موسی و زنده چشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف که حضرت
صاحب قران درباره ایشان بکرات ارزانی داشته بود باز آغاز مکر و غدر اندیشی کردند
و با پسر خضر یسوری ابو اسحق درین باب مشاورت نموده عهد بستند و مصحف سوگند خوردند که
چون بموضع قراسمان رسند حضرت صاحب قران را در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنکه عقل بر ایشان و
اندیشه ایشان مخندید **نظم** مکن تیره رایی که شیر ژیان ۞ بروباه بازی نگردد زبون ۞ و خانزاده
ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر
سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند کسی که از آن معنی آگاهی داشت صورت حال را بکلک عرض بر
صحیفه ضمیر منیر حضرت صاحب قران نگاشت فرمان قضا جریان باحضار ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام
خطاب بزانو در آورده سخن پرسیدند عصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا
سرای ملک خانم خواهرزاده امیر موسی بود و مخدره تتق عصمت و ابهت که یکی نامزد پسر او شده بود
حضرت صاحب قران با او گفت که گناه عظیم است که از تو بظهور پیوسته لیکن چون میان ما پیوندی است آن را رقم عفو
کشیدیم و از انتقام درگذشتیم ۞ مراعات پیوند و ریش سفید ۞ ترا داد بر زندگانی امید ۞ ۞

وگر

وگرنه بفرمودی تا سرت ۞ به اندیشه کردی جدا از برت ۞ و خانزاده را فرمود که سلسله متصلت با اهل
بیت مصطفی به هیچ حال روا نمیدارم که غبار آسیبی بدامن روزگار تو نشیند و تو ترک فضولی کنی که مصلحت آنست
که ازین ولایت بیرون روی و شیخ ابو اللیث را بنو حجاز امر فرمود و پسر خضر یسوری چون برادر زن
امیر سیف الدین بود بشفاعت و درخواست او از آن ورطه خلاص شد و نقوش جرایم او برحمت خسروانه
شسته گشت و یرلیغ لازم الاتباع صادر شد تا زنده چشم را بند کرده بسمرقند برند و در مجلسی باز داشته
که راه بیرون آمدن مسدود بود **نظم** عدو گشته مانند ورزان دایه به ۞ پیکان بیخ و بنیادی کنده به ۞
چه از دیده دور بین عقل که گشاینده بند شک [illegible] تحقیقت پوشیده نماند که مار در
جیب داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حساب حزم و عاقبت اندیشی دورست **بیت**
نکند از در ندیکا توبه ۞ گرگ تا نشکنند دندانش ۞ نکند مار ترک زخم زدن ۞ تا نکوبند سر بسندانش ۞ و چون
حضرت صاحب قران بسمرقند که مقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نموده باقبال و سعادت نزول
فرمود و حکومت شبورغان جای زنده چشم را بپاینجوق برلاس آقبوقا داد **نظم** سعادتش همین گونه روزی باد ۞
ز خسروان بستاند به بندگان بخشد **گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران پیش والی خوارزم**
حسین صوفی نام چون حضرت صاحب قران بعون تاییدات ربانی مملکت را از قبضه تسلط و استیلای مخالفان
استخلاص فرمود و بضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نمود و از مدت پنج شش سال باز کات و خیوق را
والی خوارزم حسین صوفی پسر سنغدای که از ایماق قونقرات بود تصرف می نمود و همت خسروانه
سایه التفات بر آن حال انداخت و علیکه تواچی با جمعی برسم رسالت پیش او فرستاد و پیغام داد
که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و درین مدت آن را چند او بی‌وجه در حوزه تصرف آورده
اکنون می باید که آن را با تمام توابع و لواحق بتصرف گماشتگان اینجانب بازگذاری تا طریق مودت و دوستی
من الجانبین گشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده گردد علیکه تواچی چون بخوارزم رسید
و تبلیغ رسالت قیام نمود و او پیغام را چند مرتبه بعرض رسانید حسین صوفی در میدان خیلا گوی مراد زده بود
و از چهره دستیه شهسواران میدان دولت غافل جواب گفت که من این ولایت را بتیغ مسخر کرده ام و هم به تیغ

ازمن توان ستد **نظم** عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ * که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند * مرا که مهر ش برسیده اند به تیغ * کرتیغ مرو را طلاق توان داد * چون فرستاده

مراجعت نموده آن جواب ناصواب در پایه سریر سلطنت مآب معروض افتاد حمیت خسروانه داعیه توجه

بجانب او در خاطر خطیر آنحضرت انداخت ورع و مسلمانیه مولانا جلال الدین کشی رحمة الله علیه که با کمال

علم و تقوی و فضیلت در سن فتوی و شرف ملازمت حضرت صاحب قرانی را طراز خلعت سایر مفاخر

ساخته بود روا نمی داشت که بواسطه غرور یک کس اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افتند از آنحضرت بعد

از تقدیم مراسم دعا و ثنا رخصت طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظت و نصحی از خواب

غفلت بیدار کرده نوعی سازد که خون و مال مسلمانان عرضه تلف نگردد حضرت صاحب قران

ملتمس او را مبذول داشته اجازت ارزانی فرمود مولانا جلال الدین روی توجه بخوارزم نهاد

تا بر وفق آرزم آن مهم کفایت فرماید و چون بانجا رسید وظایف نصیحت و خیراندیشی چنانچه از

علمای دانشور و ائمه دین پرور سزد به تقدیم رسانید و در تسکین مادهٔ آشوب و اطفاء نایره فتنه سعی بلیغ

نموده آنمعنی را بهر گونه موعظه دلپذیر موکد ساخت و بشواهد آیات و احادیث مؤید گردانید اما چون محل

قابل نبود فصاحت و براعت قایل سودمند نیامد و نتیجه نداد **مصرع** چه گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال *

حسین صوفی از قبول سخن اباکرده و پس آن بزرگ حمایه در حصار جرات نموده و چون این خبر را

بمسامع حضرت صاحب قرانی رسانیدند **نظم** بفرمود تا جمع گردد سپاه * نفرخنده درگاه عالم پناه *

گفتار در نهضت همیون بعزم رزم بجانب خوارزم ** در بهار سنه ثلث و سبعین و سبعمایه

موافق سیچقان ییل که سلطان طبیعت از ادرار ابر لولوئی لشکر الوس پیاتین تیغ و صحاری را **مصرع**

غرق انعام عام گردانید و سپاه نباتیه را که از سعی توابع جهان نشو و نما و تردد جارجیان شمال و صبا

از هر طرف در حرکت آمده خلعت رنگ رنگ پوشانید حضرت صاحب قران لشکر گیتی ستار را جمع

آورده گاه او کلاه داد **نظم** در گنج بگشاد و روزی بداد * با آیین کشورگشایان داد * و از سمرقند نهضت

نموده و در صحاری و دشت شکار فرموده و قپی متن معسکر ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی

پسر ملک معز الدین حسین که بعد از وفات پدر در ذی قعده سنه احدی و سبعین و سبعمایه

حاکم

حاکم هراة و غور و قهستان و آن توابع شده بود و حاجی وزیر را با تحفه و هدایای فراوان از

اسبان تازی و استران کاپه و قطار و مهار و اقمشه و رخوت بسیار برسم پیشکش پایه سریر سلطنت

روانه داشت و از آنجمله اسبی بود نقره خنگ موسوم بخنگ اغلن با زین زر * هیکل چو فیل و بهیبت هزبر *

برستی چو سیل و بپالا چو ابر * ز آسیب گوش و سمش گاه تک * نشان بر رخ ماه و پشت سمک *

هر آنجا که در خاطر آرد سوار * گذر کند پیش از اندیشه ز آنجا گذار * و حاجی وزیر درین محل برسید و بعز

بساط بوس استسعاد یافته صورت اخلاص و هواداری و یکجهتی و خدمتکاری بعز عرض رسانید عواطف

پادشاهانه او را بخلعت و انعام سرافراز گردانید و بملک نوازش نامه بانواع عواطف و

مراحم نوشته با خلعت و پیلاک مصحوب متعدی همراه او گردانید و رای مملکت آرای امیر جاکوی

برلاس را بحکومت قندز و بغلان و کابل و آن نواحی فرستاد و جمعی از لشکریان با او همراه

ساخت و ایل بورلدای را که یورت ایشان آنجا بود باو داد و امیر سیف الدین را بمحافظت

سمرقند و رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنفس مبارک با سپاه نصرت پناه در کنف حفظ اله

متوجه خوارزم شد **نظم** همی رفت منزل بمنزل چو باد * سری پر ز کینه دلی پر ز داد * ظفر همعنان و سعادت قرین *

بخوبی همه راه فتح مبین * و چون رایت فتح از آنجا گذشته بر لب آب جیحون بموضع سیایه

رسید قراول دشمن پیش آمده بودند و قراول لشکر منصور حمله برده ظفر یافتند و ایشان را

دستگیر کرده بیاوردند و بمشوره فتح پاساق رسانیدند **بیت** که انداز هر کس ندارد کار آگهان *

ز آغاز هر کار فرجام آن * و چون از آنجا بسعادت روان شد بحصار کات رسیدند

پیرم بیاول و شیخ مؤید که از قبل حسین صوفی در آنجا داروغه بود و یکی قاضی با اتفاق دروازه

حصار را استوار کردند و بضبط و محافظت مشغول گشته عراده ها بر افراشته و خود را بکار بسیده

واداشته سپاه نصرت پناه گرد حصار بر آمده دست قلعه گشایی از آستین توانایی بیرون

آوردند و پای جلادت بسعادت پیش نهادند **نظم** جوانمردان و رو خنگ پوشیدند * در آتش تیغ بر جان پیشه شد *

وز آن سو برین لشکر شیر تاب * ز قلعه همی تیر بارید و سنگ * ولیکن نیامد یکی کار گر * که بدی داد و شاد بود داد گر *

غیرت پادشاهانه حضرت صاحب قران فرمود که مناسب نباشد که غلام حسین صوفی را
بگذاریم که روز را بشب رساند و او را بدست نیاریم و فرمان همایون داد که لشکریان هیمه و خار
خاشاک جمع آورند و خندق را پر باشد و خود بنفس مبارک بکنار خندق آمد و کوجه ملک را
اشارت فرمود تا بخندق درآید و چون او از غلبه وهم شوالت که با کار اقدام نماید خماری
یساول را اشارت کرد و او بی توقف بخندق درآمد بیت دلاور کند کار در کارزار
نبد دل نباید هنر وقت کار و مبشره تا خواجه نیز از عقب او برفتند لشکریان چون آن صورت مشاهده نمودند
روان بخندق درآمده رو بفصیل نهادند اول شیخ علی بهادر دست در فصیل زده خواست
برآید مبشره پای او را بگرفت تا او نیز برآید و نتوانست شد به سر دو بخاک ریز افتادند شیخ علی
دیگر باره متوجه شده بفصیل برآمد و یکی از انجانب نیزه بر دست او زد جهان پهلوان نیزه او را
بگرفت و بشکست و تیغ بر سر او راند و سپاه نصرت آمین از هر طرف راه کرده بحصار درآمدند
و کلانتران ایشان را بگرفتند و شمشیر آبدار آتش بار دمار از روزگار مخالفان بادپیمای خاکسار
برآوردند بیت بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز نه دست نبرد و نه پای گریز بسر اکو کشته
از تیغ و تیر ببردند غارت کر آتش اسیر زن و بچه و خانمان سر بسر گرفتند و تاراج کردند روز
روز دیگر مرحمت جبلی حضرت صاحب قران بخلاص اسیران فرمان داد و از انجا بسعادت کوچ
کرده بصوب خوارزم روان شد و کوجه ملک ملازمت بقیتری که در خندق رفتن کرده بود
چوب یاساق زده و بدم خر بسته بسمرقند فرستاد و غیاث الدین ترخان از نسل قشلیق که
چنگیز خان او را ترخان کرده بود و خواجه یوسف اولجایتو سردور را مغلای لشکر ساخته با دیگر
بهادران از پیش روان گردانید و چون ایشان بحوی کرلن رسیدند مغلی خواجه و کلک باجوقی از
سپاه یاغی انجا بودند بیا دو حمله آتش پیکار را فروختند و مغلای حضرت صاحب قران چون دولت قاهر
خیالچه عادت معهود سپاه نصرت پناه بود غالب آمدند و مخالفان را هزیمت داده دنبال کردند و بسیاری
از ایشان را بدست آورده از پای درآوردند صاحب قران گردون اقتدار لشکر ظفر شعار را فرمان داد

ازآنجا

تا از انجا ایلغار کرده باطراف و جوانب روان شدند و تمام ولایت خوارزم را غارت کردند بیت
سپاهش چو آهنگ ایلغار کرد ولایات یاغی کوپار کرد بغارت گری چون گشادند چنگ
بپشاد آن کشور از آب و رنگ حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود و محافظت نفس خود را عزیمت
دانسته بحصار خوارزم درآمد و کس بیرون فرستاده تضرع و استکانت امان طلبید و باستشارت
رای صواب نما میخواست که در استرضاء خاطر بندگان حضرت صاحب قران بذل جان کوشیده آتش
فتنه را فرو نشاند کچه و ختلای بقیه مادهٔ عداوت و حسد که در باطن داشت و بحکم ضرورت پردهٔ نفاق
بران می پوشید در حرکت آمد و قاصدی پوشیده پیش حسین فرستاد که اصلا اعتماد منمای و در دوستی
کمشای و لشکر مرتب داشته از راه فلان دروازه بیرون آی تا من از ین جانب برگشته با تو مان خود بتو پیوندم
حسین صوفی بدان سخنان بی حاصل که محض افساد و اضلال بود فریفته شد و از لشکری و رعیت کثرتی عام
از شهر بیرون آورده کوس و نقاره فرو کوفتند و بر لب جوی قاون که در دو فرسخی خوارزم واقعست
صف کشیده رایت عناد برافراختند و در انحال پیشتر عساکر گردون مآثر بهر طرف بجهت رهزنی
بودند و حضرت صاحب قران باقی لشکر که حاضر بودند ترتیب داده و کور که و ارغو ده متوجه شد و میمنه و
میسره آراسته بکنار آب قاون که در میان فاصل بود در برابر دشمن بایستاد و دو لشکر برابر کشیده صف
دلیران همه بر لب آورده کف بیاراسته میمنه میسره کشیدند نزدیک دریا به ز زخم تبرزین و گوپال تیغ
ز دریا برآمد یکی رستخیز ایاچی کلته و بشای و ستار خز عنقو مرکب در آب راندند و اسپان
کشتی سان در زیر ران آن دلاوران روان شدند و از انجانب بیرون آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آوردند
جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر زیر بانج نوکر از آب بگذشت و بر خواجه شیخ زاده حمله برد و او را بگریزانید
و امیر مؤید و ختای بهادر و آقتمور بهادر هم بهمان طریق از آب عبور نمودند و ایلچی بهادر زیر سنگ بشت
اما چون مدت عمر منورش تمام گشته بود غرق شد و مودای و کان من المغرقین صورت حال او گشت
حضرت صاحب قران میخواست که بادپای آتش آهنگ را از سطح خاک بآب براند شیخ محمد پاپان پلدوز مانع گشت
گزین پس همه نوبت ما است نیم تراجای تخت و هنگام رزم و خود روان اسب در آب راند و شتابان کمان

از انطرف بیرون رفت و خانزاده ترکان ابو المعالی نیز از عقب او همین طرف برآمد و دلاوران ظفر پیشه
از اطراف و جوانب حمله بردند و دشمنان را دریافته بدر دروازه رسانیدند سپاه اندیش بر کشت زار
گریزان همی رفت سوی حصار مخالفان از بیم جان بحصار در شدند و دروازه ببستند و لشکر ظفر قرین بفتح و
فیروزی پیرامون شهر فرود آمدند و عساکر گردون مآثر که بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار و مال بیحد و
شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند و حسین صوفی در اندرون حصار پشیمان و پریشان روزگار
در انجند روز نظم جهان دست غم حلق جانش فشرد که آن درد نادیده درمان برد و بعد از وفات حسین صوفی
برادر شکمیش با کمال دانش آراسته بود یوسف صوفی نام بجای وی بنشست نظم یکی چون رود دیگر آید بجای
جهان را نمانند بی کدخدای گفتار در مصالحت حضرت صاحبقران با یوسف صوفی و خواستگاری نمودن
خانزاده جهت امیرزاده جهانگیر چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی مانند آن حضرت صادر نشده
بود و سبایل الخیت و بدت ضراعت در دامن موافقت و متابعت آویخت و برادر آق صوفی پسر
نیغدای را از لشکر بیک دختر خان اوزبک دختری بود و بین بیک نام بر خانزاده مشهور بیت
که تا مهر آدم بحوا افتاد جهان بانو از نسل ایشان نزاد ز دریای خانیه کرین گوهری فرشته نهادی پری
رای جهاندار حضرت صاحبقران آن لولوء صدف شاهی را با گوهر کان پادشاهی امیرزاده جهانگیر
در سلک ازدواج کشیدن مناسب دانست و قران ناهید پیکر خانیه با برجیس آسمان سلطنت و
جهانبانی دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت سخنی که فرستادگان یوسف صوفی در باب اظهار
انقیاد بعرض رسانیدند بقبول تلقی فرمود و بنیاد مصالحت و مصافات بران پیوند همایون نهاد
یوسف صوفی آن معنی غنیمت شمرده برغبت تمام تقبل نمود که آن کریمه خدر عصمت و ابهت را اسباب
فراخور مهیا ساخته هرگاه که اشارت علیا نفاذ پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند و قضیه بر این
قرار یافته مجادله و عناد بمجامله و وداد مبدل شد و رایات نصرت شعار مظفر و کامکار از انجا مراجعت
نمود و چون حضرت صاحبقران در ضمان حفظ ملک دیان بکلکه خاص نزول فرمود حکم جهان مطاع
نفاذ پیوست که در همان روز که نوشته برسید کیخسرو ختلانی را گرفته بدیوان مظالم حاضر گردانند

ودیوانیان

و دیوانیان امرا یرغوی او بپرسیدند و چون بامتثال امر قیام نموده قضیه او را نیکو تحقیق و تفتیش
نمودند از جهت قاصدی که پیش حسین صوفی فرستاده و او را بر مخالفت و عصیان داشته چنانچه
ذکر کرده شد و از دیگر جهات گناهان او ثابت شد و بعد از ان او را بند کرده بسمرقند بردند
و نوکران امیر حسین سپرده ایشان او را بقتل آوردند بقصاص امیر حسین و تومان ختلان را
حضرت صاحبقران بپسر شیر بهرام محمد میرکه خویش کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت
صاحبقران آن زمستان در مقر سریر سلطنت بدولت و عشرت بگذرانید و بساط عدل
و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید بیت خرم رخت خویش بتابید ذو المنن
گیتی زمین معدلتش فارغ از محن گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم
نوبت ثانیه خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتملست بر استعاذه از شر وسوسه شیطان بر
انسان صورت دلیل روشنست برین معنی که از امهات مقاصد عالم علیین سوالهم همنشین
بدست و از موید آیات و شواهد این سخن آنست که دران هنگام که کیخسرو ختلانی را گرفته پسر او
و ابو اسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری گریخته بودند بخوارزم پیش یوسف صوفی رفته و مجلس او
را بسخن ناشایسته آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را بهر گونه وسوسه از طریق مستقیم مودت و ولای
حضرت صاحبقران بگردانیدند و او از شامت وساوس ایشان بشکستن عهد و پیمان که
شیوه بزرگان نه از مردانگیست اقدام نموده و هم دران وقت نیز تاخت بولایت کات برده
خراب کردند و اموال آنرا اسیر کرده گردانیدند روزگار بزبان تعجب بگوش ایشان میرسانید نظم
ندانستم که عهد و پیمان را تو درهم شکنی و با این زودی بنابران چون سپاه ظالم نهاد
شتا پشت نمود و سلطان عدالت شعار بهار آثار شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحبقران
در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق اودیل بطالع فرخی که در نخشب کش واقعست
لشکر اطراف و جوانب جمع آورد نظم سپاهی ز ریگ بیابان فزون ور اندیشه محاسب برون
گروهی ز برد لیکباره دل ز پوشیده آهن که آهن گسل و سعادت و اقبال روی ابهت و جلال

بصوب خوارزم آورده روان شد و چون از ریگستان درگذشته بانجا رسید یوسف صوفی را
هول و هراس غالب شده از کردار خود پشیمان گردید و بالمامر کونه وسیلها انگیخته بتضرع و تشفع امان طلبید
و تقبل نمود که مخدره تتق عصمت خانزاده را با اسباب تحمل و حشمت چنانچه باید و لایق آید هر چه زودتر
روانه دارد حضرت صاحبقران از مکارم ملکات ملکانه صحایف جرایم او را بقلم عفو شسته
و بسعادت از انجا معاودت فرمود و چون بسمرقند که مستقر سریر سلطنت و مرکز رایات جلالت
بود محفوف بحفظ الهی و صنوف الطاف نامتناهی اتفاق نزول افتاد بترتیب مقدمات زفاف و تهیه
اسباب طوی شامل داد گفتار در فرستادن صاحبقران امرا را بطلب مهد علیا خانزاده بجانب خوارزم
در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس یل که هنگام بهار سلطان هفت اقلیم گردون متحرک
شرف خویش را مصرع بنور طلعت گیتی فروز آیین بست و قهرمان طبیعت سرافرازان قوای
نامیه را باوردن عروس گل بوی نامزد کرده مصرع مهد فیروزه گلبن بصد آیین آراست حضرت
صاحبقران امیر یادگار برلاس که از نسل لالا بن قراچار بود و امیر داود و اوزن اولجایتو را
روانه جانب خوارزم گردانید تا مهد علیا خانزاده را مصحوب وفود سعادت و اقبال مبدرق
بجنود عون و تایید ذو الجلال بسمرقند آورند و چون امرا مذکور بخوارزم رسیدند یوسف صوفی
مقدم ایشان را براسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم تلقی نمود و از شرایط حرمت و جانب داری
هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت بیت ز جانب داری و تعظیم و اعزاز فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز
و ایشان را بعادت رسم طوی بنوعی که شایسته جنان قضیه تواند بود قیام نمودند و هدایا و تبرکات
که همراه داشتند نظم ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر ز دیبای زربفت و خز و حریر ز جنس نسیج خطایی ز حد
گذشته ز اندازه چون و چند ز زر و زیور و گوهر شاهوار و زانگونه چیزی که آید بکار بسی جامهای گرانمایه نیز
پرستنده و اسب هرگونه چیز رسانیدند یوسف صوفی نیز جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد
و خانزاده را مشایعت نموده بصوب درگاه عالم پناه روان داشت با ترتیب لایق و تجملی فراخور
چه از تاج پرمایه و تخت زر چه از یاره و طوق و زرین کمر بسی زیور از گوهر شاهوار بسی خادم و بانوی گوشوار

بسی درج و صندوق با قفل زر پر از لعل و یاقوت و در و گهر ز پوشیدنی و گستردنی ز هر چیز کان بود آوردنی
کت و خیمه و خرگه و کنده لان ز هر گونه چندانکه صد کاروان و امرا مذکور کسی را بتعجیل روانه سمرقند گردانیدند
تا خبر توجه ایشان را بعرض کامکاران پایه سریر اعلی رسانند و چون صورت حال حضرت صاحبقران یافت
کرایم اخلاق خسروی باعث اعزاز مقدم شریف آن نهال روضه خانیه شد قتلغ ترکان آغا خاتون که عروس
پسر قیدو خان بود با دیگر خواتین با مجموع دیوانیان و امرا با اقامت رسم استقبال اشارت فرمود
پذیره شدندش همه سرکشان بشادی درم ریز و گوهر فشان هوا از سر مشک سارا گرفت زمین مرج تا مرج دیبا گرفت
و سادات و قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت تا موضع کات استقبال
نمودند مهان جهان کارساز آمدند پرستنده از پیش باز آمدند جهان سربسر گشته آراسته
همه راه پر زر و پر خواسته زمین باغ فردوس دیدار شد هوا ابر بارنده دینار شد
و در باب رعایت ترحیب و تکریم وصول همایونش بعد از تقدیم وظایف ضراعت و ادب رسوم طوی
و شار و پای انداز منزل بمنزل با آیین گردید که تا مجمله سپهر از جمال عروس نامیه زینت یافته
نظیر آن کم اتفاق افتاده باشد نظم بهر مجلسی منزلی ساختند بهشتی نو آیین بپرداختند
سران پیش پایش برآموده چنگ هوا پر گهر شد زمین رنگ رنگ و چون خاطر اهالی و ساکنان
آن دیار که باطن مملکت عبارت از انست از میامن عدل و مرحمت حضرت صاحبقران بنور
امن و حضور و زیور بهجت و سرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت آن اتفاق مبارک ظاهر
آن دیار که موافق باطنش گردد و صورت مطابق معنی شود دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات
غریب و تجملات لطیف عجب آیین بستند نظم پذیره شدن را چو برخواستند همه کوی و برزن بیاراستند
و چون کافه مردم را که دل سلطان کشور بدانست در پناه آن دولت روزافزون از نکبت ترکتاز
حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضا نیز که رعایای کارگزاران کشور تندو پیرایشان
شغل دست از تکلیف کسب و زحمت کار بار رسته بود و درد کار تنها بیکبار یکباره شد بلکه پیش از ان
در کار مردم بودی در ان ایام فرخنده فرجام حواله در کارخانها شد و کشادیکه وقتی دستی چشم

ترجمه عرض

دران فرصت روزی دهان قرابه ولب پیمانه گشت ونام ونشان غم جهان گم شد که باده گلگسار یکبار نم

مصرع ولیکن شب وروز در کار بود ؛ وشادی وفرح جهان غالب وعام افتاد که کسی را بفرح ما تو پیدا میل می‌شد

مصرع کز آنک از لعل دلدار بود نظم همه شهر جشن وهمه سور سور ؛ بهر گوشه صحبت بهر جا حضور ؛

همه مملکت گشته عشرت سرای ؛ مغنی زهر پرده عشرت سرای ؛ سرای جهان از نوای سرود ؛

فرستاده مردم بشادی درود ؛ ومهد علیه عمه خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی ومکلل بلآلی

تاییدات نامتناهی مبارکتر طالعی سمرقند را از فر قدوم سعادت گستر غیرت نگارخانه بلقیس گردانید

بیت از بس بر پختن ودیبای زرنگار ؛ وز کثرت جواهر ودینار بیشمار ؛ که بر سم پای انداز ونثار گستردند

وبر افشاندند زمین وآسمان از دیده جهاندیده نظارگیان پوشیده وپنهان ماند بیت

بخار نثارش ز دریای دست ؛ چو بر شد هوا از گهر ابر بست **ذکر زفاف امیرزاده جهانگیر با**

مهد معلی سوین بیگ خانزاده کمر بستگان درگاه سلطنت پناه بترتیب مقدمات طوی وتهیه اسباب

آن قیام نموده چندان سراپرده وخیمه وسایبان طناب در طناب کشیده شد وفرشهای

گوناگون گسترده گشت که نظم همه پشت زمین شد روی سیاه ؛ همه زیر فلک بالای خیمه ؛

وخیمه بزم خاص ومجلس زمره اختصاص بیت وثاقی بعد ر بسان سپهر ؛ سپهری پر از ماه وناهید ومهر ؛

درون وبرونش مغرق بزر ؛ مرصع بیاقوت ودر وگهر ؛ ز دیبا تتق بسته گرد اندرش ؛

پر از گوی عنبر سر وخنبرش ؛ یکی تخت زرین گوهر نگار ؛ نهادند در خرگه شهریار ؛ نشد صاحب

قران کامیاب ؛ چو بر طارم چارمین آفتاب ؛ شهان ومهان سران سپاه ؛ شده انجمن بر در پادشاه ؛

زمین سر بسر شیره درشیر شد ؛ جهان گشته حیران فلک خیره شد ؛ کرشمه ساقیان شیرین کار باده

شراب تلخ مذاق خوشگوار یار شده دست بغارتگری عقل وهوش بر آوردند ونغمه سرود

مطربان خوشنوا آواز آهنگ نوای سرکوبه زده وساز راست کشیده پرده دری عشاق مدهوش آغاز نهاده

دران بزمگه شادی آراسته شد ؛ جهان را بخواندند ومی خواسته شد ؛ نموده مهر وفرو دند کام ؛ گزیدند یار وگرفتند جام ؛

هوا گشت از دود عود آبنوس ؛ زمین چون لب دلبران جای بوس ؛ جهاندار صاحب قران کامران ؛ به نیروی دولت بخت جوان ؛

رز وجامه وگوهر شاهوار انجشید بیرون زحد شمار ؛ بدین گونه جندی ببزم شهی ؛ همیکرد هر روز گنجی تهی ؛

ودر اثنای آن چون اسباب ومقدمات جابجا سپرده وزیبید در غایت کمال ونهایت اجلال دور

از آسیب آماده گردید بود بیت بفرمود تا موبدان وردان ؛ ستاره شناسان وهم بخردان ؛

شوند انجمن نزد تخت بلند ؛ ز راز سپهرش بژوهش کنند ؛ وبعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت

در مجلسی خاص مشحون باکابر وخواص از اعیان مملکت وارکان دولت آن مخدره تتق عصمت ونباهت را

بامیرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بمبارکی وطالع سعد

عقد نکاح بسته شد ونثر سوز زبان تهنیت ودست نثار بمبا جواهر وگوهر افشانی برگشادند

همه سپهر فرازان گردن کشان ؛ ز بس شوشاخوان وگوهر فشان ؛ وچون خسرو انجم انجمن گلوبگانه خاور

خرامید وجهان معجر کحلی مرصع شب در سر کشید نظم شبی کز صفا چون شب قدر بود ؛ ز صد سال وماه

فزون قدر بود ؛ همیکرد بخشش سعادت سپهر ؛ مه وزهره بودند ناظر بمهر ؛ کواکب بجوی بهم متصل ؛

مزاج چهار ارکان معتدل ؛ خلوتخانه زفاف سعادت اتصاف که از فیض فضل الهی بجواهر

الطاف وحلل اعطاف آراسته بود محل اجتماع نیرین سپهر سلطنت وبرج مقارنه سعدین آسمان ابهت

وجلالت گشته نظم دهان تماشا از لقمه پر شد ؛ صدف با پسته یکدانه در شد ؛ لب از یاقوت سای جوهر آلود ؛

زر اندر بوته بر دو سیم پالود ؛ چو مرغ تشنه زد بر چشمه منقار ؛ از آن آب حیات آمد پدیدار ؛ واین جشن

فرخنده وقضیه مبارک در سنه خمس وسبعین وسبعمایه اتفاق افتاد والحمد لله رب العالمین والصلوة

والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین علیه اتمه **ذکر یورش در نهضت حضرت صاحب قرانی بجانب جته**

نوبت سیم در روز پنجشنبه غره شعبان سنه ست وسبعین وسبعمایه حضرت جهانگیر صاحب قران

لشکر ظفر قرین جمع آورده وبتایید رب العالمین متوجه جانب جته شد چون ریاب قطغار نزول

همیون گشت آفتاب از غایت برودت هوا یکباره سر در سنجاب سحاب کشید وابر ارادت

دریا نوال شاه گوهر افشانی آموخته پیوسته باران وبرف می‌بارید نظم هرگز کسی نداد بدان سان نشان برف ؛

گوئیکه لقمه ایست جهان در دهان برف ؛ مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ؛ اجرام کوهها شده پنهان میان برف ؛

شدت سرما بر تمه رسید که هوای دنیا از کار ماند و نه از دست داد و ستد بر می آمد و نه پای در آمد شد
قدم می توانست کشود مردم از محافظت چهارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین
واسطه مردم بسیار بردند و چهارپایان تلف شدند حضرت صاحب قران ایلغار را مرحمت و اشفاق
بران داشت که از انجا مراجعت نمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف نمود تا سورت برودت
هوا بشکست و باز در دوشنبه غره شوال سنه توشقان ئیل تجدید عزیمت فرموده عساکر
منصور را مرتب داشته جبه دیده متوجه جانب جته شد و امیرزاده جهانگیر به رسم منقلای از پیش
روان گردانید و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر را با تفویض فرموده بود
ملازم مطالب ملتزم شاهزاده ساخت و چون از سیرام گذشته بموضع جادون رسیدند
یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحب قران فرستادند و چون کیفیت حال قمرالدین که اوماش
و غلات بود از و پرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توبه نشسته است و
انتظار حاجی بیک میکشد و از توجه شما آگاه نیست فرمان اعلی نفاذ پیوست که منقلای بی توقف
روان شوند و خود نیز بتعجیل از عقب براند و چون قمرالدین از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف
شد توقف نتوانست نمود و بحیله حصین که آنرا ایکه عوریان گویند پناه جست و آن سه دره است
بغایت مغاک و پر رود خانه عظیم الجاری است قمرالدین با سپاهش از دو دره گذشته
در دره سیم فرود آمدند و راهها را استوار گردانیدند شاهزاده جهانگیر کشور کشای بر سر او راند
و طنطنه جلال نقاره و کورکه در طاس گردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب روح
شکار تیر را از آشیان کمان پرواز دادند و بعد از انکه بزخم پیکان جان ستان چینه نیروی
بازوی کامکار خویش در دل دشمنان نشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند و سپاه قمرالدین را انجام
تیر در خاطر نشسته بود و چون شب در آمد مجموع روی بگریز نهادند چنانچه صبح از لشکر جته هیچکس آنجا
نمانده بود بهادران فتح آیین بسیاری از لشکریان تعاقب آوردند و چون خسرو سیارگان
رایت افتخار برافراخت حضرت صاحب قران ایلغار با تمامت لشکر رسیدند و امیر داود و حسین و اوج قرا

بهادر

بهادر را از پی یاغی بفرستاد ایشان بر حسب فرمان بشیب آب ایله روان شدند و چین در شط
آب غرق شعله حیاتش فرونشست و چون بایل یاغی رسیدند ایشان را غارتیدند و مال و منال
و چهارپایان ایشان را گرفتند و سزاوارها که ایل شدند کوچ کرده بسمرقند فرستادند و حضرت
صاحب قران بقصد استیصال مخالفان تا موضع پای تاق یورمود و امیرزاده جهانگیر را با فوجی
از سپاه نصرت پناه بر سر بفرستاد تا در طلب قمرالدین و دفع او سعی بلیغ نموده او را بدست در آورند
و شاهزاده با لشکر بر حسب فرمان روان شد و هزارهای جته را که در موضع اوج فرمان مقام داشتند
بغارتیدند و قمرالدین را در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل و الوس رانده بیرون کردند و
تمام منازل و مواضع او را بتاختند و از جمله خواتین خاتون امیر شمس الدین بویان آغا و دختر
او دلشاد را گرفتند شاهزاده کس فرستاد و این مژده را بعز عرض حضرت صاحب قران رسانید و آنحضرت مدت
پنجاه و سه روز دران مقام توقف فرمود و چون این خبر بهجت افزای بمسامع علیه رسید
از انجا کوچ کرده ببالای قراسماع برآمد و امیرزاده جهانگیر بسعادت معاودت نمود
دران محل بشرف پایبوس سرافراز گشت و غنایم بسیار از اسب و گوسفند و برده پیشکش
کرده و دلشاد آغا را بدولت بساط بوس حضرت اعلی جوانبخت و دلشاد گردانید بیت
که پیوسته صاحب قران شاد باد ∴ هزارش کنیزک چو دلشاد باد ∴ و با وجود صغر سن از اقبال صاحب
قران چنان کاری بزرگ از دست بر آمد مصرع زان دولت اینها نباشد عجب ∴ و حضرت صاحب قران
از انجا نهضت فرموده بآب آباشی فرود آمد و از انجا بصحرای اربه نقل نموده چند روز بعشرت
و کامرانی توقف فرمود و مبارک شاه مکریت که امیر آن هزاره بود و از هواخواهان قدیم آنحضرت
بود مراسم طوی و تقوز بتقدیم رسانید و بانواع خدمتهای شایسته تقرب جست بیت
کمر بسته در بندگی استوار ∴ بدرگاه فرمان ده کامکار ∴ و عاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلن و حسین را
که درین سفر سپری شده بود بپسرش خداداد ارزانی داشت گفتار در زفاف حضرت صاحبقران
فرمان روا با سپهر اوج عصمت پناه عادلشاه قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب

لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع صاحب قران جوانبخت را دران منزل خجسته وصحرای دلگشای داعیه
امتثال فانکحوا اکثر و دامن همت کرفت وهمای زرنجش سایه سعادت بر شعبه دوحه امارت
دلشاد آغا انداخت بندکان درکاه بترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نمود
یکی جشن فرخنده ارا ستند می ورود ورامشکران خواستند زر و زیور و جشن که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنکاه
بروزی که طالع برومند بود نظرها بپیوند او بود حبابکوی بر رسم آماج شش پری چهره را کرد همتای خویش
زمانه زبان بهجت تهنیت برکشود وفلک برسم نثار دامان بزواهر جواهر برآمود نظم تا درین بزم همچون
کوهر افشاند کند آسمان از بد وفطرت پر جواهر داشت حلم دولت شاد کام خاص وعام را صلای
عشرت درداده واز اسباب عیش وکامرانی هرچه درخیال کنجد مراد دل مهیا و آماده وبهر طرف
که دیده آرزو نکاه میکرد بزبان حال میکفت نظم کلها پر آفت باد خزانید بهاری تازه بر شاخ جوانی
ساغر زرنکار را از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاق میداشت وهر جانب کوش هوش از رشید
یوسف صفتی بوده درچاه برده رخش آب زهره و ماه سازی تجانو ع عشرت ساز کرده صدای نوای
این سرود دربزم ماه وعشرت سرای زهره می انداخت بیت که صاحب قران جاودان شاد باد
دلش خرم وملکش آباد باد وبعد ازان از آن مقام نهضت فرموده وازیسی دبان عبور نموده
اوزکند مضرب خیام نزول همایون کشت ومهد علیا نهضت فرمود قتلغ ترکان آغا ماهواشی
ونوینیان وامرا از سمرقند استقبال نموده دران محل بنور بساطبوس استسعاد یافتند ومراسم
تهنیت ونثار بتقدیم رسانیدند بطوی وعشرت مشغول شدند وچون از اوزکند روان شده بخجند
رسیدند عادلشاه پسر بهرام جلایر کمر خدمتکاری برمیان بسته حضرت صاحب قران طوی داد
واسبان راهوار کشید وخدمات بجای می آورد اما دل دکرکون کرده میخواست که در اثنای طوی غدر
اندیشد حضرت صاحب قرانی چون حفظ رباّنی درحال نکهبانی میکرد بالهام دولت از آثار اوضاع مجلس
آن مکر بوشیده را تفرس نموده وخشاطر اثیا یافت درحال از مجلس برخواسته سوار شده وبارکاه
همایون معاودت نموده ودرانوقت که آنحضرت متوجه قمرالدین بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه

جلایر و ترکن ارلات عهد کرده بودند که اکر مجال یابند حضرت صاحب قران را بکیرند واز انکه خدا نکاه دارد
آسیب کسی برو نیارد کارش همه بخت نیک سازد وز غصه حسود جان کداز د لاجرم آنحضرت قرین
عنایت ازلی وتایید لم یزلی بمستقر سریر سلطنت بسلامت معاودت فرمود ولشکر بار اجازت
انصراف ارزانی داشت وبعنی مبارک بزنجیر سرای که دردو منزلی قرشی واقعست بجانب غربی
درانجا قشلاق کرد ودرهمین زمستان عادلشاه بهرام بساطبوس بسته بدرکاه عالم پناه آمد وبروی
فاعترفوا بذنبهم صورت آن رای فاسد واندیشه باطل که کرده بودند بزبان خود بعرض رسانیدند
آنحضرت چون بران معاینه اطلاع یافت ازانجا که صاحب حلم وتدبیر آنرا ناشنیده انکاشت
وعادلشاه را بعنایه پادشاهانه سرافراز کردانید وچون زمستان بآخر انجامید ویوسف آفتاب را
یونس وار مضمون فالتقمه الحوت صورت حال آمد بتیغ جهانمطاع بغداد پوست که سپاه زمستانست
عدد مریخ رزم بعزم یورش خوارزم بدرکاه خلافت پناه جمع آیند وچون نوینیان وامرا با لشکرها
از اطراف وجانب توجه نمودن نظم سپه شد بدرکاه شاه انجمن بزرد آزمایان لشکر شکن
حضرت صاحب قران کرمشن شیخ محمد بیان سلدوز و رسیدن یرغوی او فرمان داده
چون بعد از پرسش کناه او روشن کشت روزبخش تاریک ورشته عمرش دو ارا برادرهم
مریلک سلدوز که خویش او بود بتیغ بیداد او هلاک شده بود بپیر وندتا او را بقصاص برادر همان
شربت چشانید وفحوی مصرع یک روز بجز آنچه فروشی همه سال ودو پسر بایزید جلایر علی درویش
ومحمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند ومحل بچاپزی الا الکفور وایالت تومان سلدوز وضبط
نسق آن بشهامت وحرامت آقتمور بهادر مفوض فرموده کشت کفتار در توجه نمودن حضرت
صاحب قرانی بعزم خوارزم نوبت سیم وهم از راه مراجعت نمودن بواسطه یاغی شدن
بهار بوقا وعادلشاه وبهرام جلایر دراول فصل ربیع سنه سبعین وسبعمایه مطابق لویل که از فرمان
سلطان طبیعت سپاه کیاه از سر طرف جنبید ودرروش افشا وندو سرواران شکوفه بجانب مملکت
شهر وحصار باغ واشجار نصب کشته لشکر سبز ماروی فیروزی بعجز انها هم لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار

حضرت صاحب قران تلقین دولت و اقبال آیین خویش و تدبیر رای دو ربین حاقت اندیش بیت
عزم خوارزم جزم کرد بجزم همتش برگزیده رزم برزم امیر آقبوغا را الضبط سمرقند بازداشت و امیر
ساربوغا و عادلشاه جلایر و خطای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا هزاره را با سی هزار سوار بجانب جته فرستاد
و فرمان داد که در طلب قمرالدین سعی و کوشش نموده هرجا که یابند او را فنا کرده اند بیت
ز گردان جنگ آوران سی هزار برفتند جوینده کارزار و رایت نصرت شعار و نشان حفظ کردگار توجه خوارزم
با سپاهی برون ز حیز حصر در شجاعت همه یگانه عصر شده شیران بیشه پیکار صفدر و شیر جنگ و تیغ گذار
چون در کنار آب جیحون موضع سپایه از وصول ماهچه سپهر فرسایش رشک طارم چهارم گشت ترکن الات
با لشکر خود از آن سو متوجه معسکر همایون بود و چون مسافت میان متعدد رش بپایان رسیده بود دیدند
ناصواب بازگشت و بطرف گرزوان بیورت خود گریخت حضرت صاحب قران تولادار را با جماعتی در
عقب او فرستاد ایشان شب و روز رانده بر لب آب فاریاب باو رسیدند ترکن و
برادرش ترمش با اتباع خود لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند نظم با سپاه دشمن که کوشد دلیر
همان گوشش گور با زه شیر بجای که شیران برارند جنگ چه یارای روبه که آید بجنگ و چون
شکست بر ایشان افتاد پراکنده و گریزان گشته و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان شدند
پولاد و شها ترکن رسیده و اسب ترکن باز مانده بود روان فرود آمد و اسب پولاد چک چو بر تیر
چند اخت و پیش از آنکه راست باستد تیری با و حواله کرد و از کلاخود ش در گذشت چنانچه آسیبی بسر
نرسید بولاد تیر گشته روی جلادت با و نهاد و در هم آویختند و بولاد بفر اقبال ترکن را بر زمین زد
سری کینه جوی از تن بنهاد بخنجر ببرید و برگشت شاد دمان سر دال در پا برادرش ترمش کرد
و او را بدست در آورده کارش بساخت سرش را هم از تن باز کرد و دو دام را از ارش ساز کرد
و سر هر دو را پایه سریر اعلی رسانید آری آستان حضرت صاحب قران حواله گاه سر سروران دوران بود
سری که نیست بر آن آستان چنین فرسای حواله اش بکند چرخ خیز لنگ جفا و از جماعت امرا که حضرت اعلی
ایشان را بجته فرستاده بود ساربوغا و عادلشاه چون ولایت ختلان یافت اندیشه کرده خطای بهادر

و ایلچی بوغا را که فرستنده و عهدی که حضرت صاحب قران ورا هر اندکان مدار و علی گذاشته بود موافق
ایشان شده ایل خود و قبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند اهالی
شهر زخم تیر دیده و ز وزن ناوک جگرسوز گذاشته ایشان را که گرد شهر کردند و امیر آقبوغا که در شهر حاکم بود
صورت حال عرضه داشت نموده و موکب همیون از کات گذشته بخاص رسیده بود که
این خبر بمسامع علیه رسید از هم انجام رحمت نمود و امیرزاده جهانگیر را مقلای ساخته ارپیش
روان کرد اینده و نفس مبارک با قول لشکر از عقب توجه نمود و چون بنجار رسید عساکر گردون مآثر از آب
داده و نهضت نموده برباط ملک نزول فرمود و شاهزاده موضع کرمینه بدشمنان رسیده از جانبین
صفها برکشیده جنگ در پیوست پر از ناله کوس شد گوش دهر بیفشاند تیغ کین زهر قهر
تو گفتی که الماس مرجان فشان چه مرجان که در کین همه جان فشاند امیرزاده جهانگیر بیاری بخت مظفر
که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده دست بر مخالفان غالب آمد و
ایشان گریخته بدشت قبچاق رفتند و با رپس خان پناه بردند و ملازم درگاه شدند و حضرت صاحب
قران مستقر سریر سلطنت آب بسعادت نزول فرمود و الوس جلایر را با امرا قسمت کرده
متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمرشیخ را بحکومت اندکان فرستاد و عادلشاه و ساربوغا
بملازمت ارس خان قیام نمودند و آخر الامر عرق شرارت و فساد شان بحرکت آمد در وقتی که ارس خان
به ییلاق رفته بود عزم گریز کرده تیغ عذر از نیام بیوفایی برکشیدند و با اوجی بلی که کماشته خان بود
جنگ کردند و او را بقتل آورده از آنجا گریختند و با الوس جته پیش قمرالدین رفتند و او را
بفتنه و فساد حریص نمودند نظم از جوهر بد همه تباهی خیزد شور و شر و افساد و مناهی خیزد گفتار

در توجه نمودن حضرت صاحب قران بجته نوبت چهارم چون ساربوغا و عادلشاه بقمرالدین ملحق
شدند و در سر وقت آتش کینه دیرینه که در نهاد او بود بباد اغوا و افساد تیز مکردند قمرالدین
لشکر کشید بولایت اندکان در آمد و هزاره قداق از امیرزاده عمرشیخ روگردان شده باو
پیوسته شد و شاهزاده در کوه متحصن گشته شخصی دانشمند نام پیش حضرت صاحب قران فرستاد

وصورت حال عرضه داشت که یاغی با غلبهٔ تمام رسیده و اندکان را زیر و زبر کردانیده انحضرت را
از استماع آن خبر نایرهٔ غضب اشتعال یافت و در حال عازم آن طرف کشته بتعجیل براند و
چون قمر الدین از توجه انحضرت آگاه شد پای قرارش از جای رفته پای توقف باز کردید و از موضع
آت باشی ایل و خانه را کریزانیده خود با چهار هزار سوار آراسته در کمینگاه توقف نمود چون حضرت
صاحب قران آن موضع رسیده و از کمین قمر الدین آگاهی یافت امرا را با تمام لشکر از عقب دشمن
روان کردانید و از امرا ان سپاه چهار هزار مرد با میر سپرداران مثل مؤید و شاه ملک و شیخ علی بهادر و
بهادر و آقتمور بهادر عانده در باب استیصال مخالفان سعی میکنند حکایت منجر شد به بهادری
و پهلوانی و شعلهٔ عصبیت افروخته گشت و ایشان نیز از پی دشمنان تاخت کردند و دیگر امرا هم
موافقت نمودند چنانچه با حضرت صاحب قران پیش از دویست کس نماند درین حال قمر الدین
فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار سواره کینه دار تیغ گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ
کین بی محابا کشیده روی اشتعام بحضرت صاحب قران نهاد انحضرت ملهم دولت روز افزون
مصدوقهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بکوشش جان رسانیده هیچگونه وهم و خطرات
بخاطر مبارک راه نداده مردم خود را استمالت نموده دل باز داد که ظفر و فیروزی از بخشش
ملک وهابست و نه از بسیاری لشکر و اسباب مردانه باشید که اگر اندک سستی پیش
آریم کار از دست برود نظم بگفت این و بر کرد مرکب ز جای ٭ بمیدان درآمد بعون خدای
بمیزد و تیغ و گرز گران ٭ همی تاخت در حمله هر سو عنان ٭ بهر حمله خیلی بکندی ز کوه ٭ بهر زخم جوی براندی ز خون
بهشان بر افکند یکبارگی ٭ بمیراند تا طلب که بارگی ٭ بدین گونه آن چند ارجمند ٭ بگرز و بتیغ و سنان کمند
شکست و برید و بکند و بست ٭ سر از اسر و گردن و پا و دست ٭ و چون صاحب قران کامکار در انکار
زان نفس مبارک خود مبادرت نموده کوشش نمود که امثال آن جز مجهٔ تائیدات آسمانی
بود سپاه نصرت پناهش نیز داد مردی و مردانگی دادند و اندک نفری چهار هزار سوار نام دار
کینه گذار را بر هم شکسته منهزم و پراکنده کردانیدند بیت نباشد چنین کارها سر سری

[illegible]

گویند وان وهٔ نصرت و برتری ٭ واگر در مجاری احوال و اوضاع انحضرت و غرایب اطوار و آثار
او از سر حیرت و توقف کرده شود به یقین پیوندد که ظاهر و باطن آن بزرگوار گردون اقتدار
مطرح انوار از تائیدات الهی بود چه آن روز که بحسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آنحضرت چنان
اثری بظهور نپیوست بحسب باطن شبانه که دریچهای حواس بحکم وجعل النوم سباتا بپردهٔ
خواب بسته ماند و نفس قدسی سرشت متوجه باطن گشت از صفای آینهٔ ضمیر منیر صورت شیخ
برهان الدین قلیج رحمة الله علیه بطریق رو بار ساله که گفته از چهل و شش جزو نبوت مشاهده
نمود و با ادب تمام پیش او رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر که در سمرقند بیمار گذاشته
بود استمداد همت نمود که پسرم را از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود که با خدا باش و اصلا
متعرض ذکر فرزند نشد و چون از خواب درآمد دانست که سر آن قضیه رو دهد دلخواه خواهم
بود و از غایت نگرانی خاطر پول قتلغ که دبیر خاص آنحضرت بود با نوشته بتعجیل از سنگ
کول بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و چون او روانه شد باز در بارهٔ فرزند خواب پریشان دید
ملال خاطر مبارکش زیادت گشت امرا و ملازمان را فرمود که گمان برم که از فرزند خود یکباره
جدا مانده ام حال او از من میپوشید ایشان بزانو درآمده بغلاظ و شداد سوگند و بطلاق
و عتاق موکد گردانیدند که ما بنده گان را ازین معنی آگاهی نیست و از حال شاهزاده خبر نداریم
و چون از انجا کوچ کرده روان گشته در سنگ یغاج باز بقمر الدین رسیدند و جنگ در پیوست
و دیگر باره هزیمت یافته بگریخت و امیر اوج قرا او را لگامشی کرده از عقب روان شد
و چون پاره راه برفته قمر الدین بازگشت و نوکر باز گشت و او را در میان گرفته اسپش را
بزخم تیر بینداختند و او را زخم بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته بجان امان یافت و
دست پولاد بهادر دران جنگ از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا آتشی دران راه افتاد
پولاد بهادر خواست که آن آتش را باز نشاند از کثرت حرکت زحمت جراحتش زیادت شد
و بآن رنج در گذشت ذکر وفات امیرزاده جهانگیر و چون حضرت صاحب قران از آتاقم مراجعت فرمود

و از سیحون عبور نمود بدار السلطنه سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر
و اشراف مثنوی همه جامه کرده سیاه و کبود ز خون دل از چشمها رانده رود همه بر سر افشانده از غصه خاک
جو خامه همه سینها کرده چاک برسم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه
ساخته و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن انداخته از شهر برون و از گریه در موج خون آمده خروش
و ولوله کنان مثنوی دریغ آن همایکه را دین داد که شد همچو گل در جوانی بباد فرو داز ایوان کیوان گذرانیده
و صدای نوحه کردن مثنوی دریغ ان جوان چنین کامکار که رفت و سر آمد برو روزگار
بگوش سپهر طرازان گنبد گردان رسانید حضرت صاحب قران از مشاهده آن حال آنچه بگواهی ضمیر
الهام پذیر گمان می برد بیقین پیوست مثنوی چو آگه شد از مرگ فرزند شاه جهان شد جهان پیش او شد سیاه
دو رخسار پر اشک و تن سوکوار درم کرده بر خویشتن روزگار سراسر مملکت که از فر قدوم حضرت
صاحب قرانی گلشن بهجت و سرای سرور و پرور بایستی از هول آن واقعه جانگداز دلسوز محل
ماتم و انجمن شیون گشت مثنوی بماتم نشسته یکره سپاه همه جامهاشان کبود و سیاه
سر سرکشان گشت بر تیره خاک همه دیده پرخون و دل چاک چاک همه انجمن زار و گریان شدند
چو بر آتش تیز بریان شدند حضرت صاحب قران ازین واقعه بحکم اولادنا اکبادنا غایت
محزون و کوفته خاطر شد اما چون رای عالی محیط بود بر انکه فنا هر ممکنی از قبیل واجبات
بقای سرمدیست از مقوله مشعات اشارت کرد و بشارت آیین و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون مرهم الجراحت ساخت و روح روح شاهزاده سعید
مرحوم را انواع خیرات و اصناف صدقات بمستحقان رسانید رسم آش و اطعام بسایر
باقامت پیوست و کالبد شریف او را بکش نقل کرده در انجا مدفون ساختند و عمارتی بغایت
عالی و دلکش بپرداختند مثنوی ز بهرش گزین مرقدی ساختند بایین شاهان بپرداختند مدت عمرش
بیست سال بود و ازو دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از ملک آغا
دختر الیاس یوری که بعد از وفات شاهزاده بچهل روز بوجود آمد و واقعه وفات در سنه سبع

وسبعین

وسبعین و سبعمایه موافق لوی ئیل دست داد و امیر سیف الدین را از وقوع این حادثه خاطر از کار و بار این
جهان ناپایدار متنفر گشت و از حضرت صاحب قرانی اجازت طلبیده متوجه حجاز شد گفتار در لشکر
فرستادن صاحب قران طواتن بسر قمر الدین چون حضرت صاحب قران بواسطه ملال واقعه فرزند سایه التفات از تدبیر
مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز گرفت مثنوی که این و بنیاد دون سزد زان که از بهر او رنجه
برای یکی توده خاک زشت چرا داشت باید دل خود برشت چرا بهر کاری چنین مختصر دواند باید بهر بوم و بر
اعیان امرا و نوئینان در پایه سریر خلافت پناه حاضر شده زمین عبودیت بلب اخلاص بوسیده
و بزبان دولتخواهی عرضه داشت کرد که قادر جهان آفرین نظام عالم را بوجود پادشاهان کامکار منوط
گردانیده و واسطه امن و امان بنی آدم که مقصود آفرینش ایشانند معدلت و سیاست جهانداران
رفع مقدار ساخته مثنوی اگر خنجر شه بود در نیام ز عالم برافتد حلال و حرام دگر تیغ سلطان نشود
بود شرع آیینه دین بزنگ بود پادشه سایه ذو الجلال و زان سایه باشد جهان را جمال
فروغ از عدل شه کامیاب جهان را به از پرتو آفتاب فلک تا بود سجده گاه ملک
تو و نیک و بد قضای فلک همه نقد گیتی نثار تو باد عروس جهان در کنار تو باد
اگر پیش نهاد خاطر همایون رضای پروردگارست از هیچ وسیله باز داد گستری و رعیت
پروری متصور نیست چه اکمل و اعلم اولین و آخرین علیه افضل الصلوة و السلام حاصل الطاعت
از عمر که بداد دادن صرف کرده شود به از عبادت شصت ساله و هفتاد ساله ترجیح فرموده اند
عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل حضرت صاحب قران سخنان بندگان را
چون منشأ آن محض اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول تلقی نمود و روی همت بتدبیر
مصالح مملکت آورد و بترتیب و تجهیز لشکر فرمان داد درین ولا خبر رسید که عادلشاه جلایر
با چند کس در کوهستان قراتاق سرگشته میگردد حضرت صاحب قران بر التواجه کوکلتاش
و الچی بوغا را با پانزده سوار بطلب او فرستاد و ایشان از سمرقند شبگیر کرده روان شدند
و چون باتر ار رسیدند از انجا جماعتی جدا و بیرون کرده در انکوه بجهت جستجوی عادلشاه اشتغال

نمودند و او را در موضع آقسو ما بدست آورده بیاساق رسانیدند و آقسو ملیت که در میان کوه و حرا
ساخته اند جهته دیدبانی که از انجا بطرف دشت قبچاق احتیاط می نمایند و سار بوغا که او از جاده
صواب انحراف نموده یاغی شده بود و گریخته بعد از دو سال بهدایت عقل راهنمای بدرگاه
عالم پناه آمد و بمراحم پادشاهانه جرایم او را عفو فرموده ایالت وتش بدو ارزانی داشت و رای
عالم آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر اقبوغا و خطای بهادر و دیگر امرا امر فرمود که بقصد قمر الدین
روان شوند و در قلع و قمع او بجد کوشیده حسب المقدور در آن طلب سعی نمایند ایشان بموجب فرموده
توجه نمودند و بتعجیل هرچه تمامتر روان گشته در پایان قوراتر بقمر الدین رسیدند و همچون دولت
قاهره تیغ زمرد فام در جگر او گونه یاقوت رمانید دادند و مخالفان را چهره از بیم کهربایی گشته
چون کاه از صدمه تندباد وزان متفرق و گریزان شدند و چون قمر الدین بگریخت لشکر منصور
ایل و الوس او را غارت کرده با اجه و برده بسیار بازگشتند مصرع سپاه شاه غیب نوا انجم کز
بهر کجا که رود با غنیمت آید باز گفتار در نهضت همایون با صولت گردون کثرت انجم بجانب
جته نوبت پنجم چون سپاه نصرت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند حضرت صاحب قران
در انسال دیگر باره عزیمت آنجا فرموده و محمد بیک پسر امیر موسی که بشرف مصاهرت آنحضرت
سرافراز بود و امیر عباس و آقتمور بهادر را برسم منقلای روان ساخت و ایشان در حرب فرمان
شب و روز رانده در بوغام آسی کول بقمر الدین رسیدند و محمد بیک جنگ مردانه او را گریزانید و
ایلش را بباد تاراج دادند و مردمش را اسیر کرده برده گرفتند و صاحب قران بخت کامگار
مبارک خود تا موضع قوجقار کامشی فرموده برفت و در ان موضع بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش
اغلن از ارس خان متوهم شده روی امید بدرگاه عالمپناه آورده و میرسد حضرت صاحبقران
امیر تومن تمور و ازنک را باقامت و استقبال فرمان داد تا او را باعزاز و اکرام تمام بیاورد
و خود بسعادت از راه اینا تو مراجعت نموده در اوزکند فرود آمده و از انجا عزیمت کرده
قرین دولت و اقبال بسمرقند نزول فرمود و امیر تومن تمور توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان

دولت او را بحضرت صاحب قران رسانیدند آنحضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته مکارم
اخلاق پادشاهانه در باب ترحیب و تکریم او هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی
چندان مال از زر و جواهر و خلعت و کمر و اسلحه و اقمشه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل
و حشم و سایر اسباب حشمت و بزرگی باو داد مصرع صفتش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم
و او را از غایت احترام و اهتمام پسر خواند گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش
بحکومت اترار و صبران عالی همت صاحب قران دریا نوال تمام ولایت صبران و سغناق را بتوقتمش
اغلن ارزانی داشت و چون در انجا متمکن شد قتلغ بوغا پسر ارس خان لشکری گران بسر او
کشیده و میان ایشان جنگ در پیوست و در مصاف تیری خورد و بآن زخم هلاک شد و شکست بر
جانب توقتمش افتاد و ایل او را غارت کردند و او گریخته پیش حضرت صاحب قران آمد
آنحضرت او را زیادت از نوبت اول اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب شوکت و شاهی
مرتب داشته باز گردانید و چون بصبران رسید از انجانب توختقیا پسر بزرگ ارس خان
با چند شاهزاده جوجی نژاد و علی بیک و دیگر امرا معتبر لشکری بی قیاس ترتیب داده و روی انتقام
بسوی او نهاده در رسیدند مثنوی سپاهی گران یکدل و کینه جوی / سوی توقتمش اغلن آورده روی /
از انبوه و کثرت چو مور و ملخ / گرفته کوه و بیان و شخ / میدان کین فوج فوج آمدند /
چو دریای جوشان بموج آمدند / و چون توقتمش اغلن لشکر خود را آراسته بمقابله ایشان درآورد
و جنگ در پیوست سپاهش شکست یافته رو بگریز نهادند و او گریخته بکنار آب سیحون رسید و از
بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قرانجی بهادر در پی او کرده بکنار آب رسید
و دست او را به تیر مجروح گردانید و او از آب شناه کرده برهنه و بیکس و زخم دار بجنگلی در آمد
و بر روی خار و خاشاک بخفت و از غرایب اتفاقات حضرت صاحب قران ایدکوی برلاس را
بجانب او روانه کرده که او را نصیحت کند تا در رکاب ملک مردانه و دلیر باشد و در دفع دشمن
رعایت حزم بجای آورده بوی خود را ضبط نماید از قضا امیر ایدکو را گذر از آن جنگل افتاد و آواز

بگوش او رسید و چون تفحص نمود توقتمش خان را دید برهنه و مجروح بی خود افتاده بود **بیت**
ز خاکش بستر و خاشاک بالین • تنش خسته دست از جان شیرین •• روان فرود آمد و مراعات او و غمخوای
جراحتش بواجبی نموده ماحضری موافق حال از ماکول و مشروب و ملبوس پیش آورد و بجب
المقدور آنچه وظیفه اهتمام و دلبستگی بود مرعی داشت و او را بحضرت صاحبقرانی رسانید و
آنحضرت در آنوقت ظاهر بخارا را محل اقامت گردانیده بود چون بر حال توقتمش اطلاع
یافت تجدید آنچه از مرحمت صاحبقرانی سزد کرامت فرمود و اسباب حشمت و کامرانی او را
دگرباره بکماینبغی مرتب داشت درین اثنا ایدکو که از اویماق منغوت بود و از امرا اروس خان حاجی
از اروس خان گریخته بیامد و خبر رسانید که اروس خان لشکرها جمع کرده متوجه اینجانب است
و توقتمش را میطلبد و مقارن آن حال ایلچی اروس خان کبک منغوت و تولوجان نیز رسیدند
و پیغام اروس خان رسانیدند محصلش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته بولات شما آمده
دشمن مرا بسپارید و اگر نه محل جنگ تعیین کنید **مصرع**
روان روسوی کارزار آورید •
حضرت صاحب قران زبان همت خسروانه بجواب برگشاد که او پناه بمن آورده است
ومن او را نخواهم داد **بیت** هرآنکه از غم جان بیم کناه • به نهار این خانه آرد پناه ••
اگر جان رود در سر کار او • ندارم روا رنج و آزار او • اما حکایت جنگ و اسباب آن آماده
بر وار من بگوش اروس خان • ز باران مرغ آبی را چه ترسان • دلیران مرا جنگ است پیشه •
که شیرانند و دشت رزم بیشه • شر سد مرد کار از بیشه خود • نه شیر خشمناک از بیشه خود • **کشیدن لشکر**
حضرت صاحبقرانی بجانب اروس خان حضرت صاحبقرانی چون ایلچیان اروس خان را باز گردانید همت
عالیه را بر تجهیز لشکر گماشت و امیر جاکو را جهة ضبط سمرقند باز داشت و تمامی الوس جغتای را جمع آورده در اول
تویل متوجه اروس خان شد **نظم** ز جنبش لشکر بیکران • زمین گشت جنبان تر از آسمان • ز انبوهی لشکر و حشت
شده روز روشن چو تاریک شب • ز زخم لشکر در آیت • ز کوه و کمر بانگ و فریاد خواست • سپاهی که شد قلب او ارجمند •
که داند خود از آنکه چون بود و چند • توان جمله ریگ بیابان شمرد • ولی لشکر شاه نتوان شمرد ••

وچون از سیحون گذر کرد صحرای اترار مخیم عساکر حضرت صاحبقرانی گشت و از طرف
اروس خان تمام الوس جوجی فراهم آورده بسغناق که با اترار بیست و چهار فرسخ است
رسیده فرود آمده اند **بیت** سپاهی بشمارش برون از حساب
گران با گران همچو ابر سحاب •• پراکنده از خشم و دل پر ز کین ••
بابرو زده چین بر آورده چین •• روزگار زمستان که گر آن هفته خورشید و گرمی آتش
کین کیکین بمزید داری بر انگیخت **مصراع** از گران تا گران زمستان و بجدای برف و باران
بباریدکه اگر نه شدت سرما بهم پیوستی از جمیع جوانب زمین سیل محیط بودستی **بیت**
آب شد بسته در نه کوی زمین •• همچو لولو در آب پیوستی جرخ •• برودت هوا بجایی
رسید که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و عجم از جنبش باز ماند و این حال تا
سه ماه متمادی شد و آن دو لشکر جرار بلکه دو بحر بی کنار برابر یکدیگر نشسته و سلطان شاه
که از ملک هرات گریخته پیش حضرت صاحبقرانی آمده بود با یاروق تمور و خطای
بهادر و محمدرا نمود که تعجیل تمام بر سر دشمنان شبخون بردند و ایشان رجب ارمودود
باپانصد مرد تاختن روان شدند و شب در راه با اپروز خان تمور ملک اغلن دوچار
خوردند و با او زیاده از سه هزار سوار بود و هم در آن شب نزدیک صبح جنگ در پیوست **بیت**
برا ز بیم شد نور کینه دل •• ز دل خواست خون و ز خون خواست گل
سرج چون خون نشان منع شد •• دل منع پر آتش شمع شد و لشکر منصور تمامی بود
ظفر یافته دشمنان را منهزم و مقهور گردانیدند و از نیروی دست و گشاد شصت ایلچی بوغا تیمور
ملک اغلن بزخم تیری مجروح گشت و نوع غنی الکمال را در آن مصاف امیر یاروق تمور و خطای بهادر در
شهید شدند و چون لشکر ظفر قرین صبح و فیروزی مرحمت نمودند بر تیغ عالم مطالبان قدسه که محمد سلطان شاه
بجبر گیر نشسته بود و از انتثال امر نموده بخصی راه گرفت و ساورده ابر سیر نهیب شل تا مور گشت و هم سحی

گرفته بیاورده و چون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم گشت که از جانب مخالف و بهادر نام
ایشان انو ساتیمش و کنکسانتیمش با صد مرد بجبر کبری باین طرف فرستاده اند و درین ولا تیمور بهادر و الله
داد در شهر اترار بوده اند و لشکر اتفاق رسیده اند و ایشان را در بیرون شهر با جماعتی که بجبر کبری باین طرف
آمده بودند اتفاق ملاقات افتاده و تیمور بهادر پشت گرمی دولت قاهره صاحب قرانی روی جلادت
با ایشان نهاد و چون جنگ در پیوست قریب نیمی مخالفان را نیست نمود جباری عنان از جنگ برتافت
و دشمنان از پس روان گشته تیر شدند و صف لشکر ایشان بهم برآمد و بعد از آن تیمور بنداز
سوار از میان معسکر رسیده و روباز کرده بر سر ایشان تاخت و دو کس از نامداران را زخم
و ایشان را برهم شکست و آنچه بجای مردی اسب جان بیرون بردند و خود را در جنگ او بهادر
و کنکپو ایلچی برادرزاده تیمور بهادر ساتیمش کوچک را اسیر آورده و ساتیمش بزرگ را انداخته شده دستگیر
کرده زنده پیش حضرت صاحب قرانی آوردند و معلوم شد که اوروس خان منهزم بازگشته است و کنگ
را پای چوب در گذشته حضرت صاحب قران هندوشاه را بعنایات عاطفت خسروانه سرافراز گردانید
نعش مبارک متوجه دشمن شد و کنک برزنده بود و چون کسی از مخالفان در آنجا نماند بسعادت و
اقبال از آنجا مراجعت نموده در بلکه کش باردوی همایون نزول فرمود جوان **بیت**
بخت جوان همدم و نصرت قرین ... دولت فرخنده اثر همنشین

گفتار در تاخت کردن حضرت صاحب قران بالوس اروس خان

حضرت صاحب قران گیتی ستان
بار دوم عزم اروس خان بسعادت و اقبال بتاریخ سوار شد و توقتمش اغلن را منقلای ساخته روان گشت
و بتعجیل تمام شب و روز راند و بسی از آنجا بشبانروز و بتهی بحران قیس رسید و ایل دشمن بی خبر
نشسته بود و لشکر منصور ایشان را غارت کرده مال و منال عالم بسیار از اسب و گوسفند برده گرفتند
و از حس اتفاق اوروس خان بیکلمت کوش شدگان حضرت درگذشته بود و خان مخالفت او ارشاد داده دولت
اقبال بر جایشته و پسر بزرگ او توقتقیا بجای پدر نشسته و او نیز در اندک زمانی رخت بربست حضرت صاحب

قرآن توقتمش اغلن را تقویت و تمشیت نموده پادشاهی تمام دشت قبچاق و الوس جوچی بدو ارزانی
داشت و او را مجموع اسباب سلطنت و کامکاری مهیا و مرتب ساخته در آن مملکت بگذاشت و اسب
جنگ اغلن نام که برق آتش باشی از رشک سرعت سیرش سوختی و باد گیتی نورد جهان پیمای از
از تک سبک خیزی او حسد بردی **بیت** از اندیشه دل سبک پوی تر
ز رای خردمند ره جوی تر ... شتابنده از پیش رهبر بپس ... جهنده گر ز رانده رس
باو بخشید و فرمود که این اسب گاه فرصت بدشمن مرسی و وقت گریز کس بتو نرسد و عنان عزیمت
بصوب سمرقند معطوف داشته با اقبال و سعادت از دشت قبچاق معاودت نموده و بدولت کامرانی
در اوایل ییلان ییل سنه ثمان و سبعین و سبعمایه بمستقر سریر سلطنت جهانبانی نزول فرمود و بعد از آن
مراجعت حضرت صاحب قرانی از جانب دشت توره ملک کانی نشست و با لشکری گران متوجه
توقتمش خان شد و بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر جانب توقتمش خان افتاد و باز اسب که
که حضرت صاحب قرانی او را ارزانی داشته بود جان بدر برده و بعد از مشقت بسیار بکنار
رسید و اتش نظر دو رو حضرت صاحب قران کامکار آن اسب نامدار بسبب نجابت او شاهزاده شد تمشیت
پادشاهانه حضرت صاحب قرانی پایه اهتمام بتدارک حال توقتمش اغلن ... و در اوایل محرم
ثمان و سبعین و سبعمایه موافق ییلان ییل اسباب حشمت پادشاهی او کما ینبغی مرتب داشته امرا از
مثل توکمس تمور و ارغونشاه و خواجه پیرشیخ و ازوبتمور و غیاث الدین ترخان و ... همراه او بسغناق
فرستاد و او را بکانی نزد ... امرا امتثال اوامر بجا آورده توقتمش را در سغناق بر سریر
خانی نشاندند و رعایت رسم کابی آورده مصیع شادمانی بنواختند

گفتار در طلوع اختر شاهی از مطلع فضل نامتناهی الهی یعنی ولادت همایون حضرت خلافت پناهی

در اواسط همین سال ییلان ییل که ریاض سلطنت حضرت صاحب قران از سحاب عنایت ملک دیان
سبحانه و تعالی نضارت و طراوت تمام یافته بود و نهال اقبالش از رشح زلال افضال
ذوالجلال بنهج اعتدال و نشو کمال رسیده حاکمه شد کان حضرت شاهرخ خان نشان تشبیه

سعادت بر کلش منقبت بنوای **بیت** شاه صاحب قران که بنده او ۞ در جهان و شاهنشاه شد
مترتم شد درخت بخشش و رجو بیار دولت فرخنده آنکه از میوه مراد بار آورده و از تخم آرزو که دهقان
امید در کشت زار مذهب ابن من لک و لیا افشانده بود و خل اثنا عشر که نظام بحصول پیوست و میامن
اتفاق لم یحل لمن قبل سمیا شامل اسم همایون مده کرامت و تهنیه الحکم صبیا و ضمائم این اثر کوه
وکار افتیاران مرتب گشت و تاریخ یوم الخمیس چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و تسعمایه که صبح
ایام فرمانروایی و کشورستانی غره روزگار علامات جهانبانی بود و مده دولت حضرت صاحب قرانی
از فیض فضل ربانی و رب الله محفوظ شمرده که مستقر سلطنت کامرانی بود و منور طلعت فرخنده و فرزندی ارجمند روشن
گشت که واسطه انتظار دوره ملح و دوران ابتدا دوش فرح و مبارک او شد و رابطه دوام ایام دولت ابد پیوند
ظهور حجت فرجام او **بیت** چون آنکه در مهرها شد جدا ۞ سکندر حسنش بر پادشاه ۞
جهانجش را لب پر از خنده گشت ۞ که خورشید اقبال تابنده گشت ۞ جهانی که فرخنده روز روشن ۞
رابد مبارز و بزرگی منش ۞ رسیده کسی بر دو اشتی ۞ ز سر تا قدم در که داشتی ۞
روان بر سرش چتر دیبا بدی ۞ ز زیر پیش کشک سار اندی ۞ ازو چشم [illegible] پیش جوی شعشعه نور ازو چهره
خورشید سعادت و اقبال **بیت** که میمون کند تخت را زیب تاج ۞ و خیزند ازو شاهان کشور خراج
در آفاق کشور گشایی کند ۞ جهان در جهان پادشاهی کند ۞ همایون نظر کوکبی سعد بود ۞
که از برج اقبال شرح نمود ۞ صورت اوضاع فلکی در وقت ولادت حجسته اش چنان اتفاق افتاده که اهل احکام
نجوم از ملاحظه آن حصول غایات امانی و امال و وصول با علی مدارج عظمت و جلال بی تردد استدلال
نمایند چه نقطه طلوع از افق شرقی که طالع رای باشد بخشش دو نخاله سعد اکبر که از منظر سعادتش در نظر عام
دوستی از یک طرف ترکتاز و سلطان هفت اقلیم گردون کشاده است و از دیگر طرف بیت الشرف و سعید
و صاحب طالع که سعد اکبر است با اتصاف تمام سعادت اصاف تواند شد سعد اصغر را با خود یار گردیده و
اتفاق در خانه که میزان مجموع و خانه مقاصد دنیوی و اخروی بمانست جمع آمده با صاحب طالع مجموعی
بشرف سلطنت و عز و جلال به مراد که از طریق اوره قدم در ساحت امید بی نوع حسن صورت و السرور و جود و منصه

حصول جلوه که اید خانه مرکس از نزدیک و دو دید و بعض شاهد می ماند و نیر اعظم که کوکب سلطنت و علامت
عالی ترمجای الفلک دوران حال که از اوتد عاشر خوانند و خانه جاه و پادشاهی و جهان و بنده مقر سریر سلطنت ساحه و فرشته
رفعت بوسط السماء ارتفاع و صاحب این منزل که دستور ممالک افلاک است در آنجا که بسبب او هم خانه است
و هم شرف و رفعت قوت و بهجت که دخت عامر داما رای جانی برکاه عالمیان بی شبهه روشن است
و ظاهر و حل که اختر ثابت و وقار رست و درو دایم که خانه مسکن و قرار است قرار گرفته و آرمیده هم کوکبه
واسطه و حصول ارتفاع سفلی و راستما رند هم در آنجا اوج استقبال برابده و تکامل امری رسیده بود
در مقام عزت و منزلت و در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت بی تزلزل و تشویش ممکن آمده بود و
این حکم نیز از غایت ظهور مستغنیست از گفت و شنود و مریخ خنجر دار شمشیر گذار در وتد سابع مقابل طالعست و خانه
سرکوب و منازع مع انتظام ربیع قراب داده با مرکه بابای ز جاده مقاومت و نهاده سر مقابله و معارضه
بر آورده بی توقف جهت سر رمح مدبت قابض از و الحبار دوم که درین معنی سکه خطا آورده هم در آینه
حال خود صورت تعیین مشاهده کرده و از خوردترین عقده رأس که ارباب این صناعتش تعریف نوایش
او دولی شناسند در بیت الطالع واقع شده و عقده دنب که مایه کاهش و کمی و انند در خانه خوف و بیم
وقوع این اثر نیز بغایت و منحسن الکت تقدیر العزیز العلیم و کمان نمی برم که در هیچ وقت اهل احکام نجوم ی
را بر درستی قواعد خویش دلیلی چنین متین بوده باشد و نحس درجهام و دیگر امارات که اتصالات ایا ارزاش شده
یا بساز نه مقتضای این علامات با که اینها همه نشانه چند نیست که مردم صورت پیش از روی تکیه
و تحمس بعضی امور جزئی از و استنباط نمایند اما آنچه درین مجمل موی الیه اشتمام حال اصحاب صفی رساند
از نسیم گفتار بر هدایت آثار عندلیب شاخسار ولایت جوامع الکلم بودان داشت حیث قال صلی الله
علیه و سلم ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها و چون محل شبهه و تأویل
مواقف تم اثار حضرت مقاله دوم است و معقود و در اینجا ذکر مولد همایون این مجدد این دولت اولی الامر اعاده
خواهد یافت که شمه از شرح آنکه از پس نیز و من الله العون و التوفیق **گفتار در نوشتادن حضرت**
صاحب قرانی تو قعیش غازالیک تور بک خان و ظفر یافتن براو

در نوبت اول که توقتمش اغلن از ارس خان روی گردان شده روی التجا بحضرت صاحبقرانی آورد و ادکمور با او آمده بود و در آن وقت که توقتمش از قوم ملک منهزم شده او رکمور در جنگ افتاده بجا بماند و او را گرفته پیش تورملک بردند و تورملک خون او بخشیده رها کرده بعد از مدتی که در میان ایشان الملاکت بگذرانید روزی پیش تورملک خان او زده و درخواست کرد که ایلی کسان او را باز دهند تا جار اوج دهد تورملک ملتمس او را مبذول نداشت و با او گفت اگر بخواهی بایست و اگر بخواهی برو او رکمور رخصت گرفته پیش حضرت صاحبقرانی آمد و در سمرقند بوسیلهٔ بوس کامرانی نیابت و شاهانه سرافراز شد و کیفیت احوال تورملک عرضه داشت که شب و روز بشرب خمر و بال مشغول است تا چاشتگاه در خواب می باشد و اگر مهمی ضروری پیش آید کس را مجال آن که او را از خواب غفلت برآورد نیست و از آن سبب مردم را امیدواری با او نمانده و مجموع الوس جوجی توقتمش را جویا بنده حضرت صاحبقرانی کسی را ایلچی و پیتاد و پیش توقتمش که روان بر سر تورملک خان رود تورملک در آن زمستان در قراتال قشلاق کرده بود و توقتمش خان برحسب فرمان لشکر آراسته متوجه شد و چون بکنار سغناق رسید عظیم میان ایشان واقع شد و از میامن اقبال حضرت صاحبقرانی شکست بر طرف تورملک افتاد و توقتمش خان غالب آمده در سغناق بر تخت نشست و ادس خواجه را پیش فرستاده خبر فتح بحضرت صاحبقرانی فرستاد و بحضرت از وصول آن خبر مبهج و شادمان گشته جشنها بر و بشارت و شادمانی کردند و از برای تفخیم سرور جمیع محبوسان و بندیان را خلاص فرمود و ادس خواجه را بانواع عنایت و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز ساخت بیت و فرستاده را بس دینار داد زهر گونه خبری بسیار داد و او را باز گردانیدند و توقتمش خان سغناق باز آمد و قشلاق آنجا کرد و چون موسم بهار در رسید و سیاه سبزه و ریاحین سوی باغ و بساتین کشید توقتمش خان لشکری بیکران مرتب ساخته روان شد و مملکت سرای و ایل حاجی ترخان گرفت و سکونت و حشمت او روی در ترقی نهاد و از میامن تربیت حضرت صاحبقرانی تمام الوس جوجی بحوزهٔ تصرف و تملک او درآمد بیت
شرف خواهی گر دهیقان کرد ٭ که زود از دهقان متصل شود مرد گفتار رایت رفتن

حضرت صاحبقران گیتی ستان در آن سال که حضرت صاحبقران در تاشکند و قرا بیقابل ارس خان نشسته بود یوسف صوفی از امال اعمال اندیشیده فرصت کرده لشکری بجانب بخارا و پیتاد تا آن ولایت را حیله و سرحد را بفشند عرصهٔ تاراج و غارت ساخته حضرت صاحبقرانی ایلچی بجهت تأدیب یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که بعد از اتفاق خویشی و پیوند موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بگرفت و محبوس گردانید و چون حضرت صاحبقرانی از آن کردار ناپسندیده آگاه شد بیت
دو سه چیز پیشه رهش خواند ٭ از آن گونه که خامه گوهر فشاند ٭ سرنامه کرد آفرین خدای
که باشد همیشه بجای ٭ کسی را که او کرد فیروزبخت ٭ بماند بر او کشور و تاج و تخت ٭
گر او خوار گیرد بلند اختر ٭ شاید بر او آفتاب بلند ٭ وز آن پس عنان را اندر بر
چو از مشک تر زد رقم بر حریر ٭ گر آیین شاهان درهم جهان ٭ بگذاریم تا زنده اند آن که
که را نیکی کشتن و بند نیست ٭ چرا پس هر که گوید خردمند نیست ٭ ز کوشش نیاید بسوی دماغ
روان گر نفس الا البلاغ ٭ فرستاده را گر زدان بی درنگ ٭ کجا لشکر عیش خود را شرنگ
سپر در نهالی که خار آورد ٭ پشیمانی و رنج بار آورد ٭ و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته قاصد مراحل نورد به یوسف رسانید و او بی مشورت عقل صواب اندیش آن قدر را نیز نبذ کرده و باز دست مبادرت بتحریک سلسلهٔ فتنه گشاده و توی بوغای و زور را با جمعی بو پیتاد و شتران ترکمانان که در نواحی بخارا بودند براندند و ببردند بیت چو تیره شود مرد را روزگار ٭ همه آن کند کش نباید بکار ٭ و در اثنای این حال امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز معاودت نموده استلام عتبهٔ حریم دولت و اقبال صاحبقرانی بی همال استسعاد یافت و احوال و اوضاع ملوک طوایف که در آن عصر بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بعرض همایون رسانیدند و هم در آن سال حضرت صاحبقران مهد اعلی تومان آغا را که از خلیل طلب امیر موسی بود بر مقتضای شریعت غرا بعقد نکاح درآورد بیت جهان زآن عقد فرخنده فال ٭ بیفزود صد گونه جاه و جلال ٭ و کمال عاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای طیب آن ملکهٔ ملکی نهاد حور نژاد در نشستگاه با دی بهشت مثال ترتیب کرد تا شود

فرمان قضانفاذ صدور یافت و در جانب غربی سمرقند بعد دو فرسخی که اکنون از ده باغ راهها
اند چشمه و کی ساخته شد و در آن قصر عالی بر افراختند و بپرداختند و جهت مطابقه اسم و مسمی باغ بهشت
موسوم گشت و حضرت صاحب قران زمستان در زنجیرسرای قشلاق فرمود گفتار در لشکر
کشیدن حضرت صاحب قرانی بجانب خوارزم نوبت چهارم و فتح آن چون یوسف صوفی پای جرأت از طریق اطاعت
بیرون نهاده و از سر غرور دست تطاول بهر گونه بی‌خطایی برگشاده بود حضرت صاحب قرانی را
غیرت عرق حمیت باعث عزیمت اهتمام گشت و در شوال سال هفتصد و هشتاد مطابق اود ییل
رفت تحویل آفتاب بحوت ⁂ این شده درج وان شده یاقوت ⁂ لشکری با اراده فتح امین
بعزم رزم خوارزم ترتیب داد بیت لشکری از ظفرش گرکش و نصرت ز رنگ
نی نقش بر طول و عرض آن شده واقف بیک ⁂ در پیشان بیرقهاشان در خطر روی سماک ⁂
و چون بسعادت و اقبال از قشلاق زنجیرسرای در ضمان حفظ و کلائت الهی نهضت فرموده
بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از رستگی اکوز عبور نموده شهر را در میان گرفتند و گو
زده سوران برافراختند و برحسب فرمان رعایت احتیاط را حصاری دیگر برافراختند و از چپ
جوانب سوبهای خود محکم گردانیدند و هر صبح و شام سوران مذکور مرد و روز از نهیب جنگ
و هنگامه زلزله در زمین و زمان می‌افکندند و برحسب یرلیغ عالم مطاع چندی از سپاه طلوع پیاده باطراف
و اکناف آن دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار و پسران نگار و اسبان
رهوار و شتر و گوسفند بیرون از اندازه حصر و شمار بیاوردند و درین اثنا یوسف صوفی تو
بحضرت صاحب قرانی فرستاد مشتمل آنکه تا چند از ظلم ما مردم در عذاب باشند بواسطه
دو تن چندین هزار مسلمان عرضه تلف گشته عالم خراب گردد هر دو قدم در میدان مردی و
بیت تو تکیه بر لطف خدای کنیم ⁂ بکوشیم و بخت آزمایی کنیم ⁂ ببینیم تا زین دو شاهان شهر
درین داوری بر که گردد سپهر ⁂ زبانه بچرخ گیتی فروز ⁂ که پیروز گردد که برگشته روز ⁂
که برگردد از رزم که سربلند ⁂ دل دوستان گردد و خرسند حضرت صاحب قرانی را

ازین

ازین معنی بغایت ملایم مزاج مبارک افتاد و مبتهج و مسرور گشته فرمود که من از خدای تعالی
همین میخواستم و بی توقف و تعلل از سر صدق توکل بیت ف بپوشید صاحب قران جوشن جنگ
نشست از بر بارگی بی درنگ ⁂ بخشان سنان راست فتح و ظفر ⁂ یکی مغفر خسروی زیب سرش ⁂
و شمشیر بسته سپر حمایل کرده بسعادت سوار شده روی توجه بسوی حصار آورد و نوئینان و امرا
پیش آمدند و زانو زده درخواست کردند که رفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحب قران
بندای سخن ایشان التفات ننموده و روان گشت امیر حاجی سیف الدین برای اخلاص مواد
عنان تمالک از دست قرار در ربوده جسارتی را نوز زده دست در عنان آن حضرت زد
و زبان دولتخواهی عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید که بندگی حضرت
بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود بیت چو چندین و چندها کنند کارزار ⁂
چه باید درین دشت چندین سوار ⁂ حضرت صاحب قران از غضب بر او برخروشید و او را
دشنام داده شمشیر برکشیده حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان باز داشت
و پای از پس نهاد و آن حضرت از سر شوق و استظهار تأییدات الهی تیز راند تا کنار خندق و
آواز داد که یوسف صوفی را بگویید که حسب التماس تو آمده ام بقول خود وفا نمای بیرون
آی تا ببینیم که خدای تعالی فیروزی کرا نصرت می‌بخشد یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان گشته
دم درکشید حضرت صاحب قران تحریک او را دیگر باره آواز داد که هر که بقول خود وفا نکند
او را مرگ به از زندگانی و هر چند ازین مقوله سخنان تقریر کرده شد تا باشد که ناموس دامن گیر شده
بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس اولی بود و للحق این معنی مقرر بود
بیت که گر لشکر جمله عالم بجنگ ⁂ همه یکرونده شیر و پلنگ ⁂ جوارزو برتبند و نهنگ او
نیارند رفتن سوی جنگ او ⁂ از غایت شرمندگی روی جواب هم نداشت صاحب قران
کامکار زمانها توقف فرمود و چون کس از بالای بارو دم می‌زد عنان همایون معاودت فرمود
جهانیان از کمال شجاعت و دلاوری آن حضرت متعجب ماندند و استشهاد نمودند بیت ف

همه میکرده خوانده‌اند آفرین ٭ که بی تو مبادا زمان و زمین ٭ همه سودمندی کجا شاه است
جوز و ماه روشن کرد و دارست ٭ و هم در همان احوال از طرف بدر خزینه نواب فلک
توان آورده‌اند که از راه اطلاق ملکانه نمود که یوسف صوفی برابر مالش بیست یعنی زین نواب
بر طبق زرین نهاده پیش او فرستند امر اعلی صادر شد که طبق زرین حضرت بیت المال چون
بوسیله تمت با وشاهانه جهت بنداد و چون رجب نموده از طبق زرین نهاده بکنار
خندق بردند از بالای بارو رسید که بر طبق چیست گفتند خزینه نواب است که حضرت
صاحب قرانی برای یوسف صوفی فرستاده است و از آنجا بر خندق گذاشته بازگشتند از
پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای حرزه بارا و نمود که از بالای بارو در آب انداختند
و طبق را اندر بار بخشید بعد از آن سردار جامی نام دروازه بازگرده با لشکر مستعد یکبار از مردان
کار بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر را که ملازمان رکاب همایون بود دست بشمشیرها
کشیده حمله کردند و از باب شناه گذشته آتش پیکار را فرو نشاندند **مثنوی**
بهر جا که ایشان نهادند پی ٭ نگفتی در آنجا و آتش بنی ٭ سر تیغ در جنگ مهتاب داد
سنان باغ کین را بخوناب داد ٭ زمین را زخون بارنشاخته ٭ همه اسب کربستگان جسته
زجا کی بتر زین و به کمان ٭ زمین گشته لرزان تر از آسمان ٭ همه زر که گشته‌اند کوه کوه
بهم برفکنده ز هر دو گروه ٭ حسین تا فرو شسته‌یی در قش ٭ ز نشب کسست ز تن کرد دوش
بهادران بترو از نای از هر دو جانب داد مردانگی دادند و بسی از سواران بخاک هلاک افتادند
و مردم بسیار از طرفین زخم دار شدند و اخر الامر لشکر خوارزم بستوه آمده رو بهزیمت
نهادند و بحصار در آمدند و الچی بوغا و اونبر سواران سر قبوغا کوششهای دلاورانه نموده‌اند مردم را
زخم رسید و چون ایشان را بلشکرگاه همایون آورده بمعالجه مشغول شدند الچی بوغا بجهت آنکه
و اونبر سواران گذشت بعد از آن عساکر نصرت نشان رجب فرمان قضا جریان منجنیق
ترتیب کرده را برافراخته شدند بضرب سنگ مقر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی

صوفی را

را از مشاهده این حال وهم و هراس مستولی شده بجای دیگر نقل کرد و مدت محاصره به
شانزده روز منتهی شد اما روز بروز آثار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر منصور
الظهور می پیوست یوسف صوفی را از استیلای عوارض نفسانی و ازدیاد حیرت و جنون
و حضرت مزاج از جاده صحت و استقامت منحرف گشته مرض مهلک طاری شده بود در
گذشت **بیت** ز بس خون و غیرت از آن جا بنزد ٭ سراسیمه گشته و زاری برد
و این قضیه هم از نوادر اتفاقات دولت حضرت صاحب قرانیست چه در آن روز که حضرت
شهابیه نزدیک حصار نزول نموده بود تا یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون نیاید و بزبان مبارک رانده
که هر که بقول خود وفا ننماید او را مرگ به از زندگانی و هم در آن چند روز بتقدیر الهی وفات او حیات را
ترجیح نهاد و چون کرک فنا پیراهن حیات یوسف صوفی را پاره کرد شیران بیشه ظفر و پلنگان قله
و هنرمندی بهادران لشکر صاحب قران جور در روز چهارشنبه روی شجاعت و جلادت
بشهر نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در انداخته حصار را از ضبط کردند و در آمدند **بیت**
چو برکردند گرم آتش رزم را ٭ فکندند بر روی خوارزم را ٭ بجایی که نام وی از گنج بود
پر از در و گوهر یکی گنج بود ٭ مسخر شد و از بس کند آوران ٭ مپر دلی جبال صاحب قران
شمال و جنوب و صبا و دبور ٭ ببرد این بشارت بنزدیک دور ٭ ز مه تا بماهی برآمد غریو
که پیروز شد شاه گیتی خدیو ٭ عساکر منصور دست تسلط بنهب و غارت برکشیدند و هر چه
بهم مال بر آن شهر از صامت و ناطق بتاراج بردند **بیت** بقتل و بغارت برآورده دست
سرای سران حمله کردند پست ٭ ز ل کودکانشان بریدند سر ٭ بکشتند جمعی بشمشیر و تیر
عمارات شهر المعمور عالیها سافلها صورت حال آمد و از اماکن و مساکن شهر قصد و قد افتاد از زلزلت
الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها اشاره بدان افتاد **مثنوی**
لب بام گرده زمین بوس را ٭ ستونها زبنیت برفته زجا ٭ سر آورده دیوار سوی سجود
چو عابد که ترسد ز قهر خدا ٭ در از منع مردم شده توبه کار ٭ اما رفته از قفل و کنجها

و تمام اشراف و دانشمندان موالی و حفاظ و صناف و پیشه کاران از آنجا نه کوچ بشهر کش فر
ستادند بیت زن و کودک و مرد پیشه کار ** ببردند با خویشتن بی شمار **
و این قشلاق در قوی ییل موافق سنه احدی و ثمانین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحب
گیتی ستان کتب بر کام دولت زیر ران ظفر در رکاب نصرت عنان روی معاودت
بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون محل عظمت و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود آن
زمستان در شهر سرای آق تیمور قشلاق افتاد بیت حاصل شده ز دولت انواع کام
و اماده شد مهیا و اسباب شادمانی

گفتار در بنا حصار شهر کش و عمارت آق سرای

از بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینه کش در سوالف ایام مجمع کبار علمای اسلام بوده و از علما
نامدار بسیار امام بزرگوار دران دیار توطن فرموده اند ابو محمد عبد الله بن حمید بن نصر الکشی و عبد الله
بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا
عنه و دران روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف و جوانب بدان بلده بجهت
توجه می نموده اند از آن جمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری بانجا فرموده و از عبد الله
بن حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ایمه و افاضل در آنجا بوده اند و همه در مجلس درس
و افاده بوده و ازین جهت کش را قبة العلم و الادب لقب شد و بواسطه طراوت و
نضارت بساتین و مرغزار که هنگام بهار تا بام و دیوار آن شهر و بازار سبزه میروید
بشهر سبز اشتهار یافته و در اواخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق تنگوز ییل اول
فصل ربیع که معمار بهار قوای نامیه را بعمارت شهر سبز مرغزار بر گماشت و قصر
و قصر گلبن را شرفات اغصان باوج رفعت بر افراخته و بنقوش فیروزه کار اوراق
و سمه زرنگار گل بنگاشت رباعی معمار چمن گنبد مینا و حصار **
پیرامن شهر سبز گلزار نگار ** و انگاه دران مملکت علم اشجار **
پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ** حضرت صاحب قران کامکار چگونه دلکشی را

هوای فضایش چو خلد برین ** گواهی بعقل و دانش برین ** گلش مشک بار آورش گلاب
خوشا در جهان جای عیش و شباب معتمر سریر سلطنت که دانسته به بنای حصار شهر سبز فرمان داد و نزار
را امرا و لشکریان قسمت کرده ** بطالعی که بنای حصار را شاید ** بنا نهادن
و در اندرون رجب فرموده تو قضا جویان قصری اساس افکندند که چون بر او چشم بر دوخته
گشت و بهترین ساعتی بیت غلغله و کنگره آن بجایی رسید که همانا از چشم لیران فکند
شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ** نمود نار از صبح در کمان اندخت اکنند
امارتی رفیع آیتی بدیع که تا معمار قدرت و السماء بنیناها باید و انا لموسعون ابداع و الکار
نقش نامیتم الماید و بر دوایش مهندس سال جو زده کرده و بنایی جهان بانک بارها که
جهان گردیده ندیده بیت از زمین بر کشیده سوی سما ** گشته نام شریفش آق سرا

گفتار در فرستادن صاحب قران ظفر قرین حاجی سیف الدین را در طلب ملک غیاث الدین

حضرت صاحب قرانی از قشلاق ایلچی پیش ملک غیاث الدین پیر علی فرستاده بود که اول بهار
امرا و نوینان بزرگ بتوقلماق جمع خواهند شد ملک نیز می باید که حاضر گردد و جهت
و چون فرستاده انجا رسید ملک با او طریق ادب و رعایت جانب مرعی داشته
تعللی نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین تشریف دهد بنده دست استظهار بر اکمال صاحب
او زده بخدمت شتابد بظاهر این سخنان میگفت و در واقع بغایت ترسان و لرزان
بود حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی سیف الدین را در شهور
سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد و چون بهرات رسید ملک مقدم
او را بحسب و تنظیم تمام تلقی نموده او را مدتی ببهانه ترتیب پیشکش و تهیه اسباب سفر
توقف کرد و بجد تمام از اطراف غله بحصار بکشیدند و بیک اشارت پیرامون
هرات شهر بندی دور آن دو فرسخ از نو بنیاد کرده بود و بجد تمام در اتمام آن
سعی مینمود چنانچه بیشتر محلات و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شد

شد بمضمون آنکه مگر تیر تقدیر از پیش کوشش و تدبیر رد نتوان کرد و مهمات مهیات
مصرع با ناوک دیده دوز تقدیر :: سپر آهنین کا حدنم بایست و حصار سنگین بازو جلبوت
بایه بهمت مساوات دارد و رباعیه با تیر قضا سپر نجوید هشیار ::
با حمله تقدیر چه صحرا چه حصار :: حصار از رضا کزین حصار السلیم :: با خیل حوادث چو افتد بکار ::
و چون امیر حاجی سیف الدین الحجه ملک بکلک اندیشه بر لوح خیال می نگاشت از صحیفه و
احوال و اوضاع او برخواند او را مجال خوف و رجا کرده روی معاودت بپایه سریر اعلی
آورد و آنچه از احوال ملک تومس بوده بود عرضه داشت و هم در اثنای این حالات علی
بن ارغونشاه جوشفی غزنوی برحسب اشارت حضرت صاحبقرانی کمربندگی بسته بدرگاه
عالمپناه آمد مرحمت پادشاهانه با وجود سوابق جرایم که از وصدور یافته بود نقوش زلات
او را از زلال عفو و اغماض فرونشسته مقدم او را گرامی داشت و هم در اثنای و بانواع نوازش
و الطاف اختصاص بخشید و حکم او را ازبرای میرزاده محمد سلطان رقم قبول کشید طوی
داده بکرات او را خلعت پوشانید و با او در باب توجه جانب عراق بسبیل مشورت سخن
سخن هو پیوست و قرار بران شد که اول بهار جهت یورش حاضر شود و علی بیک این معنی را التزام
نموده بمضمون مواثیق موکد کرد اینه مرحمت حضرت صاحبقرانی او را بعنوف
عنایت و تربیت سرافراز داشته رخصت مراجعت کرامت فرمود و او بمحل خود معاودت نمود
بیت چو از انعام خسرو سرافراز شد :: ببر گاه خویشتن باز شد کیفیت
فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را بخراسان
از انوار مشکوه کمالات نبوی مصطفوی حیث قال صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی
یحب معالی الامور و یبغض سفسافها روشن میشود که همای همت برگزیدگان حضرت
عزت سپاه التفات جز بر عظایم امور و کرایم مهمات نمیندازد و در هر مقصدی از مقاصد
نهایت کمال آن مطمح نظر مقصود و نیت ساخته بود و از آن نهایت بهیچ وجه پا باز نکشید

همتان

همتان صاحب تأیید صدای این خبر بمؤدای بیت و نحن اناس لا توسط عندنا
بنیاد و از وفور اقطار در افتاد از ذوی الاقتدار نوای غیر از مؤدای آن بیت
گردون برانهیم جفای زمانه را :: همت چرا کنیم بهر کار مختصر :: دریا و کوه را گذاریم بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر :: یا با مراد بر سر گردون نهیم پای :: یا مردوار بر سر همت کنیم سر
نکوشش امور کار نرسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحبقرانی بمعون تأییدات صمدانی
براقی و معارج پادشاهی و جهانبانی عروج نموده و علو همت غیرت سلطنت بحکم السلطان
ظل الله روا نمی داشت که دیگری را در آن منقبت متعالی منزلت مشارکت و مساهمت تواند
بود و از السنه و افواه استماع افتاده که بر زبان همت عالی نهمت آنحضرت بسیار گذشتی که ربع
ربع مسکون در خور آن نیست که از دو پادشاه باشد بیت سلطان یکی بس است که خدای جهان یکیست
دنیا بنزد همت فرزانه هم یکیست :: و در آن روزگار بیاران زمین در هر مملکتی طایفه خروج کرده بودند
و اساس سلطنتی انداخته و بتمادی ایام وضعت و قوت و تمکنی تمام یافته و رایت استقلال
و استبداد برافراخته بنابر رجوع ان دولت و تزلزل آنحضرت از تسخیر و ضبط ممالک توران پرداخت
و تمام الوس جغتای و الوس جوجی در تحت تصرف گماشتگان کامیابش قرار گرفت روی
عزم قضا امضا بصوب تسخیر ایران آورد و در خریف سال سیچقان ئیل مطابق سنه اثنی و ثمانین
و سبعمائه فرزند ارجمند امیرزاده میرانشاه را با آنکه هنوز در سن چهارده سالگی بود بحکم الشبل
فی المخبر مثل الاسد بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جهانگیر برادر امیر حاجی برلاس
و امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوغا و امیر عثمان عباس و محمد سلطانشاه قماری برادر موکوتایان
بهادر و اوچ بوغا برادر سارقبوغا و پیر حسین برلاس و حمزه پسر امیر موسی و محمد قزغان و سارق
اتکه و مظفر پسر اوچ قرا و دیگر امرا با پنجاه قوشون سوار که از لشکر نصرت شعار چهار تومان بود
بود ملازم موکب همایون گردانید و همه را از آنجا بصوب خراسان روان ساخت سنه
قا و الطبا و الخمس عشره حجه و لداله او داک فی الاشمال بیت شهنشه چو بنشسته بیند پسر ::

سرنگون کرد آرد بخورشید سر ٭ شاهزاده عالیان ترجب فرمان با آن سپاه گران
در ضمان امان و حفظ کلاه رزوان عنان بکران ظفر جولان بجانب ایران معطوف گردانید
بیت ز توران دلیران پرخاش جو ٭ شتابان بایران نهادند رو ٭ سپاهی چو مور و ملخ بی شمار
همه جوشن داران خنجر گذار ٭ چو لشکر بسوی رود جیحون رسید ٭ غبار سواران بگردون رسید
بوهان شه زواله داد کر مهندس پس آورده دست هنر ٭ بکشتی پلی بر گذار کلف
کشیده چو بر کاف مد الف ٭ ز جیحون بران پل رخوش آلمه ٭ گذشتند بی هم بوران سپاه
و با نیروی پیران ... و شبرغان شادمان و کامران بگذرانیدند و در اواخر ... ولات
ملک ... و عرض ... و مال بسیار و اسب و نعمت بی شمار فتوح روزگار ... گرانقدر
نثار شد بیت شد از فوانش ده نوخاسته ٭ زبس خواسته لشکر آراسته
ز اسب و زمال ... ٭ سپه گشته از بس غنیمت غنی ٭ و چون آفتاب ... رسید
علی بیگ ایلچی فرستاده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که اگر رجب ... خود دولت
ظفر پیکر بطرف هرات توجه نماید بنده میان بخدمتگاری بسته عساکر منصور را ... باید
بیت خطا می کنم لشکر شاه را ٭ بمژگان بروبیم همه راه را
گشاده در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران ... در اوایل قویل مطابق اواخر سنه اثنی و
ثمانین و سبعمایه هجری علی صاحبها افضل الصلوات والتسلیم ... فصل بدیع ربیع سلطان
عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را در عرض گاه ... آثار رحمت
الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرمود و تمام روی زمین را از گران ... تا باید
صنع وانبتنا فیها من کل زوج بهیج بسحر فرمود رباعیه سلطان ربیع را ... نقش
بگرفت بحرمتی همه روی زمین ٭ در هر طرف از سبزه سپاهی آراست
و ز معدلتش گشت جهان خلدبرین ٭ حضرت صاحب قران گیتی ستان عزم توجه ایران
جزم فرموده با حضار عساکر و کتابت اطراف و جوانب فرمان داد و پیش از نجع آن ...

سپاه توکلنا علی الله مبارک بطالع روان شد بیت اسب دولت زیر ران چتر ظفر بالای سر
فتح و نصرت پیش و پس عون الهی راهبر ٭ و عساکر منصور از هر طرف و هر جانب متوالی و متعاقب
بموکب همایون می پیوست بیت چون دشت از کتایب چو بی پایان
... شد کردان توران میان ٭ سپاهی بیامد زرتا گران ٭ همه نیزه داران جاور زرین
زخیلان و از سرحد و دیه کرد ٭ ز هر سو شده لشکری گشن گرد ٭ ز خاور چنین تا باختر
تو گفتی که گیتی برآورد پر ٭ زمین آن سپه را همی برنتافت ٭ بران بوم کس جای رفتن نیافت
و چون بعد از چند کوچ ٭ سوی جیحون رسید با لشکر ٭ شاه صاحب قران دین پرور
کار روانان گشتی و زورق ٭ جسر بستند بر که از زورق ٭ ز آب جیحون گذشت و آمد تیز
در خراسان فکند رستاخیز ٭ تمام عرصه دشت و صحرا از خیام و اعلام و طویله و سپاه و
و بنه و گاه مالامال شد بیت ز بس کثرت خلق و جوش سپاه ٭ سراپرده و خیمه و بارگاه
جهان گشت گیتی ز نزدیک و دور ٭ که ره بسته شد بر صبا و دبور ٭ زمین گشت جنبان چو از سپاه
تو گفتی همی برنتابد سپاه ٭ و چون حضرت صاحب قران باندخود رسید از صدق نیت
و صفای طویت بدیدن بابا سنکو که از زمره اولیا و اصحاب جذبه بود شرف بود و او
از سر جذبه ... و جنون که داشت سینه گوشت بطرف آنحضرت انداخت آنحضرت
از آن سخن ... گرفته گفت که خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین گفته اند بما ارزانی
خواهد داشت و بجان شد و از آنجا بسعادت و اقبال روان گشت از کوچ و نزول آن
کثرت بی اندازه و ... زلزلة الساعة شیء عظیم هر روزه تازه میشد ... میرفت
و از خروش کوس و کرنای و غریو کورکه و جلاجل ... صدای فحوای یوم ینفخ فی الصور
ففزع من فی السموات ومن فی الارض در گوش کیوان می افتاد و ملک ... غیاث الدین
در ... حسن حوزه ... از توجه رایت کشورگشای واقف گشت از راه اخلاص بسته بدرگاه
عالم پناه آمد و بعز بساط بوسی فایز شده بانواع نوازش و سیورغامشی مشرف اختصاص

یافت و چون بعد از قطع مراحل و منازل از فرود رود که بمرغاب اشتهار یافته گذشته و
در حکم الکی که باز ده و پنج سراه است نزول فرمود کس بطلب علی بیک فرستاد که سپاه خود
جمع آورده هرچه زودتر بموکب ظفر قرین ملحق گردد علی بیک چهره عهد را بناخن جفا خراشیده
و در اطاعت فرمان روایی تعلل و تهاون ورزید و پای جسارت از سر غرور برتر از حد خود نهاد
و با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز اجازت مراجعت نداد و چون ملک غیاث الدین پیر علی با
زودی نشابور را از سرحد الکای اشتلاع نموده بود و بسیاری از لشکر او در آن جانب بودند
حضرت صاحب قران عنان عزیمت بصوب جام و کوسویه تافت تا لشکر آن جانب بملک ملحق
توانند شد و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود استقبال نموده بشرف بساط
بوسی سرافراز گشت و اهالی آنجا را از عبور عسکر گردون مآثر ضرری نرسید و صاحب قران دین
پرور پاک اعتقاد بعزم زیارت مولانا اعلم اورع زین الدین ابی بکر تایبادی که از علمای متورع
آن دیار بود به تایباد نزول فرمود و چون آن جناب بصفای نیت و خلوص طویت
صحبت آن نکته یاب روزگار دریافت و مولانا مشار الیه زبان بنصیحت گشاده آنحضرت را
سخنان سودمند فرمود و آن حضرت او را وداع کرده بسعادت و اقبال بر گشته متوجه هرات
شدند

گفتار در تسخیر قلعه فوشنج

چون رایت فتح آیت بظاهر فوشنج رسید عساکر
نصرت نشان حسب فرمان قلعه را مرکز وار در میان گرفتند و چون در خندق حصار بسیار
آب بود سه روز توقف کرده بترتیب اسباب پیکار و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال
نمودند حسب فرمان بیت
بروز چهارم که سلطان مهر ٭ که تابش ز نور است و بخشش سپهر
ببست چرخ این قلعه سبز فام ٭ بر آورد تیغ شعاع از نیام ٭
یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست
که هر کس از مقابل خویش روی توجه بقلعه آورده آتش پیکار بر افروزند و تیغ آبدار
آتش بار بر دشمن خاکسار باد پیما را بشعله قهر بسوزند بیت
سپه کارزار را بسیچ شدند ٭ کمر کینه و روز ز آهن شدند ٭
چو غرنده شیر و چو برنده تیغ ٭ کسی را نبد جان ز فرمان دریغ

بهادران سپاه چهار جوبها چون دوران از آب خندق گذشته بخاک زیر
حصار بر آمدند و آتش فنا در خرمن هستی مخالفان زده آب حیات ایشان بر خاک هلاک ریختند و خاک
وجود ایشان بباد نیستی بر دادند و حضرت صاحب قران که همیشه بجوشن توکل و مغفر توفیق آراسته
بود بی جبه بنیک کلاه گرد حصار می گردید و دلاوران بهادر را بر جنگ تحریص
نموده و حضور مبارکش ایشان را قوتی تازه و قدرتی بی اندازه می بخشید و از بالای
حصار سنگ و تیر چون قطرات باران از بد ظهور می بارید چنانچه دو تیر بسپر حضرت صاحب
قران رسیده بود بیت
ز پیکان پولاد و پر عقاب ٭ سپر گشته رخشان چو رخ آفتاب
و امیرزاده علی پسر امیر موید که جمال منقبتش بحلی جوانی چون حضرت صاحب قران آراسته بود و تکو
تیمور بلکو عمر پسر عباس مبشر و دیگر بهادران بیت
هنر و هم دوی و مردی یکی ٭
بپیش رفته بفصیل رسیدند و دست جلادت در دیوار زده بفصیل بر آمدند و هر چند از طرف
دشمنان تیر و سنگ بر ایشان بارید روی شجاعت بر نتافتند بیت
لشکر خسرو دین دار به هنگام نبرد ٭ هر چه بعد و زره است نو انستندی ٭ وانچه در جنگ بباید همه میدانستند
بجز از پشت نمودن که ندانستندی ٭ و شیر بیشه شجاعت و مردی شیخ علی بهادر و برادر کو جنگ
او سلطان و خسرو بکه و میرک پسر ایلچی شمشیر کشیده و بدستیاری دلاوری حمله کردند و
بیگلر روی بدروازه نهاده از آب خندق گذشتند و بقوت بازوی کامکار و
زخم شمشیر جانگذار تا در دروازه رفته با دشمنان دست و گریبان شدند و ایشان را
مقهور و منکوب گردانیده و در دروازه باز گشادند و لشکر منصور از اطراف و جوانب
رخنها کرده بقلعه در آمدند و بقیة السیفی که از مخالفان زنده بر گشته مانده بودند مجموع را
طعمه تیغ گذرانیدند و دست تسلط بغارت و تاراج بر آورده قلعه را از هر چه بود پرداختند
و خراب ساختند بیت
در تو ده خاک و اهل و ذخیره هلاک ٭ ای که تخته اش ابد نو چراغ ٭

واین فتح از ... چمند نوزیرکان هوشمند که اشارت زبان تمرد را بند بشارتی بود عظیم
بندکان حضرت صاحبقرانی را چه اول بابی که در فاتحه عزیمت ایران زمین همت آنحضرت متوجه
تسخیر آن شد این قلعه بود و حقیقت آنکه حصنی بود بغایت حصین باره اش از بلندی سر بر فلک
کشیده و فصیلی در غایت استحکام بر اساس آن کردانیده و سوارش بمرتبه که حصاری در روی
زمین بآن محکمی هیچ چشم ندیده و پیرامنش خندقی عمیق از آب بسیار مملو و اندرونش بگروهی
انبوه از مردمان کار با آلات و اسباب کارزار و ذخیره بی شمار مشحون با این همه جنگ
اول که سپاه نصرت پناه در آنجا رسید باسانی مسخر شد و این معنی بر وفق فرموده الحکمة
ام الکتاب علامت است که تمام ممالک ایران باندک زمانی بی کلفت و زحمتی چندان در تحت
تسخیر و تصرف بندگان کامکارش در آید و آخر در اول امر وانموده آخر کار جهان بود ؛؛
بیت ده ده می باید و کرنه مرحبا ظاهر میشود ؛؛ سر عالم سر بسر از دور بینی کرده اند ؛؛ و درین فتح و جشن بدر
الیاس و بیهقی لشکریان هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند ؛؛ سپند اگرچه در آتش نهند رسم آنست
سپند لشکر صاحبقران در آب بسوخت

گفتار در تسخیر شهر هرات

چو خاطر مبارک حضرت صاحبقرانی از اندیشه قلعه فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب
هرات معطوف گشت و ملک غیاث الدین اگرچه دیو غرور بر سر داشت اسباب جنگ و اعوان و انصار
و ذخیره و اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده گردانیده بود در روز چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بپای
رسید باغات را ازو کرفتند و دیوارها منهدم شد و شهر را از اطراف و جوانب در میان گرفتند
و کور که ده سور را و خشت و ریگ همایون صد و پنجاه نفر که در مقابله حصار خندق رعایت حزم را
فرو برده جای خود محکم سازند امر عالی را بتعجیل ممتثل نمودند و حضرت صاحبقران سعادت و اقبال سوار
شده گرد شهر باره رو روان می فرمود و مداخل و مخارج از نظر احتیاط مطالعه می نمود و ملک غیاث الدین
مگر کنید دست در دروازه بکشادند و جماعتی غوریان همه مردان کار رو پیل افکنان شیر شکار

مردان

هرو آمدند و جنگی عظیم در پیوست بیت حدت دندان رمح زمره جوشن درید
صد ره اسب کرز بارک مغفر شکست ؛؛ سقف نجام مرطب جان ابر فتح کرد ؛؛
دست بلاهای تیغ منبر بکر بشکست ؛؛ امرا و نامداران و پهلوانان تیغ کذار بخصوص قمار شاه و برلاس
در آن روز جنگهای مردانه کردند و دشمنان را تا دروازه راندند ایشان را مقهور و مغلوب
کردانیدند و خلق بسیار را بقتل آوردند بیت شد از کشته بر پشته بالا و پست ؛؛
بیازید جان مرگ بکشاده دست ؛؛ بیارید چندان نم خون ز تیغ ؛؛
که بارانش پیدا نبارد ز میغ ؛؛ و چون حبال از زمام کشتگان ملابس سپاه شب در کردن
انداخت از بیرون و اندرون طلایه برگماشتند و از هر دو طرف تا روز پاس و تشویش و بیداری
لشکر منصور بتوره ها و چرخها کردیده شیح و قیط از شرایط حزم فرو نگذاشتند بیت
دگر روز چون گنبد لاجورد ؛؛ برآورد و عمود یاقوت زرد ؛؛ سپاه نصرت پناه سوار شدند و صف
برابر حصار بیاراستند اما آن روز اتفاق جنگ نشد بیت چو پوشید شب فرش زاغ ؛؛
شده چرخ طوطی صفت همچو زاغ ؛؛ جبال سره کهی که از لب خویش ؛؛ زبس برکی ره شرودی بگوش ؛؛
فوجی از مخالفان از دروازه انصاری که در شهر بسته بود بقصد شبخون بیرون آمدند و سه کس را
بقتل آوردند و بتعجیل بازگشتند و سوی حصار شتافتند بیت دگر روز چون چشمه آفتاب ؛؛
ز نیر نشست از شبها گرد و خواب ؛؛ شه خاور از زرده بالای تخت ؛؛ زمین از شرابها گرفت ؛؛
جهانگیر شاه زرده جوشن ظفر قرین بیت همه سر پر از خشم و دل پر ز کین ؛؛
بابروی مردی در افکنده چین ؛؛ آهنگ جنگ کردند بیت جهان شد پر آوای بوق و سپاه ؛؛
همه بر نهاده آهن کلاه ؛؛ تو گفتی زمین شد سپهر روان ؛؛ همی بر او است هندی روان ؛؛
ز گرد سواران هوا پست میغ ؛؛ درخشنده چون برق پولاد تیغ ؛؛ زمین شد بکردار کشتی بر آب ؛؛
تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب ؛؛ امیران یوغا و شو بیده را در پیش با فوجی از لشکر نصرت شعار
در زیر حصار سپاه ده سعی مینمودند که ببالا برآیند و دشمنان بالای حصار کوششهای

مردانه می کردند و در محافظت اطراف وجوانب آثار جلادت و مردانگی بظهور میرسانیدند
صاحب قران کامکار بسعادت و اقبال سوار شده بنظاره کارزار مشاهده گوش
بر آواز مایان بیتوس کرده و نمود بهادران لشکر آیین را که همیشه در معارک مهالک
جانبازی و سپر اندازی عادت جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک آنحضرت
نیروی قوت یکی هزار شده و دست برد ها نمودند که نامه اعمال رستم و اسفندیار گشته و
مقتضای فرمان حضرت صدور یافت که از اطراف وجوانب جنگ سلطانی در اندا[خته]
حمله آوردند امیر ایکو تمور و میشر و سونجک بهادر و جای بهادر بی توقف پیش رفته لاوران
از هر طرف بپای حصار در آمدند و تیر و سنگ اهل حصار را به ملکه نوبش و سر گرفته پیش رسیدند
و رخنهای بر بارو نهادن بالا رفتن و کرفته شدند و چند دلاور ریزه دیک کوشک مرغنی از نهری
که آب الخیل بشهر در می آمد در آمدند و چون شهر بند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند
و از نور ملک غیاث الدین در پشت دروازه که در سر پل الخیل بود بنفس خود کوشش مردانه نمود
اما چون که المذبوحی بود و فایده بر آن مترتب نشد و از پردلان عساکر منصور اول کسی که از رو زبان
قصب السبق مردی شد بفیل بر آمد خلیل بیک ول بود و مبارزشاه برادر او جوانان هریک
از مقام خود حمله آورده جنگ کنان بفیل بر آمدند و بهادران در دروازه را چون دل
دشمنان شکسته با درون حصار ریختند و مانند باد خزان که برگ رزان ریزاند مخالفان را
را از بالای حصار باره و سوراخ از تیب بام و شوراند خند[ق] [illegible] بیت

هرکه گردن بپیچد از صاحب قران ٭ سود او ماتم شود سود کش زیان ٭ ٭ ٭ ٭
چون سپاه شه تکاپشتافته ٭ دشمنان از سور ماتم یافتند ٭ ملک غیاث الدین از نهیب
استیلای آن سپاه آتش آهنگ عمرو زحنگ بگریخت و بشهر بند اندرون در آمد عساکر
منصور تریب و سر از کسی از لشکر او کرده پیش حضرت صاحب قرانی آوردند و مرحلهم شاها
مسکان فتح و فیروزی خواست که اهالی آن مملکت از نهیب قهر سپاه قیامت نهیب امان

یافته بسلامت بماند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشید و فرمود تا حکم واجب الاتباع مکرر
قلمی شود که هرکه در مسجد جامع و ارمیه بغفیل و باره رود و اوده اهل و اولاد او در امان باشد و هرکه
خلاف آن ورزد و هرچه بیند از خود بیند و هرچند ای از انکه مکاتب ار آن نوشته از آن داده ها کنند
بندگان حضرت بر حسب فرموده تبعیدم رسانیدند و چون آن جماعت خلاص یافته بجای خود که [شتافتند]
و بحصار جمیع آمدند و رعایا و سکان شهر از ان حال واقف شدند کوششهای کاشایعه [illegible]
دست از فضولی بازداشتند و خیال بیهوده از سر بدر کرده بپای در آمدند و سلامت کشیدند ٭

بیت سلامت از طلبی از فضول دست بدار ٭ و گرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار ٭
و چون ملک بحصار اندرون در آمد خواست که چاره سازد و باز طرح مقابله در اندازد منادی
نداد او [illegible] که مردم بغفیل و باره برایند و در محافظت حصار سعی نمایند هرچند در بازار و محلات
بگردیدند و آواز رسانیدند کس التفات ننمود و هیچکس سخن هیچکس نشنوند ملک دانست که جز
تسلیم چاره نیست همان روز مادر خود را سلطان خاتون و حرمی طغی تیمور خان و پسر بزرگ خود امیر
پیر محمد را با شیخ گویند ارسل برلی بود همراه کرده بحضرت صاحب قرانی فرستاد مکارم
اخلاق خسروانه ایشان را بنوازش و تربیت اختصاص بخشیدند و ملک زاده را الخلعت و کمر سر
افراز گردانیده و ایشان را استمالت فرمود و باز گردانیدند و فرمود که ملک را بگویند که بیرون آید
که اگر چه مقابله و معانده اصرار نماید و شهر گرفته شود موجب تخریب مملکت و احوال و دماء اهالی
آن گردد و وزر و وبال آن در گردن ملک باشد و اسکندر شیخی را باز داشت و احوال او و صنایع
از او استفسار نمود و به رقضایای اندرونی چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشک باغ زاغان را
نزول همایون مقر سلطنت گردانید و ملک غیاث الدین روز دیگر شهد سر دن آمدن مشغول شده
دو زنگ شنیده از حصار و مصیف بند ار بیرون آمد و چون بشرف بساط بوس استسعاد یافت پای ادب
در جاده القیاد نهاد و زانو زد و سر تسلیم فرود آورده بدست خشوع و خضوع در من
اعتذار و استغفار آویخت بیت بد اندیش را چون شد آشفته بخت ٭

سپاه سرافکنده تا پای تخت   ز بار ابو برش چار پا پشت   زکر داد بعذر نا خواسته
حضرت صاحب قرانی او را امان داده نوازش فرمود و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص گردانید
باز گردانید روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند و غیاث
بساط بوس دریافته بوظیفهٔ دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح ارجمند در محرم سنه ثلث
و ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ئیل اتفاق افتاد و رایت نصرت شعار از آنجا کوچ کرده
بشرقی هرات بمرغزار کهدستان نزول فرمود و چند روز توقف نموده بنقل خزاین و ذخایر
که ملوک غور سالها اندوخته بودند فرمان داد **بیت** ز هر گونه گنج آکنده بود
ز دینار و از گوهر نابسود   ز تخت گران مایه و تاج زر   کمرها مرصع بدر و گهر
زر و نقره آلات و سیمینه ظرف   ز هر گونه گوهرهای شگرف   ز دیبای زربفت خروارها
ز دیگر نفایس بیا بارها   بفرمود شاه مردان کار   شترها کشیدند در زیر بار
بسعی کشیدن آنها همه   روان گشت حکم شهنشه رمه   و یرلیغ لازم الاتباع بتخریب حصار
بیرونی اندرونی هراة نفاذ پیوست در زمان **بیت** چو شهر از خزاین بپرداختند
حصارش سراسر همه پست ساختند   حصاری که دیدگهنه و سال خورد   بهنجار که از نو ملک راست کرد
همان و همین با زمین گشت راست   که صاحب قران را چنین بود خواست   و رسم امانی مبلغی برا اهالی شهر
حواله رفت و بهادران روز بعد شد و مولانا قطب الدین چپ و مولانا نظام الدین که مقدم
و علماء آن مملکت بود و دو بیت که فدای معتبر را از شهر و ولایت تعیین کردند که
با کوچ بشهر سبز روند و دار و غگاه ترمذ متوریش که برادر زادهٔ امیر اقبوغا بود
نقل ایشان نامزد شد و دروازه های آن را که مرتق بود با همین زینت و کتابه کش نقل کرد
والی بوشیمه بند او را لبخا موجو سبب و ملک رئیس حصاری دیگر بود در غایت حکمی و استواری
که از آن اشکیجه مشهور بود و امان کوه شکن شدی و پیر کوکب چو امیر غوری که او را
در دلاوری و مردانگی کاردانی و فرزانگی بر امثال و اقران خود فایق می دانستند سپرده

بود صاحب قران کامکار اشارت فرمود که برود و بسرت بیاورد و اگر بیاوری و تو نیز در
قلعه در آید اگر نه شد نیابد چو مشاهده نمای ملک بموجب فرموده بپای قلعه اشکجه رفت
و اندیشه را رحلان انگال گماشته پیر الحج تیر فرو د آورد و بسعادت بساط بوس سرافراز
واو بسرار عواطف پادشاهانه بخلعت و اعزاز گرامی و سرافراز گشت **گفتار در توجه**
رایات نصرت آیات بجانب طوس و کلات چون خاطر خطیر حضرت صاحب قرانی از مهمات
هرات امیر جهان شاه جاکو را با جمعی از سپاه ظفر پناه جهت تسخیر نیشابور و سبزوار
بان جانب روانه کرد و قضیه علی بیک و جهت همت عالی شده عنان عزیمت را بصوب کلات
و طوس معطوف داشت و چون در راه بمزار صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی رحمة الله
علیه رسید بکمال اخلاص و صفای عقیدت باعث اقامت رسم زیارت شد و فرود آمد
و استمداد همت نموده از حضرت حی لا یموت تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست
بیت خدای جهان را ستایش نمود   در درگاه او دست حاجت گشود
بهر کار از و خواستی یاوری   کزو دید پیروزی و برتری   و علی بیک را آوازه توجه
آنحضرت سپل اضطراب و اضطرار در خانه ثبات و قرار انداخته بود و با وجود آن کشاکش
امید و بیم بدو نیم روی مطاوعت و انقیاد بمعسکر ظفر مآب نصرت مآب و [illegible] میدید
سر بدال سپنزواری نیز چون از توجه لشکر منصور آگاهی یافت بی توقف بدرگاه عالم پناه
شتافت عاطفت خسروانه بر دو را بنواخت و باعزاز و اکرام مخصوص کردانیده کمر و شمشیر
داد و خلعتهای فاخر پوشانید **بیت** بر ایشان در مرحمت باز کرد
همین آسمان را سرافراز کرد   کمر داد و شمشیر و تشریف خاص   بدل جوی شان فیه اختصاص
و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده بجانب اسفراین که گماشتگان امیر ولی داشتند
روان شد و مقارن وصول که مردم سنور بتعیین موریت و حقام و اندیشه نزول و ضرب
خیام مشغول بودند حکم جهانمطاع نفاذ پیوست که کار شهر پیش زند عساکر نصرت شعار

بی توقف جسرها و سپرها کرفته روی بحصار نهادند و رسیدن و فتح کردن یکی بود
حصار را از خصما کرده در آمدند و خلق بسیار بقتل آوردند و عمارات مطلق از حصار و خانه و
مسکن و کاشانه با زمین هموار کشت بیت چو در تیغ پاش بر آورد دست ؛
همه خلق شد کشته و شهر پست ؛ حصار و سپوت و سپاکین نماند ؛ ؛
بجز نامی از اسفزار نماند ؛ حضرت صاحب قران ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاد
که محصل رسالت آنکه اگر بی اندیشه باز از سعادت بساط بوس شتابد بعنایات و عاطفت
مخصوص گشته رفعت و سربلندی یابد و اگر تقاعد نماید و نیاید در محنت و بلا بروی خود
گشاید امیر ولی در تعظیم و ترحیب ایلچی شرایط ادب بجای آورده نوشته که همراه داشت
بوسیده و بر سر نهاد و اظهار مطاوعت و انقیاد نموده بآمدن و دولت ملازمت در
دریافتن وعده و عهد داد بیت که از بن ببوسی زمین شاه را ؛ ؛
فروزنده افسر و کاه را ؛ بکشته سپاه و زمین عرصه داد ؛ کزین بیابد بسی روزگار ؛
که بر حسب فرمان صاحب قران ؛ بپایم ببندم بخدمت میان ؛ و صاحب قران کامکار از آنجا
بتایید کردگار بسعادت سوار شده به ییلاق الوجابیتو برآمد و چند روزی توقف نمود و تا
اسپان و دیگر چهارپایان لشکر بر آسودند بیت در آن مرغزار چو چندی از نوی ؛
بر آسوده فربه شدند و قوی ؛ و زان خاطر لشکری شاد شد ؛ ز اندیشه مرکب آزاد شد ؛
و در اثنای این احوال از امالی خوارزم که پیش از این سبق ذکر یافته که بعد قتل امیر حاجی برلاس
و ایدکو را در کش جسارت نموده بودند جمعی آنجا را بقتل و غارت پادشاهانه آن
آن موضع را محمد درویش برلاس ایدکو و علی درویش و پیره امیر حاجی ارزانی داشته و الی
تومان بدان در تصرف متعلقان ایشانست کفتار در مراجعت صاحب قران کشور
کشای بدار السلطنه سمرقند حضرت صاحب قران مبارکی و طالع سعد از آنجا نهضت
فرموده و ممالک خراسان را که بحیطه تسخیر و تصرف درآمده بود ضبط و نسق نموده

ملک

ملک هرات و دیگر حکام و ولایات را هر یک بجای خود مقرر و استوار کردانید و میر
شیخ سبزواری را که پیش از فتح خراسان از ملک کریخته بود و پناه به بندکان حضرت صاحب
قران آورده و سالها به دولت ملازمت رکاب همایون اختصاص داشته بسبب هوای سبزوار
ارزانی داشت و تا بانها و ورا و اروغان ولایات ساحت و روی توجه بحکام سلطنت پناه
آورده کیوان مقیم ایوان سپهر بهر غبار از پرچم رایت رفعت آیش می افشاند و در حبس
درخشم ایه مینا اخضر کردون فرخ خشم برادران بکام می خواند صبحه چهم حصار پیروزه
کار آسمان همخواه و دولت پاینده ارشش را از داره هلاک دوار بی آویخت خورشید خورشید
در چهار بالش چرخ چهارمین رو امر جواهر اعلای و تمکین فرق دورکار همایون آثارش
رسم نثار بر تخت نهید نغمه سرای در سوم عشرت سرای همایون پرده سه کاه راست کرده
عشاق وار آوازه نوای تهنیت این فتح بزرگ در داده که بیت
رسیده خسرو صاحب قران سوی توران ؛ کشیده رایت رای و کزیده نام نوشروان ؛
جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی ؛ امید تازه و دولت قرین بخت جوان ؛
فتوح سوی یمین سو و سوی یسار ؛ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ؛
و تیر دبیر از بالای دوم سپهر فلک زبان قلم و قلم زبان تحریر و تقریر شاه و عبارتش را که
بیت هر زمان چه باشد جهان را درست ؛ بصاحب قران داد و اندازه نخست ؛
جهان هفت کشور را بنده باد ؛ سرش بر فراز بار بنده باد ؛ همی روز روشن فروغ از بختش ؛
مه اندیشه او را کنون تاج و تخت ؛ بدید مرکام ماه از کسی کشور و هفت اقلیم علوی تاج
زرین و سپر سیمین هلال و بد تعظیم جلال و قدر او پیاخته و طنطنه طرو طرو در عالم انداخته
تا رایت ظفر پیکرش با تین آیین تمکین تبشر سمرقند در آمد غبار موکب همایونش دیده امید
اهالی آن دیار روشنایی بخشید و فیض بی دریغ عدل و احسان شامله بکان و قطان مملکت
را فرا رسید بیت کس از اهل شهر و ولایت نماند ؛ که منشور احسانش بر نخواند ؛

ورنپستان بلده فاخره بخارا فرموده بساط اقامت بسعادت وسلامت بگسترد وبساط
عیش کامرانی وشادمانی اتکا کردند **بیت** برکف نهاده جام می آرزو مدام
دست امید در خم زلف عروس کام وامیرزاده میرانشاه که رجب فرموده ببرجیس
رشد بود برادر ملک غیاث ملک محمد را که در سمرقند ونیستاد وقشلاق اتکا کرد بدولت
واقبال **ذکر وفات آکه بیکی** زمانه را از ظلمات گلشن آراسته این دولت وحشمت ولذات
روضه پیراسته این بهجت وعشرت عروق غیرت در حرکت آمد وبرسم اعضای عالم که بحکم تقابل اسماء
الهی سرور بی غم وسور بی ماتم نمی باشد **مصرع** گنج وما رو گل وخار وغم وشادی بهم اند
کرد ملالی برشد احوال آن فرخنده فال نشاند وحضرت صاحب قرانی را ورلیس پرده عصمت
دختر بود طی تشاد نام که او را بزبان عطوفت ونازها که یکی خواندی که بهر ذات شریفش را بانجه
بیک بیسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده وبملونی با بجمال وکمال احتشم زمانه وگوش
روزگار در هیچ عصر از اعصار ندیده ونشنیده **بیت** بهشتی بد آراسته پر نگار
چو خورشید تابان بچرخ چهار ز روشن خرد بود وز جان پاک ز کم کسی بهره ندارد درخاک
حسن سیرتش که با زیبای صورتش جمع بود در ریاض خاطر فیاض حضرت صاحب قرانی
تخم محبت ومهربانی کاشتی لاجرم آنحضرت را در پیش از اندازه دوست داشتی
ودر اثنای آن احوال نهال مزاج غنچه گلشن واقبال وشبیه دوحه سلطنت وجلال از نهج اعتدال
انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری گشته وجود شریفش از خلیه صحت وحله سلامت
عاطل وعاری ماند وچون وقت نزول امری که هیشه وکدا وعاجز وتوانا در جوب
قبول او یکسان نشسته بود در رسید ودر معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد وودیعت حیات
عاریتی را بمتقاضی اجل موعود بازداد انا لله وانا الیه راجعون واز ویک پسر بود تمام او
سلطان حسین **بیت** جهانا بپروردیش درکنار وزان پس نهادی بجان زینهار
نهانی ندانم تر او دوست کیست بدین آشکارا بباید گریست حضرت صاحب قران که وقت

دولتی

وتمکین هنگام وقوع وقایع ومصایب فحوای آن **بیت** علم علوی وسفلی زیر بالا گر شود
من نه آن کوهم که برتابم سر از راه خویش برنیابد راستی ودرستی ای دریابندی
از قدوم شاه این وقهتم ناملیه جان متالم ومتغیر شد که یکباره عنان التفات از دنیا وما فیها بر
تافت جهانی از آن مصیبت جگرسوز ودلهاره اندوه زجامه خاک مبارک رجاک شناختند و
ولباس سیاه در کردن افکنده از بس گریستن ونوحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل انداختند
بیت خون شفق از دیده گردون بچکید مه روی بکند وزهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم صبح برزد نفسی سرد وگریبان بدرید
وبر آیین شرع مطهر ترتیب وتجهیز وتکفین فراخور کرده **بیت** تن شاه وارش بتختی زرز
مرصع بهر گونه در وگهر ببستند وخود پاک بود آن سرشت نهالیست گفتی ز باغ بهشت
کفن کرد دازیر بیان وحریر برآموده کافور ومشک وعبیر نهاده به تابوتی از چوب عود
سپرده برضوان بی دود وکشیده آن نقش تخت نگار نهادند در مدفن نامدار
زنور وضیا در روشن روان بخلد برین شادمان جاودان حضرت صاحب قران بعد از اقامت
رسم واسم تعزیت واطعام فقرا ومساکین ترویح روح نازنین آن مرحومه را از اهل الله
من الوادیس فی اعلی علیین دست بتصدق وبصدق نیت برگشاد وعنام انعام عاطفت بدیدن
گرفته رفیض خیرات ومبرات بکافه ارباب استحقاق آن مایه خواست ناخواسته رسید
که بوسیله توریر وتحریر عشر وعشیر آن شوائی نهاد **بیت** نه چندان عطا داد درویش داد
که از خنده وجوانش بوان کرد یاد ودرین اثنا از طرف خراسان خبر آمد که علی بیک امیر ولی
متفق شده او را ندای داشته است که لشکر بدر سبزوار کشیده وعلی موید را محصره
میده حضرت صاحب قران از واقعه فرزند عزیز صورت بی ثباتی وکم اعتباری دنیا
بنوعی در نظر بصیرت نقش بسته بود که تمام عالم بجد افزا ها ربدیده همتش شیح میمنو دیابود

یکدو دست که از نشوه شراب غرور در بزم پندار و هوش بیخودی کنند چه افتد مصرع
لیا تو کجا و ما کجاییم اصلا این حکایت مشتمت الیه رای منیر گشت و از ورود آن خبر در حال
سعادت بخش هیچ گونه تبدیل و تغییر راه نیافت یعنی سرای که باید شدن زین سرو زن
نیز زو بچنین مسوس و مفتون وچون از مشیت ازلی درین ملک توامان اماده اند و حفظ
امور آن را در معاونت این خواهد همتی می کرد و مهد علیا قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت
صاحب قرانی بود و از وی بس بزرگتر و قوت تحمل این اوضاع نداشت در حضرت را در زبان
اشفاق بر صفایح دلپذیر کرد که چون واقعه ضروری که سبب ملال و سامت خاطر خطیر است
به هیچ تدبیر تدارک نخواهد گشت جانب رعایت مصالح مملکت یکباره فرو گذاشتن
که هر آینه بعناد و بلاد و تفرقه و پریشانی عباد منتهی شود از کسوت صواب عاری می نماید
دل مبارک از این اندیشه می باید پرداخت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت را
وجهه همت بلند جناب ساخت و بجانب مازندران و کلات نهضت باید جمعی را که از
سوز پای جسارت از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست بی باکی بر آورده اند بهر عقوبت
کاران مجبر باشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و ماکن ادای جان کردن که عبرت و پند
دیگران گردد تا همه گناه کاران بجزای خود رسیده باشند و همه بی گناهان بحکم موجب السعید
من سعد الوعظ بغیره و سوسه دیو غرور از نزد خود را دور داده ازا درمواقف بلاد و عنا نیندازند
برو دشمنان را جنان کن ادب ❊ که یابند از آن دیگران از غضب ❊ بدی را خرام که چنانچه کرد ❊
بگردار خویشش بباید کرفت ❊ مودای این کلمات چون تمشا اش خفی نیکخواهی و مهربانی
بود در خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر کارگر آمد و داعیه نهضت پادشاهانه در حرکت آمده حدود
عزیمت بصوب خراسان و مازندران تصمیم فرمود بیت ف پل را بهند و بستان آمد پیا
باز آغاز جهانگیری نهاد کشاد روز بلند گشتن حضرت صاحب قرانی بیران زمین نوبت ثانی

حضرت صاحب قران در میان همان زمستان بجمع سپاه و فرمان داد و لشکر اسمان حشم شمار
عدد را آراسته با رزوی سعادت الهی انجار بصوب ایران زمین نهاد و نسیم فیروزی از طره رجم رایت نصرت
شعار چون باد نوروزی از روح گلزار نشاط دور گلزار امساک اکسی گرد و انوار فتح و ظفر از بیخه علام
ظهور پیکرش مانند بارقه حسن از تجره سروقدان با منظر دیده دولت را روشنایی بخشیده بیت
ز توران بر آمد دگر باره بجوش ❊ بایوان کیوان رسیده خروش ❊ سپاهی بجنبید کز خبر آن
بعیتم گم عاجز بماند کمان ❊ زمین سو شده از جنبش فوج فوج ❊ چو دریا که خیزد ز هر گونه موج
گروهی دلاور چو شیر ژیان ❊ همه دل ز ارکین از آن ایان ❊ چنین لشکری با جنان پادشاه
روان شد شتابان چون آکه ❊ چو آمد بجیحون لشکر روشت ❊ که انکار چیحون بباید گذشت
بکشتی در امور سبل ساخت شند ❊ هنر پیگانش بپرداختند ❊ جوازبستش پل گشادند راه
از آن آب بگذشت شاه سپاه ❊ جهانگیر صاحب قران سرفراز ❊ باران زمین لشکر آورد باز
نهیب سپاهش بهر مرز و بوم ❊ فتاده از چین تا بقعای روم ❊ گر او گرد های ز شرق منک حرب
عه وخواب آهسته شدی تور وچون از راه ماهان عبور نموده حوالی کلات مخیم عساکر گردون مآثر گشت امیر زاده میرانشاه
با سپاه چون بناه از خرخش آمده بمعسکر همایون پیوست و ملک غیاث الدین با لشکری از هرات توجه نموده بار دوی همایون
ملحق شده و علی بیک پسر ارغون شاه وصول کریت نصرت آیات تلقات حدود را با اهل لالت بحصار در آورده بود بیت
ز بیم سپاه تو بوش بید ❊ میونان واکوه شعدان کلک ❊ بیغل حشم الجور زان وشت پاک ❊ بحصن کلات اندر آورد باک
صاحب قرانی کامکار را ملاحظه حالت سو شده تسلسله عاطفت گرد و بخوانست که علی بیک و ولایتش قوه جیب سپاهی و
کردد و پیش او کس فرستاد که سبب این خوف و هراس جیست می باید که اندیشه خطا اصلا بخاطر خود راه ندهد و با استظهار
تمام بی تعلل بیاید تفصیه الخلافت مبتجای اگر نه بعد از خود مشیند لعد اعدنس اندر علی بیک را چون هنگام فرو نشستن حراغ
بود با نوار صباح النصایح که از مشکوه مرحمت تافته بود راه نیافته صواب نزدود ورنق تاوی الحیل یعنی دست نیدار منی
بحصانت و محکمی کوه کلات که از گذشت ❊ با جوار شعاع و ملازمت شتافت بیت کسی را که روز بد آید بیش ❊ به هر سرافکند کوش
حضرت صاحب قران از صوب کلات ❊ مراجعت نموده بکرد و کی از توابع طوس بود دست بنزول فرمود و لشکر منصور را بیاسایند

که عنان عزیمت بصوب ولایت معطوف گردانید و بی غلط داوه بحر کلاه وانده ورسانید چو بهمن زابلستان خشم بر بستند
جبا انداخت آوازه و رسید شد علی بیک و اتباعش را از مراجعت رایات ظفر آیات از آن صوب و آوازه توجه امیرزادگان
اطمینانی حاصل شده بود و مجموع کلکه و رموه بیک که سعید و دیگر بهادران بی انتها بیرون آورده بودند علوفه از ایشان گرفته بهامات
آن حصه غارت و تاراج گشته و تفرق روزگار لشکر ظفر شعار شده در مقابل دروازه کلاه که مشهور است بدروازه چهار دهمه
نزول همایون شد و قبه بارگاه اوج سقف فیروزه رنگ فلک شد و از فرق خیمه شد و ریح نجوم طراز کرسی رسانیده و لشکر فیروز بر گرد ساحت آن
چون حلقه پرگار بمرکز زمین و آسمان استوار گشت بیت فرو زد و ماهی بر زد دمادم شب نیزه و قبه بارگاه چو سیاره چرخ اثیر بر کلاه
راحواجات شد و لشکر از اطراف و جوانب آن گرد شد و امیرزاده میرانشاه در برابر دروازه و بجهت نزول فرمود امیرزاده علی که پسر
امیر مؤید ارلات بود و دیگر امرا برفتند و امیر حاجی سیف الدین در برابر تشا[ن] محل نزول ساخت و امیرزاده عمر شیخ
و دیگر رایات جلادت برافراخت مهیب صولت ولاور ایشان را قیامت آشوب گشت علی بیک را استر لوگ کرده بود
سر بحر و اضطراب نهاده سر بر جای خود ساخت که از انفعال آن پسندیده خود بحلت رده و شرمسار و دلیری کرده بی بهره شد
مخاطب شتافتم و سعادت بساط بوس دریافتم گرم نمازم و پادشاهانه مساعدت نماید الحضرت همایون که جدبه و از خیر من بنده
بنده دولت پایدار گشته دست ضراعت و عجز بعفو گناه و زلات بنده دراز کرده و ملتمس تدارک نماید
حضرت صاحب قرانی کمال مرحمت بی پایان ملتمس او را باسعاف مقرون گردانید و روزی چند صبر فرمود و بیچ سواد از حصار
حصار در آن دشت انتظار کرد و آن دو بار بیک در درآمد و لیکن کوچ کوه هم در نمک افتاده که از آن صوب بیش و دو حکم پیک سپید
و مسافت میان نشیب و فراز و بشریت بگشت و هنگامه صلح شد بیت بحش نشیب بر ده و آهنگ
بسوی رفتان سوی سمکه از تو سنگ تیغش خوار بر ده هر کار و سیمرغ ازان سوی فلک بسا کرده آن علی بیک را چون آمد آن حضرت که نو
معلوم شد شرارت نفس و خبث طینت که عدم دولت و تحت سعادت او را بران داشت که اندیشه غدر و مکر بدو در جمیع مجلس
را در کمین کاه بیداد یکجا گشت که اگر مجال یابد از سر کینه بر شکند و خود و معهود فراموش و بیرون آید غافل از این معنی
کار که همت حضرت الهی که مناسب اکر و شش بنماید و پیامان کی سعادتی که شد ارزیکی چنیند از تحقیق نشاید برو گرفتن
حضرت صاحب قران بعد از آنها که در وعده کاه توقف نمود مرحمت فرمود و از حمایت عنایت بالی ... جنابش
من بی پروا بهم سد و آنچه ظلم نسبت ما ازخشیتهم فهم لا مفر و همه اندیشان گو که کس را مجال آن نشده ته و برآمد و زمین زد
کشش که دست انجا کرده پیک سر موی پیچ نکند از آنکه خدا نگاه دارد و رنج پیکر نیست آسمان بباید

حضرت صاحب قرانی برافروخت و بر اسب همایون نشانه خواست که لشکر منصور در زمان جنگ
در اندازند و اشارت علیه صادر شد که بهادران دلاور از محلی چند مس کهسار کلاه برآیند و سپاه
ظفر پناه آماده باشند از اگر جانب بیاری بر شدند و هر کس از موضع خویش رفته آنچه در وسع مکنت
و مقدرت او بود کوشش نمود و در اوایل ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و سبعمایه موافق ایت ییل
شب سه شنبه جماعت از لشکر تیمان و لشکر بدخشان که ایشان در کوه روی باکبک دری برابری
حاز عالم کرده اند و در گروهی از پهلوی ساواه وزن بازیک و پلنک تنگ دارند فرمان شد که کهسار برآیند
آن گروه فی الحال روی جلادت براه نهادند و هم در آن شب بکوه برآمدند و جمعی دیگر نقاره زدند و کوفتند
و برخوشیده بهر دو دار و ورسیدند بیت زبانگ تبیره میان دو کوه روان اندر آمد گروها گروه
سوار و پیاده برزین کمر همه تیغ دار و همه نیزه ور حضرت صاحب قران جمعی از دلاوران لشکر را
اختیار نموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از بهادران معتبر مثل اقتمور بهادر و ایکو تیمور
از راه لهره بکمر کوه برآمدند و اقتیمور و شمشاد از راه بقلعه برآمد که برخالقان مشرف بود و ایکو تیمور که بر
حصم راندند که در مقابل او بود نیزه رسانیده و دیگر بهادران و رزم آزمایان لشکر ظفر قرین هر کس از جای
خود حمله کرده مقابل خود را براندند و بالای کوه برآمدند بقوت تمام ز بس شیهه و تاک گردنای
ز کشتی جهان اندر آمد بجای همه سنگ حیران شد و خاک خون ز بس سر و از تیشه بسنگ گون
ز خون جشم گیتی همی نم گرفت ز بس کشته پشت زمین خم گرفت عمر عباس و بشارجه بکس تیغ یا
زخمه بودند و در کمر بایستاده دشمنان بر ایشان حمله کردند حضرت صاحب قران جمعی از دلیران
لشکر را بفرستاد تا مخالفان را بر سر تیغ جان شکار و نیروی بازوی کامکار برشکستند و منهزم گردانیدند
و عساکر منصور چون آفتاب محل وقت طلوع از کوه برآمدند و دشمنان مقهور و منکوب گشته تضرع و زاری
امان طلبیدند علی بیک را چون کار و اضطراب را بدان غایت رسید و بنیاد اسکان و انکسار در او کس پیش
حضرت صاحب قرانی فرستاد و تشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و تیغ از
جنگ و خون زیر باز کشند که تمامی ایشان را بپای اطاعت و انقیاد بیرون آمده زمین عبودیت بسجده کا

چیس ضراعت و مسکنت سازم و برین معنی عهد و پیمان بست و پاره‌ای با ایمان مغلظ موکد گردانید و
دیگر روز محمد شیخ حاجی را که از اعیان امرای جولی‌ستانی بود و باز خرش خانه سلطان که نامزد امیر
زاده محمد سلطان شده بود با او فرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان تضرع و شفاعت برگشودند
و لطف خسروانه شفقت پادشاهانه درخواست او را بحسن قبول تلقی نموده و باز محمد علی بیک را در محل اعتماد
و اعتبار آورده فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار باز داشته تیغ انتقام را در
محل نیام آرام دهند و از انجا مظفر و موید بلشکرگاه نصرت مرمعاودت فرموده بسعادت نزول
نمود و دیگر روز محمد ملازم رکاب همایون بلشکر ظفر اثر آمد روز دیگر چون سلطان سیارگان بر شبرنگ
فلک سوار شده و اثر استعلا و اقتدار برافراخت و مخالف سپاه روی اشب خوارو زار کشته بکنج شکیب
از سر خویش بینداخت *بیت* خور از کوه بفروخت زرین کلاه * شب از سر بینداخت مشکین سیاه *
بندگان حضرت صاحب قرانی بعون تایید آسمانی سوار شد در دروازه کلات از فر حضور ساز گستر
عزت حصار پیشه و در کار جنگ اخضر کردانیدمی یک پای مرورت و منظم ار از حصار چون مار
از پوست خود بیرون آمده و روی تضرع بخاک استکانت نهاده یکباره ان خود را قرات نموده بحمایت
مراحم پادشاهانه توسل جسته امان جان طلبید و چون منشور آن حاجتش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح
گشت و دل از جای خود برداشته را دگرباره رایت زندگانی است زبان معذرت بکناهش کری
برگشاده که امروز از ملازمت رکاب همایون معاف باشم تا فردا بار دوی اعلا شتابم و سعادت
بساط بوس دریابم سعت مرقت حضرت صاحب قران آن ملتمس را نیز رقم اسعاف کشید
و عنان سعادت بصوب معاودت معطوف نموده بمنزل مبارک نزول فرمود علی بیک را چون روز اقبال شام
زوال رسیده بود بخت برگشته هیچ حال نمیگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد *بیت*
هر کرا از بخت وارون روز دولت شد سیاه * طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه بازوی
اندیشه خطاپیش نهاد پندار باطل کرده در شب الهره و دیگر مردم که معاکر کرد بودند که انجا آمده
بودند تحکم گردانید و کشف کرد است در حصار پیکن شنیده و که عهد شکست و بیاغی شد که و من بحال

لشکر را فاله من نور حضرت صاحب قران بعد از چهار روز از انجا کوچ کرده بحصار فوشه که در میان باورد
و کلات واقعست و خراب بود و لشکر نمود و عمارت ان فرمان داد و سپاه ظفر پناه بیک دو شبانه روز آنرا
معمور ساخته و حاجی خواجه را با جاقی از مردم کار انجا بنشاند و سونجک بهادر و شیخ خان و امیرزاده علی و کلان تر
بهادران شیخ علی را با تومانهای خود از جانبی دیگر بمحافظت راههای کلات معین فرمود تا از هیچ جانب
راه آمد شد بر ایشان بسته ان حصار را حلقه کردار محلی سازند که هیچکس بیرون تواند آمد و نه کس بیش ایشان
تواند رفت یا چیزی تواند برد *بیت* از آنگه دل ز صدق و صفا نزدی نیافت * در کوه یه و کر چه زمی است دیر شد *
گفتار در فتح قلعه ترشیز حضرت صاحب قران چون حصار کلات را بحسن تدبیر مدفن خاطرها
مرده دل ساخت کند اندیشه صواب انجام بر کنکره فتح قلعه ترشیز انداخت و روی توجه
مبارک بان صوب آورده رایت نصرت پیکانی برافراخت و اردوی همایون که گذشته بخبوشان نیز
در آمده و مهد علیا بیش داغا آغا را بواسطه عارضه مزاجی که طاری شده بود بجانب سمرقند باز گردانیده و خود
بسعادت در ضمان حفظ ایزد کارساز *بیت* بفرخنده فر طالع شد سوار * جهاندار صاحب قران کامکار *
بدولت روان گشت با لشکرش * سپهر برین از سپهر اژدرش * چو برجیشند بحر و فوج شد سیل *
بترشیز و آن بوم کرد میل * چون آنجا بانجا رسید * سپه گرد قلعه رده برکشید * و قلعه ترشیز
حصنی بود نامدار و حصاری بود بغایت محکم و استوار در ولایت قهستان بلندی بار وی آن بمرتبه بود که
پاسبانش اگر بکنگره بر آمدی از آسیب تیر فلک در خطر بودی و ژرفی خندقش بحیثیتی که اگر در پیش برو
دیدی از توقض گاو زمین امان نیافتی از بنیای خندقش عقاب یک پرواز شماشی گذشت و نه
بر کنگره اش اگر توانستی رسید از شدت حرارت آفتاب توانستی نشست که پر سوختی افتاد *
فلک مثال گرسد حصار اسکندر * بدو ببیت او نیچ عنکبوت غبار * بجانبی ز بلندی که عقل نتوانست * که نه فلک نکند ان بطرف
بام حصار * بجلگی الطب پیاپی کر بمحیطش سپهر * بنک حادثه کاهش نکند ان بدیوار * و محافظان الحصار در ای آن هنگام
سپاهیان بودند که ملک غیاث الدین آن قلعه را با تمام تدبیر علی سایدی اسپرده بود و سپاهیان
غایتی عوزیان بودند به بهادری و حصارداری مشهور و در آن ایشان طایفه بودند از شیوه شجاعت و

بهادری وکمال دلاوری و پهلوانی بی شبه ومثال وقلعه ازکفایت وتدبیر ایشان ازذخیرها
وانواع الالات حرب واسباب پیکار مالامال وگروه انبوه درانجا متحصن گشته مستعد وآماده جدال وقتال
چنین حصار که پاره کوه آهن ملکی مثل حصن حضرت دولت روزگار کجا جنین سپاه گریبان کشیده بفرمانها
گوشه درست یادارم ودوس بخش حضرت صاحب قران کامکار ملک غیاث الدین را وحق آنها
وگران تواند وتوان قلعه بدیشان داده چون تومطیع امر ما شده ای ایشان چرا سر باز زنند ملک
غیاث الدین گفت از بی عقلی وملک بپای حصار رفت وچندانکه ایشانرا نصیحت نمود سخن ملک از قلعه
بزیر نیامده نمسه ... قضا جریان نفاذ یافت ولشکر گیتی ستان قلعه را مرکز وار درمیان گرفته
فرود آمدند وتومانات وهزارجات سیبهای خود را مرتب ومحکم کردانیده بجنگ مشغول شدند ونیز
با اکر آتش نموده رسالت ایشان درتابستان که مردم از شدت حرارت هوا می سوختند پرسته از آتش
بکار می افروختند وحضرت صاحب قران هر روز سوار شده گرد قلعه بر می آمدند ومداخل ومخارج آنرا
احتیاط می نمود مهندسان کاردان بموجب فرمان منجنیقها ساختند وداد مهارت کرده براه انداختند
ونقبان تانقبچیان چیره دست نقب در خندق بریده آنرا از آب خالی ساختند ودر زیر حصار نقبها
بنیاد انداختند وعساکر گردون مآثر از اطراف جنگ در پیوسته شدند ودست بردهای مردانه مینمودند
واهل آن حصار در مقابله کوششهای دلاورانه نموده آنچه غایت شجاعت ونهایت مردانگی وجلادت
ومردانگی توانند بود بتقدیم میرسانیدند نظم گردون ما کرد چشم گیتی کور نظم کوسها کرد گوش گردون کر
تیغ چون مهر گشته چون لاله نظم روی چون گل شده جو نیلوفر نظم غارتی شده ز نیزه وتیر نظم اجل جان شکار
هر لشکر نظم آخر الامر اعوان دولت روز بروز بر زیاده بر سنگ منجنیق وعراده باره وفصیل حصار
راخبان درهم شکستند که صدوثنه جلسا عالیها انبارها شاهد درهم شکستند ... وسدیدیارا از آن حالت ثبت
دل شکست وخود یافتند که اقبال حضرت صاحب قرانی امریست آسمانی ومقاومت بان دولت
بجلادت وپهلوانی ممکن نیست کار از دست رفته وناتوانی در آمده بیکبار امان خواسته شد وزبان الحاح
وانکسار بپرسش واعتذار ساز داده شد عواطف خسروانه ایشانرا امان بخشیده وعنایت ...

این وامیدوار کردانیده وایشان از قلعه بیرون آمدند وبسعادت بساط بوس استسعاد یافته برسم
بندگی وخدمتکاری قیام نمودند صاحب قران کامکار قیام نمودند صاحب قران کامکار چون
دریشان آثار مردانگی ومردانگی مشاهده نموده بود همه را بانواع تربیت ونوازش مخصوص داشته
بسیور غالات وانعامات پادشاهانه از ادای دولت ... وبضبط ومحافظت حصارها وقلعهای سرحد کرمان
نامزد فرمود که معاودت نماید ظم سلطان کند بنده را پسند نظم میان بندگان شود سربلند نظم
وچون ایشان بجانب کوچ روانه انجانب شدند داروغکی ترشیز را از قبل امیرزاده میرانشاه بیارقی نکته
مفوض ومسلم گشت ذکر رسیدن ایلچی فارس درین ولا والی فارس جلال الدین شاه شجاع که غره
جبین دودمان مظفری ودرواسطه عقد ملوک آن دیار دران روزگار او بود از ارشاد دولتم بسر جبهش اخلاص
وهواداری بندگان پایه سریر اعلی مبادرت نمود عمرشاه که از وجوه امرای او بود با مکتوبی مضمونش بید
از دعاء وثنا عرض عبودیت واخلاص واظهار از دولتخواهی واختصاص روانه درگاه عالیجاه گردانید
وبرسم پیشکش بسی طرایف از تحف نامدار وجواهر بسیار ولالی شاهوار وقطعه تمتعطره اندر
ودیبار معقود بصنوف اقمشه فاخره وتنسوقات اجناس ثمین وقماشهای تازی باز کتان واشتران
راهوار بازینهای زرین واشتر رکاب وقطارها بخوت نفیس پر از آلات ... واسپ بارده ومعلات
وخرکاه وخیمه وسایبان از نفایس آمیشه که در غایت تکلف وتزیین وخوب آن فرستاده
بود فرستاده وچون عمرشاه بدرگاه سلطنت پناه رسید وبشرف دولت بساط بوس مستسعد گشته مراسم الجاحی
بجای آورده ومکتوبی که همراه داشت بنظر مطالعه ملازمان نواب کامیاب رسانیده وتحف وهدایا که آورده بود
بنظر عرض تسلیم بندگان حضرت اعلی کرد صاحب قران کامیاب او را نواخت وبانواع احسان مستبع
اندند وخلعت واسب گرامی بلندپایه ساخت وجواب مکتوب مشتمل بر نور عنایت عاطفت کرامت نمود
واو معتقی الاقطار وجب واریاز کرده ... وکسی جو ورابا ای هدایا وتحف همراه او پیش والی فارس فرستاد
ما او را بعواطف مرام خسروانه معتقد ومستظهر ساخته بگذاره مژده عقد مخطب فرزند ارجمند امیرزاده محمد
پسر امیرزاده جهانگیر وخواستگاری نمایند واساس مودت ومصادقت که در میان آمده بتوابع مصاهرت

استحکام پذیرد و استمرار یابد **گفتار در توجه حضرت صاحبقران اعظم بمازندران** محبت پیوند چون شد قوی
شود تازه شاخ امید از نوی چون حصار ترشیز رجب و نواده بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط
پذیرفت و در تحت تصرف گماشتگان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار
بصوب مازندران روان شد **بیت** از صف لشکر فکنده خروش اندر کوه و دشت **بیت** و ز تف خنجر فکنده جوش اندر بحر و بر **بیت**
و چون از راه رونی عبور نموده کبود جامه و شاسمان مخیم نزول همایون گشت والی مازندران امیر ولی از
اطلاع بر آن معنی وحشت و حیرت شامل حال خود یافت و از سر بان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان را
الطاف خسروانه با انواع پیشکشها از تنسوق و تحف و هدایا پیوسته و بساط اعتذار باقدام تخشع و ابتهال بر
درگاه عالمیان پناه بوسیده عرضه داشت که منتهی درخواست همین است که بنده را در ظل اعطاف
داشته عساکر منصور در زمان تایید رب غفور عنان توجه ازین دیار برتابند تا گسسته را سکینه امن و امان
خاطر حاصل شده بخاک بارگاه که مراکب اقبال در بند و از عتبه شاهانه جبین عبودیت بکیسه اخلاص
بوسیده و بقیه عمر کمر خدمتکاری را زیور میان بندگی ساخته بر رسم جان نثاری قیام نماید
یکی بنده باشم بدرگاه شاه **بیت** بخدمت ببسته میان سال و ماه کرم بیدریغ آنحضرت ملتمس او را قرین
اسعاف کرده و دست خسروانه سماحت خسروانه قامت حاجتش را خلعت قبول پوشانید و اعطاف مبذول فرمود **بیت**
کرم بین که دشمن چو کرد التجا **بیت** مراد دلش کرد یکسر روا **بیت** در حال اثنا از کلاخی خبر آمد که شیخ علی بهادر
کرها و مرهای آن طرف را احتیاط کرده شبی ناگاه امیرزاده علی را با الکای و جمعی از نوکران خاصه خود بنشنیده
بحصار کلات برآمد و چون هوا از غبار ظلمت شب تیره گی داشت راه گم کرده بکمر عقبی بازخورد و دشمنان واقف
گشته شتابان آمدند و کرها و کمرها را گرفتند و مرحوم و مقاتله را آماده شدند جهان پهلوان روی شجاعت
بدیشان نهاده و از تیغ سوزان آتشی بجنگ عظیم در پیوست **بیت** ز بس خروش بر افتاد کوه را لرزه
ز بس نهیب فرو ریخت اسمان را دم **بیت** زبان کرده ان چون زلف دلبران در تاب **بیت** دهان سروان چون چشم شیکان بی نم
تا در اثنای آن گرم سالار طایر تیر نشانه ناوک زاغ کلاغ را هوای دست دلاوران گوشیر نشد و زبان
تیغ در کام انتقام اسرار مردان گشت بهادران الحق مردی نموده و داد کوشش دادند بپیش و از غایت مقاومت بجایی

می آوردند **بیت** بتر جان ها شده زو صل کمان **بیت** تیغ بار بده خون ز جنبش نیام **بیت** آن کشته چو نوزده است
مرد روان مجروح در اجسام **بیت** و چون جمعی از تیر چون کف کریمان از ذخایر خالی ماندند تیغ و سپر چون حال
اهل سر و احوال مردم روزگار شکسته و بیشتر گشت و بسیاری از مردم طرفین مجروح شدند و جمعی از سر
جراحت بیشی از روزگار بای صلاح در میان نهاده و به بستاری توفیق آب تسکین بر آتش تعصب افشاندند و گرد
غبار بلا را که بیاوه حمله پرخاش جویان انگیخته که بر خواسته بود فرو نشاندند و از جانبین چند مصافحات سنیه
کرد علی بیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و بر رسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت
از میان برخواسته از غبار و ستیزه کنار جستند و علی بیک ایشان را بخانه خود برد و آورده و آنچه از لوازم حسن
و جانب داری تواند بود بجای می آورد و بار او طرح مصاحبت انداخته روزی در اثنای صحبت خبر آن آورد که بوسیله
شفاعت او عفو حضرت صاحب قران گناه او را در گذرد **بیت** زین محترم ستیغی اورا که گرد پای
نباید که باکش هش باشد امیدواری **بیت** حضرت صاحب قران حسب الالتماس والی مازندران که از در الطاف
و انقیاد در آمده بود درخواست کرده مبذول داشت بسعادت و اقبال عزم مراجعت فرموده از راه
اندیشه سمنان حبس نشان عبور نموده مرغزار رادکان را مضرب خیام سلطنت و محل سرادق دولت گردانید
و در آنجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بودند بار و روی اعلی ملحق شدند و چون شیخ علی بهادر علی بیک را
با تیمشر و کفن بشرف بساط بوس رسانیده زانو زد و خون او را درخواست کرد و مرحمت پادشاهانه گناه
او را عفو نموده بنهایت نوازش مخصوص گردانیده و شیخ علی بهادر را محفوظ نظر عنایت کرده نیز
راه کار او بسر غال او کرده اند و بیرون او را بعلی موید سربدار مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین
را با فرزندان و علی بیک را با متعلقان ببرگرفته ببرند و مجموع ایشان را بار امتحت کردند و خانه کوچ
ایشان از آنجا و از آنجا بنقل کرده شد **گفتار در مراجعت صاحب قران اسلام پناه بجانب تختگاه دار آن**
چون ممالک خراسان از زحمت مخالفان بیکبارگی صافی شد و کارگزاران امیرزاده میرانشاه بر اتمام آن
مالک متمکن و صاحب اختیار شدند رایت نصرت نشان حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال متوجه مستقر
سریر سلطنت و جلال گشت و عساکر منصور را اجازت داد که بمواضع خود بازگردند و هر کس در خانه خود بیاراید

و تجمل روان شد و چون غبار موکب همایون سرمه دیده امید اهل سمرقند آمد آن مملکت از یمن نزول مبارک
آنحضرت غیرت باغ ارم و روضه جنان گشت علی بیک امیر و زوری و پسر ملک غیاث الدین و ملک محمود
برادرش را بند کرده بایندگان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد و جوکی برلاس را با نکت و ملک غیاث الدین را
با پسر بزرگش پیر علی در سمرقند موقوف داشت و در این زمستان از قضا و تقدیرات الهی در هرات حادثه
هوجش روی نمود و تفصیل قضیه آنست که پسران ملک فخر الدین و ملک محمد برادرش در زمان استیلا
و حکومت ملک حسین و پسرش ملک غیاث الدین اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت مذلت
و بی وضعی روزگار میگذرانیدند و چون حضرت صاحب قرانی هرات را فتح فرمود ایشان را
بالیسر براعلی حال خود ... که بایندگان با ملک حسین ابناء اعمام واو و پسرش ملک
غیاث الدین تلم اسباب املاک میران ما را بدست تغلب و تسلط فرو گرفته این بیچارگان از بیکسی
ضایع ... بیکدانشد مرحمت پادشاهانه ایشان را بنواخت و حکومت غور برادر بزرگتر ملک محمد
ارزانی داشت و هم در آن و لا ابوسعید اسپهبد که غوری بکری بی باک بود ملک غیاث الدین او را بند کرده
و دو سال بر آن گذشته از میامن الطاف آنحضرت خلاص یافت و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمایه
که امیرزاده میرانشاه با امرا در کنار مرغاب بموضع پنج ده که به بندی مشهور است قشلاق فرموده
بود ملک محمد از محض جنون و جهالت روی شقاوت به تیه ضلالت آورده با جمعی غوریان از غور جانب
متوجه هرات شدند و ابوسعید اسپهبد نیز در میان کار آمده اختیار ... بدست ... و چون بهرات رسیدند
حشری انبار وال ... ایشان ... با صعلوکان و نوکران امرا که در ... بانجا ... بوده
باتفاق بحصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان عاقبت نیندیش در شهر افتادند و دست بقتل
و بیداد و ... و فساد برگشادند و از جمله به حصار آمدند و ... کرده آتش در آن زدند ... جمعی
ترکان که در اختیار بودند از اختلال ... شدند و جریده بی ... که ... برآید خود را از برج
بزیر می انداختند که جان بسلامت ... اما آن ... شد و چون
این خبر بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی از لشکر ظفر قرین تعجیل

روانه

روانه هرات کردانید و خود نیز بالشکر از عقب متوجه شد و چون امرا بهرات رسیدند غوریان بمقابله
و مدافعه پیش آمده در سر کوچه خیابان جنگ واقع شد و شکست بر غوریان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند
و اندکی ناروزنار و زخم دار و دهشت گرفته و در شب انهزام گریخته متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده
میرانشاه نیز برسید و ... آن بی باکان ... سیاست انتقام کشیده جمعی ... بیکبار بقتل آوردند
و از سرهای کشتگان منارها ساختند و بالواح عبرت اعتبار بر افراختند ع هر کس که جهان کند چنین آید پیش ع
و چون خبر این ... بشهر سمرقند از مرسلهای امیرزاده میرانشاه بر پیشگاه خاطر آگاه حضرت اعلی ...
... لازم الاتباع نفاذ یافت که ملک غیاث الدین که در ارک سمرقند محبوس بود و برادرش ملک محمد
و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک ... که در اندکان مقید بود هر چهار ...
کشته ... و اتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة ... مشاهده افتاد و لا
مرد له لقضاء الله **ذکر وفات حضرت ... و قتلغ ترکان آغا** در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری
مطابق تنکوز ئیل در محرم حضرت صاحب قرانی ... دنیا رحلت نمود
و مرغ روحش بامثال امر ارجعي الی ربک راضية مرضية بال گشود و بعد از چند روز همشیره حضرت
قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات امتیاز تمام داشت و معمار
همتش ... مدارس و خوانق ... از فیض احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بود
دعوت حق را اجابت فرموده ... اشتغال نمود ... رحم الله ... بیت
در داکه ... آن نیل ... گسترد ... ماتم سرای گشت سپهر ... بیت
روح القدس ... و امر او ... مزار شاهزاده قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کردند
حضرت صاحب قرانی را از حدوث آن واقعه عزای عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از
اندازه گرد ... بر آمد ... بآیینی تمام اقامت افتاد و ثواب ... از فواضل صدقات
حضرت صاحب قران آن مایه موهبت بارباب ... رسید که شرح نتوان داد و چون رای عالم آرای
آنحضرت بر آن از غایت کلال و ملال عنان اندیشه از اشغال دنیاوی بکلی برتافت و اصلا بر تو التفات

براحوال مملکت و تدبیر مصالح سلطنت می‌انداخت سادات و علما و مشایخ و فضلا مثل سید برکه و خواجه
عبدالملک و شیخ زاده سافرجی اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و زبان بتضرع و دولتخواهی
بمواعظ و نصایح برگشودند و خاطر مبارکش را بلطایف و اشارات احادیث و آیات و نوادر حکایات تسلی
دادند و بکفایت مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت و دادگستری که میامن ساقی که خود از آن
که بآن صرف شود و رستگان موقف و ایقان بر عبادت عمری بنجان دارد ترغیب نمودند صاحب قران
کامکار بحکم انا لله و انا الیه راجعون رایت بازوی اصطبار ساخته و خود را بهمت بلند جناب بتدبیر
مصالح ملک و ملت آورده **گفتار در فرستادن لشکر بر جته** حضرت صاحب قران در حال
سال تنگوزئیل امیرزاده علی را با لشکری بتقلیع و قمع اشرار جته که بشرار صیلهٔ اسلام طاهره بودند مر
رنموده بطلب قمرالدین که بر افروزنده شعلهٔ شرارت ایشان بود روانه گردانید و خود متوجه کش شد
و چون امیرزاده علی با سپاه روان شد در راه طایفهٔ مردمان بهرین که در پای ... اتهنگ و کوه
قتاکی و بابکی را ایلنک بودند کمین عذر کشاده اردوی امیرزاده علی را بغارت بردند و او شکسته بازگشت
گشت و پیش حضرت صاحب قرانی آمد آنحضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر حاجی سیف الدین
و انگمش و ارتوشاه اختاچی را با سپاهی جم جان ستان و سرباش بعقب انتقام آن بی باکان روان
گردانید و چون بر سری آن ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه جاکو را و ایجی بوغا و شمس الدین اوچ قارا
و میاین تیمور بهادر را با ده هزار سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون بآن قوم رسیدند اکثر ایشان زر قبوده
جماعت بهرین را بانیت و بسیاری از ایشان بقتل آورده و تالان و برده کرده بازگشته در الکابر رسیدند
و چون امیر جهانشاه نامزد بود که بطلب قمرالدین سعی نماید ایشان از آنجا بازگردیده و باتفاق از آنجا
گوک کزشته ... تو بجیت ... قمرالدین برفتند و چون او را جای نیافتند مراجعت نموده در پایز سمرقند
رسیدند و در پایهٔ سریر اعلی جبهه از سعادت زمین بوس ... افتخار باسمان رفعت رسانیدند

گفتار در نهضت صاحب قران گیتی ستان بطرف مازندران و رفتن بجانب مالکت ...

حضرت صاحب قران گیتی ستان در حال پاییزه و ... عزیمت مازندران اتفاق فرموده روی همت بلند جناب

بتجهیز

تجهیز و ترتیب لشکر آورده و سپاهی بی کران بنظام ... گردون عزت که شمار از عدد ثوابت و سیاره افزون
چو شیر بردل و در زیر بارها چون پیل ٭ چو مور بیحد و در دستیزهای چو مار ٭ چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر ٭
چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار ٭ بر آراسته بمبارکی و طالع فرخنده سوار شد و جنیبه دیده در حفظ
و تایید ملک و عنان بصوب مازندران روان گشت با بیخ ستی ملوک ... بر سپهر از خته تا کوه زین
شد و حطهٔ هیبت قبایل ... زلزله در جهان انداخته در جبال خایفی ... و چون
از قطع مراحل و منازل ... رسید و بر جانبی تنقار لشکر و فرمان قضا جریان صدور یافت و در ...
الجابول لبسته عبوره ... و چون بکنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت امیر حاکو که بر حسب فرمان
متصدی حکومت کالمبان بود از عقب آمده بسعادت بساطبوس مستسعد گشت و مهمات ملکی که ...
بعرض رسانیده ... بجهت ضبط و نسق سرحد خود مراجعت نمود و چون در این اثنا خبر آوردند که ...
کر میری ... از مخالفت ... شیخ داود سبزواری که خاطر حضرت صاحب قرانی او را به ...
سبزوار بلند پایه و سرافراز گردانیده بود ... و دست جسارت بقتل بایان بهادر که
داروغه آنجا بود دراز کرده است و یاغی شده و چون امیرزاده میرانشاه از آن حال آگاهی یافت امیر ... را
از امرا با لشکری بطرف سبزوار فرستاد و امیر حاجی سیف الدین با ... عقب ... روان شد و ایشان
سبزوار را محاصره کرده ... و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود از آنجا گریخته بالای قلعه ...
که بر قلهٔ کوهی ... برآمده و متحصن شد و ... امیر حاجی سیف الدین ... آن مشغول
و چون این خبر بمسامع علیهٔ صاحب قران کامکار رسید ... بود شیخ علی بهادر
و ... با لشکری ... بطرف ... فرستاد ... مقابل ... سرحد
... توجه همایون بصوب ... معطوف داشت و چون موکب ظفرقرین در اوایل ...
... بساحت ... نزول ... مردم آنجا با مرزبان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده
بودند چنانکه ... ذکر یافته مال امانی بر ایشان حواله رفت و ... مخوف ...
و ... و چون آن دیار مخیم نزول صاحب قران کامکار گشت ... عالم ...

نقاوه یافت و قلعه را نقب زدند و شیخ یحیی خراسانی با سه نقبچیان استادکی نموده شب‌ها را
چون خانهٔ زنبور مجوف ساختند و قلعه نوعی از هم شد که چندین مردم که در آنجا بودند هلاک شدند
و شیخ یحیی نیز در زیر دیواری ماند و قریب دو هزار کس اسیر کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت
استوار کرده منارها برآوردند تا عالمیان از سطوت قهر آگاهی یافته حد خود را بشناسند و بر خود زیادتی
و شور نینداختند و چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از آن قضیه بپرداخت عساکر گردون مآثر
را مرتب داشته متعلای یکجانب سیستان متوجه شده و از عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی ظفر
براه آورده بیت بگیر رخ خواست اوای کوس شد از گرد لشکر سپهر آبنوس بیرون آن لشکر نامدار
سواران شمشیرزن صد هزار عموشان و جوشان گروها گروه که حمله برند بر جهاندار کوه شاه جلال الدین
والی سیستان با قوای بندگان درگاه اکثر سوار اقبال ساخت از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را
بقدم استقبال نموده پیشکش‌ها لایق بنیت نجات حضرت کشیده و از پیش از ملوک
و حکام ذی‌نظر با علو رتبت محل و جلالت قدر مقام که آن بر نیاید ز دست کسی بنوعی اختصاص
و اختصاص آورد و قبای بندگی و خدمت کاری را که از آرایش قامت اقبالش بود دیگر اطاعت
و جانسپاری با بابت حضرت صاحب قران با شنیع و نجاح من حیث لا ... از دروازه روان شد
دیگر و لوکب کشورکشایش در آن گیتی‌گشای روان از قضیه رهبار با جمعی از امرای قشونات فرمان داد که
حوالی سیستان را تاخت کرده غارت کنند و چون باشتغال امر شتافتند تا در دروازه سیستان پیاده و تاراج
برفت و اموال و غنایم بسیار فوق الحساب بدست دولت عساکر سعادت مآب گشت و چون
رایت تایید برجم از آب گذر عبور نموده آن لشکر جوشن و زره‌پوش تیغ گذار بقلعه و حصار زره رسیدند بر
حسب فرمان قضا جریان جنگ در انداختند در روز محکم کرده و از مخالفان قریب از کسی دو هزار
جمع شده و از آن قوم همه جان کندند جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم تیر و شمشیر بیرون شدند و از کشته پشته
بر هم انباشته شد و از سرها منارها ساختند درودت اسب ... شد از کشته پایها وز آن گشت فیروزه رنگ کوه شود
ماکان ... شد از دو تشتلند از کشته پشتها و از سرها منارها گفتار در محاصره شهر سیستان و فتح آن

صاحب قران گیتی‌ستان از حوالی حصار زره لشکر آئین بیال آراسته روان شد و جاجمی از خواص
لشکر از پیش براند و چون مسافت تا دروازه اندکی ماند بیالای پشته اندک برآمد و شاه شاهان و نوابان
سیستان با جمعی از پیش شاه قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پایبوس سربلندی یافتند و از در
عبودیت و خدمتکاری درآمده بتضرع و زاری سخن قبول خراج بر باج عرضه داشتند حضرت صاحب قران
با ایشان در آن باب سخن مشغول بود که ناگاه دشمنان لشکر آراسته از دروازه بیرون کشیدند و آهنگ
جنگ کرده متوجه شدند حضرت صاحب قران دو هزار سوار مکمل را در کمین باز داشت و محمد سلطان شاه
را فرمود که با سپاهی اندک پیش رود و با دشمنان جنگ در اندازد و خویشتن را گریزان ساخته بطرف
دست راست روان شود و چون حسب فرمود کار بسته شد و مخالفان خیره گشته دلیر از عقب ایشان
درآمدند و بکمین گاه رسیدند آن دو هزار سوار مکمل بر ایشان تاختند و جنگی عظیم واقع شد مخالفان با دو
بودند و بر چشم اسب بیان مجروح ساختند و چندی کشته شدند و خلقی انبوه از ایشان بتیغ انتقام بر خاک هلاک
افتادند و بقیه که ماندند چشم شمشیر براندند و بدروازه رسانیدند ز بس خون که با خاک آغشته شد
بجنگ ظفر لاله‌زاری نمود زمین را ز خون بارش تاختند همی اسب جنگیان تاختند و چون شمشیر
موکب سپهر از هول آن رزمگاه بحصار هرب شتافت و صانع تقدیر از تار و پود تاریکی و ظلام کسوت شکن
فام و جعلنا اللیل لباسا بافت بسعادت و اقبال لشکر از جنگ دست بازکشید تا از شرق سپیده‌دم بدمید
بلند چون آفتاب سر بر زد بر کوه خورشید چتر زد لشکر آراست شاه عالم‌گیر بفلک بر شده خروش نفیر
حضرت صاحب قران قول را بشکوه پادشاهانه بیاراست و میمنه بطل ایتمش فتح آیت امیرزاده میرانشاه
زینت یافت و از امرای بزرگ امیر حاجی سیف الدین و آقبوغا بهادر و دیگر نوئینان ملازم بودند و قلب میسره
امیر ساربوغا بود و در پهلوی او خداداد حسینی و عساکر منصور بر تمام اطراف و جوانب حصار محیط گشته
کور کرنا و کوس فروکوفتند و بر کوشید ... و سوران آمیخته شد و در پیش خود خندقی ساخته بودند بر لب خندق منارها
نشاندند باز در وقت آنکه طل زمین گرد از موکب شجاع کمین عرض داده سپاه انجم را
شب ظلمت شعار ظلم آیین دو هزار کس بوم جیحون از دم از اندرون بیرون آمدند و حسب الاتفاق در برابر

امیر شمس الدین عباس و برات خواجه فرستاد و ایشان بکمند جستند تا آن بی باکان از خندق بگذشتند
و بگیر جنگ کاور رسیدند و اسب و شتری جلادی را لحظه تلف کردانیدند بعد از آن از اطراف تیرباران کردند
و بسیاری از ایشان زیر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته و جسته باندرون حصار کشیدند روز دیگر که جمشید چرخ
چهر مهر بسته بتسخیر حصار زبرجد نگار سپهر لوای ضیا برافراخت و شهربند گردون از تیغ جهانستان عالم افروز
شعاع از خیل اختر و مواکب کواکب پرداخت بیت پنداشتی که تیغ کش شاه مهر ٭ پرداخت از انجم حصار سپهر ٭
بفرمان سلطان صاحبقران ٭ خدیو جهان بخش گیتی ستان ٭ لشکر فیروزی اثر روی بشهر در آوردند
از هر جانبی جنگ در انداختند و از آهن تیغ بر سنگ الماس پیمودن آتش بکار آوردند کشت بیت
رایت تیغ برافراختند ٭ امیرزاده علی با پانصد سوار حمله بر دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده
تاختند و دلاوران زاول زمین همه را چنین تصور رستمی در چنین پندار و کین او ی تهمور بایشان نهاده مصرع
دل از آمده جان ببر و اختند ٭ و جاقی از عقب در آمدند و از هر طرف دست جلادت گشاده راه دروازه
بر آن فوج از سپاه ظفرپناه که دلخواه جسنج بر روزه جنس فیروزی ایشان بود ببستند و از آن جا در آن
نصرت آیین نهنگ کین را بهت تا به برکشیده و هستان پور دستان زابلی و زاولستان آوردند بیت
ز آمد شدن تیغ و تیر دستان ٭ روان شد بپای زنهار و آن ٭ رسیده لب جان ز جنگ آوران ٭ رسیده بجان
و در آن حال اکثر بهادر با هزار سوار هر یک با زوری رستم و قوت اسفندیار خان ریز اصول رستاخیز
ننگ افکنده و در چشم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مغلوب کرده بر انداختند و جمعی را که با سپاه نصرت شاه
بسته بودند متوفق ساختند و امیرزاده علی با فتوت بیرون آمدند و منصور مظفر بلشکر همایون پیوستند
شاه قطب الدین بدانست که وقت معاونت بپاه گردون صولت ستاره کثرت آخر قدرت
و کمت ادبیرلیت از راه ضرورت و اضطرار از حصار بیرون آمده در سایه دولت صاحبقران کامکار
روی تضرع بخاک استکانت و انکسار نهاد و زبان حالش بمجوای این نظم مترنم گشت که بیت
گردون جسنج جز بکام تو نیست ٭ کوه را تاب انتقام تو نیست ٭ چه کنم چون بجان رسد کارم ٭
از تو هم سوی تو پناه آرم ٭ مرحمت پادشاهانه زلال عفو بر جرایم او گسترده امان و اراجان امان بخشید

و نیابت

و عنایت و نوازش پادشاهانه مخصوص گردانید ٭ مصرع آنکه خورد و از بخشید گناه جهم ٭ دریا نباید کرد نشان
بزرگی شود حضرت صاحبقرانی یکتای او کلاه پوشید و حجاب برای گور زنگ نشسته کرد ٭
که انجام و تمادی ش جسنج کرد ٭ زمین کوب ابابار و ره نوز داد ٭ کوشید رعد و کرد پویه برق ٭ بیک
تاختن پی گنبد شب و شرق ٭ سوار شده و با یازده کس جهت تفحص لشکر اطراف و انهار توجه فرمود
بناگاه جهت سی هزار مرد از جبال سیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده بود و ملازم پایه سریر
اعلی بود با تیر دلان بیالای بارو بر آمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند و دست
فتاکی برآورده روی بی باکی بسپاه نصرت پناه آوردند صاحبقران کامکار چون آن حال مشاهده نمود
سنان یکران یعسوب قول را فرموده متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیرباران کردند و اسب بندگان حضرت
صاحبقران مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرمود تا شاه قطب الدین را
بند کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بدست اخلاص عنان مرکب فلک
شکوه را گرفته را نوزند و بزبان هواخواهی عرضه داشتند که بندگان را مدت سالهاست تا از میامن
دولت ابد پیوند اسباب عشرت و کامرانی مهیا و آماده گشته روزگار بعیش و شادمانی میگذرد
تا یکی از ما زنده باشند روا نمیداریم که آن حضرت ترک امری نمود که نظر بخطر تواند بود و هرگز نگذاریم که
هزار جان گرامی فدای تو منت و ناز ٭ فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز ٭ و چون حضرت صاحبقران
بمستدعای بندگان عنان باز کشید امرا از قلب و میمنه و میسره یکبار حمله کردند و در چشم پیکان و تیغ
و شمشیر آبدار دمار از روز آن باد پیمایان خاکسار بر آوردند و اکثر ایشان زیر چشم سم خاره فرسای ستوران
تلف و تا خر کردانیدند و خسته و جسته چند که هزار منقت از چنگال مرگ برستند و بحصار کشیدند و نیز
در دروازه ببستند سپاه ظفر قرین بیک حمله دیگر فصیل را آمده رخنه کردند و شهر را تسخیر کردند و حصار
را بنیاد احتند و اماکن و مساکن را خراب و ویران گردانیدند و بقیه سپاهیان را که مانده بودند تمام بکار اتباع مشند
بکشتند و نام زم آن دست قهر ٭ بکشتند حق بکشتند شهر ٭ تلف شده زن و مرد برنا و پیر ٭ ز صد شان نماند کودکان پیشر ٭
حضرت صاحبقران چند روز توقف فرمود و بنقل اموال و خزاین شاهان ملک نیمروز فرمان داد بیت

زه وای سیستان و سام سوار ٭ شترواره‌ها بر نهادند بار ٭ ز دینار و ز گوهر نابسود ٭ ز تخت و ز گستردنی هرچه بود ٭
ز زرینه و تاجهای برز ٭ ز زرینه و گوشوار و کمر ٭ ز اسبان تازی بزین ستام ٭ ز شمشیر هندی بزرین نیام ٭
همان برده و بدره‌های درم ٭ ز مشک و ز کافور و ز بیش و کم ٭ و هرچه در آن دیار بود از خزاین که بهر شاهوار
و از نفایس و اجناس تا هیچ دیوار بپا و تاراج برفت و برق غارت بر بیش و کم آن ولایت که ز تفته تر
خشک و تر هم سوخت ٭ ز بیش و کم و نیک و بد خوب و زشت ٭ زمانه در آن بوم چیزی نهشت ٭
نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته ٭ از آن بوم و بر گرد برخاسته ٭ رسید از نبرد بوم زابلستان ٭
سوی کاخ روح رستم بپای کریان ٭ سر از خاک بردار و ایران ببین ٭ بکام دلیران توران زمین ٭
و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمایه موافق ییتو ییل اتفاق افتاد و آفتاب در درجه
درجدی بود و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیه را بسمرقند فرستادند و قضاة و علما و صلحا که جانب
حصار شده او روانه شد و بهادران لازم آنکه از جنبش تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را
سبز و سیراب گردانیده بودند بعنایت و تربیت حضرت صاحب قران سر افراز گشته بانواع انعام
و عطایای بی‌دریغ اختصاص یافتند ٭ شهر زابلستان بتاراج داد ٭ حصارها همه برده و تاراج داد ٭
تخفیف آنرا که مردی نمود ٭ عطای گران داد و ترتیب فزود ٭ و حکومت ناحیه سیستان بشاهان [illegible]

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب بست

رایت نصرت نشان مؤید از فتح سیستان از آنجا بعز
نهضت فرمود و متوجه بست شد و در راه هر حصار که از مظفر لواحق طاق و در حصن کرده بودند ویران ساختند و چون
لب آب هیرمند معسکر خیام نزول همایون گشت از زلزله جوش سپاه نصرت شان و آب صدمه
صدمه استیلا و تخریب ایشان لرزه بر بند رستم افتاد چنانکه مفاصلش از هم برآمد و آنرا بر خراب کرده
از آن از هم اثری نماند ٭ چو رستم که با شاه صاحب قران ٭ ز کین جست کس بجوید نشان ٭
و رایت نصرت شعار از راه کوه قلعه روان گشت و درین اثنا خبر دادند که تومن نکودری بکران عزم جانب
کیچ و مکران ننگ کشیده رای اصابت شعار صاحب قران کامکار امیرزاده پیر شاه را بطلب تومن
و کفایت مهم او نامزد فرموده و پیر که محمد بن شیر بهرام که مصاحبت حضرت صاحب قران طراز احکام

احتشام

احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی ارغون برلاس و سونجک بهادر و دیگر امرا را در رکاب
او روانه داشت و ایشان در زمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب براندند و چون از جول گذشته
بجلگای مکران در آمدند تومن با چشم نکودری که از آن مجرا فرود آمده بودند و چون از وصول لشکر خبر یافت
سوار شده بعزم جنگ و مقابله در آمد امیر حاجی سیف الدین ملاحظه اشتهای قوم کرده سبق نموده
او را بزبان حرمت آواز داده پرسش کرد و بطریق نیک خواهی گفت که بی دهشت بپایه سریر اعلی باید
آمد که هیچ اندیشه مخیت و اصلا فی المخالفت [illegible] تومن را چون عمر بسر شده بود و بخت از زبان بدخواه
حسلم نداشت و بجنگ اقدام نموده باشارت زبان نیزه جان تسلیم کرد و سرش را بدرگاه عالم پناه فرستادند ٭
الحاجات موالکاه سرهای سران ٭ هر سر که بپای خود نیاید برند ٭ حضرت صاحب قران
سمند دولت ابد پیوند ز زیران یا دریای لشکر بیکران جان سیستان قلب شکن بالای آب هیرمند
روان شد چین طره پرچم آتش تب نا [illegible] و شعله رزم اثر قوره دشمن سوز سیستان بند گشایش
را فتح و فیروزی سمند روح دولت صاحب قران مقتضی آن بود که بسبب آنحضرت با باد
ادبی جسارت نماید از سزای آن بهیچ وجهی نیابد و ملک که در هنگام محاربت ایرس و حود
با حضرت صاحب قران در سیستان تیری پرداخت در یانوال آنحضرت رفته بود درین ولا با یکشش
بدرگاه عالم پناه آمده و چون کرچشم مبارک آنحضرت بر او افتاد او را باز شناخت و چون از مجلس عالی
بیرون رفت اشارت علیه از مخبران اقشام صدور یافت و او را کشته تیرباران کردند ٭
و آن کسی را این عقوبت بمکافات و شرارت ٭ و بیسود در راه عسکر منصور حصار مقتو و قلعه شیخ صخر
گشت و دو قلعه سیار پر ضده توقای از ایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند و راههای آن کوه را ضبط
کرده در آنجا متحصن شده و چون از سعادت اسلام بهره نداشته و دست فساد بر آورده بودند و مسلمانان
از شر ایشان بجنگ آمده لشکر مظفر لوا که گوشه [illegible] ایشان [illegible] ند قلعه را در میان گرفته تیز
جنگ در انداختند در زمان ٭ شده از گرد سپه چهرهٔ ایام سیاه ٭ [illegible] لرزه ز آشوب سپاه ٭
بس که با خاک شده آمیخته خون تا دوش ٭ بجز از لاله [illegible] گل هیچ گیاه ٭ بهادران کوششهای

مردانه نموده‌اند و بمیامن دولت روز افزون قلعه را با آن متانت و محکمی بقهر مسخر گردانیده‌اند و متمردان
که در آنجا بوده‌اند بعضی را از بالای کوه در انداخته شد و بعضی را بتیغ گذرانیده و از سرهای ایشان منارها ساخته
کوس اوان داوه و الکه بزه قامت برکشید ✿ شنید که چرز بان دشنه دشمن در سجود ✿
شد سرهای مخالف بس منار افراخت ✿ چون بمسجد طاقی ز ایشان نیامد در وجود ✿ و از آنجا
عنان توجه همایون بقلعه بهست تافته‌اند و آن طایفه ایل قبای گرفته بودند و بحبت ضبط و حیطه محافظت
در آورده جیش نصرت آیین در آنجا نیز کوششهای مردانه نموده قلعه را بنیروی بازوی جلادت از آن
تیغ و بیروزی در عالم انداز و همه از آن طایفه انقیاد در اطاعت ایام صاحب قران مرداده
بوظایف طاعت گذاری قیام نمایند و بعیان شکر اینست گفتار در پیکار جماعت اوغانیان
پیش از این اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار مطاوعت کرده و بخشش طلب
داشته و درین اثنا خبر آمد که قدم از جاده سعادت بیرون نهاده یاغی شده‌اند رایات نصرت شعار
بجانب ایشان روان شد و هانوز که لشکر منصور بآنجا رسیده‌اند بر حسب یرلیغ لازم الاتباع جنگ
در انداخته شد ✿ ز خون سپاه و فروش نفیر ✿ و اطفال رسیده کرده پیر ✿ شده عرصه کوه تا کین جای ✿
دم از دم اهل فلک سامه باز ✿ خدنگ از دل جنگیان کینه ✿ سر نیزه کاوشان سینه سوز ✿
رزمی عظیم واقع شد و امیرزاده علی و ایکو تیمور و جماعتی از سپاه زخم دار شدند و نیک بنای
سر مبارک و برادران ظفر سعادت یافت ایکو تیمور بهادر در حضرت خدیو صاحب قران زانو زد
و رخصت طلبید که در راه خدمتکاری آنحضرت جان فدا کرده سر بازی کند رخصت حضرت صاحب
قران را چون کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از اندیشه آنکه مبادا آن رخصت مانع آید اجازت نفرمود
و بسیاری از قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای را خالی گذاشتند مگر رمضان خواجه
گروهی از مصاف نیافتن محرم و اشت و جان قربانی مردی و مردانگی کرد و امید الکاشت و چون کوه
پای برجای ثبات قدم نموده از محل خود نجنبید حضرت صاحب قران بخت خواجه از تنگ اوش الدین
عباس را اشارت فرمود که حمله کنند و عید خواجه کین کرده در پناه سنگی ایستاده بود چون دشمنان

برو

بر و کند را افتاد و یکی از ایشان زانو خم کشیده و بزمین افکنده و زده و سر از تن جدا کرده بحضرت صاحب قران
آورده و در سن کودکی مردانگی چنین بظهور رسانید و بهادران از اطراف حمله کرده و دست برد نمودند
که بسر ایشان خون آشام را از رکیب پای ثبات از جای برفت و از خون تایید آسمانی و نیروی دولت خدای حضرت
صاحب قرانی ظفر دست داده کروه آن بدکرداران قاطع الطریق را از آنجا انداخته و در آورده و در روز جات نصرت
بخش کروه همه را پایمال ساختند ✿ از آن زمره کمره رهزنان ✿ یکی را نماندند جان در بدن ✿ و نیز
صاحب قران کامکار از آنجا سوار گشته در کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر
و شیخ ارسلان شیخی را با سپاهی گران ✿ شتاب صولت دریا شکوه و بیابان ✿ نامزد قلعه ایلک گرده و از تو آن
پیش از این بقندهار فرستاده بود چون ایشان با آن فوج رسیدند اطراف و جوانب حصار را گرفته محاصره آغاز
نهادند و جنگ در انداختند از مشاهده دلالت شکوه شهر ابهت بگشادند و سر دار آنجا را در قید اسار نیز
در آورده بپایه سریر اعلی فرستادند و بشارت فرمان قهرا او را بر دار سیاست کشیدند ✿
بفرمود فرمان ده کامکار ✿ که سر دار بر دار کردند زار ✿ و چون صاحب قران سپهر اقتدار بهمه جا
قندهار نزول اجلال فرمود امیر جهانشاه جاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از دریای عطا
بخشش کامل محظوظ و بهره ور گردانید و او را با لشکری آراسته بحصار قلات فرستاد و چون
امیر جهانشاه با سپاه بآنجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول گردید و نقبچیان چیره دست قوی
بازو از اطراف و جوانب حصار دیوار در کار آمدند و حوالی کروه بینه اختند و چون حصار را مسخر کرده
بکلی خراب گردانیدند از آنجا عطف عنان نموده متوجه حضرت نمودند و بمعسکر همایون پیوستند و درین ولا امیرزاده
پیر محمد شاه نیز از احتشار در باب سلطان محمود پیاپی سریر خلافت مصیر رسید و بتنکی گشت ✿
هر کار که بازآمد از سه دیار ✿ بفتح و ظفر لشکری نامدار ✿ مخالف شد از طی تیغ قهر ✿ ممالک مسخر جمله شهر ✿
گفتار در مراجعت حضرت صاحب قران موفق سعادت مند بدار السلطنه سمرقند و دو سی تنی
چون تمام سیستان و زابلستان با توابع و لواحق رایت تسخیر و اقتدار بندگان حضرت خاقانی مسخر گشت و ارکم
و در آن نواحی از مخالفان کسی نماند و هیچکس را هیچ نفس خلاف رضای بندگان حضرت نفس بر نمی آمد ✿

میان بسته لب با لب پر از کیب * در آن بقعه که بنا شد رضای شاه بلند * در زمانی که حضرت در مواکب
کواکب انقیاد برای توجه یگانه شرف زمین آورده سلطان کل با کوکبه همایون عازم تختگاه دار السلطنه
جای یکی گشت حضرت صاحب قرانی را اجابت معاودت بدار الملک سمرقند از عنایت خاطر ارجمند پیر زاده
وایالت تمنّاها و ضبط و نسق آن دیار بسنبل برلاس تمنّاهاری تفویض شده بود و دلایل توامن سنبل نکردی
ارزانی داشت و چون در رستمدار امیر جاکوی برلاس که برحمت حق پیوسته بود و جای امارت بپسرش جهانشاه
مفوض شده بود و امرای لشکر بار الاجازه الانصراف داده و از تفرق جدا شده بپای خدمت رکاب استعجال
دراوردند تا به عنان سعادت اقبال بصوب کلکا خجسته مآل عطوف داشت و در کیفت
خط ذوالجلال از انهار و جبال عبور نموده خیمه ساقی بدر الجبار و هشیار از کرده مدت سیر ماه است
از سر حد هلال تا مقصد کمال طی کرده و مستقر سریر سلطنت و جلال نزول شده بود و مقام خواتین خود بیان
و طبقات اکابر اولاد و امرا و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس رسم تهنیت و آداب
تهنیت فتوحات نامدار که روی نموده بود بجا آوردند و رسم نثار و پیشکش باقامت رسانیدند لشکر اسلام
دولت بزرگوار حضرت و گردون همت از سجدات شکرها داد رسانیده صدقها داده و درین ولا از افق سلطنت
برقی جهان شید و از آسمان پادشاهی شهابی ثاقب لامع شد و حضرت صاحب قرانی را پسری در وجود
آمد و بسلطان ابراهیم موسوم گشت خواتین و امرا نثارها کردند * و اعلام اکابر بار شد
بساط زمین و نشر و نثار شد * و طویهای بزرگ کرده و شادیها نمودند و مدتی در بزم عشرت و شادمانی
ساز بهجت و کامرانی بودند و آن شهزاده در سن طفولیت ودیعت روح را که از موهبت ثم انشأناه خلقا
آخر یافته سپرده بود به بشارت کل مولود یولد علی الفطرة بی آلایشی که طاری شود باز سپرده
و حضرت صاحب قران بعد از سه ماه که در مقر سلطنت [illegible] همت عالی نهمت تشید
حدود و عزیمت ممالک مازندران اقتضا نموده رایت فتح آیت بصوب مازندران معطوف داشت

گفتار در نهضت همایون صاحب قران بجانب مازندران در سنه ست و ثمانین و سبعمایه بر نهج
بتوالی سیل حضرت صاحب قران در حفظ و امان حفیظ دیان روی توجه بایران آورده و بصوب

مازندران

مازندران روان شد * جهان جو بهر جانبش کام یافت * ز توران دگر سوی ایران شتافت *
سر رایتش بر گذشت از فلک * ظفر جیش فرخنده اش را یزک * سپه راند تا سوی ترمذ رسید *
هنر پیشه را آب جیحون کشید * بر آن پل چو لشکر ز جیحون گذشت * همه ملک ایران پر از بیم گشت *
و چون موکب الاسلام پناه [illegible] بنزول مبارک شد چندروز توقف فرمود و چه در جب زمان قضا جریان
لشکر اطراف و جوانب بموجب فرمان همایون بود * ز پای زمین جانبی لشکری * سپاهی گران مایه بالشکری *
بدرگاه عالم پناه آمدند * همه دل بر آن شاه آمدند * سپردار و جوشن وران صد هزار * شماره بجنگ که آمد سوار *
یکی لشکر آمد بر سو بجا * که آواز شد بیش بر خواه غا * و پیش از این چنانچه در مجلس یاد کرده شد
دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستگاری رفته بود و
در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه اوروز الجایتو و حاجی عبدالله بفارس برسالت ارسال شده بود که او را بیاورد
درین وقت ایشان برسیدند و مخدره عصمت مآب جلالت انتساب نبیره شاه شجاع را با تجملی تمام بمرکز
اعلام صولت بر دوام رسانیدند صاحب قران گردون غلام وصول شاهزاده را در آن هنگام از طریق
تفال بشکون ملایم خاطر همایون افتاد و مهد اعلی چلپان خاتم و تومان آغا و دیگر آغایان معظم او را با نواز و اکرام
تلقی نموده نثارها کردند و طویهای مرتب داشته شادیهای بسیار نمودند * سراپرده و خیمه آراسته شد
[illegible] لشکران بر آراستند * می ارغوانی بزین [illegible] قدح * گشوده نقاب از جمال فرح *
سرود مغنی ز آهنگ ساز * صلا داده ناهید را نوش و ناز * جهان را بصدای نوای سرود *
بگردون رسیده بکنار بخور * نمانده ز اندوه و غم در جهان * نشانی بگرد دل دشمنان *
و چون حاجی خواجه در آن عشرت [illegible] از حد خود [illegible] گروه مفسدان
صورت بی راهی او را بعرض رسانیدند بعد از پرسش و ثبوت گناه بحکم [illegible] قتل او فرمان داد
قدم برتر از پایه خود نهاد * از آن سر خویش بر باد داد * بدرگاه سلطان هر آن کو ادب *
نسجد رسد روز عرش لب * و ما السلطان الا الیوم حطبا و رتب البحر محضور الصواب
و چون سپاه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحب قران عرض دیده لشکر را ترتیب داد و روی بجانب

واقبال روی براه نهاد * دری کو گشاده و دوری مباد * سپر زنش در بنه برنهاد * سپاهی که در تاجه اگوه
شد از نعل اسپان ایشان ستوه * خروش سواران و اسپان ز دشت * ز بهرام و کیوان همی بر گذشت *
و چون بآب مرغاب رسیدند خدر معلی خانزاده خانم که حرم محترم امیرزاده میرانشاه بود برسم استقبال
از هرات بیامد و امیرزاده خلیل سلطان را جهت پرورش بسته و صاحب قران کامکار مهد جلالت
مآب بوتان آغا را با اردوی همایون باز فرستاد و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را بر سمرقند باز گردانید و از آنجا عزیمت
نهضت فرموده براه برکه پاشش در آمد و بحسن نزول شرف فرمود و از اینجا بزر روان شده از بادور و بکه بت
و به بسا رسیده معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه دردن را محکم کرده با جماعتی الجا متحصن شده اند و شیخ علی
بهادر و سونجک بهادر و بیش دیگر امرا که منقلای لشکر بودند بموضع کاو کزمی بتواولی امیر ولی رسیدند
وصف کشیده و میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوستند شیرانی جلادت پیش نهاده حمله کرده دشمنان
در مقابل نیزی انداختند که بر زده و تیرا از آمده بشکست و از طرف خلقش بیرون رفت آن دلاور با وجود
زخمی چنان باز حمله کرده و بیک ضرب سر دشمن بر خاک نهاده که انهزمت و دشمنان هزیمت یافتند صاحب
قران کامکار بازاء آن کار مردانه که از و صادر یافت علی موضع کاو کزمی را بهوت بای سیونقال
اوکر و امیرانکه ازانجا روان شده بتلکو دردن رسیدند از آن در میان گرفته و از اطراف جنگ انداختند
فی الحال بتحت گردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع را تیغ فنا گذرانیدند
قلعه و قلعه نشین از مرد وا وار پاک * از بحت شده بی خبر و ای کشته هلاک * حضرت صاحب
قران ازانجا روان شده و از دهستان جیلاون عبور فرموده و از آب جرجان گذشته بشاسمان فرود آمد
سرا پرده شاه صاحب قران * کشیدند در دشت مازندران * ز بس خیمه و خرگه و سایبان *
زمین شد روی زمین بی نشان * هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس * بجوشید دریا ز آواز کوس * و بر سبیل
لازم الاتباع نفاذ پیوست که از امرا هزاره و صده و جهه علکاستند که از تومانات خود جدا شوند
و بی اجازه بجای نروند و اگر نه مستوجب قتل باشند و همچنین فرمان شد تا بر جویها و آبها پل بستند
و هر روز مقدار یک فرسنگ پیش میگرفتند و درختان و بیشه ها را بریده راه می ساختند بیت

کندرگاه

کندرگاه لشکر چو پر پشه بود * دل نامداران پر اندیشه بود * سپه را طلب بود صاحب قران *
که بیند در کشای جهان * چو شیران بآن بیشه بر تاختند * درختان بکندند و ره ساختند *
و چون بشارت اول طراوت بهم رسیدند با دو حمله دلاوران آتش پیکار برافروخت و ابر تیغ آتشبار حیات
را بر تیغ بر خاک هلاک ریخت مرمن زندگانی ز آن آتش قهر میسوخت ز خیره شده شرم و آیین و مهر
همه گرز بارید کشتی سپهر همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل خروشان شده خاک در زیر نعل و در آن
جنگ از دست جلادت جای محمود شاه تیموری آثار مردانگی بوضوح پیوست و دو تیر بر چشم نجم بر خم
کشت و اقیتمور بهادر و پیر شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و سبب طرف که روی آوردند صف لعلت
برهم زده پای ثباتشان از جای ببردند در زمان * قوی بود دست آلش هم قوی * بر پیروزی دولت خسروی
کسی را نبد پای با او بجنگ * اگر شیر پیش آمدی در نهنگ * مدت بیست روز هر روز و هر چند روز
جنگی عظیم واقع میشد و در روز بیستم عساکر منصور از پل و درویش بگذشتند و امیر ولی جلادت نموده پیش
آمد و حسب المقدور کوششهای مردانه نمود و تمام قوت در جگر توانائی داشت پای ثبات در جنگ فشرده
و چون مقابله با جنود آسمانی و وفود عون و عنایت ربانی از حیز قدرت و مکنت انسانی بیرون است
امیر ولی آخر الامر مغلوب گشت و پشت هزیمت نموده روی بجانب نصوب که زیر نهاده و لشکر ظفر
از عقب لجام ریز در تاختند و بسیاری از نهادمان لشکر او را دستگیر کرده بی دریغ تنها ر گیسو تیغ
بیر دختند * بر آمد ز شور سپه رستخیز * ببند دشمنان از اجل گریز * همه راه اگر دشت اگر بیشه بود *
پر از خسته و کشته بود ذکر شبیخون آوردن امیر ولی چون سپاه نصرت پناه از آن لذم
یافته ملشد و در آمد اشارت علیه صادر شد تا تومانات و قشونات در ضبط و احکام و رجاییهای فرد
شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندقی کنده و برده و از چپرها فصیل ساخته در پیش
فصیل سیجها استوار کرده اند و چون با فرور رسید رای عقده گشای حضرت صاحب قران که
در لوح حال صورت وقایع مستقبل مشاهده می نمودی از لشکر فتح آیین سی قشون احتیاط فرمود و کیشکگاه
تعیین نموده در آنجا باز داشت و چون شب در آمد جهان از استیلای سودا روی نموده

چو هندو تتار اندر اندوه و دردی ٭ سیه کرده جامه سر و دست و موی ٭ امیر ولی با سپاه بسیار از مردم
مازندرانیان و رستمداریان چون از حصار بیرون آمده بر دست راست لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه
بود سواران انداختند با سپاه حمله کرده و بخندق حصار رسیده جنگ ما کرسیها ترتیب داده بود از سر شیر و نیزه
جنگ انداختند اما بسیاری از لشکرش بر بالای سم در خندق افتادند امیرزاده میرانشاه بنفس خود حمله آورده و زخم
تا لشکر منصور تیرباران کردند و درین حال می توان گفت که کسی مستعد و مهیا ایستاده بود تا بدر بیرون تاختند
و امیر ولی پیشتر گفته بود تا در آن راهها چاههای بسیار کنده بودند و سیمها بچه کرده و آب در آن
انداخته و این نوع حیلها بر وی بسته و چون در آن تیره شب لشکر ازین خشم تیز ظفر پناه بر ایشان زده
باز گشتند بسیاری در آن چاهها افتاده هلاک گشتند و مفاد من حفر بیرا لاخیه وقع فیه صورت حال
گشت و مصدوقه ولا یحیق المکر السیٔ الا باهله بظهور پیوست ٭ زیر ایشان آمد ٭ کس بد که از بد نیابی امان ٭
مکن چاه تا خود نیفتی در آن ٭ حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان ایکو تیمور را طلب داشت و چون
حاضر بود تفحص حال ایشان نمود کشید بنگاول ایشان زد و در عقب مخالف روان شده است ٭
سپاه بخت چون علم برکشید ٭ جهان حرف شب را قلم درکشید ٭ یکی ترک خورشید طاوس ٭ ز روی [illegible]
لشکر کامیاب و مظفر و منصور باستراباد رسیدند و بتحت [illegible] نمودند ٭ سپاه جهانگیر صاحب قران
رسیدند خوان نماز دیگران ٭ برافروختند نیزه و گرز و تیغ ٭ زدند بر سر دشمنان بی دریغ ٭
زن و مرد تا کودک شیرخوار ٭ ندیدند از تیغشان زینهار ٭ و این محاربه در شوال سنه ست و ثمانین
و سبعمایه دست داده امیر ولی را وهم و هراسی غالب شده و در همان شب با اندک نوکری از پیش
زنان و فرزندان خود را بدر رفت و از راه لسکو بطرف التمان روان شد و خواتین و اولاد در آن قلعه
کرد کوه بگذاشت و خود کالفاری توجه نمود صاحب قران کامکار لشکری جرار با خواجه
حسینی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قاری ایناق و دیگر بهادران در عقب او بفرستاد و ایشان
بتعجیل تمام روان شده و بری با او رسیدند و او از بیم جان خود را بولایت رستمدار در انداخت
و در جنگلهاش از آن [illegible] که راه گذار [illegible] دشوار تواند و در قلعه کوههاش از بلندی زهره [illegible]

افلاک

افلاک شد و امیر ولی بواسطه حصانت آن موضع از تعب تعرض لشکر منصور خلاص یافت و او پسر
شیخ علی هندو بود و از امرای طغاتیمور خان و در آن وقت که سربداران دست بر قتل آن پادشاه دراز
کردند امیر ولی در مجلس ایستاده بود و بگریخت و بیرون رفت و بعد از آن باتفاق [illegible] در الجاتوت گرفته
با استراباد آمد و آن ولایت را در تحت تصرف در آورده مستولی گشت و لقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان
از خوف او مدتی بخراسان و گرگان میگشت و در آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحبقران التجا
یافت و بمرحمت پادشاهانه درین هنگام که شهر استراباد در قبضه تسخیر و تصرف حضرت خاقان درآمد آنجا را
بوی ارزانی داشت و حکم همایون شرف نفاذ یافت ٭ هر آن کاو ز هر گونه گردد [illegible] ٭ همه کام او شد بکوتاه [illegible] ٭

گفتار در توجه رایات منصور حضرت آفاق بتایید مهیمن خلاق بجانب ممالک عراق

بعد از آن حضرت صاحب قران امیر آقبوغا و امیر [illegible] استراباد با نوکر لشکر تعیین فرمود که در استراباد
قشلاق کنند و از آنجا و در سر گزیده و ملازمت رکاب همایون را نامزد کرد و بسعادت و اقبال [illegible]
شده متوجه مملکت ری گشت و چون موکب نصرت آیات [illegible] درآمد سلطان احمد شیخ اویس
جلایر در سلطانیه بود حاکم از توجه حضرت صاحب قرانی خبر یافت پای ثباتش از جای برفت تکیه
را محکم کرده و جمعی از معتمدان را باب [illegible] بگذاشت و خود فرار اختیار کرده بجانب تبریز رفت و نظم
زبان زمانه را این قول دلپذیر راست ترا گفت ٭ [illegible] شاه دین پرور اسلام پناه ٭ شایسته افسری و زیبنده کلاه
یکباره ره از تو دور بکریز و خصم ٭ از خشم شکست چو گرد در آگاه ٭ عمر عباس با اشتر ارغان جلادت
بصوب سلطانیه تاختند و با آنکه برج عظیم در سر ماه پیش از اندازه بود و باکیشتاختند مخالفان را
چون از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شد دانستند که با سیل معاومت کردن و با شیر ژیان پنجه
اندرختن نه مقتضای [illegible] آن گریز را صواب نزدیک شناختند و اقبوغا را بر دانسته
بطرف تبریز تاختند و لشکر ایشان تمام از قلعه برون نیامده بود که عمر عباس با اشتر مرد برسید و لا
شمشیر کشیده و از کمال نجابت و مردانگی بقلعه درآمد و ضبط و محافظت آن قیام نمود و بر باقی نامی را [illegible]
فرستاد و تا خبر آن فتح ارجمند در پایه سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحب قران در آن ایام در سلطانیه [illegible]

ری باقبال و کامرانی بکذرانید **کفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب سلطانیه**
در اول بهار طراوت نثار که سلطان عنبر جناب آفتاب بعقبهٔ عالی محل حمل نهضت فرمود و بهادر تیز تاز
صبا از هواداری خسرو سپهر جهانگشا قلعهٔ غنچه را بی آنکه بستان خار بخون لاله رنکین رو کرده بچستی
و چالاکی بکشود از آن؛ صبا بتقلید کشایش غنچه بسته کمر؛ بدولت شاه سپهر عدل پیر؛ بکرده خار سنان از
بخون لاله خضاب؛ حصار غنچه شده مفتتح باد جیره زن؛ حضرت صاحبقرانی محفوف تأییدات
آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و در آن حال سارق عادل که از علماء امرای شیخ اویس بود که
پیش ازین شاه شجاع از سلطانیه او با خود همراه برده بود و بعد از وفات او که در روز یکشنبه
بیست و دویم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه چنانچه شمهٔ از شاه شجاع از آن خبر میدهد
وقوع یافت ملازم پسرش سلطان زین العابدین بود و عنایت حضرت صاحبقران بآمدن او اشارت
علیه ارزانی داشت او حسب فرمان از شاه یک اشارت از ما بر دو بدان؛ مناصبی او
از شیراز با جواز سعادت بساط بوس شتافت و بعد از وصول بر رسم پادشاهانه بمنه پایه برزار
کشته بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطانیه و آن
ولایت را با [illegible] و عمده سلطانشاه مابکری با کاه کذاشت ماهور بانک آن [illegible] زمین را
ضبط نموده اطراف و نواحی آنرا بحوزهٔ تصرف در آورده بود از آن حضرت صاحبقران در شهور سنه
سبع و ثمانین و سبعمایه موافق او سیل از سلطانیه مظفر و منصور و کامکار بعادت مراجعت فرمود و بکوشک
رستمدار درآمد ملوک آن ولایت را قوت مقاومت نبود با سپاه نصرت آیت و نه توقف مکانت
آستان کیوان رفعت بضرورت امان جان از کز [illegible] شد و پیش از وصول عسکر منصور هر یکی بکوشهٔ
بدیر رزم صاحبقران رستخیز امان خانه جان خصمش کریز؛ و چون ولایت بی دغدغهٔ منازعی
و معارضی میدان بکران استیلاء و تصرف بندکان حضرت صاحبقران شد و ایشان دست تسلط
بنهب و غارت یازیده؛ هرچه آنرا توان بستو و بود؛ دست تاراج از آن زمین بربود؛
و غنایم بسیار بیرون از حد و شمار بر فتوحات عساکر گردون مآثر زیاده و افزون گردید

علم

مدام این سپاه خجسته مآل؛ غنیمت کشته مایه بکمال؛ و امیر ولی از موضع جالوس
روی حیرت بدار الامان حصار آورد و صاحبقران کامکار بعزم تسخیر ولایت املی
و ساری عطفهٔ عنانی بآنجانب فرمود و از طرف کاوستان آن ولایت متوجه شد و در این اثنا سید
کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن ولایت بودند از در انقیاد و اذعان درآمده نایبان خود را
با نثار و پیشکش و خراج بپایه سریر خلافت مصیر فرستادند و نقد متابعت بسکهٔ مبایعت تمام
عیار ساخته و سکه و خطبهٔ آن ممالک را بالقاب همایون حضرت صاحبقران سکه بر زر زدند
و بلند آوازه کردانیدند حضرت صاحبقران ایشانرا بعاطفت لطف پادشاهانه کرامت حکومت
ولایت استرآباد با دوا [illegible] بود ارزانی فرمود تا طریق متابعت و موافقت مسلوک داشته از صواب دید
او در نکذرند و تجاوز ننمایند **کفتار در مراجعت فرمانده ربع مسکون بتختگاه همایون**
چون تمام ممالک مازندران و ری و رستمدار تا سلطانیه در حوزهٔ تسخیر و تصرف بندکان حضرت
قرار یافت رایت نصرت آیت از آنجا بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماه چه ساحت پیکر
جنیبات خافقین با نوار فتح و ظفر منور کردانیده و نسیم عنبر شمیم از طرهٔ پرچم مشکبار نکهت
نصرت و فیروزی باطراف و اکناف عالم رسانیده چون موکب همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنه
سمرقند فردوس مانند رسید صبح سعادت و اقبال از افق امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید
حضرت صاحبقران آن تابستان در آنجا بسعادت و کامرانی بکذرانید و زمستان در بخارای [illegible]
بهشت و رشاره طی قشلاق فرمود و در آن زمستان توختمش خان با لشکر کران قریب [illegible] تومان
اکثر کفار [illegible] بی رحم و ستمکار با دوازده اغلن خوجی زاده و سرداران ایشان بیک پولاد
و اناره امیسی بیک و ایلی بی و [illegible] و دیکر نوئینان از راه دربند بتبریز [illegible] چون
ایشان از شیروان کذشته باذربیجان درآمدند و حوالی تبریز نزول کردند و در شهر
حاکمی صاحب وجود که در امثال این وقایع کاری از وی باید بود رعایا و اهالی آنجا که جهت
محافظت اهل و عیال خود باتفاق [illegible] کوشش کرده [illegible] تا کار بود و بجمع خلق

اطراف و جوانب شهر را مستحکم گردانیده و بدفع صایل کر شرها واجب مشغول گشته و ترتیب کیفیه
بلا محن و مقابله مشغول شدند عاقبت آن لشکر غدار بغلبه و قهر شهر را مسخر گردانیده و امیر ولی
و محمود خلخالی که حاکم ولایت خلخال بود گرفتار شدند و لشکریان دست استیلا بنهب و غارت برآوردند
و از جور و بیداد و فجور و فساد هرچه در تصور آید اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نفایس و اجناس
الحق در جهان شهری ببالهای جمع آمده بود بمدت ده روز بباد فنا بر داده و تلف رفت
چنین است رسم سپنجی سرای * تو بهر چه خواهیش می آزمای * و هم دران زمستان غارتها جمع کرده و بردها
گرفته از همان راه که در آمده بودند بازگشتند و چون خبر این مهم واقعه بمسامع جلیله حضرت صاحبقرانی
رسید هرزه و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد و سایه التفات بر ضبط ممالک
ایران انداختن و رفع ستم ایشان بر خود واجب داشت چه در آن وقت صاحب شوکتی که فرمانش
بر تمام بلاد ایران جاری باشد نبود و بواسطه اختلاف کلمه حکام دشمنان از اطراف سر طلع
تیز میشد و امثال این بلایا بر رعایای بیچاره میرسید * شاه را چون عدو بود بسیار * ملک را نیست چون سپاه بشد
چون شبانان بهم در آویزند * رمه از گرگ در بلا باشد * و خاطر مبارکش از این ظلم و بیداد اندوهگین گشت

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بتوم یورش سه ساله بجانب ایران در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه

موافق این سبیل حضرت صاحبقرانی عزیمت جانب ایران تصمیم فرموده یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت
که تواجیان بهرام سیرت سپاه ظفر پناه قیام نمایند برحسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف
و جوانب روی توجه بدرگاه گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد از جمع و ترتیب عساکر منصور امیر سلیمان شاه
بن داود و امیر عباس و دیگر امرا را جهت ضبط ماوراء النهر در سمرقند باز داشت و متوجه ایران گشت بیت
در آن بس جهاندار چرخ اقتدار * بنوخاسته ز طالع شهسوار * تاییدِ حق شاه صاحبقران * ز توران شد سوی ایران
روان دلیران توران زمین کینه خواه * نهادند روی شجاعت براه * گروهی هژبران کوشش پلنگ
بر دها ارشم قرون کام جنگ * زمین جنبش و شد ز سم ستور * گرفته جهان یکسر آشوب شور *
شده پر ز لشکر همه کوه و دشت * روا ورز موج نهنگم برگذشت * و چون از جیحون عبور نموده و منازل

کس را بسر خاب لشکر ظفر قرین واجب دیده و هر یک را بانعامات وافره سرافراز گردانیده تا بمنازل
و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسید سید کمال الدین والی ساری با پسر خود سید
غیاث الدین را با لشکر بدرگاه عالم پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان منخرط باشند و چون رای
مشکل گشای بندگان آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود احوال و اوضاع ولات و حکام اطراف
استفسار و استکشاف میفرمود حکایت ملک عزالدین که والی لر کوچک بود و بدکرداری و راهزنی
که آن طایفه بی باک میکردند بمسامع علیه رسانیدند و پیشتر ازین کاروانی را که متوجه حجاز بوده
بولایت ایشان رسیده بود زده بودند و غارتیده و خبر آن حرکت ناپسندیده بحضرت صاحب
قرانی رسیده بود و در خاطر خطیر خطور نموده که بهنگام مجال انتقام حجاج که یاتین من کل فج عمیق آمده
قاطعان طریق کشیده دین و ملک بتجدید صورت افعال قبیحه ایشان نمودند و همت عالی نهمت بر
اقتضای آن کرد که بمواخذه سیئات عرض کشت و افساد آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان
از راه مسلمانان برچیند و لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت و تواجیان از هر ده نفر
لشکری دو مرد کارآزموده سوار کرده مرتب داشتند و صاحبقران کامکار از فیروزکوه بسعادت
سوار شد و بدان سپاه مرتب مکمل متوجه صوب لرستان گشته تعجیل هرچه تمامتر راند و بعد از دو جول
عبور نمود تا در بروجرد و حوالی آنجا غارت کرده جشم اما از آنکه حصن حصین و پناه گاه متمردان قطاع
الطریق آن سرزمین بود مسخر کرده یکی ویران ساختند اکثر آن دزدان را بدست آورده از سر کوهها
فرو انداختند و در آن ایام اتیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطانشاه و بواسطه عفونت هوا
بحکم سابق قضا بیمار شدند و از ذوالعشر در لیرای رحلت نمودند و خواجه علی موید سربدال
در بعضی ازین سفر کهاری رسیده و بعد از مدتی بآن بیماری شد * چنین است این گردنده دهر را
نه لطفش بود پایدار و نه قهر * ترا پرورد آنکس را که آفرید * که در مهر زشت و در کین زشت
حضرت صاحبقران بعد از تنبیه لر کوچک و قطع شرور و فساد قطاع الطریق آن جانب متوجه بود
و در جنگه نهاوند بازوی معاونت که از عقب میرسید **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب اذربیجان**

در آن اثنا خبر رسانیدند بسامع جلیله که سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده از بغداد به تبریز آمده است
حضرت صاحب قران اغروق را با بعضی سپاه به شیخ علی بهادر گذاشته در عاذور بمحاربت سوار شد
و با لشکر جرار ایلغار فرموده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد جلایر از توجه آنحضرت واقف شد
مجال توقف نیافت و چون شب صیف بود که پیش از وصول ماه گریزد و از آن تیزتر گریخت به بغداد
شتافت ٭ بهر جا که صاحب قران رو نهاد ٭ شد از خون دشمن روان رود باد ٭ که پیش از
وصول شه کامیاب ٭ گریزان شدی دشمن از اضطراب ٭ حضرت صاحب قران امیر جاکو سیف الدین
را با دیگر امرا و لشکریان بتکامیشی او از پی او بفرستاد و چون ایشان به سلطان احمد رسیدند نیز
از غایت دهشت و اضطرار کتل و بار و بنه را گذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون
از ضبط مجموع اسباب واپرداختند او بر جهت تعجیل هر چه تمامتر از عقب او روان شدند و نوروز آقا و اتمش
و ایلچی خواجه و پیر شیخ علی بهادر با اندک فوجی از سپاه از نخجوان گذشته در موضع تنگ نار به سلطان
احمد رسیدند و با او و علیه اش بسیار بود و جنگی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند و از آن جمله نیز
ایلچی خواجه را زخمی رسید که از کوشش بازماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافت و جان از آن
ورطه بیرون برد و جراحت ایلچی خواجه که از امراء معتبر بود بالقضا [illegible] اصل بدن منتفی
شد و بیماری صعب بر مزاج او استیلا یافت اما از میامن دولت ابد پیوند صاحب قران بصحت مبدل
گشت ٭ مرض قوی و خطرناک بود لیکن یافت ٭ بیمن دولت صاحب قران ز نو جانی ٭ برست
از همه دردی جان در پایش ٭ بدفع آفت عین الکمال نقصانی ٭ و در آن وقت در نخجوان
قتل و کشش بسیار واقع شد از جمله از شعله آتش اشتعال [illegible] کشته شد خیاء الملک ترتیب یافته کی
بگاه [illegible] کشته حضرت صاحب قران ممالک آذربایجان را جهت تحریر و تصرف [illegible] داده
بحوالی شنب غازان نزول اجلال فرموده اکابر و اشراف آنجا مثل سید رضی الدین و خواجه حاجی
محمد شیبه خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبداللطیف و غیرهم کمر بندگی بسته مراسم عبودیت
بتقدیم رسانیدند و بموجب فرمان مال امان به امنای تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نمود

تمام

تمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایت نصرت شعار آن تابستان در تبریز و نواحی آن توقف
نمود و چون فرمان لازم الاتباع بقتل سارق عادل نفاذ یافت و او را در زیر دیواری کرده [illegible]
را اخراج کردند و ارباب صنایع و هنرمندان و پیشه کاران هر که در پیشه ای از اقسام مشهور و معروف بود همه را
خانه کوچ به سمرقند فرستادند و در آن اثنا امیر ولی را که از بیم جان گریخته سراسیمه گردیده در ولایت
خلخال محمود خلخالی او را گرفته بتکاری ابنای سپرد و قاری [illegible] بایشان رسانیدند و سرش را
بدرگاه عالم پناه آوردند و چون فصل خریف در آمد ضبط تبریز به سلطانشاه مفوض گشت و رایت
نصرت نشان بصوب نخجوان روان گشت و از مرند و [illegible] عبور نمود و از آب ارس بپول [illegible] ماکو
گذشته فرود آمد و آن منظره ایست که در زیر طاق آبگون گردون طاقی چنان افتاده کس در جهان نظیر
آن نشان نداده چه در ولایت نخجوان بر جنب قریه جولاهه که در آنجا آب ارس از دو امن کوهی
میگذرد و پولی از سنگ تراشیده در غایت استواری و استحکام و نهایت همواری چنان
نظام موجی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل دراک از مشاهده آن حیران میماند و از جمله
طاقهای آن دو طاق چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی پنجاه گز باشد و زیاده
و از آن یکی پاره که سنگ است در وقت پل آبی بحیثی احتیاط رفته پنجاه و پنج گز نشیب است
چه در وقت زمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگ میگذرد که متصل است بکوه و جنب آن
از آنجانب بکوه پیوسته اند که زیر آن خالی مانده و آنجا کاروانسرای ساخته اند و از هر طرف
پول دو دروازه از سنگ برآورده اند بغایت خوبی برافراخته و چون رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت نموده بحصار کری رسید عساکر گردون مآثر جنگ در انداختند آن حصار را باز
گشودند و شیخ حسن را که پیشوای ایشان بود گردن بسته بحضرت آوردند و از آنجا نهضت فرموده
بحصار ماکو که بر کنار آب ارس واقعست رسیده و اطراف و جوانب آنرا فرو گرفت جنگ
در انداختند و بمیامن دولت قاهر حصار را بغلبه و قهر مسخر کرده خراب و ویران ساختند و نیز
نوبان ترکمان که بزرگ آن قوم بود گرفته دست بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از آنجا کوچ کرده بقارص رسیدند

و آن حصاری بغایت محکم و استوار بود و تمام از سنگ و نحفی بروز لخت نام که حکومت آنجا بوی تعلق
داشت بحسانت حصن و کلی جای مغرور گشته قلعه را مستحکم گردانیده و مدافعه و مقابله را آماده [illegible]
حضرت صاحب قران فرمان داد تا لشکر منصور بترتیب اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام
حصار محیط گشتند و از همه جانبی گورکه زده سورن انداختند و از اطراف تیز دست جلادت برآورده
و پای مقاومت فشرده در دفع و منع ایشان سر بازی نمودند و جنگی عظیم در پیوست که تا بهرام خون آشام
بکمر توانایی حلقه زره جامه حصار فلک موسوم است محکم شد چنان هولناک یاد و دهشت افزا که نسیم فتح
و فیروزی از مهب دولت خواه وزیدن گرفت و اهالی آنجا از نهیب صولت بهادران گردون سطوت
مضطرب و متزلزل گشته از در عجز و مسکنت در آمده و باقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد
بیرون گرفت مشقه رحمت عساکر منصور آن حصار را غارت کرده و با زمین پست و هموار کردانیدند

ذکر توجه حضرت صاحب قران بغزو ممالک گرجستان خطاب مستطاب ملک ذو الجلال
با فضل و اکمل اهل فضل و کمال صلی الله علیه و آله تحیة آن حیث قال جل جلاله من قائل یا ایها
النبی حرض المؤمنین علی القتال و سلیت قاطع بفضیلت محاربه معاندان با اعدای دین و [illegible]
ضلال و نص فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم برهان ساطع و بر زینت جهاد و علو رتبت غازیان
مجاهد نفس و مال ما حسب رحمت حضرت صاحب قرانی از مبدا حال باز پیوسته مقصد همت [illegible]
پیش نهاد ضمیر بود و درین ولا آن همت از قوت بفعل آورده روی همت عالی نهمت بصوب تفلیس
آورد و از ظاهر قلعه قارص نهضت فرموده بیالای موضع آن [illegible] برآمده روز [illegible] که [illegible] غلبه
سرما بنهایت رسیده بود و شدت برودت هوا بنهایت رسیده * برف پوشیده [illegible]
در پس پرده شده مهر جهان تاب سیم * از آتش سوزان جهان شد تهی * کاندر گشت جهان [illegible] ابراهیم
که برفت از شدی سوی هوا باد و در آب * آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم * پیوسته ابر از هوا برف و [illegible]
بر جهان سیم می پاشید و کوه از تب سرما جون دل عاشقان [illegible] از بیم می لرزید و جهان [illegible]
مایون از راه کنتو بشهر تفلیس رسید که جایی گرجیان کافر کیش با سواری حصار خویش مغرور گشته قلعه را

استحکام تمام داده بودند و جنگ را آماده نشستند حضرت صاحب قران کامکار اشارت بشارت [illegible]
فاقتلوهم [illegible] الله بایدیکم [illegible] بسبع جان داد آن اوغلان شدند و با تقاوسرداران محاربه و مقاتله
و بنان داده امرا و کامکار و بهادران نامدار حسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه
و میسره و قلب و جناح آراسته و بر حصار محیط گشته غلغله تکبیر و تهلیل کوس غزیت محمدی علیه السلام
فرو کوفتند و از اطراف و جوانب و [illegible] پیش برده جنگ در انداختند **بیت** خروشی برآورد صاحب قران
جون نعمت ابر لشکر زمیان * دست از تیغ ظفر کشید * غلغل تکبیر بگردون رسید
دلاوران لشکر اسلام بنیت صادق و سعی تمام کوششهای مردانه نمودند و بتایید نصرت [illegible]
و [illegible] صدور قوم مؤمنین آن حصار بگشودند و بموجب امر اقتلوهم حیث ثقفتموهم آن کفار خاکسار
را بخشم تیغ آبدار با تش زار ما و هم جهنم و بئس المصیر در فرستادند و والی ایشان ملک [illegible]
اسیر کرده بدرگاه عالم پناه آوردند فرمان لازم واجب الاتباع بر طبق قضا الوثاق صادر شد که او را
بند کرده نگاه دارند **بیت** جون علم کفر نگونسار شد * سرور کفار گرفتار شد * رایت اسلام شد افراخته
شرک ز بنیاد بر انداخته * حضرت صاحب قران کامکار بعد از آن فتح نامدار از آنجا روان شد و چون
از تفلیس بگذشت خاطر مبارکش نشاط شکار فرموده بموجب اشارت علیه امرا در فرج مقدار ده تومان
مقدار عساکر نصرت شعار از برانغار و جوانغار جرکه انداختند و آهو و دیگر انواع بهایم و سباع در آن
جرکه جمع آمدند که صورت اذا الوحوش حشرت قبل از وقوع اذا الکشف [illegible] بای العین مشاهده افتاد
و بعد از آنکه حضرت صاحب قران و شاهزادگان و نوئینان ترتیب و اساسی که معهود است [illegible]
جرکه در آمده صیدی چند بینداختند و از نشاط شکار بپرداختند سایر سپاه و لشکری بجرکه در آمده
و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیر امیدش بصید مقصود نرسید و دست از [illegible]
مراد حاصل شد و بسیاری از آن جمله بود که بی زحمت و مشقت بدست می گرفتند و آنچه [illegible] بود
بکشته و هرچه لاغر بود رها میکردند و از بس بجرکه که افکنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمده بسیاری
از آن بگذاشتند چنانکه مدتی سباع و وحوش و طیور نیز از آن محظوظ و بهره مند بودند و طعمه میخوردند

تی وحش و طیور را بس از آن • ملک اکشته مرزبانی کرد • و از آنجا نیز نهضت شده بود

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بطرف قراباغ از برای قشلاق

حضرت صاحبقران از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده در ضمان حفظ ذو الجلال روان شد و بلشکر
نصرت شعار حصن و قلعه بسیار که در آن کوه و حوالی آن دیار در تصرف کفار فجار بود به قوت بازوی کامکار
و رای اسلام مدار و حسام شرع آبدار دستان اشتیار مسخر گردانید و آن موضع را از خبث وجود جاحدین [illegible]
پاک کرد و ایشان دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت برآورده غنایم بحد و شمار فتوح روزگار آن سپاه
فرخنده آثار گشت • چون ولایت سکی مضرب خیام موکب همایون شد حضرت صاحبقران از برای قلع
و قمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بهر جانبی روان ساخت و امیر جهانشاه با بعضی امرا بجانب
[illegible] زمان تمام لکزیان را تاخت کرده بجا رسیدند و بسیاری از ایشان را بتیغ جهاد بسر بکشیدند
بسی کافر از تیغ قضا • بکشت آن سپاه ظفرلوا • چنین تا جنگ که شاید شمرد • سپه پایش بردمال بایرو
و امیر محمد درویش برلاس با گروهی انبوه از سپاه گردون شکوه بکوهستان سکی در آمدند و جماعتی را
که قدم بجاده طاعت و انقیاد ننهاده بودند در آن کوهسار دست آورده اسیر و منقاد ساختند و جمعی
نیز داخل شده بباد غارت و تاراج دادند سپاه ظفر دران کوهسار • برآورده از جان وحشی دمار
بتاراج بردند بسیار چیز • با نجا گرفتند بسی برده نیز • و از خونشاه احنیاتی و در مقابله لشکر ظفر اثر
بولایت تنکوت نشانه آثار کمال غلبه و استیلا از قتل و اسیر و غارت بظهور رسانیدند
کجا بود کان لشکر نامدار • بخشند آب از خون بروزگار • و امیر محمد بیک ایرموی با جمعی سوار
دلیران بیشه پیکار • بولایت آق جب رفتند و آن موضع را بحوزه ضبط و تسخیر در آوردند
بهر جا که رسیدند از آن گروه • مظفر شدند آن سپاه گروه • و حضرت صاحبقران بنفس مبارک
خود با لشکری همچو [illegible] از در دامن البرز کوه روان شد و بفر عنایات ربانی ضمان دولت روز
افزون و جنود تاییدات آسمانی ملازم رکاب همایون عساکر منصور رایت غزو و جهاد بنیروی بازوی
صدق نیت و حسن اعتقاد برافراخته و بعزت آن پیش دکوری گفته [illegible] راغلغله تکبیر و تهلیل

در جا

در جهان انداخته • چون کوکبه شاه جهانگیر در آمد • از ظلمت نفس خفاش تکفیر برآمد •
هر جا که سپاهش بسعادت گذر آورد • در روشنی این شاخ کراهت برآمد • روشن شد از انوار جلالت
افق دین • تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد • و امرای نامدار و بهادران خیل افکن بکار لشکر که جهت
تسخیر ولایت کفار و دفع فساد و شر اشرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری از آن بی دینان را
بتیغ غزا بکشتند • و قلاع و حصون ایشان مسخر کرده و ویران گردانیدند • و غنیمت فراوان
بدست و تصرف در آورده • در موضع [illegible] بارودی اعلی پیوستند • بسوی اردوی اعلی بشتافتند
سپاه ظفر و غازی ز هر بلاد و دیار • گرفته قلعه بسی حصار کشته هزار • بدست کرده غنایم فزون ز حد و شمار
و قلعه [illegible] مسخر کرده و با زمین هموار ساختند و آن [illegible] برخاب [illegible] و از آنجا کوچ کرده بکنار آب کر
نزول اجلال فرموده فرمان قضا جریان نفاذ پیوست تا از نی و خاشاک قوالماجه بر آب کر
پل بستند و چون صاحبقران غازی با لشکر منصور از آب عبور نموده عنان عزیمت همایون بجانب
بردع معطوف داشت اهل آن ولایت مسخر و ایل شدند • بهر جا که صاحبقران بر گذشت •
مسخر شد و هر که بد ایل گشت • جهان آتش فتنه کو بر دمیده بود • جهان بخش دریا [illegible] کرده بود •
و دولت [illegible] تقلیس را که پیش از این بعقیده جیش او حکم جهانگیر صدور یافته بود احضار او
فرموده و بر وفق اشارت ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة زبان مبارک مقال گرز [illegible]
همم دولت و اقبال بود بمواعظ حکمت آمیز بگشود و او را بدین قویم محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت فرمود و از میامن انوار [illegible] و ارشاد آن حضرت نور هدایت
از روزن توفیق در درون تاریک آن گمراه تافت و از برکت تربیت انفاس میمون حضرتش ملک تقلیس
که در [illegible] ضلالت [illegible] شقاوت ابدی بود بنهجت عقیده ایمانی [illegible] حیات
سعادت سرمدی یافت و زبانی که مدت العمر از تلفظ [illegible] کلمه ان الله ثالث ثلاثة
آموخته بود بشهادت فاعلم انه لا اله الا الله گویا شد و مضمون ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله و خاتم النبیین را التصدیق نموده بادای کلمه طیبه توحید رطب اللسان گشت و در سلک [illegible]

گشتم بسته از نهب الناس انتظام پذیرفت مسرت دل او بنور توفیق منور باشد و زبانش بتوحید گویا شد
ملک تتواطر رومی که حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوات والسلام که در زاد خانه و علماء صنوبر سی
بر کف انار الحدید بر داشته بود و بایقان ان اعمل سابغات و قدر فی السرد عمل بر سبیل حکم ساخته از
آن آبا و اجداد تحفه و تبرکات بحضرت صاحبقران آورده پیشکش کرد حضرت پادشاهانه بحکم والمؤلفة قلوبهم
اضافت رفیق مولفت کرده تشریف بدیع درباره او واجب داشت و حکومت ملکی که با او تعلق داشت با دیگر اعمال
و مضافات باو ارزانی فرموده یرلیغ جهانمطاع عالم مطیع که رواست شکر بود اجازه انصراف علاوه دیگر
الطاف و عواطف ساخت و بامتثال علیا و مواهب بی پایان اختصاص بخشیده جهانگشای
اتباع و اشیاع و اهالی آن مملکت میل ملت حنیفی ... کرده بسعادت اسلام اتحاد یافتند و ...
ولایت والی شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بنجابت قدر و نباهت ذکر و مکارم اخلاق و قدم
خاندان از ملوک زمان ممتاز بود و بارشاد عقل و دلالت دولت که سعادت و حضرت کاری بر میان
جان بسته از راه انقیاد و متابعت مدکام اسلام پناه شتافت و بسعادت تشرف بساط بوس
که مقصد اقصی سلاطین روزگار بود در بازگشت پیشکشهای لایق و تبرکات ما سوق بعرض رسانید و از
جمله لطایف که علم و دانش تعیین عنوان آن بود که در پیشکش عرض تقدیم کرد از هر نوع نفایس و تبرکات
نه نه میکشید بدستور ملوک ... بمجلس عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاده ... خود
تمام کرده صورت اخلاص او در نظر حضرت صاحبقران موقع قبول دارد ...
بنوازش مخصوص ... سرافراز گردانید و تمامی ممالک شیروان با توابع و لواحق باو ارزانی داشت و میان
آن تربیت شیروانشاه در روزگار شده و ملوک گیلانات که بسبب استظهار حصانت تنگی کوه و جنگل بسیار
و استیلای ... بار الطاعت پادشاهان دیگر نکرده درین وقت با بندگان حضرت
صاحبقران از متابعت او عاجز در آمده ... کسان خود را با تحف و هدایا بپایه سریر اعلی فرستادند
و اظهار مطاوعت و فرمان برداری کرده باج و خراج ... تقبل نمودند و درین اثنا شیخ علی بهادر که ...
اوق همایون مأمور بود از راه اردبیل ... بآنجا رسید و حضرت صاحبقران در آن مستان

آنجا

آنجا بسعادت و اقبال طناب اردوی ... تشتلامیشی فرمود و چند روزی در آن مرتع فرخ ... بود

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بیورت و رسیدن خبر ورود لشکر توقتمش

چون فصل زمستان بآخر رسید
و آوازه هجوم لشکر ربیع در عالم افتاد و سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمد در اوایل سنه تسع و ثمانین
و سبعمایه هوای توشمال میل رایت نصرت شعار صاحبقران کامکار بصوب یورت نهضت فرمود
و مقارن این حال آوازه در افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری انبوه در بند روان
گردانیده است و صورت قضیه آن بود که علی بیک قونقرات و اوروزتمور و اقبوغا ... که از عظمای
امرای الوس جوچی خان بودند و بمزید عقل و نیک اندیشی ممتاز و مستثنی بودند پیوسته توقتمش خان را نیز
بنصیحت از راییهای خاص باز داشته بطریق صواب راهنمایی میکردند و از انجمله هموار او را
بمراعات حقوق حضرت صاحبقرانی و سلوک جاده ادب نسبت با بندگان آنحضرت تحریص
مینمودند که خان را پادشاهی الوس جوچی و جای پدران از میامن دولت حضرت صاحبقران بقبضه
اقتدار در آمده و این بزرگی و سرافرازی که بر مزید باو مطلقا از ممر تربیت و عنایت آنحضرت
حاصل شده و انواع عواطف و مراحم که در هر باب ارزانی داشته زیاده از آنست که شرح توان داد
و ظیفه آنست که این معانی را نصب العین ضمیر کرده و ایجاب مکافات لا محاله با آنحضرت توجب
نمایی و از شرایط سپاس داری و حق گذاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که بر این شکر نعمت موجب
مزید رفعت و ثبات مملکت گردد و نیز رای خلاف حیوان امتناعی نیست اگر والعیاذ بالله روزی دولت
رای با ... سلک ناهمواری بر آید ... عنایت آنحضرت پشت ... داد و از پهلوی ...
خبر اختلال حال توان کرد و از برکت اخلاص ان دو نقوامان رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز
در ترقی بود تا از تمکین ... و اقبوغا در گذشتند ... که مخصوص توقتمش خان بودند ...
که چون خود را ... پیش او راهی تمام یافته و علی بیک را با وجود تقرب آن مفسدان ...
نماند و از شامت اغوا و رهنمائی ایشان توقتمش خان از راه صواب بگشت و پای از جاده موافقت و
مخالفت حضرت صاحبقرانی بیرون نهاده سر طغیان و عصیان بر آورد و باز لشکری گران

یکجا گروه با وزیر بجان ایستاده و جانبازی نمودند مطلب رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه راه آنطرف است
گرگرد دیده اند حضرت صاحبقرانی شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس و بعضی دیگر از امرا و لشکریان
فرمان داد که از آب گذشته کیفیت حال را تحقیق نمایند و چون معلوم شد که جون ماریاتیمش خان جهد و جان
دیهایی است اگر گروه که دیده اند از لشکر او باشند و در جنگ مبادرت نمایند و پیش دستی کنند
و چون ایشان رخصت فرمود روان گشتند آنحضرت تعقیب ایشان هم دولت امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی
سیف الدین را با جماعتی امرا و لشکریان از عقب ایشان بفرستاد و چون امرا که پیش رفته بودند
از آب گذشته بیابانی پایان رسیدند و بتحقیق پیوست که لشکر توقتمش خان است بنابر فرمان حضرت
صاحبقران جلادت و تیز جنگی که شیمه و عادت ایشان بود بتقدیم رسانیدند و جانب خصم
فروگذاشته حساب از جنگ برداشتند و بازگشتند دشمنان آن متمسک را اهل زبر دست که چیره
گشته در وقت بر ایشان تاخته تیرباران کردند و جنگ در انداختند ایشان هم بر منع حایل مشغول شدند
وجنگی عظیم در پیوست بیت زهر سو چو جنگ اندر آمد سپاه ٭ یکی ابر گشتی برآمد سیاه ٭
که باران او بود شمشیر و تیر ٭ جهان شد بکردار دریای قیر ٭ و چون امرای این جانب اول جنگ
را در حساب نگرفته بودند جای توقف ایشان در وقت جنگ تنگ شده بود و لشکر بجمال کرد فرو گرفته بودند
و بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته شده بر خلاف معهود آن دلاوران از کثرت اعدا تنگ
روزگار بودند و چون زلف دلبران شکستگی روی نمود اما بعینه چون نکهت طره پرشکنج ماهرویان بود
که با شکستگی سکه بر درست و لاتینی زده و در عین پریشانی بجمعیت پیوسته از اتباع دیده بلندا
کشته اند ٭ چون زلف بتان شکستگی عادت کن ٭ تا صید کنی هزار دل هر نفسی ٭ و درین اثنا امیرزاده
میرانشاه با سپاه ظفر پناه از آب گذشته در رسید و بهادران نامدار از یمین و یسار حمله آورده
بقوت بازوی کامکار و خشم تیز صاعقه کردار دمار از روزگار دشمنان برآوردند و چون مجال اقامت پای
از جای رفته بود از بخت و بال آورده لشکر معمور ایشان از اسکانی گروه با آن سوی فرار نهادند بر اثر ایشان تیز
بسیاری از ایشان را دستگیر کرده و امیرزاده میرانشاه آن گرفتاران را بدرگاه عالم پناه در رسانید

وشوریده

و شوریده برادر بیشتر در آن جنگ زخم دار شده و بعد از آنکه او را بپایه اردوی اعلی آوردند بجوار رحمت حق
پیوست و چون اسیران مخالف را بپایه سریر اعلی رسانیدند زانو زده آورده صاحبقران کامکار از کمال
کرم و وقار سایه التفات بر جرایم بدکرداری ایشان ننهاد و مخطوط لطف عفو و اغماض گردانیده
نوازش نمود از قاعده پیشین پرسش فرمود و بزبان عاطفت نصیحت داد که میان حق پدر و فرزند سبب
بجهت چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نمود و این همه لشکری با یکجانب فرستاد و چندین هزار
مسلمان بیگناه را موحدا قتل کشتند می باید که بعد ازین امثال این کرده ناپسندیده محترز باشند و از عهد
و پیمان وفا نموده و فتنه که در خواب بود بیدار نسازند و این نصیحت که بر زبان مبارک آنحضرت گذشت
گذشته موافق حدیث حضرت نبوت حیث قال صلی الله علیه و سلم الفتنة نایمة لعن الله من
ایقظها و بعد از گذارش این کلام لطایف نظام رحمت نموده نشانه فرمان مشرف شده آن اسیران را نیز
خلاص کرده ایشان را از جامه بپوشانیدند و مرکب عراق کرده که از عسکر منصور بگذرانند و بطرف دشت قپچاق
که جای ایشانست روانه سازند ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭
و امیرزاده میرانشاه از آب گذر عبور نموده در کنار آب با اردوی اعلی معاودت فرموده و اردو از آنجا نیز
کوچ کرده و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و عنایت پروردگار متوجه کوکچه تنگیز شد بیت
در ضمان حفظ یزدان در پناه عدل خویش ٭ لطف و قهر کرده در یکجا نیک و بد را گوش پیچ

ذکر قدوم مهد اعلی سرای ملک خانم طرف سمرقند با شاهزادگان ارجمند

چون موکب همایون
مقارن فتح و ظفر بکوکچه تنگیز رسید مبشر اقبال مژده رسانید که مهد علیا سرای الملک خانم با امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده خلیل از سمرقند احرام حرم امن و امان و قبله ملوک و سلاطین جهان اوان یمنی
آستان خلافت آشیان حضرت صاحبقرانی بسته و بر سند آنحضرت سالار وصول این بشارت [illegible]
بهجت و شادمانی نضارتی تازه پذیرفت و در حدیقه آمال و امانی بهجت و مسرت شکوفه کامرانی بشکفت
[illegible] و دیدن فرزندان بکم بیت آورده اند [illegible] ٭ جهان برخط مبارکش [illegible]
را در کوکچه تنگیز گذاشته [illegible] استقبال [illegible] توجه [illegible] استقبال [illegible] توقف [illegible]

در موضع برندشماه وار و از ید وصال شام آمال را مسطر ساخت و در آنجا اتفاق ملاقات افتاده دیده امید
از مشاهده جمال مقصود منور گشت و رسم نثار اقامت کرده چندان زر و جواهر برافشاندند که دست طلبکاران
سعادت مند از جمع آن بسته آمد و پیشکشهای ارجمند کشیده آن مایه از اسباب و تحفات بمجلس همایون
رسید که دیده سپهر از نظاره آن حیران گشت صاحب قران کامکار از آنجا سوار شده بسعادت
و اقبال عود باز گشت و بجانب قلعه النجق که کوتوالان سلطان احمد جلایر محافظ آن بودند نیز
توجه فرموده بعد از وصول چون سه روز بگذشت یرلیغ همایون نفاذ پیوست تا امرا و لشکریان
تب بکوه برآمدند و کار زحمت در انداخت فصیل زیرین را بغلبه بگرفتند و خراب گردانیدند
و ایشان از بیم گریخته بالای حصار برآمدند و اهل قلعه که از بی آبی و قلت [illegible] بجد
گرفتند افتاده تمیز نمودند از بی آبی و تشنگی بجان رسیده در صدد هلاک بودند بضرورت از در عجز
و بیچارگی در آمدند و سوگندها خوردند و عهد کردند که فردا فردا آینه و قلعه را سپارند لشکر منصور دست
از جنگ باز داشته از کوه فرود آمدند و پیش از بیرون آمدن مخالفان ابری پدید شده و کشبانه روز باران
عظیم بارید و مجموع آبگیرها و حوضهای ایشان پر آب شد و از آن چون انتعاشی یافتند عهد شکسته
بقول خود وفا ننمودند حضرت صاحب قران تیمور [illegible] را ابیا در ایتمش
فرموده که قلعه را [illegible] بسعادت مراجعت نموده با اردوی همایون پیوست و پیش از آن شیخ علی بهادر را
بمحاصره قلعه بایزید فرستاده بود و بعد از آن امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور را با لشکر تمام
بمدد ایشان فرستاد و باتفاق قلعه را در میان گرفته نقب زدند و آب آنرا از دیده از اطراف
و جوانب حکب در انداخته و باندک زمانی حصار ساخته خراب و ویران گردانیدند و حاکم قلعه را
دست و گردن بسته بحضرت صاحب قران آوردند

لشکر صاحب قران کامکار ● شاه کیوان رفعت چرخ اقتدار
بر در آن قلعه گردون شکوه ● چون ز ره خشم شد وقت کارزار
قلعه بگشادند و ویران ساختند ● خصم را بسته آوردند خوار
سبحان الله الواحد القهار

درین اثنا بجانب [illegible] رسانیدند

کرزکانان

کرزکانان دست تعدی و طغیان بایذاء مسلمانان دراز کرده قافله حجاز و دیگر کاروانها از تعرض
ایشان میشوند و هیچ کس با من از آن راهها سلامت گذر نتوانند کرد حضرت صاحب قران بدفع فساد آن
بدکرداران از جلگه الوان نهضت فرموده متوجه ایشان شد و فرمان همایون صادر شد که امیر سیکو نیز
بمحاصره قلعه النجق بازد و موکب گیتی ستان متوجه شد و در اثنا فرمان داد که اغرق بالطاق رفته
در آنجا توقف نمایند و بنفس مبارک با لشکر نصرت شعار ایلغار فرمود و چون بحصار بایزید که آنرا قلعه [illegible]
نیز گویند رسید سپاه ظفر پناه آنچه از الوس آیین در آن نواحی مانده بود غارت کردند و چون
از آنجا گذشته بقلعه اونیک رسیدند که مضرب قرا محمد آنجا بود و تمام ایل و حشم ترکمانان که در آن
حوالی و نواحی در کوه و دشت بودند بتاراج دادند و چون از آنجا عبور نموده بارزروم رسید قلعه آنرا نیز
مسخر کرده کنار آب جباجور مخیم نزول همایون گشت و ایلچی بجانب ارزنجان فرستاده طهرتن را که والی
آنجا بود بایلی و انقیاد دعوت فرمود و چون فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم او را بترحیب
و تعظیم تلقی نموده آنچه از لوازم ادب و جانب داری تواند بود بتقدیم رسانید و از در مطاوعت و فرمان
برداری در آمده خراج قبول کرد و ایلچی را بانواع رعایت و خلعت خشنود ساخته باز گردانید و حضرت
صاحب قران سه فوج از لشکر ظفر شعار را گزین کرده فرمان داد که بطلب قرا محمد بجانب [illegible]
ترکمان روان شوند بر حسب فرموده میرزاده پیرشاه با گروهی از سپاه ظفر پناه ● همه چو کوه [illegible]
دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن ● همه بتندی چرخ و بهیبت اختر ● نگاه کینه جان سوز و ز آتش تر
متوجه شده و بایل و حشم آن مفسدان رسیده در آمدند و تمام اموال و چهارپایان از اسب و شتر و گوسفند
و غیر آن غارت کردند و بسیاری از زنان و دختران ایشان اسیر شدند و مظفر و منصور بازگشته به
موکب همایون پیوستند و محمد میرکه با گروهی دیگر از مردان کار و دلاوران تیغ گذار هم از آن سمت
روان گشت و حسب اتفاق مر ایشان بکوهستان واقع شده و بیدهای تنگ در آمدند و دشمنان نیز
واقف شده سر راه بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش بسیار او از میامن دولت صاحب قران
از آن مضیق خلاص یافته باردوی اعلی مراجعت نمودند و شیخ علی بهادر [illegible] اقبال

شاه برغوی و تیلک توجین [بیت] دلیران گردنکش شیر گیر ٭ نمودند با جوشن و تیغ و تیر ٭
فوجی دیگر از سپاه را سر کرده روی جلادت بجنگ و جوی نهاده بطلب زراعت رفتند و در کوهی
محکم و جای سخت بایشان رسیدند و بمحاربه و قتال اشتغال نموده کوششهای مردانه در آن جنگ واقع شد
و للا خواجه در آن رزم بقتل آمد و چون خصم بآن کوه پناه آورده بودند و از جنگ نیامده متوجه امرا با سپاه
ظفر پناه آمدند و صاحب قران کامکار دیگر بار جیاشت را با لشکری جرار بایلغار فرستاد
و او بایل ایشان رسیده دست استیلا بغارت و تاراج برآورد و مال بسیار و مراکب و اسلحهای بی شمار
فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشته مظفر و کامکار باردوی اعلی مراجعت نمود [بیت] ز بس غارت الغ و چهار پای
در آن دشت شد بر سپه تنگ جای ٭ ز بسیاری برده و خواسته ٭ سراسر شد آن لشکر آراسته ٭
و شاه ملک پسر ملک غیاث الدین بر اساس اشارت و فرمان حضرت صاحب قران بطرفی رفته بود
و او را در پای کشته افتاده یافتند و حضرت صاحب قران متوجه صحرای موش گشت و ایل و الوس آن
نواحی را غارت کرده بشهر اخلاط رسید و تمامی اهالی آن ولایت را مطیع و منقاد گردانیده در حیز
ضبط آورد و چون از آنجا روان شده بشهر عادل جوز رسید والی آنجا از در اطاعت و فرمان برداری
در آمده باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بسعادت بساط بوس مستسعد گشته نثارهای شاهوار
و پیشکشهای لایق کشید و بمساعدت دولت خود را در زمره بندگان درگاه منخرط گردانید و بنیز
عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت و نوازش اختصاص بخشید و ولایت و الوس او را بدو
ارزانی داشت و از آنجا نهضت فرموده از کنار گول یاقای لشکر از شبهای گذشته در اله تاق
برقرار [illegible] گفتار در توجه حضرت صاحب قران بصوب وان و وسطان
رایت ظفر پیکر از آنجا متوجه وان و وسطان شد و ملک عزالدین شیر از مشاهده لشکر قیامت نهیب
بقلعه وان در آمد و آن قلعه بغایت محکم و استوار بر سر کوهی بلند واقع شده و یک طرف آب دارد
[بیت] ز موج دریا سنگ نیابش چون مینا ٭ ز نعت سر کل بارهاش چون مرجان ٭ هزار سال ز باران مه و زبان ارزیر
بجای نظره اگر ماند او ز هم واشدن ٭ ملوک مار رسیدن بآن کمر امید ٭ عقاب کاه وجش نکند بال آن

عساکر منصور روی جلادت بر تسخیر آن نهاده قلعه را از جانب خشکی در میان گرفتند و بترتیب اسباب
محاصره و جنگ حصار مشغول شدند ملک عزالدین بعد از دو سه روز بتعلیم دولت از حصار فرود آمد و بسعادت
بساط بوس سرافراز گشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق عصیان پیش گرفته
یاغی شدند و راه حصار استوار کرده بمنع و مقابله را آماده گشتند [بیت] کوتوالش ز نادانی و جهل و غرور
ز راه سعادت فتادند دور ٭ کسی را که شد تیره روز بهی ٭ ز یاد و بار خود گوشد از ابلهی ٭
شتابد بپای شقاوت روان ٭ بسوی هلاک تن و موت جان ٭ سپاه ظفر لوا بر حسب مرتبه قضا
مضا [illegible] منجنیق ساخت و از جهت جنگ آماده شدند [بیت] ز بس شب شب تیر و چرخ کمان
زمین گشت لرزان تر از آسمان ٭ ز پرنده پیکان هوا تیره گشت ٭ همی آفتاب [illegible] گشت
و بفیروزی دولت قاهره حضرت صاحب قرانی آن حصار نامدار که استظهار اهالی [illegible] کامکار
روزگار در هوای تسخیر آن بر زور گرفته بود بمدت بیست روز بقلعه بسته مسخر گردید و بسیاری از آن
متمردان جاهل را تفتق آوردند و بی راوات و گردن بسته از بالای کوه در انداختند و جان از
خبث وجود ایشان بیک دار فساد بشبه بپرداختند [بیت] ز گردون جفا زاییرو انداختند ٭ بی
ز کوه اندرون در انداختند ٭ شد ایمن ز شر و فساد آن دیار ٭ ببین جفا [illegible] ٭ و در این
اثنا ایلچی [illegible] از ارزنجان رسید و تحف و هدایای بسیار از نقود و اجناس و پیشکشهای لایق
از اسپان نامدار و استران راهوار و شتران باربردار بموقف عرض رسانید مضمون رسالت والتماس
بندگی و خدمتکاری و رسوخ قدم در مقام هواداری و طاعت گذاری [بیت] که صاحب قرانا که من بنده‌ام
بخدمت کمر بسته تا زنده‌ام ٭ نیاید ز من جز پرستندگی ٭ که هم بندگان در ابد بندگی ٭
حضرت صاحب قرانی او را بنوازش پادشاهانه نموده یرلیغ عالم مطاع ارزانی کرد که ایالت آن ولایت
بدستور سابق بدو مفوض باشد و ملکان او را بانشور حکومت و خلعت خاص باز گردانید و در خفت الهی
هرکه در آید در ظلال عاطفتش ٭ یا بیفزود [illegible] تاج و کلاه ٭ و آنکه سر از خط فرمانش بر شد چو قلم سر زده گردد سیاه ٭
و فرمان عالی نفاذ پیوست که قلعه وان را خراب سازند و آن قلعه از بناهای شداد عاد است

فلک کوه رفیع و منیع که بر سنگ برآورده بود و صلابت سنگی از آن شبابه کوهی و احکامش برتر از کوه
یادگار او بود کی که از امرای تومان بود با غلبه لشکریان متصدی تخریب آن شد و هر چند کوشش بسیار کردند
یک سنگ از آن کنده نشد مصرع سپهر پشش به دوران نساز و خراب • و گر کوه باد و بروسا ابها •
تو کوهی که اقبال صاحب قران • اساسش بکرد استاد قضا • حضرت صاحب قران از آنجا
بسعادت معاودت نموده بمبارکی و طالع سعد بلماس رسید و ملک عزالدین را بعنایت خسروانه
سرافراز گردانید و ولایت کردستان را باو مسلم داشت و از آنجا سیر جون به تایید الهی
بی توقف روان شد و درین اثنا حاکم اری ترک بسعادت بساطبوس رسید و در مقام انقیاد و فرمان
برداری مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانید عاطفت سلطانی گیتی ستان کشورش و ولایت
او هم را باو ارزانی داشت و کنیزکی صاحب جمال بخشید مصرع که آفتاب از شرم او رخ زرد بود
صبح را از شوق او دم سرد بود • زیر زلفش آفتاب روی او مصرع گرده روشن چنین یکیک موی او
چون گشادی درج لعل از خنده باز • مرده صد ساله کردی زنده باز • و چون صاحب قران کامکار
از سر آنجا عبور کرده بگیلان نزول فرمود چند سال در آنجا توقف نمود و پیش از این جهرم پادشاهانه
کس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحوم
تو با ما دم از هواداری و یکجهتی زده و در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته
و جهت آنست که اثر آن بنوعی ظاهر باید که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده نمایند می باید که درین
ولا حرکت کرده اینجا رسیده و مسافت نزدیک است بی توقف باید تا بعنایت و عاطفت مخصوص
گشته خان باز گردد که دوستانش بلند پایه و سرفراز گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند
و چون سیاق سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل استطراد ثبت افتاد
ذکر مکتوب که جلال الدین شاه شجاع در زمان وفات بحضرت صاحبقران فرستاده هو الملک تعالی لا اله الا هو الحکم
والیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار
الغ قتلغ سلاطین نامدار گردون اقتدار سپهر شوار مضمار عدل و احسان اعدل الملوک و السلاطین زمان المنظور

بانظار

بانظار عنایت ملک دیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
علاوه قیام گیتی دار علی جابر و جبر اقتدار باد و ارتقیم اوام استمالی و تحری مراسم سبحانی موهوب
و موهبه وهبی جل و علا آن یگانه ممتاز از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات بکمال احسان مراتب اقصی
مراتب ما ما و رسانا و من الفضل القدیم و طول الیمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه خالصه که وسیله اخلاص
حقیقی باشد انها میگرداند که چون بر رای ارباب الالباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان
سوانحست و اصحاب عقول بزخارف موهوم آن التفات ننموده اند که نسیم باقی را بر جهان فانی رجحان داشته
و بحقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات پس
چند روزی که از بارگاه مهیمن چون فرشته وهم سلطانه مصرع تؤتی الملک من تشاء
ارزانی داشته اعتصام اختیار خوبی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نحیف داده بر حسب
مقدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای شرع مبین و اتباع اوامر حضرت سید المرسلین صلوات و سلام
علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان از اهالی و عالی بحمد الله تعالی مطمح نظر همت
ساخته بمیامن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده همت با کافه خلایق بوجهی کرده شد
که ثمره بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت ابا
عهود اخلاص منعقد شده بود فتوح الله کار داشته خود ابقای آن رابطه و دم ثبات قدم زده و پیوسته
مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بوده که مصرع تعیات هم آن عهد استوار بود • تا در آرزوی کفایت نموده
و از آنجا که الحسرات علی الشاب والسؤالی زلال الطاف و سلسال الطاف چنانچه علیا از امنکور مستحق
باشد مترشح بوده و این معنی موجب مباهات میدانست درین وقت که از بارگاه کبریا ماینم
هوت والله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و متقاضی که و لن یجد لسنة الله تحویلا حلقه طلب
بر در دل زد کر مصرع وش است زنوش تو شربت نماید • کای یتیم خط خاک شوی • و بحمد الله تعالی
کشیدیم گرانی و حسرت ادول نمانده است و با وجود انواع زلات و تقصیر و اصناف آثام و اجرام هر آرزو
آرزو که در مخیله تصور بشری مرتسم تواند بود از مواهب حضرت واهب منان که فما تعلم ما اخفی لهم من

قرة العین درین پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده و در کنار مادر نهادند **شعر**
منی دست بصر اره فی نوصلا ٭ کانی بالتعبیر استوجب العقلا ٭ با بوافل رجای عفو قیم در راحل اهل بیت
و بینم کرم رحیم اجرام لیک سالم لیک سنه نفس مطمئنه را نداء ارجعی الی ربک راضیة مرضیة دررداد **بیت**
جز این مژده که جان فشانم رواست ٭ که این مژده آسایش جان ماست ٭ با جماعت بحفظ کلام الله توحید
کرده سراچه دنیا بدان رتبت انتقال اجال آمال از دوش بنهاده روی بتشویق بحضرت عزت آورده **مصرع**
کرده ست یک اشارت انما بسه دو دیده ٭ رجای واثق و امل صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات الا
نماید اگرچه جز رحمت باشد محض رحمت دانیم زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و چنین املا بر امتداد عمر و دولت و دوام کامکاری و سلطنت و
شادکامی سپاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت بقاء و سایه معدلت سراپا
پاینده بحق الحق و اهله بنابر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت بحضرت معدلت پناهی از آب صافی
روشن تر است واجب باید صورت حال انها کردن رشته زندگانی سلطان زین العابدین طول باد عمر و
فی ظل بنایکم **مصرع** گوهر الجد او کعبه او بدیه و دوم ٭ و دیگر رشته زندان طفل را و برادرانم را الجناب ملک پناهی
سعادت شمول حوالت احتیاج نمیدانند بحقیقت در هواخواهی آنحضرت پیوسته و خواه و اخلاص [illegible] قدام
نا[illegible] ارجینه کریم و [illegible] آن یگانه زمان دو زمین [illegible] و مضمون ان احسن العهد من الایمان
کار بسته نهاده اسم و ایشان را بجهوم بجناب مبارک خود مخصوص میفرمایند و ظلال اشفاق بر حال
ایشان گسترانید بوجهی که اثر آن منار بکنار روزگار در باینده و دست تنها بر نیارگویند و حاسدان
و معاندان که سالهاست که در آرزوی چنین روز بوده اند محل شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی
موجب او غار ذکر جمیل و اجر جزیل شناسند و این دعاء مخلص را که میثاق عهد و مودت توفیق
دولت یافت بعاقبت و دعای خیر یاد فرمایند تا یمین همت آن صاحب دولت از قوای این
باقیست قوی میبود [illegible] اللهم ربی وجعلنی من الکریم و من [illegible] هذا ما عهد الیه و العهد و فی
الدارین طلب [illegible] بتوفیق [illegible] جبرات [illegible] واهب العطیات موفق باد و حق تعالی برهم [illegible]

برکت

برکت کناد بالنبی و آله الامجاد ٭ **گفتار در توجه رایات آفتاب اشراق بجانب فارس و عراق**

چون زین العابدین را روز دولت بختام رسیده و ایام سعادت بفرجام انجامیده و در آمدن تعلل نموده و
در شاه و حضرت صاحب قرارا موقوف داشته باز نمیفرستاد و اندیشهای فاسد که هدا امثال
او بود بخاطر راه داده سلسله اقبال نا ممکن می جنبانید رای آفتاب اشراق آنحضرت چون بر آن معنی
اطلاع یافت نایره غضب جهانسوزش اشتعال یافته نهضت صوب فارس و عراق تصمیم فرموده
و در پاییز توشقان ییل سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی نهمت
بتسخیر ممالک عراق و فارس آورده و لشکر ظفر پیکر را که بر گروه [illegible] تعیین فرموده و پیشتر
روانه گردانید و فرمان داد که [illegible] همایون بصوب ری [illegible] در سارق نحاش قشلاق
نمایند و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط و محافظت اوق باز داشت
و رایات نصرت شعار با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت فارس گشت **بیت** روان شد بسوی چمن سرکشان
وطن کامرانان ایران زمین ٭ بجنبیده سمند ظفر زیر ران ٭ سعادت قرین نصرتش همعنان ٭
دلیران توران زمین در رکاب ٭ همه پر دل از کین و سر پر شتاب ٭ یکایک برابرو فکنده گره ٭
سنان داده آب و کمان کرده زه ٭ نگر و سواران جهان پیشه کوه ٭ سپاهی برون از عدد بود و بیش
همه رفت ازین کار صاحب قران ٭ نگهبان خداوند کون و مکان ٭ و چون از ولایت همدان گذشته
بجرباذقان رسید بترتیب لشکر فیروزی اثر التفات [illegible] و از آنجا نهضت فرموده بسعادت و اقبال
روان شد و چون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین
العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان بود خواجه رکن الدین صاعد و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف
از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و بشرف بساط بوس فایز گشته بلطف
و مراحم پادشاهانه مخصوص و سرافراز شدند و عساکر گردون آثار اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند
و صاحب قران کامکار بشهر در آمد و طبرک [illegible] قدم همایون رشک حصار [illegible] کار طارم
چهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط نموده [illegible] را بضبط قلعه طبرک نشان داد و [illegible]

واقبال بیرون آمده بمنزل مبارک معاودت نموده و بسه دروازه جمعی از لشکر را بضبط و محافظت
آن نصب فرموده و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در تمام شهر از اسب و سلاح هر چه باشند بجهت امرا
انعام سپارند و چون حسب فرموده کار بستند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهاء
عساکر منصوره مال امان قبول کردند و بیرون شهر قسمت نمودند و از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند
فرمان قضا جریان صادر شد که محلات را بر امرا قسمت کرده هر امیری از قوم خود تحصیل کسی را نشستند
و از برای ضبط مال توزک برلاس و محمد سلطانشاه تعیین فرموده و اکابر اصفهان را دوار؟ توقیف نموده
محصلان بشهر درآمدند و بجد تحصیل کردن وجه مشغول شدند و چون اراده پادشاه قهار جل جلاله بخرابی
آن دیار تعلق گرفته بود و اوزار و اثقال شیاطین اسباب تخریب آن ساخته شبی یکی از جهال رساتیق اصفهان
که او را علی کچه پا گفتندی و از ظاهران آهنگران بود در اندرون شهر طبل زد جمعی از اوباش
عوام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی برآورده گرد محلات برآمدند و کشتن محصلان را
بکشتند مگر در چند محله که عقل و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان نگاه داشتند محافظت
نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب در شهر کشته شدند و محمد پسر
ختای بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس در آن شب از غوغای عام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد
بی باک بعد از قتل اتراک بدروازها شتافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام مینمودند باز گرفتند و بضبط
و احکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشه محال پناه و پایی کرده روز دیگر چون کیفیت واقعه
بسمع مبارک حضرت صاحب قرانی رسانیدند آتش خشم جهانسوزش که شعله آن الحیم از زبانه دوزخ اثر
داشت لشکر نصرت شعار را بتسخیر شهر امر فرموده دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده
روی بجانب شهر آوردند و مردم اندرون چون یقین واقف شده بودند جمعی بسیار از دست رفته در خانها
و مدعیان از بیم جان هر که المدبر بیکردند و میان تمور اقبوقا در آن جنگ کشته شد چون بهادران ظفر
قرین حصار بگشودند و شهر مسخر شد صاحب قران کامکار جمعی را بر گماشت تا محله سادات و کوچه موالی
ترکه و خانه خواجه امام الدین واعظ که اگرچه بیکسال پیش ازین حال وفات یافته بود حمایت نمایند و تفصیل

علم

عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد و قتل عام در شهر خیل شد • برافتاد و جنازه مردم بکل •
بجاریت تقتیل کشته شدند • سران ایشان جلکرزدند • و بعضی مردم از بزرگی که لشکر یار را
بادب نگاه داشته بودند و از تعرض آن جاهلان بی باک صیانت نموده خانهای ایشان سلامت
و بی مسلمانان از آن ممر خلاص یافتند و یرلیغ فرمان نفاذ یافت که تومانات هزارجات و غیر
صدجات لشکریان بجهه عدد کسه بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوانی علیحده نهادند و از ثقات
استماع رفته که بعضی لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از جماعتیان میخریدند
و میسپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی میخریدند و میسپردند و در اواخر که
هر کس حصه خود سپرده بودند یک سر به نیم دینار آمده بود و کسی نمیخرید و همچنان هر که میافتاد میکشتند
و از غوامض حکمت الهی آنکه شبی که در روز از تیغ بیدریغ امان میافتند در شب برف افتاده بود که بگریزند
از قضای نفت و اثرهای ایشان در برف بماند روز دیگر آن کسان را از ایشان بی ایشان بر ترتیب
برفشد و از هر جای که پنهان شده بودند بیرون آورده و میتیغ انتقام بکشند و بعضی تعداد کشتگان
و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط و نقش کتاب بحساب در آمد بروایت اقل هفتاد هزار در ظاهر
اصفهان جمع شده و از آن در مواضع متعدد منارها ساختند گاه خویش حرص شود که همه آتش خود •
عقبهای عجب یار را اوفتاده است • و حقیقت امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نااندیش
سر اطاعت انقیاد اولی الامر و شوکت کشیده سه هزار مسلمان تا حق بکشتند این حال نتیجه ایشان آمد
فی الاولیه ... شدید الانتقام ... جلوه که در آن زمان در اصفهان کرد تا بهرام خون آشام برین
برورده بام تیغ گذاری موجب حکم اتفاق افتاده باشد والله اعلم والحکم و این واقعه در
ششم ذی القعده سال مذکور اتفاق افتاد و اگر مسلم داریم که بنا بر قواعد و موارد حکمت شناسای الهی
حوادث و وقایع عالم کون و فساد را نوع ارتباطی باوضاع فلکی هست این جهت که در اصفهان
دست داد و تبنی و اثبات ... از قرانات مثلثه هوای در جوزا و قران نحسین در سرطان
ذلک تقدیر العزیز العلیم گفتار در توجه صاحب قران دشمن گداز مسکین نواز بجانب دارالملک شیراز

چون خاطر مبارک صاحب قران کامکار از مهم فتح آن دیار بپرداخت امیر حاجی بیک پسر
امیر اقبوقا و توماش و اسپایانه(?) بمحافظت اصفهان بازداشت و در کنف حفظ و تایید ملک یاری(?)
بصوب شیراز روان شد والی فارس سلطان زین العابدین چون این خبر وحشت اثر شنید
که صاحب قران آمد و صد هزار دلیران جنگی ز توران سوار روی بگریز نهاد و در شوشتر برادر عم او
شاه منصور حاکم بود با وجود آنکه میان ایشان صفایی نبود کالمستجیر من الرمضاء بالنار با سپاه خود راه
کارزدن(?) متوجه او شد غافل از آنکه هر که بر دشمن اعتماد نماید و از عقد او حصه و حیب(?) تمام نیز شقاوت
اندوخته باشند و در ملامت بر خود گشاده و چون بکنار آب دو رود که رسید شاه منصور مردم
او را ترتیب داده بجانب خود دعوت فرمود و چون مزاج لشکریان بجهت طباع نوع انسان که انه کان
ظلوما جهولا بر انابت(?) مجبولست مجموع جانب بی آزرمی بر ره وفا کشیده بملازمت او مایل شدند و زین
زین العابدین اندک کسی باقی مانده شاه منصور وی را بگرفت و تا اورا بشهر آورده در حبس سلاسل اغلال
مقید گردانید بنده الکافر(?) که با وی وفای نموده بود و از او برگشته بودند همه را بکشتند و تمام اموال
و اسباب ایشان بازستد و محبوس و مقید گردانید شد. **بیت** هیچ دشمن بدشمن این نکند ٥
که کند مردم بی خرد با خود ٥ و چون رایات همایون صاحب قران گیتی ستان در اوایل ذی الحجه
سنه خمس و تسعین و سبعمائه بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت وقع منازعی در حوزه تسخیر
بندگان حضرت در آمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انتظام یافت و ... در مثل قال **بیت**
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ٥ ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ٥ و در ظاهر شهر
نشیمن حوالی تخت قراجه مرکز رایات نصرت آیات گشت و تمام اصول و کلانتران و کدخدایان بآواز(?)
سعادت زمین بوس استسعاد یافتند و بعد از اقامت مراسم خاکبوسی کمهار(?) تومان کپکی قبول کردند که بخزانه
امانی رسانند و آوردند و از برای کفایت این مهم امیر عثمان عباس را بشهر فرستاد و وجه مذکور بتمام کمال
بوصول پیوست و در روز عید الاضحی بحضور حضرت گردون بسطت آرایش منبر یافت و خطبه
بالقاب دولت همایون آراسته گشت و بعد از ادای وظایف عبادت و قربان بمنزل همایون

معاودت

معاودت اتفاق افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادرزاده شاه شجاع و داماد او بود و پسر(?) سلطان محمد
و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و سایر الحکام اطراف
و جوانب مثل اتابکان لر و گرگین ولاری که گوئی از نسل گرگین میلاد است کمر بندگی و فرمان برداری
بسته بشرف بساط بوس رسیدند و پیشکشهای لایق کشیده بعنایات و عاطفت پادشاهانه سرافراز شدند
و عساکر گردون مآثر حسب فرمان جهان مطاع بنقی(?) ولایت که قدم انقیاد بر جاده متابعت نهاده بود
تاخت کردند و چون مملکت فارس با جمیع توابع و لواحق مسخر شد و در تحت التصرف گماشتگان
قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطایف نگار صورت عظایم امور ... که ... شد
از آثار عنایت بی غایت پروردگار طلعت ... و جل جلاله روی نموده بود بنوک خامه گوهربار
بر صحایف اعلام و الانهار نگاشتند فتح نامها پرداختند و مبشر از ابواب السلطنه سمرقند و خراسان و سایر
ممالک و بلاد روان ساختند. **بیت** بپرداخت منشی صاحب هنر ٥ بی نامه در نامه فتح و ظفر ٥ بر الکنیف(?) بر گران گنگ ...
رسیدان کافر گره بر ٥ رقم زد بی داستان غریب(?) ٥ بجلی لطیف و ادای ظریف ٥ بعید ... شب ...
بهر جا یون شد آراسته ٥ رسانید قاصد بهر کشوری ٥ صدایش بر آمد بهر بندری ٥ جهان شد پر ...
آوازه فتح صاحب قران **گفتار در عزیمت معاودت حضرت صاحب قران بمستقر سریر سلطنت و جهانبانی**
روزگار چون این فتح نامدار در عین شوکت و ابهت و اقتدار مشاهده کرد ... عین الکمال را نیل و غفلت(?) تیز
بر جمال حال فرخنده مال کشیده و از جانب ماوراءالنهر خبر ایلچی ... رسیده خبر رسانید که
در آن طرف فتنه برخواسته و توقتمش خان دیگر باره خلاف بدعهدی و بیوفایی برساخت دولت
... لشکر گران بماوراءالنهر فرستاده است و صورت واقعه چنان بوده که چون لشکر
دشت قپچاق مقدم ایشان ... بیک بارق اغلن و ایتقمش اغلن و عیسی بیک ... بهادر و دیگر امرا
از سغناق گذشته بصبران آمدند و بمحاصره آنجا مشغول شدند و تیمور خواجه آق بوقا که بمحافظت آنجا
مشغول بود بمدافعه و مقابله و مقاتله ایشان قیام نمود و بیرونیان هرچند کوششها نمودند و جنگهای
مردانه کردند کاری از دستشان نیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته و دیگر مواضع را

تاختند و امیرزاده عمرشیخ که در اندکان بود لشکری آن نواحی را جمع آورده بدفع ایشان نیز
روان شد و امیر سلیمانشاه و امیر عباس با سپاهی که در سمرقند مانده بود در عقب داشته و [illegible]
برادر طغی بوغای برلاس و شیخ تیمور پسر اقتمور بهادر را در سمرقند گذاشته متوجه شدند و با امیرزاده
عمرشیخ پیوسته باتفاق از آب سیحون گذشتند بصحرای چوکلک که بر جنب خجند و [illegible] از آن روی است
در جانب شرقی در برابر آن سال لشکر جانبین بهم رسیدند و صفها کشیده و میمنه و میسره آراسته
بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوست و نیران قتال بالا گرفت **بیت** از باد حملهٔ تیغ شعلهٔ حرب اشتعال یافت
ترک اجل عمارت جانها بجال یافت ۝ از بس که گشت کشته خلایق در آن مصاف ۝
مرگ از برای مرده ز خود انفعال یافت ۝ و التهاب نیران مقاتله و محاربه تا بهنگام تمادی
پذیرفت و امیرزاده عمرشیخ که در کمال جلادت و مردانگی یکتای روزگار بود کالبرق الخاطف
الخاطف بر قلب حمله کرده و از آن سوی لشکر دشمن بیرون رفت از سپاه [illegible] و لشکریان
چون او را ندیدند متوهم گشته و شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را در آن اثنا زخم تیر رسید
و امیرزاده عمرشیخ بدولت قاهره از میان دشمنان بسلامت بیرون آمده و باندکان شتافته
و باز لشکرهای متفرق را جمع آورده و در آن اثنا خبر آوردند که انکاتورا برادرزاده امیر حاجی بیک
انکوت نیز حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران فراموش کرده عهد و پیمان شکسته
و با لشکری گران از مغولستان ببرام و [illegible] آمده لشکریانش بغارت ولایت دست دراز
کرده‌اند امیرزاده عمرشیخ چون بر آن حال اطلاع یافت لشکر اندکان را از هم آورده بجنگ آمد و در
آنجا معلوم شد که دشمنان از راه [illegible] بصوب اندکان روان شده‌اند فی الحال بعزم [illegible]
راه ایشان بگرفت و باز گردیده در کنار آب [illegible] که عبارت از سیحونست بمقابل مخالفان رسید
و از جانبین [illegible] فرود آمدند و چند روز بر کنار آب در برابر یکدیگر [illegible] شدند
و انتهاز فرصت را رعایت مینمودند شبی انکاتورا احتیاط کرده و در محلی که فرود آمده بود هزار کس
را بگذاشت و امر کرد تا آتش پراکنده بسیار برافروختند و خود با بقیهٔ لشکر بالای آب روان شد

وبتعجیل

وبتعجیل رانده [illegible] آب [illegible] عبور نمود و صف لشکر بیاراست امیرزاده عمرشیخ استقبال
او نموده لشکر برده و جانب خود بیم رسیدند و جنگی عظیم در پیوست **بیت** جهان شد بگرد اندرون ناپدید
کسی از میان خویشتن را ندید ۝ بخون گشته آغشته هامون و کوه ۝ زبس کشته کامد زهر دو گروه
امیرزاده عمرشیخ کوششهای مردانه نمود و چون کثرت و استیلای دشمنان بیش از حد بود [illegible]
از جنگ ایشان رتافته بحصار اندکان در آمد و انکاتورا از عقب با لشکر روان شده چون برسید
خواست که شهر را از اطراف و جوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول گردد شاهزادهٔ جوان بخت
را عرق غیرت و حمیت اصلی در حرکت آمده از حصار بیرون شتافت و باتیغ آبدار توکل روی
جلادت بدشمنان نهاده جنگ در پیوست **بیت** برآمد خیال از دو لشکر خروش ۝ که چرخ
فلک را بدرید گوش ۝ زنعل ستوران و برق سنان ۝ سر از زره میرفت و دست از عنان ۝
زخشم ترنج و تیر خدنگ ۝ همه موج خون خاست از دشت جنگ ۝ و چون لشکر خصم بسیار بود
و سپاه شاهزاده بنسبت اندک بود از غایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان در آمده چون شیر
میغرید و جگرگاه خصم را بزخم نیزه و شمشیر میدرید در آن حال توکل بهادر زخم کشیده عنان
اسب شاهزاده گرفته از جنگ گاه بیرون آورد انکاتورا بیرایستادن مصلحت ندیده باز گردید و در راه [illegible]
استان پیش گرفت و امیرزاده عمرشیخ لشکر باز از پی او روان گردانید و در عقب سه [illegible]
گروه بسیاری از سپاه جته را که از عقب مانده بودند گرفتند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس
و از امرای قوشون تیمورتاش و بیان تمراجه و سونج تیمور و [illegible] چون از جنگ لشکر دشت قبچاق
که در موضع چوکلک واقع شده بود بخسته بازگشتند و بمحافظت شهر سمرقند مشغول شدند و مردم
را بدرون حصار بردند و تیمورتاش را بر در مدرسه [illegible] نشاندند تا بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان
رسیده و بها را غارت میکردند و خلق بسیار کشته شدند و بعضی از ایشان متوجه بخارا شدند و فوجی دیگر
از لشکر توقتمش خان که از راه خوارزم آمده بودند چون به بخارا رسیدند حوالی آن را در میان
آتش و [illegible] محاصره در ظاهر آن نشستند و امرا اوروق طغی بوغا برلاس و [illegible]

قوچین حصار و قلعه را محکم کرده‌اند و بدین طرف مقابله ایشان دست جلادت برگشادند و جنگ
واقع شد و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند بضرورت از آنجا برخاستند و بخرابی ولایت
ماوراء النهر مشغول گشتند و زنجیر سرای را آتش زدند و دلیل ایشان سلطان محمود کریب [illegible]
بود و از قرشی و چخشدار گذشته تا کوی تن و لب آب آمویه تاخت کردند و دران ولا امیر حاجی
برجنسم تیری که در جنگ جوگلک بدو رسیده بود از عالم ارتحال فرمود انا لله و انا الیه راجعون

گفتار در مراجعت صاحب قران دین پرور و تفویض حکومت فارس و عراق به آل مظفر

چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحب قرانی رسید و امیر عثمان عباس را با سی سوار
از دلاوران نامدار بتعجیل هرچه تمامتر از راه یزد بجانب سمرقند روانه گردانید و حکومت شیراز را
بشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع تفویض [illegible] و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او و کرمان را نیز
بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را بامقوم ایشان که ذکر او خواهد آمد سلطان ابو اسحاق
نبیره شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را به یرلیغ و آل تمغا لازم الاتباع بلندپایه
و سرافراز گردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید
شریف جرجانی بدار السلطنه سمرقند نقل فرماید و از عظمای امرای شاه شجاع امیر علاء الدین ایناق را
نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان متوجه آن جانب مامور گشتند و از نقش مندان پیشه در [illegible]
روانه آنطرف گردانیدند و حضرت صاحب قران در اواخر محرم سنه تسعین و سبعمایه عزم
مراجعت بجانب سمرقند فرموده سوار شد بایمن طالع و بهترین اختر * و ارتفع ده لوا اجلال *
و چون به بیدا [illegible] رسید پهلوان مهذب خراسانی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت
که شهر را بی محافظی گذاشتن مصلحت نمی‌نماید اگر دارد خاطر باید بی توقف با جواز سعادت [illegible]
شتابم حضرت صاحب قران گیتی ستان توکل باو بر جهاد کرد فرستاد و مهذب شد و با استقبال موکب همایون
استعجال نموده بوسیله امرای کامکار بشرف بساط بوسی حضرت اعلی سرافراز گشت و چون
رایت نصرت شعار بابرقوه رسید مهذب کرده مکاری بر میان جان بسته حسب المقدور ترتیب

برنحو

برنحو بساوری قیام نموده و مایدار قدرت و مکنت خویش پیشکشهای لایق کشیده عاطفت پادشاهانه
شامل حال او گشته ابرقوه را بدو مسلم داشت و یرلیغ داد و حضرت صاحب قرانی از آنجا بتعجیل راه
اصفهان [illegible] روان گشت بیت امیر رفت منزل بمنزل روان * سعادت قرین لطف همعنان *
اگر و سپاهی هوا [illegible] تمام * بیک حال روز و شب صبح و شام * چهار اسب و روز بیدار بود *
تو گفتی سپهر و ثریا بود * و چون آوازه توجه رایات نصرت شعار بماوراء النهر رسید و مخالفان [illegible]
[illegible] را خانه و طریق [illegible] اختیار نموده بعضی بخوارزم رفتند و جمعی راه دشت قپچاق پیش گرفتند
رایات فتح آیات از جیحون گذشته دار السلطنه سمرقند نزول اقبال فرمود [illegible] و شیخ علی
بهادر و عمر تابان و دیگر امرا را در عقب مخالفان روان گردانید و ایشان [illegible]
رانده [illegible] بعضی گروهی و بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیده مظفر و منصور بپایه سریر اعلی معاودت
نمودند

گفتار در پرسش نمودن حضرت صاحب قران امرا را که در ماوراء النهر گذاشته بود

چون سپاه نصرت پناه حضرت صاحب قران را از فر دولت و اقبال آن خدیو گیتی ستان [illegible]
و مکافات [illegible] شکستن دشمنان در برانداختن مخالفان عادت بود صورت [illegible]
لشکر [illegible] خاطر همایون گران آمد و با حضار امرا که در آن جنگ حاضر
بودند فرمان داد و ایشان تا [illegible] رسیده و از کیفیت آن جنگ تفتیش و تفحص نموده خشمناک گشت *
بیت [illegible] * بمیدان چو مردان [illegible] کرد * چو زن جوشن [illegible] *
[illegible] می [illegible] * [illegible] بود * [illegible] بود *
[illegible] مردی و مردانگی چنانچه عادت [illegible] مشهور است نیز
[illegible] که اهمال نموده بود [illegible] فرمای [illegible] مواخذت [illegible] کردند
[illegible] چون [illegible] شجاعت و جلادت قیام نموده [illegible]
رفته بود [illegible] سید کار [illegible]
ایران [illegible] خلاص داده [illegible] فرستاده بود [illegible]

و بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانید و حکم ترخانی ارزانی داشت و خود بپایه قدر امیرزاده پیر محمد

که در اظهار آثار جلادت و اقتدار ید بیضا نموده بود از میان حسن مراحم و عواطف پادشاهانه از اوج عیوق در گذر

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجانب خوارزم نوبت پنجم در سال بوجی ایل مطابق

سنه ستین و سبعمایه حضرت صاحبقران بعون تایید ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم

معطوف داشته در موضع کری یار نزول فرمود و کوکجه اغلن و تمور قتلغ اغلن که از تقتمش خان

روگردان شده و التجا بدرگاه عالم پناه آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر برسم منقلای

از پیش روان ساخت و ایشان از آب فولاد گذر عبور نموده عبدخواجه را بجبر اولی فرستادند

او بعد کسب جلادت سوار گشته روان شد و از کلابابان ایلیغمش اغلن شخصی را گرفته بیاورد و کیفیت

حال مخالفان از او استفسار نموده او را پیش صاحبقران کامکار فرستادند و چون حضرت

از رود خیر و تمشان باز داشت از آنجا روان شده بکوی چیدهیس رسید و چون از آنجا بسعادت و اقبال

بگذشت از طرف دشمن کسی گریخته آمد و خبر داد که ایلیغمش اغلن و سلیمان صوفی سرپیر

و جان رنجان و مال احتیاط کرده خوارزم را گذاشته و گریخته و روی گریز بصوب تقتمش خان نهادند

حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و اوچ قرا بهادر

و آقبوغا تیمور و سونجک بهادر را در عقب ایشان بتکامشی روان فرمود ایشان بر حسب فرمان

از راه مستقیم گشته تیز بشتافتند و از بیقرار سر عسیر استاره کرده بمخالفان رسیدند و نیز

بسیاری از ایشان را بتیغ قهر بگذرانیدند و غنیمت با محصور و مظفر و منصور مراجعت نموده بموکب

همایون پیوستند حضرت صاحبقران چند روز در خوارزم توقف فرموده یرلیغ لازم الاتباع

نفاذ یافت تا تمامی اهالی و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ بجانب سمرقند روانه گردانیدند

و شهر خوارزم را یکبارگی ویران ساخته جو کاشتند و تخم برگزاری که مخالفان در کشت زار نفاق

پاشیده بودند هلاک و آوارگی شکر روزوال و خرابی دیار و کشور بار آورد و بزرگی نداد مصرع

چو آمد بخوارزم صاحبقران ٭ گریزان شده دشمن از بیم جان ٭ مسخر شد آن مملکت بی نبرد ٭

نیقل

نیقل اهالی آن ابر کرد ٭ و چون شعله خشم حضرت صاحبقران که از خبارت و بی باکی آن

مخالفان اشتعال یافته بود بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت

نصرت شعار معطوف بعون و تایید پروردگار متوجه شهر سمرقند فردوس مانند شد بسعادت و اقبال

بمستقر سلطنت و جلال نزول فرمود و حقیقت آنکه اصل جبلت مبارک آنحضرت مجبول

بر عدالت و رعیت پروری بود و همه همت عالی نهمت بتعمیر بلاد و ترفیه عباد و آنچه از آثار قهر

چون ابرای احیانا از عساکر دولت مآثر صدور می یافت حسب ضرورت جهانگیری بود و مصالح کشور

گشایی که سیاست و ابقا رعیت میسر نمیگردد و الا هم در مدت سال از تخریب خوارزم بگذشت

برحمت پادشاهانه در اواخر سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه بحکم مرحمت اندیش داشت قجاق

موسیکه بر جنگی توجیس را بفرستاد که خوارزم را بحال عمارت باز آورد و او محله قالاز اکه چنگیز خان

بهنگام محنت مالک لوزتدان آنرا باکات و خیرق داخل الوس جغتای خان کرده بود و حصار کشید

و آبادان ساخت و تجارت جسر بر درایام بنا آورد و الحال تجدد معموره خوارزم همان است **ذکر**

احوالی که در اثنای یورش همایون بجانب خوارزم روی نمود چون حضرت صاحبقران

عزیمت فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف داشته قرین تاییدات آسمانی روان شد ابوالفتح

برادر کوچک محمد میرکه از ایشان دولت آشیان روی گردان شده بکرگین اشبکر کرده و فرار

در جول اندخت و چون لالم بهادر موجب ازان حال آگاه گشت او را بتکامیشی کرده در راه آب

لشکریان میگرفت و بشتاب میرفت تا در موضع حصارک باو رسید و او در پای درخت طاق

جسته بود و چون ازو موجب گریختن بعث سبب آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب گفت که

برادرم میرکه باغی شده کسی را بطلب من فرستاده بود و من بآن واسطه فرار اختیار کرده

پیش او میرفتم لالم بهادر او را گرفته و بسته سوار گردانید و از آنجا بازگشته در بخارا بامیرزاده

عمر شیخ که آنجا رسیده بود رسانید و صورت واقعه را باز راند شاهزاده چون از آن حال آگاه شد

در زمان خبر بخوارزم فرستاد نزد حضرت صاحبقران آن آقای تعجیل متوجه سمرقند شد و از حقیقت

از استکشاف نموده بود که با وجود آنکه شرف قرابت و سعادت مصاهرت حضرت صاحب‌قرانی
یافته جد مهد اعلی سلطان بخت بیگی را در حباله داشت و از میامن تربیت آنحضرت ولایت ختلان
و ایل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بود بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی نشاء غرور کثرت و نخوت
وحشت راه سعادت و صواب از دیده بصیرت او پوشانیده بسودای محال اندیشه تسلط و استقلال
بخاطر راه داده بود و اگر چه بدعوای او بسته از زبان مصرع کس آنکه هرگز نکرده است کس ◦
بدین رهنمون تو بودیست و بس ◦ با امیر سایند سابقه شقاوتش در این کینه آمده عزم مخالفت
جزم کرده بود و با لشکری که بسمرقند رسیده بود یاغی شده و از آنجا بازگشته و چون از قضا آنها شبیه
بودند لشکریان ختلان در ولایت ترمذ دست بیباکی بغارت برآورده بودند و چون بعضی شهر
را تیمور تاش پسر بابا حاجی صوفی برادر امیر آقبوغا که داروغه آنجا بود محافظت نموده و کوچه بند کرده
از نهیب توقف آن بدکرداران نگاه داشته بود امیرزاده عمر شیخ را چون کیفیت این اوضاع
محقق شد از سمرقند نهضت نموده و در یغنوریغاج نزول فرموده و لشکر را ایلغار فرموده از عقب ایشان که
روان شد و او متوهم شده فرار کرده بود و به سپاه او خانه داد ملک برلاس و اقبوغا بهادر که
کوزکا از کشتگان حضرت صاحب‌قرانی بودند غارتیده و اموال ایشان از تصرف نموده و چند
خانه خاص که در آنجا بود کشته و مجموع اسلحه و آلات حرب را باراول و اوباش بخش کرده و اسباب
و خانه بخشیده و حشری بی طایل با بدیشان طبل شرم آورده و کمر مخالفت بر میان طغیان بسته
مقاومت و جدال را آماده گشته بود بیت تا بنای شوکت جهان نوگشت ◦ که خورشید در چشم او ذره گشت
غافل از آنکه اسباب صوری را در موضع تایید ملک قدیم همان حکم خواهد بود که حبال و عصی سحره
فرعون در مقابل عصای کلیم علیه السلام چون امیرزاده عمر شیخ نزدیک رسید مصدوقه فاوای
تمقت و یا یاکوی بظهور پیوست و برعنایت الکرامات الاعلی کلوه در آمد از قوت دولت حضرت
صاحب‌قران عقد جمعیت مخالفان از هم شکست و مجیبه وا آوازه وصول عساکر گردون
مآثر هزیمت یافته متفرق و پراکنده گشته و هر که را چون آتش نخوت و استکبار که از باد عجب و

و بعد از بالا گرفته بود فرو نشست بکشته و خاکسار از آب وخش از تماشای کنگ گذشته بجانب
ختلان گریخت شاهزاده بتعجیل تمام در عقب او روان شد و از حصار برات ترکی ... شتافته یکتا
آب وخش رسید و شتابان از آب بگذشت امیر که روی از دولت بر تافته راه العصوب ...
شاه شجاع الدین اورده بود و روان رفته بود و چون صاحب‌قران کیتی‌ستان را
عوزی که هرگز ورش سر تافت ◦ بهر در که شد بسیج وثوق نیافت ◦ تعالی و تقدس بجفش ...
بی غایت عزیز کرده بود و گوان همت کرده سر از هواداری او بتافت بخوداری و نکوسار ...
پنجه نیافت هر اینه شاه جلال الدین دست رد بسینه امید بیکه باز نهاد و او را اتقلو راه داد
جه بعض داشت که نهال حمایت و رعایت بی دولتان برگشته روزگار بثمر نکبت وادبار نمره
بار نیارد و سعدی درین قال بیت چه بر گزمن روانش باد پر نور ◦ مرا بر انه پندی داد مشهور ◦
که از بی دولتان بگریز چون تیر ◦ وطن در کوی صاحب دولتان گیر ◦ و چون امیر که خایب و خاسر
از در که واز بازگشت بنزد نوکرانش که ملازم بودند دست از پایدار داشته سر خود گرفته و بیان
سنگ مغور در کوه و دشت اللداشت ... و پیش و پس در طلب او بسیار شتافتند و از وی خبری
نیافتند امیرزاده عمر شیخ در موضع ختلان نزدیک بای سرای که حصار محکم بود نزول فرموده
و منتظر می بود که دولت روز افزون چه لطیفه برانگیزد تا خاران آن فتنه بیکبار از شارع اقبال خبر
زبین کار رکنی ... که و نهست ◦ باقبال صاحب‌قران گشت راست ◦ اتفاقا عثمان پسر اقبوغا عمر با چند
نوکر بسمرقند میرفت و از عقبه ربا توکدشته بر چشمه سار رسیده و بی اسبان ... رسید که از جاده
بدر رفته بود چون عنایت ربانی کریچه شامل احوال اعوان حضرت صاحب‌قرانی بود در خاطر
او انداخت که بی آن اسبان برگرفت بیلاقی که رفته بودند باز کران روان شد و چون از چشمه
بگذشت مود که راه دیده و اخبار نوکر که گشته بودند و اسبان را سلف گذاشته بی الحال اطراف
و جوانب او را جستجو شده و عثمان عمر تاخته بخت اسبان را که رها کرده بدست آورده و نوکر
بعد از آن ایشان را هم گرفته در بند کشیدند و خبر بامیرزاده عمر شیخ فرستاد و او را مصوب نوکر خود

بازگشت و متوجه شاهزاده و شادمان شد و ادرار دوشنبه در اثنای راه بنابر اشارتی که از آن
شاهزاده رسید بیاساق رسانید و ابوالفتح برادرش را نیز در سمرقند همان شربت چشانیدند دیده
وران عالم عبرت را روشن گشت که عاقبت عذر و خیانت و جزای کفران نعمت عذاب الیم
الالمس الرحمن من کفر النعم و بعد از دفع این دغدغه امیرزاده محمد سلطان روی توجه بصوب سمرقند
آورده و در آنجا بسعادت بساط بوس حضرت صاحب قرانی مشرف گشت و در همان وقت که محمد میرکه
یاغی شد و از سمرقند بازگشت امیر جهانشاه و رجب ترخان با تمامی لشکر و بولدای و طایکان وا برده
از قندز متوجه عسکر همایون شده بود و چون به سلج رسید امیر بایکار برلاس با جمعی لشکر از
آن نواحی بایشان پیوسته باتفاق میرفتند و در اثنای آن راه ایل بولدای یاغی شده بازگشتند
امیر جهانشاه صورت این حال بپایه سریر اعلی عرضه داشت کرد و خواجه یوسف بن اولجایتو و جنید
برادرزاده بولدای و از لشکر بلخ پیر علی تاز را با خود همراه ساخته و بازگردیدند و در عقب ایلدایان
بتعجیل روان شدند و شبیخون کرده در تبلان بایشان رسیدند و کوچ و خانه ایشان آورده کشش و غارت
کردند و درین حال با میر جهانشاه خبر رسید که میرکه یاغی شده است و لشکر جمع کرده در ولایت
حصار نشسته است امیر جهانشاه سپاه نصرت پناه را مرتب ساخته متوجه او شد و خواجه یوسف
جهت ضبط لشکر با بنه رفت و پیر علی تاز و امثالهم نیز شدند تا لشکری که در آنجا مانده بیاورد
و مقرر کردانید که در کنار آب جیحون همه بهم رسند و چون جهانشاه بکنار آب رسید سال است
با تمامی لشکر جهانشاه از آب بگذشت و هم آنجا توقف کرد و چون شب درآمد جنید بولدای و برادرش
بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود یاغی شده شبیخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند و با میر جهانشاه
شصت مرد بیش نمانده بود و با استظهار دولت خوابیده صاحب قران کامکار هیچ گونه
تزلزل و اضطراب بخود راه نداد و توکل بر خدای عز و جل کرده با آن نفر اندک پشت باب
آورده و سپرها در روی کشیده بمدافعه و مقابله مخالفان مشغول شدند و از آمد شد تیر از فرخی
هوای معرکه در تب پر شبهات و از نهیب شمشیر دوستان جان بهادران رزم آزمای سراسیمه

کشته

کشته در اضطراب افتاده تیغ چون وسوسه عشق در اجساد دخیل تیر چون شحنه مخوف درآمده به صبر
گریز خایک شد آن حال که گردان سندان دشت اندوده شده کار که اندکر در آن حال
خواجه یوسف نوکری را از بالای آب سالار از آب روان ساخته پیغام داد که در ایام
جلادت پای ثبات می باید فشرد که اینک ما جنگ را آماده گشته بمجادلت و مظاهرت شما
میرسیم لشکر نصرت شعار آنکه در برابر دشمنان چون سد اسکندر پای استوار داشته
داد مردی و مردانگی میدادند از وصول این خبر پشت استظهار و بازوی اقتدار قوی تر گشت و
خواجه یوسف و پیر علی تاز با چند مرد جنگی در آب نشاه از آب گذشته رسیدند و باتفاق حمله کرده
کوششهای مردانه نمودند و چون صبح صادق از افق آسمانی سر برزد و صبح فیروزی از مطلع
اقبال صاحب قرانی دمیدن گرفت لشکر دشمن بگریختند که در مقابل بر بعضی جبت نفر
بودند پشت هزیمت نمودند و روی بگریز نهادند و از آب گذشته بطرف تقلان گریختند و مقصود آنکه
و آن یکی حکم شده روح ضمارون خان تعلیم ایتین باغ وجی لطیفه بولت لشکر منصور تکاپشی کرده
بسیاری از ایشان بقتل آمده و امیر جهانشاه با سپاه نصرت پناه در قفا شتافت و ایل و قبیله
بولدای از عقبهای هندوکش گذشته بکابل رفتند ابوسعید چون یاغی گری ایشان بشنود
خبث طینتش بر آن داشت که با وجود سوابق عنایت که از حضرت صاحب قرانی مشاهده
نموده بود کفران نعمت روا داشته یاغی شد و حسب اتفاق اقبوغا بود که دشمن ابوسعید بود
حضرت صاحب قرانی او را بنده کرده بقهستان طرف الطای فرستاده بود و درین ولا از آنجا
گریخته می آمد و او را در راه گرفته و بار بند کرده بپایه سریر اعلی آورده در خوارزم و چون یاغی شدن
ابوسعید بسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسیده بود او را عنایت فرموده فرمان داد
که بند بر وی نهادند و ایل و الوس بوی دادند و او را نیز داشته پیش امیر جهانشاه فرستاد و چون حضرت صاحب
قران کامکار از خوارزم مستقر سریر سلطنت بسعادت معاودت نمود رمضان خواجه و دیگر بهادران را
با چند تومان از عساکر گردون مآثر بمعاونت امیر جهانشاه روانه ایشان گردانیده و او را فرمان

واو که هرجا که دشمنان رو نهادند از عقب ایشان رفته رجب نموده امیر جهانشاه و میر یوسف از قندز و بغلان
در عقب مخالفان روان شدند و از هندوکش و کابل گذشته در موضع لمغان بجنیند و ابو سعید رسیدند
و ایل و الوس ایشان را غارت کردند و آنچه از ضرب شمشیر ایشان بجان خلاص یافتند و بهند
گریختند و چون امیر اقبوغا از آن حال آگاه شده از هرات روی بقندهار نهاد
و امیر سنجل قندهاری لشکری الجای جمع آورده در سر راه با امیر اقبوغا پیوست و باتفاق از گریوها
و عقبها گذشته بان سرکشان روز گذشته رسیدند و راه بر ایشان ببستند و نجات یافته
بیت: گویی نقطه دشمن صاحب قران بلا ● میبرد از پس و پیش بلا باز داند ● ایشان از بیم جان سراسیمه
بجنگ مشغول گشتند و بعد از آنکه بسیاری کشته شدند و اندک چیزی که با ایشان مانده بود
عرضه غارت و تاراج گشت چند و بانزده و ابو سعید بهزار مشقت سر بدر برده بجانب هندوستان
منهزم رفتند و عساکر منصوره بسلامت و غنیمت موفور بمواضع خود بازگشتند بیت
سپاه ظفر و صاحب قران بنده نواز ● بهر جا که رو کرد با غنیمت آید باز ● و در آن ایام که
رایت نصرت شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در بخارا بیمار گشت و بعد از چند روز شفا نیافته
بجوار رحمت ایزدی پیوست و نعش او را از آنجا نقل کرده در حجره کش نزدیک ... قوتلغ
ایلچی در گنبدی که از مستحدثات او بود دفن کردند تغمده الله بغفرانه و در آن وقت که حضرت
صاحب قران از خیوه خوارزم فراغ یافته در پای تخت دار السلطنه سمرقند معاودت فرمود
و آن خطه فردوس آیین از شرف قدوم همایونش غیرت سپهر برین گشته سلطان محمود پسر
سیورغتمش خان را بجای پدر بر سریر خانی گردانید و رای عالم آرای پرتو عطوفت و اشفاق بر حال اولاد
و اعقاب او انداخته فرمود حضرت رسالت پناه ختمی را حدیث قال صلی الله علیه و سلم تناکحوا
تناسلوا و اکثروا و جهت جهت عالی نهمت ساخت کامکاران کامکار جهت ترتیب طویها
بزرگ بر پای خواسته و اهالی مملکت دست سرور و شادمانی تزیین شهر برگشوده آیین‌ها بستند
و شهرها آراسته و در باغ بهشت که نامش از محاسن صفات نشان میدهد و دشتها معطر گشت

مطابقه

اسم و سمی یسان میکند سراپرده و خرگاه زرادان بصحن آن بس و رفعت آسمان بر زدند و برافراختند
دار آنرا ابریشمهای الوان و بساطهای ملون و هر گونه مکلف و مجلل از قز و در و زر و اسم جواهر مزین
و مرصع ساختند و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد پادشاه و امیرزاده
شاهرخ را با کرایم جلایل حور نژاد دولت شاهی مطهر عقد بسته در باغ بهشت بنیان سنت نبوی
مسجایه و اما کرد بیت: عقد اعتدی که عقد ملک را داد انتظام ● عقد اعدی که زو شده رونق عالم تمام ●
تا در اتاق بزم همایون گوهر افشانی کند ● آسمان از بهر قطرات بر جواهر داشت جام ●
و بعد از اتمام این مهام صاحب قران گردون غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت انصراف داد
و امیرزاده میرانشاه بخراسان رفت و امیرزاده عمر شیخ باندکان و حضرت صاحب قران
دار السلطنه سمرقند با اقبال و کامرانی بگذرانید و در آنموضع بفراغت خاطر بسر برده

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران بجنگ توقتمش خان و ظفر یافتن بر او (ملک جهان)

چون توقتمش خان از سر نوشت شقاوت که خامه حکمت حکم العلم بر پیشانی او بار در خذلان ارتسم
زده بود بر آن داشت که حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحب قرانی فراموش کرده دیگر بار
نهضت اقدام نموده از تمام الوس جوجی که از میامن تقویت و تربیت آنحضرت باو رسیده بود
لشکری گران جمع آورده بیت: از روس و چرکس و بلغار و قبچاق ● قرم و کفه و الان و آزاق ●
همان از باشقرد و از مکسام ● سپاهی بس گران آمد فراهم ● و با چندان لشکری از شمار
بیرون و از اعداد اشجار و قطرات امطار افزون بتاریخ اواخر سنه تسع و ثمانین و سبعمایه موافق
توی ییل اول زمستان متوجه حضرت صاحب قران شد آنحضرت چون بر این حال اطلاع
یافت با لشکر سمرقند کوکش از مستقر سریر سلطنت نهضت فرمود و سایر امرا حکم نزول همایون
ساحت و تواجیان حسب الامر بر حسب جمع و احضار عساکر نصرت شعار باطراف و اقطار
ممالک روان گردانید و بحسب اتفاق آن سال شدت برودت بمرتبه بود که آسمان
پشت سنجاب سحاب بر روش افق کشیده بود و زمین پوستین قاقم پوشیده بیت

درمیان گرفتندی و برخشم بر دوستان و خویش و دیگران دمار از نهاد روزگار ایشان برآورده و خان
حیات ایشان بدست مهر توز ایل سپرده و امیدی بروی بخشش پادشاه بیکمر کرده و خواستند که سر از تن
جدا کنند او از بیم جان نام خود اظهار کرد او را بیاوردند پیش صاحب قران گیتی ستان آوردند آنحضرت
اوضاع و احوال مهتر شمس خان استکشاف نموده او را خلعت عفو پوشانیده و جایزه داده و عنایت
پادشاهانه مخصوص گردانید و بنور ملازمت موکب همایون سرفراز گشت که گفته اند
از آن بنده که بود در کار شاه • و از آن موضع کوچ بسعادت معاودت فرمود و در ماه صفر سنه
احدی و ثمانین و سبعمایه در اقامت سرای آمد و آنجا توقف نمود و چون از قدوم طلیعه لشکر بهار پای
تباه کاری سرما بشکست ترتیب داد و عساکر بهجت آئین سبزه و ریاحین از اطراف و اکناف صحاری
و بساتین در حرکت آمد سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت • و اطراف جویبار سپاه سمن گرفت
لشکر طوجیات از اطراف و جوانب برسیدند امیرزاده میرانشاه با سپاه از خراسان بدرگاه
عالمپناه آمد و لشکر بلخ و قندز و بغلان و بدخشان و ختلان و حصار و دیگر بلاد و امصار بمعسکر همایون
پیوستند از آواز اسبان و گرد سپاه • نه خورشید تابنده روشن نه ماه • جهان شد
ز گرد سواران چنان • که خورشید شد گفتی اندر نهان • حضرت صاحب قران گیتی ستان نیز
فرمان داد که امیرزاده عمرشیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور بهادر بر سر آب خجند
از کشتیها و جلیل سازند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده برفتند و در چند موضع پول بستند
و خبر بحضرت صاحب قران فرستادند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و سبعمایه
موافق اول سیلان ییل از آنجا کوچ کرده در ضمان امن و تایید ملک دیان روان شد و چون
بکنار آب رسید با فرزندان کامکار و تمام امرای نامدار با آن قولها از آب بگذشتند و تومن تمتغ
اغلن و سونجک بهادر و عثمان بهادر از رسم منقلای تعیین فرموده بود و چون ایشان بر حسب
فرمان روان شدند تراول از پیش بفرستادند و فرستادگان تراول دشمن را دیده بازگردیدند
و خبر باز رسانیدند از اردوی لشکر کمین کرده خود را بدشمن نمودند و مخالفان چون کسی را ندیدند و شب

ز برف گشته زمین همچو صفحه کافور • ز ابر مانده جهان همچو گنبدی بی نور • هوا از غایت سرما چنان بود که اثر
گرمی و خاصیت از طبع مردم محو شده بود • در آن حال خبر آوردند که منقلای لشکر توقتمش خان اغلن
با سپاهی گران از آب سیحون گذشته و در نزدیک اجوک ز نوک نشسته است حضرت صاحب قرانی
فی الحال حزم فرمود که تعجیل بر سر ایشان رود امرا و نوئینان زانو زده مبالغه نمودند که چندان
توقف می باید نمود که لشکرها از اطراف بتمامی برسد نقد این گفتار در محک رای اصابت
شعار آنحضرت تمام عیار ننمود و از تعجیل فی التاخیر آفات اجتناب واجب شناخته بر حسب اشارت
از امور کاری بفکر و امعان • چه دانی که فردا چه گردد زمان • امضا و عزیمت را صواب دانست
و دست توکل بر حبل متین عنایت صمدانی استوار کرده و جمع کردن لشکر را نپایید و با وجود آنکه
در تمام راه تا سینه اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگیان برف کوفته متوجه گشت و شبگیر کرده
روان شد باقبال الفتح و ظفر • سعادت در فیروزیش راهبر • سعود فلک نصرتش را ضمان •
جنود ملک در پی اش نصرت خوان • و امیرزاده عمرشیخ از ... لشکر انجا رسید و ... اگر چه
آب خجند شتافته بموکب همایون پیوست صاحب قران گیتی ستان کوکچه اغلن و تمور قتلغ
اغلن و شیخ علی بهادر را با جمعی سپاه روانه ساخت تا راه گریز بر دشمنان ببندند روز دیگر در وقت
طلوع آفتاب ماهچه رایات نصرت آیات از بالای تل ابار برآمد و بپایی رسیدند و صورت انداختند
جنگ در پیوست بر آن ناله کوس شد سنگ ریخ • پر از آب بنمود شد جان تیغ • ز آواز اسب
و خروش سوار • فرو ماند دست سواران ز کار • و چون آتش حرب از باد حمله دلاوران اشتعال
یافت نسیم فتح از مهب اقبال حضرت صاحب قرانی وزیدن گرفت و مخالفان پشت هزیمت
نموده روی گریز نهادند و بسیاری در زیر دست و پای اجل سرآب گشته فرو شدند و بعضی از بیم تیغ
آتش بار در آب خجند آمدند ... و چون شان باد فنا بررفت و آنها که از قتل خلاص یافت
بصوب گریز می شتافتند لشکر منصور از پیشتر رفته بودند تا راه بر ایشان بگیرند از پیش ایشان
درآمدند و سپاه ... از عقب روان شدند و بسیار اشکار دار از اطراف و جوانب نیز

ورایتها

وشب درآمد از سر وقوف چون بخت خویش بخواب مشغول شدند غافل ازین معنی که بیت
نباید غنودن چنان بیخبر ٭ که ناگاه سیلی درآید ببر ٭ لشکر نصرت شعار از دولت بیدار نیز
سوار شده بر ایشان شبخون زدند ٭ شب تیره ره زنند کینه آوران ٭ چو تیز زبان بر سر دشمنان ٭
بگرز و سنان و بشمشیر و تیر ٭ برآورده از جان دشمن نفیر ٭ در آن شب دلیران نصرت شعار ٭
بکشتند از ایشان فزون از شمار ٭ و چون بیشتر لشکر ایشان بقتل آمدند بقیه که جریده جسته بعضی
از آن ورطه سر بدر بردند روی بگریز نهادند واز آب ایچ عبور نموده بتوقتمش خان رسیدند
ولشکر او جبرا ازا محاصره کرده بودند ودر انجا چنگرچه ولاد توشبجی بنج و معارضه مشغول گشته جنگها
مردانه نموده بودند و توقتمش خان بنده اجنبی از تهور حیران بی را غارت شده در آن صحاری سرگشته
بود و چون او را از وصول سپاه منصور آگاهی دادند شاه و سپاهی که این خبر شنیدند از شکوه
دولت حضرت صاحبقران پای قرار و ثبات شان بلرزید خوف و هراس بر ایشان استیلا
یافته لشکری با آن کثرت سواد و بسیاری بی سبب واستعداد بی جبر و آوازه ازهم فرو ریخته هر کس
بدست اضطرار در دامن فرار آویخت و بی توقف منهزم شده کالجراد المنتشر متفرق و پراکنده
شدند بیت فرو ریخت از هم سپاه گران ٭ از آوازه شاه صاحبقران ٭ فزوده کس از دور گرد سوار
گزیدند یکسر ره اعتبار ٭ ازینها باشد بسی بوالعجب ٭ ز اقبال صاحب قرانی عجب ٭
حضرت صاحبقران گیتی ستان چون از انهزام مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین
با اردو بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار فرموده در عقب دشمنان روان شد و خواجه
شیخ قوچین و تولاق قوچین و ستر آن بهادران ایتمشاه و دولتشاه حاجی با چهل مرد
گزیده دو اسبه زبان بگیری از پیش فرستاد وایشان در موضع ساریق اوزن بتوالان تکش
که در عقب ایشان بود رسیدند و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیه
بگریختند و چون بهادران نصرت قرین مظفر و منصور باز گشتند در بیابان بقیه در خانی که
باصید خانه وارسته بود دو چار خوردند و با ایشان نیز داد رزم و پیکار داده شنکول میرزای

دولت قاهره تمسک در خارزا که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرد واو را با قوم و کله و رمه
وغله رانده بموضع آقتوما بمعسکر همایون رسانیدند حضرت صاحبقران بدولت واقبال از آن موضع
نهضت فرموده براه اوزکند بچل ازجول گذشته بموضع بیلن رسید و از آنجا روان شده از ساحل
اوزون وکور چون گذشته بآل قوتش نزول اجلال فرمود و چند روز در آن منزل ساکن گشت
گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان در موضع آل قوتش خبر آمد
که ملوک سربدال و حاجی بیک جونی قربانی و تمام لشکر ولایات طوس یاغی شده اند حضرت صاحب
قران امیرزاده میرانشاه را با لشکر آن دیار رخصت فرمود و شاهزاده رجب فرموده با لشکر نصرت شعار
متوجه گردید و بتعجیل تمام شب و روز رانده بسمرقند آمد و چون مامور بود در قطع او مینا و ممالک خراسان
ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین با دو پسر زین العابدین محمد که در آنجا بودند بدست فنا
سپرده واز نسل ملوک کرت کس نماند و شاهزاده جوان بخت از آنجا بسبیل استعجال بخراسان شتافت
و در صحرای بجرآباد ملوک سربدار با فوجی از لشکر فدایی وار پیش آمدند و از سر جان گذشته
با لشکر شاهزاده حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست عساکر جرار بر ایشان ریش آورده ایشان را
شکاری وار در میان گرفتند و بزخم پیکان خاراگذار زنبوران آتش بار ابر خاک هلاک و بوار
انداختند و ملوک بگشته و خاکسار شدند بسیاری سر خالی کمند انداختند و با فوجی از سپاه نزار زار
روی فرار بصوب عراق آوردند و امیر آقبوغا نیز از هرات متوجه دفع آن آشوب گشته بود
طوس را بعد از محاصره بگرفت کرد و حاجی بیک برادر کوچک علی جونی قربانی از آنجا گریخته متوجه
عراق شد و چون بسبزوار رسید سادات سبزواری او را گرفته باز فرستادند و تیغ قهر
سیاست بهره یافت و چون شاهزاده مشارالیه مخالفان عصیان ورزیده را مقهور و مخذول گردانیده
وهمه آن مملکت از خبث وجود و لوث حضور ایشان پاک ساخته بمستقر رایات خویش مراجعت نمود
بیت درخت عصیان با صاحبقران ٭ که بارش هلاکست بهر جهان ٭ کسی کارد آن شاخ نکبت اثر ٭
که روی نکو پی نبیند دگر ٭ و چون صاحبقران گیتی ستان بر قرار چهارم که بنفس مبارک در عقب

تومتمش خان برود تونبیان وامرا اتفاق نموده زانو زدند بزبان اخلاص و دولتخواهی عرضه داشتند
که اگر رای اعلی صواب بیند اول بجانب خضر خواجه اغلن بر سر توقلقو خان و ایلکا تورا توجه نمایم و نیز
ایشان را گوشمالی سزا داده نوعی سازیم که دیگر بار اندیشه جسارت و فضول بخاطر راه ندهند بعد
از فراغ از آن مهم روی عزیمت بصوب توقتمش خان آوریم صاحبقران سخن ایشان را قبول نمود

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بمغولستان بر سر خضر خواجه اغلن و ایلکا تورا نوبت دوم

در همین سال سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران گیتی ستان عزیمت جانب مغولستان
مصمم فرموده و از موضع آل تمون مراجعت نموده براه یوری یاشی با لشکر و خدم و حواشی روان شد و نیز
از توبالیغ گذشته عقبه اوزناق برآمد و اسبان لشکریان نهایت لاغر بوده از ده سوار سه نفر
سوار بسمرقند بازگردانید اسبان ایشان را بهفت نفر دیگر تسلیم نمود و لشکر را باز بسلاح آراسته نیز
بسعادت و اقبال روان شد و چون بایقین سوری رسید آب نبود و سپاه از بی آبی در زحمت بودند
دو و سه روز جاها کنده و آب حاصل میکردند عبور فرمودند و از نسمات فیض الهی در آن بیابان در فصل تموز
در سر برف و یخ بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان با اسبان و چاروایان سیراب گشتند بادای
شکر حق سبحانه و تعالی قیام نموده روان شدند و چون بموضع توخواتی رسیدند جرگه نموده
شکار انداختند و صحرای ایغرتالی را از آهو و گور بسیار صید کردند و بهر چه شد به بود و گذشتند و الجفاغر
بود که گذشتند و در صحرای الس بموضع چالد ایر رسیده فرود آمدند و از سپاه ایلکا تورا اول جا
و اینکه جنگ با هزار سوار آمده و در آن محل الطلب قشون بهم پیوستند میرک ایلچی و برخی تا رقت اول
دست راست لشکر منصور بودند با ایشان دوچار شده دست جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار برگشادند
و مخالفان بی توقف پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند لشکر ظفر قرین تعقیب ایشان تاخت کرده
بپایه سریر اعلی آمدند که [illegible] استفسار نموده معلوم شد که ایلکا تورا در موضع اوزنک یار
نشسته حضرت صاحبقران در زمان شیخ علی بهادر و اکیو تیمور با بعضی امرا بایلغار روانه ایشان
[illegible] فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع اوزنک یار با ایلکا تورا رسیدند و فرمود

کم شد

که در آن راه اصلاً آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند و آنحضرت با عساکر گردون مآثر
شبگیر کرده چون سیل بر سبیل استعجال در عقب ایشان روان گشت و چون روز شد بطور پشت کوه نیز
عجرچی راه خطا کرده بجانب دیگر افتاده اند آخر روز براهیان قاری بتعجیل ایشان راه نموده شبانگاه
بیک سالی فرود آمدند روز دیگر راه یافته بآب اکوز رسیدند و چون در آنجا نزول کردند صاحب
قران گیتی ستان با شاهزادگان و نوئینان و امرا مشورت فرمود که چون ما سه روز راه غلط کردیم
شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت آنست که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنا
برین امیرزاده عمر شیخ را با بعضی لشکر روانه گردانید و امیر جلال باس و امیر حمید ابغوی ایشان همراه
و سنقص مبارک با باقی سپاه براه شبجر اشپارقوتوی مراغ و قراخق بوبورلا گذشته بموضع
واخچور برآمد امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان قطع کرده چون نزدیک شدند هر جا که با قوم
دشمن دوچار میشدند جنگ کرده همه را مقهور و منکوب میگردانیدند تا در موضع قوبتلی با ایلکا تورا دیگر
و از طرفین سورن انداختند دلیران و شیران دشمن شکار برافروختند آتش کارزار
ز خون گشت پر دامن آسمان ز بیم آب شد زهرهٔ روزگار جز و بسته لبهای مردم ز تیغ
در و نامزده اعضای گردان زکار بهادران لشکر نصرت شعار چون تایید پروردگار بسیاری از آن
لی و بیانرا بقتل آورده ایشان را بشکستند و ایلکا تورا تکامیشی کرده از ولایت بدر کردند و از موضعی که
بگذرانیدند و غنایم بیشمار بدست آوردند و دختران ماه رخسار و پری چهرگان لاله عذار اسیر
گرفتند و شاهزاده کامکار بعد از شکست و طرد مخالفان بدرگاه ظفر پناه با غنایم نامحصور
بسعادت معاودت فرمود و در موضع اختاو یکتوز ببساط بوس حضرت صاحبقرانی فائز شد
و چون معلوم بود که شیخ علی بهادر و اکیو تیمور بایلغار رفته بودند و هیچ خبر از ایشان نمی آمد فرمان
اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده عمر شیخ با بعضی از سپاه [illegible] روان گردد و شاهزاده در عقب
فرمان روی توجه براه نهاد بعد از چند روز امرا از راهی دیگر با لشکر ملحق شدند شاهزاده
عمر شیخ [illegible] تا ایت الکل رسید ناگاه با چند سوار از دشمنان [illegible] تا پایان

متوزه و جار جوزده و دران حال با شاهزاده رستم توران پنجاه کس بیش نبود اما جمع امرا و بهادران
بودند مثل خداداد حسینی و موسی خواجه آقبوغا و حاجی محمود شاه یسوری و پیر حاجی ارلات و امثال ایشان
بقوت استظهاری که لشکر ظفر قرین باقبال صاحبقران داشتند توکل بر خدا و نصرت
بخش کرده بی اندیشه و هراس بر ایشان حمله کردند ○ در بیابان بی حصاری که زند و باشد پناه ○
هر یکی را در مقابل شانزده کس کینه خواه ○ لشکر صاحبقران دست جلادت برگشاد ○
دل بتایید الهی بسته و اقبال شاه ○ تیغ کین را برکشیدند از نیام انتقام ○ روز روشن گشت
بر چشم بداندیشان سیاه ○ شاهزاده از حسن نیت و صدق اعتقاد در جهاد آن فرقه بغی و فساد
داد مردی داده دست بردی نمود که فلک بر فلک زبان تحسین گشاده و بر شجاعت و جلادت او
آفرین خواندند و پیر حاجی پسر تیلانجی ارلات که از شجعان درگاه روزگار بود بغایت شجاعت و
جلادت زده و چون شیر غرین در آن دشت کین بسی از مخالفان دین را از تیغ فنا رخت حیات نهاده
تا بر زمین انداخت و جان با سفل السافلین روان ساخت من رفع رمحه الا رکیس کان قضا تری
بعقبی اندر رسید و بسعادت شهادت فایز شده دار کرامت و قالوا و تقتلوا الا کون منهم سیاتهم بیرهم گشت
ع زهی حیات نکونام و مردی شهادت ○ اقراراً لامر از مطلع الاعر و ان جندنا لهم الغالبون
آخر سعادت نصرت و فیروزی طلوع نمود و مجاهدان حضرت قرین ربح الغالبان و آثار
طغیانیت ایشانرا منهزم گردانیدند و بسیاری را بقتل آورده هر چه داشتند از اموال و چهار
پایان بغارت بردند و کلها را کسنکو سقندر راندند سالم و غانم بمعسکر همایون مراجعت نمودند
بفر دولت صاحبقران دهمان آگه ○ امیرزاده عمر شیخ آن کزیده سپاه ○ کشاده بازوی بی کینه توز جهان
شکسته دشمن بدکیش و کینه جو بشاه ○ بسوی اردوی اعلی محل جاه و جلال ○ مظفر آمده با جاه غنیمت و مال
و چون صاحبقران گیتی ستان بموضع قراتو رسیده نزول فرمود احوال و غنایم که عساکر
گردون مآثر از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نموده و چندان در آن موضع توقف
فرمود تا ایلچیان رسیدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و اروغ قراالعاده با دیگر امرا با سی هزار

سوار

سوار ایلغار کرده بطرف ارتیش بطلب دشمنان شتافتند ایشان رجب فرمان روان شدند و شب
و روز راندند تا بتا ارتیش رسیدند و بعضی لشکر از جانب آب و بعضی از آن جانب بجست و جوی مخالفان
کنار کنارات روان شدند و به موضع اریشار و غیر آن که دشمنان گریخته پناه برده بودند ایشانرا
بقتل و نهب و غارت دمار از روزگار برآوردند و باین طریق اسیر بسیار و غنیمت بی شمار جمع آورده
منظور و مظفر بازگشتند و بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران ایل و الوس مغولستان
که بحوزهٔ تصرف و ضبط در آمده بود کوچانیده و با امیر لعل براور طغی بوغای برلاس و تمور بوغا و دیگر امرای
قوشون سپرده روانه سمرقند گردانید و ایشان الجایتو را رانده با موال و غنایم بسمرقند رسانیدند
و حضرت صاحبقران از جول گذشته و منازل و مراحل قطع کرده بمحل ایل نوجور رسید و در سرای
مستحل مطلقم نزول اجلال نموده و چندروز در آن موضع بود و از نو قدوم مبارک این ساخت

گفتار در قورلتای فرمودن صاحبقران و فرستادن لشکر باطراف و جوانب مغولستان باستیصال الوس جته

چون حضرت صاحبقران گیتی ستان ادام الله لا انتها لکبارها ○
و همة القصوی اجل من الدنیا ○ هر مقصود که همت عالی ساختی و سایه التفات بر آن انداختی
تا بکمال طریق و اتم وجوه در حیز حصول نیامدی خاطر مبارک از آن نپرداختی درین یورش
همایون با آنکه سپاه نصرت پناهش بکرات و مرات بر دشمنان ظفر یافته بودند و ایشانرا منکوب
و منکوب گردانیده چنانچه بتفصیل صفت گذارش پذیرفت باز در باب استیصال الوس جته
با شاهزادگان کامکار و نوئینان عالیمقدار مشورت فرموده و فرمان شد که عساکر گردون مآثر فوج فوج
از راههای مختلف روان شوند و مجموع اراضی و صحاری آن ملک که محل حرکت و سکون جته است احاطه
نموده هر جا که از ایشان نشان یابند از تیغ گذرانند و برحسب فرمان واجب الاذعان مجموع لشکریان و
قلاوزان جمع آورده در راهها تحقیق نموده [illegible] گردانیدند و بر شاهزادگان و امرا قسمت کرده و مقرر
شد که هر طایفه با لشکر جی معین از راه مخصوص متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ جان
ستان ایشان از هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست آورده بمجموع در موضع یولدوز جمع آیند و بر

واز آنجا خاقان بهادر امیرزاده عمر شیخ با لشکرانیکه عنجرچی ایشان برهان اغلن و بیان تیمور
جاهبر بیکچک جهة رحبه نموده براهی که معهود شده روان شدند واطراف واکناف طارق
تاخت کرده هرجا که دشمنان را یافتند بقتل و غارت کار میساختند و ازجمله دایشین اوغلان
بقبه رصت اخواجه رسیدند ومسافت میان سمرقند و رصت اخواجه سه ماهه راه کاروان است و
توبی دیگر امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با بیست هزار سوار بکمال سلاح آراسته توکرشنقور عنجرچی
ایشان ساخته از راه کرتقیمر رفته بود روانه شدند و از قوارات و سوتقلوق گذشته هرجا که بیایی
رسیدند بکشتند و غارتیدند و توبی دیگر عثمان عباس با بیست هزار مرد تیغ گذار امیر جلال سید
عنجرچی شده براه سیتوقان سولنبان لیع و کوکسا ایرشتاشند و دیدانچه هرکرا یافتند
و توبی دیگر جلال الحسینی و مبشر بهادر با بیست هزار مرد پرخاشجوی جلادت آثار قاقتقور را
تیز عنجرچی ساخته از راه ارجکو روانه شدند وچون بموضع بقوت رسیدند با توم براوغلان دیگر
ملاقی شده جنگی عظیم واقع شد مثنوی ریح کشته هوا چون ستاره بار ° زتیر کشته زمین چو دریای آهن
زگرد و گردان گردون شده تیره زبین ° زنعل اسپان ماهی شده تنگ تر ° تیز کرده سران سر بکلال کمر
شو و گردیلان کوش خاکساران کر ° و آتش آن پیکار کشیانه در مشتعل بود تا باهینه روزی از جیب
دولت صاحب قرانی فتح در دامن گرفت و بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفان خاکسار را
مقهور گردانیده و منهزم و متفرق ساخته و غارت کرده با غنایم بسیار ظفر و کامکار بازگشتند
وحضرت صاحب قران بنفس مبارک بالشکر قول نهضت فرمود و کلمن توبی باتفاق فتح و ظفر
عنجرچی شده براوانغ قول توجه نموده و از لشکر ماپون ایلغار کرده بسیحان دیان برآمد والوس بوغاچی
را که باوه کیت و اویار در عرض صدمه قدر عساکر گردون مآثر اهمال است بیک حمله از روزگار ایشان
آن پیچ و بنیاد برآورده اند و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست لشکر منصور افتاد
وحضرت صاحب قران در آن زمان توجه بجانب قمقتش خان امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه
و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان را در ترکستان گذاشته بود و چون لشکر توقتمش خان را

سنگت واوبفر دشمنان تومیت از آن صوب معروف گردانیدند و بطرف جبه مطوف داشت
بایشان کس فرستاد که شما نیز بطوستان در آیید و بقلع و قمع دشمنان مشغول ایشان بر حسب فرمان
بطوستان درآمده توبی توغا شیخ را ایلنموده بحضرت صاحب قرانی در آن سرحد ملحق شدند و اولای
بر ز عزیمت استمال فایده خود و طلب دشمنان روان گشته و منازل و مراحل قطع کرده از آرود بان بلند گذشتند
و از آب ایلیه عبور نموده و ولایت کول سیبه ایل و الوس آن نواحی را غارت کردند و مال
و غنیمت بسیار بدست آن سپاه جلادت آثار آمد و از آنجا بطرف بالای قارزوان شده هرجا
که باغیان و دوحانه خود و فندر ایشان از کشتند یا در قید اسار آوردند مثنوی هرجا که رسید آن سپاه کشورگیر •
صورت تیغ هلاک ازین کشته سیر و بطرف ایل بوانغاجی وسالوجی اطراف آن نواحی را تفحص
نموده پیش شدند و چون از موافزود گذشتند بخبر خضر خواجه اغلن که حاکم الخابود و از تمام موستان ورجا
جوزوند و با او خلق بسیار بود و تومیان و امرای ایشان سواره در او رکین مصلت فرمودند و کحشن سیره
معهد آن سپاه ظفر پناه بود بضرورت پیاده شدند و جلوی اسپان بر کمر استوار کرده بر دشمنان تیر
باران کردند و بر چشم پیکان جانستان راه تسلط و استیلا بر ایشان بربستند و چون بعد از کوشش بسیار
که از جانبین رفت با زور بنمودند مثنوی یکی بیت بیدگیری بزنگاشت ° بنگذاشت آن جا یکمرا که داشت
هرچند کوچک و دیگر امرای بهادران جست پروانه دار خود را به آتش پیکار زد ظفری نیافت جنگ تمام
شد چه از ناموس در آن بود که عرصه آن مقاتله جدال بصلح پرداخته شود و امرای نامدار
با خضر خواجه اغلن عقد مصالحت بشرط وعهد محکم گردانیده و بصوب بیلدوز که موعد اجتماع عساکر گردون
مآثر بود بازگشتند و سپهدار ملک ترخان از آن جنگ فرار اختیار کرده خود را در بیابان انداخته بود
و در موضع کیتو به دولت زمین بوس حضرت صاحب قران استسعاد یافت حالی که مشاهده نموده بود
یکی در ورد هر عرض داشت و چون صورت واقعه بمسامع علیه آنحضرت رسید بتعجیل هرچه تمامتر
روان شد و بسلطان محمود خان پیوسته و از کون کرکنده بموضع بیلدوز رسید و امیر یادگار
برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصالحه خضر خواجه اغلن انصراف

نموده متوجه بودند در اینجا بسعادت بساطبوس سرافراز شدند صاحب قران گیتی ستان مردان
مرد و دلاوران روز نبرد را از لشکر اختیار نموده و اغرق را گذاشته بایلغار روان شد و از کنار کا
الاتیاماه و از ارابه گذشته در عقب خضر خواجه اغلن بشتاب بیامد و در آن بیابان بی پایان بیت
که کس ندیده نشان کنارش بچشم ضمیر • کجی فرشته نشیبش بگرمای کمان • ز رنگ عینی برزد هامش برد
های استخوان مسافر خمهای کمان • کجی ریگ سفید و شب سیاه درو • بجر گسوی کرده نموده بیش نشاخ
فراز و شیب آن عقبها و مغاکهای آن قطع کرده بموضع قرا ابولاق رسید و از آنجا روان گشت و بر
از سرتاش گذشته در توشون های سپاه دشمن پیدا شد در آن محل توقف نموده مخالفان چون
از وصول لشکر منصور آگاه گشتند خوف و هراس بر ایشان غالب شد و در جانب التک گریز کرده
هر کس سر خود گرفت بیت • یکی شان سر از پا نداشته باز • بیابان گرفتند و راه دراز • یکی را
گروه در فرش سیاه رفته رزان بی راه و راه • و لشکر چه چون انجم سپاه و در تحت از غایت
دهشت هر فوجی بگوشه پراکنده شدند و گروهی انبوه بهمان صوب که لشکر منصور آمده بودند گریختند
تا بامیرزاده عمر شیخ بازخوردند و سپاه شاهزاده ایشان را غارتیده و مار از روزگار برآوردند و قلیه ای آن
گریختگان بطرفی دیگر بیرون رفته بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دو چار شده
همه را آبان طریق کار بساختند بیت • کسی را که برگشت روز از قضا • بکوشش نیاید خلاص از بلا •
اگر باد گردد براه گریز • شود آسمان بر سرش خشت ریز • و حضرت صاحب قران از گزیل ای
چون گذشته دشمنان را تا قرا آتش تکامشی فرموده و خضر خواجه اغلن دل از ملک و مال برداشته
سر از حیله جان بدر برد بیت • خضر خواجه کو جست راه دو خان • چو زیر بخت از بیم صاحب قران
شد آواره یکباره از جای خویش • تن از بیم لرزان دل از غصه ریش • نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای •
ز دست شد از سرا ز رهای • سپاهش همه گشته پا در تکسر • زن و کودکانش بچنگال اسیر
اتش کشته یکباره زیر و زبر • نمانده ز فردم در آن بوم اثر • چنین باشد احوال آن پادشاه •
که صاحب قران باشدش کینه خواه • عساکر گردون مآثر بعد ما که مخالفان را که در آن کوه چه را بوده

تا توقا

تا توقان کوتی تمام غارت کردند و غنیمت بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیران بدست آورده اسیر
و برده بی شمار گرفتند و صاحب قران سپهر اقتدار مظفر و کامکار از آنجا بازگشته بجلیش آمد
و غنایم آن فتوحات که بحساب وهم با تامل قیاس و تحقیق از عقد شمار آن خارج آمده بود مجموع آن را
بر لشکریان قسمت نموده و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده از جبه تو و بلاجر تو عبور
نموده موضع یولدوز مضرب خیام نزول همایون گشت و امرا و لشکریان که در جبه بی خان باطراف
و جوانب قطع و استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم بسیار و برده بی شمار در آن محل بر
سپاه معسکر منصور و مخیم مظفر بسعادت بساطبوس فایز شدند و آن موضعیست بغایت نزهت و طراوت
و خرمی بسیار دلبند و علف فراوان سودمند بیت • زمین جمله روشن و با صفا • بلند و زرخم هندان جای را
که معنی بلند و زرخ خبر بود • جهان جهانیش سوز بود • بقوت علفهای آن بوم و بر • بجدیت
از قوت داده کر • گر اسب ارچه باشد ضعیف و نزار • چو یکچند گردد در آن مرغزار •
شود اسپ کوهی روان بی گزند • تو گویی سیکل در خیمه زور مند • و از آنجا تا قرار شد دو ماهه راه
کاروان است و حضرت صاحب قران کسی را پیش امیرزاده عمر شیخ بهادر باو فرستاد و فرمان داد که راه
قتلغ سردان نموده و مجموع مخالفان را که در آن نواحی و حوالی باشند مستاصل و ناچیز گرداند شاهزاده ونیز
بامتثال امر مبادرت نموده و از قتلغ گذشته در راه بکو بیک که از امرای بزرگ جته بود با خورده
جنگی عظیم واقع شد بیت • خروش آمد و ناله گره نای • برانگیخت شاه و لشکر زجای • دلیران ز خشم
از آنهای از دو روی • فروشان و جوشان چو کیسه جوی • همه دشت پر خسته و کشته شد •
زمین سر بسر چون گل آغشته شد • او آن شاهزاده ارجمند از فتح دولت ابد پیوند فیروز گشت
و کو بیک را گرفت و تیغ انتقام بکشید و تمام الوس او را غارتیده و اسب و گوسفند بسیار
غنیمت یافته از آنجا روان شد و از موضع کوزن و اوج فرمان گذشته بکاشغر در آمد و از آنجا نهضت
نموده با لشکر ظفر قرین بمبارکی و طالع سعد بآلذکان که اتلاق خانه او بود نزول اجلال فرمود

گفتار در مراجعت صاحبقران جهانگیر مستظهر بر حالت مصر حضرت صاحب قران از

چون خاطر همایون از کار جته بپرداخت و بکلی خاطر فارغ ساخت برادهای دولت مظفر شده
سپاه از غنیمت توانگر شده • همه دشمنان کشته یا رانده • ببندش اسیران بسی مانده • و بار بد ایشان
را در بر • همه رخت کرده زیر و زبر • بر آورده از بوم دشمن دمار • بدین گونه [illegible]
عزم دارالسلطنه سمرقند و جنبه همت عالی ساخت و با تمامی عساکر گردون مآثر از کنگ یلدوز نهضت
فرموده باغ یلدوز در آمده و در آنجا طوی عظیم کرده بعیش و عشرت مشغول گشت و تمام امرا و نوئینان
و اشراف مملکت و کمرا و اعلام پادشاهانه محظوظ کردانیده • همه دشت خرگاه و پرده سرای
زو بپای زربفت کرده بپای • نهاده بخیمه درون تخت زر • همه پیکر تخت از گوهر
نشسته بر او شاه توران سپاه • بجنگ اندرون گرز و بر سر کلاه • بدل منسج یک جشن شاهانه ساخت •
سران سپه را بجان نواخت • بسی ماندار ان کشور گشای • بخدمت ایستاده ای وار کرده [illegible] بجای •
زدست بتان نوش کرده بکام • شراب حقیقی اندر به جام • در آن عیش و عشرت چو شد چند روز
روان گشت از آن منزل دلفروز • و امیر جهانشاه را در اغرق گذاشته در بیست و پنجم شعبان
سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه موافق سیلان ییل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و بتحمل راندند در بیست و
هشتم ماه رمضان خطهٔ جنت آیین سمرقند از فر قدوم همایونش غیرت سپهر برین گشت جهانیان را
از بشارت فتح حضرت صاحب قرانی در جهت مؤمنین در عین اقبال و کامرانی نهال آمال
و امانی به ازهار و اثمار بهجت و شادمانی تازه بارور گردید اغایان و شهزادگان و امرا و نوئینان نثارها
کرده طویهای لایق داده و پیشکشهای شایسته کشیده و از آوازهٔ اقدام انواع ریاض عیش
و عشرت را چنان سرسبز و شاداب ساختند که فصل پاییز رنگ بهار آمد و کافهٔ خلایق در
سایهٔ عدل جهانبان و مهاد امن و امان مرفه و شادمان آسوده از غم رهزن در رشدند و چون
زمستان در رسید حضرت صاحب قران گیتی ستان به بخارا انتقال فرموده در کول [illegible]
قشلاق و در آن محل توریا کرفته قصرها ساختند و خانها پرداختند و چون در آن موضع کول مشتمل
و هر گونه مرغان بخصیص کوترس از آن رسید که گویند بسیار می باشند از برای قوشلامشی و صید و طیور بغایت

نهایت

بنهایت مناسب افتاده لاجرم در پایین آن کول مسند خلافت مصیر ارشکوه صاحب قران
جهانگیر زینت پذیر گشت و بندگان حضرت اشکر عدها مرتب داشته بکولها در می
آمدند و غلغله و خروش و طنطنهٔ طبل و کوس مرغان را می رمانیده می پرانیدند و تا رسیدن بکولی دیگر نیز
گوش جهان موزرا اخوانی نوای غلغله کم می شنوانیدند اما از نهیب جان گسل طوق امان عنیدیدند و
آواز طبل باز مرغان از احتیاب و احتراز نمیدیدند • نه چندان ز مرغان با بانگ زمان •
گرفتار دیدند که وحش ستوان • همه دور گردید مرغان در آن مواضع بمرتبه ایست که صاحب تاریخ
جهانگشای ثبت کرده است که شاهزادگان جغتای و اوکتای که در زمستان در آنجا قشلاق کرده بوده
و هر هفته پنجاه شتروار مرغ و بسم ترغو باردوی بزرگ که در ظاهر سمرقند نشسته بود میفرستادند
والعهدة علیه و هم در آن زمستان حضرت اقبال امیر سلیمانشاه باوج کمال صعود نموده بنوع مصاهرت
حضرت صاحب قرانی اختصاص یافت و طویهای پادشاهانه مرتب داشته مجلس بی بها [illegible]
رسانیده و حضرت علیا سلطان بخت بیگم را با آن نوئین کامکار دادند و امیرزاده پیرمحمد تقاضا یافته
خراسان در جنب والده جنابکه دیگر اسپشده کفایت نموده متوجه پایه سریر اعلی گشت و امرا و نوئینان
با قامت رسم استقبال قیام نمودند و در آن قشلاق بشرف بساط بوس حضرت آفاق فایز شده
چو بربود حضرت شهزادهٔ نامور • ز لطفش در پیش تخت پدر • جهاندارش از لطف در بر گرفت •
ببوسید روی و سخن در گرفت • بپرسیدش از راه و هر بیش و کم • ز هر در سخن راند شهزاده هم •
وز آن پس بسی پیشکشها کشید • زمین بوسه داد و ثنا گسترید • شهنشه بسی آفرین خواندش •
بجای سزاوار بنشاندش • جهان شاد از آن اجتماع گزین • گران تازه رونق ملک و دین •
و در اثنای زمستان بر مقتضای رای صاحب قران امیرزاده ابابکر بن شاهزاده میرانشاه را با
دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و حضرت علیا خانزاده بیگم بر رسم طوی اقامت نمود و هم در آن ایام [illegible]
رجب [illegible] که شادمانی [illegible] می باشد [illegible]
و [illegible] خاتون [illegible] صاحب قرانی بود [illegible]

نقل کرد انا لله وانا الیه راجعون خاطر مبارک آنحضرت از وقوع این حادثه بغایت متألم شد و چهرهٔ
همایون که دیدهٔ دین و دولت بآن روشن بود بغبار ملال و محن گشت ولا نعوذ القلب
یحزن والعین تدمع حسب کلام معجز نظام برسم آش و اطعام و افاضت خیرات و صدقات بفقرا
و ایتام فوق ما یتصور والاهتمام باقامت پرسه و تعزیت مخفوف مغفرت پرتوش رسانیده و دفن کردند
و حوز من لا یموت روانش بخلد برین شاد باد ، و چون زمستان بآخر رسید صاحب قران گیتی ستان
عزیمت دار السلطنهٔ سمرقند فرموده و همراه در پناه حفظ و تأیید اله کامران و شکارکنان بسعادت
و اقبال سنابل سیکند اشت (بیت) در یک شکارستان نمی ماند ، شکار افکن شکار افکن بیک انداز
و بوخشند و طالع مسعود از ترمذ گذشته در جلگای دلکش کش برلب آب گلگاه در قبار نزول فرمود
سراپرده شاه جم اقتدار ، زمین را کشیده ز دیبا حصار ، همه دشت گشته کران تا کران ،
پر از خیمه و خرگه و سایبان ، گفتار در عزم ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران کامکار
چون از صحایف آثار شوکت و اقتدار حضرت صاحب قران کامکار آفتاب دولت زرکی تحقیق
الوس ختای باوج عظمت و جلال صعود نمود و کمال رفعت و استقلال یافت خیالها از حد و شرق
تا مغرب پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت غنایم و افشار که در یورشهای جهانی از فتوحات متواتر
مدت جلادت عساکر گردون مآثر جمع شده و پایان لشکر ظفر مآب از رونق گشت و اسباب بار
دیگر عهده نام فارغ بوده بر ابن خبر رای ممالک آرای گیتی آرای بود و لازم الاتباع در شان احکام سلطنت
و کشورگشایی اقتضای آن کرده بود که در سال لشکر اضافی کند و در بهار آینده یل سنه اثنی و ثمانین
و سبعمایه در آن که اثر نزول همایون مهبط انوار ابهت و اقتدار بود و امرای بزرگ [illegible]
از جمیع تمام امرا و نوئینان از تومانات و هزارجات و صدجات و سایر سروران و حکام مواضع و ولایات
رسوم طوی فوریانی اوایل [illegible] که جهان فرمان [illegible] اسباب دیده مثل آن
ندیده بود و نشنیده ، و چون اشارت کردند در باب بنیاد کردن سال سپاه نفاذ پیوست
سپاه اسپه هر که بود ، بکرت کمر بسته [illegible] شوند ، بموجبی که فرمان و حسب الاوامر

جریان یافت و قرار گرفت و مجموع الزام نموده خط بازداده که حسب فرموده سپاه بیورش گاه رسانند
و تواجیان بزرگ که خط بازستدند امیر حاجی سیف الدین بود و امیر جهانشاه جاکو و امیر شمس الدین
عباس و هم در آن ولا طویهای خسروانه مرتب گشت و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تکلفات نیز
تکلفات ترتیب کرده شد قباقهای گوهر آگین و خوانهای ملیس آیین مرتب بود (نظم)
کفی که ثریا بره ماه کرد منزل ، و ساغرهای بلورین بر دست ساقیان زهره جبین شد
صافی ز هر کدورت همچون جوهر عاقل (بیت) جهانی بشادی شد آراسته ، هم بوم و بر زیور آراسته ،
حباب شده نهان زیر دیبای چین ، پر از فرو کوسه بسیط زمین ، و مهد اعلی سرای ملک قتلغ آغا و خزاینی
بیک آغا که نهالی بود از دوحه ابهت و جلال و رخسار اقبالش را حضرت صاحبقرانی خال امیر
زاده عمر شیخ داده بعد از انصرام این امور حسب اجازت و اشارت حضرت صاحبقران
امیرزاده میرانشاه در خراسان معاودت نمود و امیرزاده عمر شیخ باندکان و امرا و نوئینان
نیز بیورتهای خود بازگشتند و حضرت صاحبقرانی بسیر دار السلطنت فرمود بعد از چند روز در
ظاهر سمرقند مرغزار [illegible] سرگاه استوار رایت فتح آثار نهضت گشت ، در آن حین (مصراع)
نظام کار جهان و قوام کار زمان ، تمام گشته باقبال شهریار جهان ، در همان موضع [illegible]
گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقران بجانب جته صاحب قران گیتی ستان
هم در اوایل سال مذکور امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان
و از امرا آقتمور و خانه تکجان صدیق [illegible] و سلطان سنجر پسر امیر حاجی سیف الدین و حسن جاندار
[illegible] و عیدخواجه و توکل باورچی و [illegible] قاری با بیست هزار سوار بطرف جته روان فرمود
و چون از سیحون عبور نموده از تاشکند بگذشتند و بایکول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ امیر
[illegible] بخشی و [illegible] و چند ترکان با جمعی از ترکان [illegible] و الامان از جانب اندکان
رسیدند و بایشان پیوستند و چون بگول تو به رسیدند چند روز در آن موضع توقف کردند و بتحصیل احوال
مخالفان مشغول شدند و از جای [illegible] گرفته از راه عقب [illegible] روانه شدند و هر کرا یافتند

بگشتند بازمانده کردند اسیر ۰ زن و بچه شان با بنه نزد با بر ۰ بغارت ببردند چیزی که بود ۰
ز جنگ و ز ترشان بر آورده دود ۰ باین طریق اطراف و جوانب آن اراضی و نواحی را از لوث جلادت
و صراحتی چیوبند تا از الالای گذشته و از آب ایله بشتاه عبور نموده بصحرای آتال رسیدند که یورت
انکا تورا بود و در آنجا خبر یافت شد که از قوشجیان اوغلان بوغای عکباجی که با چهار صد سوار بیشتر بجنب کریل
رفته بودند در شکارگاهی بقمر الدین دو چار خورده و جنگی عظیم کرده اند و بسیاری از جانبین قتیل آمده
امرا از برای کنکاج کفت این مقیمه حسن جاندار ... و کیکش را بفرستادند تا نشان روی شهامت
بعزم پیاده آوردند و چون بموضعی رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار دیدند افتاده و دو تن
میان آن لشکریان خود از قوم منکنو تخفی را یافت شدند خستم دار که از جراحتش رمقی مانده بود و حیل از لطف
کذرانیده او را محولی نموده پیش امرا آوردند و تقریر کرد که در آن جنگ با قمر الدین جنگ کردیم و بی مردم
انهر و دولت کشته شدند و سپاه مانخشمه بیرون هزیمت شد و قمر الدین بعد حیجت ای ابل بر جن روان شد
امرای توقف در عقب او تعجیل راندند و چون ... بکذشتند و بار کنچی رسیدند از تن راه آن
محل کذشته باینغار روان شدند و چون بکنار آب اترش رسیدند قمر الدین از آب گذشته بود و بعرت
تولن که گویند مورد ... که آن چشمها می باشد رفته و ساعتها که عده ثابته بوده و چون از آب گذشته
یافتند امرا عبده از در آن موضع درنگ نمودن ولیک کس کس ... از آب گذرانیدند ۰ وطعها و تفحای
ایشان برآن درختهای صنوبر عالی که در آن بیشه بود کشیدند ۰ تا زشیران سپاه حضرت صاحب قران
بازنبر درخت پیشه دشمن نشان ۰ یکی عجب بوم از زمین کشور دشمن نماند ۰ کس سپاه اب تسطیر از آن زانجه
و چون زمان یورش ایشان در آن بیابان تنش ها متمادی شده بود و لشکریان هم کرارا زاده و عام
در آن مدت بیشتر کوشش شکاری و بیابان امیکند رانیده و هوا اینشه سرد شده بود و از آنجا بسعادت
معاودت نمودند و برای التون کوره که بازگشتند و بساعت والتون کوره که را که درو طرف ... بجیرد علیه
کر آیزار اک کول گویند و منازل و مراحل قطع کرده و بمرحمت پایه سرای سلطنت سعادت سلاطین
در مینشند **گفتار در توجه نمودن ظفر آفاق در دشت قبچاق** در پاییز همین سال سنه اثنین و تسعین

وسپاه

وسپاه صاحب قران گیتی ستان عزم نهضت همایون بجانب دشت قبچاق جزم نموده سایه
التفات و تفقد حال لشکر و ترتیب سپاه اهتمام داشته اند ۰ زرسبان که بود عجب ایله ۰۰
پیاده واز دشت چوپان گله ۰ کجا بود از آن لشکر نامدار ۰ پیاده کسی کرد ورا سوار ۰۰
زاسب و صلاح و رزد آراسته ۰ سپاهش سراسر شد آراسته ۰ و از سمرقند در ضمان حفظ و تاییدات حضرت
ذو الجلال بسعادت و اقبال روان شد و در آب خجند پول بسته و عبور نموده در تاشکنت
میان باریس و چناس قشلاق فرموده و در آن اثنا رای صواب نمایش زیارت مرقد تابان شیخ
شیخ مصطفی بار احمد قدس سره از معدات حصول مقاصد دینی و دنیوی دانسته بآن مقصد عنان توجه بصوب
معموره ... معطوف گردانید و از صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانید
ده هزار دینار کبکی از وجهی که تصدق را شاید بارباب استحقاق و صرف فرموده و بتاشکنت بسعادت
معاودت نموده و در آنجا مزاج همایون آنحضرت از نهج استقامت انحراف یافته عارضه مرضی طاری شد
و علو او صورت آن نهایت اشتداد پذیرفت و مدت یک اربعین متمادی گشت چنانچه امرا و ارکان دولت
علیم پریشان خاطر و اندیشناک بودند ۰ از بیم گمرش جهان می زبید ۰ زنقطه ملالتش نبایست بیرزبید ۰
او جان جهان بود در آن سال از خوف ۰ بر جانش ده صد هزار جان میلرزید ۰ میامن انفاس
قدسی جهت امن و امان جان جهانیان بدعوات صالحه مواظبت نموده زبان حال بر گویا دلال ...
این مقال با وا بر سانیده ۰ گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد ۰ صد فتنه ز هر خانه و مان برخیزد ۰
از بستر غم گر بار بدو از تو باد ۰ رستخیز ... ورنه جهان برخیزد ۰ تا از آب سعادت و اقبال ...
سعم و ملال الجلا پذیرفت ... همایون ذات بی مثالش را از دار و خانه ماه و تنقار ...
رتبت شفای کلی کرامت کرفت ر دو زکار زبان بتهنیت این معنی ۰ الحمد لله ... الکریم
و زال عنک الی عدیک الم ۰ و ما فی الحنک بزجیته ۰ اذا اسلمت فکل الناس قد سلموا ۰
برکشا و وکافه خلایق شاد مان و سبز گشته هر کس شکر گزار و ... ز انعام ... چند روز که مزاج مبارک
بکمال قوت باز آمد ... میر شاه ملک از خراسان رسیده بسعادت بساط بوس مستسعد گشته

ورای عالی حضرت صاحب قران بترتیب لشکر التفات نمود و امرا و تومانها را بنوازش پادشاهانه
مخصوص گردانید و عاید لشکر را بازا الکا داده ٥ در خزانهای سیم و زر برگشاد ٥ سپه را درم داد و دینار داد ٥
ز اسب و صلاح و نهر گوزخیز ٥ بهر کس بخشید و بنواخت نیز ٥ بعد از ترتیب لشکر جوانان را بر امرا قسمت
فرمود و در قول که مرکز رایات نصرت شعار بود تیمور قتلغ اغلن پسر تیمور ملک خان و کونچه اغلن و ایکو تیمور که
برسم طلاوزی ملازم بودند و در دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در شم
در حمل بود موکب همایون در زمان عصمت و کلایه ملک جلیل نهضت فرمود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده
شاهرخ را جهت ضبط ممالک بازداشت و امیر لعل و امیر محلکت را ملازم ایشان ساخت و اغایان
را بازگردانید مگر بانوی کبری جلپان ملک آغا بنت جاجی بیک که در آن یورت دولت بسعادت
موافقت و مصاحبت آنحضرت مستعد بود و چون رایت ظفر پیکر محفوف بفتح مبین و نصر عزیز
حرکت کرد و امرای تومان و هزاره و امرای قوشون هر یک بیورجل روان شدند و چون موضع قراسمان
مخیم نزول لشکر منصور گشت ایلچیان توقتمش خان برسیدند امرای تومان ایشان را بجمل مناسب
فرود آورده لوازم رعایت بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه چند روزی در آن منزل توقف افتاد
وچون خبر وصول و نشانکان توقتمش خان بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسید بر بست ٥
بفرمود تا بارگشایند راه ٥ در آرند شان از در بارگاه ٥ چو دستوری از شاه در یافتند ٥ بخدمت
ره بار بشتافتند ٥ نوبت رسانیدند سر بر زمین ٥ زبان برگشادند بر آفرین ٥ بعد از تقدیم مراسم زمین
بوس یک شنقار و نه سر اسب رهوار که جهت پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند صاحب قران
سعادت قرین رعایت این سلطنت را شنقار بر دست مبارک آقتدار کرمت اثار گرفت اما
از هیبت پادشاهانه زیاده التفاتی نفرمود ایلچیان زبان استکانت و انکسار بعنوان اعتذار و
استغفار گشادند و رسالت توقتمش خان را بواسطت امرا عظام تقریر کردند مضمون آنکه
آنحضرت نسبت با من بمثابت پدر و ولی نعمت کمتر پرورش است حقوق سوابق انعام و ایادی
و نعم که در باره من ارزانی داشته اند زیادت از آنست که از هزار یکی و از بسیار اندکی شرح توان

داد اگر ان کردار ناشایسته مخالفت بی جایگاه که از شومی بخت تیره روز و فساد مردم شریر جاآموز و
بر آن اقدام نموده ام و از کمال پشیمانم بکمال عواطف و مراحم خداوندانه عفو فرمایند
و ضمیمه سایر الطاف و اعطاف کرده و من چه خود شناخته و بعد ازین بیکبره موبی از طریقت بیعت
و بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت کوتاهی هیچ دقیقه روا نداشته و نگذارم بیت ٩
یکی بنده باشم بفرمان شاه ٥ بیچشم و گرنه فرمان شاه ٥ حضرت صاحب قران فرمود
که در مبادی حال که او از دشمنان خسته زخم خورده و خسته تنها و ملول پیش ما آمد عالمیان را معلوم است
که او را بسلک فرزندان در آورده رعایت او بچه مرتبه کرده شده و از جمله برای خاطر او لشکر بجانب
اروس خان کشیده و با آن سبب چندین اسب لشکریان و اموال و اسباب و ادوات در آن سفر
بواسطه تلف شد و با وجود آن در تقویت و تمشیت آن اهتمام تمام نموده تا ایل او را از ایل اروس خان
جدا کرده بدو دادم و دست او را بنوعی قوی کرد انیدم که بر تخت الوس جوجی خان کمابیش استقرار
استوار یافت دولت از فضل باری تعالی است اما پیش من بوده و پیوسته او را بزبان عطوفت و شفقت
پسر خوانده و او مرا پدر میگفت و چون دولت بالنسبه از کرفت و قوت و شوکتی در حال خود دید
مشاهده نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی بجای نیاورد و چون ما با ایران زمین
نهضت نموده بتسخیر فارس و عراق مشغول بودیم طریق عصیان پیش گرفته لشکر فرستاده تا
حوالی مملکت ما را خراب کردند و سایه التفات بر آن ننهاده ایشتم ما مکر از کردار ناپسندیده انفعال یابد
و دست از بی حفاظی و فضول باز دارد و او از شراب غرور چندان بیهوش شده که اصلا اینکار اندیشه
نینداخت و کرت دیگر باز لشکر کشیده و گروه انبوه بمقلای پیش فرستاده بولایت ما در آمدند و ما کاروانی
توجه بجانب او آوردیم سپاهی سپاه ما دیده فرار اختیار کرد و اکنون که از عزیمت ما آگاه شده است
از در عجز در آمده عذر خواهی مینماید چون کرات نقض عهد و پیمان از و مشاهده رفته بر قول او اعتماد کردن
از حزم دور است عزیمتی که کرده ایم و لشکر ان آن جهت جمع آمده بتوفیق ربانی و عنایت سبحانی بانجام
خواهیم رسانید ع تا و جانه خواسته کرد کار چیست ٥ ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها

وانچه فهم مهما امکن وهم حاصل نمودن و با این همه اگر اهانت چیکو هر که طالب مصلحت می باید که علی بیک را
باستقبال فرستند تا مراعاتی کرده انچه مصلحت باشد بجای آوریم و بعد از آن اقامت رسم طوی نیز
ایلچیان را خلعتهای زردوزی پوشانیدند و تاج جیغه مرصع و شال داد که در رسم رعایت مراتب تقدیم رسانیده
و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول سنة [illegible] کرده پادشاهزادگان و امرا مشورت کردند و ایلچیان
توقتمش خان را رخصت بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر کردند آنکه روی کشورگشایی براه نهاد و
در اندک وقتی دشت قپچاق و صحرای که گذشته سرعت در بیابان و جبال منازل و مراحل قطع کردند و بسیاری
از لشکر از سیر و قلت آب از خود در خواب شده و در پنجشنبه غره جمادی الاول بموضع سارق اوزن رسیدند
و چهارپایان از آب سیراب گردانیدند و لشکر پاره تقاضای کجای آوردند و چون سیل عظیم آمده بود چند روز در آنجا
توقف نمودند و بعد از آن گذرگاه بازجسته کورکه زدند و کوچ کردند و جوی شاه از آب گذشته و در آن
دو نوکر آمده که از ترک به بیابان جبل بطرف توقتمش خان فرستند حضرت صاحبقران [illegible]
ایشان کس فرستاده با ایشان برسیدند و رایات نصرت شعار از آنجا روان شده سپاه ظفر پناه در بیابان
و جبال و دره ها کمال اضطراب می رفتند روز چهارشنبه بیست ایکم در کوهی رسیدند که بجگ طاق می گفتند
و از آنجا کوچ کرده و در شب و در میان روز جمعه الغ تاق مخیم نزول همایون گشت مهر سپهر صاحب
قرانی و جهانبانی بنشاط نظاره آن دشت ببالای کوهی برآمد صحرا و صحرا سبز بود و اثر [illegible] در آنجا
و امر عالی نفاذ پیوست که لشکریان سنگ آوردند و در آن محل نشانه نشانند مناری بر افراختند و
سنگ تراشان تاریخ آن ایام نگاشته تا یادنامه بر روی روزگار باقی ماند و از آنجا
کوچ کرده شکارکنان روان شدند و کنار آب ایلان جوق رسیده عبور فرمودند و از آب گذشته
و بعد از دشت بموضع انا توغوی رسیدند و چون از ابتدای نهضت مبارک تا ترتیب [illegible] ماه گذشته
بود و لشکر را زاد از آذوقه نمانده و از اطراف آن بیابانها [illegible] یافت می شد در اردوی همایون
از غایت عسرت و محال کثرت [illegible] و الطال و بسیاری غول و جبال دریایی بود [illegible]
[illegible] خوردنی نمکی و گرانی [illegible] که یک من [illegible] بصد دینار کپکی رسید و یکمن غله

تنگ

تنگ کلان که عبارت از شانزده من تبریزی باشد بصد دینار کپکی رسید و یافت نمی شد حضرت صاحبقران
فرمان فرمود تا امرا تومان و هزارجات و صدجات و دهجات چادر ساینده مچلکا بسر بار بستند
که هیچ آفریده در اردو نان و کاج و بغرا و تتماج و رشته و آش و امثال آن نپزند و از مطبوخ به بلماق اکتفا نمایند
و امر احتیاط بجای آوردند و از کیمیا آرد [illegible] عبارت از [illegible] باشد با اضافه [illegible]
که آن را قطره گویند نفقت کاسه [illegible] بیرون آمد و مقرر شد که لشکریان هر یک بیک کاسه از آن قناعت
کنند و بیشتر سپاه آنهم نمی یافتند و [illegible] در آن صحراها میکشند و از تخم مرغان و انواع جانوران که در آن
بیابان می یافتند و علفی که می توانستند خوردند روزگار گذرانیدند و بدین طریق میرفتند حضرت صاحبقران
در روز شنبه اول جمادی الآخره سنه [illegible] شکار جرگه اشارت فرمود و تواچیان بمیدای جوانغار و برانغار چادر ساینده
سپاه بجرگه گاه روان شدند و تمام صحرای بی انتها فرو گرفتند و وحوش و طیور بیشمار برانگیختند و بعد از
دو روز قمارشی کرده **بیت** ملک هر سو که مرکب راند خالی • زمین از گور و آهو کرد خالی
حوالی گشت و صید افکند تا چاشت • از آنجا سوی منزل راه برداشت • و در آن جرگه گاه آهو سوی تخت
بفیروزی [illegible] دولت بخت • سپاه از اقبال شاه عالم پناه از گوزن و آهو [illegible]
دیگر انواع جانوران چندان صید انداختند که چنان کثرتی بی قیاس با وجود چنان تنگی که دست داده
بود [illegible] گروه [illegible] دست شد [illegible] میکند نشستند • از هر جنس چندان که شکار
اگر بنده را دست شکار شد • از جمله نوعی آهو در آن صحرا یافتند از گاومیش بزرگتر که مثل آن
هرگز مشاهده نموده بودند و مغل آن را قندغای میگویند و دشتیان بکیک بسیاری آن را نیز [illegible]
و مدتی تورت لشکریان از گوشت شکاری آماده بود • در وصف دیدن حضرت صاحبقران
بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار صاحبقران سپهر اقتدار پرتو التفات بر بازو دیدن
جبه عرض حاضر کردن تا تیر انداخت و لشکر ایمنه و میسره و قلب و جناح چون کوه در تیغ و آهن
نشسته و مرکبان بادپای را چون آتش [illegible] از دل آهن در برگستوان پنهان گشته بودند **بیت**
سپاهی بکثرت فزون از شمار • ظفر بخشکان تسلط نشار • [illegible] • همه نیزه و گرز [illegible]

گرفته به بازو خم پالهنگ ۰ برافکنده برگستوان پلنگ ۰ نه از سرکشان باک و نز تیغ تیز ۰ نه از آب بیم و نه از آتش گریز
مرادی یگانه بکوشش گرو ۰ بر زخم سنان بر ملا کوه ۰ و بدین گونه لشکری از حیز قیاس بیرون بگذشت تا
وصول کردن سرادق شکل وا آراسته فوج فوج و تومان تومان با اورجل و جوانغار شده متوجه موقف گاه گشته
جهاندار چون لشکر آماده گشت ۰ برآمد بماهی ز آمد بدشت ۰ یکی تاج بر سر ز یاقوت زند ۰
بجنگ اعدا ان گرز گاو سر ۰ عنان سوی جوانغار تافت ۰ جهان سر بسر کوه فولاد یافت ۰
دو ابرو وان از سر صف گشت ۰ ز رجت برای یک ارابه جست ۰ چو تومان او بود از آغاز صف ۰
گروهی بهم تیغ و خنجر بکف ۰ لعقبه عده و تنگ ستیز ۰ الماس کین تیز کرده سنان ۰
سپه زده زانو بسی کشید ۰ زمین کو ببر داده شاید ۰ که با واجبات از گران لنگران ۰
بیزمان صاحب قران جاودان ۰ سر و جان ما ارزه وین داده ۰ فدای سم مرکب شاه باد ۰
بر ایشان جهاندار کرد آفرین ۰ که آنکه باد آبکروان زمین ۰ و چون حضرت صاحب قران آفاق
تومان بر دی بیک تو شون تو شون بنظر التفات احتیاط فرموده و سعادت اقبال پیش راند تومان چغداول
حسینی مکمل و آراسته صفها کشیده بودند ۰ سپاهی همه صفدر و رزم ساز ۰ دلیران گردن کش سرفراز ۰
سواران جنگی و مردان کار ۰ کمند افکن و گرد و خنجر گذار ۰ خداداد و بعد از رسم اولجامشی
و پیشکش و زبان اخلاص عرض ثنا و دعا گشاد و اظهار بندگی فرمود ۰ بلی این سیر کرد بر شهریار ۰
که با دوام بخش جاودان کامکار ۰ جهان باد گیتی که کامت بود ۰ فلک بنده اختر غلامت بود ۰
تن و جان مابندگان سربسر ۰ فدای ره خسرو تاج ور ۰ نثنه مرا نوازش نمود ۰
بلی آیین گرد و تمارش فرمود ۰ و بعد از تومان خداداد شیخ تیمور پسر آقبوقا بهادر با هزاره ما
سلدوز صفها آراسته ایستاده بودند ۰ همه پاک یک جانی تیز جنگ ۰ کشاده بکین جستن خصم چنگ ۰
چو پیل دمان و چو شیر ژیان ۰ به کف تیغ و گرز و کمند دگان ۰ شیخ تیمور بهادر رسوم نیکو بندگی بجز
بتقدیم رسانید و زانو زده آب کشید ۰ و زان پس دعا کرد بر شهریار ۰ که با دولت ملک بنده وار ۰
وزان ۰ نگهبان جانت خدای جهان ۰ چو ماندگان در دهت جانشان ۰

بهر

بهر وقت و هر جا بزار اینسزار ۰ جهانبان ز گفتار او شاد گشت ۰ سر و آفرین کرد و زانجا گذشت
و بعد از آن گروه انبوه لشکری فیروزی اثر شاهزاده عمر شیخ صفها ترتیب داشته و اعلام اسپ و الغرات
بر افراشته قرآن صحرا و بیع الحال راه بر گذرندگان جیاو شمال بسته بودند ۰ ز انبوه لشکر بر آن پهن دشت ۰
بعید حیله باد از هوا می گذشت ۰ سیاه سرافراز گیتی فروز ۰ سواران جنگ آور کینه توز ۰
هوا باد از شیو نیروی تا به ۰ ز نوک سنانش خورشید راه ۰ چو آن آفتاب فلک بخت پادشاهی ۰
محفوف بعون و تأکید الهی سایه وصول بر ایشان انداخت شاهزاده با قامت وظایف خدمت
مبادرت نموده و بعد از تقدیم مراسم آداب بنوعی که از جبان شاهزاده سزد با پنج پهلوان زانو زده
باثینه عالی سپه بیاراست ۰ که ای در ملک و دین فیروزی از تو ۰ جهان را طالع بسر دولت از تو ۰
کلید فتح از تیغ عدو بند ۰ گشاد از حد چین تا مرز دربند ۰ نگویم که ز تخت ارجمندی ۰
که خود تخت از تو آرد سر بلندی ۰ بهر منزل که شکر افشان کنی راه ۰ سوز باد عرقت خورشید و جون ماه ۰
بهر جانب که رو آری بتقدیر ۰ رکابت باد چون دوران جهانگیر ۰ کمر بسته بهر کاه تو از جان ۰
غلامان ز ماهی تا سر فرادان ۰ جهاندارش فراوان آفرین خواند ۰ دعایش بر زبان مرحمت راند ۰
که از بخت بلندت بهی باد ۰ راه هدایت همیشه برتری باد ۰ و زانجا شادمان مرکب برانگیخت ۰
غبارش باد را عنبر فشان کرد ۰ و چون حضرت صاحب قران از عسکر امیرزاده عمر شیخ نظاره
کنان درگذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمانشاه کران کران آن دشت پایان
در ورت صفها ترتیب داده بودند و ایستاده ۰ سپاهی نه تنگ پایان شتردون ۰
کمی کین بهشکان دریای خون ۰ همه تند و کینه کش و رزم ساز ۰ سرکش جهان سوز و دشمن گداز ۰
و ایشان نیز طریق مهر و پای ادب سپردند و هر یک رعایت رسم ادب بندگی بجای آورده ۰
همی خواند بر شهریار آفرین ۰ که بی تو مبادا کلاه و نگین ۰ خدایت بهر کار یاری دهاد ۰
ز چشم بدان رستگاری دهاد ۰ جهانت بکام و فلک بنده باد ۰ قضا یار و روی بخت فرخنده باد ۰
بدولت غداریم جان را دریغ ۰ اگر تیر بارد و گر گرز و تیغ ۰ جهانبان بر ایشان ستایش گرفت ۰

جهان آفرین را ستایش گرفت ٭ پس خواند بر هر یکی آفرین ٭ که تا باشد پیوسته با داد و دین ٭
وزان پس باقبال بگذشت شاد ٭ زگردون عنان سالکش باد ٭ بعد از آن حاجب چرخ آسمان سای
آفتاب ابد انعامش پرتوی سعادت بر لشکری شاهزاده محمد سلطان ساطع انداخت گروهی که از جبین چین
خشمشان روزگار چون زلف پریشان خوبان سیم برآمدی و از صدای خروش قدرشان سپهر چون
دیده مبتلا و دیده عاشقان تیره چهره ماندی فضای آن صحرای بی انتها را از غایت کثرت یکی
آورده صفها آراسته بودند و ایستاده ٭ سپاهی بسیاری از حد برون ٭ که تا یک برادر از رستم فزون ٭
دلاور سواران پرخاشجوی ٭ دلیر و توانا هیکل و تندخوی ٭ چو شیران درخشم و پیلان مست ٭
زجان ازپی آب روشن شسته دست ٭ وچون حضرت صاحبقران دیده احتیاط بنظاره آن جهان سوز
خونخواره برگماشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت رسم الکاشی و عرض و پیشکش شرایط ادب
مرعی داشته خطاب مستطاب بفنون دعا و ثنا بیاراست و گفت که ای شاه سرور ستاره حشم
رعایت حرز جان اهل بینش ٭ گذشته ز اختر و انجم کلاهت ٭ گرفته مشرق و مغرب سپاهت ٭
فروغ لعل خورشید از نگینت ٭ طلوع صبح اقبال از جبینت ٭ ز مهر سجده بر پشت کاه و بیگاه ٭
کلاه افکنده هم خورشید و هم ماه ٭ مظفر بادیت از دولت نشانه ٭ مبادا یک زمان بی تو زمانه ٭
همیشه حشمت در چاره سازی ٭ بقا در سروری و جاه پروری ٭ سپهرت سالم در دستمان ایزدی ٭
خدایت یار در کشورگشایی ٭ چو کار افتد بوقت جان سپاریها ٭ زما کوشش ز اقبال تو یاری ٭
زهی توفیق آن فرخنده چاکر ٭ که در بازو برای خدمت سر ٭ نشد راخطاب شاهزاده ٭
شد آهسته ز و تند خاطر گشاده ٭ بپرورد آنچه این از شاه کامی ٭ که ای شایسته فرزند گرامی ٭
چراغی چون تو اندر دودمانم ٭ چرا روشن نباشد چشم جانم ٭ بهرکاری ز یزدان یار بادا ٭
زملک و عمر برخوردار بادا ٭ زملک و عمر برخوردار بادا ٭ وچون همین منوال لشکر ظفر
قرین که از وفور کثرت بحری بود که امواج آن افواج لشکریان حلاوت ایشان فوج فوج بترتیب ۲
ملاحظه همایون در میشد و امرا و تومنیان بر رسم آداب سجود و قیام نموده در برانغار لشکر بحضرت

شعار

شعار شاهزاده کامکار دیرپا شاه بهادر دلاورانی که هر چه دیده روشن اقبال را سرمه و لمعه خوب
و قتال دانستندی و ملکگیری را از جهت سعادت بهتر از خون مبارزان میدان جلادت شناختندی
صفها مرتب ساخته رایات بیرقی باوج گردون برافراخته بیلها موزا کران فرو گرفته بودند ٭
سپاهی بسیاری از ریگ بیش ٭ گذشته کمی مردی از جان خویش ٭ همه روی پشت ایشان بجنگ ٭
بجستی چو باد و چو کوه از درنگ ٭ زنو زنده آتش کارزار ٭ فرازنده رایت شهریار ٭
و چون صاحبقران ظفر در رکاب نصرت سم عنان با ایشان رسید امیرزاده محمد سلطان شاه که شهسوار
میدان سلطنت و کامکاری بود پیاده گشت و پیش آمد و آنچه از رسوم و آداب مقام ترا ندیده
چنان که زبان نامداری سزد ٭ بجای آورده زانو زد و طوطی ناطقه را بادای لطایف ثنا و دعا شکر
گویا ساخت ٭ که ای شاه دریادل پاک دین ٭ فروزنده تاج و تخت و نگین ٭ جهان آفرین تا جهان آفرید ٭
چو تو پادشاهی نیاید پدید ٭ جهان مر ترا داد یزدان پاک ٭ ز تابنده خورشید تا تیره خاک ٭
بگیتی همه خوبی از دولت است ٭ کجا بخت پیروز همپایت است ٭ توئی در جهان شاه بیدار بخت ٭
ترا دیده دولت سزاوار تخت ٭ درخشنده تیغ جهانسوز باد ٭ درخشان و رستان از تو پیروز باد ٭
بجان بنده و سر بکشت از سپاه ٭ کمر بسته ایم از پی کام شاه ٭ در این داوری دولتت یار باد ٭
سر تخت و تاج تو گوهر نثار باد ٭ خدیو جهان شاه صاحبقران ٭ ز گفتار شهزاده شد شادمان ٭
بر آن آفرین خواند بر لشکرش ٭ سخنهایی گفت از فر و ارش ٭ که بیدار دل باش و بخشنده کوی ٭
هر آن شاه وارد و کام جوی ٭ مکن ایمنی از سرای فسوس ٭ که گه روشن است و گه آبنوس ٭
ز تو نام باید که ماند بلند ٭ دگر دل منه بر سپهری نژند ٭ جهان آفرین از تو خشنود باد ٭
سری بد سگال تو پر از دود باد ٭ و همچنین در برانغار امرای نامدار و تومنیان ترتیب صف در شمال مثل
سلطانشاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و دیگر امرا و سپهداران که تفصیل بذکر
هر یک پیکر منجر نموده موجب تطویل کلام میشود هر یک تومان خود را هزاره هزاره و قوشون قوشون
مرتب ساخته و مکمل برابر آراسته بجای خود داشته بودند حضرت صاحبقران بهر فوج که میرسید

امرا از نو زده اسپان میکشیدند و زبان اخلاص و هواخواهی بطریقهٔ ملازمان با دعا و ثنا میسایندند و طاعت
پادشاهانه را استمالت فرمود و بستایش و تحسین بنده‌پرور سرافراز میگردانید تا چون روز از وقت
بام که خورشید بر خنگ فلک سوار میگشت تا هنگام شام که قهرمان گردون سپاه سیارهٔ
سیاه لشکر را بسان سپاه در چلکاکش بموضع آق یار بعشر رسیده بود و امرا خطا داده بودند و عرض
ده بماند بعد از آن کور که زوند و سوران انداخته دیده و در آمدند روزگار از شوکت خاقان کامکار کثرت
ترتیب آن لشکر جرار متعجب مانده مصدوقه ای بیابان از طول لشکرش ز تنگی زمین پر طول و عرض
لشکرت واقف تنگ

گفتار در روان کردن صاحب قران گیتی‌ستانی امیرزاده محمد سلطان را باستقلال

حضرت صاحب قران امرا و سران سپاه را بانعام و نوازش استمالت نموده عزیمت کرد که منقلای
روان سازد در آن حال امیرزادهٔ جوان‌بخت محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای
لشکر اسلام‌پناه او باشد حضرت صاحب قران از آن جرات و دلاوری بغایت پسندیده داشت و نیز
ملتمس او را مبذول داشته مقدمهٔ لشکر ساخت و زبان عاطفت باستمالت و نوازش و ترتیب او
بگشاد * که ای سپاه و سپهر همت * که روشن روان باشی و تن درست * و در روز پنجشنبه هشتم ماه
جمادی الاخر باختیار و اتفاق صاحب تنجیم بطالع فرخنده و اختر سعد از پیش روان کرد و بسیب
و عطا امرای نامدار بملازمت رکاب همایونش تعیین فرموده و تا غایت از دشمنان خبری نیافته بودند
و شاهزاده و امرا دو روزه راه پیش رفته بمنزلی رسیدند که جای آتش جای آتش که بوده و هنوز گرم
نشسته بود فی الحال این خبر بحضرت صاحب قرانی فرستادند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که
کوچیان داشته گرفته تفحص نمایند که آتشها کدام طرف افروخته‌اند و سپارش فرموده
که از حال لشکر نیک باخبر باشند و شرایط حزم و احتیاط رعایت داشته تغافل جایز ندارند بیت

بفرمود شایسته فرخنده شاه * که آگاه باشد ز حال سپاه * تن آسانی و غفلت از کارها *
نداند صواب و ندارد روا * نه بینی که گر طبع زیرک خرد * بود دایم اگر زهر نیک و دید *

و چون اشارت علیه بشاهزاده کامکار و امرای نامدار رسید بامتثال امر مبادرت نموده شب

ورود

در روز کوچهای دور مسیر کرده و تفحص کنان میرفتند و چون بآب توبل رسیده یکدشت تا توران
خبر رسانیدند که جمعی را محل آتش دیدیم و هرچند از تفحص آن کوشش نموده شد از هیچکس اثری نیافتیم باز
این معنی را بحضرت صاحب قران عرضه داشت کردند و چون صورت حال بسامع علیه رسید فی الحال کوچ
کرده بتعجیل راند و چون بآب توبل رسید تواچیان طلب لشکر منقلای که از آب گذشته بود حکم
شد تا لشکریان چوب و خاشاک جمع آورده گذار راست کردند و صاحب قران کامکار با تمام لشکر
نصرت شعار از آب عبور نمود و منقلای پیوسته عساکر گردون مآثر از آن وقت و هامون اوندرا در پیش روان
گیتی نوردان رونده و از مخالفان هیچ اثری و خبری معلوم نمیشد و هرکس که بخبرگیری میرفت در آن بیابان
بی پایان سرگردان گشته از کس نشان نمییافت حضرت صاحب قران بالهام دولت شیخ ارکان
شیخ داود را که از خواص مشهور بود با تیمور و دیگر از بهادران بخبرگیری فرستاد و او مردی دلاور بود و کاردان
در بیابان و ریگستان بزرگ شده بود و در کفایتهای کار عظیم رهنما و گرم و سرد روزگار چشیده و بر
زمان روان شد و دو شبانروز بتعجیل تمام براند در شب سیم اثر آتش جنبه یافت در پس پشته با دیگر پیاده
پنهان شد و چون صبح دمیدن گرفت سواران از آن الاجو قیماقی میرفت حمله نمودند تا از آن میان
یکی را گرفته و در عقب او شتافتند او را گرفته و بحضرت صاحب قران رسانیدند آنحضرت ایشان را نیز
تربیت فرمود و شیخ داود را بانعامات پادشاهانه مخصوص گردانید و کمر زرش بزرین و خلعت خاص ارزانی
داشت و از آنکس احوال توقتمش خان پرسید گفت یکماه باشد که ما از ایل خود بیرون آمده‌ایم و اینجا
ساکن شده و از خان خبر نداریم اما چند روز است که ده سوار جبه‌پوش اینجا آمدند و در این نزدیکی ما
بمنزل الجای نشسته و معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحب قران خواجه را بانی نورد
تیمس فرمود که مردم آن الاجو قیمار اکوجانیده و عید خواجه مردم الاجو قیمار اخبار که از شده بود بیاورد
و نگاری لیاول را فرمان داد که بروند و آن ده مرد را که در پیش آمده دستگیر کرده بیاورد و حاری
لیاول بر حسب فرموده متوجه شد و چون بایشان رسید بجنگ پیش آمدند و بعضی کشته شدند و بعضی
دستگیر کردند و پیاده بسر راه ملی آورد شهر توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کوچ فرمودند

و منازل و مراحل پیموده و از بیسی آب و کوه‌ها گذشته روز دوشنبه هیجدهم جمادی الاولی کنار آب
تیس رسیدند و قورچی به عرض همایون رسانید که این راه گذار است یکی را ایلغاریان گویند دویم را
جز برکت و سیوم را که از همه کوچک است چه جای برکت حضرت صاحب قران که همیشه رای متین مطلع انوار
صدق و صواب بود فرمود که ازین گذرها گذشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان در کمین اند صلاح
آنست که بالای آب رفته سواره و پیاده و انبوه چارپا از آب یکجا بگذرند به دو روز تمام آن لشکر
گران از آن آب بیکران به سلامت عبور نمودند و ششم روز دیگر منازل و مراحل پیموده با آب [illegible] رسیدند
و قراول لشکر منصور شب نشسته بودند صدای غلغله دشمنان شنیده این معنی را به حضرت اعلی عرضه داشتند
و در آن محل امیرزاده محمد سلطان یکی را از مخالفان گرفته به درگاه عالم‌پناه آورد و چون او را استفسار
نمودند تقریر کرد که اهل طلبه آنجا بودند و چون از توجه لشکر آگاهی یافتند کوچ کرده بگذشتند و چون
تحقیق شد که مخالفان کجا اند یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که هیچکس از تهراوه و توشون خود جدا نشوند
و لشکریان در شب آتش نیفروزند و از آن پس لشکر ترتیب داده فوج فوج روان شدند ٥
چو از دشمنان آگهی یافت شاه ٥ که آراسته شد به ضبط سپاه ٥ بیاراست لشکر به آیین و ساز ٥
همه جنگ جویان و دشمن گداز ٥ روان شد بیاراسته فوج فوج ٥ چو بحری که جوشان درآید به موج ٥
و چون حوالی آب [illegible] مخیم نزول همایون گشت حضرت صاحب قران صباح دوشنبه غره ماه
رجب به سعادت و اقبال سوار شده بر سر پل بایستاد و فرمان داد که منقلای پیشتر از پل گذر کنند
و چندان توقف فرمود که تمام لشکر از پل گذشته و بر اثر ایشان جوانغار هرکس از منقلای خود [illegible]
زده عبور نمودند و [illegible] آن [illegible] و فیروزی از پل گذشته روان شد و درین اثنا قراولان
[illegible] از دشمنان [illegible] گرفته به درگاه اسلام‌پناه آوردند حضرت صاحب قران کیفیت حال از ایشان
استفسار فرمود تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن [illegible] آگاه بود و [illegible]
[illegible]
خانه از [illegible] آتش [illegible] آن لشکر

جمع کرده‌اند درین زمان خبر به اطراف و جوانب فرستاده و لشکرها است و دست چپ جمع آورده
و اکنون در قرق کول نشسته و باز به طلب لشکر به اطراف فرستاده ٥ غلط بین که جو خواهد باد در سرا ٥
که فیروزی از کثرت لشکر است ٥ لعینی که کوشش نماید بجان ٥ که جمع آورد لشکری بیکران ٥
نداند که هنگام رزم آوری ٥ ز حق نصرت آید نه از لشکری ٥ سعادت شود رهبر کین و کینه‌ور ٥
نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر ٥ و توقتمش خان را الحق رجحان بود که حضرت صاحب قران اتفاق
چون به آب [illegible] رسید از گذرها عبور نماید و در عکس [illegible] صدق آن را الهامی بود و الحضرت نیز
از الهام تائید آسمانی این معنی را در حساب گرفته بود و از بالای آب گذشته [illegible]
و چون رای عقده گشای کیفیت از صلح خان احاطه یافت در آن منزل توقف نموده عساکر
منصور برسیدند میمنه و میسره ترتیب داده فرمان شد که تواچیان [illegible] آماده دارند و پیرامون
معسکر همایون اطناب زده [illegible] تا لشکریان حوالی خود خندق کشیدند [illegible] زمان کار بند
شده شرایط حزم مرعی داشتند آن شب در آن مرحله بسر بردند ٥ دگر روز چون خسرو خاوری ٥
برآمد برین کاخ نیلوفری ٥ از آنجا کوچ کرده روان شدند [illegible] رعایت حزم
نموده میر فرشته حضرت صاحب قران مجمع امرا و تومانات [illegible] حضار [illegible] همه را تاکید
ترتیب و رعایت فرموده منصبهای [illegible] و مجموع ایشان را و لشکریان را [illegible] داد ٥
چو بحر عنایت درآمد بجوش ٥ سپه جامه انعام کردند پوش ٥ سراپرده خلعت خاص داد ٥
ببخشش دلی همگنان کرد شاد ٥ [illegible] و کوپال و برگستوان ٥ همه جوشن و تیغ و تیر و کمان ٥
گشاده در لشکر همه آکنده کرد ٥ وز آنجا روان شد به رسم نبرد ٥ و در اثنای آن راه به گل و لای عظیم
رسیدند و به تعب و مشقت بسیار از آن وحل گذشته فرود آمدند و در آن روز [illegible] قراولان [illegible]
کس [illegible] که از سپاه مخالف سه قشون ظاهر شد و [illegible] رسید که در عقب ایشان علم [illegible]
پیدا شد حضرت صاحب قران به سعادت و اقبال سوار شده [illegible] لشکر را فرمود که صف
آراسته میمنه و میسره را آراسته روان شوند درین ولا [illegible] قراولان یکی از دشمنان را گرفته بیاوردند

اورا بعد از استفسار احوال بایساق رسانیدند و سونجک بهادر و ازنوشا و ارابوقا تا از
سپاه دشمن خبری باز دانند و چون رجب فرمان روان شدند آنجا که جوزرا نموده بودند بازگشته
رفته بودند و ایشان هرچند تفحص و تفتیش بسیار بجای آوردند از مخالفان اثری نیافتند و چون باز
گردیدند حضرت صاحب قران سونجک بهادر را بدان کار تعیین نموده فرمان داد که تا از مخالفان
خبری نیابد بازنگردد و سونجک بهادر مردانه بتعجیل تمام روان شده و در اثنای راه بجنگلی رسیدند و
انجا از دور دودی دیدند و چون نیک متوجه شدند آواز اسپ شنیدند کس فرستاد تا کیفیت وضع را
تفحص نموده قلت و کثرت ایشان باز دانند و چون تحقیق پیوست که طایفه از لشکر دشمنند مردم خود را
مرتب داشته بر سر ایشان تاختند ۵ چو دشمن شد آگه که لشکر رسید ۵ سراسیمه تیغ کین برکشید ۵
بجز جنگ چون چاره دیگر نبرد ۵ صف آراست از بیم جان با نبرد ۵ ستیزنده شد از پی کین جنگ تیز ۵
قضا خنده زد بر کف خون ریز ۵ تاییدات آسمانی که پیوسته رفیق روزگار اعوان و انصار حضرت صاحب
قرانی بود یاوری نمود و سپاه ظفر پناه بر مخالفان غالب آمده چهل کس را از ایشان دستگیر کرده بپایه
سریر سلطنت مصیر آوردند حضرت صاحب قران سونجک بهادر را بانواع تربیت و عنایت پادشاهانه
مخصوص گردانید و جمعی را که با او بوده بصنوف عواطف سرافراز داشته الکا داد و نوازش فرمود و
از گرفتاران قید اسار احوال توختمش خان استفسار نمود عرضه داشتند که توختمش خان لشکر را جا
رسانیده بود که در موضع قرق کول جمع شوند تا بندگان رجب فرمان بانجا رسیم و او در اینجا هم
و بسبب تخلف او از میعاد نداشتیم مراد و واسطه در بیابان و جنگل میگردیدیم تا باین بلا مبتلا
شدیم و چون حکایت تمام عرض افتاد [illegible] فرمان قتل ایشان صادر شد و درین اثنا [illegible]
را بزخمی مجروح گردانیده بحضرت آوردند او را نیز [illegible] بعرض رسانید که بنده از [illegible]
بجانب خان میرفتم و او را در محلی که وعده کرده بود نیافتم و از دیگر احوال [illegible] اطلاعی ندارم
صاحب قران گیتی ستان امیر جلال [illegible] را با اندیکه ترخان و [illegible] و جمعی از بهادران بطریق
[illegible] فرمان داد که جوانان سپاهی [illegible] سپاه دشمن [illegible] اگر بسیار باشند خود را بدیشان

نموده

نموده بازگردید و تا ایشان در جنگ نشوند و پیش نیایند هرچه روی نماید با علام آن مبادرت نمایند نیز
امیر جلال و امرا و بهادران رجب فرمان روان شدند و چون ارتلای [illegible] آنجا بگذشتند سیاهی دشمن
پدید آمد و از ایشان پانزده نفر جدا شده پیش آمدند و ازین طرف صاین تیمور پیش راند و با ایشان
سخن باز گفته برگردید و صورت حال را بحضرت اعلی فرستادند تا صورت حال معروض دارد و از تیرق سر [illegible]
استعاره کرده پایه سریر خلافت مصیر آمد و کیفیت حالات و اتفاقات بیان نمود و [illegible]

ذکر محاربه امیرزادگان و گرفته شدن امیر اکو تیمور چون خبر مذکور بحضرت صاحب قران رسید اشارت
علیه بصدور پیوست که امیر اکو تیمور با بهادران پیش رود و از مخالفان خبر تحقیق بیاورد که در جای
و علیه پیش آمده‌اند یا اندک و در جمیع احوال طریق حزم و احتیاط مرعی دارد امیر نامدار با [illegible]
امتثال امر مبادرت جسته بتعجیل روان گشت و از وحلی عظیم و دامنی که گذشته با امیر جلال و دیگر
قراولان ملحق شده و چون بیشتر رفت گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته ایستاده نظاره
میکردند فی الحال جمعی از مردان کار دیده از تیغ گذار بجانب ایشان روانه کرد ایشان چون توجه ایشان مشاهده
کردند بازگشته از پشته فرود شدند و ایشان به بالای پشته بجای دشمنان برآمدند و از آن طرف پشته
سی قوشون لشکر سوار مکمل جبه پوش را دیدند در مغاکی صف کشیده و جنگ را مهیا شده و در کمین
وقت ایستاده و چون بران حال اطلاع یافتند هم انجا توقف نموده خبر با امیر اکو تیمور فرستادند
و او در زمان روان شده به بالای پشته برآمد و لشکر دشمن را احتیاط کرد و چون غلبه بود در جنگ کردن
را مصلحت ندانست و صواب دران دید که آهستگی بازگشته از آنجا بگذرند سپاه خود را روانه کرد و
خود با اندک لشکری در عقب لشکر بازایستاد دشمنان چون دریافتند که مدد ایشان دور است و
وحل بسیار در راه روان سپه امیر اکو تیمور راندند و او از کمال شجاعت و مردانگی پای ثبات افشرد
و در خشم تیر آهن که از چند قوشون را بازداشت و جهادی کوشش نمود که تمام لشکر منصور صاحب قران

سالم از آب و لای بگذشتند ۲ درین اثنا از قضا تیری با اسپ او رسید و از زخم خورده بود و
آنکه در خشم دست عنان اسپ تیز خورده از آب بگذشت و چون اسپ بی طاقت مانده بود ضعیف و اسپی دیگر

تیر کشیدند که بر سینه تنور سوار نشسته و تیری دیگر از شست قضا و القضا آمده کشاده یافت در مقتل آن
اسب آمده حرکت تلف گشت و مخالفان غلبه کرده یا بنوه گرد او بر آمدند و آن دلاور نامدار عالی مقدار
پیاده پای ثبات محکم کرده و از غایت همت و مردانگی دست جلادت از جنگ باز نکشید تا همه‌شان
او را شناخته شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون ◦ ز مرگ جهان هیچکس جان نبرد ◦ کس این رقعه با او به پایان نبرد
مدار جهان در سستی پاکی ◦ بنای او همه بانی بیجا ◦ جهان زاید و هر گونه تدبیر او ◦ جهان و بگاه و بی‌گاه ◦
و در آن وقت ملک کرتی دولت خان زادوقت او پیشتر بود بدان رسانیدند ◦
جوانی کمان ور دو خوار پیشتر ◦ کند در دوقت مردن خانه روشن ◦ حضرت صاحب قران بنفس مبارک
با اندک سپاهی درین حال بکنار آب رسید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب
همایون بودند اشارت علیه نفاذ یافت سپاه پیاده گشته از آب بگذشتند و بر چشم ترخاره
گذار باقی را بر انداختند ◦ ببارید تیر از کمان سران ◦ بآن رزم جویان جوشن وران ◦ برانداخت آن شیر تیز
دتیر ◦ بر آورده از جان ایشان ستیز ◦ نماند از مخالف کس آنجا بجای ◦ که را بود یارای بر شیر پای ◦
و در آن معرکه جلال حمید و لطایف نیکو بسی بجای آورده بابی کس که پیش توشون از لشکر دشمن
که در مقابل او بودند حمله کرده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانید و زمان تا زمان طبل لشکر گرفته بر
خنک رعد شیهٔ برق آهنگ با نطاس جهت و پاس بهر جانب می تاخت و از جگر کان تیر
صدای نشان در گوش جان مخالفان می انداخت خروشان و جوشان گرفت جنگ چپ
کمان کیانی و تیر خدنگ ◦ روان کرده از برج زاغ کمان ◦ عقاب اجل را سوی دشمنان ◦
و نمونهٔ جنگی مردانه کرده شمشیر ملک تقاضای آن کوششهای مردانه و جنگهای بیادرانه نموده که
بهر تیری از لشکر دشمنان ◦ کلاک اندر افکند یک پهلوان ◦ و بیازیدن ستیز جنگ کشتی تیز داد و مردانگی و مردی
داد و ازدشمنان بسی را کرده بیاوردند حضرت صاحب قران از انجام رحمت کرده یک
ظفر قرین نزول فرمود و جماعتی را که در آن موقف هولناک پای ثبات محکم کرده بودند بشیمهٔ لطف
سرافرازی اختصاص نموده بانواع تربیت نوازش مخصوص مبذول فرمود و بحکم ترخانی از ازانی داشت

فرمان داد که حاجت سپاه و لان دست در پیش ایشان مدارند و در آمدن بپایه گاه سپهر اشتباه منع نکنند
و نامه گناه که از ایشان صادر شده و دادلا را بپرسند ◦ چنین داد پاسخ که تا نه زاد ◦
هر آنکس که از تخمهٔ ایشان بزاد ◦ که تنها بر نشستند با جای ما ◦ گزین پس نشینند بر جای ما ◦
و نویسان ایکو تمور اگر چه به شهادت فایز شده و بود عنایت و مرحمت بسیار فرموده از آن جمله که
پسر قلیجهای را بمزید عواطف پادشاهانه اختصاص بخشیده در راه و رسم ایکو تیمور بدو داده مهر کلان و
پروانه را بدو سپرد و چون قریب شش ماه بود که رایات نصرت شعار متوجه جانب شمال بر فرقت ایلچی
رسیده بودند که در شب بیش از غروب شفق از طلوع صبح ظاهر شد چنانچه هنگام بودن آفتاب
در برج شمال نماز خفتن در آن حسب فتوی شریعت غرا واجب نشود و بعد از آن حضرت صاحب قران
از انجا بسعادت روان شد نصرت او یکبار دولت و اقبال از آن جهت بر بلندی
فرود آمد ◦ بر آن پشته سلطان زیاد رس ◦ بر آسود تا صبح برزد نفس ◦ جهان گوهرت سوکوار کند ◦
بر افروخت خورشید از جنبه ◦ و از انجا بسعادت و اقبال روان شده و چون تقتمش خان نمی ایستاد که
لشکر منصور برسد و قراولان سپاه دشمن زود بود و باز گرد شد آن جا باز
بخش گرفته توقف میکردند حضرت صاحب قران با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرموده نیز
امیرزاده عمر شیخ بهادر را فرمان که با بیست هزار سوار از پیش روان شود و بتعجیل رانده باور سد تا فرود
توقف نماید و از امرا امیر سونجک و سلطان سنجر و امیر عثمان و حسن جاندار ایشان باو بودند
و چون ایشان با تمثال امر مبادرت نمودند روز دیگر خبر آمد که منقلای از جانبین بهم رسیده اند
رای اعلی برین حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرموده بطالع سعد و بخت فیروز چپ
روان شد و تمکن کینه خواه ◦ بتیر دی اقبال و عون اله ◦ و در آن روزها از کثرت ابر و بارندگی
هوا تیره بود و سحاب ابر کین انگیز ◦ قضا چنان فرمی کرد تیز ◦ بر چون الله الملک الوهاب

گفتار در تعبیهٔ لشکر و جیش بزرگ و وقوع جنگ بزرگ

صاحب قران گیتی ستان
روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمائه موافق توی ئیل که هوا ابر آتش

کشاده گشت در موضع قندزچه بنفس مبارک صفت آراستن لشکر مقتدی نمود و تربیت آن کشید
و هفت قول تقرر نمود سوقی که هیچکس مثل آن ندیده و نشنیده و امثال این معانی از نتایج الهامات
ربانی و تاییدات آسمانی بود و خصوصیت عدد و لمی از اسرار که هفت کوکب که و اقسام سبع المثانی نیز
بآن راه برند ۰ بلبل این گلستان از خود نوای دیگر است ۰ یک قول باسم سلطان محمود خان
بیاراست و گروهی بهادران کار و انبوهی از بهادران تیغ گذار ۰ همه جنگجوی و همه نامدار ۰
جوشن آهنین […] در روز کار ۰ سپاهی همه در پای جوشان بجنگ ۰ همه تیشه کرده به پیکار چنگ ۰
و اسلام بسی آن بامیر سلیمانشاه برجواس بود و قول بزرگ در مرتبه داشته شاهزاده محمد سلطان
محمد سلطان سپرد و اطراف و جوانب آن را به دلاوران شیر افکن دیر […] آن صف شکن بیت
همه جنگ را بسته میان ۰ بگردن در افکنده گرز گران ۰ بجنون ناب داده همه تیغ را ۰ سنان درجگر
دوخته میغ را ۰ منکم ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان صف زیب قوشون مرد دلاور راست بیت
یلان سر افراز دشمن شکن ۰ برزه آزمایان شمشیر زن ۰ سواران جنگی دم […] ۰
گزارش کنجه برآورند گرد ۰ همه کارشان کوشش و تاختن ۰ همه ایشان رایت افراختن ۰
برگزیده ملازم رکاب همایون گردانید و علیحده در عقب قول بزرگ بایستاد تا بحکم استمال […]
قتال و جدال که بهادران جانبین با یکدیگر درآویزند اگر فوج از سپاه ظفرپناه بمعاونت احتیاج رود را
آماده و مستعد کار باشد و در دست راست قولی دیگر بیاراست ۰ همه شیر مردان کارآزما ۰
دلیر و صف بند و کشورستا ۰ نگاه و نما هر یکی صفدری ۰ از ایشان تنی در عدد لشکری ۰
زینت داد و رایت نصرت آیت امیرزاده میرانشاه مکمل گردانید و در پیش شاهزاده محمد سلطان
با چرا و تورا ها آماده جنگ شده و در مقبل دست راست امیر حاجی سیف الدین با لشکری آراسته
و حشرگاه دلاوران دلاوری ارجان بر […] مکمل گشت ۰ هنرهای […] آزمای مردافکن
ظفر زن […] و ولایت گشای دل قلب شکن ۰ همه بیان […] سینه بازکرده تیغ ۰ همه جوهر شمشیر
دوخت در آهن ۰ باشند […] قولی دیگر ۰ گروهی سپر […] پهلوان ۰ مخالف شکار […]

توانا تن و روزمند و دلیر ۰ بهیکل چو پیل و بنیرو چو شیر ۰ مرتب فرموده ملازم رکاب همایون
امیرزاده عمر شیخ گردانید و در مقبل دست چپ بروی بیک بیار بوغا و خداداد حسینی یا توچی
از مبارزان ۰ که گر برکشیدندی از خشم تیغ ۰ شدی آب خون در دل چشم میغ ۰ و گر رخ بران
زوندی به تیر ۰ بدوزیدی از بیم بهرام و شیر ۰ روی جلادت به پیکار دشمنان آوردند و امرای دست
راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قوشونات هریک در مقابل خود استقرار یافته صفها
بیاراسته و پیاده و سوار جمله ها در پیش داشته جنگها را مهیا و آماده گشتند چنانکه ۰
شد آراسته لشکری بی حساب ۰ که پوشید گرد رخش آفتاب ۰ در آورد که هر یکی رستمی ۰
از ایشان کمی در عدد عالمی ۰ سپاهی که شد تیره خورشید و ماه ۰ زبس جوشن و تیغ و خود و کلاه ۰
ز تیغ و زگرز و زکوس و زبرد ۰ زمین شد سیه و آسمان لاجورد ۰ و از آنجانب اول دشمن سپاه آراسته
توقتمش خان جناح چپ لشکر خود با شاهزادگان جوجی نژاد مثل تاش تیمور اغلن و بیک یارق
اغلان و ایتوش اغلان و بیک پولاد اغلن و علی اغلن و جیش اغلن و […] امرا و نوینان
مثل علی و سلیمان صوفی قنقرات و […] قنقرات و اقتاو و اقبوته و ادریس جوق قیات و عیسی
بیک برادر بزرگ ایده کو و حسن بیک و سرای و کوکه بوغا و نیلی بی […] و تو نوزبی و دیگر
امرا و سرداران الوس جوجی آراسته و لیال کرده و درسید ۰ سپاه اندر آمد همی فوج فوج ۰
چو دریای جوشان در آمد بموج ۰ شده از کثرت لشکران دشت و کوه ۰ ز سم ستوران لشکر ستوه ۰
تا از فغان […] در آن دشت کین چندان لشکر برسید که محاسب وهم با نامل تخیل و تخمین
از عقد شمار آن عاجز آمده صاحب گیتی ستان که از علو مرتبت و رفعت شان ۰
بود گردون منبر و پایه او ۰ عالم اندر پناه سایه او ۰ از غایت شجاعت و دلاوری
بفرمود که تا تمام لشکر فرود آمده چتر سر زدند توقتمش خان چون این حال مشاهده کرد
از کمال تمکن و غایت شجاعت لشکر منصور و بی التفاتی ایشان به سپاه دشمن حیرت آمد و جیبها
برگرفت و […] تمام ترتیب و تعبیه صفهای لشکر را […] مشغول شد ۰

بیاراست لشکر گران لشکران ۝ ابا تیغ و خنجر و گرز گران ۝ ز بس جوشن و ترک و تیر و تبر ۝
همان درع و خود و سنان و سپر ۝ تو گفتی جهان سربسر آهن است ۝ و یا کوه البرز در جوشن است ۝
و چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف برکشیدند سپاه دشمن از هر دو طرف میمنه و میسره بجهت فزونی
زیاده بر لشکر این طرف بود صاحب قران مؤید کامکار که همه کار باستظهار بعنایت پروردگار
و اعتماد بر فضل آفریدگار نه بر بسیاری لشکر جرار و آمادگی اسباب بسیار خیال بسته در هر جنگ
عادت پسندیدهٔ او بود فرود آمده دو رکعت نماز با خلاص و نیاز بگذارد و روی تضرع و خشوع بر خاک
استکانت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت بخش فتح و فیروزی طلبید ۝
گر کردگار و خداوند خدایی ۝ در اسطرلاب فکرت رهنمایی ۝ نه راز و چون آید نامهٔ تو ۝
نه از آثار ناخن جامهٔ تو ۝ به هر جویی بیابی از حشر جوی ۝ بیابی گر نه چون جویی رهٔ تو ۝
و بعد از فراغ از مناجات با عالم السر و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده بسعادت سوار
گشت و متوجه شد دلاوران لشکر و بهادران صفدر صدای صلوات بفلک اثیر در گنبد
کیوان و چرخ اثیر انداخته شد و رایات دولت و اعلام اسلام بر اوج عیوق برافراخته شد و از غریو
کورگه و نقاره و نفیر و کوفتن کوس زمانه را از خروش سور کر ساختند ۝ بر آمد خروشیدن کرنای ۝
زمین در زمان اندر آمد ز جای ۝ بر آمد خروشی سپاه از دو روی ۝ جهان شد پر از مردم جنگجوی ۝
تو گفتی که از شب پدید آمد روز ۝ نهان گشته خورشید گیتی فروز ۝ در این حال شب ظلمت
و ضلالت و ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت و رسالت سید برکه قدس سره که از مبشرات دولت روز
افزون حضرت صاحب قرانی بود و چنانکه اشارتی بآن رفته دست اخلاص بدامن داشته
فرق مبارک بکشف و ابتهال گشاده از حضرت عزت فتح و نصرت میخواست بر شب سینه چند
بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات کرده یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم
ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنین بر زبان خوانده از روی اخلاص تیز
شاهت الوجوه کرد این خاک بجانب دشمن پاشیده و صاحب قران مؤید با لحاظ صاحب

برزبان

بر زبان مبارک گذرانید و توجه حیث پشت فاتک مغرور در زمان دلیران هر دو سپاه و بیاد
حیات آتش جنگ بر افروختند و نایرهٔ حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت ۝ دو لشکر نگون چو دو دریای خون
ز بسیاری از ریگ صحرا فزون ۝ بتدبیر خون ریختن تاختند ۝ بهم تیغ و رایت برافراختند ۝
ز هر سو دلیران و کندآوران ۝ کشیدند شمشیر کین از میان ۝ گرفتند گوپال و خنجر جنگ ۝
سفا و تند دل پر شتاب و جنگ ۝ زمین شد بگار و برآمد بر اوج ۝ جهان گشت بحری در آمد بموج ۝
ز گرد ستوران پر خشم و تاب ۝ شد انباشته چشمهٔ آفتاب ۝ زمین گشت گردون شد از بیم نرد ۝
بر از خاک شد چشمهٔ مهر گرد ۝ برآمد ز گردون گردان فغان ۝ برآمد فغان از جهان کالامان ۝
امیر حاجی سیف الدین از تیزی اقبال صاحب قران نصرت قرین پیش افتاده شمشیر کشیده حمله کرد
و دست چپ دشمن که در مقابل او بود برهم شکست و براند ۝ چنان بر گرفت شد لشکر ز جای ۝
که پیدا نیامد همی سر ز پای ۝ چند قوشون که از سپاه دشمن زیاده آمده بود روان شدند که از
عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین در آیند جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده کرد با سپاه خود
پیش ایشان گرفته بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتشبار ایشانرا باز گردانید و تغلچی بهادر
نیز حمله کرده یک قوشون از مخالفان برگردانید و امیرزاده میرانشاه مرکب کوه پیکر هامون نورد برانگیخت
زیر جلیق زار از خون بددلان گونهٔ یاقوت رمانی بخشید و زمرد شمشیر را از تاثیر تیر سهیل
عقیق یمانی ساخت ۝ بیک حمله شهزادهٔ نامدار ۝ بپیچید از ایشان جوانان سوار ۝ تا آنچ گماشته
آنچه در برابر قول او بود منهزم بنهایت گریختند و عثمان بهادر با قوشون قبچاق پیش رفته
با سه قوشون دشمن جنگ در پیوست و در اثنای گرد و تیر اسب خطا شد و در میان حالتی تیز از
میامن دولت حضرت صاحب قران در زمان سوار گشت و باز بر اول دشمن حمله برده متفرق
ساخت و شیخ علی بهادر که نهنگ دریای هیجا بود دست بردهای مردانه نمود و امیرزاده
محمد سلطان از قول بزرگ پیش راند و قلب دشمن برهم شکست و تیر نجابت
ثمر تیغ در جواهر آفتاب پرتو بازوی کامکار شمشیر صاعقه کردار سوزی حیات دشمنان

درخشان گرد و بسنده داد مردی و مردانگی داد و مقابل خود را مقهور ساخته مستغرق و منهزم گردانیدند
خود یا موج اندر آید زجای ٭ نماند بر آتش تیز پای ٭ دو لشکر دو دریا به جوشند دور
دلش ماتم آرد به هنگام سور ٭ و بیرون یک خداوند بزرگان جلادت در میدان شجاعت
جانبند و قتیل دست راست دشمن پای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه
طوغ پناه با لشکر مقابل خود درآویخته و خاک معرکه را با پایان در بیابان با خون مخالف
برآمیخته بر باد و جیبها بر سینه و تن دشمنان به زخم تیر و زخم سنان و شمشیر دو حصه کرده شده
و سرهای گردن کشان و گروههای سرداران بگرز گران و زخم کمند گسسته و بسته آمده بیت
ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز ٭ تو گفتی برآمد همی رستخیز ٭ اجل بر گشاده دهان سوی کین ٭
خود دریای خون شد سراسر زمین ٭ جهان شد که گرد دلاور گشته ٭ ز بس کشتگان دشت دریا بدید ٭
توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحبقرانی
در خود ندید روی از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر او امر منضبط
یافت از بیم اضطراب نمود و روی به شیخ تیمور بهادر نهاده و توبال توشی در مقابله تیرباران کردند ایشان
فدایی وار دست از سر شسته دل از جان برداشته روی برتافتند عاقبت غالب شده بسیاری نیز
از مردم سلدوز را تیغ قهر بگذرانیدند و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر منصور صف کشیده
بایستادند و سپهر نجابت و والای امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود بی توقف با جندی
از سپاه خویش بازگشته بمقابل توقتمش خان درآمد و چون جنبش گرفت آتش پیکار برافروخت و نیز
در آن حال حضرت صاحبقران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بود همی رفت یکه تواجی
بسمع مبارک رسانید که توقتمش خان با جنود اوباش سپاه خود از لشکر منصور گذشته است الله بس
مردم صف زده ایستاده است آن حضرت هنوز متأمل بود در آن معنی که از پیش امیرزاده عمر شیخ پیاده
همین خبر رسید صاحبقران ظفر قرین با جمعی از بهادران جلادت آیین عنان توجه بصوب
ایشان معطوف فرمود و توقتمش خان چون رایت نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات و قرارش نیز

از جای

از جای برفت ٭ عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ ٭ رود از جنبش نه بلندازه زخم شتاب ٭
بی توقف دست اضطراب بر تاب حسرت از تاج و تخت شسته دل از مملکت و پادشاهی کار
برداشت و از بیم جان سراسیمه و پریشان ٭ عنان باره بر تک رها کرد ٭ به صد حیله زان ورطه جان برد
و چون توقتمش خان ز استقامت کوران بخت و بی اولی کردن با ولی نعمت و لاحق و اک کرفته
فرار را اختیار نمود و حکم ٭ با ولی نعمت ار بدان آیی ٭ گر سپهری که سرنگون آیی ٭
پشت بهزیمت بدیگر ز آورد و مضمون فاکن فستم آن عذابی شدید به وضوح پیوست تمام الوس
جوجی منهزم و شکسته گشت ٭ دل از سستی خویش برداشتند ٭ به یک بارگی پشت بگذاشتند ٭
تو نه شاه و سپه جای ثبات ٭ و زان کار با والد آمد شکست ٭ نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای
نه اسب و نه مردان جنگی بجای ٭ نگون گشت کوس و ز فرس و سنان ٭ نه بیهج پیدا رکاب از عنان
نه اسباب جنگ و نه بار و بنه ٭ همه میسره و جنبه و ابنه ٭ جا بجا سراسر پراکنده شد
همه دشت آزان کشتگان شد نهفته ٭ علاما که در شنگ سوی جبل ٭ پراکنده از خون زمین زیر گل ٭
و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ٭ و خامت عاقبت طغیان و عصیان و طوائف منهزم
من الاحزاب بر شور شقاوت آن حضرت وران کشید و شور خاطر پاکی و بدکرداری مخزای
بسیر من یعلم و یؤتون الذین بر صحیفه روزگار ایشان نگاشت ٭ گر از کوه پرسی بیابی جواب ٭
که شاخ خطا میوه ندهد صواب ٭ بد اندیش مردم که بینی مدام ٭ ...
شر آمیخته هم از سر شر شود ٭ هر گز مم که با خایه شود ٭ چون توقتمش خان را ... ٭
را مضمون ... و بال امرها وکان عاقبة امرها خسرا صورت گشت حضرت صاحبقران
بفتح و نصر ... نزول ... نمود و به اقامت لوازم شکر و سپاس مالک الملک تعالی و تقدس
کر هوج ... بر پای کرد ٭ شب و روز را گیتی آرای کرد ٭ یکی را سزاوار تخت از تبار ٭
یکی را جهان پیره بخت از تبار ٭ شاهزادگان کامکار و امرای عالی مقدار و امرای عالی مقدار ...
سر بحضرت ... و زبان بعبارت استبشار تهنیت و مبارکباد آن فتح نامدار گشوده

نثار بسیار کردند صاحب قران سپهر اقتدار ایشانرا کنار گرفت و امرا و بهادران سپاه ظفر پناه
را بانواع عنایت و عاطفت نوازش فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر را
ازده فوج هفت نوکر بن کرده بیکبارگی در عقب خان گریختگان بر نشست و بهادران دلاور تیغ کین را
بزهر خطر آب داده کمند پیچ در پیچ را چون زلف مهوشان تاب داده و تیر از ابروی ایشان چشم تیز
کرده و بستان [illegible] را چون غمزه معشوقان و چشم عاشقان خونریز ساخته کمان جلادت
در بازوی افکنده و چین صلابت در ابرو انداخته باد پایان کوه پیکر را برانگیختند و خاک دشت
را بسم مرکب توتیا ساخته چشم کواکب بخشیدند بجناب زمان ازلی و شبستان چون برق
جهنده در تعقب رسیده شتاب روان شدند آن بدر رکشکان از پیش آب آتل بود و از پس شمشیر
قاتل و از آن طرف سپهری دگر نه جایی نه از جانب حیلتی و کار بالی ● نه از پیش راه و نه از پس امان ●
نه خونتر و شمشیر کس در میان ● نه قوت که دارند پای ستیز ● نه فرصت که جویند راه گریز ●
از پیش رود آتل عمیق بود و آب از سر میگذشت و از پس آتش تیغ بالا گرفته یکروز میان سیلاب بوم
در میان دو سیلاب چنان سپر اندازان آب آتش کافی بر خاک هلاک افتادند شعله های آن
باد فنا نشاندند و اندکی مردم از آن گرداب بلا جویده بیرون کشیدند و زن و فرزند
و مال و اسباب ایشان تمام در دست لشکر منصور افتاد و برگشت ● گرفته آن لشکر از چند ●
غنیمت نه چندان که گویم چند ● و از شاهزادگان و امرای الوس جوجی خان کونجه اغلان و تور
تقلق اغلان و امیره کو که از قدیم باز با توقتمش خان مخالفت و عداوت میورزیدند از او گریخته پناه
بدرگاه گردون اشتباه حضرت صاحب قرانی که جلوگاه سلطنت و جهانبانی بود آورده بودند در سلک چاکر
ملازمت رکاب سعادت انتساب منتظم گشته آنحضرت ایشان را بمزید عنایت و عاطفت اختصاص
بخشیده تازه بتازه انعامات بی اندازه مبذول فرموده و پیوسته لوازم پادشاهانه مثل کمر مرصع
و تشریفات خاص و اسپان راهوار گرانمایه سرافراز و بلند پایه گردانید و درین وقت که از
کمین تایید الهی نسیم فتح و فیروزی بر رایت نصرت آیت وزیده و توقتمش خان قفیشه سالکان را

فقد

نقدی غنیمت شمرده نیم جانی بسد از حیله از ورطه هلاک بیرون برد و الوس جوجی از هم ریخته و از
متفرق و پراکنده گشتند آن وقت جوجی زاد و اید کو در پایه سریر اعلی زانو زده عرضه داشتند
که اگر اشارت علیه صدور یابد ما بندگان برویم و هر یک ال خود را استمالت داده جمع کنیم و بیاوریم
عاطفت خسروانه ملتمس آنرا مبذول داشته و فرمان داد که حسب مرکب برای عالم مطاع بظهور پیوندد که
هیچ آسیبی بمتوطن خانها و قوم ایشان نرود و فان ازیشان نستانند ایشان حکمها حاصل کرده
خوش دل و شادمان بجستجوی ایل خود روان شدند صاحب قران گیتی ستان در عقب
عساکر گردون مآثر که بتکاپشی مخالفان رفته بودند بعادت و اقبال روان شد چون بکنار آب آتل
رسید و صحرای اورتوبه که دشتی بود از نزهت و صفا چون خاطر اهل حضور پر نور و چشم از خورد
از غایت نظارت و طراوت غیرت فزای روضه ارم ● بساط سبزه چون جان خردمند
هوای معتدل چون مهر فرزند ● مضرب خیام نزول همایون گشت سراپرده های رحلات نیلگون
بامون کشیده و در آن اندرون قبه بارگاه رفعت پناه باوج مهر و ماه بر آمده بیت

رنگ

سراپرده از دیبه ازرنگار ● درو خیمه چتر که سیاره ● بسیط زمین در سراپرده کم ● درو بارگاه چرخ
ستم رده هر طرف خیمه و سایبان ● سر و شک راه از کران تا کران ● پی برزم شهزادگان بارگاه ●
زهر سو برافراخته سر بماه ● امیران بجای خود از چار سو ● فزون هر یکی را حشمهای و جوه ●
و تیمور قتلغ که بطلب ایل خود رفته بود و چون قوم خود را جمع آورده آستانه اوج رفعت ماوای
خاقانی الوس جوجی در سر پندار او انداخته حقوق حضرت صاحب قرانی را از لوح ضمیر [illegible] کشیده
عهد وفا نموده و با اتباع خود در دشت و بیابان نهاد و اید کو چون مردم خود را باز یافت ز غلبه یاران و جمع آمده
بود نیز عهد را بناخن بیوفایی خراشیده و از طرف دیگر بیرون رفت ● مخالفت کرده کجان
مغیلان نیارد بجز خار بار ● ز اسعد الجنبه و خامهوشند ● که ریحان بود خشم شوند ●
مدبیر از بی بوریا کس شکر ● که کس [illegible] بکوشش بگاه دگر ● کسی را که باشد بدی در نهاد ●
نیاید بجز مکر و تلبیس یاد ● و کونجه اغلان بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد و چون در مجلس خاص

برنیه قرب وحریت محض مخصوص گشته بود رجب علم بدرگاه عالمپناه آمده محیط زینت حنا
گشت وجمیع امراء لشکریان که برحسب فرمان قضا جریان باطراف وجوانب رفته بودند
مظفر ومنصور باغنایم نامحصور از اسب وشتر وگاو وگوسفند وبرده فراوان از هر رای وولایات
بگرد ونها بدرگاه عالمپناه آمدند ومخالفان هرکه حسب زیای آتل پناه برده بود همه را گرفته وایرگرفته
بیاوردند وعساکر نصرت شعار را در آن فتح نامدار چندان غنیمت بدست افتاد که پای تحریر
وبحر را صلاحیه حد وصف او برشه ◦ غنیمت کشان بر در شهریار ◦ چنین کشیده نه بیش از شمار
اعاده و هفتاد مردم از اردوی همایون که وقت ضروری نرخ می یافتند چندان اسب وگوسفند کرده
شده بود که هنگام مراجعت چون بازگشته از راه ضعف افتاده وبعضی را رها کردند وبعضی میکشتند
وابرده چندان که یکی از طرفه تا که ظفر کردار علم موکب فرخنده بود در زمان توجه زبان امید
نظم کرده بود ◦ که تا بنده حیات ما باقی ◦ بکف آریم ترک تقاقی ◦ چندان کنیزک مهروشی
وغلام چابک دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمده که آنچه از برای خاصه حضرت صاحبقرانی اختیار
کرده شد پنجهزار نفر بیش بود ودختران بکر ماه چهار روجوانان سرو قد لاله عذار که از تاب
خاطر از شرم طلعت جهان افروز شان ای دریده وتوارت بحجاب کشیدی وفضا بدست زنده دار
اگر پیش نرا ز حجاب بدیدی جیب خرقه بدریده چون صبح از شرم جان شان بدیدی حجب
بخوبی پری وبپاکی گهر ◦ به بیکر پریش وبچهره قمر ◦ روانها نشسته ویونده رنج ◦
مرده را بر جان گوینده گنج ◦ ببالا وبکر دار آزاد سرو ◦ برخ چون بهار وبرفتن تذرو ◦
دهانشان ز تنگی دل مستمند ◦ سر زلف در خلق جانها کمند ◦ و در آن منزل بهشت آیین که طراوت نشان
حکایت از نزهت فردوس برین میکرد وطبع شاد کام خسرو گردون غلام نشاط وعشرت بود
بکی جشن شاهانه فرمود شاه ◦ که باغ ارم گشت از آن جشنگاه ◦ باقبال شاه سپهر احتشام ◦
مهیا شد اسباب شادی وکام ◦ همه روضه دست بر شیره کرد ◦ سنبل که جشنی که خیره گشت
امانی سرین شستر ون از نثار ◦ سپاه لعل گون باده خوشگوار ◦ تهی بود بال بنید وعشرق

جابجا

حبابزا بزانقش شادی ورق ◦ زاهد شد ساقیان صبوح ◦ فلک را دل از جای شد از فرح ◦
زنغمه مغنی وآواز ساز ◦ بجوخ آمده زهره دلنواز ◦ حضرت صاحبقرانی بعون
تایید صمدانی در آن محل که منتهی سلطنت وخانی جوچی خان ولشکر زمان او بود وتخت پادشاهی
وجهانبانی برآمده بعشرت وکامرانی مشغول شد ◦ بکر وتخت خوبان پری ◦ حبابزا داده از رخ روشنیا
پری چهره بتان نازک اندام ◦ ز چهار بهره لبها آبشته دام ◦ عروسان لطیف باز پرورده ◦
زخشم بر غنیده روشان کرده ◦ بریشم زن ره عشاق میرزا ◦ صلای عیش در آفاق میزده ◦
کرشمه ساز کرده ساقی مست ◦ زغمزه ناوک افکن شست در دست ◦ حرامان جام برکف چون تو دلها ◦
شکفته لاله بر شاخ سروی ◦ سبزه مشک ال همایون از زحمت وطراوت بی اندازه ورونق
سلطنت وجلالت روزافزون از شستمان فتح وفیروزی سبز وتازه آب روی بار بحیم الفر
آب گشت وزنهت وحسنی افزوده وزلال دولت واقبال از سرچشمه عنایت ذوالجلال بر
جویبار روزگار شه خنده آثار گشوده ومحیط معسکر ظفر پناه چون عرصه امید بی کنار در طول وعرض
وسعت مجال گشت واقتدار کعبه عرضها السموات والارض جابهای بلورین پر از لعل شراب برکف
ساقیان صاحب جمال وساغر امانی وآمال از زلال کرامت ذوالافضال مالامال از انتظام اسباب
فرحت وسرور جنود محنت رخت بربسته وسپاه غم وادوه پشت بهزیمت داده واز صولت
انتقام عساکر منصور لشکر دشمن شکسته وبنیاد شوکت مخالفت بکلی برافتاده نوای مطربان
خوش الحان زمزمه طرب شادمانی در عشرتگاه ناهید انداخته ونغمه‌سرای ارغنون
واستماع این ترانه دلنواز در پرده کامرانی ساخته که جاوید صاحبقران شاد باد ◦ زدولتش جهان یکسر آباد
بر او آسمان ز از جهان آفرین ◦ که نازد بدو پیشش زمان وزمین ◦ زمین گلشن از پایه تخت او ◦
زمان روشن از پرتو بخت او ◦ سر دشمنان باد خاک رهش ◦ سر تخت فیروزه فرش گهش ◦
فلک بنده واختر ش شاد باد ◦ خدای جهانش نگهدار باد ◦ بدین منوال هشت شبانروز
در آن محل بطرب وعشرت وکامرانی بصبوح وشادمانی بکمند انید وصلاله والمنه

گفتار در مراجعت رایات آفتاب اشراق صاحبقران آفاق بمستقر سلطنت از دشت قبچاق

چون از چون عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شده و در آن احوال در نواحی چکیس ارغانقان نه زد همه
بیابان و بیشه رها نماند رایات نصرت آیات حضرت صاحبقران سپهر مقدار محفوف
بحفظ و تایید پروردگار بصوب سمرقند که محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار توجه فرمود ٭ بیت
روان گشته در موکبش مرزبان ٭ جهان در رکابش سپاه کیستان ٭ کمر داری زرکان زرین کمر ٭
کمر بسته بر کوه سیمین زره ٭ عساکر منصور در عین رفاهیت و حضور و فور بهجت و سرور کران تا کران
دشت و هامون فرو گرفته بسعادت روان شدند و در عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان
و خوش دل میرفتند چه همه را از غنایم و فتوحات ثروت مال و فر و زیب بسیار افزون از حد و حساب
حال حاصل شده بود و چون نشیمن و شبستان در آن بیابان لب پایان خرگاه و کوتر می باشد
که آنجا خانه ساخته اند از هم گشاینده و عنان نزده می نشسته و بر میدارند و هنگام حرکت و کوچ او را
بر گردون نهاده روان میشوند و مجموع آن تیا مدت تسلط و تصرف عساکر گردون مآثر آمده بود و هر کس
بکام دل ماه تا بهمنزل در کنار داشت ٭ بیت ٭ عادت آسمان ملکی کرد و فتح ٭ مال غارت شود و خانه بماند بر جای ٭
و اندرین فتح ز اقبال شهی عالم گیر ٭ مال با خانه و با خانه بشد نیز بجای ٭ لاجرم کثرت سواد اردوی
همایون بمرتبه رسیده که اگر کسی وثاق خود گم میکرد بیکماه و دو ماه باز نمی یافت و چون باب تیس رسیدند
کوچه اغلن که مسکن اصلی او دانسته بود و حب وطن راه صواب بر وی بسته و پوشیده داشت
که حب الشی یعمی و یصم و از طریق وفا عدول نموده با مردم خود راه گریز پیش گرفت ٭ بیت ٭
به بیگانه مردم مکن اعتماد ٭ که نا بی جهت خلاف مراد ٭ یقین است بی شبهه نزد خرد ٭
بود میل اشیا سوی اصل خود ٭ و چون از آب تیق عبور نمودند بعد از چند منزل حضرت صاحبقران
امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا را در عقب گذاشته خود بتعجیل روان شد و در زمان حفظ ایزد لایزال
بدولت و اقبال مراحل و منازل آن بیابان پر خطر و علبای پر ضرر قطع فرموده و در ذی الحجه
سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه از جیحون گذشته بسعادت و سلامت به ابار رسید ٭ بیت

جشن هرازین دولت فیروز لوا داد ٭ نه در غرفش و بازآمدن لشکر منصور ٭ و چون از آنجا بسعادت نهضت
نموده از آب سیحون عبور فرموده و سایه وصول بر خطه فردوس آیین سمرقند انداخت دیده اهالی
مملکت از غبار موکب همایونش روشنایی یافت و انشوا آفتاب مسرت و شادمانی بر خواطر صغار
اکابر و اصاغر آن دیار تافت شهزادگان و آقایان و اطرا و نیان ٭ بیت ٭ بر قندکیسه همه با نثار ٭
ثناخوان و شادان بر شهریار ٭ فراوان لاله گوهر بر افشاندند ٭ بر وحدت داستان بر خواندند ٭
و بعد از اقامت مراسم نثار و تهنیت قدوم موکب فرخنده آثار پیشکشهای لایق ساز و ار بمجلس عرض رسانیدند
و طویهای بزرگ مرتب داشته بعیش و عشرت مشغول شدند ٭ بیت ٭ سعادت باقبال صاحبقران ٭
بیاراست بزمی چو باغ جنان ٭ سر بزم از هشت باجور ٭ گذشته بگردون ز آیین او سر ٭
ز هر سو امیران جمشید اقتدار ٭ کمربسته بر میان بنده وار ٭ مهیا و آماده اسباب عیش ٭
بجوی سعادت روان آب عیش ٭ روان کرده ساقی سیمین عذار ٭ بزین قدح باده خوشگوار
مغنی بساز اهنگ آورده ساز ٭ سرود خوش هیچ نغمه و آواز ٭ که این دولت بی شکوه ز کمال
چنیا و از آسیب دوران زوال ٭ و چون چند روز در عیش و شادمانی داد عشرت و کامرانی داده شد
امیرزاده میرانشاه رخصت اجازه و اشاره علیه متوجه هرات گشت و رایت اقبال آفتاب اشراق بجانب
تاشکنت بر بوم قشلاق نهضت فرمود و از آب خجند عبور نموده بصحرای باریس معسکر خیام اقامت
همایون گشت و در محرم سنه اربع و ثمانین و سبعمائه امیر حاجی سیف الدین با لشکر و تمامی لشکر که در
صفر سال گذشته از آن گشته روان شده بود هم آنجا رسیدند چنانچه مدت آن یورش مبارک
یازده ماه بود مجموع دشت و صحرای آن ممالک از بسیاری گله و رمه که از بقایای غنایم مانده بود مالا
مال گشت و عاطفت پادشاه دریا نوال تمامت شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت را
از فتوحات آن سفر همایون از مثل غلامان و دختران ماه رخسار و اسبان و گوسفندان بسیار
رسم ارمغانی ارزانی فرمود و از ترکستان در آنجا باقبال و کامرانی یکچند برآسوده و در اول بهار که سلطان
هفت اقلیم گردون سایه التفات بر محل شرف خویش انداخت فرمان شد که اردوی همایون از آنجا کوچ

فرموده متوجه مستقر سریر سلطنت شد و چون از آب خجند بگذشت خاطر مبارک کامکارش با شکار
فرمود امرا و لشکریان حسب فرمان باقامت مراسم قیام نمودند و شکار بسیار انداخته شد

گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحب قران کردن سریر ایالت زابلستان با میرزاده پیر محمد جهانگیر

چون صحیفه ای عقارات نزول وصول حضرت صاحب قران کامکار زینت سپهر فیروزه حصار گشت
عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را انار الله برهانه از غزنین و کابل تا حدود هند و قندهار
و آن ولایات و نواحی را تا آب سند نامزد میرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا و تومنیان مثل جلاو
سلیمان شاه و قطب الدین و علی تاجی پسر ایسه موسی و بهلول پسر محمد درویش برلاس و اسلام
برلاس خواجه برلاس و تیمور خواجه پسر آقبوغا و برادر خواجه کوکلتاش و حسین جونی پسر غیاث الدین ترخان
و جی خواجه خویش امیر عباس و اقبال شاه و رغوجی و شمس الدین اوچ قرا و سونج تیمور و جمعی دیگر
فرزندان و برادران و امرا با لشکرهای گران ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع خانه کوچ متوجه صوب آن ولایات
گشته و حضرت صاحب قران ظفر قرین تا بتایید رب العالمین روان شد و در تاریخ سنه اربع و تسعین
و سبعمایه موافق پیچی ییل خطه بهشت آیین سمرقند از فر نزول همایون حضرت فزای سپهر بوقلمون گشت
سعادت قرین و زمانه غلام ب همه کار دولت مهیا بکام ه بعد از چند روز کمال عاطفت و رأفت حضرت
صاحب قران آفاق جنان اقتضا فرمود که در آن ولا بعضی از شهزادگان بزرگوار که دراری سپهر جهانبانی
و درج سلطنت و کامکاری بودند حسب اشارت تناکحوا تناسلوا تکثروا با کرایم حلایل در سلک ازدواج
انتظام یابند بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون شد فرموده مرغزار کان گل محل نزول همایون گشت و فرمان
قضا جریان بترتیب طوی و سور و تهیه اسباب جشن و سرور نفاذ یافت ب غلامان شایسته کار دامن
بر بسته بر رسم خدمت میان ه یکی جشن شاهانه کردند راست ه مهیا در و هر چه اندیشه خواست
بسیط زمین از کثرت سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه چون رواق اسپنه مرجان پوشیده ماند و صحن بوستان
از بس تجمل زینت و گوناگون انواع طعمهای لطیف مشحون حیرت فزای عقل ذو فنون آمد ب
بآیین بزمگاهی راست کردند ه کزان فردوس را در بازگره بند ه ششه تکیه زده بر مسند ناز ه

بنوبت

ه بنوبت پنج سوزه و کیج نه واز ه وزان او جنبش زرشاهی ه زمین تا آسمان نور الهی ه
ه بکرو بسته عالم پناهش ه جهانی از بزرگان سپاهش ه برسم بندگی استاده بر پای ه
ه سر هر یک برفعت آسمان سای ه بخت بیرکی افراسیابی ه سپهر سروری را آفتابی ه
ه سراسر در نشاط و کامرانی ه بروز دولت صاحب قرانی ه زمانه برگ عشرت ساز کرده ه
ه فلک درهای دولت باز کرده ه شراب و شیر اسباب مجلس ه فزون از اندازه وهم مهندس ه
ه ز نه سو مطربان رشته و آهنگ ه ز رود و چنگ مطرب وار چنگ ه نوا سازان نواها ساز کرده ه
ه سرود و جشن ای آغاز کرده ه بدست ساقیان ماه پیکر ه می لعل روان در کاسه زر ه
ه ز بس عیش و نشاط و کامرانی ه جهان را تازه شد رسم جوانی ه و حضرت صاحب قرانی در چنین
عیش و کامرانی امیرزاده پیر محمد و برادرش امیرزاده رستم را با دو دختر غیاث الدین ترخان و امیرزاده
ابابکر پسر شاهزاده میرانشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین برسم شرع مطهر عقد بست همه را که خدا
ساخت و زمانه زر تهنیت دوروش مبارک باد در گنبد فیروزه سپهر انداخت ب
نثار افکن شده گوهر نثاران ه ستاره بر مه و خورشید باران ه طبق بر دست مروارید ریزان ه
که جنبان شده افغان و خیزان ه در آن تاراج دریای زمین پوش ه زلت محروم مانده جوهر جانش ه

گفتار در انتقال فرمودن حضرت صاحب قران بیورش پنجساله

از حضرت تخت نشین کبریا
جلالت اساس ما ارسلناک الا کافة للناس فرمان ده بارگاه رسالت پناه ما بعثوک بحکیم
امده شاهو رود مفتار انا نبی السیف و از زوار خلوت لی مع الله وقت و الوقت سیف علیه من الصلوات
انماها و ازکیها و من التحیات اعلاها و اتمها مرویست که الجنة تحت ظلال السیوف ترولکن هر حدیث
مبارک آنست که بهشت زیر سایهای شمشیرهاست و از خلال ظلال این مقال فرخنده فال مانند آفتاب
جهانتاب می درخشد که روضه دولت و اقبال بی آب شمشیر نصرت تاب نضارت و سرسبزی نیابد
و نهال امانی و آمال بی آبیاری تیغ سروران شاخ میوه بهروزی نیارد و هم از دوی صورت
نبت امن و امان در ضمان شمشیر جهانبانان برقرار ماند و هم از اینجا معنی فردوس برین این

که در عقب رایت ظفر پیکر بحکم آنکه بیت چو از پشه خالی شود زه شیر ٭٭
شغال اندر آید به بیشه دلیر ٭ سر اهتزاز بر افراشته بودند و گردن جلادت افراشته که
میلطف سلطانی پاک سازد ٭ درخشیدن ماه چندان ٭ که خورشید تابنده پنهان بود ٭
تواجیان بهرام نبرد فرمان داد که باطراف و جوانب حرکت نمایند و حصار شکن بازار
جار رسانند تا استعداد یورش جهار ساله کرده متوجه پایه سریر خلافت مصیر شوند
و در روز جمعه یازدهم شهر رجب سنه اربع و تسعین و سبعمایه مواهب حی سبحانه نهضت همایون
بسعادت و اقبال اتفاق افتاد و هوا از حرارت تموز تافته و اژدهای رایات انجم
فیروزی جان تافته و چون از غبار موکب همایون هوای بخارا مایه بخشش مشک
اذفر و عبیر سارا گشت ٭ بزرگان سلطنت آگهی یافتند ٭ سوی رایت شاه بشتافتند ٭
بشکرانه حاضر کشیدند پیش ٭ که دیدند روی خداوند خویش ٭ تمامی آن نواحی مملکت
بخارا را از دشت و صحرا لشکر منصور فرو گرفتند ٭ شهنشاه توران سپاهی کشید ٭
که چشم فلک طول و عرضش ندید ٭ چنان شد ز گرد سواران جهان ٭ که خورشید
گشتی شد از آسمان ٭ و در ایام یکشنبه غرهٔ شعبان المعظم مزاج مبارک همایون حضرت
صاحب قران از عارضه مرضی طاری شد و بدان التفات نموده کوچ فرمود و چون
بحوالی سرکه از ولایت بخارا است فرود آمد رحمت روی ببستر آیه نهاد و صورت مرض
اشتداد پذیرفت خواتین و فرزندان را طلب فرمود و حضرات علیا سرایملک خانم و تومان
آغا و حضرت ملکی سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و خواتین از سمرقند بتعجیل شتافته در پایه سریر
اعلی حاضر شدند و فرمان قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای
از پیش رفته بود و از جیحون گذشته لشکر را بموضعی که رسیده باشند بگذارد و جریده باز
گردد و عجب حالتی حیرت نمای از شکل فتنه دشت اقرانی ذاتی که سلامتی عالمی در سلامت
او بود از کسوت صحت عاری شود و وجودی که نظام سلسله وجود از مقیاس عدالت آن حضرت

تیغ سلاطین معدلت آیین تواند بود و بر مسند حشمت و کامکاری بختیاری ممکن تواند یافت که
نفس او جهدش از شفقت اسقام اقدام نموده بر اموال و اخطار بیندیشد و سر بر فرمان و نهی جهان
داری شهریاری را سزد که رحمت جنابش از مقاسات شدت حرب دولت بیکار پرهیزد و چشم
امید گیتی ستانی بمشاهده جمال مراد و روشنایی یابد که سرمه دیده دولت از غبار سم که سازد و دست
آرزوی جهانبانی بگردن عروس مقصود حمایل کرده که با طلعت سرو قامت بسته عشق باز ٭٭
گهی بگردن معشوق دست حلقه کند ٭ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ٭ بلندی و پایداری درخت
بخت از سرافرازی سنان کشیده بالا دست ده که ٭ نهالیست در بوستان ملک ٭
که از جوی بخشش بود آبخور ٭ چو در موسم کین بهار آورد ٭ سر دشمن ملک بار آورد ٭
و گشادگی چهره دولت از خم ابروی کمان خشم توان داشت که زبان در دهان سوفار این نکته معنی دار
ادا میکند که ٭ بشمشیر زنی خدمت اسلام دهمات ٭ پشت ظفر از کمک من کرده راست ٭
سمی رنجاد تم نصیب است در راست ٭ قوس که مشتری او سعد ماست ٭ و التصغیر [illegible]
راست روان طریق توفیق میرساند که ٭ من عزو نکه در بستان رس است برونند ٭ وارث ظفرم [illegible] دولت [illegible]
پشت ابن حدمت حوکم خم کرده ام ٭ از [illegible] شوند ٭ [illegible]
و معالی بحرکات متواتر در کفات متوالی میسر شود [illegible]
شعله جابی و معاقب مناقب [illegible] کرده [illegible]
که نسیب [illegible] آفاق از نور ظفر [illegible] اقبال [illegible]
رایت [illegible] حرم دل آنکه [illegible] باز ساخت ٭ بکام [illegible] ساخت ٭ [illegible] گرفت [illegible] ٭ گل بوی [illegible] ٭ [illegible]
این دعاوی که انوار حکم [illegible] صاحب قران گیتی ستان بود از
یورش دشت قبچاق مقتضی الاوطار [illegible] و کامکار مراجعت فرموده همت عالی نهمت مقتضی آن
شد که بر ممالک ایران که سابقاً [illegible] بود گذاری [illegible] و آن [illegible] با کمال

اشطلام داشت از حلیهٔ اعتدال عاطل گشت اطباء حاذق از ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر
حاجی سیف الدین بر سر ایشان ایستاده ترتیب ادویه و اشربه و لطیفها بجای می‌آوردند
قیام تمام نمودند خواتین و شهزادگان و امرا و نوئینان از سر صفای عقیده و صفای حضرت
صاحب قران داشتند که قانون شفا جز از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و
رحمة حسبتم نتوان داشت زهر دارو که نه طبیب لطف الله لطیف بالعباد در طب او داخل حکمت
خویشتن کرامت فرماید سودمند نباشد مؤید طب الهی واجب خدا علیه افضل
الصلوات و اکرم التحیات کل صلاح و سداد که داووا مرضاکم بالصدقة در پیش نهاد همت خود
ساخته بود تصدق از سر اخلاص برگشادند و بمزارات شریفه و مواضع متبرکه نذرها
و صلات فرستادند فقرا و صلحا و مسکین را صدقات دادند و انواع جواهر و نقود
و دنانیر ارزانی داشتند و اسبان نادره و ... خاصه تر بان گروه مستحقان قسمت کردند
میامن دعوات صالحات که صافی دلان و گوشه نشینان از برای صلاح و کار جهان و جهانیان
مینمودند بظهور پیوست و برکات صدقات که الصدقة ترد البلاء کارگر آمد و در یکشنبه
منتصف شعبان که لیلهٔ برات موسوم است برات صحت و وزیدن حیات آن حضرت بیکرامت
آیات در دیوان و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان ثبت
و در یکشنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون روی بصحت نهاد **بیت** که مزاج جهان صحت گرفت اعتدال ○
که عالم شد ایمن ز بیم زوال ○ خلایق از حدایق آمال و بساتین امانی از شقایق عجیب و ریاحین
ساز امانی آراسته گشت از صدای شکر و اداء شکرانه گوش فلک پر شد و دامن زمانه
پر جواهر شد **بیت** شکر ایزد را که ذات حضرت گیتی پناه ○ حالیا صحت ز نو بخشید از الطاف آله
و چون مزاج مبارک بکمال استقامت باز آمد اشارت علیه نفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان
جهت ضبط لشکر منقلای از پیش روان گردد و در روز شنبه بیست و پنجم ماه مبارک و ساعت
نشاط حرکت فرموده بر سبیل طوف سوار شد دیدهٔ روزگار از مشاهدهٔ سلامتی ذات ملک آرایش

روشنائی

روشنایی یافت و دل صغار و کبار از میامن صحت آن حضرت مسرور و شادمان گشت

گفتار در نهضت فرمودن صاحب قران و عبور فرمودن از جیحون روز دوشنبه
ماه مبارک رمضان خاطر خطیر از نوعیت انتظام اسباب سفر شد و در روز شنبه ششم همان
ماه کوکبه با سعد طالع و امیر فال کوچ فرموده و بسعادت و اقبال روان شد
جنود فتح و نصرت قرین از یمین و یسار و میامن آثار سعادت سپهر رایت نصرت شعار
در حسب فرمان جهان مطاع امیر حاجی سیف الدین متوجه سمرقند شد و در روز چهارشنبه دوم
مذکور موضع ... آمویه محل نزول همایون گشت و در آنجا مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان
آغا و آغایان بسمرقند باز گردید و موکب ظفر قرین از آب جیحون گذشته بعزیمت
قلعهٔ آمویه ... شاهزادهٔ جوان بخت شاهرخ بهادر را اشارت نمود که بسمرقند
بازگردد و معاودت فرماید ○ طلب کرد سلطان صاحب قران ○ گرامی خود را بوی شد
روان ○ بر در گرفت و بر سرش بوسه داد ○ ز مهرش بهنگام عزم رحیل داد ○ به نیکو نه
لطفش جوانش نوکرد ○ سپردش به یزدان و بدرود کرد ○ و در حال شاهزاده
بصوب سمرقند توجه نمود ○ روان شد جهاندار گیتی ستان ○ بحیل اندر آمد چون خدای
و بعد از طی منازل از ماخان و ابیورد گذشته در یکشنبه سلخ رمضان از پای دیوان میرسید
و چهارشنبه غرهٔ ماه شوال مبارک ... فرخنده ... اقامت نماز عید فطر
رانده نیاز بحضرت ... بتقدیم سایر مراسم داد ... تمام نمود و از آنجا
بسیارکی کوچ کرده در موضع ... امیرزاده محمد سلطان که بر رسم منقلای از پیش
روان شده بود و در آنجا توقف نموده ملحق شد و امیر ... جهانگیر ... کبیر و امیر
جهانشاه با سپاه پیش از وصول رایت فتح آیت رجب فرمان از ترمذ و بغلان منقلای
پیوسته بودند در آنجا حضرت صاحب قران ... داد ... شد صاحب قران
دریا ... سعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده در روز دوشنبه ششم شوال بکنار آب ... رسید

و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول اشرف گشت و در عماره [?] درجهٔ جلالت
رسالت سید برکه و غیاث الدین پسر سید کمال الدین در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت محتوی
بر آنکه سید کمال الدین در مقام مطاوعت و فرمان برداریست و کمر انقیاد و اذعان
بر میان جان بسته جز اخلاص و قبول نمیکند و بالتمامت مراسم هواداری و خدمتکاری
التزام مینماید عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین را بمزید نوازش و اکرام اختصاص بخشید
و چون موکب ظفر قرین باسترآباد رسید پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه که بعد از وفات
پدرش حضرت صاحبقران او را بجای پدر نصب فرموده بود وظایف خدمات پسندیده
از طوی و پیشکش و آنچه از لوازم بندگی تواند بود بتقدیم رسانید بیت
عزت بنده کار از در بندگی سلطان ٭ در خور آید از مور شایسته سلیمان ٭٭

گفتار در تسخیر آمل و ساری و ماهانه‌سر چون رایت نصرت شعار از کوچ استرآباد پیش
رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد را ازانجا گذار دشوار توانستی کرد و خیال بر
رو در خلال آن چون ماهی در شست گرفتار آمدی بر لیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که شیران بیشهٔ
پیکار یعنی لشکریان شیر شکار درختان بیشه بریده و در آن جنگل راهها بگشایند بر حسب
فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هر یکی از آن یک تیر پرتاب رای زرین راه
میان این راه جهت عبور لشکر قول همین بود و دیگر راه جهت جوانغار و برانغار نیز
مقرر شد و بدین طریق جنگل بسر بردند و پیش رفتند چون بساری رسیدند معلوم شد
که سید کمال الدین از نقصانی که در عقد منزلت او واقع بود که کشته شدن سید رضی
الدین با ماهانه‌سر نقل کرده است و ماهانه‌سر قریه ایست در چهار فرسخی شهر آمل
بجانب بحر واقع شده بقریب بر سر آن بلندی حصنی حصین ساخته بود از یک طرف
بدریا پیوسته بود و دیگر جوانبش خاک بود و مواضعیست که هم از آب دریا که نیز
بهنگام موج در آن میریخت تا نزدیک یک میل حکم دریا داشت چنانچه از آب محیط

بود

بود و بآن ملحق از جوانب خندق و تمام پیرامن آن حصن درختهای بلند بود نیز
نزدیک بیکدیگر بر نشانده و خلال آنرا از شاخهای درخت که بر هم بافته بود
استوار ساخته و باین ترتیب حصاری دیگر پرداخته که سر آن اشجار از ملک
الافلاک در گذشته و در آن وقت حکام آمل و ساری با مجموع خویشان و اتباع
و متعلقان و مردان کار و پهلوانان جنگی که داشتند و هر چه داشتند از ذخایر و نیز
از اجناس و امتعه و حشم بآن قلعه در برده بودند متمولان آنجا حتی تجاران
که از اطراف ممالک بآن ولایت رسیده بودند تمام اموال و اشیای خود در الحیت
استظهار متانت حصار بآن قلعه درآورده بودند لاجرم از نقود و اجناس
بحیض نقره و زر و انواع نفایس چندان در آنجا جمع شده بود که محاسب وهم با آلت
تخمین و قیاس عدد شمار آن نتواند کرد حضرت صاحبقران آفاق و پادشاه
ذوی الاحتشام باستحقاق چون از تحصن آن قوم آگاهی یافت بسعادت و اقبال
قرین عظمت و جلال بجدوان حصن حصین روان شد و عساکر گردون مآثر در آن گل
و لای جنگل بریده میرفتند روز سیوم بآمل رسیدند از پایهٔ سریر اعلی حکم قضا
مضا صادر شد که سید غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد و چون
سوء اعتقاد و قبح سیر و اعمال آن طایفه متواتر پیوسته بود و غیرت اسلام و عصبیت
دین حق مبین چنان اقتضا کرد که زبان پیرش را سبیل تعبیر و سرزنش این
مقال گذارش پذیرد که مردم ولایت و اهالی تو همه بد مذهب اند و هیچ
جا مسجد جامع و مدارس و خوانق ندارند و از رسم نماز جمعه و جماعات هیچ جایز
اثری نیست بلکه در هیچ مقام و مکان ماو آی فرایض و سنن حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم اصلا و مطلقا قیام نمی نمایند و اگر کسی احیانا
بادای نماز مشغول گردد او را ایذا میکنند و بمرتبه قتل میرسانند و ربع اسیم از

سیادت پناه سنزار که برلبست و چون سیدزاده را بدان غضوب روان گردانیدند
فرمان جهان مطاع آفتاب ارتفاع نفاذ یافت که تمامی لشکر در شهر آمل تغار بریزند
و چون بامتثال امر عالم مطاع مبادرت نموده بر حسب فرمان تقدیم رسانیدند
و از آنجا روان شدند و جنگلی عساکر نصرت مآثر نموره (?) انداخته هر بیشه و جنگل
که پیش می آمد می بریدند و خار و خاشاک و چوب آنرا با ابنها ولایهای انداخته
و میگذشتند و آن بیشهای بی پایان که زمینش چون چشم نابینا در روز از
نور آفتاب بی بهره ماندست و در شب از شعاع ماه و ستارگان حظی نمی‌یافت مثل
صحرا ساخته هر روز مقدار یک فرسنگ کوچ میکردند و چوب بر بالای گل و لای
انداخته فرو می آمدند روز دوشنبه بیست و ششم ماه ذی القعده دستوران اولاد از طرفین
بهم رسیدند و جنگی در غایت صعوبت دریپوست که زمین دیهان منزل کشت
خروشان آمد و ناله کرنای ○ می کوه را دل برآمد ز جای ○ سپاه از دو جانب درآمد
بجنگ ○ زهر سو روان گشت تیر خدنگ ○ بکشتند چندان ز سر دو گروه ○
که شد خاک دریا و هامون چو کوه ○ چو خواجه سر شیخ علی بهادر در آن مصاف
داد مردی و مردانگی داده بحکم آنکه ○ ○ ز نام باید که تن مرگ راست ○○
حیات فانی را از برای ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد که گفته اند بیت
سزد آنکه نامش بنیکی برند ○○ بعد از سه روز سید کمال الدین دراز و مولانا
عماد الدین بپایه سریر خلافت مصیر آمدند و زبان استکانت بتضرع و زاری گشته
نوه الامان بایوان کیوان رسانیدند حضرت صاحب قران آفاق مستر بود کر (?)
ملتمس ایشان را وقتی مبذول داشته بشرط آنکه سادات که ولاة این ولایت اند
هر یک از فرزندان خود با اهل ولایت پیشکش ما رسانند تا ملازم باشند و بدر ایشان را
بنیکی تسکین خواطر ایشان رسیده امین و مطمئن خاطر گردند و نیز اتحاد کرده بندگی

پای حجاب و حشمت بیایند و چون ایشان این سخن را برسانیدند بیستگی دولت
آن گروه کوتاه بین طریق صواب از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت و بخیال
محال کسره دلبستهٔ افسوس بر آن کار ایشان میخندید در حال نقاره زده اظهار مخالفت
و سرکشی کردند حضرت صاحب قران طعنه قرین برپای شاه و از نوشاه بیرو لیقی (?)
و ما در شاه امیر آکوی و شیخ علی اهوتی را با کشتی بانان جیحون در رعد انداران و نفط
اندازان از راه کنار دریای قلزم بکوشتا و که کشتیهای دشمنان را بدست آورده روی
جلادت بتسخیر حصار ماهانه آوردند و بجای بی توقف ترتیب قوشونها کرده مردان
کار با توقها و علمها و نقاره و نفیر بکشتیها در آمدند روی دریای قلزم از برق
جبه و شمشیر چون آفتاب میدرخشید و از غریو کورکه و کوس و خروش
ناله کرنای و آواز گیر و دار دلاوران جوش و خروش کوشش زمانه میرسید و چون
رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بر آن حصار انداخت بر طبق فرمان لازم
الاتباع عساکر گردون مآثر قلعه ماهانه را در میان گرفتند و جنگی عظیم واقع
شد که نه دست زبان بیان بتقریر آن برسد و نه زبان خامه بکتابت بر شرح
آن دست دهد ○ نه زان گونه پیکاری آمد پدید ○ که شرح کردد بگفت و شنید ○
برافروخت آتش ز دریای آب ○ تو گفتی که دارد قیامت شتاب ○ عاقبت
الامر مبارزان سپاه ظفر پناه و اقبال روز افزون پادشاه جم جاه حصاری
پرداخته کردند و خصمان از بیم جان بلرزه درآمدند روز شنبه غره ذی الحجه
صاحب قران کامکار بعون تایید پروردگار سوار شده روی دولت بجانب حصار
آورد تهور مخالفان از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان و دل دشمنان از غایت
دهشت و خوف در قلق و اضطراب افتاد بضرورت از حصار بیرون آمده گروه گروه روی ضراعت
بحضرت گردون بسطت نهادند ○ درخشان شد از مهر امید خرداد ○ بشگفت در باغ امانی گل ظفر

اسلام گشت حرم و آفاق پر سرور ٭ چشم حسود کور شد و گوش خصم کر ٭ حضرت صاحب
دین پرور در اوایل ملاقات بواسطه عقایدی که نسبت با ایشان میکردند همه را
تهدید فرمود و سخنان عتاب آمیز گفت و در آخر نسب نسبت سیادت ایشان را بحسن
اکرام و بذل انعام نوازش تمام ارزانی داشت و در جواب بعض و تواصوا بالحق ایشان را سلوک
طریق مستقیم تحریص فرمود که از معتقدات فاسده بکلی رجوع می باید کرد و بعد از این طریق
سنت و جماعت اهل سنت و جماعت پیش گرفت علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت داشتن
و فرزندان را بتعلیم علوم شرعی رغبت نمودن و بر آن گماشتن که از اهل اسلام علی الخصوص
شیعیان و دوستان پیغمبر علیه الصلوات والسلام غیر از این نپسندیده نیفتد و بعد از تقریر
و نصیحت ایشان را بقلعه ساری فرستاد و فرمان شد که نیکو محافظت نمایند و چند روز نیز
در آنجا توقف فرمود و از حصار چنانچه شرح داده شد اموال بسیار متجاوز از حد شمار
در تحت تصرف آمده بود و ملازم حضرت پادشاه دریا نوال موجی زد و کشتیها را تمام
از آن پر ساخت کشتی کشتی را برآورد و لشکریان قسمت فرمود و سپاهیان از سر باری آمده
کر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد ٭ و باشارت اعلی بنیان
حصن حصین را بعد از آنکه سالها بدستیاری تاریخ پاک ساخته بودند توده خاک ساخته شد و نیز
تا حال برهمان منوال است و چون مکرر از زبان اهل سماع علیه بسمع رسیده که در آن ولایت
مردم مرابعه اعتقاد فاسد دارای بسیار اند بر اسم لانهم الاتباع از موقف جلال صدور یافت که
هر کس که باسم سیادت متهم باشند از میان سپاهیان و عوام بیرون آورده حاضر کردانند
و کافه ایشان را از احسام عقاید شربت حمام بچشانند امر عالی نفاذ پیوست که آنها
نواحی ارشنه شاه آن طایفه گمراه ... که اکثر وقتی بدست فوجی بیاشندی است اکر فتنه
و طالب علت خون او را بدر دانشمندی ... تخفیف شیخ علی بهادر جهت انتقام قتل پدرش
بی خواجه و اسکندر شیخی از جای پدرش افراسیاب دیگر خویشان که در شان سید فخرالدین

ایشان کشته

ایشان را کشته بودند و آمل را فرو گرفته قتل بسیار کردند و حکم شد که سید کمال الدین با اهل و عیال
در کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزندانش سید مرتضی و سید عبدالله را با پسران و جمعی دیگر از
سمرقند گذرانیده تا شکست ربع انه سازند رجب فرموده کار بند شدند **گفتار در فرستادن**
فتح نامه بتختگاه و طلب داشتن فرزندان و خواتین عصمت پناه چون ممالک مازندران بکلی
مسخر شد حضرت صاحب قران بشارت فتح ساری و آمل و مازندران و توابع با پیلاکات
ارجمند بسمرقند ارسال فرمود و فرزندان کامکار میرزا شاهرخ و میرکان عالیمقدار
امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین میرزا امیر موسی که دخترزاده حضرت
صاحب قران بود و حضرت مهد علیا بیگیسی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات خواتین
سرای ملک خانم و تومان آغا را طلب فرمود در ماه محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه
فرمان داد و در موضع شاسمن از نواحی جرجان سرائی عالی ساختند و داروغگی
ساری را بجمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نمود و چون سادات آنجا یک
برادر اسکندر شیخی را بعذر کشته بودند و آمل را از ایشان گرفته او گریخته بود و بسته
بملازمت موکب همایون مشرف گشته درین وقت عاطفت پادشاهانه آمل را باو ارزانی
داشت بسعادت و اقبال معاودت فرموده بیستم ماه بشاسمن بدان سرای نزول کرد و
تواجیان را باطراف روانه داشت تا عساکر منصوره که بهر جانبی بودند همه را بپایه سریر اعلی
جمع آورند **بیت** سپاه پراکنده را جمع کرد ٭ زمین آهنین شد هوا لاجورد ٭ و بشارت
فتح که بمستقر سریر سلطنت فرستاده بود در روز سه شنبه هجدهم ذی الحجه سنه اربع و تسعین
و سبعمائه با تحفه ها بدار السلطنه سمرقند رسید **بیت** گوش گردون پر بشارت شد
که از تایید حق ٭ صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان ٭ شاه مشرق را که در معرض امان
از عدل او دست ٭ فتح گشت آغاز یکسر کشور مازندران ٭ از نسیم گلشن دولت معطر گشت
ملک ٭ وز فروغ کوکب نصرت منور شد جهان ٭ غنچه امید همگنان در گلبن مراد دهن بخنده

و بسکامی کشاده و همه را بهار بهجت شادمانی از شاخسار آمال و امانی بسر برزده آورده خبر
فتح را چندان [illegible] فتوح شد که لشکری را از فتح کشوری دست نداده بود لشکر از چندان
صلات و صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا برابر
گشتند مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا با دیگر خواتین و شاهزادگان که اشارت علیه حضرت
صاحب قران بطلب ایشان صدور یافته روز دوشنبه بیست و چهارم ذی حجه از دار السلطنه
سمرقند ببیارکی پرده ن آمدند و آن شب در موضع توکتغول نزول کردند و روز سه شنبه باران و برف بسیار آمد
بسیار ببارید و سرمای عظیم پیدا شد **بیت** برآمد سحابی ز دریای ژرف ٭ فرو ریخت باران بیکبار برف
ازان برف سر در جهان داشته ٭ در ره تا کریوه شد انباشته ٭ ز باریدن ابر کافور بار
چمن رست از دستهای چنار ٭ آن روز آغایان و شاهزادگان بموضع شادمان در آمده
بخانها فرود آمدند و روز چهارشنبه از انجا کوچ کرده بمحلی که بدشتی معروف است در خانقاهی
که متبرکات حضرت صاحب قرانیست نزول کردند و سه روز در انجا توقف نمودند و چون صبح
کشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت فرموده باز روان گشتند و چون بسیم روز بترمذ رسیدند
کس از پیش حضرت صاحب قرانی آمد که فرزندان و آغایان اغرق بگذاشته تعجیل پایند و چون
دران ولا امیرزاده شاهرخ که قرة العین دولت این دودمان ثابت ارکانست عارضه درد
چشمی طاری شده بود شتابک کردن در سیر تعذری داشت منازل و مراحل آهستگی قطع کرده
میرفتند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه از آب آمویه عبور نموده فرود آمدند
و از انجا متصل ایوار و شبگیر کرده بهاخان رسید طلوع مهدی که شاهزاده جوانبخت را روی نمود
بکلی زایل شد مهد اعلی سرای ملک خانم عرضه داشتی بحضرت صاحب قرانی نوشت مشتمل بر خبر سلامتی
تمام فرزندان و عرض صورت حال که چون حکم واجب الاتباع رسید برحسب فرموده بی توقف
روان شدیم و چون بترمذ رسیدیم اشارتی که در باب استعجال بودن در سیر فرموده
بودند بسمت وصول پیوست لیکن بواسطه رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده شاهرخ را

عارض

عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نمی شد و این زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت بشفای
کلی مبدل گشته بشتاب هر چه تمامتر می آییم و چون عرضه داشت ارسال نموده از انجا کوچ کرده
به یه منه دوان فرود آمدند و در انجا آغایان و شاهزادگان اغرق را گذاشته بتعجیل تمام
متوجه شدند و شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز بموضعی جیلاون رسیدند و حضرت
صاحب قرانی از راه عطوفت و مهربانی ایشانرا استقبال فرموده در انجا بیکدیگر رسیدند
آنحضرت فرزندانرا کنار گرفته دیده دولت روز افزونش که اکثر اهل عناد و فتح بلاد روشن شده
بود بمشاهده طلعت اولاد و احفاد روشنایی فزود و آغایان و شاهزادگان نثارها کردند و
پیشکشها بجمله کشیدند در عین اشتغال بعیش و طرب از انجا کوچ کردند و بشادمان آمده
بسعادت و اقبال نزول فرمودند اسباب عشرت و کامرانی برحسب دلخواه مهیا و [illegible] و
امور سلطنت و گیتی ستانی در سلک کمت و اقتدار متسق و منتظم ریاض پادشاهی از رشحه سحاب
فتح و ظفر سرسبز و شاداب و ارکان دولت و مطیعان بارگاه کیوان رفعت طوبی لهم و حسن
مآب و الله عنده حسن الثواب **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی بصوب**
فارس و عراق نوبت ثانی چون علو همت صاحبقران رفیع منزلت روا نمی داشت
که در هیچ حال اوقات و [illegible] همایون بمجرد عشرت و شادمانی و بهجت و کامرانی گذارد هم
در اوایل زمستان که آفتاب هنوز در آخر جدی بود عزیمت ممالک فارس و عراق که
بی تکلف واسطه عقد بلاد و امصارست تصمیم فرمود **بیت** دگر ره بفرمان صاحبقران
ببستند گردان توران میان ٭ دلاور سواران کوپال گیر ٭ برآهخته شمشیر و بربسته تیر
و امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد را برسم منقلای روانه کرد و امیر شیخ
علی بهادر و سونجک بهادر و تمور خواجه اقبوغا و مبشر و دیگر امرا ملازم رکاب ایشان
ساخت و تمام عساکر گردون مآثر را از پهره مرد سه نفر را اختیار فرموده در روز پنجشنبه
بیست و چهارم صفر از ماژندران در ضمان عون و تأیید مهیمن دیان تعالی و تقدس

روان شد بیت بهر موکب شاه بود آسمان ٭ که تا سود بر جای خود یکزمان ٭ و امیر یادگار
برلاس جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس حاجی محمود شاه و امیر اوچ قرا بجهت
ضبط اغرق و نسق لشکر باز داشت که در عقب بآهستگی بیایند و از مخدرات تتق عظمت
و جلال سرایملک موکب همایون کردانید امیرزاده شاهرخ را نیز منغلای ساخت و از سیلاق
ولی کذشته در دامغان و سمنان و ری و شهریار تمام لشکر را تغار داده میکذشت و امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته بودند چون بقزوین رسیدند خواجه شیخ
شهسوار را که حاکم آنجا بود بجنک گرفته پیش شاهزادکان آوردند او را بحضرت صاحبقرانی
فرستادند و از آنجا متوجه سلطانیه شدند و اتچکی که والی سلطانیه بود وفات یافته بود
و از نقصان لوکراد قایم مقام او شده چون لشکر منصور بآنجا رسید قلعه را کذاشته روی بکریز
نهاد بیت مور کی مرد پای پیل بود ٭ پشه کی مرد جبرئیل بود ٭ شاهزادکان یک هفته آنجا توقف
نمودند و سپاه را تغار داده قلعه را ضبط نموده روی جلادت بسعادت بغداد آوردند
چون بکردستان رسیدند مولی از حضرت صاحبقران بیامد و فرمان رسانید که ایشان
باتفاق از راه چهچال روانه شوند برحسب فرموده از آنجا مراجعت نموده بحصار سنقر رسیدند
و غلات آنرا خورانیده غارت کردند بیت همه بوم بدخواه پیدا کرد ٭ شد از صدمهٔ قهر
زیر و زبر ٭ همه کشت شد طعمهٔ چارپای ٭ نماند اندران مرز چیزی بجای ٭ و هنکام صبح که
وقت بود کسی دیکر از حضرت صاحبقرانی رسید و خبر رسانید که کردان آن نواحی را بربقهٔ متابعت
درآورده مطیع و منقاد کردانند و هر که مخالفت ورزد و تمرد نماید او را غارت کنند و تمام کوه و دشت
آنجانب را از خبث وجود مفسدان راه زنان پاک سازند برحسب فرمان واجب الامتثال روان شدند
و چون بچهچال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و تیمور خواجه آق بوغا و جبر بهادر با لشکری
بطرفی دیکر از کردستان بایلغار روانه شدند و شاهزادکان متوجه دربند تاشی خاتون کشتند
و چون آنجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف بطمع آنکه آن ولایت بدست آورد کریخته پیش شاهزادکان
آمد

آمده تقریر کرد که راههای این ولایت کسی بهتر از من نمیداند اکر فرمان شود غجرجی شوم و وظیفهٔ
بندکی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نوازش فرموده کمر و خلعت و شمشیر بند و بارجلا
ارزانی فرمود و شیخ علی بهادر را منغلای ساخته غجرجی را با او روانه کردانید ابراهیم شاه
که حاکم آنجا بود بمقام اطاعت و انقیاد درآمده پسر خود را با سلطان شاه با اسبان تازی
و تقوزهای مناسب و پیشکشهای لایق بحضرت شاهزادکان فرستاد و چون بسعادت
بساط بوس استسعاد یافته تحف و هدایا برسانید و بهادران را نیز بتحفهای مناسب خشنود
کردانید امیرزاده محمد سلطان کس فرستاد و شیخ علی بهادر را باز خواند جهان پهلوان
برحسب فرموده مراجعت نمود در اثنای راه بمنزلی که فرود آمده بود و بآش خوردن مشغول
شده غجرجی که همراه داشت چون از مقصود خود نا امید کشته بود بفریب نفس بد اندیش
کاردی بجگر او زد و آن شیر بیشهٔ شجاعت بروباه بازی سک نفسی برخاک هلاک افتاد آری
بکرات و مرات در میان چندین شمشیر و سنان و نیزهای سک و کرزهای کران بمردی درآمده
بود و دست بردها نموده و سر بسلامت بیرون برده و چون وعدهٔ لا یستأخرون ساعة
و لا یستقدمون در رسیده بزخم کاردی جان بسپرد بیت چنین است این منزل پرفسوس
نماند درو جاودان هیچکس ٭ و هم دران زمان غجرجی بدکردار را بعقوبت هرچه تمامتر بقتل
آوردند و بسوختند مصراع که واجب شد طبیعت را مکافات

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب لرستان و کردستان

حضرت صاحبقران سپهر
اقتدار در موضع شهریار باز از لشکر جماعتی برکزید و امیرزاده میرانشاه را با تعبیهٔ سپاه
آنجا باز داشت و فرمود که چندان توقف نماید که اغرق در استراباد برسد و خود بنفس مبارک
با آن کروه کزیده متوجه صوب بروجرد و بتعجیل تمام براند و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست چپ
براه آوه روان شد و از موضع کوشک جوبان عبور نموده بآوه رسید و از آنجا کذشته قلعهٔ
کیو را کرد بیچ کرده در حال مسخر کردانید و محمد قمی را که کوتوال آن قلعه بود بکرفت بیت

چون شاهزاده با لشکر نامدار ؛ در آمد به پیرامن آن حصار ؛ از گرد ره آن قلعه پر نفیر ؛
گرفتند و شد کوتوالش اسیر ؛ و شب در میان کرده روز دیگر بموضع هرادون رانده مظفر
بر امان که گماشته محمد قمی بود استقبال نموده شرف بساطبوس یافت و از آنجا کوچ کرده به
کرمرو رسیده و اسفندیار از راه عجز و اضطرار بیرون آمد شاهزاده محمد قمی اسفندیار را پیش
حضرت صاحبقرانی فرستاد و آنحضرت روز جمعه غره ربیع الآخر بمبارکی و طالع سعد بورجرد
بجوانغار رفت و حضرت صاحبقران سیف الدین قلعه اش را بکوتوالی قلعه ورجرد نصب فرمود
و شیخ میکائیل را بضبط نهاوند باز داشت و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد روز نهم بعز و
خرمی بخرم آباد رسید ملک عزالدین چون توقف نیارست نمود بضرورت اضطرار فرار اختیار
کرد صاحب قران کامکار یکشب آنجا بگذرانید و روز دیگر جهت محاصره قلعه جماعتی را از سپاه
تعیین فرمود امیرزاده عمرشیخ را طلب فرموده بیکامیشی ملک عزالدین فرستاد و لشکرها از برای
دفع متمردان و قلع و قمع ایشان باطراف و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارکی از خرم آباد
نهضت نموده روی توجه بصوب تستر آورد و بهر منزل که مضرب خیام نزول همایون گشت
مردم دلاور را در کمین گاهها میگذاشت و کوچ میفرمود تا جماعتی دزدان قطاع الطریق که از
کوهها فرود آمده بصورت ها می آمدند خبث وجود ایشان را بآب تیغ از لوح هستی فرو شویند

بیت
بآب تیغ توان شست لوح گیتی را ؛ ز نقش فتنه و خبث وجود اهل فساد ؛ و چاره

منزل بقول آب زال رسیده و امیرزاده عمرشیخ بیکامیشی ملک عزالدین تا بحصار منکره رفت و در جست
وجوی او در آن کوهستان سعی بلیغ نمود و اصلا از و اثری نیافت تمام مردم قلعه و کوه و صحرا را
مطیع و مسخر گردانیده در آب زال بموکب همایون پیوست امیرزاده میرانشاه که در عراق بود
با جمعی از سپاه ایلغار کرده بدرگاه شتافت رانده و در آن فرصت ملوک سربدال که از هول صدمت
لشکر شاهزاده از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغه کاشان بود
و چون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کس بیرون فرستاد و بزبان عجز و اضطرار

امان

امان طلبید شاهزاده او را خلعت امان بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر
انتساب گشت و شاهزاده بسعادت و اقبال بفرق معاودت فرمود صاحبقران گیتی ستان
امیرزاده عمرشیخ را با لشکرها بجانب راست روان گردانید و چون بحویزه رسیدند کسی را
یارای اندیشه مقابله و مدافعه نبود داروغه اسلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان
بگریخت امیرزاده عمرشیخ بضبط و نسق حویزه مشغول شد و حضرت صاحبقران شنبه نوزدهم به
سعادت سوار شد جالشکاه از قوک گذشته در اندرون فرق ول نزول فرمود و در اسپیده
افواه شیوعی دارد که قنطره بدیع الاوصافی پرداخته و افراخته معمار همت موفور شاپور
ذو الاکتاف است طرح اساس آن بر بیست و هشت طاق بزرگ واقع شده و بیست و هشت عدد
تا منتهی مرتبه عشرات متولد از ازدواج عدد امهات سفلی و آبای علوی بطریق
ضرب به حاصل ضرب چهار در هفت بیست و هشت است و لهذا منازل قمر که نص والقمر قدرناه
منازل بآن ناطق است بهمین عدد مقرر شده و حروف که از جلایل تحف و جزایل نعم که
بر سایل رسل از حضرت پروردگار عالم به بندگان رسید بتخصیص وصول مفردات شریف زبان
عربی مبین که اتم السنه و افصح لغات است بهمین عدد آمده و از اعجاز زخار معانی کریمه
ولقد آتیناک سبعا من المثانی محیط است بر آنکه مصدق این دعوی استخراج متوان
نمود و عدد جملة رکعات صلوة سفر و حضر همانست و موافق این امور دلیلی روشن است
بر خصوصیت این عدد ارجمند والحق خواص آن زیادت از آنست که در امثال این مجال شرح
آن توان شد شمار ظاهر نموده شد تا لبیب متبحر دریابد که مهندسی که بنیاد عمارت آن
پول طرح کرده از خواص اعداد که حکما آنرا ارثماطیقی گویند باخبر بوده و در میان هر دو طاق
از آن طاقهای بزرگ طاقی خورد بر بالای آن انداخته چنانچه تمام اصول و فروع آن پنجاه و
پنج طاق باشد عدد اسم مبارک محمد و آن مجموع شمار یکیست تا ده چنانچه بیست و هشت مجموع شمار
یکیست تا هفت و در ضمن این امور که ظاهر اسهل می نماید بسی اسرار حقیقت و ما یذکر الا اولوا الالباب

و تمامی آن طاقها را از سنگهای تراشیده و خشت پخته در غایت حصانت و استحکام بنوعی
بر آورده اند که تمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار فحوای فانظروا ابعد ما الی الآثار بگوش
هوش اولوا الابصار رساند القصه چون صاحبقران سپهر اقتدار از قول رابع قدوم همایون
آن مصر جامع سعادت و اقبال ساخت بهادر شمس الدین پیت خروار نقره پیشکش کرد و کلانتران
دولت قاهره هر اسب و استر که در شهر بود مجموع بدر بردند و همان روز از شهر بیرون فرموده
پیشتر کاه متوجه تستر گشت و بر سر پلی فرود آمده اسبان از علف [illegible] و از آنجا شبگیر کرده
سحرگاه به تستر رسید و کنار آب جهار دانگه منجم نزول همایون ساخت علی کوتوال اسفندیار نامی
که از قبل شاه منصور متصدی ضبط و محافظت تستر بودند از آوازه توجه چپ اگر گردون مآثر
گریخته بودند و روی بشیراز نهاده اکابر و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان جان بسته بقدم اطاعت
و انقیاد بیرون شتافتند و از آب گذشته بدرگاه عالمپناه آمدند و امرا و سپاه تمام احشام
و صحرانشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب غارت کرده اسب و استر بسیار بیاوردند
صاحبقران دریا نوال آن غنایم را مجموع بر لشکریان قسمت فرمود بیت جهانگیر شه درو
شاه کامکار بقهر ؛ بستد ز دشمن و لطفش بدوستان بخشید ؛ و روز چهارشنبه [illegible] از آب
جهار دانگه عبور فرموده بظاهر شهر در میان نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و
امیرزاده پیر محمد از دربند تاشی خاتون کوچ کرده بمورجل روان شدند و از آبها و عقبها گذشته و
تمام آن ولایتها را از کوه و دشت کردستان و لرستان را براه مسخر گردانیده مخالفانرا
استیصال نموده درین محل بسعادت بساط بوس استسعاد یافتند بیت از هر طرف سپاه
شهنشاه دادگر ؛ باز آمدند در کنف نصرت و ظفر ذکر بعضی از حکایات حکام فارس و
عراق که اتمام کلام درین مقام موقوف بر آنست در داستان مراجعت صاحبقران گیتی از یورش
سه ساله گفته شد که آنحضرت در زمانی که عزم معاودت بدار السلطنه سمرقند جزم فرموده
از شیراز روان میشد چون آل مظفر همواره دم از هواداری و خدمتکاری آنحضرت میزدند

و دران

و دران ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالمپناه آمده بودند و بسعادت ملازمت
استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز بشاه یحیی که در ان وقت غره جبین آن
دودمان بود تفویض فرموده و یزد را نیز که سابقا با او بود بر قرار مسلم داشت و اصفهان را بسلطان
محمد پسر بزرگ وی داده و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت مراجعت
بآن ولایت کرامت فرموده و سلطان ابو اسحاق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت سیرجان
با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی که از امرای شاه شجاع بود و
مدتی از قبل او و بعد از وفات وی از قبل پسرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده بود
و از عهده آن کار نیکو تفصی نموده برقرار بضبط و ایالت آنجا باز داشت و دران حال شاه منصور
برادر کوچک شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون
مآثر از شیراز گریخته بود و بتستر رفته و شاه منصور او را گرفته و بند کرده و چون حضرت صاحبقران
در ضمان حفظ و تایید یزدان از ایران بتوران معاودت نمود از سنه تسعین و سبعمائه
هجری که تاریخ آن قضیه بود تا سنه خمس و تسعین که صاحبقران کامکار از مازندران باز متوجه
فارس و عراق شد میان آل مظفر بسی وقایع دست داد و مضمون بیت کفیل گردید که گوران دشت
مگر شیر از آن گور که در گذشت ؛ گوزنان ببازی بر آشفته اند ؛ هژبران حایل مگر خفته اند
بظهور پیوست از آن جمله سلطان زین العابدین که در قلعه گری کرد که بجبار فرسخی تستر واقعست
دربند بود بمعاونت احمد شاه ترمتاشی و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه وروجرد
شدند پیش ملک عز الدین کریت و باتفاق باصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب
او داشتند سلطان محمد شوکت استاد و بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که
قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف سلطان زین العابدین
در آمد و در حال این احوال شاه منصور از تستر لشکر کشید و بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز
که اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند و او را بشهر در آوردند

وشاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او نیک نزدیک رسید بعد از آن سوار شد
واز دروازهٔ سعادت بیرون رفت و رو بیزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول
کرد و احلام مترقب برا درنشد و کس بکامشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه
منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعهٔ دیه بید و قلعهٔ سرمق و حصار مروست
فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آنجا پهلوان مهذب بود و شاه منصور بمحاصره
مشغول نشد و بشیراز مراجعت نمود سلطان زین العابدین در اصفهان لشکری
برتیب داد و بتصور آنکه چون امرای شاه منصور بپای تربیت شاه شجاع پدر او بوده‌اند و شاید
که رعایت حقوق واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور
با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابلهٔ ایشان گشت و بپای قلعهٔ اصطخر در بولغ
تلاقی فئتین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکلک تمنا بر لوح خیال
نگاشته بود بر حسب دلخواه روی ننمود و لشکر شاه منصور خود را بر آن زده و کار شکستند و جنگ
در انداخته سپاه او را بشکستند و او منهزم یافته باصفهان باز گشت و پهلوان مهذب
از بیم استیلای شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت
و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان یزد که از سرحد آن تا ابرقوه یک روزه راه است رفته بود
و پهلوان مهذب بقدم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان او را با برقوه
دعوت نمود و بشهر در آمده در اندرون قلعه بقصری که از برای خود پرداخته بود و برافراخته
فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلای بر شهر و قلعه باغوای جمعی ملازمان مفسد ترک نقض عهد
شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرد و بقلعهٔ طوس که از قلاع عمده یزد داشت فرستاد
و او را در انجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده با میر محمد قورچی که یکی از
امرای او بود سپرد و بیزد معاودت نمود و شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه آورده و شهر
بگرفت بگماشته شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را با برقوه

بنشانند.

بنشاند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی از حال آگاه گشت کس پیش گماشته
خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد بشرط آنکه مردم شاه منصور بولایت یزد در نیایند سپاه منصور از راه
باز گشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غلات آنجا را خورانیده و خرابی چند
کرده بشیراز باز آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برده و همین طریق سپرده باز گردید و چون سلطان زین العابدین
از پدر او آن همه تنگ آمده استغاثت بمجموع اقربا و خویشان برده استعانت طلبید و از اشارت شعر
من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان غافل ماند سلطان احمد از کرمان و سلطان
ابو اسحق از سیرجان با بیرون نشست اما ایشان به پوست و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق فرصت
روی انتقام بشیراز نهادند و در بعضی ولایات تخصیص کربال خرابی بسیار کردند و شاه منصور سپاه
خود در امر تب داشته از شهر بیرون آمده و ایشان از کربال میل بجانب کرم سیر کردند و چون شاه منصور
این خبر بشنید متوجه ایشان گشت و در ملک رفسا الموضع جر روز جنگ واقع شد و شاه منصور را وفق
خود منظور آمده و همای نصرت سایه بر وا افکنده غالب گشت و ایشان شکست یافته متفرق شدند و هر یک بجایی
خود باز گشتند و چون بهار شد شاه منصور دیگر لشکر بدر اصفهان کشید و چون بنظام شهر نزول کرد
خواجه عضد الدین صاعدی در مال امیر ارستان بود او را طلب داشته و همین که بتقبیل آستانه شاه منصور
رسید اصفهانیان شهر بسپردند و سلطان زین العابدین بکمر گریخت و در نواحی ری میان او و امیرش
شهریار موسی چوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد و او بمیل بی حفاظی و نامردی میل
دیدهٔ آن نکبت رسیده را از دیدن باز داشت و از اشارت فرموده من لا یرحم لا یرحم
حساب برنداشت و بعد از آن دو نوبت لشکر بدر یزد کشید و در نوبت دویم والده شاه
یحیی که با او همان نسبت داشت از برای مصالحت فرزندان از حصار یزد بیرون آمده پسر را
نصیحت کرد که چون برادر بزرگ تست باو و پسر مجد دیزد ساخته و عراق و فارس را بتو گذاشته اگر
با او نیز معاندت کنی محل ملامت و جای سرزنش باشد و او را الزام کرد که از در یزد برخواست
و بشیراز معاودت نمود و درین مدت چهار پنج سال میان مظفریان جان شیر اشیان بود دیگر

قصه یکدیگر کرده ندی چند واقعه دیگر دست داد **بیت** نهادند شمشیر در یکدگر ¶ شد آشفته آن
مملکت سراسر ¶ شد تنگ از ایشان آل سلطنت ¶ که ده پادشه بود و یک مملکت ¶ لیکن چون
غرض اصلی تحقیق تاریخ ایشان است تعرضی بذکر تفصیل آن نرفت القصه در آن وقت که حضرت
صاحبقران در ظاهر تستر قبه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراخته بود شیراز و اصفهان
دار تو شاه منصور داشت و خود در شیراز بود و یزد از آن شاه یحیی بود و خود با دو پسر آنجا بود
و سلطان احمد در کرمان بحکومت مشغول بود و سلطان ابواسحق در سیرجان **گفتار در نهضت
صاحبقران سرافراز بجانب شیراز** چون امیرزاده محمد سلطان و برادرش میرزا پیر محمد
از طرف بند تاشی خاتون مظفر و منصور مراجعت نموده در ظاهر تستر بمعسکر همایون پیوستند
صاحبقران گیتی ستان سونجک بهادر را بحویزه فرستاد بطلب امیرزاده عمرشیخ و خواجه
مسعود سبزواری که خواهرزاده علی مؤید سربدال بود بحکومت تستر نصب فرمود و لشکر سردار
که با او بود دیش را و باز داشت و باز از لشکر ایلغار کرده و در روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه
خمس و تسعین و سبعمایه موافق تخاقوییل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد امیرزاده عمرشیخ که
که او را طلب کرده بود در حویزه و حوالی و نواحی آنرا ضبط نموده بود پیشکشهای لایق مرتب داشته
متوجه گشت یکی را فرستاد که ما بصوب شیراز روان شدیم می باید که اغروق را سر کرده از عقب بیاید
و در شیراز ملحق شوی و حضرت صاحبقران روز چهارشنبه بیست و ششم از آب دزفول گذشت و جمعه
بیست و نهم آب شور و خان کنده رسیده فرود آمد و روز شنبه غره جمادی الاول در رامهرمز
نزول فرمود و اتابک پیر احمد که حاکم لر بزرگ بود با پیشکش و هدایا درین محل بدرگاه عالمپناه آمد
و بوسیله امراء شرف زمین بوس یافت و زانو زده پیشکش کشید و ظفر کرد و از ملازمان موکب فیروزی
شعار گشت و حضرت صاحبقران پیشین همان روز بسعادت سوار شده و از آب رامهرمز عبور فرمود
فرود آمد و روز یکشنبه بآبی رسیده نزول نمود و روز دوشنبه از جایزان ایوار کرده بصحرای
مخیم نزول ساخت و روز سه شنبه از کردستان آب زغون گذشته به بهبهان معسکر نصرت آشیان گشت

و روز

و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده در صحرای آستر نزول فرمود و روز پنجشنبه از کج موس گذشته در سر آب
خان پهک فرود آمد و روز آدینه دیه جولاه از میامن نزولش رشک شهرهای جهان شد و روز شنبه از مابشت
و آب شعب عبور نموده بمال امیرشول نزول فرمود و روز یکشنبه از آب خان و دان گذشته و استفسار قلعه سفید
کرده در صحرای نوبنجان فرود آمد و روز دوشنبه دوم لشکرها آراسته و از نوبنجان روان گشته بپای قلعه
آمد و سعادت می شتافت و فرجام از قبل شاه منصور کوتوال آن قلعه عدیم المثال بود **بیت** دری بود کش
خوانندی سفید ¶ بدان دز بد ایرانیان را امید ¶ عجب کوه کوهی خدا آفرید ¶ که مانند آن کس بگیتی ندید
زمش تنه ولغزان سنگ فراز ¶ چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز ¶ بران سر کرانا برو بالا برست ¶ یکی دشت هموار هنجاور است
ز ریگ فرسخ افزون بطول و عرض ¶ زمینی که بر فلک کرد فرض ¶ بهر سو روان چشمه خوشگوار ¶ درختان پر میوه بیشمار
نگاری بی صد دران پهن دشت ¶ شده پاره چه ی چمن کا گشت ¶ سران بر سرش خانها ساخته ¶ ابی سکن طور پرداخته
نیابد گزند از غریق و حریق ¶ نه از نقب و عراده و منجنیق ¶ امید سلاطین گیتی ستان ¶ گسسته بکلی ز تسخیر آن
و حقیقت اگر تسخیر آن آرزوی اندیشه و قیاس از حیز امکان بیرون است چه کومیت از تمام آن کوههای
آن ولایت بلندتر و انواع حیل که در فتح قلاع و کشودن حصار متصور است چون نقب زدن و مجوز
ساختن و منجنیق افراختن نسبت با آن خاره پاره همه هبا و هدر است و راهش بحیثیتی است که بر یکجا
کس بایستند جانی مردم را از برآمدن منع توانند کرد و با وجود این جهت زیادتی استحکام بسی مواضع
بسنگ و گچ و آهک استوار کرده اند و چون محصول مزارعش بقوت محافظان و ناصحی باید وکلا
نگاری وزر کو سفند در صحرایش مجهز نداز تمادی مدتی محاصره اش اندیشه نیست **بیت**
برآنکس که دارد بر آنجا نشست ¶ نیابد کسی از رهه چاره دست ¶ ز روی زمین ایمنست از خلل
مگر ز آسمان تیغ بارد اجل ¶ پس اگر سعادت مندی بمدتی دور و در روزی چنین قلعه را بقهر و جنگ بگشاید
عقلای عالم را یقین گردد که دولت آن صاحب تأیید سری تواند بود الهی نه مجرد شوکت پادشاهی
و آثار فتحهای نامدارش جلوه گاه کمال قدرت پروردگار باید دانست همین کوشش بهادران کرد ابر
و جوشش غلبه اعوان و انصار ¶ چنین کاری نباشد جز خدایی ¶ کرامت افزون ز طور پادشاهی

وصورت قضیه آنکه حضرت صاحبقرانی چون بپای قلعهٔ سفید رسید بامعدودی از خواص ببالای کوه برآمد
چون بدروازه نزدیک شد عساکر گردون مآثر از جب و راست سورن انداختند و از بسی غریو کره
از نعره دلاوران و خروش کورکه و نقاره و کوس آمد **بیت** کوه از نهیب آنکه بکرد صور تحت
هم آن بود که باد نیستها رتی نقار برود و بسیط زمین سمت قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً
و لاامتا گیرد شامیانه و بارگاه گردون اشتباه بر بالای کوهی که بقلعه پیوسته بود بلند بر افراشت
و صاحبقران کامکار بسعادت و اقبال نزول فرمود فرمان داد تا عساکر گردون مآثر از چهار جانب
روی جلادت بتسخیر قلعه نهاده بآن کوه بر آیند برحسب فرموده چون مور و ملخ در جوش آمده از
اطراف و جوانب پیاده و سواره متوجه حصار گشتند امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ انداخت
و امیرزاده پیر محمد نیز لشکرها را بر نیزده اغوا کرده رایت محاربه و قتال برافراخت و امیرزاده
شاهرخ از جوانغار با سپاهی آراسته بپای قلعه شتافت و مردم خود را پیاده ساخته آتش پیکار
بنوعی برافروخت که تیغ بهرام در طبق نجم حصار نیلی چون آهن در کورهٔ حدادان بتافت
و سایر امرا و لشکریان هر یک از جای خود در حرکت آمده مانند شیر خشم آلود آهنگ جنگ نموده
بیت ز بس جوشش و کوشش آن سپاه ٭ بلرزید مهر و نهان گشت ماه ٭ عقاب دلاور بیفکند پر
بهر تیر جنگ و دل شیر نر ٭ دلاوران صف شکن و شیر شکاران پیل افکن خواستند که تمام روز
کمرهای بالا بر آیند و قلعه را تسخیر نمایند و چون شب هنگام در رسید هر کس در مقام خود قرار گرفتند
روز دیگر چون خسرو سیارگان از نشیب تحت الارض ببالای حصار فیروزه کار فلک برآمد
و از سطوت شکوه شکر وه انجم که بر قلعه کوه پیستون کرده رایت استیلا برافراخته بود بند
فرو ریختند **بیت** دگر بر فرق چرخ سر کشیده ٭ نهاد اندر این کلاه زر کشیده ٭ برحسب فرمان
قضا جریان شاهزادگان و امرا و سایر بهادران نبردآزمای جنگ آماده گشته کمر کین در
بستند و از صدای کورکه و غریو سورن دل کوه را شکافته جنگ در پیوستند از شصت و چنگ مخالفان
حصاری تیر و سنگ چون باران آذاری باریدن گرفت موافقان دولت جان شیرین فدای کار زار نمود

کرده

کرده فرما دوار بکوه دویدن آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکوتمر اقبوغا نامی از مخلص ولت
صاحبقران بجایی که اصلا متصور نبود که هیچ آفریده از آنجا بر تواند آمد بالا رفت و صلوات
فرستاد **بیت** برآمد ببالا چو پران عقاب ٭ خروشان چو رعد از فراز سحاب ٭ که صاحبقران را
فیروز کرد ٭ بد اندیش را زار و خونین جگر ٭ و از سر تهور و پردلی خروش برآورده بسرباری مشغول شد اهل قلعه را
از مشاهدهٔ آن حال که در ضمیر ایشان نگذشته بود دست از شکست نوران بازوی جسارت برفت و از
غایت دهشت سراسیمگی دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد سلطان از راه دروازه
بالا رفتند و توقها را باوج نصرت و فیروزی برافراختند و دشمنان را مقهور گردانیده قلعه را مسخر
ساختند و سرکرده آنجا بود از لشکری و سپاهی از کوه در انداختند و محمد آزاد مهتر سعادت کوتوال را
گرفته پیش حضرت صاحبقران آورد و تیغ کین را بخون او رنگین ساخت **بیت** هر کس که کشد ز حد تمش سر
جز تیغ سزای او نباشد ٭ کانرا که خدای بر گزیند ٭ جز بنده کیش نکو نباشد ٭ و سلطان زین العابدین
که شاه منصور او را میل کشیده بود و در آنجا محبوس داشت با پای سریر خلافت مصیر آوردند عاطفت پادشاهانه
او را نوازش فرمود و بخلعت خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر شکسته او را فرمود که بعنایت الهی
من داد تو از شاه منصور بستانم و جزای فعل او بدو رسانم و عورات که لشکریان نصرت آیات در قلعه اسیر
کرده بودند همه را آزاد فرموده نجات بخشید و ملک اعرابی را که کوتوالی قلعه بازده داشت و بسعادت
اقبال راجعت نموده آخر روز سه شنبه یازدهم بنوبنجان فرود آمده و اقبوغا که پیشتر از همه ببالای قلعه بر آمده
بود عنایت فرموده از نقد و اقمشه و خیمه و دختر و اسب و شتر و استر چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که
روز سابق یک اسبه بود و روز دیگر از حال خود متعجب مانده زبان و نقش نرم **مصرع** این کرمی بینم
بیدار است یا رب یا بخواب ٭ ترنم می نمود و چون سپیدهٔ صبح چهارشنبه بدمید صاحبقران گیتی ستان
بمبارکی و طالع سعد روان شد و از درهٔ بوان در آمده به تیرمردان نزول فرمود و روز پنجشنبه
از آنجا نهضت نموده در جرجن فرود آمده و بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاول موافق توی ییل
بکجیم رسیده و درین حدود هر چند از احوال شاه منصور استفسار رفت بمسامع علیه میرسانند که

پای سبکبار او موقوف یک خبر تحقیق است که روی بکر برآورده و در واقع معقول این بود که قطره‌ای را
با دریای زخار برابری کردن و صعوه را با شاهباز در هوای معارضه پرواز نمودن از
مقتضای عقل گره گشاینده بنده شکست نماینده را یقین است بعید می‌نماید چون ریز خود کتیبهٔ از
کند چو گنجشک با باز کی کند **گفتار در جنگ کردن صاحبقران با شاه منصور و کشتن شاه منصور** چون حضرت صاحب
قران از قضیهٔ شاه منصور حسابی چندان برنمی‌داشت درهمان روز آن مقدار سپاه که حاضر بودند
و قول ترتیب فرمود یکی را سنقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان
فرموده و در قبل دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را امرا اول گردانید
و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ ایستاده و در قبل او شیخ تمور بهادر مقرر فرموده و امیرزاده
شاهرخ را ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را قراولی از پیش انداز
گردانید و با سایر عسکر گردون مآثر مرتب و آراسته روی سعادت بشیراز آورد و امیر عثمان چون
قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شده تا ایشان بگذشتند و با صاین تمور و اولوس
و تموکه و مولی و قراحمد و بهرام سیوری از کمینگاه بیرون آمده بر پی قراول دشمن کردند و بهرام بهادر
با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته برسید و از ایشان یکی را قلم کرده یکی گرفته بحضرت صاحبقران آورد و سید
آنحضرت از وی کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده در ضمان تایید پروردگار براند
و چون قرب یک فرسخ برفتند لشکر دشمن در باغستان شهر قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد همه مجموع
زره و بگستوان مکمل پوشیده و تمام اسبان کجیم انداخته و علمها برافراخته **شعر** همه کمان کش و رزم آزمای
و تیرانداز همه مبارز و آهن گداز و جوشن دراز همه فکننده تن اندر مغاکهای هلاک همه نهاده دل
اندر زنهای خطر و شاه منصور شمشیر کین کشیده همچو شیر خشمناک بی‌باک می‌آمد هرچند خرد صواب
اندیش هزار زبان با دم میرساند **بیت** برس از رهٔ شیری ز شیر افکنان دلیری مکن با دلیر افکنان
گوزن جوان گرچه باشد دلیر عنان به که برتابد از زخم شیر بسر پنجه آهنین مناز که نیروی برترست
آهن گداز مشو غره گر زور بازوت هست که بسیار دستست بالای دست لیکن بحکم اذا جاء القضا

عمی البصر

علی البصر سابقیکت از تو واجلبر دیده غرور بدیده بصیرت او فرو گذاشته در کوه پاتیله وقت نماز
جمعه بر قلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی کشورگشای حمله کرد و توشو نهار بر هم زده صف سپاه
بشکافت و بتوقها که در عقب لشکر واداشته بودند رسید وز انجا عنان بعزم نبرد بپیچید
و رخ سوی ما ورد کرد نگویم که مانندهٔ اژدها چو دیوی که از بند گردد رها نه اندیشه جان نه فکر
تو گفتی که از خود ندارد خبر و حضرت صاحب قرانی با جمعی از خواص ایستاده نظارهٔ جلادت آن پهلوان
میفرمود شاه منصور بجانب آنحضرت حمله آورد و صاحبقران کامکار خواست که بضرب نیزه سنان
گذار دمار از روزگار او برآورد و پولاد چوره که نیزهٔ آنحضرت داشت از صدمهٔ جنگ بی‌تمییز نموده
و نیزه برده صاحبقران سعادت یار با آنکه پیش او ده پانزده کس بیش نمانده بود توکل بر حفظ و تایید
پروردگار کرده پای قرار و ثبات استوار داشته اصلا از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو
نوبت شمشیر بر خود خجستهٔ آن حضرت رسانید و از حفظ الهی که در همه حال حارس و نگهبان آن موید
صاحبقران بود هیچ ضرر بوجود مبارک ایشان نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود متمکن
و ثابت بایستاد و هیچ گونه تغیر باوضاع همایون راه نیافت عادل اقتاجی بر بالای آنحضرت
سپر گرفته و قماری ایل ول پیش آمده کوششهای مردانه نموده و دستش از زخم شمشیر از کار باز ماند
بیت ز گرد سپاه آسمان بست میغ همه گرز بارید و پولاد و تیغ و محمود شاه و توکل بارچی
و اماش و محمد آزاد در میان سپاه دشمن در آمده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند
و شاه منصور از آنجا بطرف قول حمله برد و امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالف براند
بیت همه میمنه شد چو دریای خون درفش سواران ایران نگون و میشر بهادر و دیگر امرا
که ملازم او بودند در پی دشمن کرده برفتند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ یاغی را
درهم شکست **بیت** در آن میسره هیچ رزم آزمای ز گردان ایران نیفشرد پای
یکباره از هم فرو ریخته سران کو نشد کشته بگریخته و امیرزاده شاهرخ بنیروی
دولت و رای فرخ ایستاده چون شیر غران و هزبر ژیان جنگ میکرد و عبد الخواجه

پراو و شیخ محمد ایکو تمور نیز با ایشان اتفاق نموده مخالفان را راندند و قوشون داد که بوفادا
معروف بود و قوشون شیخ نورالدین پسر ساربوغا که بایلک شهرت داشت و قوشون بوی
زاده خاصه ایشان که قوچین گفتندی قلب لشکری بودند دیگر باره جمع آمده علم برافراختند و
قول آراسته و مرتب ساختند و قوشون شیخ علی و لالم قوچین و قوشون بهرام داد مردی داده از جهای
خود بجنبیدند و با دشمنان درآویخته دست بردهای دلاورانه نمودند و امیرزاده شاهرخ با آنکه
در سن شانزده سالگی بود بعون تأیید الهی دشمنان را رانده سر منصور بحضرت صاحبقرانی آورد و زانو زده
و سر دشمن را بخاک افکنده به تهنیت فتح و فیروزی اقامت نموده و بزبان بشاشت این عبارت
گفت که بیت سر دشمنان تو استغفر الله ∴ که خود دشمنان ترا سر نباشد ∴ نثار سم مرکبت باد اگر چه
نثاری از این بی بهاتر نباشد ∴ و چون منصور مغرور مقهور گشته کشته شد بیت بآن رزمگه کز نکوکاری نماند
وزان سرکشان نامداری نماند ∴ بر قصد ایرانیان هر که زیست ∴ بر آن زیستن بر بباید گریست
حضرت صاحبقران کامکار نصرت عنان فتح و ظفر در رکاب بر بالای پشته برآمد و شاهزادگان
و نوئینان را کنار گرفته شکر و سپاس ایزدی عز و علا بادا رسانیدند امرا و ارکان دولت رسم
تهنیت ایلچاشی کرده گفتند بیت زمان تا زمان از سپهر بلند ∴ بفتح دگر باش فیروزمند
بلند اخترت عالم افروخته ∴ زوال اختر دشمنت سوخته ∴ و بقاعده و عادت مغول سرود
میکشند و زانو زده کاسه می گرفتند و از این شادی از دشمنان قشونی دیگر آراسته و مکمل از عقب
سپاه شد و چون آب و آتش بر و بجنگ نهادند حضرت صاحبقران و شاهزاده شاهرخ روبایشان آورده
سوران انداختند بیت از آوازه گردان بلرزید کوه ∴ زمین آمد از نعل اسبان ستوه ∴ دشمنان
از هیبت و صلابت ایشان اگر چه زیر شکن گرفته و رنگ از بیم زرد و روی از نکبت سیاه خود را بطرف کوه
قلات سرخ انداختند صاحبقران ظفر قرین جنود را زمام او لشکر بایلغار در عقب ایشان
بتکامشی روان فرمود و مخالفان بکلی مخذول و منکوب گشته از ایشان دیگر اثری ظاهر نشد
بیت میان دو کوه از بر راه و دشت ∴ ز خون وز کشته نمی شد گذشت ∴ جهانی بر آغشته

درخاک

درخاک و خون یکی بی سر و دیگری سرنگون فراوان از ایرانیان کشته شد بسی سرکش از
جنگ برگشته شد صاحبقران گیتی ستان مظفر و کامکار در دیگان نزول فرمود و روز دیگر
چون منوچهر چهر بعزم فتح کشور سپهر بستیغ زرنگار اضافت شعار از دروازه افق برافراخت
صاحبقران گردون اقتدار بسعادت و اقبال عازم دار الملک شد و دروازه سلم را مرکز رایات
نصرت آثار ساخت و سپاه ظفر پناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الاتباع
بنفاد پیوست تا بغیر از دروازه سلم هشت دروازه دیگر را ببستند و جمعی از ارکان دولت بشهر در
آمدند و از مجموع کلویان و کلانتران محلات بجلکا وهند بار نشسته و تمام خزاین و اموال و اقمشه
و امتعه و اسب و استر منصور و اتباع و اشیاع او جمع کردند و از شهر بیرون آورده بعرض عالی
رسانیدند بخشش پادشاهانه مجموع آن را بامرا قسمت فرمود و مال امان حواله رفته بحصول پیوست
و امیرزاده محمد سلطان را بجانب اصفهان روان گردانید که آن مملکت را ضبط و نسق نموده
مال امانی بستاند و منشیان بلاغت شعار صورت ترادف و تواتر فیض فضل ربانی که
پیوسته روزگار همایون آثار واصل و متواصل میگشت به بلیغ تر عبارتی و بدیع تر سیاقتی
در سلک تحریر کشیده فتح نامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند بیت دبیر سخن گستر چرب دست
نشست و ظفرنامها نقش بست ∴ بهر کشوری گشت قاصد روان ∴ پر آوازه فتح نو شد جهان
و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود بر حسب فرمان قضا جریان اغرق را بر گرفته می آمد
و بهر جا که متمردان و مفسدان و کردی میرسید و غارت میکرد و در حیز ضبط می آورد و چون از
تونیجان گذشته بکازرون رسید از حضرت صاحبقران فرمان آمد که همانجا توقف کرده
آن نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده بنسق و یاسامیشی آن مواضع مشغول شد و بعد
از چند روز یرلیغ لازم الاتباع بصدور پیوست که عازم پایه سریر اعلی گرده بموجب فرموده
توجه نموده در شیراز بشرف بساط بوس استسعاد یافت و چون آل مظفر بجای دیگر نتوانستند
رفت بیت و آنکس که جهان از آن او شد ∴ از مملکتش کجا گریزند ∴ بضرورت روی اطاعت

بدرگاه عالمپناه آورده شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان بآستان سلطنت
آشیان شتافتند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر و نفایس و اسب و استر و خیمه
و خرگاه بمحل عرض رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور
خود در شیراز بودند حضرت صاحبقران گیتی ستان پادشاه زادگان فریدون قدر جمشید مکان
و عظما امرا و نوئینان کامکار و کامران در باغ میدان مدت یکماه بزم عشرت آراسته بعیش
و طرب گذرانید بیت خروش ارغنون و نغمه چنگ ٭ رسانیده بگوش زهره آهنگ ٭ شراب لعل گون
در ساغر زر ٭ بدست ساقیان ماه پیکر ٭ و سلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان رسید و
بشرف بساط بوسی دریافت و پیشکش کشید و حضرت صاحبقران سایه التفات بر ضبط امور مملکت و نسق
اسباب جمعیت و رفاهیت رعیت انداخته در دفع رسوم جور و اعتسام و نصب الویه عدالت و انصاف
آنچه از مراسم جهانبانی و شاهی دادگستری بود بتقدیم رسانید رباعی لطفش بکرم چاره بیچاره کند ٭
عدلش ستم از زمانه آواره کند ٭ در موسم عدل او صبا را نبود ٭ آن یاره که پیراهن گل پاره کند
و مملکت فارس که واسطه عقد ممالک است و در حساب ... و امصار بمثابه ... امرا فرزند ارجمند
امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاهزاده بترتیب اسباب جشن قیام نموده آنحضرت را طوی داده و زانو
زده پیشکشها کشید و انواع خدمات پسندیده بجای آورد **گفتار در گرفتن آل مظفر و تفویض
ممالک ایشان بگماشتگان نصرت نشان** چون اولاد و اسباط محمد مظفر مدتی باز در آن ممالک تسلط یافته
بودند و هر یک در شهری و قصبه لوای سلطنت باستقلال بر افراشته داعیه آن داشت که سکه
و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک اعقارب چون عقارب نیش زهرآلود قهر تیز کرده
پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمی گذاشتند و
هر گاه از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت علی الخصوص اگر خویش می بخشید البته میل می کشید
و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق می ورزید و بدین واسطه در زمان ایشان رعایا بیچاره همواره دست
خوش رنج و عنا و لگدکوب هر گونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحبقرانی سایه

اهتمام

اهتمام بر انتظام امور آن ممالک انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و
مقابح افعال آن طایفه بعز عرض رسانیدند محصل درخواست آنکه نواب کامکار مقالید حل و عقد
آن دیار دیگر باره بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی
می افتند و حال مملکت بخرابی و ویران میکشد بنابرین روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر حکم
جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت همه را بند کرده قبیتولهای ایشان را بغارت دادند و بر
فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاوردند حضرت صاحبقرانی
امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط ممالک فارس و اراضی اهالی آن دیار در شیراز باز داشت و امرا بروی
بیکسار بوغا و امیرزاده عمر موید و امیر زیرک جاکو و سونجک بهادر با فوجی از لشکر پیش او
بتوسقال سالیانه بگذاشت و از امرا خاصه شاهزاده پیر محمد پسر امیر ... جته و توکل
منه و قرقرا و لمش اردی و دولتخواجه و غیرهم ملازم بودند و ایدکو پسر غیاث الدین برلاس را حکومت
کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر بزرگ امیر جاکو بود و داروغگی یزد را بتوک قوچین که
برادر کیچی یورت چی بود رجوع نمود و للام قوچین بداروغکی ابرقوه نامزد فرمود و جمعی را
بمحاصره قلعه سیرجان روان گردانید و در آن قلعه از گماشتگان سلطان ابو اسحق نبیره شاه
شجاع غلامی گودرز نام کوتوال بود و چون آن حصن بیت درزی بود با آسمان هم نورد ٭ برج
کنگره او ز نسر و ٭ تو دانی که بر تارک مهر و سیخ ٭ نشاید زدن نیزه و
تیر و تیغ ٭ کلک غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نگاشته و در آن بلا یاغی شده
رایت عصیان برافراشته و شبلی پسر شاه شجاع که پدرش میل کشیده بود و زین العابدین که از جام
جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود هر دو را بسمرقند فرستاد و بهر یک اقطاع مقرر فرمود
و ایشان باقی عمر در سایه مرحمت آنحضرت روزگار برفاهیت گذرانیدند و بسا لطیفه که
در ضمن نامرادیهاست و تمام سزوران از محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را خانه
کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه آتابک پیر احمد را ملحوظ التفات گردانیده ایالت و لات

کردستان و ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغا همایون کرامت فرمود و پیر احمد
میامن مرحمت حضرت صاحبقرانی با قریب ده هزار خانه وار از متعلقان و اتباع و اشیاع
خود که شاه منصور ایشانرا غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی و ارث و جای
آبا و اجداد خویش باز آمد و بحکومت مشغول شد **گفتار در توجه رایت ظفر اشراق بصوب عراق**
روز جمعه بیست و هشتم جمادی الآخر حضرت صاحبقران از شیراز نهضت فرموده بسعادت و اقبال بجانب
اصفهان روان شد و در عین عشرت و شادمانی و کامرانی شکار کنان مراحل و منازل قطع میکرد
و میرفت **بیت** دوان میراند یکران ظفرش ، شکار افکن شکار افکن چو ارژنگ ، جهان خالی شده
از صید چرنده ، نماند اندر هوا نوعی پرنده ، و بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه هشتم رجب
تومشه محل نزول همایون گشت و فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت بزرگ و خورد
ایشانرا بیاسا رسانیدند و دیگر ذکور ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند
داروغگان در همانجا کار ایشان بساختند و آن ممالک که استیلا و تسلط ایشان بکلی برانداختند
اوراق اقبال ایشان بارقام تلک امة قد خلت رقم تمام پذیرفت و از فرجام احوال ایشان مصدوقه و نامهربان
و تلک الایام نداولها بین الناس وضوحی تمام یافت **بیت** منه تا توانی دل اندر جهان ، که ناپایدار است
هر آن پاره خشتی که بر منظریست ، سر کیقبادی و اسکندریست ، هر آن شاخ و برگ در
گلشنی است ، نمودار از قد سیمین تنی است ، هر آن گل که در گلستانی بود ، سمن عارض
دلستانی بود ، بجز خون شاهان درین طشت نیست ، بجز خاک خوبان درین دشت نیست
و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده روز پنجشنبه دهم باصفهان رسیده و غبار موکب سعادت
یارش سرمه دیده افتخار و استظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان برسم استقبال
قیام نموده بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و آن حضرت را طوی داد و پیشکشهای پادشاهانه
کشید و بصنوف خدمات شایسته چهره سعادت خود را برافروخت صاحبقران گیتی ستان
پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه پانزدهم رجب از آنجا بمبارکی

و طالع

و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ رخصت خواسته پیشتر براه ده علوی
متوجه مهد اعلی سرای ملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان و شب در میان کرده
بجرباذقان رسید و از آنجا شب در میان بقریه انگوان نزول فرمود و مردم آنجا که فرقه
از ملاحده بودند یاغی شده در نقبها تحصن جستند امر مطاع صدور یافت تا عساکر گردون
مآثر از بلندی جوی بریده از بسی راه آب آوردند و در آن نقبها انداختند تمام آن خاکساران
بادپیمای از ممر آب با آتش دوزخ پیوستند و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر رفت و حضرت
صاحبقران شب در همانجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و صباح یکشنبه کوچ کرده بصحرای ابرابان
فرود آمد روز دیگر که **بیت** شهسوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب ، بجر که افق شتافته رمه
ثوابت و سیاره یکبار براند صاحبقران گردون اقتدار کوچ کرده فرمان داد که در صحرای
برابان شکار انداختند لشکر سیاره حشر کران تا کران آن بیابان فرو گرفته انواع حیوانات را
از وحوش و سباع براندند و روز دیگر جرگه بهم برآمده **بیت** در آن دشت شیران دشمن شکار
فکندند بس آهو و گورخر ، ز خون شکاری زمین شد تمام ، چو دامان چرخ از شفق وقت شام
و حضرات ابهت آیات عصمت سمات سرای ملک خانم و تومان آغا و از حرمهای شاهزادگان
خانزاده و دیگر خواتین براغوق پیشی گرفته درین موضع بسعادت بساط بوس فایز گشتند
و بعد از ادای مراسم تهنیت فتح و سلامت نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحبقران
روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار قول خروره نزول فرمود و دو روز
آنجا توقف نموده روز شنبه بدولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای همدان از غبار
موکب همایون عطر پر گشت و در آن مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ ارم سراپرده عظمت
و جلال محیط هامون شده و قبه بارگاه عالمپناه باوج گردون برآمده و کران تا کران آن دشت
محل خیمه و خرگاه و سایه بان گشت **بیت** بپوشید خیمه همه دشت و کوه ، ز اردو شده کوه
و صحرا ستوه ، و شب پنجشنبه در آن یورت جنت مثال هلال خجسته فال شعبان مشاهده افتاده

وامیرزاده میرانشاه اغرق را در راه گذاشته بپایه سریر اعلی شتافت و جهانشاه بهادر و
امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر که در اغرق مانده بودند از راه سلطانیه
با لشکرها باردوی اعلی پیوسته بدولت زمین بوس استسعاد یافتند و امیرزاده محمد سلطان
که در اصفهان توقف نموده بود مال آن ولایت بتمام وکمال استخلاص فرموده بدرگاه جلالت
پناه آمد ولب اقبال از تقبیل قوایم سریر جلالت مصیر خندان ساخت و مخدرات تتق سلطنت
وکامکاری سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقران را طوی دادند **گفتار در تفویض
فرمودن صاحبقران ظفرپناه تخت هولاکوخان را امیرزاده میرانشاه** عاطفت پادشاهانه ممالک
آذربایجان وری ودربند باکو وشیروانات وگیلانات با توابع ومضافات تا روم با میرزاده
امیرزاده میرانشاه نمود وشاهزاده جوانبخت از تبریز وسلطانیه ودیگر ولایات ساوری
وپیشکش آورده حضرت صاحب قران از سمدان طویهای پادشاهانه داد وپیشکشهای ارجمند
برون از وصف چون جند بکشید وبزم عشرت از انتظام اسباب بهجت وحشمت زیب گرفته چند
روز بعیش وشادمانی ومسرت وکامرانی بگذرانیدند وصدای شدرغو وقبوز وبی باتیغان
زمزمهٔ بشارت علوّ شان ورفع منزلت ومکان سروران توران در ایوان قهرمان نجم
کشور آسمان انداخته ونوای مطربان مجلس انس بنغمات زیر والحان دلپذیر لشکری
زمره را از نظر مهر سلطان سپهر انداخته بیت همه بزمگه سیره درشیر شد از ان جشن با چشم
فلک خیره شد یکی همچو آتش یکی همچو آب بگردید جام قمر با شراب و روز سه شنبه سیزدهم
از انجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش طرف تلاعی فرستاد و شکار انداخته بمرغزار
ایلمه قرق نزول فرمود وروز دیگر سپاه ظفرلوا بر تمامی دشت صحرا المحیط گشته انواع شکاری
گوزن وآهو وگورخر صید کردند وبموضع توماتو رسیده پنج روز در انجا نشستند وروز ششم
چون رایت نهضت برافراختند بار شکار انداختند وامرا ودست راست ودست چپ بیسون
همه دجه کرفتند وروز دیگر صحرای پشن ق را قرو کرده صید فراوان بکندند وتمام

آن

آن دشت را از خون شکاری لاله گون ساخته بمرغزار گل لوجه فرود آمدند وروز دیگر
بمواضع دال پر در جلکای کنبدک فرود آمدند ودران محل پرقندان کرده طویها مرتب ساختند
وساز عشرت وشادمانی باهنگ دولت وکامرانی بنواختند وروز دوشنبه از انجا نهضت نموده
مقدار چهار فرسخ رفته نزول فرمودند امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از صحرای قلاعی کس بپایه
سریر اعلی فرستاد وعرضه داشت که سارق محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است وکوچ و
حشم خود را بکوههای محکم برآورده ولشکر بسیار جمع کرده دم از مخالفت میزند **گفتار در نهضت
فرمودن صاحبقران ظفرلوا بحشم سارق ترکمان را** چون رای ممالک آرای برخبر مذکور احاطه یافت رایت
کشورکشای در ضمان حفظ خدای بیچون از راه قلعهٔ اسفاسون روان گشت واز عقبه گذشته
ودو شب میان کرده صبح پنجشنبه بقولاغی رسید ودر دشت جابانا ورا امر فرمود تا تمام راهها
وگریزگاههای مخالفان گرفته محافظت نمایند وایشان از حصاری بود که ایشان را حبشی میگفتند
ودیگر دره های محکم داشتند راههای آن بغایت دشوار وتنگ گمان دران مواضع متحصن شده
راهها را تنگ گرفته بودند لشکر منصور پیش رفته جنگ درپیوستند **شعر** غریو کوس وادم مرده را
کوس ز دماغ زندگان ازبرده از موش صفیر تیر وچاکاچاک شمشیر دریده مغز پیل وزهره
شان بر سینها سرتیز کرده جهان از روز رستاخیز کرده وبالای کوه برآمده رمهٔ بسیار
وگوسفند بی شمار فرود آوردند وبرالخواجه کوکلتاش دران پرخاش کوششهای بهادرانه
نموده واز ممرهای تنگ بکوه برآمده جنگ دلاورانه میکرد تا از شست تقدیر تیری باو رسید وکمان
حیاتش را زه بقا بگسیخت وشیخ حاجی پسر قماری نیز بکوه برآمده جلادتهای مردانه نموده وزخم
خورده بازگردیده بهمان زخم درگذشت **ع** شیر مردان جان فدای نام نیکو میکنند
ترکمان مغرور چون صدمهٔ لشکر منصور مشاهده نمودند همان شب غرهٔ ماه مبارک رمضان
هرچه داشتند بگذاشتند واز کوه اورمان وعقبها گذشته روی بگریز نهادند عساکر گردون
مآثر در پی ایشان کرده بکوهها برآمدند وچهارپای بسیار از اسب واستر وشتر وگوسفند جمع آورده

غنیمت گرفتند و شیخ نور بهادر سپاه را سر شده در عقب گرجیکان بتعجیل هر چه تمامتر براند و بایشان
رسیده بسیاری را بقتل آوردند بیت سپاه جهانگیر صاحب قران ۞ چو بشتافتند از پی دشمنان
رسیدند شمشیر بران بچنگ ۞ بآن روز برگشتگان بی درنگ ۞ بکشتند از ایشان زانداز بیش
وگر ماند از ایشان کسی بود ریش ۞ و خسته و جسته چند از آن برگشتگان که بجان خلاص یافتند
همه را از گرم سیر بگذرانیدند و در آن حدود حصاره دیگر بود که جماعت گبران بی دین اطراف
و جوانب آنرا فرو گرفته جنگ درانداختند و بنیروی دولت بدبو ند مسخر ساختند و قلعه و اهل
قلعه را توده خاک و فرسوده هلاک گردانیدند و صاحبقران ممالک ستان با تمام شاهزادگان
بسعادت و سلامت بازگشته در دست تولاغی نزول فرمود و روز یکشنبه دهم رمضان بعزم
مراجعت از آنجا نهضت نمود و شب در میان کرده صباح دوشنبه در کنار آق سای باغرق همایون
پیوست و در آن نواحی هر منزل یک دو روز توقف نموده تدبیر قلع و قمع مفسدان میفرمود و امیرزاده
میرانشاه را بمحاصره سارق قورغان فرستاده بود اوج قراره کرد و تواچیان از میامن اقبال
بی اشکال حضرت صاحبقرانی هر دو قلعه مسخر کرده و ویران ساخته و مخالفان را کشته و برانداخته
مظفر و منصور معاودت نموده بمعسکر همایون لاحق شده و درین ولا خانزاده ترتیب طوی
سنگین کرده بود و صاحبقران سپهر اقتدار امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه دربند
کردستان شود و جماعت قطاع الطریق را که در آن نواحی دست بایذای مسلمانان
برگشاده اند از پای درآورده بکلی مستاصل گرداند شاهزاده کامکار بامتثال امر مبادرت
جسته بطوی ایستاده بی توقف روی توجه براه نهاده و خانزاده در آن یورت حضرت صاحب
قران را طوی پادشاهانه داد و آنحضرت از آنجا کوچ فرموده بآغ بلاق آمد و رمضان
در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام و طلب مرضات مالک الملوک ذو الجلال
والاکرام بگذرانید و در یکشنبه غره همایون فال شوال بعد از ادای فرایض و دیگر صدقات
از انواع احسان و افضال باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام اعظم
شیخ

شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی علیه الرحمة والرضوان که از اکابر مشایخ روزگار بود از طرف
بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایه سریر خلافت مصیر آمد حضرت صاحبقران
چنانچه دأب آن مؤید گیتی ستان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی
مقدم آن بزرگ دین را باعزاز تلقی فرمود و شیخ مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید
مشتمل بر آنکه مطاوعت و خدمتکاری بر میان جان بسته ام اما از دهشت شکوه آنحضرت قوت
احراز سعادت بساطبوس ندارم و اگر ببغداد میفرمایید مرا داعیه مقاومت نیست و قصد محاربه
و معارضه در خاطر نه و تنوزغامیشی که با شیخ فرستاده بود از جانوران بر کوچ
بارس شکاری الکن و اسبان نامی بازینهای زر بمحل عرض رسانید لیکن چون نقد اخلاص
بالتزام سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود تحف و هدایا ملحوظ نظر التفات و قبول
گشت و شیخ نور الدین را بجهت علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص ارزانی داشت و اسب
و زر داده بازگردانید گفتار در توجه صاحبقران بجانب دار السلام بغداد حضرت صاحبقران چون
رسول سلطان احمد جلایر باز گردانید عزم توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد
جهانگیر اغرق را سر کرده با حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا مراجعت نمایند و بسلطانیه
رفته آنجا توقف فرمایند و امر فرمود تا لشکر یرزا جار رسانند که هر سر مرد از برای آب
گذشتن دو سناج نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه بوفق
توفیق بسعادت و اقبال سوار شد و در ضمان عون و تأیید ذو الجلال توجه بصوب بغداد
معطوف داشته بموضع یان بلاق فرود آمد بیت ز بس لشکر که بر جوشید از انبوه ۞
روان شد روی هامون کوه تا کوه ۞ چو کوه آهنین از جای جنبید ۞ زمین گفتی که تا پای جنبید
و از آنجا ایوار و شبگیر کرده و از کوه و بیابان گذشته روز سیم نفس مبارک با تواولی از لشکر
پیش شد و شبگیر کرده و از عقبها گذشته بقوره قورغان رسیده و چون صبح بدمید با پانصد سوار
از مردان کار محمد جرکانرا که حاکم ترکمان بود بگریزانید و از ولایتش بدر کرد و لشکر که از عقب

می آمدند ایل و الوس او را که در شهرزور بودند بغارتیدند و در آنجا لشکر اختیار نموده دیگر
باره ایلغار فرموده بسعادت روان شد و آن راهی بود بغایت باریک و عقبهای سخت و
درهای تنگ چنانچه مردم آنجا بدشواری تردد میکردند حضرت صاحبقران در شب مجموع عبور فرموده و
مشعلها برافروخته بسرعت مرحله تمام میرفت و عساکر گردون مآثر فوج فوج در عقب میشتافتند
بیت زبس مشعل آتش منور شده ؛ زمین آسمانی پر اختر شده ؛ بتعجیل از آن راه تاریک و تنگ
گذر کرد صاحبقران بی درنگ شعر بزرگان لشکر پس پشت او ؛ جهان آمده پاک در مشت او
همیرفت لشکر گروها گروه ؛ چو دریا بجوشیده هامون و کوه ؛ و چون رایات نصرت شعار بمزار
بزرگوار شیخ ربانی ابراهیم لکی قدس الله روحه العزیز که بقعه ابراهیم لک مشهور است رسید
از ساکنان آنجا استفسار فرمود که کبوتر به بغداد روان کرده آید ایشان گفتند بلی چون
لشکر مشاهده کردیم کبوتر روانه گردانیدیم که لشکر رسید صاحبقران گیتی ستان کبوتری
طلب فرمود و ایشان را امر کرد تا مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیده بودیم تحقیق
کردیم و احشام ترکمانان بودند سلطان احمد را فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرد و مخبّان
بنابر خبر کبوتر اول بنه و اثقال خود را از آب میگذرانید صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد از صدق
نیت و صفای طویت بآن مزار متبرک در آمده و میامن زیارت را احراز نموده از روح مطهر صاحب آن
مرقد منور استمداد همت فرمود و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید
و جبر خاطر شکستگان و طیب قلوب مسکینان کردن از موجبات سیل مراد ساخته بسی صدقات
بمستحقان رسانید و عثمان بهادر را بقراولی از پیش روان ساخت و بنفس مبارک با عساکر گردون
مآثر متوجه و آن مسافت که بیست و هفت فرسخ شرعیست بیک نهضت قطع کرده صبحگاه
روز شنبه بیست و یکم ماه مبارک شوال بکنار بغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته بود
و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده و در آن طرف آب سوار ایستاده و چون
غریو برغو و خروش سپاه سپهر نیرو از اطراف و جوانب بشنید بی توقف روی بگریز نهاد

وبطرف

و بطرف حله بدر رفت عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر دو فرسخ بنوبت خود را
بر آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و محمد آزاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان
احمد که شمس نام کرده بود بیافت و آنرا باین طرف آب آورده صاحبقران دریانوال
با آن کشتی در آمده از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه با جمعی سپاه نصرت پناه از زیر
شهر در موضعی که بقریة العقاب معروفست بآب زده بسلامت بگذشت بیت چو مور و ملخ
لشکری بی شمار ؛ بر آن آب چون باد کرده گذار ؛ روان در عراق عرب تاختند
سمند جلادت بر انگیختند ؛ گشادند مردانه دست ستیز ؛ ببستند بر خصم راه گریز ؛
اهل بغداد در مشاهده آن حال متحیر مانده روی دجله از گذشتن غلبه جغتای صحرا آثار ز
و انگشت تعجب بدندان گزیده بیقین بدانستند و دریافتند که صاحبقران مؤید من عند الله است
و اتباع او که بمزید قوت و فر جلادت بر کافه خلایق سمت رجحان دارند نه از مقوله دیگر
سپاه اند القصه صاحبقران ممالک ستان پادشاهزادگان و امرا بایلغامیشی روانه شد و چون
از جسر گذشته بکنار رسیدند ایلچی اعلی و نوئینان و ارکان دولت التماس نمودند
که بندگی حضرت مبارکی و سعادت معاودت نموده در بغداد استراحت فرمایند تا بندگان
ایلغامیشی کرده سلطان احمد را بدست آوریم و چون منشا آن سخن محض اخلاص و دولتخواهی بود
بسمع قبول راه یافت و آنحضرت از آنجا بشهر مراجعت فرمود و خانه سلطان احمد را از نزول
همایون رفعت سپهر برین بخشید و انواع ذخایر و نفایس که از او باز مانده بود تحت تصرف
بندگان حضرت در آمد و امرا و لشکریان آن روز روانه شده شبگیر کردند و صبحدم بلب
آب فرات رسیدند سلطان احمد نیم شب از آن گذشته بود و جسر بریده و کشتیها
غرق کرده و براه کربلا متوجه دمشق شده عثمان بهادر چون برین حال اطلاع یافت دیگر امرا را
گفت وظیفه آنست که بر آب زده بشناه بگذریم و از برق خاطف سرعت سیر استعاره
کرده در عقب یاغی بشتابیم دیگر امرا گفتند کنار بکنار آب برویم و گذاری مناسب پیدا کرده

بگذریم برین رای اتفاق نموده روان شدند و دران اثنا چهار کشتی یافتند در آن کشتیها
نشستند و اسبان را بر پهلوی کشتی داشته بگذاشتند و تمام لشکر را باین طریق بگذرانیدند
و پای جستی و چابکی برکاب درآورده بشتاب براندند و در راه اموال و اسباب باغی
از خیمه و خرگاه و نقود و اقمشه که از غایت دهشت و استعجال در عقب میگذاشتند
بغنیمت می گرفتند و امیرزاده میرانشاه بحله رسیده آنجا توقف نموده لشکر را بایلغار در عقب
سلطان احمد فرستاد ایباج اغلن جوجی ترا و جلال حمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان
و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومان و بهادران بتعجیل هر چه تمامتر راندند چهل
و پنج نفر روز یکشنبه بیست و دویم در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن چهل و
پنج کس همه امرا بودند که اسبان لشکریان تمام باز مانده بود و با سلطان احمد قریب
دو هزار سوار بود از الجمله دویست مرد گزین باز گردیدند و با شمشیرهای کشیده حمله کردند
امرا از اسب فرود آمده دست جلادت بکمان و تیر بازیدند کمان بر گرفتند و تیر خدنگ
بردند از روی خورشید رنگ نظم زپیکان همی آتش افروختند ٭ بتن بر زره را همی دوختند
خدنگی که پیکانش الماس بود ٭ زره پیش او همچو قرطاس بود ٭ و بزخم پیکان جانستان
مخالفان را رانده سوار گشتند و باز در پی ایشان کردند ایشان دگر باره روی بجنگ آورده
حمله کردند و امرا دگر باره خود را از اسب انداخته شهاب پیکان جگر دوز را از چرخ کمان بر آن
دیوساران باریدند و چون باز آهنگ گریز کردند امرا دگر باره سوار گشته و باز در پی
ایشان کردند ایشان دگر باره روی بجنگ آورده حمله کردند و امرا را مجال پیاده گشتن نشد
و بهادران جانبین با هم آویختند جنگی در پیوست که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز
قلعه فیروزه فام لرزه بر اندام افتاد شعر خروشان سوار و درفشان سنان ٭ سر افشان شده
تیغ گردن ٭ چو دریا شد از خون گردان زمین ٭ تن بی سران بد همه دشت کین ٭
و عثمان عباس از مردی و مردانگی داد بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ آبدار آتش تار

دمار

دمار از روزگار مخالفان بر می آورد تا از چشم زخم زمانه بر دست و شمشیر او رسیده و دست از کار
بیفتاد ولیکن از یمن اقبال صاحب قران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار دشمنان را براندند
و غنایم بسیار گرفتند و آن روز بغایت گرم بود و دشت کربلا چون چشم اعدا آل عبا بی آب از شدت
حرارت و غلبه تشنگی همه را بیم هلاک بود و هر کس در جست و جوی آب تکاپوی می نمود ایباج اغلن
و جلال حمید نیز جمعی را بجستن آب فرستادند و بجد و جهد بسیار زیادت از ده شربت آب نیافتند
و چون ایشان رسانیدند ایباج اغلن یک شربت از ان بیاشامید و تشنگی او تسکین نیافت
جلال حمید را گفت از تشنگی هلاک خواهم شد اگر آن شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت
و نهایت جوانمردی توانده بود و امیر جلال در جواب او گفت که من از حضرت صاحبقران شنیده ام
که شخصی از عجم و یکی از عرب در سفری مصاحب بودند و در بیابانی همین بلا مبتلا گشتند و عرب را
قدری آب مانده بود و عجمی با او گفت که سماحت و جوانمردی عرب مشهور است چه شود اگر بشربت
آب مرا از هلاک خلاص بخشی عرب تاملی کرد و گفت بیقین میدانم که اگر این آب بتو میدهم مرا جان
شیرین بتشنگی می باید سپرد لیکن روا نمیدارم که این فضیلت عرب فوت شود ذکر جمیل بر حیات
فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده آب بتو میدهم تا این حدیث حسنا عرب را یادگار ماند و آب را
بعجمی داد و بآن شربت آب از مرگ نجات یافته جان بسلامت از آن بیابان بیرون برد و این
ذکر ستوده بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال این قصه ادا کرد و گفت متابعت ایان عرب
میکنم و از بهر حظ خود بر خواسته آب بتو میدهم و این حق بر نسل و الوس و ثابت میگردانم
تا این نیک نامی الوس جغتای را باقی ماند بشرط آنکه چون بپایه سریر اعلی رسی صورت این حال
عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود و این معنی تا ابد بر روزگار بر خواستی صفحات لیل
و نهار یادگار ماند ایباج اغلن تقبل نموده بران گواه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود
نهاده آب بوی داد تا بیاشامید و از ان تشنگی که بسر حد موت رسیده بود خلاص یافت
و امیر جلال نیز ببرکت آن مروت و نیکوکاری از ان ورطه بسلامت برست و از انجا

با سایر امرا روان شده بمشهد تابان مرقد امام معصوم ابی عبد الله حسین بن علی المرتضی علیهما السلام
رسیدند و با حراز سعادت آستان بوسی آن موقف مقدس و میامن آن زیارت
که از جلایل آن فتوحات ارجمند است بازگشته بر مخالفان فیروزی یافتند و علاء الدوله
پسر سلطان احمد و بعضی فرزندان و زنان و متعلقان او را اسیر کردند و سلطان احمد
از بیم جان دل از ملک و مال و زن و عیال برداشته با معدودی بیرون رفت و امرا با اسرا
و غنایم مظفر و منصور مراجعت نموده بدرگاه عالمپناه شتافتند و چون دولت زمین بوس
دریافتند ایباج اغلن و امیر جلال حمید ماجرا باز راندند مکارم اخلاق پادشاهانه زان حرکت
پسندیده از امیر جلال مستحسن افتاده و عقل و کیاست پدرش امیر حمید ذکر کرده او را
بمصالح رعاشاه فرموده و امیر جلال را بزبان عنایت و تربیت ستایش نمود که در پیش ما
بسی جان بسیار بها کردی و این که در جنان روزی که جان در خطر بود دل بر هلاک خود نهادی
و ایباج اغلن را آب دادی تا لباس مفاخر الوسی جغتای باین ذکر جمیل مطرز گردد از همه پسندیده
تر افتاده و او را بانواع نوازش خسروانه اختصاص بخشید امیر جلال طریق عبودیت و بندگی
سپرده بمراسم خدمت و الجامشی اقامت نمود و آری طایفه ترک بمیامن اتفاق و یکجهتی عالم
مسخر گردانیده اند و از داد و دهش سایر طوایف از بنی نوع فایق و برتر آمده بمنقبت
معالی منزلت و جعلناکم خلایف فی الارض فایز گشته و این خصلت که صاحبقران گیتیستان را
از جلال حمید ملایم خاطر خطیر افتاد و حضرت پادشاه پادشاهان جل جلاله دعم نوال ار
صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین مرضی داشته در مقام ثنای ایشان فرموده و هوا
صدق القائلین و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و این حکایت بدان سبب
گذارش پذیرفت تا هوشمند از آن تذکره باشد که مروت و مردی پیش خالق و خلایق محمود
و مشکور نام نیکوی صاحبش بر روی روزگار با پاینده ذکر مذکور و مشهور و الله الموفق
و الیه ترجع الامور ذکر معاودت امیرزاده محمد سلطان بعد از دفع قطاع الطریق امیرزاده محمد سلطان
و مفسدان کردستان

کرمش

کرمش از یورش بغداد متوجه قلع و قمع کردان قطاع الطریق شده بود بکوهستان ایشان
در آمد و بسیاری از آن مفسدان را نیست گردانید و بعضی را مطاع و منقاد ساخت و از جمله
جمعی متمرد در اکراد قلعه کوهی شامخ متحصن شده بودند از بالای آن کوه در انداختند و از فر دولت
حضرت صاحبقرانی و برکت آن سیاست برای کرمش از آن کاروان قلعه باجه کاندار در
بی راه بدشت و خوف میکذشتند جلاله کس و هر کس امن و حضور تر دید میمودند و این معنی محرر
این سطور در ذهاب و ایاب از آن طریق برای العین مشاهده کرده شعر زعدلش چنان آن
جهان امن گشت ۞ که ایمن تر از خانه شد کوه و دشت ۞ و شاهزاده جوانبخت بعد از
وصول فراغ از آن مهم از راه دربند باشی خاتون عازم پایه سریر اعلی گشت و در بغداد
بسعادت بساط بوسی مستسعد شد بعد از چند روز حضرت صاحبقران او را بضبط و نسق
واسط و آن نواحی روان گردانید و بکله پیش امیرزاده میرانشاه کس فرستاد که از آنجا متوجه
جانب بصره شود و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که زنان سلطان احمد و علاء الدوله و
پسرش با هنروران از اصناف محترفه و پیشه وران دار السلام که هر یک در قسمی از آن تمام
کامل و تمام بودند خانه کوچ بسمرقند برند بر حسب فرموده کاربند شدند و خواجه عبد القادر را
نیز که از غایت اشتهار از تعریف و وصف مستغنی است و در فن موسیقی سرآمد ادوار خانه
کوچ گسیل کردند و فتح نامها بجانب تختگاه و کاشغر و ختن و خوارزم و آذربایجان و فارس و عراق
و خراسان و زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار منتشر گشت
بیت دبیران فاضل بکلک هنر ۞ کشیدند بر نامه خط ظفر ۞ چو شد ساز داستوری ساخته
بنای فتح پرداخته ۞ بشیری بهر جانب شد روان ۞ شتابان تر از تند باد وزان
زمانه زبان بشارت گشاد ۞ صدا در خم سقف گردون فتاد ۞ و صاحبقران گیتیستان
مدت دو ماه در بغداد داد عیش و کامرانی داد و بر کنار دجله در قصرهای زرنگار
همایون آثار بعشرت و مسرت گذرانید شعر جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد ۞

زمان تابع فرمان و آسمان منقاد * نشسته فارغ و فرمان بر اهل عالم گیر * عدو که بخته و
بار کاهش گشته اسیر * و در بغداد شراب بسیار بود فرمان شد که همه را در آب ریزند حسب
فرموده چرکیس و دیگر سوجیان تمام شرابها جمع آورده در دجله ریختند و ماهیان از
نیز کام عیش از جرعهٔ مدام بهره‌مند شد **شعر** از یمن عدل پروری شاه دادگر * ماهی در آب
و مرغ در هوا گشته بهره‌ور * و اهالی بغداد بشکرانهٔ سلامتی نفس و عرض و مال امانی قبول کردند
و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بخزانهٔ عامره فرود آوردند **گفتار در فرستادن حضرت
صاحبقرانی ایلچی بجانب مصر پیش برقوق** جون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران دین پرور بامن ملک
و استقامت ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلامت آینده و رونده در راهها اهتمام
و اعتنای هرچه تمامتر داشت دین و ملا شیخ ساوه که از مشاهیر سروران عصر بود با جمعی
مردم فرزانه و پیلاکات پادشاهانه بجانب والی مصر و شام ملک الظاهر برقوق برسم رسالت
روانه فرمود مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار که از نسل چنگیز خان بودند
با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان واسطه بی زحمت و تشویش با اهالی شام و
سکان آن نواحی میرسید و در آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شد و قضیه بمصالحه انجامید
و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه سعید ابوسعید بهادر خان
انار الله برهانه بجوار رحمت حق پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاهی صاحب شوکت نافذ
فرمان بر ایران نماند و ملوک طوایف پیدا آمدند و هرج و مرج بحال عالم راه یافت این
زمان جون سابقهٔ عنایت بی غایت ملک الملوک جل و علا تمام ممالک ایران تا عراق
عرب که در جوار آن مملکت واقعست مسخر فرمان ما گردانید خیراندیشی و نیکخواهی خلایق
اقتضای آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان
از هر دو جانب در آمد شد باشند تا راهها امن شود و تجار جانبین با امن و حضور تردد توانند
نمود و این معنی سرمایهٔ مستلزم معموری بلاد و آسایش عباد تواند بود والسلام والحمد لله

رب العالمین

رب العالمین علی من اتبع الهدی **گفتار در فتح قلعهٔ تکریت** بعد از آنکه دار السلام بغداد
در حوزهٔ تصرف بندگان صاحبقرانی در آمد تجار و مسافران بعز عرض همایون رسانیدند
که درین حوالی قلعه‌ایست تکریت نام بحصانت مشهور و بمتانت معروف و مذکور و جمعی مفسدان
متمرد از اوباش در آنجا جسته‌اند و سر عصیان از خبث تعدی و طغیان بر آورده پای از جادهٔ
راستی بیرون نهاده‌اند و راه بر گذرندگان بسته دست تطاول بنهب و تاراج اموال مسلمانان
برگشوده‌اند و پیوسته کاروان مصر و شام را میزنند **شعر** حصاریست عالی ز یکپاره کوه *
درو ره زنانی چندین گروه * نه داده بر کرد اوره شناس * نه از گردش منجنیق هراس
همه روز و شب کاروانها زنند * زبد گوهری راه جانها زنند * و تا غایت این عقده
بر انگشت تدبیر هیچ آفریده انحلال نیافته و هیچ صاحب قوت این واقعه در حیز قدرت
و حکمت خود ندیده و اشتغال نموده پرتو رای مشکل گشای چون بر کیفیت این حال
افتاد فرمود که چون بحمد الله تعالی همگی همت ما بر صلاح حال بلاد و عباد و قلع و قمع اهل فساد
و عناد است کفایت این مهم را از ذخایر مثوبات اخروی و جلایل فتوحات دنیوی
باید شمرده فرمان داد که برادران غلچی پیق صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه
شیخ علی بهادر از پیش روان شدند و بمحاصرهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان بامتثال
امر مبادرت نمودند و بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه مال امانی
بغداد که بحصول پیوسته بود بر امرا و لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس را
که در واقعهٔ کربلا زخم دار شده بود در بغداد با غرق باز داشت و جهت مرهم بها او یکهزار
دینار کبکی مقرر فرمود و رایت نصرت شعار روز شنبه بیست و چهارم ذو الحجه بسعادت
و اقبال نهضت نموده و در مزار متبرک شیخ صاحب قبول بهلول قدس الله سره نزول
فرموده و میامن برکات زیارت یافته استمداد همت نمود و امیرزاده شاهرخ را
برسم منغلای از پیش روان گردانیده و روز یکشنبه ایوار کرده ببالای آب دجله توجه نمود

و بمنزلی فرود آمد و از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه بکنار کوی عظیم رسید و آنجا نزول فرمود
روز سه شنبه بسعادت نهضت نموده عنان مخیم نزول همایون گشت و روز چهارشنبه طی کرده روز
پنجشنبه قریه حربی از فر وصول و طول موکب همایون رشک فزای سپهر برین گشت
و روز جمعه از حربی کوچ کرده بموضع بند آسار آمد و شب نزول فرمود و روز شنبه کنار تکریت معسکر ظفر
پناه گشت و شخصی در بیشه شیری دیده خبر آورد صاحبقران گردون اقتدار بدولت روزافزون
اقبال نموده بعزم شکار شیر سوار شد و شیران بیشه پیکار و بیشه شیران خونخوار از رام گزار در میان
گرفتند و پنج شیر شرزه غران که از نهیب آسیب چنگال ایشان شیر فلک آهنگ آفتاب شکار
از آن سوی خانه ماه آرامگاه جستی از بیشه بیرون آمدند و دندان خشم تیز و چنگال خونریز کرده
حمله کردند دلاوران پیل افکن که نیشتر پیکان سندان گذار شیربان شیر ژیان گشوده‌اند
و بنوک سنان جانشکار حلقه حدقه شیر غران ربودندی سر پنج را یکزمان چند انداختند
و طعمه دیگر سباع ساختند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت فرموده روز یکشنبه
بقلعه تکریت رسید و صفهای لشکر مرتب ساخته و از غریو کورکه و کوس و خروش سوران
هول ان زلزلة الساعة شیء عظیم درانداخته بیت بفرمود تا لشکر نامدارش در آهنین
پرامن آن حصارش * بباز و قوت خراش کنندش * بسیلاب خون غرق آتش کنندش * و در مقابل
حصار قبه بارگاه گردون اشتباه محاذی منزل برکشته صاحبقران خلافت پناه در کنف
حفظ و تأیید اله نزول فرمود و درین اثنا امیر موصل یار علی و حاکم اربیل شیخ علی اویرات
با تقوزها و پیشکشهای لایق بپایه سریر اعلی شتافتند و بوسیله امرا زمام دار سعادت بساط بوس
دریافتند و زانو زده پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحبقران ممالک ستان سپاه ظفر قرین
بروزی شاز را بتسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بود بر لب دجله واقع شده چنانچه از پنج
آن آب میگذشت و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و گذرها از آن
پنج و سنگ برآورده حصانت و متانت آن بمرتبه که در هیچ روزگار کمند اقتدار خسروان رفیع

مقدار

مقدار بر کنگره فتح آن حصار نیفتاده بود و تیر تدبیر هیچ قلعه گشای کشورگیر بهوای تسخیر
آن نرسیده بیت از بلندیش فرق نتوان کرد * آتش دیده بان ز نور زحل * و والی آنجا امیر
حسن پیوسته بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت با هیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد
نبودی و دران وقت که آوازه توجه رایت نصرت شعار شنیده بود در عقب سی برو عقب
گشته برادر کوچک را بدرگاه عالمپناه فرستاده بود و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده و بکلام
ملکانه او را بعنایت و نوازش مخصوص داشته و باب و خلعت گرامی گردانیده بود باز
فرستاده و فرمود که برادرت حسن را بگوی که هیچ اندیشه نکند و بی دغدغه هرچه زودتر
بیاید تا ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد و چون برادرش حسب فرموده با او رسیده بود و
پیغام رسانیده آن بی توفیق را از غایت وهم و هراس قوت بیرون آمدن نبود و باضطرار
و ضرورت دل بر طغیان و مخالف نهاده جنگ را آماده گشته بود عساکر منصوره حسب
فرموده در حین مردی بر کمر اجتهاد زدند و دست اقتدار از آستین سعی برآورده روی همت
بتسخیر حصار آوردند عرادها نصب کردند و منجنیقها برافراختند و خانهای آن خاینان از زخم
سنگ خراب ساختند و روز سه شنبه که سوم روز بود امیر حسن باز در استشفاع فرستاد
با چند سر اسب و دیگر تحفها و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که ما را بنده کامل ملازمان
حضرت حد مخالفت و مقاومت نیست اما سایه شکوه آنحضرت بزرگست و یارای بیرون
آمدن ندارم اگر مرحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد و عفو فرماید برادر را و پسر را بپایه سریر
اعلی فرستم حضرت صاحبقران مادرش را نوازش فرمود که گناه او را بتو بخشیدم و از خون
او در گذشتم برو بی توقف پسر را بیرون فرست و یقین بدانکه اگر در آمدن تقصیر نماید وبال خون
چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشناک شده متحیر
و متفکر بازگشته بقلعه در آمد و عساکر گردون مآثر نقبها بریده بپای حصار بیرون در آمده
بودند و سید خواجه بن شیخ علی بهادر با نوکران دلاور خویش یک برج خالی کرده بودند

آنرا در شب بینه اختند و بقوت بازوی شجاعت و زخم شمشیر جلادت دشمنان را از اندرون حصار
بیرون بگرفتند و ایشان از بیم جان بحصار اندرون گریختند و امیر حسین را دهشت و خوف راه یافت
شد و پیغام داد بیرون نیاید و دل از جان برداشته بجد هرچه تمامتر بجنگ مشغول شد حکم لازم الاتباع
نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقبها در اندازند و بیخ قلعه را تمام خالی سازند
تواجیان بر حسب فرمان زمین بخش کرده بموجب مفصل بر لشکریان قسمت نمودند و جگه تواجی نسخه
تفصیل بر دمان رسانید و بکار نقب مشغول گشتند و مفصل آن ابتدا از دست چپ کرده
بدین موجب بود اول تومان کیک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود در روی کوشش
بکار آوردند دیگر پیر پادشاه نبیره طغی تورخان بجد تمام دست سعی بنقب کندن برگشادند
و دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف و لچای تواردی دیگر الله داد پسر امیر توکل برلاس دیگر
امیر جلال حمید و شمس الدین و علی هر سه یک نقب مشغول شدند و دیگر برهان اغلن و جمال الدین
فیروزکوهی هر دو یک نقب اشتغال نمودند و دیگر یادگار اندخودی دیگر لطف الله بیان
تمور بن اقبوغا دیگر آدینه قهلوچی و تنکری بردی هر دو یک نقب و از تومانات شاهزاده
جهانشاه رخ آیت خواجه و موسی و کمال یک نقب مشغول شدند و دیگر جرکس سوچی و بایزید
هر دو یک نقب و دیگر جلال اورچی و پیان قوچین و ایشان نقب بر دیه بسنگ رسیدند و
بنیروی دولت قاهره مقداری و بیخ گز سنگ خارا سوراخ کردند و دیگر شمس الدین اوچ قرا
و توپلاق قوچین و ابوالقاسم خویش امیر عباس هر سه یک نقب دیگر جهانملک ملکشاه و یوسف
جلیل پسر حسن جاندار یک نقب دیگر خواجه راستی و قرا محمد یک نقب و از تومان کلان
و توسقال تومان ختلان علی درویش برلاس و شیخ حسن و شاه سوار هر سه یک نقب و از
تومان امیر طغی بوغا برلاس توکل و یوسف جوره یک نقب در کار بودند دیگر سونجک و
قشون توی بوغا شیخ یک نقب دیگر خواجه اصیل الدین قمی دیگر شیخ درویش اللهی و از تومان
امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین برادر قمر الدین جته و احمد محمد سلطانشاه و تو علقتمور

قرچین

قرچین هر سه یک نقب دیگر حمزه سلدوز و حمزه قطلو یک نقب دیگر طاهر پیاده دیگر
دولتخواجه ارلات دیگر امیرزاده عمر مؤید و شیرزاد اوچ قرا یک نقب دیگر محمد بیک ارلات
و درویش یک نقب دیگر لچی که آتابک امیرزاده خلیل و ایدی بیردی بخشی و ادرنک بیک
نقب دیگر قشون امیر عثمان که سران تبلک قرچین بود و توسقال میر یادگار برلاس و منکلی
خواجه و کیکچی یورتچی و علی همه یک نقب دیگر شیخ محمد ایکو تمور دیگر امیر شاه ملک دیگر اولجاتو
بکارجی و حسن تمور یک نقب دیگر ارد شیر بابا علقه تواجی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر
دیگر الله داد برادر امیر حاجی سیف الدین و امانشاه هر دو یک نقب دیگر شیخ علی قوچین
ولالم قورچی و استوی هر سه یک نقب دیگر پیق صوفی و در سر کار او کوه را سوراخ
میکردند دیگر خواجه مسعود سبزواری و در سر کار او نیز سنگ می بریدند و دیگر مراد
پسر ایلچی بوغا قوچین و حاجی خداداد کشتی در کنار آب یک نقب تمام این جماعت
باندک زمانی اراضی حوال قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیر حسین چون حال بدین منوال
دید مضطر و سراسیمه شد و کس بیرون فرستاد و بجریمه و گناه خود اعتراف نموده امان خواست
حضرت صاحبقرانی فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده بازگشت روز دیگر تضرع و اضطرار
زیادت کرد و کسی دیگر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و دست توسل بدامن عاطفت آنحضرت
زده درخواست کرد که سایه حمایت بر حال پریشان واندوخته زبان شفاعت خواهی را
بگشاید شاهزاده جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او را مبذول داشته و تقبل نمود
که او را حمایت فرماید امیر حسین برادر را عرضه داشت که ما بندگان کمر بندگی بر میان جان بسته
خود را از کمترین غلامان حضرت می شماریم اما برادرم از استیلاء دهشت و خوف قوت
بیرون آمدن ندارد امیرزاده شاهرخ او را بمواجب بساطبوسی حضرت صاحبقران رسانید
و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید و از بدکرداری و قطع طریق
توبه نکند و رجوع ننماید هیچ عذر او مسموع نخواهد افتاد و اگر باین معنی اقدام نماید او را خلعت بخشیم

و اغماض رزانی داریم و با برادرش گفت اگر نخواهد آمد تو نیز پیش او باش و خلعت
پوشانیده باز گردانید و چون برادران بهم رسیدند مشورت کردند که مدتی مدید است
که ما درین مقام پدر بر پدر مستقل و بسر خود زیسته‌ایم و آنچه خواسته‌ایم کرده‌ایم و کسی را
دست بر ما نبوده اکنون اگر بیرون رویم بی شک جمعی که درین مدت ایشان را ناحق کشته‌ایم
داد خواهند خواست و فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته‌ایم باز گردانیم و ما از عهده بیرون
نتوانیم آمد و البته ببد عذاب کشته شویم اولی آنکه تا جان در تن و رگ در بدن باشد بکوشیم
و جمعی قطاع الطریق که در آنجا بودند درین معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنا برین
اباطیل طبل زده بتجدید اظهار مخالفت کردند شعلهٔ خشم حضرت صاحبقران زبانه
اشتعال یافت و فرمان نافذ شد که کورگه و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفته بیرون
انداختند زلزله در افتاد که کوهها از بیم حلول القارعة ما القارعة نزدیک بود که
چون العهن المنفوش باد فنا بر دو بیت بلرزید کوه و بجنبید دشت ٭ غریو از تهم آسمان عهن
درگذشت ٭ تو گفتی که صور قیامت دمید ٭ زمین پاره شد و آسمان بردرید ٭
صاحبقران گیتی ستان بجانبی که بر بالا ملچور ساخته بودند برآمد و چون تمام قلعه را
بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش زنند بعضی از آن دیوارها بیفتاد و اهل قلعه رخنه
برآورده فدایی وار بجنگ مشغول شدند باشارت علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج
روی جلادت و اقتدار بحرب و پیکار آوردند مبادرت نمودند و هر جا که مجوف ساخته بر سر ستونها
داشته بودند از هیمه و نفط پر کردند و شب چهارشنبه هیتم آتش در زدند شعر ز نفط سیه چوبها
برفروخت ٭ ستونها سراسر همه پاک سوخت ٭ ز بس دود کامد فراز فرود ٭ سیه شد
یکباره چرخ کبود ٭ چنان دود شد سوی گردون بتاب ٭ که شد چشمها کواکب پر آب
بگون پاره گفتی که برهاشتهای کمربدار کوه اندر آمد ز جای و اکثر دیوارها و قلعه بر زمین افتاد
و برجی که سقف صوفی خالی کرده بود بکلی منهدم شد و بیست کس از دشمنان بزیر افتادند بیت

از آن پاره

از آن پاره چندی بزرد آن دون ٭ فتادند چون بخت خود سرنگون ٭ اهل قلعه تختها و توارها گرفته
بجنگ مشغول شدند بیت برآمد خروشیدن کارزار ٭ به پیروزی لشکر شهریار ٭ سوی رخنه
در نهادند روی ٭ دلیران خصم افکن جنگجوی ٭ حکم جهان مطاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که مانده
بود از اطراف و جوانب نقب زده مجوف ساختند و چند انداختند و برجی که سرکار اسعد داد و انشاه
بود بدر الدین ارنج کند و چند اخت امیر حسن قوم کرامش را آتش در نهاد افتاده و دیرتر از سر برآمد
و از هول آن بتل کوه که از آن قلعه مانده بود پناه جستند درین حال مرا و بهادران زانو زده اجازت طلبیدند
که با آن بالا برآیند و قلع و استیصال آن زمرهٔ ضلال اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان تحمل
نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود و چون کار باین مرتبه رسید اهل قلعه بتضرع و زاری درآمده امرا
و ارکان دولت را شفیع انگیختند و بجان امان طلبیدند حضرت صاحبقرانی شفاعت قبول نفرمود
و امان نداد و زبان دولت برگشاد که اگر پاید و اگر نیاید بعنایت حق او را بدست خواهم آورد بیت
چو عون الهی مرا یاورست ٭ سعادت قرین دولتم رهبرست ٭ بدست آورم آن گروه شوم را
هم برزنم این بر و بوم را ٭ عساکر گردون مآثر چون این سخن از حضرت صاحبقرانی بشنیدند روی
جلادت بآن قله کوه نهاده ببالا برآمدند و قلعه را بجنگ تسخیر کردند و امیر حسن با اتباع که دران قلعه بود
گردن بسته بحضرت آوردند فرمان شد که رعایا از سپاهی جدا کرده تعرضی نرسانند و سپاهیان را
بر تومانات بخش کرده سیاست نمایند بر حسب فرموده آن عنصران حرامی را اجزای مفصل که سالها
خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان بزور برده در کنار نهادند و قواجیان از سرهای ایشان برای
عبرت دیگران منارها ساختند و ایشان را مصداق تلک بیوتهم خاویة بما ظلموا انعت مساکن
و محال شد مضمون و مزقناهم کل ممزق وصف حال آمد و هل نجازی الا الکفور و این فتح مبارک
روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور مطابق توی ییل اتفاق افتاد و باشارت صاحبقران
گردون اقتدار یک دیوار از قلعه رها کردند تا بتمادی روزگار عالمیان بدیدهٔ حیرت و اعتبار
مشاهده نمایند که احکام و استواری قلعه بچه غایت بوده و ببازوی قدرت و کامکاری چگونه

تسخیر کرده اند فی ذلک لعبرة لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایات نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادگان
کامکار و امرای نامدار که بهر جانب رفته بودند روز شنبه غرهٔ صفر المحترم با الفتح والظفر بیت
به پیروزرایی شه نیکبخت ؛ بتخت ... برآمد ز تخت ؛ سر تاج بر زد بسقف سپهر ؛ برافراخت
رایت برافروخت چهر ؛ و بصوب حربی بسعادت و اقبال بازگشته بشکار انداخت و خرگاه زده
در حول نزول فرمود روز دیگر خرگاه بهم برآمد گورخر بسیار و نخچیر بی شمار صید کردند و جماعتی از شاه
زادگان و امرا با انبوهی از سپاه مظفر لوا فوج فوج جهت دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان جانب
از عراق عرب بریه و اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان از کنار
شط بواسط رفته بود و از امرا اول رستم طغی بوغا و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط
گذشته بودند و شیخ نور بهادر و اوچ قرا بهادر و مبشر و ارغون شاه با لشکری بطرفی دیگر رفته بودند
و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود از حله نهضت نموده بجزیره رفته بود و امیرزاده کار برلاس و
جهانشاه جاکو باهم روانه شده بودند و محمد درویش برلاس و شیخ علی بهادر و تولی و اسماعیل برلاس
باتفاق رفته بودند و این گروه بتفصیلی که گفته شد هر طایفه بطرفی در استیصال مفسدان و دفع
فساد متمردان کوششها نموده بودند و درین مدت بسی صحراها و بیابانها قطع کرده و از آنجا گذشته
و از بسیاری عظایم مهمات ساخته از الجمله شهر بصره و واسط را ضبط و پاسبانی کرده بودند و صحاری
و براری بریه بسی از اعراب بریه را که راه میزدند و مانع عبور قوافل تجار می شدند بقتل آورده بودند
و بنه و خیل ایشان را غارتیده و تمامی اصول و کلانتران آن بلاد و نواحی را از دور و نزدیک
مطیع و منقاد کرده اند و خراج و ساو بگردن داده و هر کس که پای اطاعت بر جادهٔ موافقت
نهاده بود سر شوربختی ... از تن جدا کرده اموال و اسبابش عرصهٔ نهب و تاراج ساخته بودند
و امیرزاده میرانشاه و ملوک سربدال را بضبط بصره بازداشته و از شط العرب گذشته با میرزاده
محمد سلطان ملحق شده و مجموع امرا و لشکریان با ایشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام دشمن
سوز و دوستکام مراجعت نموده درین ولا بموضع حربی بسعادت بساط بوس بازگشتند و چون

مملکت

مملکت بغداد و دیگر بلاد و عراق عرب در حوزهٔ تصرف و تسخیر بندگان حضرت آمد بر وفق اشارت
علیه امثله و احکام و ولات بلاد و ولایات آن حوالی و نواحی و پیشوایان احشام و ترکمانان آغوتی
تویلق و قراتویلق ارسال نمودند مشتمل برآنکه تا غایت درین مواضع رای خداوند یافته بودند و
درمیدان خالی گوی مراد زده و هرچه می خواستند میکردند اکنون قدم اطاعت در راه
خدمتکاری و فرمانبرداری می باید نهاد و بعد ازان از قطع طریق و بدکرداری توبه کرده متعرض
ایذای بندگان خدا نمی باید شد تا سایهٔ مرحمت و جناح معدلت بر حال شما گسترده شود و اگر نه هرچه
پیش آید از خود بینید شعر همینت پسندست اگر بشنوی ؛ که گر خار کاری سمن ندروی ؛ هرکرا سعادت
مساعد بود و توفیق معاونت نمود روی اذعان بدرگاه عالم پناه آورد و بقدر حال استمال
خود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته بصنوف عواطف و سیورغامشی بلند پایه
سرافراز شد و هرکرا اساس شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان برتافت هدف تیر بلا و
مصب سیل غضب گشت بیت هر که سر از بندگی او کشید ؛ چشم امیدش رخ دولت ندید
و انگه نشد چاکر این آستان ؛ شد بدلش حبس غم افزای جان ؛ و درین اثنا امیر عثمان عباس
با غرق از بغداد آمده بعسکر ظفر قرین ملحق شد و الحمد لله رب العالمین گفتار در توجه رایات گیتی گشای
نهضت فرخنده فال بجانب دیاربکر در ضمان حفظ و تایید ذوالجلال صاحبقران گیتی ستان
بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیاربکر کرده و همت عالی ساخت و خواجه مسعود سبزواری را
بمحافظت بغداد فرستاده و فرمود که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف حمایت و رعایت
مرفه داشته و از تفقد حال عجزه و مساکین غافل و ذاهل نباشد و در تعظیم و اکرام سادات و علما و
نوازش و اطعام فقرا و ضعفا حسب المقدور بکوشد و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار
متوجه صوب دیاربکر شد و امیرزاده میرانشاه را با امرا و لشکریان بجهت فتح و ضبط ولایت سالار
آب بغداد روانه کرد انید و بنفس مبارک نهضت فرموده جسر بسته از آب گذشته و ادهم جهت
انداخت تا مخالفان اعتماد بران کرده وظایف حزم و احتیاط مرعی ندارند بیت

سکندر که با شرقیان حرب داشت ؛ در خیمه از جانب غرب داخت ؛ و لشکر ظفر قرین را از بغداد
دو نفر گزین فرموده باقی را در اغرق بگذاشت و عثمان بهادر را با بیست هزار باقی لشکر اغرق را
سرگروه از عقب با پیرهوار دشیر تواجی را جهه ضبط سپاه و احتیاط یورت تعیین فرموده
در اغرق امیرزاده محمد سلطان غیاث الدین ترخان شاه و اوج قراچها در برحسب فرموده بایستادند
که او را ضبط نموده پیاورند دایت منصور بتعجیل تمام بر بالای آب روان شد و چون از توق که شنید بقلعه
کرکوک رسید اهل حصار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند عاطفت خسروانه قلعه را با میرعلی موحلی
سیورغال فرموده از انجا بگذشت و درین اثنا قزل امیر علی اویرات و پیرعلی جهانگیر در درگاه عالمپناه
شتافته بسعادت بساطبوس مشرف گشتند و امرای آن نواحی با جمعیت و کوتوالان طلعان تخصیص
حاکم الطون کوپروک باحراز دولت زمین بوس مبادرت جسته کمر خدمتکاری بر میان انقیاد
بستند مراحم پادشاهانه آیت تراالعفو نوازش و اکرام و اختصاص بخشید و بکمرهای زر
و جامهاء فاخره سرافراز گردانید و از بهر زنان و فرزندان ایشان زر و جواهر و اقمشه انعام
فرمود تا برای پسران دختر بخواهند و جهه دختران جهیز ترتیب نمایند و از انجا بدولت و اقبال
روان شده روز چهارشنبه بموضع اربیل رسید و والی انجا شیخ علی براسم طوی اقامت
نموده پیشکشها کشید و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید و آنحضرت روز دیگر از انجا
نهضت نموده کنار آب غار آب مخیم نزول همایون شد و روز جمعه بشادی از آب گذشته موصل
از فر وصول موکب نصرت قرین غیرت سپهر برین گشت صاحبقران سرافراز از صدق
نیت با حراز میامن زیارت انبیا یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوات
مبادرت نمود و بعد از ان استمداد همت در سر مزاری ده هزار دینار کبکی تصدق نمود تا
بر سر مراقد پاسعت معاقد ایشان گنبدها سازند و بسی صلات و صدقات مستحقان
و درویشان رسانید رجا واثق که میامن خیرات و مبرات که پیوسته از ان پادشاه
دین پرور دادگستر صدور می یافت صالحه در دنیا دستگیر دولت و اقبال بود و در آخرت

پای مزد مغفرت و رضوان باشد و ما ذلک علی الله بعزیز و امیرزاده میرانشاه که
برحسب فرموده بتسخیر الهیا اطراف رفته بود از یمن اقبال روزافزون همه را بانعام الطاعت و
فرمانبرداری درآورده انجا بسعادت بساطبوس مستسعد یافت و یار علی والی
موصل کمر خدمتکاری بر میان جان بسته با قامت مراسم طوی و پیشکشها قیام نمود بیت
چو طوطی که صاحبقران از شرم ؛ سلیمان و مورست میگفت نرم ؛ بزد زانو و پیشکشها کشید
بجدی که دستش بدان میرسید در توجه صاحبقران سعادت سیما بجانب روحا صاحبقران ممالک ستان
یارعلی والی موصل را قجرجی ساخته از انجا شبگیر فرموده بمبارکی و طالع فرخنده متوجه روحا شد
و امرا تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج روان شدند شعر جهان شد چو دریای سوزنده موج
روان گشته دریا دلان فوج فوج ؛ و در اثنای راه سلطان عیسی والی ماردین کس بسبیل
استعجال باستقبال فرستاد و اظهار بندگی و خدمتکاری کرد بنابرین چون حضرت صاحبقران
در اواخر صفر بحوالی ماردین رسید و او را مطیع و منقاد میدانست پیش او کس فرستاد که
با لشکر مرتب در عقب بتعجیل بیاید که مارا عزیمت مصر و شام مصمم است و از انجا گذشته براس العین
نزول فرمود تمامی لشکر را بچپقون فرستاد و سپاه بر انغار ایل و ولایت حسین قراقلق را
غارت کردند و سپاه جوانغار مواضع و مزارع نواحی را بتاراج دادند و اسب و شتر بسیار
و گاو و گوسفند بی شمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور با غنایم نامحصور باردوی همایون
باز آمدند و از انجا نهضت نموده بروحا رسیدند کزل نامی که حاکم آن حصار بود چون خبر
توجه عساکر گردون مآثر شنید از بیم حصار گذاشته بیرون رفت و بعضی رعایا نیز بموافقت او بیرون رفتند
و در کوه بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحبقران امرا و لشکر بایزا از عقب ایشان بفرستاد و همه را
غارتید و اسیر کردند و آنحضرت با پادشاهزادگان و نوینان و ارکان دولت بمبارکی و طالع السعد
بشهر درآمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده اند و گویند از بناهای نمرود است و مقصد
در آتش انداختن ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و در انجا دستاده و آن چشمه که از منبع آن گوئی بار

برگذاو سلاما علی ابراهیم درمیان آتش جریان یافته هنوز جاریست و درحوالی چشمه آثار سنگهای آتش
بوده پیداست حضرت صاحب قران کامکار با اعوان و انصار آثار آن بدایع که بنور ایمان تصدیق
نموده بودند برای العین مشاهده فرموده بودند و دران چشمه غسل کرده از آب پاک آشامیدند و دو سه
روز دران شهر توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیار استند و طویها پادشاهانه مرتب
داشته عاطفت خسروانه جماعتی را که بر اسم جانسپاری قیام نموده بودند عنایات و اصناف
نوازش سرافراز گردانید او کلکا داد و خسیوی ترکان درین موضع بر بساط بوس یافته هدیهای
لایق بجای آورده و بجان زنهار جسته جهة اهل و عیال و ولایت خود امان و والی حسن کیف هم
آنجا بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافته و بجبین عجز آستان عبودیت فرسوده و ظایف
نیکو بندگی بتقدیم رسانید و میامن مراحم بی دریغ شامل حال او گشت و چون سلطان علی حاکم ماردین
در آمدن تعلل نموده خلاف آنکه خود اظهار کرده بود بظهور پیوست حضرت صاحب قران فرمود که
مقتضای توره و یاساق آنست که یاغی را درمیان ولایت گذاشته متوجه مملکت دیگر شوند
بنابران روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت و اقبال سوار شد و عنان عزیمت بصوب
ماردین معطوف داشته باز گردید و درین حال سلطان علی حاکم ماردین بدرگاه عالمپناه شتافته
تحفها لایق بمحل عرض رسانید و حاکم باتمن نیز بهدایت دولت و رفاقت اقبال بآستان سلطنت
آشیان در آمده در سلک بندگان انخراط یافته و مهد اعلی جلیلا بیگ آغا و خاتون عظمی دلشاد
آغا که مدت سی و پنج روز بود که از حضرت صاحبقران جدا مانده در اغرق بودند از پیش رانده بیلا
پیوسته بدولت تلاقی فایز گشتند و اغرق نیز از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست صاحبقران
کامکار لشکر نصرت شعار را مرتب داشته روان شد و چون بهفت فرسخی ماردین موضع قبلیک
معسکر همایون گشت ملک عز الدین حاکم جزیره بدرگاه عالمپناه آمد و شرف بساط بوس دریافته
پیشکشها کشید و خراج و تغار قبول کرده بنوازش خسروانه مخصوص گشته باز گردید و چون سلطان
عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد بپایه سریر اعلی شتافته انواع پیشکشها از اسبان نامدار

واستران

واستران راهوار و تقوزهای لایق بجا آورده و بوسیلا مرادر شنبه بیست و هشتم ماه مذکور زانو
زده بعرض رسانید آفتاب عاطفت خسروانه بر حال او تافته صنوف عنایات و نوازشهای شاهانه
درباره او ارزانی داشت و بخلعت خاص اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده بنزدیک ماردین
دهی که مضرب خیام نزول همایون گشت **ذکر واقعه شهادت امیرزاده عمر شیخ انار الله برهانه**
شاهزاده عمر شیخ که باستجماع سایر ملکات ملکانه در شجاعت و مردی آیتی بود و درمیان لشکر
منصور رایتی در قریب یکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی و نواحی آنچه یاغی شده بودند چون
قلعه اصطخر و قلعه روزک و دو کرمیر قلعه شهریاری به نیروی دولت روزافزون همه را فتح فرموده
بود و بعد قلعه سیرجان که جمعی امرا بمحاصره آن مشغول بودند و هنوز فتح نشده بود رفته و حضرت
صاحبقران دران وقت که عزم توجه شام و مصر جزم فرموده متوجه دیار بکر شد کس بطلب امیرزاده
مشار الیه فرستاده و درزمانی که بمحاصره آن قلعه مشغول بود خبر باو رسید شاهزاده برحسب فرمان
ایدکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و میر علی سپلد و زرا بر قرار بمحاصره باز داشت
و بشیراز مراجعت نموده و در آنجا یراق کرده امیر سونجک حسب اشارت حضرت صاحبقرانی بتعمیر
قلعه تهنه که شاه شجاع خراب کرده بود مشغول گشت و شاهزاده با لشکری آراسته از راه
شولستان روان شد و از کردستان عبور نموده میرفت و در راه بقلعه مختصر رسید که آنرا خرماتو
گویند و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظاره قلعه بالای تلی بر آمده [illegible]
از قلعه تیری انداخت و از قضا بشاهزاده کارگر رسیده درجه شهادت یافت **بیت** مردم بیگمان کینه خویش
تیری کشد آسمان بکیش ؛ منگر که بدیگری کشاید ؛ گزدی چو گذشت بر تو آید ؛ آری ز افق حدوث
آفتاب دولتی بالا گرفت که بحد زوال رسید در عرصه ظهور کاخ حشمتی برکرد دن کشید که از زلزله فنا
اختلال پذیر گشت **بیت** بگلزار گیتی درختی نرست ؛ که ماند از قفای تبرزین درست ؛ در باغ
رنگین چو پر تدرو ؛ نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو ؛ فرزند ارجمندش امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت را
دود حیرت از سر بر آمد و همه دود آن واقعه هایل آتش اندوه در جان همگنان **بیت** بازاجل چو جان

جهانرا اشکبار کرده دلها خراب زار انده و جانها فگار کرده شام از فراق خسرو انجم ز دود اشک
اطراف چرخ پر کمر شاهوار کرد زین هول هیبتناک بسی کارزار شد درمان به تقاضای خوان کارزار کرد
واین واسط زمستان در ربیع الاول سنه ست وتسعین وسبعمایه موافق توق ییل بود
ومدت عمر شاهزاده سعید شهید چهل سال لشکریان بناله و خروش چون دریا بجوش آمدند وآن قلعه را
برابر ساخته هیچ متنفس را در انجا زنده نگذاشتند وچون خبر این مصیبت جانسوز در نظام ماردین
باردوی اعلی رسید امرا متحیر ماندند نه روی اظهار کردن داشتند و نه رای پنهان گذاشتن
بوالعجب واقعه باشد ومشکل کاری که نه پوشیده توان داشت نه گفتن یارند آخر الامر همه اتفاق
نموده صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند بیت حدیث شه قتلو و زخم تیره نمودند یک
باره و تغیره صاحبقران کوه وقار از کمال نفس بزرگوار لباس کرامت وما صبرک الا بالله شعار ساخته
زبان رضا وتسلیم بکریمه انا لله وانا الیه راجعون برکشود و از غبار شوراب خیل وابر جیل را بحرارت
این شربت تلخ مذاق صبر فرموده هیچ گونه فزع وجزع بخود راه نداد وحکومت مملکت فارس را با توابع
بفرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت ویرلیغ عالم مطاع در آن باب نفاذ پیوست و او در آن
وقت شانزده ساله بود واوج قراهادر را با حکم همایون بتعجیل روانه ساخت که بشتاب هرچه
تمامتر با امیرزاده مصیبت رسیده ملحق شود و او را با امرا و پدرش بازگردانیده در رکاب دولتش
متوجه شیراز گردد وچون اوج قراهادر بالور رسیده فرمان برسانید امیر بردی بیگ و امیر زیرک چکو
با لشکر توشقال متوجه اردوی اعلی گشتند وامیرزاده پیر محمد با امرا پدرش اوج قراهادر متوجه شیراز شد
ونعش شاهزاده شهید را از وضع برکشته خرماتو بشیراز نقل کردند و بر قدری عاریتی بسپردند
وبعد از چند گاه خواتینش سونج قتلغ آغا و ملکت آغا و پسر او امیرزاده اسکندر که در صغر سن بود
روانش روان شد بدار السلام شد آب و گلش سوی گلشن والسلام ودر انجا بقعه که از متحدثات
صاحبقرانیست دفن کردند مرقدش تابنده و پر نور باد با شهید کربلا محشور باد
وباعث بر آن نقل با وجود آنکه در سلک ممالک صاحبقران متعالی مکان تمام ایران و توران

انتظام

انتظام واتنظام یافته بود آن شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته و پرداخته است بمحل که مزار
متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلار و مدفن پدر نامدارش امیر طراغای در جانب قبلی آن واقع شده
و از یمین ویسار آن بقعه ازبرای امیرزاده جهانگیر و دیگر اولاد و امجاد مقابر و بقاع احداث
فرموده وچون دولت سرمد صاحبقران موید از بینات آیات قدرت الهی وجلایل مخایل عنایت
نامتناهی بود اعوان وانصار سپهر اقتدار نسبت با آنحضرت اخلاصی داشتند که بسبب آن از جهت
حصول مال وجاه ودیگر اغراض دنیوی حمل نمیتوان کرد چه امیر آقبوغا که یکی از آن خدمتکاران مخلص بود
مدت العمر در حال هر محل که بودی هرگز چنان نشست که پشتش بر طرفی بودی که آوازه آنحضرت از ان
طرف شنودی ومنکام استراحت پایهان جانب دراز کردی بنابران اخلاص امرا و باقی
سایر خواص بندگان سعادت یار نسبت با بقعه مذکور هر یک بهر جهل مقرر خود مدفنی ساخته بودند
ودرهر جا که بحکم وما تدری نفس بای ارض تموت وفات می یافتند ایشان را بعد
بآن مدفن نقل میکردند بیت محبتی که خدایی بود ز نقصانی بموت و فوت نیاید بزوال
ذکر قضیه ماردین چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود موکب همایون استقبال نمود وبشرف
بساط بوس فایز گشت مال و ساوری و تغار قبول کرده محصلان جهت تحصیل وجه و لشکریان از برای
خرید وفروخت بشهر درآمدند گروهی از مردم جبال وانبوهی از جمله ارذال جمع آمده بر لشکریان
غوغا کردند حضرت صاحبقران چون برین معنی اطلاع یافت همان لحظه سلطان عیسی را طلب
داشت و بزانو در آورده کیفیت حال از او سوال فرمود از هر گونه کاوش خطاب و مجاری کلمات
او در جواب معلوم شد که وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود وصیت کرده است که بهیچ وجه حصار
از دست ندهند و شهر نسپارند و مبالغه کرده که من هزار مکتوب بنویسم و شفاعت کنم قطعا التفات
مکنید که من جان خود فدای شما و سلامت مملکت می سازم وچون این معنی بثبوت پیوست
امر لازم الاتباع بگرفتن و بندکردن او نفاذ یافت وچون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار
بود و اوایل زمستان ودر آن حوالی علف یافت نمی شد رای جهان آرای از ماردین راه در الی ولا

تمام کردن مصلحت ندید و روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر از انجا نهضت فرموده بطرف
کوهستان روان شد و از دره گذشته فرود آمد و روز دیگر از انجا کوچ کرده بجانب اسپیخ توجه
نمود و تمام شاهزادگان و امرا لشکرها آراسته بموجب حکم روان شدند و روز جمعه یازدهم
ماه هوا متغیر شده و برق جستن و برق غریدن گرفت و بارانی دست داد که گفتی تمام اجرام
آسمانها ابر گشته میبارد بیت فلک خواست از کرک چشم سحاب ، خیام معسکر جرار در آب
نه دریا برآورد ابری چو قیر ، سرشک یکش دا ابر مطیر ، تو گفتی جهان بار طوفان گرفت
محیط لاجرم کیهان گرفت ، دران دشت امکان بودن نماند ، بجز کشتی عجز با من نماند
روان گشت لشکر چو کشتی بر آب ، فرو ماند اشتر چو خر در خلاب ، از آن سیل الا کل تیره پوش
زاسبان نبودی برون غیر گوش ، و زمین آن موضع بغایت پست بود و گل ولای عظیم
باز دید شد بحیثیتی که چهارپایان بسینه در وحل فرو میرفتند و چند روز لشکر در بلای آن لای
بماندند و بسیاری از استران و شتران قطار قطار تلف شدند و در گل غرق گشته ماندند
و بیشتر لشکریان فرود آمدند و خیمها زدند و زمان زمان شدت باران زیادت می شد تا
بحدی که اکثر مردم خیمها گذاشتند و پیاده براه افتادند و حضرت صاحبقران با لشکر قول
در جمعه دهم جمادی الاول از ان لای بیرون آمده در علفزاری نزول فرموده و از بهر تفقد
و استعلام احوال شاهزادگان کسها بر گردانید و شاهزادگان و امرا با تومانهای خود
هر کس در پیش خود نردبانها و زیلوها و تاپیر خیمها بر روی لای انداخته و راه ساخته تمامی بیرون رفتند
و از انجا کوچ کرده بطرف موصل کهنه روان شدند و حضرت صاحبقران کسی را با بعضی
تحف و هدایا جهت فرزندان بجانب سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ نام در موضع
جلگه ملک عز الدین بشرف بساط بوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته و در راه پای
از راه صواب بیرون نهاده دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرده همه را بر گرفت
و بجزیره درآورده و ملک عز الدین حاکم انجا عهدی که با بندگان حضرت کرده بود بشکسته

بآن

بآن شور بخت سه استان و یاغی گشت صاحبقران گردون اقتدار الزام حجت را دو نوبت ایلچی
فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرستی تا از سر گناه تو درگذریم و اگر نه تمام جزیره
و قلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستور نا چیز خواهد ملک عز الدین را نکبت و ادبار دامنگیر شده
بود بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرده و سخن قبول ننموده خرد ندانند که سر بنیادی که بر آب نهند
استوار نباید اما خاک پاری را که باد نکبت آتش دولت فرو نشانده پرده پندار از پیش دیده
بصیرت فرود آید بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر ، همه زیرکان کور گشتند و کر

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب جزیره و نواحی آن چون ملک عز الدین حاکم جزیره
از امتثال امری که در باب ارسال شیخ صادر شده بود ابا نمود حضرت صاحبقران روز
دوشنبه سیزدهم جمادی الاول اغرق را گذاشته ایلغار فرموده با تمام لشکر از دجله بگو بر
و عبر گذشته شبگیر کرده در وقت سحر که آن روز برگشتگان در خواب بودند بیخبر و غافل
عساکر گردون مآثر چون قضا نازل بایشان رسیدند و تمام ولایت و احشام ایشان عرضه
غارت و تاراج گشت و دو سه قلعه او را بگرفتند و مال چهارپای بسیار فتوح روزگار لشکر
نصرت شعار شد و حاکم جزیره ملک عز الدین دران آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و چون
او را نشناخت بشکنجه و عقوبت بسیار بسی چیز از و بستد و او را رها کرد و چون صرصر قهر صاحب
و ناطق آن نواحی و دیار را بباد غارت و تاراج بر داد و حاکم جزیره نیم جانی بهزار مشقت
بیرون برده آواره شد صاحبقران گیتی فرمان داد که تمام غنایم و گوسفندان از ابوصل برند
بر حسب فرموده آنرا بحیل کشتی در مدت ده شبانروز از آب بگذرانیدند و از آب
نشیب آنرا باردوی همایون رسانیدند **گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بصوب ماردین و [illegible]**
چون شهریار عدالت شعار بهار از میامن عون و اقتدار صنع مختار جل و علا جنود قوای نامیه را
تقویت نموده بکار درآورد و سپاه سبزه زبرجد لوا رکیا روی زمین بفیروزی فرو گرفته تمام
دشت و صحرا سبزه زار و علفخوار گشت حضرت صاحبقران کامکار بعد از فتح جزیره و

و توابع و تسخیر قلاع آن نواحی و مواضع عازم ماردین شد و قورالتای فرموده سایهٔ التفات
بر ضبط لشکر انداخت و مجموع پیاده کار از سوار ساخت و در روز جمعه غرهٔ جمادی الآخر متوجه ماردین شد
بیت ز کوس شهنشه برآمد خروش ٭ سپاهی چو دریا درآمد بجوش ٭ شد از جوش پیاده پوشان
بستوه ٭ همه دشت و صحرا و هامون و کوه ٭ امیرزاده میرانشاه با لشکرهای خود برحسب فرموده
منقلای روان گشت و صحرانشینان آن ولایت که در پایابها و کوهها بودند همه را تاخت و غارت
کرد و در روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحب قران کامکار با لشکر منصور نظاره ماردین
رسیده شهر را مرکزدار در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه طناب کشیدند
سپاه اندر آمد جهان چون نبرد   همه بوم و بر خیمه بر خیمه زد   و روز دیگر که خسرو جهانگیر زرین جلد
سر بر گردون مقام بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورد
صاحب قران گیتی ستان و شاهزادگان و امرا و تومانات و هزارجات و قوشونات لشکر
آراسته متوجه حصار شدند و از غریو کورکه و کوس و کرنای و خروش سورن و جوش بهادران
رزم آزمای گوش زمانه کر ساخته جنگ انداختند بیت سواران سوی رزم کردند رای
تو گفتی که عالم برآمد ز جای ٭ جهان گشت پر دار و گیر و نبرد ٭ شد از نو هم رخسار خورشید زرد
و چپ از جمله لشکر قول سپر در رو کشیده و نردبانها بر دیوار حصار نهادند و با تیغ سرافشان
و گرز گران بر نردبانها برآمدند و سایر لشکر مغز شکاف از جوانب و اطراف حمله آورده به نیروی
دولت قاهره دشمنان را برانداختند و شهر را مسخر گردانیدند و مخالفان از بیم جان گریز بقلعه کوه
نهادند و سپاه ثوابت شمار بهرام انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا دروازهٔ
قلعه براندند و بسی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری از پسران و دختران ایشان در زیر دست
و پای هلاک شد و بعضی به تشنگی بمردند و غنایم بی حد بدست عساکر فلک حمله ستاره عدد
افتاد و اسبان و قطارهای استران و شتران گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ مشغول شدند
و آن حصاریست بغایت استوار بر سر کوهی بلند واقع شده و نیکا پیش دروازهٔ قلعه مقدار
یک

یک آسیا آب بزیر می آید و جواهر اوصاف آن حصار در عقد اشعار شعرا بتخصیص این مرام منظوم آمده است
و بقلعه سهیا موسوم سپاه گردون انتقام آتش زبانه شام در پای آن حصار آتش پیکار افروخته
بودند و خرمن حیات مخالفان سوخته و ایشان از بالای قلعه سنگ باران سیل بار آتش گیری میکردند
و چون شب درآمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند و روز دیگر که شهسوار خورشید بالای
افق برآمده چشم کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر التجا جسته بودند همه را فرو دیت عساکر گردون
مآثر باز روی جلادت بقلعه نهاده ببالا برآمدند و جمعی را که در اندرون حصار در رفته بودند و پناه
بکمرها برده همه را دستگیر کردند و فرود آوردند اهل قلعه چون قوت و شجاعت لشکر منصور مشاهده
کردند وهم و هراس بر ایشان غالب شد و تضرع و زاری زینهار خواستند صاحب قران سپهر اقتدار
با لشکر فیروزی آثار از بالای قلعه معاودت نموده باردوی همایون فرود آمدند و ایشان از قلعه
تغوز بسیار و اسبان نامدار بیرون آورده پیشکش کردند و مال خراج بکمر گردن گرفته التزام وظایف
خدمتکاری را متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که درین ولا اهالی ماردین را یاوری نموده بود
که چون شب بگذشت و مبشر سپیده دم مبارک قدم و نیر اعظم در اغوا و انجا معالم آفاق جهت صباح جمعه
از جانب سلطانیه از پیش سرایملک خانم ایلچی رسید و بشارت رسانید که حق سبحانه و تعالی شاهزادهٔ
عالمیان امیرزاده شاهرخ را فرزندی کرامت فرموده و نهال اقبال در جویبار سلطنت کلی
تازه برآورده   طالع عالم شد نیکو همیون اختری   منتظم شد سلک ملک و دین بوالا گوهری
ذکر ولادت الغ بیک در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه مطابق
فروردین ماه جلالی موافق ایت ییل در قلعه سلطانیه بیت بسلطان گیتی ستان شاهرخ
خدا داد شهزادهٔ ماه رخ ٭ که اوج سپهر شهی یافت تاب ٭ از آن ماه چون مشرق از آفتاب
فروغ سعادات و انوار جاه ٭ درخشان ز رویش چو خورشید و ماه ٭ تو گفتی مگر کوکبی از بروج
برآمد با قبال بر تخت گاه ٭ ماهران صناعت تنجیم در تحقیق وقت ولادت و استخراج جزو طالع
و تحریر مراکز سایر بیوت و تعیین مواضع کواکب بهام شرایط احتیاط مرعی داشته دقایق

اعمال بجای آورده زائچهٔ طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند
اسد طالع و صاحبش آفتاب   از آن گشت در سلطنت کامیاب   شرف یافته آفتاب از حمل
گراینده از علم سوی عمل   و چون این بشارت مسرت افزای بسمع مبارک صاحب قران گیتی گشا
رسید مواد بهجت و سرورش تضاعف پذیرفت و از غایت خرمی و شادمانی پارهٔ خشم آنحضرت نشست و
و بشکرانهٔ آن عطیه جراید جرایم اهالی ماردین و آن حوالی را رقم عفو و اغماض کشید و از سر انتقام
ایشان گذشته مال را که قبول کرده بودند بخشید و آن ولایت را سلطان صالح برادر سلطان عیسی
ارزانی داشت و یرلیغ آل تمغا کرامت فرمود **شعر** بخواهنده کان گر کسی زر دهد   بجای زر او شهر و
کشور دهد   و در روز شنبه کوچ زده بمبارکی و طالع سعد نهضت نمود و راه ابهالخش کرده
متوجه پسری شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر خود براه میدان روان گشت و حضرت صاحبقران
از راه سور و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و امیرزاده میرانشاه با لشکر خود از راه
جوسق و امرا و تومان بورجل خود بهمین سبیل هر کس از راهی باز گشتند و چون حضرت صاحبقران از راه
سور بکنار دجله رسید امیرزاده میرانشاه را بجهت ضبط آن نواحی ببالا آب دجله بایلغار روانه
گردانید و بنفس مبارک از آب گذشته بعلف زاری در غایت نزاهت نزول فرمود و سه روز
در انجا توقف نمود و در خاطر همایون چنان بود که عنان عزیمت بجانب الاتاق معطوف دارد
که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه خبر آمد که مردم حصار قراجه قیا که عبارت
از شهر آمد است که بحامد اشتهار یافته بحصانت حصار مغرور گشته سرکشی میکنند و بقدم انقیاد پیش
نیامدند   **در توجه رایت کشورگشای گیتی ستان بصوب حامد و فتح آن**   چون حضرت صاحبقران بر حال اهالی
حامد اطلاع یافت در حال امیر جهانشاه را بایلغار بر فرستاد و روز دوشنبه بیست و سیم
جمادی الاخر قرین نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه حامد شد و شب در میان کرده ایلغار رسید
و مجموع لشکر از دجله که آبش از آن محل بغایت بیک است عبور نموده کورکه و نقاره فرو کوفتند
و سورن انداختند و حصار را در میان گرفته فرود آمدند و آن حصار در استحکام و استواری

برتبه ایست

برتبه ایست که کس در عالم مثل آن ندیده و نشنیده چه باره ایست بغایت بلند از سنگهای آورده
تراشیده و بگچ استوار گردانیده و عرض دیوارش بحیثیتی است که بر بالای آن دو سوار پهلوی یکدیگر
توانند راند و بر سر باره هم از طرف بیرون و هم از جانب اندرون دیوار سنگ بر آورده و
کنگرها ساخته چنانچه مجموع آن باره دو طبقه است تا هنگام بارندگی و وقت شدت سرما
و گرما مردم در طبقهٔ زیرین توانند بود و بر جاهای عالی ترتیب کرده اند و میان هر دو برج ده
پانزده گز باشد و در اندرون حصار دو چشمهٔ آب سنگین جاریست و بسی باغهای معتبر است
و این اوصاف از دیده ثبت افتاده نه از مجرد سماع و گویند از بنا آن حصار چهار هزار و سیصد
سال گذشته و در هیچ عصر از اعصار دست قدرت و قوت هیچ ذو شوکت صاحب اقتدار بفتح
و تسخیر آن نرسیده مگر آنکه در ابتدا اسلام خالد رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه
مدتی بمحاصرهٔ آن مشغول بودند از راهی که آب از شهر بیرون آید پنهان در آمده اند و آنرا فتح
کرده القصه چون پیرامن آن حصار مخیم نزول عساکر گردون مآثر گشت روز دیگر صاحب قران
ممالک ستان بسعادت و اقبال سوار شد و لشکر را بتسخیر شهر تحریض فرمود و ایشان جنگ را
آماده گشته با چپرها و تورها و چرکها پیش رفتند و از اطراف و جوانب اهل حصار تیرباران
کردند و ایشان هر چند از بالا سنگ بر آن دلاوران نبرد آزمای میریختند چون کوه از جای خود
نجنبیدند و عثمان بهادر پیش رفته و یک برج را نقب زده راه ساخت و سید خواجه جنگ
بسیار کرده برجی دیگر را نقب در آورد و همچنین ارغونشاه برج را نقب زده پیش از همه آمده
و ببالای برج بر آمده داد مردی و مردمی داد و دیگر امرا و تومان کوششهای دلاورانه
نموده هر یک بنوعی ببالای حصار بر آمدند و چنان حصار منیع که در مدت سه چهار هزار سال
هیچ آفریده بقوت و غلبه فتح نکرده بود از نیروی دولت روز افزون بدو ساعت نجومی مسخر گشت
و امثال این غرایب و زین هم غریب تر بسیار کرده و گفت آن شاه را دگر   و لشکریان
باندرون آن حصار در آمده شهر را غارت کردند و خانهها را آتش زدند و سپاهیان از تمام

در قبهار رفته ناپیدا شدند و کس ایشانرا نیافت و یساقیان با تبرها و میتینها ببالای بارو برآمدند
و ویران کردن حصار مشغول شد و چون آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بسعی بسیار اندکی
از ان کنده می شد و خراب کردن آن بروزگاری می بایست پاره از سرهای بارو بینداختند
و روز پنجشنبه از انجا کوچ کردند و روان شدند و روز جمعه آخر جمادی الآخر یکی از طایفهء اورک
بایزید سریرا علی حاضر شد و بعرض همایون رسانید که پیق صوفی یاغی شده میخواهد که از شب
بگریزد در حال فرمان شد تا او را گرفته حاضر گردانیدند و چون تفحص کرده شد اقرار کرد و معترف
شد و جمعی مردم با او متفق شده بودند باز نمود و حال آنکه حضرت صاحبقران بکرات امثال این
حرکات ناپسندیده از و مشاهده کرده بود و از مکارم اخلاق ملکانه عفو فرموده و پیوسته
درباره او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته و او را تومان داده بود و در ینغار
بعد از نسل خانان از و بزرگتر امیری نبود و با این همه از سرشت بد مرتکب چنین حرکات
ناپسندیده می شد **شعر** زهر کس پشیمان ترا ور شناس ؛ که نیکی کند با کسی ناسپاس
بنابرین حضرت صاحبقران بهدا و پرششم امر فرموده جماعتی که با او متفق شده بودند بیاساق
رسانیدند

گفتار در مراجعت انجم رایات آفتاب اشراق بجانب الیناق

رایت نصرت شعار همعنان
بخت و تایید پروردگار متوجه الناق شده در ملکه مهروان و نواحی آن از قلاع و ولایات
مجموع حکام و کوتوالان و متعینان و سرداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالمپناه شتافتند
و بسعادت بساط بوس استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند و فرود آوردند و چون حضرت
صاحبقران از میافارقین و باتمان و اشما عبور فرموده راهها تعیین نموده امرا و تومانات
غنجیان مقرر کرده امیرزاده محمد سلطان با امرا جوانغار از راه حیاجور روان شدند و رایت
ظفر نگار از راه اسپو اسر متوجه صحرای موش گشت امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود
و در ان طریق عقبهای بلند بود بغایت تنگ و با آنکه بهار بود از بسیاری برف اسپی چهارپایان
از اسب و شتر دران راه تلف شد روز پانزدهم رجب از ان عقبهای دشوار و راههای سخت عبور نموده

درصحرای

درصحرای موش نزول فرمود و امیرزاده میرانشاه با امرا برانغار از راه تبلیس گذشته باردوی
کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر جوانغار در ان محل برسید و حکام آن
نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تبلیس حاجی شرف که در تمام بلاد کردستان بنیکی
و درستی او کس نبود و نسبت ببندگان درگاه عالمپناه پیوسته در مقام عبودیت و بندگی بود
با جمعی از بساط بوس مبادرت نموده اسبان نامدار پیشکش کرد **شعر** همی اسب تازی و برگستوان
بلند و قوی مغز و سخت استخوان ؛ سبق برده از آهوان در شتاب ؛ بگرمی چو آتش بنرمی
چو آب ؛ بصحرا ز مرغان سبک خیزتر ؛ بدریا در از ماهیان تیزتر ؛ و از ان جمله یک
کمیت بود که با مجموع اسبان نامی که حکام و سرداران از اطراف آورده بودند در صحرای موش
دوانیدند و از همه بدر رفت و صبح بادپای گرد او نرسید حضرت صاحبقران او را ملحوظ نظر
تربیت و عنایت گردانیده بسی نوازش فرمود و مملکت او را با دیگر ضمایم باو ارزانی داشت و
یرلیغ داده بخلعت طلادوز و کمر شمشیر زرین بلندپایه و سرافراز ساخت و پیق صوفی را باو
گذاشت تا او را در قلعه محبوس دارد و راه هار التمغش فرموده فرمان داد که بنویسند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی لشکرها را باطراف و جوانب برای تسخیر قلاع و بلاد و دفع مفسدان

رای ممالک آرای
صاحبقران ممالک ستان محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحاصره قلعه النجق فرستاده
و قرا یوسف و احشام ترکمانان از آوازه وصول عساکر گردون مآثر رو بگریز نهاده
بودند و در رفته حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا و نویانان قورلتای کرده مشورت
فرموده و رای بران قرار گرفت که لشکر در عقب ایشان برود و بدان علی اسپاه
گردانید و ایباچ اغلن و جهانشاه بهادر را با دیگر امرا همراه او کرده از صحرای موش یلغار
روانه ساخت و فرمود که از پی دشمنان تا هر جا که باشد بروند و در دفع و شر و فساد ایشان
کوشش نمایند و بنفس مبارک دران جلگا چند روز توقف فرمود و بجهت قلع و قمع اهالی
که بدرگاه عالمپناه نیامده بودند امیرزاده میرانشاه را بفرستاد تا هر که بتقدیم الطاعت والانقیاد

پیش آید او را امان بخشد و آنرا که سرکشی ورزد بدست انتقام از پای در آورده ولایت و احشام
او را غارت کند و بقلعهٔ النجق بمحاصره مشغول شود و تواجیان را فرمان داد که بروند و از تمام
ممالک لشکر جمع کرده بپایهٔ سریر اعلی آورند و رایات نصرت شعار نهضت نموده بسعادت
و اقبال بجانب الاتاق بازگشت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان
که در سلطانیه مانده بودند زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که تلاقی گل و بلبل و موسم
مواصلت سمن و سنبل است از آنجا کوچ کرده متوجه پایهٔ سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته
می آمدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را در سه‌شنبه بیست و پنجم رجب باستقبال
ایشان فرستاد و شاهزادهٔ جوانبخت جار شبار و زراه کرده در میان مرند و خوی بایشان
رسید بیت دولت بیدار میرسد * دیدهٔ اقبال منور شده * و چون نواحی اخلاط محل
نزول حضرت صاحبقران گشت خاقان حاکم عادل جوز که از موالیان دیرینهٔ آنحضرت بود بپایهٔ
سریر خلافت مصیر آمده پیشکشهای لایق کشید و چون خدمات او از سر اخلاص بود در حضرت
اعلی بعز قبول یافت و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته اخلاط و ایل آنجا را باو سیورغال
فرمود و یرلیغ داد و روز سه‌شنبه دویم شعبان در آن صحاری شکار انداخت و روز
چهارشنبه جرگه بهم آمده بیت جهان جوی میشد چو غرنده شیر * جهنده هزبر شکاری بزیر
بآن صید که چون گذر کرد شاه * معنبر شد از گرد او صیدگاه * شکار افکنان با ظفر هم قرین
زجرگه خالی شد آن سرزمین * ادیم گوزنان سرین تا بسر * زپیکان زرین شده کان زر
کمان شهنشه کمین ساخته * شکاری بنخچیر پرداخته * صید بسیار از آهوان سفید و قوچ
و میش کوهی و گوزن و غیر آن بینداختند و چون مدت یازده ماه بود که شاهزادگان
با اغروق مبارک بسلطانیه مانده بودند استیلای شدت شوق سلسلهٔ عاطفت حضرت
صاحبقران را تحریک داده اغروق گذاشته ایلغار فرمود و روی توجه بسوی ملاقات
ایشان آورده و ازانش کرد کنده شب در اوج کلیسای الاتاق استراحت نمود و صباح

جمعیت

جمعیت آثار سعادت شعار که عید اخیار و ابرار است چشم امید روزگار بجمع شمل اقبال و
اتفاق دولت اتصال روشن گشت امیرزاده پیر محمد جهانگیر و آغایان نثارها کردند و بیکبار
نهال آمال امانی از میامن وصول بحضرت صاحبقرانی بازها روا اثمار بهجت و شادمانی آراسته
و برومند گشت و بر وفق دو رنگی روزگار * که لطف گلش نیست بی قهر خار * از تذکر واقعهٔ
جگرسوز غم اندوز و جراحت امیرزاده عمر شیخ آن مصیبت تازه گشت و شاهزادگان و
خواتین و نوئینان رسم تعزیت بجای آورده وظایف دعا بادا رسانیدند که بیت
گر فرو رفت اختری ز آسمان سلطنت * آفتاب اوج شاهی جاودان تابنده باد *
ور گلی از شاخسار ملک بر خاک اوفتاد * گلبن اقبال سلطان جهان پاینده باد * صاحبقران
خلافت پناه زبان استرجاع را با عادهٔ انا لله بر گشاده چهرهٔ وقار پادشاهانه بگلگونهٔ
صبر جمیل برافروخت و رای ممالک آرای سایهٔ التفات بر اشتغال جهانیان انداخته بود
خواجه آقبوغا را با فوجی از لشکر بمدد محمد درویش برلاس بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاد
و در روز دوشنبه بمبارکی و طالع فرخنده کوچ کرده متوجه قلعهٔ آیدین شد و چون بآنجا رسید
اهالی قلعه اطاعت و انقیاد نموده هرچه داشتند از نقود و چهارپایان و اقمشه و غلات بیرون
فرستادند و تضرع و زاری امان خواستند مرحمت حضرت صاحبقران ایشان را معاف
داشته از آنجا مراجعت نمود و شب در میان کرده باوج کلیسا نزول فرمود و درین اثنا از شهر
ارزنجان که سرحد روم است طهرتن بدرگاه عالمپناه آمده و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر
بلندپایه و سرافراز گشته بخدمات پسندیده قیام نمود و از الوزه پیشکشهای لایق کشید
و عاطفت پادشاهانه او را بانواع نوازش و ترتیب اختصاص بخشید گفتار در فتح قلعهٔ اونیک
چون مصر پسر قرا محمد که حاکم اونیک بود تا غایت بدرگاه عالمپناه نیامده و بمراسم
بندگی و خدمتگاری قیام ننموده داعیهٔ تسخیر آن حصار از خاطر همایون حضرت صاحبقرانی
سر بر زد و امیرزاده محمد سلطان را با لشکری بجانب اونیک روانه گردانید و بنفس مبارک خود

روز پنجشنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علف زار حلکای الش کرد نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده بتعجیل براند و از کوسه تاق که گذشته روز پنجشنبه هجدهم پیشتر امیرزاده محمد سلطان تنگ در رسید و از غریو کورکه و خروش سورن زلزله در جهان افکنده بتسخیر حصار فرمان داد عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته به نیروی دولت قاهره حصار زیرین را مسخر گردانیدند و بزمین برابر ساختند و مصر با اتباعش گریخته ببالای قلعه کوه برآمدند و آن قلعه کوهی است بغایت بلند تند و سر مر که احتمال آن داشت که پیادگان کوه رو توانند رفت آنرا بکج و سنگ استوار کرده بودند و یک طرف آنرا باره کشیده دروازه مستحکم گردانیده و ترکمانان دران بالا جنگ و قتال را آماده گشته امرا و تومان و بهادران لشکر کشورستان پیاده شده چپرها گرفتند و نزدیک دروازه پایکار برآمدند و جنگ درپیوستند شعر
سپاه روان شد بکردار پیل ؛ سوی مصر مانند دریای نیل
سپه چون بقلعه رسید تنگ ؛ برآمد ز هر جانبی کوس جنگ
قبوجی ز هر گوشه بگماشتند ؛ ز هر سو برافراشتند
که هر کس که جنبد فراز فصیل ؛ بناوک زنندش که گردد قتیل
فراز کمرها بپایان پلنگ ؛ سپاه انجمن شد بآیین جنگ
چو مرکان خوبان دو صف رزم ساز ؛ یکی در نشیب و یکی در فراز
و همه نوردهم با مصر پسر و نایب با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و عرضه داشت کرد که بنده مطیع آنحضرتم و را قوت مقاومت با بندگان درگاه نیست و زهره بیرون آمدن هم ندارم اگر آنحضرت این بنده را بجان امان بخشد از سر امن و اطمینان بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحبقران ایشانرا نواخته خلعت و کمر داد که از سر جریمهٔ او درگذشتم باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بی توقف بیرون آید و چون ایشان بازگشتند و بقلعه درآمدند این سخن باو رسانیدند توفیقش یاری ننمود و آن سخن که خیره و صلاح او دران بود بسمع قبول راه نداد و جنگ آغاز نهاد و به تیر انداختن مشغول شدند روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت و مصر را از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سودای فاسد است که ترا از مخالفت میدارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم از مقاومت او درانداخته اند معارضه کردن طریق عقل نیست ترا ازین ورطه

جز بوسیلهٔ عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست بیت
بشاهی که شاهان روی زمین ؛ سپرده شاهی و تاج و نگین
چو رستم دو صد بر در بار اوست ؛ کمر بسته و زجان هوادار اوست
فریدون و جمشید و خاقان چین ؛ بدرگاه او بنده کمترین
نباشد ترا مصلحت داوری ؛ ستمگاری سوی عجز آوری
به پشتی قلعه مسازید جنگ ؛ که در جنگ ترکان چو مومست سنگ
چه حد تو باشد باو کارزار ؛ چنین کار را خوار مایه مدار
همان به گزینی ملوآیی برون ؛ سر کوه با کشته درین گفتن ایزد گواه منست ؛ که سوی صلاح تو رای منست
مصر چون این سخنان استماع نمود خوف و هراس زیادت شد و بار دیگر پیر را با سلمش که از خویشان نزدیک او بود و از سرداران دیار با اسبان نامدار بیرون فرستاد و بتضرع و زاری همان التماس که اول کرده بود درخواست نمود و صاحبقران سپهر اقتدار دانست که او خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال بحبس سلمش که با او بودند فرمان داد و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده محمد سلطان با لشکری که ملازم او بود بمعسکر همایون پیوست و شب هنگام که لشکر منصور بپای کمر شتافته بجنگ مشغول شدند و تا روز کوششهای مردانه نمودند و در اثنای جنگ تیری از قلعه انداختند چیزی بران نوشته چون بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند و بر مضمون آن اطلاع افتاد حاصلش آن بود که سلمش که بیرون آمد از خویشان نزدیک مصر است و بهادر و سردار این قلعه او است اگر او را بند کنند پشت استظهار اینها بشکنند بیت
بشه کهتی ایزد خبر داده بود ؛ که بند وی از پیش بنهاده بود
شهی را که دل گشت چون آفتاب ؛ بر و حکم رایش سراسر صواب
و حضرت صاحبقران روز دوشنبه پسر مصر را طلب فرمود و او در سن شش سالگی بود و چون بپایه سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاده پای بندگی حضرت را بوسه داد و زانو زده بلفظی فصیح خون پدر درخواست کرد و عرضه داشت که اگر بندگی حضرت خون او را بخشد من بروم و او را بگویم تا با کفن و شمشیر بدرگاه آید و از جملهٔ غلامان این حضرت شد صاحبقران کامکار فرمود که خون پدرت را بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید و بر حال آن کودک ترحم فرموده خلعت فرزندان

خود در رو در پوشانیده و حمایل زرین در گردن آویخته و استمالتها و تقلیم عاطفت نگاشته
باو داده و پیش او فرستاد و چون او را باین طریق بقلعه در آورد اهالی آنجا در خروش آمده
زبان بدعا و ثنا بر گشادند و جماعتی از بندگان حضرت را که با آن کودک رفته بودند
استقبال نمودند و ایشان را نثارها از زر و خلعتها داده بتعظیمی هر چه تمامتر باز گردانیدند لیکن
مصر را خوف مرتبهٔ غالب شده بود که سراسیمه مانده اصلا راه بصلاح خود نمی برد و آن پایه
قوت نفس که بیرون آید خود را از آن مهلکه برهاند نداشت و چون باز در آمدن تعلل کرد حضرت
صاحبقران امر فرمود که امرا و تومان هر کس بسبیهٔ خود ایستاده منجنیقها ترتیب کردند و سایر
اسباب جنگ حصار از عراده و رعد و تیر چرخ آماده داشته کورکه و نقاره فرو کوفتند و برغو
کشیده بجنگ مشغول شدند بیت برآمد خروشیدن کارزار ؛ سپاه اندر آمد بگرد حصار
زبس ناوک و سنگ شد بر نهیب ؛ نشیب از فراز و فراز از نشیب ؛ عساکر گردون مآثر زخم
سنگ منجنیق بسیاری از آن خانها که در آن بالا ساخته بودند خراب کردند درین اثنا قوم
مصر از قلعه فرود آمدند بسعادت بساط بوس سرافراز گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند بر گشاد
و از سر عجز و اضطرار عرضه داشت که او را چه حد مقاومت با بندگان این آستان باشد این
اضطراب از غایت خوف میکند و الحق از هیبت شکوه این درگاه شیر شرزه را جگر آب میشود
اگر او نیز ترسد عجب نباشد ع چه زند پای پیلان الجوق ترکانی ؛ و روز دیگر حضرت
صاحبقران او را نوازش فرموده خلعت فاخر پوشانید که اگر پسر تابان جان و سلامت
خان و مان میطلبد بگو تا زود بیاید و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر
خواتین او را خلعتها داده روانه گردانیدند و چون بقلعه در آمد و صورت حال با پسر باز راند لیکن
پشت برگرده بود یاری ننمود و سعادت روی بر تافته بود دستگیری نکرد که از سر عناد برخواسته
بپای اذعان و انقیاد بدرگاه عالمپناه شتابد و از آن مضیق خلاص یابد همچنان در مقام
یاغی گری ازپا ستاد و لمع لازم الاتباع نفاذ پیوست که در مقابل حصار ملجور پا زنند بیت

جنین

چنین داد فرمان شه نامور ؛ که هر کس که بود از سپه سر بسر ؛ سه روزه ره از طرف تاختند
درختی که پیدا شد انداختند ؛ در اطراف قلعه به نیرو بخت ؛ گران تا گران شد فکنده درخت
امیری که در رزم بودی چو سام ؛ علی قدر عثمان عباس نام ؛ شهش گفت تا بر سران سپاه
ستاد از که شام تا صبح گاه ؛ و بجد هر چه تمامتر آن چوبها را بر هم می نهادند و لشکریان میان آنرا
از سنگ و گل پر می کردند و بر می آوردند تا ملجور تمام شد و از حصار ایشان بلندتر آمد چنانچه بر قلعه
مشرف بود نظم چو سرکوب شد ملجور با حصار ؛ بگردون بر آمد دم کارزار ؛ گروه سپه بر ملجور
چو دریای جوشان در آمد بشور ؛ و از بالای ملجور که با کاخ ناهید و قصر هور برابر ساخته بودند
و از آن منجنیقها که از اطراف و جوانب حصار بر افراختند سنگ بر هوای آن قلعه پران گشت بیت
که گفتی سپهر بلند اقتدار ؛ کند اهل آن قلعه را سنگسار ؛ مگر آسمان سنگ بارد همی ؛ جهان را
بریشان سر آرد همی ؛ کسی را که با شاه دل نیست راست ؛ اگر بر سرش سنگ بارد رواست ؛ و چون از ماه
رمضان پانزده روز بگذشت کار دشمنان بغایت اضطرار انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان
افتاد و تمام رعایا باین واسطه از قلعه بیرون کرد و مصر و متعلقانش با جمعی سپاهیان
همچنان بجنگ جلادت می نمودند و از بیم جان دست و پایی میزدند لشکر منصور بسنگ منجنیق
خانهای ایشان را ویران ساختند و خرگاهها بر ایشان کوفتند درین حال مصر مضطر و سراسیمه
گشته باز نایب خود را بیرون فرستاده التجا بامیرزاده محمد سلطان آورد و تضرع و زاری
بسیار نمود شاهزادهٔ جوانبخت فرستادهٔ او را پیش حضرت صاحبقران برد و حال اضطرار
و سراسیمگی مصر را عرضه داشت آنحضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد و فرمان داد که فرستاده را
خلعت پوشانیده باز گردانیدند و چون بمصر رسید و پیغام بگذارد دهشت و حیرت او زیاده
از آن بود که بآن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود بر قرار اصرار نمود و بکوشش بیهوده دست
و پایی میزد و یکی از مبارزان سپاه ظفر پناه بکمرها در راههای باریک رفته بودند و چون
شب شد خواجه شاهین با هفت کس دیگر از دیگران بپای حصار بکمری بلند بر آمد بیت

چو بگرفت طوطی زرینه پر ٭ ز نیلی قفس آشیانی دگر ٭ ابا هفت کس خواجه شاهی جنگ ٭
برآورد پر و بیازید جنگ ٭ دران شام مانندهٔ پر زاغ ٭ که کس ره نبردی بشمع و چراغ
بنیروی اقبال شاهی گزند ٭ برآمد ببالای کوه بلند ٭ و دران بالا جهت اعلام لشکر منصور
آتش برافروخت امیر ارغونشاه اختاجی و امانشاه خزانجی چون آن حال مشاهده کردند
با چند بهادر دیگر بالا رفتند و مخالفان از وصول ایشان آگاه شده بجنگ مشغول گشتند ٭ بیت ٭
شب تیره بود و گذرگاه تنگ ٭ دلیران سوی جنگ یازیده چنگ ٭ درخشیدن تیغ افراشته
چراغی براه اجل داشته ٭ برون جسته تیر از کمین کمان ٭ شده مرگ را راهبر سوی جان ٭
و دران جنگ امانشاه زخمدار شد و از انجا باز گردید و ارغونشاه و بهادران که با ایشان همراه
بودند و ذکر هر یک بتفصیل تطویل دارد پیش رفته بکمری برآمدند که بکمک آن مقدار سیصد گز پیش و
بپای دیواری رسیدند و بزخم کلنگ و متین سنگ را سوراخ کرده زیر بار و مجوف ساختند و بر سر
چوبها باز داشتند دران حال نوکران مصر چون نیل بلا را بر خود محیط یافتند از مصر اعراض کرده روی
بر گردانیدند و از بالای کوه خود را می انداختند و خلایق که در اندرون حصار بودند جمع فریاد
برآوردند و ساز و سلاح جنگ از تن گشوده و انداخته راه بیرون آمدن طلبیدند مصر ازین
حال بغایت عاجز و مضطر شد و روز آدینه که روز عید بود دیگر بار مادر و پسر را بیرون فرستاد
و ایشان بپایهٔ سریر اعلی شتافته مادرش بر خاک افتاده روی تضرع بر زمین مالیده آب دیده
و سوز سینه خون پسر را درخواست کرد عاطفت پادشاهانه بر زاری آن بیچاره ترحم نموده
فرمود که او را بخشیدیم و از خون او در گذشتیم اما اگر حیات خود میخواهد همین لحظه بیرون آید
و اگر تقصیر نماید بتأیید الهی قلعه را تسخیر خواهیم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود
و مادر مصر متحیر و اندیشناک بازگشته بقلعه درآمد و آنچه شنیده بود باز راند مصر آن روز دیگر
بیرون نیامد و بقیهٔ نوکرانش که مانده بودند خود را از قلعه انداختن گرفتند چون مصر حال
بران منوال دید بر حسب ضرورت کفن در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم

عید

عید فرود آمد و التجا با میرزاده محمد سلطان برد و روی عجز بر خاک نهاده زاری بسیار کرد که خون مرا
از حضرت صاحبقران درخواست کن که تا جان در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی بر میان جان بسته
از زمرهٔ بندگان کمترین باشم و مدة العمر مراسم خدمتکاری و جان سپاری قیام نمایم شاهزاده
او را استمالت نموده دلخوشی داد و بدرگاه عالم‌پناه آورد و بخشان او را بعرض رسانید و
خون او را درخواست کرد حضرت صاحبقران آن شفاعت را بالقبول تلقی فرمود و رقم عفو بر جریدهٔ
عصیان مصر کشیده او را بشاهزاده بخشید ٭ بیت ٭ شفیعی گرامی مددکار بود ٭ که عفو شد
گرچه بسیار بود ٭ تمام اسلحه و ادوات حرب که دران قلعه بود فرود آوردند و فرمان واجب الاذعان
نفاذ پیوست که مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین هردو را بپایتخت سلطانیه برند و مصر را از انجا بسمرقند
فرستند بر حسب فرموده بتقدیم رسانیدند و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان لشکر که
آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را نوازش فرموده خلعت و اسب و کمر ارزانی داشت

گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار حضرت صاحبقرانی از اوینیک

حضرت صاحبقرانی قلعهٔ اوینیک را با میر آلمش سپرد و جمعی از لشکر بایرامش و بتوسقال امر داشت
و پنج روز دران موضع جشن کرده بعشرت و کامرانی بگذرانید و روز پنجشنبه هفتم شوال السعادات
از انجا نهضت فرموده روان شد و روز آدینه هشتم ٭ بیت ٭ جهان خسرو آصف جم نگین
وزیر فلک مرتبت سیف دین ٭ ز سوی سمرقند شادان رسید ٭ بسی پیشکشهای لایق کشید
شه از روی خبرهای توران زمین ٭ بپرسید تا باز داند یقین ٭ چنین گفت کاندر همه ملک شاه
نیارد کسی تیز کردن نگاه ٭ چو چرخ ار کشد کس بسر طشت زر ٭ که یارد دران تیز کردن نظر
جدا از قضا خواجه زان سو شتافت ٭ خبر زین ممالک ستانی نیافت ٭ حکایت بدستور میگفت شاه
چنین تا سوی منزلی کرد راه ٭ یکی مرغزاری چو باغ بهشت ٭ که رضوان تو گفتی دران لاله کشت
گل هفت رنگ اندران مرغزار ٭ علف خوار اسبان و جای قرار ٭ فرود آمد انجا باقبال شاه
سپاهش گرفتند یکروزه راه ٭ و دران جلگا چند روز توقف فرمود و در روز دوشنبه نهم دران

موضع طوی عظیم فرمود کردن **بیت** دران مرغزاری چو خلد برین ٭ بعزم سور شاه زمان و زمین
گرشاهانه بزمی بیاراستند ٭ بشاشت فزودند و غم کاستند ٭ بگردون رسیده سر بارگاه
ز فرش زر آراسته بزمگاه ٭ همه سر امیران و گردنکشان ٭ بآیین خدمت کمر بر میان
بعالم فکنده صدا آیه ور ٭ که بی شه زمانه زمانی مباد ٭ ز دور زمانش زیانی مباد
جهان باد یکسر بفرمان او ٭ خداوند عالم نگهبان او ٭ و درین اثنا امیر طهرتن را که اورا امور
ملکی نصیحتهای پادشاهانه فرموده بانواع انعام اختصاص بخشید و ولایت ارزنجان و آن نواحی
باو ارزانی داشت و یرلیغ بآل تمغا کرامت فرمود و بکلاه و کمر مرصع سرافراز گردانیده روانه ساخت
و امیر زیرک جاکو با فوجی از سپاه ظفر پناه پیش ازین برحسب فرمان بدر قلعه آوینیک رفته بود و
در محاصره آن حصار آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده و امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود
چون عجز خویش و جلادت لشکر منصور مشاهده و یقین دانست که قلعه را بقهر و غلبه خواهند گرفت
امان طلبید و عهد کرد که اگر لشکر از پای حصار برخیزد من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس او را مبذول داشت
و از پای حصار برگشته نزول کرد و بایزید در شب از قلعه بیرون آمد و بی اکراه امیر زیرک را ظهیر و شفیع
کرده بدرگاه عالم‌پناه شتافت و بسعادت بساط‌بوس استسعاد یافته کمیت گرانمایه را پیشکش
که از رخش ستم ... تازیانه پیش عاطفت پادشاهانه او را بصنوف نوازش و تربیت مخصوص
گردانید و سوای قلعه و ولایت را باو بخشید ٭ لشکر باز طلبید **بیت** شهش تربیت کرد و داد
مثال ٭ که در قلعه هم او بود کوتوال ٭ یکی خلعتش داد و زرین کمر ٭ سوی قلعه کردش روان تاجور
بنزدیک حضرت پیغام کرد ٭ که آرد سپاه و گذارد ببرد **گفتار در لشکر فرستادن حضرت
صاحب قران بغزو گرجستان** رفعت منزلت مجاهدان و علو شان غازیان بنص
کتاب و سنت بنوعی محقق و مقرر گشته که در بیان آن احتیاج بکلفت حجت و برهان نیست
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لاجرم صاحب قران
گیتی ستان را پیوسته احراز فضیلت غزو و جهاد پیش نهاد همت عالی نهمت بودی

و درین

و درین وقت به نیت غزا برادران اغلن و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و عثمان بهادر را
با لشکری گران بسوی گرجستان بجانب اقتفا فرستاد و بنفس مبارک از راه جنگلستان الاتاق
عازم صوب گرجستان شد **شعر** ظفر بر یمین نصرتش بر یسار ٭ قلاده زر لطف پروردگار
علمهای او عرش فرسا شده ٭ الهای انا فتحنا همه ٭ ز سم ستوران شیر افکنش ٭ چو سیماب
در لرزه آمد زمین ٭ تو گفتی سماست لشکر بکر ٭ گذشتند از ایشان جدا یک نفر ٭ و چون عساکر گردون
مآثر فوج فوج روان شدند فرمان قضاجریان بنفاذ پیوست و جماعتی که دران صحرا الاغی بودند
همه را بنغار تیبیدند و حضرت صاحبقران دران صحرا شکار انداخت **نظم** چنین داد فرمان شه کامکار

که هر شکار از یمین و یسار ٭ همه کوه و هامون صحرا نورد ٭ برانند صید و برآرند گرد
شه از پیش آراست قلب سپاه ٭ سپه راشد از دو رخ سوی شاه ٭ چو باز سپید سحر در رسید
غراب شب از سهم او بر پرید ٭ بهم بسته شد جرگه پرگار سان ٭ چو نقطه همه صیدها در میان
چو آمد سه جرگه با یکدگر ٭ در و دشت پر صید شد سر بسر ٭ ز کثرت بپوشید روی زمین
گوزن سیه چشم عنبر سرین ٭ ز آهوی مشکین دم تیز دو ٭ فرو بسته شد راه بر راه رو
سواران چابک ازان پهن دشت ٭ فکندند هر یک ده و هفت و هشت ٭ ز خون گوزن و دد و غرم و رنگ
سراسر در و دشت شد لاله رنگ ٭ ز بس صید کافکنده آن روز شد ٭ ز دو صید فربه یکی بار کرد
شکاری چنان کرد مالک رقاب ٭ که بهرام گور آن نبیند بخواب ٭ و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار
در ضمان عون و تائید پروردگار مراحل و منازل قطع کرده میرفت و لشکر نصرت شعار هرجا که
با اهل کفر و انکار دوچار میخوردند قتل و غارت میکردند **بیت** بسان سلیمان بر آب و باد
همی رفت هر گونه کرد انقیاد ٭ بغارت بردند مالش سپاه ٭ که واجب بود زجر اهل گناه
و چون باعث برین سفر همایون از نیت جهاد ... تقویت و تمشیت شریعت غرا بود هر آینه
فتوحات ارجمند و سعادات برومند روی می‌نمود و از آن جمله چون لشکر بشهر قارص رسیدند
در ظاهر آن بصحرایی در غایت نزاهت فرود آمدند **بیت** یکی منزلی دلکش جان فزا ٭

نباغ خورنق فزون در صفا   بهر جند کامی دران سبزه زار   روان شده چشمهٔ خوشگوار
هوای خوشش چشمهای فراخ   درختان بار آور سبز شاخ   روان آب در سبزه‌اش آبخورد
چو سیماب در پیکر لاجورد   ریاحین و میوه بر اطراف جو   صبا عطر بیز و هوا مشکبو
شکفته گل بختش از شاخسار   ز پیروزیش سبزه مرغزار   دران جا نشین جشن بی‌مثال
باقبال سلطان دریا نوال   بر آمد از اوج جلال اختری   سپهر اقتداری جهان داوری
جهان گشت ازان آفتاب گزین   پر از عشرت و بهجت و آفرین **گفتار در ولادت همایون**

شاهزاده سپهر آستان ابراهیم سلطان نعم الله علی العباد کثیرة و اجلهن و نجابة الاولاد

اهل دانش و بینش و واقفان اسرار کارخانهٔ آفرینش از جلایل آلاء بی انتها و جزایل نعما بیرون از حیز حصر و احصا که از فیض فضل نامتناهی الهی بتمادی ایام و لیالی علی التعاقب و التوالی بر عالم و عالمیان بتخصیص افراد و اشخاص نوع عالیشان متعالی مکان انسان فایض و ریزانست نجابت فرزند و رشد اولاد شمرده‌اند چه بقای نوع بتوالد و تناسل منوطست و بستهٔ مدت ایام دولت دودمان فرزندان شایسته بایسته متعلق و مربوط و لهذا از زمرهٔ برگزیده انبیا علیهم الصلوة و السلام که منشور منقبتشان بطغرای اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده موشح و محلیست حصول آن عطیهٔ ارجمند از حضرت بخشندهٔ بی مانند تعالی و تقدس بزبان دعا استدعا فرموده اند چنانچه آیهٔ کریمهٔ رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و قوله فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب از آن افصاح نموده لاجرم چون عنایت ازلی بر وفق حکم لم یزلی و بجلالت قدر و بنامت ذکر و تمامی روزگار خجسته مآل دولت اقبال حضرت صاحبقران تعلق پذیرفته بود که کاخ راسخ ارکان سلطنت و جهانبانی او را بکثرت اولاد عظام و اسباط کرام فرخنده فرجام از طرق اختلال و انهدام ایمن گرداند و چون القضیه این حکایت و طراز خلعت این کرامت و عنایت آنکه در روز فیروز سه شنبه بیست و ششم شوال مبارک فال سنه ست و تسعین و سبعمائه که بحقیقت غرهٔ ایام دولت و اقبال و مفتتح تباشیر صبح و نجح امانی و آمال بود

حضرت

حضرت و آب شکور از خزانهٔ یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور امیرزاده شاهرخ را پسری که لسان سعادتش بمضمون خلق فیه معنی شاهد اباه و تلی گویا بود کرامت فرمود

بیت یکی غنچه از باغ دولت دمید   که از انسان گلی چشم گیتی ندید

انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیهٔ همایونش مانند تلالؤ انوار از چهرهٔ خور لایح و تابان و آثار جلادت و سروری از رخ مهد گزین رفعتش چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان   ان الهلال اذا رأیت نموه   القیت منه البدر فی اللمعان

بیت گرامی دری از دریای شاهی   چراغ روشن از نور الهی   مبارک طالعی فرخ سریری   بطالع تاجداری تخت گیری

مهد اعلی قیدا او زمان سرای ملک خانم کس فرستاده تسامع علیهٔ حضرت صاحب قرانی را از ایصال این مژدهٔ دلکش مملو از سرور گردانید **بیت**
چو شاه این حدیث جو در کرد گوش   محیط عنایت در آمد بجوش   از آن مژده شد شادمان عظیم
بشکرانه بسیار زر داد و سیم   همیگفت شکر جهان کردگار   که آمد درخت امیدم ببار
جوان بخت فرخنده شاه جهان   بدید از فرزند شد شادمان   دو چشم نیاز از پسر ماند
وزان فر و فرهنگ خیره   گهی رو بروی نبیره نهاد   گهی بر سر و چشم او بوسه داد
دلم گفت بر وی گواهی دهد   که او را خدا پادشاهی دهد   چو سرو خرامان شود این نهال
ببدر رسد در فشان شود این هلال   که در روی پیداست از آغاز کار   که گیتی ستانی شود نامدار
همه تاجداران شوندش رهی   چو بیندش این فرمان دهی   امیران لشکرکش کامکار
نمودند تقدیم رسم نثار   جواهر باشتر طبق وار زر   بدرگاه آورده هر نامور

شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان نثار بسیار کردند حضرت صاحبقرانی در حین مسرت و کامرانی کلاه بهجت باوج ماه بر افراخت و دست همت در نوال اش خزاین از ذخایر و نفایس بپرداخت **بیت** بدین شادمانی یکی بزم ساخت   بگردون سر بارگه بر فراخت
شه از مهر فرزند فیروز بخت   در گنج بگشاد و بر شد بتخت   بشکرانه اندر سرای سپنج

بخوامنه کان داد انبار گنج ٭ کافه خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و مسرور گردانید و طبقات
مردم را از فرط احسان بی امتنان مرفه و معمور ساخت پرتو انوار شاهانش بسایر برایا
و ضمایر و اصاغر افتاد و ابواب معدلت و مرحمت بر جهان و جهانیان برگشاد بیت
بهر کشور و بوم ازین ابتهاج ٭ ببخشید یکساله مال و خراج ٭ همایون قدم بود و فرخنده فال
شد از مقدمش مردم آسوده حال ٭ و صاحبقران دین پرور نیکو اعتقاد در حینی که تعیین نسبت مبادی
کل مجموع حوادث البته بی واسطه مستند است بقادر مختار تقدست اسماؤه خاطر خطیرش برین
معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم و علیم و با آنکه وجود همه از محض جود اوست وقوع
اشیا را بر حسب حکمت بعضی ببعضی مرتبط فرموده چنانکه اختلاف لیل و نهار و تفاوت
طبایع فصول ازمنه سال از شتا و صیف و خزان و بهار بسیر شمس متعلق ساخته و معرفت
هنگام زرع و حصاد و موسم استوار هر گونه بدایع از انواع ازهار و اثمار بآن باز بسته و
نظام عقد شهور هلالی که شناختن اوقات عبادات از صوم و حج و زکوة موقوفست
بران منوطات اشکال قمر مربوط گردانیده چنانکه از نص ویسئلونک عن الاهلة قل
هی مواقیت للناس والحج مستفاد میشود پس تواند بود که فی المبدا اوضاع اجرام علوی
علامات و امارات ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم بنابرین اشارات
علیه تبعا و پیوسته و قیود شناسان صناعت تنجیم و متصدیان استخراج موالید و تقاویم
بتخصیص ملا عبد الله پسر آنکه برای صایب و رویت ثاقب بیت همه زیج فلک جدول
بجدول ٭ اصطرلاب نگرت کرده بدحل ٭ از سر تیقظ و احتیاط زمان ولادت فرخنده بکو
تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول شدند بیت ز اختر شناسان آن روزگار ٭ خبر جست
از طالعش شهریار ٭ چنین باز دادند شه را جواب ٭ که گردد بر آفاق مالک رقاب
جو از مهد فرق آورد زیر تاج ٭ از ایران و توران ستاند خراج ٭ شود ملک گیتی بفرمان او
همه گنج فرمان دهان زان او ٭ بیک حمله کو بر کشد تیغ کین ٭ بگیرد چو خورشید روی زمین

یکی

یکی نماند کی تاجور ٭ ببندند پیشش بخدمت کمر ٭ شود دشمن از تیغ تیزش جهان
بهر جا که روی آورد از جهان ٭ مسلم شود ملک بی هیچ رنج ٭ خزاین بر آید ز دامان گنج
بگیرد دران خصم اجل پیش راه ٭ ابر گر کنی قهرش فرستد سپاه ٭ ز القاب این شاه عالی تبار
شود سکه و خطبه هم نامدار ٭ کند وقت را صرف کسب کمال ٭ بعلم و خطش کس نیابد مثال
بحکمت ز دانشوران بگذرد ٭ همه مردم اهل را پرورد ٭ کند خوش چنان خط عنبر سرشت
که یاقوت پیشش نیارد نوشت ٭ چو نقد سخن در عیار آورد ٭ همه مغز حکمت ببار آورد
سیاست کند چون شود کینه ور ٭ ببخشاید آنگه که یابد ظفر ٭ چو در زین کشد پیکر آزاد را
برانسی که طعنه زند باد را ٭ هم آورد او گر بود زنده پیل ٭ کم از قطره باشد بر رود نیل
ز سر تا قدم مردمی و مردمی ٭ سرشتی بود صورتش آدمی ٭ باو تختگاه سلیمان درست
رسد و آنکه آفاق گیرد درست ٭ و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته بتفصیل گزارش پذیرد
واقفان دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک بیان کشیده
مجموع از اصداف اصناف دلایل و شواهد اشتباه رفته که زایچه طالع همایون محیط است
بران و مرکز قواعد فن بالصدق آن گویا است نه از قبیل اطرا و اغراق است چنانچه شمه
شمو است اما چون رعایت جانب حزم از افشای تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان
فرمان فرما مانع است در شرح آن شروع نرفت و بذکر یک نکته دقیق که غرابتی دارد اکتفا
میرود حاصل آنکه اگر بقانون اصول و قواعد این فن در بروج دوازدگانه و حالات لازمه
هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی تفکر و تدبر کرده میشود برجی که بطالع
سلاطین نامدار که وثوق رجای بدوام ایام سلطنت واقعه از ایشان تواند بود لایق تر و
مناسب تر می نماید از سابقه عنایت ازلی همان برج طالع واقع شده چه در مثل جهان
طالع اسم امور حال طالعت و عاشر و ثبات در هر دو مطلوب است و نسبت طالع بر حیث
که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضا و اجرای عزایم و مقاصد

از منسوبات او شمرند و ظاهر است که الیق بمعاشر خانهٔ آفتاب تواند بود بیت اسد بود
عاشر خداوند زور ٭ کزان دشمنان گشت کور ٭ واین جمله بار آمیست که ظاهر بینان آن
استدلال نمایند واگر نه بیت اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند ٭ وحقیقت آنکه
رخشان زماه طلعتش انوار سروری ٭ حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست ٭ واز اتفاقات
بدیع که درین ولایت همایون دست داده آنست که بقواعد علوم نفسی یقینی محقق شده که از
اتفاقات مشخصات و معینات حوادث زمانست و مکان و زمان بحسب اشرف تواریخ سال
هفتصد و نود و شش بوده عدد بسم الله الرحمن الرحیم است و فارص که ظاهرش مطلع آفتاب
آن ولادت سعادت انتساب بوده از روی عدد مطابق شمار اسم بزرگوار الرفیع آنست
با آنکه اسم آن شهر هر چند فارص می نویسند بزبان اشتهار که اعتبار آن دارد به قرینی گورات
که عدد آن موافق مجموع درجات فلکیست و موافق اسم مبارک رفیع که مستند القا روح
واقع شده در کلام ربانی حیث قال عز و علا رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح
من امره علی من یشاء من عباده و در امثال این اتفاقات چند نسبی اسرار چند
مندرج می باشد که واقفان زبان رمز آنرا دریابند والله اعلم بحقایق الامور و بردوق الاسما
تنزل من السماء اسم مبارکش ابراهیم سلطان مقرر گشت نامی خلیل الرحمن باشد بیت
سلطنت از گنج خلت کام یافت ٭ بر تو ابراهیم سلطان نام یافت ٭ و از شمول
میامن توافق و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ارکان دولت را اقبال این
دودمان خجسته نیروی سعادت این شاهزاده جوانبخت او لاد امجادش مزید رفعتی
بیت شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست ٭ خورشید غلام طلعت انور اوست ٭ نامش ز
حلیت و نشانش ز حبیب ٭ زان ملک سلیمان بسزا در خور اوست گفتار در جشن فرمودن
حضرت صاحبقرانی جهت ولادت همایون بسعادت و کامرانی چو سلطان خاور برافراخت سر
به امان کردون برفشاندزر ٭ حضرت صاحبقرانی در عین شادمانی و کامرانی از مرغزار

فارص

فارص نهضت نموده روان شد و بدست مینک کولی نزول فرمود و امراکه بجانب
گرجستان بنیت غزو و جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایت گرجستان را
مسخر گردانیده بسی از قلاع ایشان را بنیروی دولت روز افزون گشوده مظفر و منصور
با غنایم نامحصور معاودت نمودند و درین محل بشرف بساطبوس فایز گشته نقود
بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند بیت نثار بی شمار از سیم و از زر ٭ برافشاندند
بابس لعل و گوهر ٭ ز لؤلؤ طبقها بستند ره را ٭ نثار فرش ثناگفتند شه را ٭ که زین شهزاده
دولت را نوی باد وز و پیوسته پشت دین قوی باد و برحسب فرمان جهت ترتیب
اسباب طوی و آیین جشن بسی بارگاه پادشاهانه عالی تر از شرف ایوان زحل و سراپرده های
فصیح تراز و صد اهل بر افراختند دران پهن صحرای همچون بهشت پر از خورده کاری از دیبهشت
زده هر طرف خیمه و سایبان دو فرسنگ راه از کران تا کران ز سبزه رخ خاک پیدا نبود
ز خیمه زمین پر ستاره نمود بسی خیمه و خرگهی بی شمار زده پیش و پس لشکر نامدار
تو گفتی نهم خیمهٔ آسمان ز دو پستند در مرغزار جهان بهر سو یکی بارگه چون فلک
بگردش کروهی چو حور و ملک چهل استون زده سایه بانی دگر بطول و بعرض آسمانی دگر
مرصع یکی تخت زرین بپای نشسته بر و شاه کشور کشای خواتین فرخ رخ نازنین
دران سایبان جمع چون حور عین بغرق سر جمله بغتاق زر گرفته خم از بار لعل و گهر
چو برج سپهر از کران تا کران جواهر در و جمع چون اختران چو جنت یکی بزم آراسته
مهیا درو هر چه دل خواسته کورکه ز شصد قدم دور تر فراوان تیق با صراحی زر
یمین کورکه همه مطربان شد ز غوی سلطانی و یا تغان ز سوی یسارش نی و چنگ و عود
ز گردون گذشته صدای سرود دران بزم چون گلشن از هر کران چو بلبل نوا ساز رامش گران
یکی تو تو زاز جاوشان گزین بر اسبان تازی زرینه زین ببسته مرصع کمرهای زر
طلا دوز خلعت فکنده ببر یکایک همه شش پر زر بدست ز هر سر انجام اهل نشست

جهان تا جهان خوان و دستارخوان   برآراسته شیربای گران   جدا بر دو سر کش ز ارباب عیش
مهیا ز هر گونه اسباب عیش   مرصع صراحی و زرینه جام   پر از بادهٔ لعل سیمادام
می خسروانی و صافی عرق   ز کوثر بصد وجه برده سبق   بتی سرو بالای زهره جبین
کشان ذیل قفچاق اندر زمین   بقامت چو سرو و بتن یاسمن   بطلعت چو ماه و سخن گو همه
تو گفتی کواکب ز چرخ کبود   همه آمده ستند آنجا فرود   شاهزادگان نامدار و امرا
نوئینان رفیع مقدار و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از کمال بهجت و شادمانی
و غایت مسرت و کامرانی بعیش مشغول گشتند شعر زبس خسرو و میر فرخنده چهر
چو چرخی بد آنجا پر از ماه و مهر   همه با درونهای صافی چو جام   بکف باده از جام تا وقت شام
و طوایف اکابر و اشراف از سادات و موالی و علما و مشایخ و اعالی که از اطراف و اکناف
بدرگاه عالمپناه آمده بودند بیت همه نامداران و دانشوران   ز اطراف عالم کران تا کران
ز ایران و توران و هر مرز و بوم   ز هندوستان تا باقصای روم   هر کس بحسب حال
خویش بنیل و امانی و آمال فیروز شده، از شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده و زبان مسرت
بتهنیت گشاده مراسم ثنا و دعا بادا رسانیدند که بیت شکر خدا که از افق سلطنت زنو
ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان   خورشید طلعتی که ز فر جبین او   صد گونه نازش است
زمین را بر آسمان   و چون حضرت صاحبقران محافظت ذات شریف و جوهر لطیف او را
در کنف حفظ حفیظ علیم عالی و تقدس سپرده مصون و محروس است والحمد لله علی ذلک
بمهد اعلی تومان آغا که بلقیس زمان و قیدافه عهد او بود نامزد فرمود آن ملکهٔ ملک نهاد
فلک اقتدار بمراسم طوی و نثار تقدیم نمود بیت بشکرانه بانوی بلقیس فر   برآراست
بزمی و جشنی دگر   که فردوس از جنب آن بزمگاه   نمودی ز حسد بوستانی سیاه
در آن بزم شد کرد بخشش بسی   فزون زانکه داند شمارش کسی   بعشرت یکی هفته بگذاشتند
مراد دل از عیش برداشتند   و چون امیر عثمان عباس برسم اتابکی شاهزاده جوان بخت

بلند

بلند پایه و سرافراز گشته بود و علیله اش سادقین آغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحبقرانی
داشت بدانکه استعداد و یافته ایشان نیز طویهای لایق و جشنهای موافق مرتب داشته
پیشکشها کردند و نثارها افشاندند بیت بصد گونه اقبال و شادی و کام   بعشرت برآمد
سه هفته تمام   و چون از وظایف طوی و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و مراسم شکر و شکرانه
باقامت پیوست صاحبقران گیتی ستان در سه شنبه بیست و سیم ذی قعده از مینک گول
نهضت فرموده بسعادت و اقبال روان شد و بر سر عقب فرود آمد گفتار در فرستادن
حضرت صاحبقران شاهزاده جوانبخت ارجمند شاهرخ را جهت ضبط سمرقند صاحبقران سپهر اقتدار
صباح جمعه بیست و یکم ذی قعده امیرزاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود
و بضبط و دارائی آن مملکت قیام نماید و در باب دادگستری و رعیت پروری سعی بلیغ
بتقدیم رساند و درین معنی از هر گونه نصایح پدرانه بسی سخن راند محصلش آنکه بیت
روان شو سوی کشتگه باسپاه   ولی دار بنیاد سراسر نگاه   نخست آنکه غافل مباش از خدای
که فضلش بدولت بود رهنمای   بپا ساز طاعت بشبان دراز   سوی عدل چون روز شو سرفراز
ز گفتار پیغمبرش بر مگرد   اگر بر سریری و گر در نبرد   طلب هیچ جز نام نیکو مکن
که این نیکنامی نگردد کهن   زبان باش با هر دو نیت کنی   نظر در صلاح رعیت کنی
خدا ترس را بر رعیت گمار   که معمار ملک است پرهیزکار   بداندیش تست آنکه خونخوار خلق
که نفع تو جوید در آزار خلق   ز ظالم بستان داد مظلوم را   بیارا بانصاف آن بوم را
حرامست بر پادشه خواب خوش   چو بیند ضعیف از قوی بارکش   خدا مهربانست بر دادگر
ببخشای و بخشایش حق نگر   بسمع رضا مشنو ایذای کس   و گر گفته باشد بغورش برس
چو خشم آیدت بر گناه کسی   تامل کنش در عقوبت بسی   که سهلست لعل بدخشان شکست
شکسته نشاید دگرباره بست   ز صاحب غرض تا سخن نشنوی   که گر کار بندی پشیمان شوی
تر این سخنها ز من یاد باد   بنیروی دولت دلت شاد باد   برسم وداع آن زمان در برش

گرفت و ببوسید چشم و سرش ‌ روان گشت شهزادهٔ کامکار ‌ رفیق رهش عون پروردگار
و چون شاهزاده شاهرخ بعزم تختگاه روی سعادت براه آورد حضرات عالیات
سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان و خواتین نیز با تمامی اغرق برحسب فرمان
قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و بعد از وصول سلطانیه حضرات و خواتین با اغرق بر
حسب فرموده و آنجا توقف کردند و شاهزادهٔ جوانبخت از آنجا گذشته روان شد
و چون منازل و مراحل قطع کرده از آب جیحون عبور فرمود اهالی ماوراءالنهر رسم
استقبال بجای آورده پیشکش پیش آمدند بیت زنزدیک شه تا حواشی کش ‌ همه ره نثار وزر و پیشکش
ز هر کشور و بوم فرمان دهان ‌ پذیره شدندش کهان و مهان ‌ چو آگاهی آمد سوی تختگاه
که شهزاده آمد بکش با سپاه ‌ پذیره شدش میر روشن روان ‌ سلیمان شه آن سرور کاردان
ببستند آیین سمرقند را ‌ که مسجی افتد خردمند را ‌ سراسر همه مردم پیشه ور
نمودند هر یک دگرگون هنر ‌ بیاراسته همچو خلد برین ‌ همه شهر و کوی از در آفرین
زگسترده زیور دیواها ‌ چمنهای گل گشته بازارها ‌ زخفتان زربفت و خود و کمر
علم بسته دروازها سربسر ‌ ز دروازهٔ شهر تا قصر شاه ‌ فکنده سقرلاط و اطلس براه
همه شهر در زیور زرنگار ‌ زر و سیم در پای اسبان نثار ‌ و چون شاهزادهٔ مؤید کامکار
در عین جلالت و اقتدار بمستقر سریر سلطنت قرار یافت و از میامن انوار داد و نصفت
آثار مرحمت و معدلت بی نهایتش عرصهٔ دلگشای روح افزای سمرقند که نزهتگاه شیرین
لبان شکر خندست غیرت فردوس برین و رشک نگارخانهٔ چین گشت بیت منادی بفرمود
در شهر شاه ‌ که آید سوی بارگه دادخواه ‌ که نوشیروان کرد بنیاد داد ‌ جهان از عدل
جانان یاد داد ‌ جهان پند صاحب قران کار بست ‌ که از ما و نهیش در و نی نخست
بران پور باد آفرین خدای ‌ که گفت پدر گیر آرد بجای ‌ از مجاری احوال و اوضاع ملکان آن
دیار و بقاع و اهالی آن نواحی مصدوقهٔ ‌ بقومی که اقبال خواهد خدای ‌ دهد خسرو عادل نیک رای

بظهور

بظهور آمد و کافهٔ خلایق در مهاد امن و امان و بساط عدل و احسان فارغ البال و مرفه الحال
بیاسودند چه از کران ان ممالک و ولایات از کمال مهابت و عدالت آن مهر سپهر سلطنت و جلالت
بیت نکردی بسیج باد از آب فریاد ‌ قبای گل نگشتی پاره از باد ‌ کبوتر را عقاب آموختی بند
بجای میش خوردی گرگ سوگند ‌ بجز مطرب کسی رهبر نبودی ‌ برهنه کس بجز سوزن نبودی

گفتار در غزا فرمودن حضرت صاحبقران بکفار گرجستان صاحبقران گیتی ستان را دگرباره داعیهٔ

احراز فضیلت و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ‌ دامن همت عالی نهمت
گرفته عزم جهاد کفار مصمم فرمود و از ان یورت شکارکنان براه کوهستان گرجستان در آمد
و گرجیان آن نواحی را مقهور گردانیده غارت کرد بیت روان کرد لشکر بعزم جهاد
سمند ظفر زیر ران مراد ‌ ولایات گبران بتاراج داد ‌ سر از شمشیر خود تاج داد
و عنان عزیمت بصوب بعضی گرجیان که بقرا قلقانلق مشهوراند معطوف داشت و ایشان
بقلعه و کوههای بغایت محکم متحصن شده بودند بر حسب عده و ان جندنا لهم الغالبون
بر همه غالب آمده مجموع را بقتل و تاراج دمار از روزگار برآورد و مظفر و منصور از ان کوه فرود
آمده در ان جلگا بسعادت و اقبال نزول فرمود بعیش و کامرانی مشغول شد و از انجا رایت
نهضت برافراخته بشهر تفلیس که تختگاه آن بلاد است فرمود و از انجا بازگشته شکارکنان
بجلگای ارشکی در آمد و چند روز آن محل را مضرب خیام اقامت ساخت و جهت تسخیر ایل و ولایت
برتاز امیر حاجی سیف الدین و جهان شاه بهادر را با جمعی امرا و گروهی گزین از سپاه مظفر لوا بایلغار
روانه فرمود و ایشان برحسب فرمان شتابان رفته تمامی کوه و دشت برتاز را بغارت تیغ
ایل و الوس آن نواحی را کوچ کرده براندند و بدرگاه عالمپناه آوردند و شیخ نورالدین سیار بوغا
با لشکری گران بجانب کوهستان فرستاد و او چون بکوهستان در آمد سیدی علی شکی از ولایت
از خوف آن حال ملک و مال گذاشته راه گریز پیش گرفت شیخ نورالدین خانهای او را چون
دل دشمنان نگسار خراب ساخته و بباد تاراج برداده آتش زد و چون از ان مهم فراغ یافت

اقبال آسا بپایهٔ سریر اعلی شتافت و درین اثنا از شیروان خبر آمد که لشکر توقتمش خان مقدم
ایشان علی اغلن و الیاس اغلن و عیسی بیک یغلی بی و دیگر امرا از بند گذشته بعضی ولایات
شروانات را تاختند **شعر** بصاحبقران قصه برداشتند ۞ که اوزبک دگر رایت افراشتند
شهنشه مثل زد که نخجیر خام ۞ بپای خود آن به که آید بدام ۞ تذروی که بردی سپه آید زمان ۞
بنخچیر شاهیش آید گمان ۞ ملخ چون پر سرخ را ساز داد ۞ بگنجشک خطی بخون باز داد ۞ و با لشکر
نصرت شعار بعون آفریدگار ارشکی روی توجه بسوی ایشان نهاد و شاهزادگان کامران و امرا
و نوئینان اعلام دولت برافراخته و اسباب جنگ و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند
بیت در ورود و قشاد موکب شاه ۞ نم ماهی رسید و گرد بماه ۞ لشکر انگیخت بیش از اندازه ۞
تیغها تیز گشت و کین تازه ۞ نالهٔ کرنای روئین خم ۞ در جگر کرده زهر مار اکم ۞ کوه و صحرا ز بس نفیر و خروش
بر طبقهای آسمان زد جوش ۞ لشکری چشته زمور و ملخ ۞ گرم گشته چو آتشین دوزخ ۞
همه پولادپوش آهنی خای ۞ کین کش و دیوبند و قلعه گشای ۞ هر یکی در نهاد خود شیری
قایم کشوری بشمشیری ۞ لشکر توقتمش خان چون ازین حال واقف شدند بی توقف
روی بگریز نهاده بازگشتند و حضرت صاحبقران کنار بکنار آب کر میرفت چون از
کر بگذشت بسیاه دشت خبر آمد فرمان داد که یورتچیان قیشلاق یورتی مناسب اختیار نمایند
ایشان بعد از تفحص علف زار محمودآباد را لایق دیدند و صاحبقران سپهر اقتدار بآنجا
رسیده بقرب قریهٔ فخرآباد در قالین کنبد نزول همایون فرمود لشکر نصرت شعار برانغار و جوانغار
تومان تومان یورتها بخش کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل نگرانی حضرت صاحبقرانی
نسبت باصغار اولاد و اسباط نصاب کمال اشتکس سلطانیه فرستاده حضرات اباغوق
طلب فرمود سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و سایر خواتین و فرزندان
باغوق بدرگاه عالمپناه شتافتند و از آب کر گذشته باردوی همایون پیوستند و امیرزاده
میرانشاه نیز از ظاهر النجق متوجه درگاه عالمپناه گشت و چون آل رسید او را پسری شد

وجون

وجون صدای این بشارت بسمع مبارک صاحبقران رسید ورا ایجل نام نهاد و امیرزاده
پیر محمد برحسب فرموده امیر سونجک و حسن جغداول و علیکه پکیسی را بشیراز گذاشته
و با لشکر متوجه شده درین محل باردوی همایون پیوست و بوزمین بوس استسعاد یافت و
آن زمستان در ان موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی بگذرانیدند **بیت** شب و روز
ارغنون عیش در ساز ۞ بهر جانب دری از خرمی باز **گفتار در نهضت حضرت صاحبقرانی**
بعزم جنگ توقتمش خان نوبت ثانی در آخر زمستان که سپاه سبزه بعزم سلطان
ربیع بجوش در آمده روی پیروزی بدشت نهاد و از فرمقدم عدالت آثار صاحب قران بهار
بنیاد شوکت لشکر سپاه آیین شتا بکلی برافتاد رای ممالک آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای
آن فرمود که لشکر بجانب توقتمش کشد و او را از نو گوشمال دهد که دگر باره غرور از خط قدرت و
حکمت خود فراتر ننهد **بیت** کان سپه دل که شد از جام هوا مست غرور ۞ فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
بنا برین سایهٔ التفات بر ترتیب سپاه انداخته لشکرها را و کلکا داد **بیت** غنی کرد گردون کشان را
زگنج ۞ ز گوهر کشی لشکر آمد برنج ۞ و فرمان داد که حضرات عالیات با اغوق سلطانیه روند
و سرای ملک خانم و تومان آغا با فرزندان خورد روان سمرقند شوند و چلپان ملک آغا و بعضی خواتین
در انجا توقف نمایند و موسی رکبال را ملازم ایشان ساخت تا باتفاق اخی ایرانشاه
که کوتوالی قلعهٔ سلطانیه مفوض بدو بود بضبط آنجا قیام نمایند چون ایشان برحسب فرموده
متوجه شدند حضرت صاحبقران بتاریخ یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه سبع و سبعمایه **بیت**
از انجا بفتح علم برفراخت ۞ باهنگ نصرت نوایی ساخت ۞ نشست از بر بارهٔ ره نورد
براهت لشکر بر هم نبرد ۞ جهان در جهان لشکر آراسته ۞ ز کوس و ز کورکه فغان خاسته ۞ و عساکر گردون
مآثر با ترتیبی هر چه تمامتر فوج فوج علمها برافراخته و چین کین در جبین مهابت و جلادت انداخته متوجه
شدند و چون روی توجه بصوب مشرق و شمال داشتند چتر دست چپ چنانچه معهود سپاه ترکست
روان گشت و حضرت صاحب قران هم در قشلاق جهت الزام حجت مکتوبی بتوقتمش خان

نوشته بود بیت سخنهای پرورده دلفریب ؛ که از مغز مردم رباید شکیب
حفاظی که امیدواری دهد عتابی که بر صلح یاری دهد زبان بندهای چو پیکان تیز
دری در تواضع دری در ستیز سخن ساخته در گزارش دو نیم یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم
طراز سرنامه بود از نخست بنای که زو تا جهان شد درست خدایی که امید و آرام ازوست
دل مرد جوینده را کام ازوست رساننده را هرچه خواهد رسید پدید آورد هرچه آمد پدید
پس از آفرین جهان آفرین بسی داستان رانده از مهر و کین که ای برده دیو غرورت ز راه
چرا پایهٔ خود نداری نگاه چه داری ندانم دگر در دماغ که بر باد صرصر کشایی چراغ
فراموش کردی که آن نبرد که از ملک و مالت برآورد گرد مکن بازکاری که این تند شیر
به نخچیر گوران در آید دلیر بلا بر سر خود فرود آورند که با پای مستان سرود آورند
به هر مرز و بومی که من تاختم ز بیگانه آن خانه پرداختم کسی کو مرا نیک خواهی نمود
ز من هیچ بدخواه او را نبود زبانم چو بر عهد شد رهنمون نبردم سر از عهد و پیمان برون
کرم ژرف دریا بود هم نبرد ز دریا برارم به شمشیر گرد به هر جا که نیروی من پی فشرد
مرا بود پیروزی و دست برد چو کین آوری کین ستانی کنم شوی مهربان مهربانی کنم
اگر کوه هرت باید و گر نهنگ ز دریای من هر دو آید بچنگ درشتی و نرمی نمودم ترا
بدین هر دو قول آزمودم ترا چو نامه بخوانی نسازی درنگ نمایی بمن صلح صورت و جنگ
تغافل نسازی که سیلاب تیز بجوش است از ابر سیلاب ریز و شمس المالی را با آن مکتوب
برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مردی دانای سخن ور کاردیده بود و رسوم و قواعد توره را نیکو دانستی و سخنان دلپذیر ادا مقصود بر حسب اقتضای هر مقامی توانستی و چون او از در بند گذشته در دشت قبچاق به توقتمش خان رسید و مکتوب رسانیده سخنان حضرت صاحبقران بحسن عبارت و چرب زبانی ادا کرد در خاطر توقتمش خان بغایت جایگیر آمد و میل بمصالحت نموده خواست که بدست مجاهده در دامن عذرا آویزد و از سر صدق و صفا

پای

پای اطاعت در راه موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد امرای او از سر جهل و عناد پای منع و منع در میان آن کار درده نگذاشتند و بدست پندار از کار ادبار چشم از دولت ولی نعمت و چشم سعادت خود را بینا بشستند بیت گزندی که بر شهریاران
زند پیر دستور نادان رسند ؛ کسی را که دولت رود زاستان ؛ شود با فرومایه همداستان
توقتمش خان بسخن آن بی دولتان از راه صواب افتاده در تیه نخوت و غرور و تحمل و تبجح گشت و سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشت بیت بنزدیک صاحبقران یاد کرد
سخنهای بد بر سر خامه کرد ؛ و شمس الدین المالی را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون مشار الیه در آب سمور بموکب همایون رسید و بعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش خان بعرض رسانید حضرت صاحبقران از آن جوابهای ناصواب خشمناک شد و بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد

گفتار در عرض دیدن صاحب قران منظفر لوا لشکر فیروزی نشان را

شهنشاه دین دار صاحبقران ؛ خدیو فلک قدر گیتی ستان
بفرمود تا برنشیند سپاه ؛ در آید به آیین سوی عرضگاه ؛ برآراسته یکسر اسب و سوار
همه با سلاح آنچه آید بکار ؛ و آب سمور در دامن کوه البرز واقع شده و از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ باشد برحسب فرمان لشکرها ترتیب سوار شده توره انداختند چنانچه قول دست چپ در دامن کوه البرز بود و قول دست راست در کنار دریای قلزم از جنب کوه تا لب دریا صفها برآراستند و از فراز ترک ز زرم آزمایان تا شیب نعل پایان ع درخشنده چون پاره کوه کاه از کثرت و بسیاری بمرتبه که از زمان چنگیز خان باز هیچ آفریده لشکری بآن انبوهی نشان نداده و ندیده و در تجمل و آراستگی کیفیتی که در قصص و حکایات ملوک عجم هیچکس مثل آن خوانده و نشنیده بیت سپاهی بکثرت فزون از حساب ؛ به آیین فروزنده تر زآفتاب
همه غرق فولاد و آهن گسل ؛ هزبران پیل افکن شیردل ؛ صاحبقران کامکار بعون و تأیید یزدان کار دست چپ و قول و دست راست لشکر نصرت شعار کرده بنفس

مبارک خود جبه دیده و بهر فوج از سپاه ظفر پناه که میرسید امیر ایشان بود با بهادران بزانو
درآمده زبان اخلاص خدمتکاری بعرض ثناگستری و جان سپاری برمی‌گشادند
کای ملک را از تو فرخنده فال ٭ بعهدت سر فتنه شد پایمال ٭ سپهر برین پایهٔ تخت تست
جوان گیتی از دولت بخت تست ٭ سراسر سر و جان بندگان ٭ فدای سم اسب صاحبقران
بنیروی اقبال آن تاجور ٭ اگر پر زند دشمن شود بحر و بر ٭ بروزی که باشد که دار و گیر ٭
بگرز و سنان و بتیغ و بتیر ٭ زمین کوه تا کوه پر خون کنیم ٭ ز جوشان جهان رود جیحون کنیم ٭
و هر یک زانو زده اسب زین چنانچه رسم است می‌کشیدند و آنحضرت ایشان را نوازش نموده
بمواعید پادشاهانه استمالت میفرمود و چون در کنف حفظ اله بقلبگاه باز آمدند کورکه
نقاره و کوس فرو کوفتند و کرنای و برغو کشیده از قلب و جناح و میمنه و میسره تیغهای
برهنه بر طرف دشمن آخته سورن انداختند بنوعی که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله در
بحر افتاد ٭ بجوشید بحر و بلرزید کوه ٭ روان گشت لشکر گروها گروه ٭ امرا و تومانات هزاره
و قوشونات فوج فوج مور و ملخ روان شدند و چون از دربند گذشته در دامن البرز کوه قومی
از هواداران توقتمش خان بودند که ایشان را اقتباع میکشتند حضرت صاحبقران جهت تفال
بافتتاح امر که الفاتحة ام الکتاب بقلع و قمع آن بی‌دینان فرمان داد عساکر گردون مآثر
بیکبار بر سر ایشان ریختند و اطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند که از هزار یکی جان بدر
نبرد و مجموع را غارتیده دیههای ایشان را آتش زدند آن بدکیشان خود در ضرام دوزخ
سوخته و در مسکنشان شعلهٔ انتقام افروخته و کذلک نفعل بالمجرمین و توقتمش خان شخصی
اوراق نام بایلچی گری روانه جانب حضرت صاحبقران کرده بود و درین اثنا نزدیک
معسکر همایون رسید و چون کثرت و غلبه سپاه ظفر پناه مشاهده کرد سراسیمه و هراسناک
بتعجیل تمام بازگشت و توقتمش خان را آگاهی داد که صاحبقران با لشکری گران منقلای قول
مرتب داشته اینک رسید توقتمش خان را از استماع این خبر دود حیرت بسر برآمده قراجی را با منقلای

ساخته

ساخته با لشکری روان گردانید و چون حضرت صاحبقرانی با مجموع لشکر بموضع ترقی رسیده
نزول فرمود بمسامع علیه رسانیدند که منقلای توقتمش خان قراجی با غلبه تمام در کنار آب
قوی فرود آمده است صاحبقران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری گزین شبگیر کرده روان شد
و در وقت صبح چون از آب گذشته برایشان حمله کرده و بزخم شمشیر آتش بار دمار از روزگار
مخالفان خاکسار برآورده عرصهٔ صحرا و دشت را بخون دشمنان لاله گون گردانید و سبزهٔ
تیغ از نهال اقبال غنچهٔ فیروزی شکفانید بیت روی صحرا بر گلگون شده از خون عدو ٭
شسته شمشیر بخون جگر دشمن رو ٭ صاحبقران گیتی ستان با عساکر نصرت نشان از آنجا
روان شد و بکنار آب یوک رسیده فرود آمد توقتمش خان بر کنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده
بود و همه تورا با دعوابها در پیش داشته جای خود را محکم گردانیده بود و محاربه و مقاتله را
آماده گشته چون حضرت صاحبقران صفهای لشکر آراسته نزدیک رسید نیروی دولت ثابت
ارکان و شکوه عساکر کشورستان سیلاب رعب و هراس در خانهٔ ثبات و تمکن توقتمش خان
انداخت و توقف نتوانست نمود و سپاهش صرها انداخته و آهنگ گریز ساخته بازگشتند
صاحبقران با لشکر ظفر قرین گذار پیدا کرده از آب ترک بگذشت و توقتمش خان با آب توری
رسیده بایستاد و بجمع باقی لشکرهای خود مشغول شد و چون سپاه ظفر پناه را زاده کم مانده بود
حضرت صاحبقران کنار کنار آب بطرف [illegible] جولات روان شد تا لشکریان از غلات
آنجا آذوق بردارند و از سر فراغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند در بیع قراولان
خبر آوردند که توقتمش خان دیگرباره لشکر آراسته است و کنار کنار آب بطرف نشیب در عقب لشکر منصور
می‌آید حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده باز گشت
و ببالا آب متوجه ایشان شد و چون مسافت میان جانبین نزدیک شد در روز سه شنبه
بیست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمائه موافق تنقوز ییل در مقابل یکدیگر فرود
آمدند تواجیان سپاه ظفر پناه برحسب فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب

بر امن معسکر نصرت قرین خندق فرو برده چپرها زدند و منده‌ها استوار کردند و بیرون
آن خندق خندقی دیگر بکندند و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که دران شب هرکس بجای
خود پای ثبات بر قرار داشته از محل خود حرکت نکنند و از شبیخون برحذر بوده هیچ آفریده
آواز برنیارند و فغان ندارد بیت بفرمود کاتش نسوزد کس ٭ نباید که آید صدای جرس
امر عالی را امتثال نمودند و در همان شب بیت زرای کج تیره ایلچ اغل ٭ بگشت از طریق سعادت
بکل ٭ باد بار شد نکبتش را سبب ٭ خطا کرد و بگریخت در ره بتر ٭ نبود و زنا بود او امثال او
چه خیزد دیگر سوی حوال ٭ زجوجی نژادان وفا کس ندید ٭ کسی فرطغول زکرکس ندید
گفتار در رکوب حضرت صاحبقرانی بعزم جنگ سلطانی روز دیگر که از کمین گاه افق بیت
شه خاور علمها را برافراخت ٭ تیغ روز شب را سر جدا ساخت ٭ فلک را شد تهی از مهر طاس
مبدل شد لباس آل عباس ٭ صباح چهارشنبه لشکر از دو طرف بجوش و خروش در آمدند
علمها کشیدند لشکرکشان ٭ پدید آمد از روز محشر نشان ٭ سپاه از دو جانب صف آراسته
زمین آسمان وار برخاسته ٭ غریویدن کوس گردون شکاف ٭ زمین را در افکنده بتحیج شکاف
به تیره برآمد در کارشاه ٭ سر بر نهادند گردان کلاه ٭ صاحبقران سپهر اقتدار پرتو
رای آفتاب اشراق بر نسق و ترتیب لشکر افکنده هفت قول مرتب ساخته نوره انداخت و جها درانرا
معقدم دهشت و پیادگان لشکر چپرها گرفته پیش ایستادند و امیرزاده محمد سلطان را در قول بزرگ
تعیین فرموده و اطراف و جوانب قول را بدلاوران صفدر و صف شکنان دلاور مستحکم گردانید
بیت برارهست لشکر چو کوه بلند ٭ بشمشیر و گرز و کمان کمند ٭ سراسر تا ساق و تیر و تیغ
برآورده کوهی ز آهن ستیغ ٭ جداگانه از موکب هر گروه ٭ حصاری برآورده مانند کوه ٭ و نفس
مبارک با بیست و هفت قوشون مکمل ٭ همه آلت جنگ برداشته ٭ چو دریائی ز آهن بر افتاب تافته
در عقب لشکر بایستاد ٭ نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب ٭ وز آسمان رسید بشارت
بفتح باب ٭ و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها مرتب ساختند و علمها برافراختند بیت

زینز

زینز نیستان شد آوردگاه ٭ بپوشید دیدار خورشید و ماه ٭ دو لشکر نگویم که دو کوه چین
رسیدند در جلوه گاه مصاف ٭ چو دریای سیماب آمد بجوش ٭ ز مردان جنگی برآمد خروش
اجل فتنه را کارسازی نمود ٭ سپه با سپه دست بازی نمود ٭ برآمد ز لشکر ده و دار و گیر
بپوشید روی هوا پر تیر ٭ درین اثنا از طرف میسره شخصی خبر آورد که از میمنه مخالف کوچه اغلن
و بیک یارق اغلن و اقتاد و داود صوفی داماد توقتمش خان و اتورکو با غلبه تمام بمقابل
میسره لشکر منصور در آمده‌اند حضرت صاحبقران بتعجیل تمام متوجه ایشان شد و با قوشونهای
آراسته حمله کرد ایشان چون صولت عساکر گردون مآثر مشاهده نمودند رو بگریز نهادند
و از جمله بیست و هفت قوشون که با حضرت صاحبقران بودند جمعی در عقب ایشان روانه شدند و
ایشان چون بقول خود رسیدند بازگشتند و بران جماعت که در پی ایشان رفته بودند حمله آورده
بازگردانیدند و بحضرت صاحبقران رسانیدند و بعضی را بکشتند و بعضی از آن طرف بگریختند
و بدین واسطه قوشونات بهم بر زده شد و ایشان دلیر گشته هجوم آوردند و بر حضرت صاحبقرانی
حمله آوردند امیر شیخ نورالدین جان فدای ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده پیش دشمنان
فرود آمده و پنجاه کس هم وی فرود آمدند و بزخم تیر جگردوز ایشان را باز داشتند بیت بهر تیر
کز شصت شان شد روان ٭ به پهلو درآمد یکی پهلوان ٭ و محمد آزاد و علیشاه برادر او و توکل
باورچی هریک ... از اعراب مخالفان گرفته بیاوردند و هر سه را در پیش حضرت صاحبقران
کامکار بجای چپر بر هم بستند و الله داد با قوشون وفادار بمدد رسیده او نیز به پهلوی شیخ نورالدین
پیاده شد و حسین ملک قوچین نیز با تمکان برسید و فرود آمد و امیر زیرک جاکو نیز با قوشون
خود پیاده و با ایشان موافقت کرد و قوشون قول با توق و علم رسید و کورکه زدند و برغو
کشیده سوران انداختند و ابوی نیز با قوشون خود رسیده و در عقب قوشون قول فرود آمدند
بیت نهیب خروشیدن کوس جنگ ٭ ز سر مغز می برد و از روی رنگ ٭ نفیر دلیران برآمد بچرخ
بهر گوشه میرفت خون موج موج ٭ و هرچند لشکر فوج فوج می‌آمدند و حملهای پیاپی کرده کوششها

نمودند و بهادران ظفر پناه را که فرود آمده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانیدند
زبس قتل و زخم اندران دشت کین * تو گفتی که دریای خون شد زمین * زبس کشتگان کرد برگرد راه
جو بازار محشر شده حرب گاه * و خدایداد حسینی که قول دست چپ بود از کوبچا اغلن که قول دست
راست بود مخالف گذشته از پس پشت افتاد که مقابل حضرت صاحب قران استاده جنگ میکرد
درآمد و بریشان تیرباران کردن گرفت و دران حالت امیرزاده محمد سلطان با توشونهای جانسپاران
آراسته بمدد رسید و از دست چپ حضرت صاحبقران درآمده بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران
باتفاق حمله آوردند و یکبار بر لشکر مخالف زدند و بزخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتش بار
دست راست دشمن را منهزم گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین را قول دست راست بود
ازان صعبتر حالتی افتاد چه دست چپ مخالف که قول ایشان امیر عیسی بی و بخشی خواجه بود
غلبه کردند و از وی که گذشته ویرا درمیان گرفتند و او نیز دل از جان برداشته با تومان خود
فرود آمده و جیبها پیش گرفته و سوگه امشی کرده بدافعه و مقابلهٔ دشمنان دست جلادت برگشادند
و چون کوه پای ثبات فشرده کوششهای مردانه نمودند و هر چند سپاه مخالف بمدد یکدیگر
میرسیدند و به نیزه و شمشیر و سالیق حمله می آوردند ایشان بزخم تیر همه را بازمی گردانیدند
ز ترنک کمان کرده جانها پستوه * فشانش کنان تیر بر هر گروه * تا جهانشاه
بهادر با تومان خود از طرفی دیگر درآمد و بر دشمنان حمله آورده جنگی عظیم در پیوست بیت
برآشفته شیران کوپال گیر * فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر * سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ
برو رسته صد چشمه تیر خدنگ * خدنگی همه سرخ گلها برآورد * بگل خون برآورده از خار او
سم بادپایان ز خون چون عقیق * شده تا بزین بخون درغریق * و چون آن دو میر صاحب
تدبیر بل دو شیر دشمن شکار کشورگیر پشت اتفاق بتقویت یکدیگر باز دادند قول دست
چپ مخالف را که مقابل بود منهزم گردانیدند و تور خواجه آقبوغا نیز دست برد های دلاورانه
نموده از میرهٔ مخالف آنچه در برابر او بود براندند و امیرزاده رستم عمر شیخ با تومان خود

برق

برق وار و صاعقه کردار بر اعدا از دو خرمن ثبات ایشان را سوزانیده بگریزانیده و در آن
خورد سالی نام پدر نامدار را زنده گردانید * ان الشری اذا سری فبنفسه بیت
و ابن الشری اذا سری اسراهما * و یغلی بی بهرین که از مقربان و ایچکیان توقتمش خان
بود با بهادران لشکر خویش مش بیت ستانیده خود را و گفتا منم * هزبری که در جنگ فیل افکنم
پلنگان درم بر سر کوهسار * نهنگان خورم بر لب جویبار * ستانم ز پهلو در آید بخاک
گزافی نمی گویم اینک مصاف * و آواز برآورد و عثمان بهادر را بمبارزت طلبید امیر
عثمان را از ان لاف باد انگیز و آتش حمیت زبانه زد و بی توقف شعر چو کوهی روان گشت
بر پشت باد * عجب بین که بر باد کوه ایستاد * درآمد بمیدان چو سیلی بجوش که از کوه
در پستی آرد خروش * درآمد بناورد جالش کنان * بخون مخالف سگالش کنان
و چون عثمان بهادر با توشون خود بایشان رسید از طرفین درهم آویختند و بی دریغ
شمشیر و گرز و سالیق بر یکدیگر ریختند بیت جهان درهم آویخته آن سپاه * که از گرد شد
روی گیتی سیاه * ز بس قتل روی زمین خون گرفت * فلک مانده زان حیرت و دست بگرفت
عاقبت الامر از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمده و مخالفان را مقهور گردانیده
براند و دیگر امرا و بهادران عساکر گردون مآثر هر کس در محل خود داد مردی و مردانگی دادند
و از میامن اقبال صاحبقران بی همال سپاه مخالف را یکبارگی برهم شکسته همه را
متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان پادشاه زادگان جوجی نژاد و امرا و نوئینان
پشت داده روی بگریز نهادند و بسیاری از لشکر این ایشان کشته شد بیت
خدایا دو فرصت شهنشاه را * هزیمت درافتاد بدخواه را * ز دشتی بسی خون و خوی ریختند
گرفتند و کشتند و آویختند * پر از جوی خون گشت صحرا و دشت * سراسر زمین گونش لعل گشت
بخون غرقه شد مرکبان زانغال * تو گفتی بکم در شفق شد هلال * چو بر دشمنان شاه شد کامکار
شد از خرمی کار او چون نگار * فرود آمد از باره خوش خرام * که دید آنچه مقصود بودش بکام

بشکرانه روی بر خاک سود که پیروزی از داور پاک بود شاهزادگان و امرا و نوینان
زانو زده و مراسم تهنیت بجای آورده نثارها کردند و حضرت صاحبقران ایشانرا از کنار
کرم نوازش فرمود و رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بفتح و فیروزی روان
شد و چون کنار آب قورای مخیم نزول همایون گشت عاطفت پادشاهانه تفقد احوال اعیان
دولت نموده امیر شیخ نور الدین را که در جنگ جانسپاری کرده بود بمزید عنایت و تربیت
اختصاص بخشید و پایهٔ قدر او بلند گردانید و اسب و جامهٔ زردوز و کمر مرصع ارزانی داشت
و صد هزار دینار کپکی او لکا فرمود و دیگر امرا و بهادران که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند
همه را او لکا داده بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت**
صاحبقران از عقب توقتمش خان صاحبقران گیتی ستان اموال و غنایم که از اندازه بیرون
درین فتح همایون حاصل آمده بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه را که پیشتر از مصاف
از اسب خطا کرده بود و دست مبارکش آسیب کسر یافته در اغرق بگذاشت و امیر یادگار
برلاس و امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز داشت و لشکر اختیار کرده ایلغار فرمود
و بکاه مشی توقتمش خان روان گشت و بتعجیل تمام شب و روز در عقب او میراند و چون بمعبر
اتل رسید که آنرا کداز تورا توریپر ارسلان قویری جاق اغلن را که ملازم حضرت
صاحبقران بود و جمعی بهادران اوزبک که در سلک ملازمان منخرط بودند همراه کرده و اسباب
پادشاهی آماده داشته بخلعت طلادوز و کمر زرین مشرف گردانید و از آب اتل بگذرانید
و خانی الوس جوجی باو تفویض فرمود **بیت** آوردی جهان بتیغ فراز ٭ بسر تازیانه وا دادی
گنج در حضرتش روانه شده ٭ غارت تیغ و تازیانه شده ٭ شاهزادهٔ جوجی نژاد برحسب فرموده
بدان جانب رفت و بجمع آوردن سپاه پراکنده و ضبط الوس مشغول شد و عساکر گردون
مآثر در پی دشمنان شتافته تا اوکک برفتند و بسیاری از ایشانرا بقتل آوردند و آنروز
برگشتگان ازین طرف ضرب شمشیر قاتل بود و از آن طرف آب خونخوار اتل پیشتر

ایشانرا

ایشانرا گرفته اسیر کردند و اندکی از ایشان بعمدا خود را در آب انداختند و آن طرف
اتل گذشتند و توقتمش خان خانی را با خان و مان و هرچه داشت از پیدا و پنهان بگذاشت
و از بیم جان با معدودی گریخته بطرف بولغار بجنگلستان درآمد و از چنگال شیران بهمن
شکن امان یافت و لشکر منصور ازین سوی آب تا بآن موضع رفتند که در یورش اول دشت
ازان طرف آب تا بکنار رسیده بودند و غارت کرده و آن موضع نزدیک است بظلمات
و سپاه ظفر پناه این نوبت نیز پیشتر رفته دشت قبچاق را غارت کردند **نظم** بچندان غنیمت بحشر رسید
که اندازهٔ آن نیامد پدید ز سیم و زر و قندز و لعل و زر منازل گران تا کران گشته پر
غلامان تماقی خوب روی کنیزان حوراوش مشک موی وشاقان موکب بره و خیز
بدیدار تازه برفتار تیز مواشی و انواع حیوان بسی شمار جهانی چه داند کسی
و امیرزاده میرانشاه با امرا که بکنار آب قورای در اغرق مانده بودند تا اغرق را هم
کرده در عقب بیاوردند در موضع یولوقلوق ~~انتلق~~ بموکب همایون ملحق شدند
و چون دران سفر خجسته اثر اکثر شاهزادگان کرام و امرای عظام ظفر آسا ملازم رکاب
معلی بودند ملهم دولت ملاحظهٔ رعایت جانب حزم در خاطر همایون انداخت و فرمان
واجب الاذعان بصدور پیوست که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با شش هزار مرد بدار الملک شیراز
معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث الدین ترخان که داخل تومان
او بود بدار السلطنهٔ سمرقند شتابند ایشان برحسب فرموده روی توجه براه آوردند
و چون از دربند گذشته بار دچیل رسیدند از تبریز خبر آمد که قرا یوسف ترکمان با علیه
ترکمانان که باز جمع شده اند در حوالی الهتاق است و عزیمت خوی دارد و امیر شمس الدین عباس
و غیاث الدین ترخان بر قرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیر محمد با امرا و خویش امیر ابو سعید
برلاس و بکش و دولتخواجه و توکل بهادر بتبریز آمدند و سپاهی که دران حوالی بودند تمام
جمع گشتند و امرا و شاهزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند با ایشان پیوستند و عرض

سپاه دیده روی جلادت بقلع و قمع مخالفان آوردند و چون بکوی رسیدند یزق و جالیش با لشکر
ملحق شدند و در آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قراره است امیرزاده جوانبخت
ایلغار فرمود و چون سایه وصول موکب کشورگشایش بر قراهره افتاد قراول قرا یوسف
بگریخت و پیش او رفت که در بند ماهی بود و قرا یوسف را از استماع توجه عساکر گردون مآثر پایه
ارکان ثبات و قرار متزلزل شد و روی عجز و اضطرار بصوب هزیمت و فرار آورد و امیرزاده
پیر محمد در عقب او ایلغار فرمود و به بند ماهی راند و ملک عز الدین کرد با لشکر خود در آن
محل بموکب امیرزاده جوانبخت ملحق شد و شاهزاده مشار الیه امرا و لشکرها را از عقب قرا یوسف
بفرستاد و سه منزل از پی ایشان رفته فرود آمد و امرا تا آونیک برفتند و چون قرا یوسف را
نیافتند بازگشتند و امیرزاده پیر محمد از آنجا مراجعت نموده و از تبریز گذشته بسلطانیه آمد
و خانزاده او را طوی داده خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد

گفتار در تاخت فرمودن صاحبقران مظفر لوا دست راست الوس جوجی و ولایت روس را

همت عالی نهمت صاحبقران گیتی ستان که در سرائر ضمیر بغایت قصوی آن رضا نداد که
بعد از شکستن و راندن توقتمش خان و قهر و قتل سپاه و لشکریان او خواست که مجموع آن
ممالک و ولایات را در حوزه تسخیر و تصرف آورد و تمام اقوام و احشام آن حدود و نواحی را
مقهور و مستأصل سازد بقصد الوس دست راست جوجی خان بجانب آب اوزی در آن دشت
بی پایان روان شد و امیر عثمان عباس را بقراولی تعیین فرمود و قلاوز گرفته روی جلادت براه نهاد
و چون بآب اوزی رسید در موضع منکرمن بیک یارق اغلن را و بعضی الوس اوزبک
که در آنجا بودند تالان کرد و اکثر ایشان را در تحت ضبط آورد و چنانکه اندکی یکسواره جان بیرون
توانستند برد و بیک تیمور اغلن و اقباد گریخته از آب اوزی گذشته با الوس هرندای که دشمن
ایشان بودند در آمدند و حال ایشان آنجا از غارت و اسیر بدتر شد و از آنجا تومان
اقتا و قراجیته بروم رفتند و در صحاری اسریقه ساکن شدند و الحالة هذه هنوز آنجاند

و چون

و چون حضرت صاحبقران از آب اوزی بازگشت بسعادت و اقبال آهنگ روس فرمود
عساکر گردون مآثر بیک یارق را دگر باره در کنار آب تن در پیچیدند از پیش آب خونخوار گذشتند
و از عقب لشکر جرآره بقراسو که از شهرهای روس است رسیده تمام آن را از اندرون شهر
و بیرون غارت کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز گشت و از سر ضرورت و اضطرار
اهل و اولاد خود را در چنگال ادبار رها کرده با یک پسر بگریخت و از میان ایشان بیرون رفت
و سپاه ظفر پناه زن و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحبقران آوردند
و آنحضرت جهت ایشان خرگاه و خیام تعیین نموده بانواع رعایت فرمود و از جواهر
بی پایان و اقمشه و اجناس و هرگونه تجملات بی اسباب ارزانی داشته خوشدل و آسوده
خاطر از عقب بیک یارق اغلن بفرستاد و امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرا
تومان و هزاره با لشکریان بازگشته بطرف برانغار الوس جوجی دگر باره تاخت کردند
و با ایشان رسیده بیک خواجه و دیگر امرا را با تمام الوس و نقول بقتل و اسیر و غارت دمار
از روزگار برآوردند و الوس روس جوق را نیز غارت کردند و تمامی الوس و ولایت را
در تحت تصرف آوردند و مال و منال فزون از حد تخمین و وهم و خیال ضمیمه دیگر غنیمتها گشت
و گله و رمه بی حساب گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند **بیت**
گرفته لشکر سلطان آفاق ∴ بسی مه پیکران از دشت قبچاق ∴ پری وش دختران سرو بالا
ظریف و چابک و دلبند و رعنا ∴ حضرت صاحبقران بجانب مسکو که هم از شهرهای روس است
نهضت فرمود و آنجا رسیده سپاه ظفر پناه تمام آن ولایت را از شهر و بیرون تاختند و
مجموع امرا آنجا منکوب و مخذول ساختند **نظم** ببازوی بازو شمشیر و تیز برآورده از
روسیان رستخیز ز بس روسی بر هم انداخته شده دشت کوهی برافراخته
و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاده ز چندان گرانمایه در کار بود که آن را
شماری پدیدار بود زر کانی و نقره زیبق که هتاب را داد بی رونق زکتان و انطاکی خانه باف

زده کوه بر کوه چون کوه تیغ — بجوار یا قند ز تیغ دار
سمور سیه نیز میش از شمار — ز قاقم نه چندان فرو بسته بند
که تقریر آن کرد شاید که چند — وشق بیتهای شبستان فروز
چو خال شب افتاده برروی روز — فروزنده سنجاب روباه لعل
همان کرده اسبان دیده نعل — خزاین بیابان بسیار کنج
که آید ضمیر از شمارش برنج — و ورای نفایس و اجناس میرزاده

محمد سلطان نیز جمیع اقوام قنوبخی قراول را غارت کرده و دیگر اقوام و طوایف مخالف نیز مثل قوم کور بوقا و پرلان و یورکون و کلجی که از بیم لشکر منصور در بیابان متحیر و سرگردان میگشتند همه را دریافته غارت کردند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرده باوردند بیت چه گویم زان پری رویان روسی چو گل اگنده در کتان روسی
صاحب‌قران سپهر اقتدار غنجی گرفته از انجا متوجه طرف بالیکین شد و چون بحصار آزاق رسید امیرزاده میرانشاه و لشکری که با او بود کنار آب تن گرفته و دشمنانرا تاراج کرده در انجا بموکب همایون پیوسته و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافته در آزاق مسلمانانرا از میان غیر ملت جدا ساخته رها کردند و تمامی بی دینانرا بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانهاشان غارت کرده آتش زدند و مصداق و ترکتم من قریة اهلکناها بظهور آمد **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب چرکس** رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد چرکسان علف زارها که میان آزاق و قوبان است سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چارپایان عساکر منصور در ان راه تلف شد و قریب بیست روز از بی علفی تشویش کشیدند و از آب و گل بسیار گذشته بقوبان رسیدند و چند روزی در ان مرحله توقف افتاد صاحبقران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا را بجانب چرکس فرستاد و مبالغه فرمود که هر چند زود تر آن ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادگان و امرا برحسب فرموده ایلغار کردند و بتعجیل تمام بان ولایت شتافته از میامن تائید آسمانی و فر دولت

حضرت صاحبقران مجموع الوس چرکس را بدست تسلط و استیلا تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادت و سلامت از انجا معاودت نموده بشرف بساط بوس استسعاد یافتند **گفتار در ایلغار در توجه موکب کردون وقار** چون خاطر خطیر صاحب‌قران جهانگیر از مهمات ولایت روس و چرکس بپرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر بصوب البرز کوه بازگشت و درین اثنا شحنهٔ غیرت و حمیت پادشاهانه بواسطهٔ تهمتی که در واقع حقیقتی نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و جهان سروری بسبب فساد جمعی مفتقال زبانی در آمد و لامرد لقضاء الله و رایت کشورگشا بنیت غزا متوجه بوری بوردی و براقن شد که حاکم قوس آس بود و در ان طریق جنگلها بود درختانرا انداخته و راه ساخته امیر سیف الدین ... را غوق بگذاشت و بقصد جهاد بالبرز کوه برآمد و در قلعها از کوه و دربهای محکم با مخالفان دین محاربه بسیار کرد و در جمیع مواقف سپاه ظفر قرین بر وفق میعاد و ان جندنا لهم الغالبون مظفر آمدند و بسیاری از ان بی دینانرا بتیغ جهاد بگذرانیده باتش جهنم و بئس المهاد فرستاده قلعهای ایشانرا خراب ساختند و غنیمت بی شمار از اموال کفار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشت و از انجا مظفر و منصور با مساعی مشکور و غنایم نامحصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمود و امیر حاجی سیف الدین که در اغرق مانده بود ترتیب طوی کرده جشن خسروانه بیاراست شعر

زده بارگاه بریشم طناب — ستونش زر و میخش از سیم ناب
بگوهر بیاراسته تخت زر — نشسته برو خسرو تاجور
سران جهان جمله در پیشگاه — سرافکنده در سایهٔ یک کلاه
کمر در کمر تاج داران دهر — به پیش جهانجوی پیروزه بهر
نخستین ز جلاب نوشین سرشت — زمین گشت چون حوضهای بهشت
نهادند خوان اکنی بی دریغ — گراینده شد گرد عنبر بمیغ
ز هر نعمتی کاید اندر شمار — فرو ریخته کوهی از هر کنار
خورشهای الوان ز هر گونه پیش — بخوانهای زرین نهادند بیش
چو خوردند چندانکه آمد پسند — ز جام و صراحی گشادند بند
می ناب خوردند با بانگ رود — ز گردون گذشته صدای سرود
یکی جهد از خرمی یافت بهر

به آسود با پهلوانان دهر　دگر هفته روز پسندیده جست　که زو فال فیروزی آید
درست　بفرمود تا کوس بنواختند　بر رفتن علمها برافراختند

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بقلعهٔ کولا وطاوس و غیر آن

حضرت صاحب قران باز از غرق که گشته از انجا متوجه قلعهٔ کولا وطاوس شد
وایشان نیز از طوایف ساکنان البرز بودند و سکان انجا را قلعها و حصارها
محکم بر بالا کوه بود و راهها بغایت دشوار داشت از بس بلندی بمرتبه که
نگرنده را چشم خیره ماندی و کلاه از سر افتادی تخصیص قلعهٔ طاوس که در
سومین کمر کوهی رفیع واقع بود چون آشیانهٔ جانوری دار تفاعش بحدی که تیر
پرتاب بآن نمیرسید عقل تسخیر آن از قبیل محالات می دانست و وهم گشودن
آن بهیچ وجه تصور نمیداشت صاحب قران کامکار جماعتی را از قبیله بکریت
که در عساکر منصور بودند وایشان در کوه بچیستی چست و چالاک می باشند که هر کجا
نخجیر تواند رفت بروند طلب فرمود و بتفتیش و تفحص راههای آن قلعه
فرمان داد ایشان برحسب فرموده بجست و جوی محل برآمدن و فرود آمدن
آن کوه مشغول شدند و هر چند بگشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی که بآن قلعه توان
رسید نیافتند　رای مشکل گشای آنحضرت پرتو اندیشه بران کار
فروبسته انداخت و بعد از امعان نظر بفرمود تا چند نردبان بلند ساختند و
بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین نهاده جمعی بهادران ببالا بر آمدند و نردبان را
برکشیده بر کمر سومین نهادند که قلعه در انجا بود و آن شیر مردان دل از جان بر
یا شمشیر کشیده از پی یکدیگر به نردبان بر آمدند و گروهی از دلاوران جان باز دست
از سر شسته و دل از جان برداشته در بالای کوه طنابها بر میان بستند و سرهای
طناب در قلهٔ کوه مستحکم گردانیده و با تیغهای آبدار آتش بار تا برابر قلعه فرود

آمدند

آمدند و هر دو گروه باتفاق از زیر و بالا حمله می آوردند و هر چند که از قلعه تیر و سنگ
می انداختند و بهادران بدرجهٔ شهادت فایز می شدند دیگر دلاوران دیدار
از فر دولت صاحبقران کامکار روی جلادت بآن کار می نهادند　بیت
حسن عالم سوز او چندانکه عاشق میکشد　زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر بر می کنند
اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب هابط و صاعد یافتند مضطر
و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفر پناه آن قلعه را باین نوع مسخر گردانیدند
و بسیاری از قوم ارکون که دران جانب بودند بتیغ بی دریغ بگذرانیدند　بیت
روان شد یکی چشمهٔ خون ز کوه　بفرمان سلطان توران گروه　غلط شاه ایران و
توران همه　که عدلش شبان بود و عالم رمه　و کولا وطاوس را
که سرداران قلعه بودند دستگیر کرده از پای در آوردند و رایت نصرت شعار
از انجا نهضت فرموده متوجه قلعهٔ پولاد شد و او ترکوکه از عظماء امراء الوس
جوجی بود پناه بانجا برده بود و در اثنای راه در موضع بلقایک روز توقف نمود
و در انجا چندان چیل بود که لشکریان هر چند خواستند برداشتند و از انجا کوچ کرده
بسعادت و اقبال روان شد و از برای الزام حجت مکتوبی به پولاد نوشت
مصحوب برادر او ترکو پیش او فرستاد محصل کتاب و رسالت آنکه او ترکو را
که التجا بتو آورده است بفرست و اگر نه با لشکری بی شمار همه شیران دشمن شکار
می آییم و چون مکتوب به پولاد رسید از سر استظهاری که بحصانت حصن خویش داشت
در جواب گفت که قلعه محکم دارم و اسباب جنگ آماده است و او ترکو پناه
بمن آورده تا جان در تن باشد او را نسپارم و تا توانم او را محافظت نموده
نگاه دارم چون آن جواب بحضرت صاحب قران رسید شعلهٔ حمیت پادشاهانه
برافروخت و در راه آن جنگی سخت چنانچه از کثرت اشجار و تشابک اغصان

باد جانب نهاد و ازانجا ع افغان خیزان کذار کردی ٭ امر عالی صدور یافت
و عساکر کردون مآثر سه فرسنک جنکل بریده راه ساختند و رایت حزم برافراختند
وجون بدانجا رسیدند قلعه او دره بود بغایت سخت و مردم انجا دره را کرفته
بودند و دل از جان برداشته فدایی وار بجنک مشغول شدند سپاه نصرت پناه
بعد از کوشش بسیار آن ایشان ظفر یافتند و قلعه را کشوده بسیاری ازان کمراهان را
بتیغ جهاد بکذرانیدند و او تر کور کریخته بدرهای کوه البرز بدر رفت و لشکر منصور
خان ومان ایشانرا غارت کرده آتش زدند و الجه بسیار و غنیمت بی شمار
کرفتند و درین اثنا شخصی خبر آورد که سه فوج از مردم بی دین کریخته بکمر کوه برآمده
اند و ایستاده حضرت صاحب قران متوجه ایشان کشت و عساکر کردون
مآثر جنک کرده ایشانرا بکرفتند و تمام آن دوزخیانرا باتش بسوختند
و از برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که او تر کور را در پی کرده ایم
و درمیان کوهستان البرز بموضع اپاسه در آمده صاحب قران سپهر اقتدار
بسعادت و اقبال سوار شد و از درها و عقبهای کوه البرز کذشته در اپاسه نزول
فرمود و دران محل او تر کور را کرفته و بسته بدرکاه عالمپناه آوردند فرمان
مطاع صدور یافت که او را بند کرده محبوس دارند و لشکر منصور بسیاری از مردم
آن نواحی را غارت کرده در ظل رایات نصرت شعار بازکشتند و باردوی همایون
پیوستند بیت شکوه سپاهش بتیغ نبرد ٭ برآورد از کوه البرز کرد ٭ و صاحبقران
کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در پاش طاق و حوالی آن توقف فرمود

گفتار در توجه حضرت صاحبقران باوجه دبه سمسم و قلاع کفار که دران جانب بود

صاحبقران ممالک ستان با عساکر فیروزی نشان الیغار کرده متوجه سمسم شد
وجون بسعادت و اقبال انجا رسید تمامی ان الوس ابغز دولت روزافزون مظفر

کردانید

کردانید و محمد پسر غیور خان کمر مطاوعت و انقیاد در میان جان بسته با ایل خود در
پایه سریر اعلی حاضر آمده و بشرف بساطبوس سرافراز کشته در سلک بندکان درکاه
انخراط یافت و جمعی دیکر از اهل آن ولایت کریخته بودند و پناه بکوه برده و بجایهای
سخت در آمده که پیاده بدشواری انجا توانستی رفت حضرت صاحبقران بنفس
متوجه ایشان شد و بآن کوهها برآمده سپاه ظفر پناه دست جلادت بجنک بر
کشادند و مجموع آن قلاع را مسخر کردانیدند و باشارت قهرمان قهرمان
انجا ابسته از کوه میندا اختند و دران کوهستان بسی ولایات را بکرفتند و
در تضاعیف آن مواقف بسی محل بود که فرود آمدن ازان نه سواره متمشی می شد
ونه پیاده بلکه خود را برهامی بایست کرد که لغزیده بشیب آیند و آن خدیو مؤید دین
و داراز غایت شعف باحراز فضیلت جهاد بنفس مبارک مرتکب آن اهوال و
اخطار می شد بیت هزار آفرین از جهان آفرین ٭ بران شاه بادانش و
داد و دین ٭ که مقصدی نبودش ز تیغ آختن ٭ بجز رایت ملت افراختن ٭
و در مواضعی که از غایت ارتفاع و بیم از عروج بران قاصر آمدی بقوت دولت
جهانکیر و حسن رای و تدبیر مخالفانرا مقهور و اسیر کرده و قلعهارا بالجبر تسخیر آورده
و یکدو روز آتش قهر جهان برافروخت که تر و خشک آن در هم سوخت و
مجموع کلیساها و بتخانهای ایشانرا خراب و ویران کردانید و ازانجا فرود
آمده دامن کوه او سرا تاخت فرمود و لشکریانرا غنیمت بسیار بدست افتاد
وازانجا بازکشته بجانب پیش کنت روان شد و آن ولایت را بانواع عدل
و احسان و آثار مکرمت و امتنان آذین بسته اهالی آن موضع که پیشتر
ازین آمده بودند و انقیاد نموده سیورغال یافتند و بلحوظ نظر عنایت کشته
از خوف و هراس ایمن شدند و فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که لشکریان

اصلا متعرض ایشان نشوند و کم و بیش زیان نرسانند تا عالمیان را معلوم گردد که هرچه
از نیک و بد بمردم میرسد جزا و سزا اعمال و افعال ایشانست چنانچه از فحوی نص من عمل
صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها مستفاد میشود و حضرت صاحبقران از انجا گذشته بر ولایت
جو تور قزاق تاخت آورده و مجاهدان سپاه ظفر پناه تمام گمراهان که دران کوههای بزرگ
نشست داشتند طعمهٔ تیغ فساد سوز گردانیده ایل جو تور قزاق را تاراج کردند و اموال و غنایم
بسیار از حد حصول آمده و عسل فراوان نیز بر داشتند و از انجا بموضع بوغاز قم رسیده دران محل
قشلاق فرموده تمامی اهالی ولایت مقتو و قازی قوموق از سر اذعان و مطاوعت
بپای انقیاد و متابعت بدرگاه عالمپناه آمدند و مراسم بندگی و طاعت گزاری بجای آورده
بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و در میان جزایر بسی مواضع بود که مردم انجا
بر آب اعتماد کرده آنرا حصار خود ساخته و در اظهار شعار خدمتکاری و فرمان برداری
تهاون و تقصیر نمودند و ایشانرا الیق جیان می گفتند یعنی ماهی گیران حضرت صاحبقران
جهت استیصال ایشان جمعی را بایلغار فرستاد و چون زمستان بود و آبها مقدار دو گز
زیاده یخ بسته بود

بفرمان شه بر سر آبگیر ز پشت کمانها روان گشت تیر
ز پرنده پیکان بر روی یخ تبه شد سپاهی چو مور و ملخ

دلاوران بر روی یخ گذشته
تمام آن جزایر را تاختند و در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده ایشانرا غارتیدند و اسیر گرفتند
و مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند

گفتار در تاخت فرمودن حضرت صاحبقران مظفر لوا حاجی ترخان را

چون عمر تابان از بندگان حضرت صاحبقران که بر حسب
فرمان بضبط حاجی ترخان مشغول بود از محمدی کلانتر آنجا آثار مخالفت تفرس نمود
و صورت حال عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانید رای عالی بتخریب و استیصال حاجی
ترخان و سرای را وجههٔ همت بلند جناب ساخته در اغرق امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا را بگذاشت و بنفس مبارک ایلغار فرموده آن زمستان که

بغایت

بغایت سرد بوده و برف بسیار

بیت

ز تاب سرما که بروز آتش تاب ز آب را تیغ و تیغ را کرد آب
کوه تا قم زمین چو اهل پوش ز چرخ سنجاب وار کشیده بدوش

عساکر گردون مآثر برف کوفته
روان شدند و حاجی ترخان بر کنار آب اتل واقعست حصار او را متصل آب از کنار آن شهر کشیده
اند تا بآب رسیده چنانچه از یک جانب شهر آب بجای حصار است و چون زمستان در انجا
یخ بنوعی می بندد که سطح آب حکم بسیط خاک میگیرد بر لب آب از پارهای یخ بجای خشت و گل بنیادی
می نهند و شب هنگام آب بران می پاشند تا مجموع برهم بسته یک لخت میشود و باین طریقه
بلند ساخته حصار شهر را بآن دیوار یکپاره از یخ محکم میگردانند و دروازه می نشانند والحق
این وضع غریبست از ین جهت ثبت افتاد القصه حضرت صاحبقران چون بنزدیک حاجی
ترخان رسید صبحگاهی با اندک نفری از خواص پیش از سپاه بحاجی ترخان راند و محمدی حاکم انجا
بضرورت باستقبال بیرون آمد و آنحضرت او را با امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و امیر شیخ
نور الدین و تمور خواجه اقبوغا با لشکر بطرف سرای فرستاد و حضرت صاحبقران بحاجی ترخان
در آمد و بعد از حوالهٔ مال امان و تحصیل آن هرچه در انجا بود از صامت و ناطق بعرصهٔ تاراج گشت
و شاهزادهٔ مشار الیه با امرا از آب اتل بر روی یخ بگذشتند و بر حسب فرمان محمدی را بزیر یخ
فرستادند و طعمهٔ ماهیان شد و سپاه ظفر پناه سرای را بگرفتند و آتش زده بسوختند و حشام و
صحرا نشینان آن نواحی را بالجموع غارت کرده براندند و بیاوردند و خراب کردن سرای انتقام جسارتی
بود که لشکر دشت در تخریب بخبر سرای نموده بودند چه در زمانی که حضرت صاحبقرانی بتسخیر فارس
و عراق مشغول بود ایشان ماوراء النهر را خالی یافته تاخت کردند و سرای قران سلطان
غازان که بر بخبر سرای مشهور است خراب کردند لاجرم سرای بدین گونه زیر و زبر گشت

بیت

کلوخ انداز را پاداش سنگ است

و تمامی اهالی حاجی ترخان را کوچانیده شهر را آتش زدند و شاه عالمپناه
با سپاه بقشلاق معاودت نموده چون بواسطهٔ شدت سرما و سورت برودت هوا فتور بحال لشکر
منصور راه یافته بود و بیشتر چهارپایان ایشان تلف شده و تنگی غلا بمرتبه رسید که یکمن ارزن بهفتاد

دینارکپکی و یک گاو بصد دینار و یک سر گوسفند بدویست و پنجاه دینار یافت نمی شد و حمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان و سرایرا از غلات و اموال و انواع فتوحات که آورده بودند بر لشکریان و آزادان و تواجیان برایشان قسمت کردند و بعضی پیادگان سوار شدند بیت چو دریای رحمت درآمد بموج سر حال لشکر برآمد باوج

گفتار در مراجعت فرمودن صاحبقران بی همال از دشت قبچاق و بلاد شمال

چون تمام ممالک دشت خزر و دست رهت و دست جیب الوس جوجی و سایر بلاد شمال بحوزهٔ تسخیر و تصرف درآمد عساکر گردون مآثر بلاد و مواضع آن قطر و نواحی را از اوکک و ماجر و روس و چرکس و باشغرد و مکس و ازاق و قوبان و آلان با مجموع توابع و ضمایم آن تاخت کرده آثار کمال تسلط و استیلا بظهور رسانیدند و از دشمنان الجه زنده مانده آواره و سرگردان متفرق و بی خان و مان گشتند حضرت صاحبقران گیتی ستان در اوایل سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق سیچقان ییل از قشلاق بوز غاقم بسعادت و اقبال نهضت فرموده بصوب دربند و آذربایجان روان شد بیت سران سپه رایت افراختند ∴ روارو بعالم درانداختند تو گفتی که گیتی گران شد گران ∴ بجوش آمد از عزم صاحبقران ∴ ز لشکر که جوشش نهنگ بود ∴ بیابان بنخچیر بر تنگ بود ∴ و چون از آب ترک بر روی یخ عبور نموده بموضع ترقی رسیدند صاحبقران کامکار از اغرق جدا شده لشکر ظفر قرین را ترتیب داده و بنیت غزا متوجه اشکوجه شد و بعد از وصول سپاه نصرت پناه باشکوجه درمیان فرود آمدند و لشکریان باطراف و جوانب بغارت و تاراج شتافتند و درین حال شو قل از قازی قرموق و او سر بار سه هزار مرد بمدد اهل اشکوجه می آمدند با آنکه ایشانرا پیش ازین عادت بود که پیوسته با کفار آن موضع غزا کردندی و قرا و لات رهت از آمدن ایشان خبر یافت و بعرض همایون رسانید حضرت صاحبقران بیت درآمد بزین چون یکی اژدها ∴ سر بارگی کرده بر روی رها ∴ نه اسپی عقابی برانگیخته ∴ نه تیغی نهنگی درآویخته ∴ و با پانصد سوار مکمل گزیده پیش ایشان بازرفت و ایشان از پیش پیاده فرود آمده بودند و اسبان بعلف رها کرده آنحضرت بنفس مبارک تنها بربالای پشته برآمده احتیاط فرمود

و بتعجیل سنه و دو آن سپاه ظفر پناه را آگاهی داده و دلاوران برایشان حمله کردند اکنون چه شد که ازان برگشته بمعاونت ایشان می آمدید مجموع بخطای خود معترف شدند و بیدی کار خود اقرار نمودند و زبان مسکنت و انکسار بامتذار و استغفار برگشوده زینهار خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و رقم عفو بر جراید جرایم شان کشیده همه را خلعت و انعام و نوازش فرموده رخصت داد که بمحل خود باز گردند و کلانتران و بزرگان خود را پیغام رسانیدند که اگر در راه دین صادق و تمام و ثابت قدمید بی توقف بیایید و از عمل قبیح خود انابت نمایید تا همه را بعنایت و تربیت سرافراز گردانیده ولایت بر شما مقرر دارم و چون حضرت صاحبقران بعسکر ظفر قرین معاونت فرموده عساکر گردون مآثر اشکوجه را به نیروی دولت قاهره بگرفتند و تمام آن بی دینانرا به تیغ جهاد گذرانیدند و از کشته پشتها ساختند و مجموع ولایتش را تاخت کردند و درین اثنا کلانتران قازی قموق و او آمر باتفاق بدرگاه عالمپناه آمدند و بذلت و کناه اعتراف نموده بتمهید معذرت و انابت مشغول شدند و مراسم بندگی و وظایف خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحبقران زلال عفو را بر شستن نقوش سیئات ایشان افاضت فرموده پرتو نیز عاطفت خسروانه بر احوال همه انداخت و بانواع عوارف و عواطف از خلعتهای فاخر و جامهای زربفت و کمرهای شمشیر زر و اسبان تازی بنواخت و نصیحت فرمود که بر قرار سابق باید که همواره با مخالفان دین غزا کنند و در تقویت اسلام شمشیر انتقام از نیام کشیده دارید و نص قاطع وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نصب العین ضمیر داشته و فحوای اقتلوهم حیث ثقفتموهم را بر لوح خاطر نگاشته بهیچ حال از اداء آن تفصیلات تغافل و تکاسل روا مدارید و ولایت برایشان مقرر داشته یرلیغها داده باز گردانید و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده روی توجه بقلعه زرکس آورده و بعد از وصول از آنجا بجنگ مسخر گردانید لشکریان نصرت نشان کرامان آنجا را طعمه شمشیر خونخوار ساختند

و قلعه را غارتیده، با زمین هموار کردند و انبوهی ازیشان گروه انبوه بکمرها و غار کوه در آمده
بودند و بسوراخ او شکافها که در میان جای کوههای بلند بود پناه برده، صاحب قران
کامکار رخان کفت واقعه ارتکاب استیصال ایشان معطوف داشت و بقلع و قمع
ایشان فرمان داد جمعی دلاوران [illegible] پا ز جنگ **نظم** همه شیر افکن
نهنگ آهنگ ؛ در صندوقها نشستند ۝ ایشان را بالای کوهها تا برابر کمرها و سوراخها که
آن کمراهان در آنجا تحصن داشتند فرو کذاشتند و بزخم نیزه و تیر دمار از روزگار آن مخاذیل
و مدابیر بر آوردند و بهمین طریق مجموع بلاد و دیار ایشان که به بلند جایهای منیع متحصن شده
بودند همه را مسخر کردانیدند و اموال و اسباب ایشان از قلیل و کثیر جلیل و حقیر بغارتیدند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ؛ و حصار دیکا و حصار باکو و حصار
در کلر از بقهر و غلبه بکشادند و با زمین هموار ساختند و دنابود شش را بباد
نهب و تاراج بر دادند و از آنجا باقبال و سعادت بسالم و غانم با غرق همایون معاودت
نمودند اجر جزیل جهاد در دیوان مثوبات مثبت و سپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت
در عین غنا و ثروت و چون تمامی قلاع و ولایات پشت البرز کوه که بجانب شمال
داشت بعون تایید آسمانی و فر اقبال صاحب قرانی بحوزه تسخیر در آمد و از خبث وجود
کفار و مخالفان دین پاک شد رایت نصرت آیت بفتح و فیروزی روان کشت
نظم در آمد زین شاه گیتی نورد ؛ ز هامون بگردون بر آورد گرد ۝ درای شتر خاست
از کوهگاه ؛ سر اسب لشکر بر آمد بماه ، کلوس سواد کشیده ای کفت ؛ بضیق النفس کام گیتی گرفت
زر نکین علمهای گوهر نکار ؛ همه روی گیتی شده نوبهار ؛ عیان کرد فیروزی شعار شادمان دختیان آ
سریک ما نج ششم دختر سرو قد کلعذار در کنار ؛ با غنایم بسیار و فتوح روزکار
برابها میرفتند ؛ همه شادی کنان و بار باب ؛ نقد مقصود امانی در کنار ؛ و مجموع اهالی ولایت [illegible] کران
موکب همایون را بقدم اطاعت و انقیاد استقبال نمودند و زره و جوشن بسیار جنگی که اندوخته

خسروانه ایشان را بصنوف نوازش اختصاص بخشید و ایل قیتاق نیز مطیع شده امان جستند
و مرحمت بیدریغ شامل حال ایشان کشت و صاحب قران کیتی ستان در جهان عون و عنایت
رحیم رحمن از دربند باکو عبور فرموده عمارت و استحکام قلعه ای امر فرمود و در
چپ فرموده کاربند شدند و طنطنه بشارت مراجعت حضرت قران در جهان اشتهار
بر شهری از شادی فتح شاه ؛ بشارت بران بر کرفتند راه ؛
بشکرانه رایت برافراشتند ؛ **بیت** بهر کشوری جشنها ساختند ؛ و امرا تیر و دشت
شیخ ابراهیم که در ین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز پیشتر جهت خواستن باران آمده
بود و بترتیب همه اسباب ترغو و ساوری مشغول شده و چون رایت ظفر نکار بانجا رسید با جابت
رسم ساوری و وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران از آنجا بنهضت فرموده
بعد از طی منازل بشماخی که نشسته لب آب کر مخیم نزول فرخنده کشت **بیت**
سراپرده شاه گیتی پناه ؛ کشیدند بر اوج کردون ماه ۝ و در آن محل شیخ ابراهیم
طوی مناسب ترتیب کرده پیشکشهای فراخور کشید و مراسم پیشکش جامه پیوسته از آن
سعادتمند و دولتیار بود اقامت نمود لاجرم مورد الطاف پادشاهانه اورا بعنایات
بیکران مخصوص فرمود و بخلعت خاص و کمر مرصع بلند پایه سرافراز کردانید و اعیان حرانی و نزدیکانش نیز بخلعتها فراخور اختصاص
و بشارات شاهانه باقوام رسته از راه مقرر داشت و فرمود که دربند را نیکو محافظت نموده از خوف دشمن [illegible]
و صاحب قران جهان ستان مالک بخش چند روز در آن محل دل افروز بعیش و کامرانی و عشرت
بو شادمانی کذرانید و از آنجا بسعادت و اقبال انتقال فرمود و از آب کر که بسه پوشه آن [illegible]
کذشت [illegible] حضرت صاحب قران مملکت آذربایجان
و حکومت ممالک از دربند باکو تا بغداد و از ولایت روم با میرزاده میرانشاه تعلق فرموده بود و چنانچه سبق ذکر یافته
و کس رفته بود که متعلقان شاهزاده مشار الیه که در حدود [illegible] مانده بودند
با کوچ امرا و لشکر یابش از آذربایجان نقل کنند و درین وقت فرمان اعلی نفاذ یافته

[illegible]

که شاهزاده لعلّه قضیّات آن ممالک مقام نماید و قلعه النجق ابتر محاصره و کند شاهزاده حوالت
رجب و بنزد و ملازم شد و صاحب قران کامکار او را برسم وداع کنار گرفته بانواع
نوازش فرموده روان ساخت و امیرزاده رستم و جانشاه بهادر را با لشکر همراه
او کرد تا به وقت مرود کیامر و قلعه النجق مشغول شوند و کوچ امیرزاده شاه و لشکر ایشان
که طلب داشته بودند رسید و دست راست پاشش ... تلغ و کجوران تا
باد تنگ یورت حسب سوق بلاق و درکزین تا همدان فرود آمدند ذکر فتح سیرجان
و واقعه یزد و مخالفت پهلوان مهذب ... در آن وقت که صاحب قران ممالک سیستان
با عساکر گردون اثر در دشت ... و انقضا ... شمال ... و استیصال مخالفان اشتغال
داشت قلعه سیرجان که در سال متصل بساط کشور سیستان تحصن شاه شاهان سیستانی
از ادای محاصره بیکار ... و مخالفان خیان ملک آمده بودند که ... کو ... توال بشین
کرد ... حال ... خانه ... قلعه ... و ... عصیان طغیان جان
تیغ ... بر ... بجرأت ایشان ... بعرض ... و ضبط ... و تفویض ... بودند ملازم ...
ما بین ... مدت ... سلطان محمد ... طلبی ...
مطلوب ... بودند ... بحال ... و ...
بایکدیگر اتفاق ... شدند ... ترک ... آورده ...
بکریخته و در آن هنگام ... رساله آن ... نقد کرده ... خانه ...
همه ... ملک ... در ... بوده ... نقل کرده
... کار ... نقود و امتعه ... تصرف ... جمع ... و ...
تمام جمع آورده ... بسیار ... پیدا ...
دست ... ایشان ... ایشان ...
... نوال و ... الطریق ... آمده ...

وامیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز بلشکر متوجه الحاد ... آنجا شده گشت و
سایر ... آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کرمان و قهستان ... مردم خود بر یک آن
مواضع روی توجه بدر یزد نهادند و در ظاهر یزد ... تمام مجتمع شده و بود شهر را محاصره کرده
منزل گشته و چون این معنی بمسامع علیه حضرت صاحب قرانی رسید فرمان اعلی صادر شد که امیرزاده
پیر محمد جهانگیر با ... و دیگر امرا و لشکریان روانه آن طرف گردند چون ...
نا ... در نواحی یزد ... که ... لشکری ...
لشکر ... در ییلاق ... و ولایت اصفهان گذاشته پیاده
بدر یزد ... و محاصره اشتغال ... شاهزاده و امرا با ...
و چون اصفهان گذشته بدر یزد رسیدند شهر را مرکز وار احاطه کرده فرود آمدند
هر روز دو نوبت با ... والاصال محاربه و قتال اشتغال می‌نمودند و هم در آن
هنگام که صاحب قران ... غلام ... بود امیر ...
... و ... رسیده بود ... حضرت ...
... ضبط ... مشغول ... معتمدی ... شهر ...
... را ... هلاک کردانیده ...
فرو گرفت ... اسباب ... داشت ...
... شعر ...
... و چون حضرت صاحب قران ...
امیر شیخ نورالدین را ... ضبط اموال ... فرستاد و چون او ... رسید
امیر ... از آنجا ... فرمان ... شد و موکب ...
نمود و در ... روان شد و چون ... نزول ...
پرتو ... سلطان علی حاکم ... سال ...

از بنده اخلاص ... نمود و بخلعت عفو مرحمت سرافراز گردانید و حکومت ماردین مسلم
فرمود و یرلیغ مطاع ارزانی داشت و او با مرا عهد کرد که مدت العمر از جادهٔ انقیاد و خدمتکاری
انحراف نجوید و هر جانب که رایت ظفر شعار متوجه نماید بطریق ... ملازم باشند و در ... سال
یکصد ... در وظایف خدمت و بندگی تقصیر ننمایند و جائزه ... و ... ابایان
موکب همایون ... از دین ... و ... بالاتفاق ... که امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده حسین ... از لشکریان ایلغار متوجه ... شوند و به تسخیر
ولایت ... و بهلول ... از ... کفران نعمت ... درکنار ...
ایشان بجانب ... ایلغار روان شدند و موکب گیتی ستان از ... متوجه
همدان گشت و چون ایشان ... رسیدند ... و ...
و ... را محاصره کردند و بعد از کوشش بسیار مسخر گردانیدند و مجموع ... ایلغار را ...
انعام ... گردانیدند و بهلول ... را گرفته ... و چون رایت نصرت
شعار محفوف ... همدان رسیدند ...
... و ... بر ... بسیط زمین ... و ... عظمت و جلال از
... افلاک ... آن ... صاحب قران ...
رمضان را ... عبادت ... و ... وظایف صیام ... و ...
... گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بجانب
هرمز جهت ضبط آن ولایت با تمام توابع و لواحق آن چون ... صبح عید
روز ... سعید طالع شد و ... بهجت ... عشرت ... روز ... گشت
صاحب قران دین پرور ... الصلوة ... خلافت ...
... تقدیم ... امیرزاده محمد سلطان ... بجانب ...
و امیر ... یوسف ... و امیر جلال حمید ... ملک ... و ...

لازم ادساخت ... الضبط ... آن مملکت تمام نمود و ... تمام بلاد و سواحل ...
زمانه حکم ... ش حکم ران او ا بیت سطوت باد ... اسپاهش ؛ ... از دولت
کلاهش ؛ مراد ... سعادت ... باد ؛ ... روز ... اقبال ... باد
... آباد ... پرستش ؛ ... زیر ... ؛ و چون
خاطر ... حضرت ... و ... سایهٔ الفت ... ضبط بلاد ... مصالح
... و ... سادات و علما و مشایخ و ... مملکت ...
... طبقات ... فرمود و ... از ... و ... از ... دولت
... دیگر ... آفاق آورده ... و ...
و ... ستان ... استکشاف ... نمود ...
... بود ... کرده ... کوشش ...
... و بعضی ... پیاله ... جمع کاروان ...
... اطراف ممالک ...
... آورده ... و ...
... احسان ... آن ...
... ستان ... آسوده و فارغ البال ...
... بارگاه ... اعلام ... ؛ که ... صاحب قران
... ؛ ... زیادت ... ؛ ...
دولت ... ؛ ... ؛ ...
... حضرت صاحب قران ... ستان ... سعادت ...
عظمت و جلال بیت عدل ... ؛ خلق ... خدا
... ؛ ؛ و امیرزاده ... دولت ...

آمده اجازت مراجعت فرموده از جیحون بازگشته مبشر شد
و در خلال این احوال اختر اوج سلطنت و اقبال درخشیدن گرفت و امیرزاده
محمد سلطان را پسری متولد گشت و محمد جهانگیر موسوم گشت و بر سم معهود مراسم
طوی و نثار و لوازم بهجت و استبشار بجای آورد و حسب اشارت علیه آن پادشاه
بزرگ بهترین بنا نزاد و بشت (؟) رالیه که بمملکت فارس صحیح رساند کیفیت
در تعمیر حصت باغ شهر اول منزل بهار که جمشید خورشید ابحث جهاند ملک الروح
بجانب شمال اشتغال نموده نزهت گاه و شرف اقبال نشستگاه طناب سراپرده شاهی
از دنبال احیای کردون بر دولت **بیت** نشیمن جهانگیر کرد دنگار که حمل
بنام امیر منشور داد هر بر عمل ❊ مهندسان طبایع و معماران قوای نباتات و حدقه
باغ ❊ قصر فیروز کار رگلبریز ❊ بدایع ترو ربتی ساسبتن بساخت و کاخ شاخ
را بنقوش ورزیب و از ناره و اوراق نحر بستر صورتی پیرد اشته
بیت شد لطف جو بیاد ممار سبز ❊ حضرت صاحب قرانی بانی
که بلطف ثنا معمور و سپهر قبه اعارت فرموده بر در باغ شمال سطور
مشهور نقل فرموده و سرا پرده کیهان بسحت زده کنگر لان دمار که دو حجیمه
وحشه که د ما برج زحمال و ذر و که ماه برا فراخته د اقل ارام که دارم آئین را
از التیام اسباب تحمل وتمکین **مصرع** رشک نزهت سرای خلد برین
ساخته بفرمان قضا جریان نمود و بنوست که دران باغ ارم دستی
قصر رفیع و دلکش و منظرگاهی نظامی خوش با اسم مدرسی وحضر امیرزاده
مرانشاه یکی سلطان پیر ادر محمد شاه کار و ان و معماران چابک دست ازو شن
روان که از تمام ممالک فارس و عراق و آذربایجان و دار السلام و دیگر بلاد
و ارالسلطنه جمع شده بودند طرح انداز گلگ بصارت بروح عمارت کشیدند

بعد از عز قبول از حضرت اخر شناسان و خشنده رای و اختیار وقت بنا و فایق
نقط و احتیاط مرعی داشته بتاریخ جمادی الاخره سنه تسع وثمانین وسبعمائه
مطابق ادپیل و ر ساچستی و رخنده و طالع محبسته بنیاد بناد نهادند ارکن انبار ارا
همت کرده در سر کاری آن مشغول گشتند و صاحب قران فلک غلام رعایت
اقتدار اهتمام و اتمام آن مدت یکماه و نیم بعنش مبارک طلعت آنکار بود تا سقف
رفیعش مرا بلندی از شرفات ایوان کیوان بگذشت در فیع مدیحش و زبرت
و ارجمندی عزیت فزای روضه رضوان گشت **بیت** فرازنده گردان رواق
آن نزه ایوان ❊ وزو جنبر منقش طلوع جبهه و شعری ❊ ز شرق
انگه نمود حلقه زور که قصر دش ❊ عروس چرخ بتی مکینه هزار تجلی
ورکان رانج بنیانش بغایت متانت و استحکام برآوردند و بهر رکنی از آن
ستونی از سنگ مرمر که از تبریز نقل نموده بودند نصیب کردند سطوح دیوارش
را بلاجورد و زرخبان طرح در خور منقش ساخته که طراوتش کرد مهر وتنور
به ارتنگ مانی نگار خانه چین شاند ز وش محنش از سنگ مرمر و سنگ کوه تولی
پیراسته که رطلا نقش **بیت** موسش مرش عقل حیره بماند ❊
امیزارگاه اندرون دیوار و سر وشش نگارنگاری آراسته روح القدس فی صنعها الکمال
را از آن بکار دمیخواند **بیت** رضوان طلاجرد دو ایه درکتابه اش ❊ بحت
کرده دام ملک آلتر والبقا ❊ وبعد از اتمام در آن مقام همایون جشن جام خاقانی
کرده و اهتمام طوبیای ابتهاج و جشنهای خسروانه فرمود **گفتار در توفیق**
فرمودن حضرت صاحب قران قطب مع سعد فزای فرخ ملک دختر امیرزاده سلیمان زاده
فرماید کرامت صاحب قران سپهر اقتدار با وجود کثرت اولاد
و اسباط که هر یک از ایشان چون دره التاج مملکت و فرمان روای رفیع مقدار بحکم ارباب

بحکم ارباب الدول مضمون صدق است که عقاب دولت و وزارت فیروزی دوام
اقبال دودمان علیه خویش بوساطت شاهزاده ارجمند شاهرخ و اعقاب خلافت
انتساب او خواهد بود لاجرم رای صواب نمای عالم آرای که آینه عکس
پرتو انوار الهامات و جهان غیب است فرمود که مملکت خراسان را که در اقلیم رابع
در وسط معموره ربع مسکون واقع شده و واسطه است میان ایران و ممالک شرقی
و غربی هم در زمان حیات خویش بآن شاهزاده جوانبخت بلند توفیق مفوض فرماید و در اثنای آن
حشمتا که در مدار حیطه امارت نافذ مثال مضبوط بود ایالت ممالک خراسان
و سیستان و مازندران و فیروزکوه و ری بمهر سپهر سلطنت و سپهر جلالت
المتقبه مالک الذین محکم و امیرزاده شاهرخ بهادر نامزد و مقرر نمود
و امرا نامدار و سپهسالاران عالی مقدار مثل امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و سید
خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملک علی بیدار و حسان ملک
برلاس و پیر محمد پولاد و منصور ترکمان و خانش الدین ترخان و حسن صوفی و اروچیندان تواچی
و الکک جی بدر و طغای ترکمان و داود جو بوغا محمد کاجی و شیخ علی دیگر که دیگرم
و از سرکرتان جمع بهرامان ملازم او فرمود و دیگر امرای کس پیش یا را دادن
همراه او کرد و حضرت صاحبقران او را از لیع جمال اطلاع ارزانی داشته
و هر کنام وداع اگرچه بیت صوابی از و روشن بخت برد : که
از زمیری اینچه بخشید : طلب کرد و کرفت از پرسش : بعصر مهر
برسید خرم و برکش : و از آنکه روان آمد از پیشگاه : چون شهر شیلن رو نهاد راه
روان گشت شاهزاده لشکری : ریزه دمانه یکی صفدری : همه باد کاران
با سپاه : در منزل رسید آباد راه : امیران هر یک گرامی نامدار
رسیدند هر دو در انده دار : پیر امیران مراد گشته باز : همی تا شهر راند دولت فراز

طوء همان نور تشرسمای : ز کرد سپاهش بو مشک سای : و چون سعادت
و اقبال کنار آب آمویه رسید در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمایه واتق
ادربیل بنای لشکر از آب بگذشت و باید خود رسیده و فرو آمد و از آنجا منازل و
مراحل قطع کرده بیت بهر یورت و هر منزل و هر مقام : که انجا رسید
آن شه نیکنام : مهیا شده تحفه و ساوری : خلایق بشادی و رامشگری
زهی دولت مردم آن دیار : که شاهی چنان باشدش شهریار : و چون بحوالی رسید امیر
آقبوغا و سادات و علما و اعیان و اکابر هراة برسم استقبال پیش آمدند نثارها افشاندند
و پیشکشها کشیدند و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و در آخر شعبان بروز
مبارک و طالع فرخنده در ظاهر هراة ببرغاز کهدستان نزول فرمود و آن مملکت را
بانوار عدل و احسان و آثار نصفت و امتنان آراسته رشک بستان ارم و باغ
جنان گردانید و ماه مبارک رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن صیام و قیام
و تقدیم سایر موجبات مرضات ملک علام بگذرانید و بسعادت و اقبال از آنجا شهر فرمود
باغ زاغان را نشیمن همایون ساخت بیت دست جود و در عدالت و داد
آن یکی بست وین دگر بگشاد : پنجه گرگ بر گرفت از میش : باز را کرد با کبوتر خویش
از حضرت شاه بر دستها گروه گروه در ازو پیشها حکام و ولاة خراسان و مازندران و سیستان
بانواع هدایا و پیشکشها بدرگاه سلطنت پناه شتافتند بیت
کلاه داران زمین کشور او : کینه‌ها گنج بستند بر در او : همه داران خزانها بردند : قلعها را کلید بسپردند
و مجموع پادشاهزادگان از اطراف برسم تهنیت تحفه و نثار فرستادند و در آخر همین
سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نمود و آن حضرت را در شب جمعه بیست و یکم
ماه ذی الحجه سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق ادی ئیل پسری آمد بطالع جوزا بارک
سعادت از جبین مبارکش لامع و انوار دولت از ناصیه همایونش ساطع چون کس فر دو

خبر این بشارت بمسامع علیه رسید بآب سنبو موسوم گشت گفتار در نهضت همایون صاحب

قران گیتی ستان بجانب ... در ششم شعبان حضرت صاحب قران از انجا بفال

همایون اقبال سوار شده برباط ... نهر سبز گشت و چون ... دلکش ...

مبارک نزول فرموده سراپرده عظمت و بساط ... کشیده ... بارگاه ...

خورشید و ماه برافراشتند و چند روز دران سبزه و لاله زار بهجت آثار که ❊

بیت صد هزاران گل شکفته درو ❊ سبزه بیدار و خواب جسته درو

هر گلی گونه گونه از رنگی ❊ بوی هر گل رسیده فرسنگی ❊ آبهای روان

بسان گلاب ❊ ریزه سنگش بسان در خوشاب ❊ کامران

کامیاب توقف نموده بعشرت پرداخت و از انجا کوچ کرده بشهر درآمد و باغ

برای نزول فرموده و ماه مبارک رمضان را انجا دیده و بعبادت ... همت

... و با ... سلطان ... توجه برآمد بیت همه کار جهان حسب دلخواه

رفاهی ... فراغتش تا ماه ❊ و در اثنای ... نیم ساله گفته شد که

امیرزاده محمد سلطان حسب فرمان حضرت صاحب قران با جماعتی امرا متوجه ...

... شده بود و صورت حال برین منوال بود که چون شاهزاده از شیراز توجه

میفرمود ... را ... کرده مجموع ... مهمات کرده و بنوبت مبارک از ...

و ... امیر جهانشاه و دیگر امرا ... رکاب حضرت ...

بودند و امیر حاجی سیف الدین ... که داشت در کرانه ... توقف نمود

و امیرزاده رستم عمر شیخ که باتفاق او بود در ... امیر شاه ملک

برادر ... دقاق کنار دریا ... و امیر جلال حمید ... و اتباع

... جهرم ... از طرف ...

... ازکان روان شد و بکیج ... کرده غنیمت فراوان گرفت

نگران ... علی ... بیت ... ❊ ...

... و ... بهر جا که ... آن ...

... و ... ❊ همه ...

... مخالف ... ❊ امان ... هر کس که ...

... ❊ ... ❊ ...

قلعه را ... تسخیر کرده و خراب ساختند اول ...

... کرده ... و ... آن ...

... و ... گرفته خراب کردند ...

قلعه ... آتش ... و ...

بیت ... صاحب قران ... ❊ ... قلعه افلاک ...

... قلعه ... ❊ جای ... سپاه ... ❊

... محمد شاه ملک ... آن سپاه ... مخالف ... چون

... و ... ساخت و چون ...

... که ...

... ولی ...

... گرفت بیت ... ❊ ...

... ❊ ... ❊ ... اگر کس

... ❊ ... آن خاک ❊ ...

... کرد ❊ ... ❊ ...

... که ... سال ... ❊ ... ❊ ...

... سال ... سال ...

و بازار بعضی از آن با توقف نقد و اقمشه و مروارید کشاده و تمغه الزام نمود که تیر کشند
ارباب اغراض امیرزاده محمد سلطان از آنجا کوچ کرده بدولت و اقبال بازگشت و نور ملک
برلاس که راه بر امیر کوه جابلش شد ستاد که آن مستان ره میر رفت توقف نمایند
و از محال آن هر کس که سواری بنیان شده باشد او را بدست آورند و در بسیار [illegible]
و [illegible] رسالت بسیار از معاودت نموده و با توقف متوجه هرستان شده و امیر
حاجی سیف الدین از راه یزد عازم درگاه عالم پناه گشت و در اثنای آن روز شاهزاده
سوار شد و جال [illegible] و ترکی برسم خدمتکاری پیاده دور رکاب همایون
استاده بود وصول جل منقشی که لالی پیاده خردن خنه ساخته و [illegible] از آن
خبر داده او خون گرفته ایران داشت که بی خبر کار روی شاهزاده جوان کشته
شیان به آنکه حرارت بادام با برنش رسید و خود از مولانا لطف کرده دیده دلیر
در آمد در آن ورطه افتاده وجان داد بعضی چاکران شاهزاده از عقب او دریده در آمده و او را
مرده یافته سر از تن جدا کردند و دنیا [illegible] شاهزاده از آنجا که مکارم [illegible]
مراجعت نمود و از راه رحبه و همدان [illegible] بسمرقند نهاده منازل و مراحل
قطع کرده از جیحون گذشت و از جیحون عبور نموده در ییلاق سلطان ارتوج
[illegible] و پس حضرت صاحب قران [illegible] الحضرت او را
کنار گرفت بیت بپرسید و بس مهربانی نمود [illegible] آن
[illegible] و شاهزاده زانو زده [illegible] بسیار بزرگ
مرتب ساخته نثارها کرد و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده
به سمرقند تشریف داد و صدر اعلی خانزاده [illegible] عازم پایه سریر
خلافت مصیر گشت و چون نزدیک سمرقند رسید فرزندان [illegible]
و امیرزاده محمد سلطان برسم استقبال پیش باز رفتند

بانوی [illegible] را از دیدار فرزند دلبند دیده امید روشنایی [illegible]
و در سمرقند بباغ [illegible] طاوس در باغ دیده روشنی بخش [illegible]
سعادت پرتو حضرت صاحب قران صورت نور علی [illegible] نموده [illegible]
شایسته از جواهر طلا و زر و اسبان تازی زین زر مجلل [illegible] و مجموع شاه
زادگان را خلعتهای فاخره زر دوز پوشانید گفتار در زنو [illegible] حضرت صاحب قران
[illegible] چون حضرت صاحب قران [illegible]
امر شاهزاده [illegible] کامل میل صادق داشت همه برای [illegible] مبارک [illegible]
از برای ولاد و اسباط آنجا و درین وقت جمع [illegible] اغلی بود خلعتهای [illegible]
[illegible] مخصوص گردانید و از سمرقند [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] رفتاری نمایند [illegible]
[illegible] اموال [illegible] مبارک [illegible] که [illegible]
بیت [illegible] و [illegible] نگارخانه چین [illegible]
[illegible] و در آن محل [illegible] پس [illegible] از مراغه رسیده
[illegible] زمین [illegible] زر [illegible] [illegible] کشیده [illegible]
فلک [illegible] [illegible] [illegible]
آن بارگاه [illegible] اشارت علیه [illegible] و هر کس از ارکان دولت
و ندیمان حضرت [illegible] خدمت [illegible] سراپرده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] بیت [illegible] سراپرده بارگاه [illegible] گذشته [illegible]
اوج ماه [illegible] زمین گرده [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] طرب [illegible] [illegible] [illegible]

دنیوی کام را با ساده : بهر نیره زان گونه گونه فرشش : که جان حسن سالی از تن بر دش
زمج آن برد آنرز را ما هوس : بجز یکی صفتی از آن کس : نگارد که گوید که بیسر عرش سنگ از او
و شمار نیر انجیسته بوده بسم حبارا حالیه سای آفرینت و شرح باده یاقوت فام که
ساقیان سیم اندام در ساغر زر جام طرب انجام ریخته بوده بر عرشت را از قوز سبزه در افزوده
بیت رنوی بحر شکن شام و شر سطر : زگلش بحشان سوای برم منور : شاه زاده کاه
کامکار و سلاطین نامدار و زبدگان عالی مقدار از که بر اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه
اقبال مطاف آمده بودند هر کس بجست تجملی و خیل در پای نشسته و جا و شان بیرام
سپیت و پیادگان حرغام صولت بر ما دیادین کوه پیکر باز بین از گرزها و درست
و تقارها در سپیت گرفته لشکرین مرخ از تیرهای شکاریشان از محادات
آن و شت ها بی گشت و آفتاب جهانتاب از بالای آن محجبه ایشان لرزان سکونت
به روز آفتاب می نگاه عالیش : آید کاکبری لرزنده نگرد : حوزت عالیات حوز اتق ا
البت سات که بر یک طرش عدو قیه انه عمر بوده ذهنیاتهای مرصع بر پسر وزه و دو زمای طلع اشرف
نکش لبه کاکاری بازداده و دفتران ماه روی و پری پیکران سکن چهره در مقام خدمت سرو آسا استاده و دست
و وب بهم نهاده : نازکتان سپر قامت : از حیث چینه ایات : هر یکی می به کاری
سر و می گلباری : رگ گفتش پنجه می گرزنت طوآن : اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
خوشی باز ترین و رنگین تر از عشق : روشن تر از ستاره و صافی تر از رودها : از جسم دوان شنیدند سال شد ان
رو شکران و هر شی الهان اداء حرست آثار و خوه شهان بر آشفته و خفته مرزان هر زمان از خجلان شان ام
جرالقادر همه کار نوادر زبان دگینه دوران است آن یک بنوده جنگ گاه شعارج اول آن آرا نه
در عالم انوا خبت **بیت** که از فراتیال جامه بران : حیدوار جم جمعت کام ران
سینه حباب با د و حرزی : کرز تک فرزندی ای جنسی : خوش آن شد که جو اکام عزت نیاد
حبابزای از نشاط مدام ادام : کل الار را تا بود بوی و رنگ : زمان از نشاط در زمین را در

رخش درخشنده موبد ماه : تاج وکلاه و تخت افراسیاب : دام ارمی
لعل فشرده ای : مینا حیره و کام تهی : و با چون کونه به ستاره :
عیش و عشرت اشتغال نمودند و حضرت اعلحضرت قباب عنقایب نکی سلطان
را با آیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام داده ند و
بعد از آن حر معلی خاقانی داد و جا زه انصراف ارزانی فرموده از راه بخارا متوجه
سمرقند شد **ذکر احداث باغ دلگشای باغ و عمارت و قصر فرح افزای** و در اول
پائیز همان سال سنه تسع و ثمانین و سبعمائه حضرت صاحب قران فرمان
داد که بر کنار آب مرغزار کان گل که در نزهت و طراوت از باغ ارم دلگشاتر
و از بستان فردوس فرح افزای تر است باغی احداث نمایند **بیت**
ارم وادی که صبح وزین تاج : تاج ازو روان و کشت اعراج : مرد
اختر شناس طالع بین : طالعی کرد بس خجسته گزین : چهره اخشان
قنبل رسپتا اکا : در سیاحت مهندس دانا : خرده کاران کار بنایان
نقش بندان مصور ت آرایان : از حد بیشان افسون و بنایان صاحب هنر که
که از فار تا با ختر از هر مملکت و کشور پیش تر به پر خلافت مصیر جمع بوده مناسب تختچه
و طامی فرخنده رحب اشارت علیه در آن محل بنیاد باغی نهادند و مربع مربعی رو با نقد
گز مسافتی در میان هر یک از ان ارکان اربعه دروازه عظماسکنه و طاقها و آن سقف
مقرنس سپهر افراشته شد و با نواع زینت ارکانی که ای غیر آن گذاشته گشت و بر سر گوشه
از چهار رکن آن برجی کبوتر سر با نشیان بسر طایر افراخته و از الصفت کاشی ارایشی
در غایت تکلف زیبایی پرداخته و در کیسه باغ را الطایف مسندیه که اوراهای مرتع ونهایت
مناسب و نشاط بخش کرده اند نند که در هر اتی که در آن های آن اسفیدار نشانند و سهاد نگها
الوافق انجات در صاف میوه دار و انواع اشجار با ازهار انتظار اسپار اسشند : بجمهار بخش گشت زبن

بایفت هر یک بیوه و تیس * بر باده وصف انچه ساز کنم * در بستان فکر باز کنم
میوه خدا ازان کنم انشدا * آن دو بار میوه شاخ زاد * در راه اتصال و آرم *
خواهم که جمله بنگارم * بکلا یا کنم بوش مشکین * تا کنم بسیج ز هر فن
* عبد و انگوانه و فرنگ * به راستی جو ام بجنگ * وصف ... الوان کنم بنیاد
* سازم اول امل از ره سنگ آن د * خوش کنم دل ما و معمار ای * که خرابم از محبت ... ای
* دم بیارم زدن از نخل لو * کین تن را بود د کرپلو * عاقبه از که دانه زر بخت
* نخم احسان و ح محبت است * مستان بر او بریج قشنگ * نازک و لذیذ بر خود و کلان
جون ورایم وصف آلوچه * تمکم کم شود دران کوچه * شرح آلو بر اسل الخالق
آ بنایی گشت لسته آتش * کرده ما دانه نوست طبع نواز * مرغ امال اسیر دام بیار
وصف انگور اگر بنظم آرم * ست که خود زکشادم * شکر انگور از شکر خوشتر
کام امید او پر از شکر * صاحبی صاحبان دانش را * صاحبی البد پرورد ... ا
در حسینی کن به کویم از آن * دل مشتاق از او پر گوهر نوات * روزیم او بسیل انگور آید
فرشی و ترین مر سبل ما با نه * خود که داند شمار او عشش * هیبت ... زاکش تکلفش
بو به ده دست اکرا که نشاند * تخم کرم از آن خاک نشاند * کین چنین میوه بود بارش
عقل حیران الوان و آثارش * در بوصف انار پرداز م * حقه طبع پر گهر سازم
حوالی ام شرح ناشیانا را * منعقد شربتی مثانا را * آلو انگور رفیق و امرود
جون کنم تا زه صفت را بود * یاد آید جو کریم از با دام * چشم آن سرو قدیم اندام
خوش یاد کنی تمام و زینت دل ... * حسنت ثبت جهان از جنت گشت * بنای این خیر و بقا
بر ج و نشاط آورد و دلکش * از تصویر قرده جمال * مبارک اقبال فرخنده فال * را اطراف ارکان و ارکان جنت
ستونهای مرمر بر آورده * دهمت و شاه از رای تطیب خاطر محمود محقق جلالت مکی و ایات
آن ایت [illegible] بسته و طرائق سبز نه لت زاد بام کل تاج دفتر خضرا هوا نه غل گرفته‌ها

گوار سنداری و فرستاده بود نا فرود فرمود و بعد از آن پس عمارت باغ دلگشا رایت
فتح آیات حضرت اعتماد بصوب انگشت توجه فرمود و چون که با این از آب سمون عبور نموده در املکان الحرت
قریه خیابان معرفت منام نزول فرمود گفت و دران قشلاق اتفاق افتاد و دوران موضع خانهای زمستان
ساخته شده و ازان قوریها گرفته شد و حضرت صاحبقران بقریه ای زیارت شیخ احمد نوی که بود
که از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است علیه و علی آبایه السلام و آن تعمیر آن مزار متبرکه
و عمارت عالی از انها دانست و عمارتها متبرک و اساس فرا خنده مشتمل بر طاق و بیع با
دو مناره گنبدی مربع سی گز در سی گز و گنبدی دیگر دوازده گز در دوازده گز با چهار صفه برای
مرقد منور و در مجلس کنبه بزرگ مقبل آن و در دو صحاب کنبه صفه صفه ... یک
سیزده گز در شانزده گز و چم حب حالات خانه و دیگر حجرات و توابع و لواحق فرمان
شد تا دیوار و قبه از ازکاشی کاری برنگ درسند و در اسکان شفید تکلف را تشیید
نقاشان مربع بران نگارند و اتمام این امعبده [illegible] اعلا نا عبید اسه صدر فرمود و جهات
بسیار مجاوران مزار و سایر ارباب استحقاق و افتقار تصدیق فرمود و از انجا بازگشته با روز های این
معاودت نمود و بشارت رسید که مهد علیا کل خانم بیرسلطان تا این دار اجب فرموده بتوم استقبال او
نشته و هر روزه راه می فرستاد و در شار [illegible] ... و تمام را و در هر بورت طومارهای تکلف ...
دو در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمانه و ... با بینی حجب ... بارگاه عالم پناه رسیده
و در آن رسانید و فرمان قضا جریان بترتیب جشنی لطیف بزرگ نفاد یافت قضاة
و اسلام و علما و اما مه دا احضار فرموده آن که بر صف سلطنت و خانه و عقد ازدواج خاتم
صاحبقران با آیین شرع مطهر انتظام فر بر رفت آغایان و شاهزادگان امرا و نوئینان بست
هجبت و استبشار و اقامت رسم نثار برکشادند و جواهر با جمع زمین از زر و گوهر
گران بار گشت و تا متکانرا اوقات و ساعات ... د و روز شب مستوفی استیفا تمتع ... و طرب
بود و زبان دولت معاقم متین ترانه این ترانه می سرود * * جهان ما ان بخواه ازان بختی با او در کر

عروس دولت فرخ نقاب کشید بیر : طرب وسرور دل خلق عالمی ۱۰۱۱ : سرود تهنیت باده ساغر فرخ
والطف خسروانه امرا و خواتین که با بعداً امیت آب آمده بودند همه را با خلعتهای خاصه
و انعامات وافر مخصوص گردانیده و نوازشها نموده و ترتیبات فرموده ایلچیان خوارزم که
از طرف ختای با تحف و هدایای فراوان رسیده بودند بوسیله امرا بعز بساط بوسی
مستسعد گشته پیشکشها کشیدند و مضمون رسالت عرضه داشت کرده و از حضرت اجابت الطاف
یافتند و چون آفتاب همت اشغال کره خورشید اشراق امیرزاده محمد سلطان را ضبط
سرحد هندوستان نامزد فرموده بودند با دگر آنکه سیردن طلعه [illegible] عمارت
دلبیاری نزد همت اهتمام نمایند و میرزای پیک پادبر غازاده شاه علی جلال الدین و خواجه
حسینی و امیر شیخ ابراهیم خسبایی و دیگر امرا را با جمل هزار سوار ملازم او ساخته ایشان هنبال امر
مبادرت نموده روان شدند و در عقبه فولان گذشته آنجه و آن نواحی را چهار طرف آب
ساخته و ترتیب مقامات عمارت و زراعت مشغول گشته و چون سنوار کوه ...
سپهر مهر سپهر آهنگ مستقر سرقند مؤنس گردید حضرت صاحبقران جهانگیر از قشلاق
نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند آورد و در اثنای نهضت شعار همایون سمت
و امید پروردگار را از آب خجند عبور نموده سایه وصول بر سمرقند [illegible]
حضرت آیت انجمنت و آن خط طویلی را از نزول موکب همایون سپهر بنیان ساخت
بعد از چند روز از آنجا نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب کش معطوف داشت و در آن راه
کوهیست که از آن تا سمرقند قریب هفت فرسخ باشد و در دامنه آن رودخانه جاریست چون
پرتو وصول پادشاه دریا رحمت بر آن کوه افتاد و رای جهان آرای گیتی آرای نهضت اهتمام
رونق و انتظام عالم هرجا که قابل عمارت بود ضایع رواننی داشت فرمان داد
که در آن موضع باغی را اساس اندازد که آن موضع سنگوار در آن بوستان الجنت آثار
کر الیه الجنه تجری من تحتها الانهار گردد و در سر کوه پاره که در میان آن نهر جاری پرداخته

و چون امرا چنانکه ارتباط و ابنان با ایمده و آن عمارت بر حسب فرموده بکمال انجام گرفت بحوالی سمرقند کش
دار ایمرزاده سلطان از قشلاق استر آبادراه اخمان ارتفاع نموده [illegible] پیشگاه رسید
حاضر آن رزیده فرزند ارجمند را بخت بیرون گرفت و نوازش نمود و دیگر امیرزادها و اشراف
و شاهزاده و امایات بسم تنیت اقیام نموده پیشکش کشیده حضرت صاحبقران از کش که منشاء و مولد ان بلند نژاد
بود و جهت بادیه و نعمت ابا و اجداد آن داشته چند روز در آن حوالی به نزهت و طرف آرای فرخشی وار استقامت جای
جمل مراتب اقبال از انداز و نقش کشیده و روز کار سعادت نشان فرخ بیان و الطاف الملک و التجا

کفتار و در ذکر اسباب توجه حضرت صاحب قران بصوب هندوستان

صاحبقران گیتی ستان قندز و بغلان و کابل حضرت من وقته تا ربا نوابع و لواحق تا حد
هند بشاهزاده رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق
ذکر یافت و چون آن مملکت تحت ضبط شاهزاده مشار الیه در آمد و ملتان اعلی را
چهار راست بر حسب فرمان اعلی با سایر اطراف بجانب پیش او جمع شده و متوجه فتح افغانستان گشت
و اهل بسکری کاران و او و وزیریشان میل امیر سلیل قند ماری و امیر قطب الدین عمزاده امیر سلیمان
شاه و شاه سالار بدخشان شاه بشکر و شاه بهاء الدین و پهلوان محمد درویش برلاس
و قاری اتیاق و تمور خواجه اقبوغا و پیل نکودری و جین خدار و محمود بر الحبیبه و دیگر امرا
روان شده و افغانان کوه سلیمان را تا خشند و از آب سند گذشته شهر اوچه را محاصره
کرده بشد و از آنجا روان شده به ملتان رسیدند و شهر ملتان را محاصره کردند و حاکم
آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو بود و چه بعد از وفات سلطان فیروز شاه از امرای او دو تن
دو برادر استیلای تمام یافته و سلطان محمود نبیره فیروزشاه را پادشاهی برداشته
حکومت هندوستان بدست فرو گرفتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ
با سپاه لشکر منصور مهر روزه روز نوبت جنگ می انداختند بجهت تمور خواجه اقبوغا که پیشتر
در آن معامله ساعی او بود و چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید و رای آنحضرت بهمت قلع

دفتح کرد اهالی درب ملتان و نیت جانب ختای تقسیم سپرده بود و چون آگاه کرد آن آتش بر جزر فرمان در بارگاه عالم پناه
جمع آمده و بعرض رسانیدند که در ممالک هندوستان ملک الاسلام و محمدی علیه الصلوة و السلام در جمیع
مراسم و شعار دین و غیر آن را فرو گذاشته است و سپاه و سپاهیگری بکمال صولت آن جهت داشته
داعیهٔ پیرایش هندوستان از خاطر مبارک سر بر زد و سنت سنیهٔ استشارت را رعایت فرموده بیت
در آن شغل با ارکان دولت خود :: که دولت را بود سپه پای مزد :: جو ایران و توران مرا شد بکام :: سپهدار او تو کجا کنم
بجوشم بکوشند هلالی بکوه :: بجنبم بجنبد همه دشت کوه :: کرا بیابانگان سپاه گزین :: نهاده از افلاس سپر بر زمین
اگر آب گرانش کنج جای :: کن از فر سلمان را در آنجا :: نه آلوده تر شد ز کفار جا :: فارس گری کرده بیتاب یا

گفتار در عزیمت همایون حضرت صاحبقران جهانگشای بجانب هندوستان

نهادی بشارت مرادی کلام محکم نظام ربانی مضمون میمون نُشر فضل واجب التحلیل آیا حیث جل من کریم متعال
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص لیت یعنی حق تعالی دوست دارد آنان را که در
رعایت مبارزان میدان جهاد و ... قدر منزلت ایشان ... مرتبه یا ... و میراث
این معنی از فحوای کتاب و احادیث ... آثار صاحبقران ... پیوسته در بند
غزو کفار و محاربه و قتال ... است موافق ... مطابق ... سبیل الرشاد ده
بیت و اراده نهضت بصوب هندوستان ... آینه ... رای و سنخ ... و میراث
و میان ایشان ... اکثر ... روز کار همایون
گشت و پادشاهی حدود ... اطراف ... و آوازه بسیار
داشت و آوازه ... در فضل ... امیرزاده میران
و شمار روی گشت و اقتدار آن دیار آورد و امیرزاده عمر
امیرزاده پیر ... راجب ... بازداشت :: چو تنگ ... نیکنام
گرد ... :: ... :: ... خورشید گوی ... :: ... :: ...
نجنید گیتی ... کران ::

روان شد سپاهی که هنگام عرض :: شمارش ندانست کس جز بعرض :: شهی شرق در طلب جون زر شیر
جو کوه روان خنگ جنگی بزیر :: ز خارید کوه پس خار اشکاف :: پراکنده سیمرغ در کوه قاف
خروش سواره بکیوان رسید :: ز گرد سپه شد جهان ناپدید :: ملوک ممالک ز یکساله راه
ز آفاق آن جیش نصرت پناه :: بد از هر دیاری و هر کشوری :: سپاهی گران با گزین سروری
ولی اصل آن لشکر کینه کش :: ز توران زمین بد بتخصیص کش :: که اقبال سلطان صاحبقران
جو رخشنده خور بود در کش آسمان :: و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار
بپایهٔ وصول بر ترمد انداخت :: پلی بر سر آب جیحون روان :: ز کشتی ببستند فرمان بران
بران پل ز جیحون گذر کرد شاه :: بتایید حق با تمام سپاه :: جهان دار آن جیش نصرت قرین
گزیدند منزل بحکم گزین :: و از حلم نهضت فرموده براه غنک و سمنگان روان شد
و از بقلان و عقبها گذشته اندرآب مخیم نزول همایون گشت گفتار در توجه صاحبقران
کبیرستان بغزو کفار کتور و سیاه پوشان جون رایت نصرت شعار سایهٔ شوکت
و اقتدار باندرآب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم و استغاثت بدرگاه عالمپناه
آورده از جور و عدوان کفار کتور و سیاه پوشان داد خواستند که با جماعتی مسلمانیم
و کافران هر سال مالی از ما می ستانند و باج و خراج می طلبند و اگر در ادای آن
تعلل و تهاون می نماییم مردان ما را بقتل آورده زنان و فرزندان اسیر می برند
و چون این سخن بمسامع علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت را خود
همیشه بتخصیص درین سفر وجهه همت عالی نهمت نصرت دین و تقویت اسلام
و غزو کفار و کسر اصنام بود بی توقف روی توجه بدفع آن کفار ستمکار نهاد و از لشکر فیروزی
آثار از هر ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ را
با باقی لشکر و اغرق در ییلاق غونان و بکتور بگذاشت و هر روز دو کوچ کرده بتعجیل میرفت
و چون موضع پریان وصول و نزول موکب همایون مشرف گشت امیرزاده رستم و برهان اغلن

وجماعتی امرا پیاده و هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد و بنفس مبارک از آنجا سوار گشته بهمان صوب که متوجه بود براند و چون بکاوک رسید دران محل قلعه خراب بود بعمارت آن فرمان داد و اکثر امرا و تمام لشکریان اسپانرا دران موضع باز داشتند و پیاده ببالای کوه کتور برآمدند و با وجود آنکه آفتاب در جوزا بود و هوا گرم برف بغایتی بود که اسپانرا دست و پای دران فرو میرفت و از رفتن عاجز می ماندند در شب یخ می بست و بر بالای آن میراندند و در روز که یخ وا می شد اسپانرا بالای زیلوها و نمدها داشته توقف می نمودند و باز در آخر روز روان می شدند و بدین طریقه میرفتند تا بپای کوه دیگر بغایت بلند برآمدند و چند اسب که بعضی امرا همراه آورده بودند همه را باز گردانیدند و چون کفار در اندرون در مقام داشتند و از بالای آن کوه بهمه راه فرود آمدن نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و لشکریان از جوانغار از ان بالای کوه بعضی بطناب فرود می آمدند و بعضی بر روی برف چسپیده خود را بنشیب روان می کردند تا بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهت حضرت صاحب قرانی چیزی از چوب ترتیب کرده و حلقها بران زده طنابهای دراز بهر طنابی صد و پنجاه گز بآن حلقها بستند و صاحب قران مؤید غازی از صدق نیت بران چیز نشسته چند کس از بالای کوه آنرا باستدار ریسمان فرو می گذاشتند و یکدو کس به بیل و کلنگ جای پای نهادن و محل قرار وایستادن راست می کردند تا آن جماعت فرود می آمدند و باز چرا فرو می گذاشتند و دیگر بار محل قرار ترتیب می کردند تا باین طریقه در نوبت پنجم بپایان کوه رسیدند حضرت صاحب قران غازی که در سپهر فرازی پای قدر بر تارک کیوان می نهاد عصا بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ راه پیاده سیر فرمود و بقصد جهاد کمر اجتهاد از حسن اعتقاد بسته ارتکاب این شداید و مشقات نمود لاجرم بحکم من کان لله کان الله له در جمیع مدت حیات روی همت عالی بهر کار خطیر مشکل که آورده بآسان تر وجهی میسر شد و رایت فتح آیتش

از شرق تا بغرب بهر جا رسید مظفر و منصور آمد **بیت** هر کرا کوشش از برای خداست
همه کارش ز ایزد آید راست

و چند اسب خاصه را طنابها بگردن و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی را نگاه داشتن نتوانستند از کوه در افتاده تلف شدند و دو سر اسب بسلامت بنشیب رسید حضرت صاحب قران بسعادت سوار شد و امرا و لشکریان پیاده در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفار آن دیار مردم عادی قوی هیکل اند و بیشتر از خورد و بزرگ برهنه باشند و کلانتر ایشانرا عدا و عداشو می گفتند و ایشانرا علی حده زبانیست غیر پارسی و ترکی و هندی و اکثر ایشان غیر همان زبان خود ندانند مگر از موضعی که نزدیک ایشانست کسی آنجا افتاده باشد و بر زبان ایشان وقوف یافته که ترجمان شود والا هیچکس بر زبان ایشان وقوف نیابد و قلعه داشتند که در دامن آن آبی بغایت بزرگ میگذشت و از ان سوی آب کوه عالی بود سر بفلک بر کشیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بفراز آن طمع بریده و آن ملاعین پیش از وصول سپاه ظفر قرین پناه بیکشباروز آگاه شده بودند و مقام خود را باز گذاشته و از ان آب گذشته رختها را بپای آن کوه عالی کشیده بودند و بتصور آنکه آنجا نتواند رسید و دران محل متحصن شده بودند و چون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل بآن قلعه گمراهان رسیدند کس آنجا نبود اندک گوسفندی که داشتند گرفته خانهای آن خاکساران را آتش زدند چون باد از آب بگذشتند و اشارت علیه نفاذ پیوست که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بران کوه برآیند مجاهدان دلاور چالاک زمزمه تکبیر و تهلیل بسامع سبحان صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن سنگ دلان فهی کالحجارة او اشد قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان با تومان کپک خان در قبل جوانغار پیش از همه اعدای دین رانده بقلعه برآمد که باشان شرف بود و علی سلطان تواچی از طرف دیگر کافران را رانده جای ایشان فرو گرفت و شاه ملک در موقف قتال و جدال با آن زمره ضلال سعی و کوشش بحد کمال رسانید و از غازیان سعادتمند چهارده کس از بالای کوه

در افتاده بمرتبه بلند پایهٔ شهادت فایز گشتند و بعضی جنگهای مردانه کرده و شکلی خواجه
با جمعی از بهادران قوشون خود پیش رفته بالای کوه برآمد و سونجک بهادر نیز با مردم
خود داد مردی و مردانگی داد و شیخ علی سالیر دلاور پیش از قوم بالای کوه برآمد و دشمنان را
رانده جای ایشان بستد و موسی کمال و حسین ملک قوچین و میر حسین قورچی دست
بردهای مردانه نمودند و باقی امرای هزاره و قوشون با تمامی لشکر منصور از اطراف حمله
آوردند و لشکر اسلام بجان کوشیده آثار شجاعت و دلاوری بظهور رسانیدند و بسیاری
از کفار فجار را تیغ آبدار بگذرانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته جنگ بود آن روز
برگشتگان بتنگ آمدند و بعجز و زاری امان خواستند حضرت صاحب قران اق سلطان
را پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد بیایید و زبان و دل را بکلمهٔ توحید و نور ایمان
بیارایید خون و مال شما بخشم و این ولایت را بشما ارزانی دارم آن بدبختان از کار بجان رسیده بود
جون آن سخنان بوساطت ترجمانی که داشتند بشنیدند روز جهارم همراه اق سلطان
بدرگاه اسلام پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بکفت و تضرع برگشادند که ما
بنده ایم و هرجه فرمان آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه ایشان را
خلعت پوشانید و استمالت داده بازگردانید و جون شب درآمد آن برگشتگان تاریک
دل بر امیر شاه ملک شبیخون آوردند و بعضی از ایشان خسته و جسته جان بیرون بردند و قریب
صد و پنجاه نفر اسیر گشته شدند و از هم آب تیغ آتش دوزخ پیوستند و تمام لشکر
اسلام بآن کوه برآمدند و بر حسب فرموده اقتلوا الشیوخ المشرکین واسبوا شرخهم علیها
افضل التحیة والسلام از آنجه مانده بودند مردان را تیغ غزا بگذرانیدند و فرزندان
و زنان را اسیر کردند و بر قلهٔ آن کوه و سر فول از سرهای بی دینان که هرگز بسجدهٔ حق سر
نیاورده بودند منارها برافراشتند و حکایت آن غزو نامدار را که در ماه مبارک رمضان
سنه ثمانمائه وقوع یافته بود با تاریخ همانجا بر سنگ نگاشتند تا بتمادی روزگار خلق بدیده

اقبال مطالعه نمایند و شمه از اعصار پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذو القرنین برآنجا
دست نیافته **بیت** آنچه این صاحب قران زاد شد میسر در جهان هیچ شاهی
کامران حتی اسکندر در نیافت **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران دو سه روزه محمد آزاد را**
بتفحص حال میرزاده رستم و مراجعت نمودن از کتور بغزاله داور
جون امیرزاده رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نمی آمد رای
عالم آرای یکی از کتور بازار مجرجی ساخته از خانهٔ یکگان محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی
وایدکو جهراه نیور و شیخ محمد و علی را با جهار صد کس صد ترک و سیصد تاجیک
مقدم برسم محمد آزاد بتفحص حال ایشان فرستاد و محمد آزاد با آن جماعت بر
حسب فرمان روان شدند و براههای تنگ و دشوار بمشقت بسیار بکوههایی
برآمدند که نظم برکال کال **بیت** مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست
درمیان برف بی مبالغه وصف لحال آن بود دلاوران صاحب توفیق سپرها
بر دوش استوار کرده و بر پشت بازخسپیده خود را بر روی برف بنشیب رها کرده
و بعد از زمانی بزمین رسیدند و جون از آنجا روان شده بقلعه سیاه پوشان آمدند
مرجند گرد آن گردیدند کسی را ندیدند و از کس نشنیدند اما پی پای غلبه یافتند که بطرف
دره رفته بودند و آن ایشان بود که سیاه پوشان بودند که از توجه لشکر منصور آگاه بودند و از
قلعه بیرون آمده بر پس ایشان بار رفته بودند و در درهٔ تنگ کمین کرده و جون برهان
اغلن و امیرزاده رستم و از امرای قوشون اسمعیل و الله داد و سونج تمور و یحیی و آدینه
و شیخ حسین سوجی و صاین تمور و شمس قریقه دار و دو شاه و دولتشاه جیاسج
با سپاهی که همراه داشتند بدان درهٔ تنگ رسیده و بعضی گذشته بودند و بعضی
غافل فرود آمده و اسپان را رها کرده سیاه پوشان تاریک دل از کمین بیرون
جسته بودند و مناقصه بر سر ایشان ریخته و برهان اغلن دست راپی جنگ کرده

جبه انداخته بود و گریخته و ازین سبب شکست بر لشکر افتاده

چو سپه دار در جنگ بنمود پشت ... نه خود را که نام آورا ن را بکشت

و چون کفار مشاهده کرده بودند که سپاه اسلام رو بگریز نهاده ولیکن گشته از عقب ایشان در آمده بودند و بزخم تیغ زرین دیتین بسیاری مسلمانان را شهید کرده از انجمله از امرای توشون شیخ حسین خواجه و دولتشاه چاچی و آدینه بعد از کوشش فراوان و جنگهای مردانه بدرجه شهادت استسعاد یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون القصه محمد آزاد ان پل برگرفته از عقب سیاه پوشان روان شد و چون بان دره رسید که جنگ واقع شده بود با سیاه پوشان تیره رای دوچار خورده با ایشان کار جنگ عظیم کرده داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از ان کفار خاکسار را بشمشیر و خدنگ سندان بجهنم و بئس القرار فرستاد و ایشان را منهزم و منکوب گردانیده جبه و اسلحه لشکر اسلام را که گرفته بودند باز ستد و مظفر و منصور پیش برهان اغلن و سپاه گریخته پیوست و از لشکریان هر کس که جبه و سلاح خود شناخته بستند و محمد آزاد برهان اغلن را گفت اسب درین موضع توقف جایز بود او از بددلی نه ایستاد و بعقبه براند و بدان واسطه لشکریان نیز بمتابعت او براندند و هر اینه چون سپه دار بددل و بی جگر باشد بر لشکر شکست آید و لهذا در حکمت سپاهی بیان کرده اند و شیخ سعدی رحمة الله علیه بنظم آورده که

به پیکار دشمن دلیران فرست ... هژبران بناورد شیران فرست

سپه را مکن پیش و جز کسی ... که در جنگها بوده باشد بسی

نباید که نو سپه دار و از جنگ ... رزو به جهد شیر دیده جنگ

مخنث به از مرد شمشیر زن ... که روز وغا سر بتابد چو زن

یکی را که دیدی تو در جنگ پشت ... بکش گر عدو در مصافش نکشت

و حقیقت آنکه بی ناموسی که برهان اغلن دران قضیه کرد پس از زمان چنگیز خان از قوم مغول کسی نکرده در جنگ و زنگ نیز حرکتی ازو صادر در آن نیست بود و حضرت صاحب قرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو فرموده بود و برقرار حرمت او میداشت

درین ولا او را عفو فرموده بود و برقرار حرمت او میداشت و درین ولا او را از برای آن فرستاد تا باشد که جبران نموده او را آب روی حاصل شود و داو خاک عاری جبین برفرق روز کار خویش کرد

بیت

سپه را نبید بجز صعد زری : که تنها نشیند بلند اختری : چو بد دل بود پیشوای سپاه : شود کار لشکر سراسر تباه : سپه دار بد زهره سرکش مباد : که ناموس لشکر رود زو بباد

و حضرت صاحب قران دین پرور بعد از فتح کتور و قهر و قتل کفار دیو پیکر بما فتح جلال الاسلام و علی پیستان نزا انجا که فرستاد تا محل بردن رفتن ازان دره تفتیش نمایند و راه آماده سازند و لشکر بر آن فرمان اقدام نمایند لیکن دیانان سپتم شده اگر دران موسم تا هنوز سبز بود دانیخ بر کنند و چون جلال الاسلام بر حسب فرموده جای بر آمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ کرده راه راست ساختند حضرت صاحب قران در زمان عون پروردگار مظفر و کامکار روان شد و از عقبها و کوهها گذشته بجاوک نزول فرمود و جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود بازداشت و دران محل باسبان رسیده تمام امرا و لشکریان که از مدت هجده روز باز پیاده بغزو و کفار قیام نموده بودند سوار شدند و از انجا نهضت نموده در ظل رایت نصرت شعار بفتح و فیروزی باغ عرق همایون پیوستند و چون برهان اغلن و محمد آزاد و لشکری که با ایشان بودند بمعسکر ظفر پناه رسیدند حضرت صاحب قران برهان اغلن را که جنگ ناکرده از پیش کافران گریخته بود بمجلس همایون راه نداد در معرض خطاب و عتاب آورده با امرا بر سبیل تغییر و سرزنش او فرمود که نص قرآن مجید بان ناطق است که اگر از مسلمانان

بیت کس در کارزار از مصابرت ننماید بروایت کس از کفار غالب
آیند واو باده هزار مرد از پیش اندک نفری از کفار گریخته است و مسلمانان را
در مهلکه انداخته و باین جریمه او را کناه کار پساخته از نظر بیند اخت
بیت از چشم عنایتش بینداز کرد وهم محمد آزاد که پیاده با چهارصد
کس در جنگ همان گروه پای ثبات فشرده بود به بسیاری از بی دینان را
تیغ جهاد گذرانیده وایشان را مغلوب گردانیده هرچه از سپاه اسلام برده
بودند باز پستده بود بتربیت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانیده و بانعامات
بی دریغ نواخته تشون ارزانی داشت و جماعتی که با او آثار جلادت و مردانگی
بظهور رسانیده بودند همه را بعطاهای پادشاهانه نوازش فرمود

گفتار در باز گردانیدن صاحب قران ملکی ملکات
امیرزاده شاه رخ را بهرات

آنحضرت هم دران محل قرة العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاه رخ
را اجازت داد که بخراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او را
بزبان عطوفت و مهربانی بسی نصیحت فرمود بیت
که ای نور چشم پدر هوش دار ؛ سخنهای پیرانه ام گوش دار
بهر صورتی کامد از خیر و شر ؛ مشو غافل از ایزد دادگر ؛ بهر حال از
شادمانی و غم ؛ مزن جز بفرموده شرع دم ؛ بفتح ازپی کار دولت زپیش
ز تایید حق دان نه از سعی خویش ؛ مکن خو باسایش و ناز و نوش ؛ مراد از خدا دان
لیکن بکوش وچون حضرت صاحب قران گوش سعادت آن چشم و چراغ
دودمان سلطنت را بجواهر مواعظ و نصایح بیاراست او را کنار گرفته
وداع کرد و بحفظ و عنایت بی غایت الهی سپرده روانه ساخت

ورایت نصرت شعار ازانجا نهضت نموده بسعادت و اقبال متوجه
صوب کابل شد واز راه تل بکوه هندوکش برآمد واز پنج شیر
که پنج شیر مشهورست عبور کرده بجلگای باران که ازآنجا تا بکابل قریب
پنج فرسخ است بمرغزاری نزول فرمود وچون طایر همت بلند پرواز
آنحضرت عالی منقبت پیوسته پر و بال عدل و احسان در هوای
تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینمود درین ولا از رودخانه که دران جایگاه
بجهت نهر فرمان داد و بر تمام امیران و لشکریان قسمت نموده
جوی بزرگ بطول پنج فرسخ باندک زمانی ازآب عربان جاری ساخت
وآن جوی را ماهی گیر گویند و چند ده معتبر بآن آب معمور شد وآن وادی
غیر ذی زرع حدایق ذات بهجه گشت بیت هرجا نسیم دولت صاحب قران وزد
از خاک آب خیزد و از خار گل دمد وبعد از کفایت آن مهم ازانجا نهضت
نموده بسعادت و اقبال روان شد وچون بکابل رسید مرغزار دورین سکر
ظفرقرین گشت ذکر رسیدن ایلچیان از اطراف و نیازی اغلق
ازقلماق و شیخ نورالدین چون مرغزار دورین ازفر نزول مرکب نصرت
آیین غیرت فزای سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی تورقتلغ اغلن و
کپک ایراه کو برسیدند و از جانب جیت نیز رسول خضر خواجه اغلن آمد
امرا و نوئینان ایشان را بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از اقامت رسم
زمین بوس زبان را بدعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند ادا نمودند
مضمون پیغام همه این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آن حضرتیم
واگر پیش ازین خودسر مخالفتی چهره اخلاص ما را خراشیده و پای از
جاده متابعت بیرون نهادیم و گریخته در بیابان ناهار گشته

وحیران کردیم زمان قبح و زشتی آن صورت در آینه عقل شاهد
واز آن مخالفت ناپسندیده که باعث بران وسوسه شیطان
جهل و غرور بود پشیمان گشته انگشت ندامت بدندان تاسف
گزیدیم اگر عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل احوال ما گشته
نقوش آن جرایم بزلال عفو بشوید وگناه ما را ببخشد بعد از ان قدم
از جاده بندگی فراتر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت بهیچ حال
تجاوز ننماییم **بیت** جهان از کران تا کران زان تست
سرنامه زیر فرمان تست ؛ همه بندگانیم خسرو پرست ؛ درین
عهد فرخنده هر کس که هست ؛ و تایزی اغلن در الغ یورت یاغی آن مخالفت
کرده و از قلاق گریخته هم درین محل بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحب
قران او را کنار گرفته بزبان اعزاز و اکرام پرسش نمود و بمزید
عنایت و عاطفت پادشاهانه مخصوص فرمود و خلعت طلادوز و
کمر مرصع و اسپان راهوار و استران قطار و شتری بسیار با خیمه
و خرگاه و هرچه در عداد تجملات سلاطین باشد دربارهٔ او ارزانی داشت
و او نطف کردار ملازم موکب همایون شد **بیت** آزادبنده
که بود در رکاب دولت هم درین محل شیخ نورالدین بسرسا بوغا که یورش
پنج ساله برحسب فرمان بفارس رفته بود که اموال آنجا ضبط نماید از شیراز
برسید با خزانه و لبی تحفهای ارجمند گرامی و تبرکات گرانمایه تا سی
مثل جانوران شکاری از طیور پرنده و وحوش جهنده و دونده و صنوف ذخایر از نقود
و زر و جواهر و دیگر حلیهای مرصع و خلعتهای طلادوز فاخر و نفایس ثیاب و اقمشه زرنگار رنگارنگ
اسلحه و هر گونه آلات و ادوات جنگ و اسپان تازی با زین زر و شتران شکوه‌مند کوه پیکر و استران

بسیار بعضی قطار زینی راهوار و چندی رکابی بار رخوت و آلات زر و نقره و مکمل بسته
و چرها بر بالای آن تعبیه کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلات الوان
و دیگر تجملات و تنسوقات فراوان مجموع این طرایف و ظرایف از لطف و خوبی بمرتبه
که دیده بینندگان از نظر آن حیران ماند و از بسیاری بمثابه که اندیشه محاسبان از شمار
آن سرگردان میشد کتاب و حساب دیوان جلالت انتساب سه شبانروز متصل آنرا قلمی
کرده تسخیر در جستند و بمطالعه امرا رسانیدند و روز عرض مجموع امرا و نوئینان باتفاق
آنرا بپایه سریر اعلی عرضه داشتند امیر شیخ نورالدین زانو زد و اول صباح که افق سیم
سیمای آسمان جواهر کواکب نثار کرده قرص زرین آفتاب برسم پیشکش همی گذرانیدند و دران مجلس
عالی که شوکت فریدون و حشمت خسرو پرویز را در نظر روزگار خوار گردانیده تایزی اغلن و ایلچیان
دشت و جته و دیگر جوخان حاضر بودند و از مشاهده آن متعجب و حیران مانده هم از الطاف
و عنایات آن که یک بنده از بندگان او تواند که چنان تحفها بعرض رساند و انه یختص برحمته من یشاء
بیت فرازنده سقف گردان سپهر ؛ فروزنده شمع رخشان مهر ؛ کسی را که از اهل جهان برگزید ؛
رفعت بگردون تواند رسید ؛ عاطفت خسروانه ایشان را بیان تر کمال ارزانی داشت و نیکو
بندگی امیر شیخ نورالدین در حضرت اعلی محل قبول یافت و از جلالت قدر و عزت جلال باینحال
حالش انفعال این ترانه می سرود **بیت** کامروز بر شمار که کمتر زجان بود ؛ بنه در خور جلالت این استمال بود
و بعد از ان حضرت صاحب قران ایلچیان از یک وجته را رخصت فرموده بکلاه و کمر و خلعت و
اسب سرافراز گردانید و ملتمسات همه را مبذول داشته با نوازشات و بیلاکات و تنسوقات
خسروانه بازگردانید و امیر شیخ نورالدین زانو زده بر ان اغلن و کسانی را که او مخاطب
بودند درخواست کرد و مراحم بیدریغ گناه ایشانرا ببخشید و صحایف جرایم همه را
رقم عفو کشید و هم دران ولا سلطان محمود خان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغی بوغا برلاس

وامیر شیخ ارسلان و موسی ملک بهادر و مبشر و دیگر امرا برحسب فرمان بصوب هندوستان
روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی با جمعی رعایا بدرگاه عالمپناه
آمده بود و داد خواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیله کرکس است برادر مرا که از بندگان
حضرت بود کشته است و قلعه ایریاب را خراب کرده و نزاره مارا غارت کرده و اسباب واملاک
ما را بدست غصب و تغلب فرو گرفته و بدزدی و راه زنی مشغولست و هیچ آفریده بسلامت از آن
حوالی نمی تواند گذشت و من بنده از بیم جان گریخته بعزیمت آمده ام و چون بشارت توجه
موکب نصرت قرین شنیدم آنجا توقف نمودم حضرت صاحب قران از آن حکایت
نایره غضب اشتعال یافت و دفع فساد آن بدکردار را وجهه همت عالی ساخته فرمود
که تو خود را پنهان دار تا من او را طلب دارم اگر بیاید داد تو از و بستانم و اگر تخلف نماید
ترا لشکر دهم تا بخون برادر او را بقصاص رسانی و در آن زمان کسی را با یرلیغ قضا جریان
پیش موسی فرستاد که بمسامع علیه رسانیدند که تو قلعه ایریاب را خراب ساخته و حالا که
آن حصار بر سر راه هندوستان واقعست و مناسب نیست که خراب باشد میباید که بتعجیل بیایی
تا ترا رعایت فرموده آن ولایت را بتو ارزانی داریم و قلعه را بحال عمارت باز آری و چون
فرستاده پیش موسی رسید بتعجیل تا پیش کس سایه سریر اعلی شتافت و سعادت زمین بوسی استسعاد
یافته پیشکش کشید رای ممالک آرای صواب اندیش آن دانست که او را با تمام اتباع بر کوچ دارش
نیست کردند تا ماده فتنه و فساد از آن ولایت بکلی منقطع شود و او را جامه طلادوز
و کمر شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات پادشاهانه امین و مستظهر گردانید و فرمود که
با لشکر با تو همراه کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی تو چشم خود را کوچ کرده بنزدیک حصار
آورده بعمارت قلعه مشغول شو و سعی کن تا رسیدن ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانده باشد چون ما
برسیم حریک مدد کرده تکمیل سازند و ترا آنجا گذاشته متوجه هندوستان شویم و موسی
و کمال را با سه هزار مرد همراه او کرده بتعجیل از پیش روان ساخت و چون موسی با یریاب رسید برحسب

فرمان چشم خود را بحوالی قلعه بدامن کوه آورد و عمارت حصار آغاز نهاد و هر روز دویست
و سیصد مرد با بیل و تبر بجد تمام بکار مشغول بودند
حضرت صاحب قران گیتی ستان مهد اعلی سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که همراه بودند
از مرغزار دوربن بسمرقند باز گردانید و در چهارشنبه غره ذی الحجه سنه ثمانمائه از جلگای
کابل پای توفیق در رکاب توکل در آورده سوار شد و بتعجیل راند و چون بعسا کرد و ماثر در شنبه
چهارم ماه بایریاب رسید عمارت قلعه آغاز کرده بودند سراپرده عظمت و کامکاری با طناب دولت
و بختیاری آنجا استوار کرده باوج سعادت برافراختند و لشکر که رسیده بود رحل خود فرود
آمدند و حکم جهانمطاع با تمام قلعه نفاذ پیوست و آن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع
با اهتمام شاه ملک و جلال الاسلام حواله رفت و چهار قلعه بمدت چهارده روز ساخته و پرداخته
گشت و حضرت صاحب قران تواجیان انجنه امر فرمود که از اتباع موسی که بعمارت مشغول بودند
هر کس که بیرون رود نگذارند که بمحل خود باز گردد و ایشان از بی حسنی رمزی در یافته بودند و چون
قلعه تمام شد حضرت صاحب قران صباح جمعه هفدهم جهت احتیاط خندق و حصار بر اسپی
بوز که آن را تخت روان می گفتند سوار شده گرد قلعه می گشت و امرا و نوئینان پیاده
ملازم رکاب همایون می رفتند و از اتباع موسی که کار می کردند هفت نفر بر بالای خانه بر پشت
دروازه ایستاده بودند چون حضرت صاحب قران بمقابل دروازه رسید از روزن آن بالاخانه
تیری بقصد آن حضرت بینداختند چنانچه آواز گذشتن تیر اسب برسید اما چون حفظ الهی حرز
شامل احوال آن حضرت گزندی نرسید نایره خشم پادشاهانه برافروخت و از دیگر دروازه
باندرون حصار در آمد و فرمان داد تا موسی را با مردم او که بعمارت آمده بودند مجموع بگرفتند
و آن هفت جاهل بی باک که بر بالای دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان دست اضطراب
بجنگ بر کشادند و چند کس را زخم دار کردند تا لشکر سپاهیان نردبان نهاده ببالا برآمده
و ایشان را بقتل آوردند و در چاشت همان روز برحسب یرلیغ لازم الاتباع موسی را با دویست کس از

اتباع او کرفته بودند بملک محمد سپردند واو با سه نوکر ایشانرا بقصاص برادر بجز انتقام
سر از تن جدا کرد و آب دشنه آتش فعل آن باد پیمایان بر خاک هلاک انداخت واز سرهای ایشان
منار ساخت وفرمان شد تا چشم ایشانرا تاراج کردند و جمع از دوستان بدکرداران که در حشم
بودند تا جبیر شدند وزن وفرزند واموال واسباب ظالمان بدست مظلومان ارباب افتاد
که سالها از جور وبیداد ایشان بلاها دیده بودند وزحمتها کشیده ومصدوقه وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون بظهور پیوست **بیت** کسی کو باب ستم سوار شد ❊ که نه افتاد خوار وزار شد
عاطفت حضرت صاحب قران قلعه ارباب را بملک محمد ارزانی داشت واو از میامن التفات
آن حضرت بجای برادر حاکم قلعه ووالی اهل واحشام آن ولایت گشت وراههای آن حدود
ونواحی از آسیب تعرض مفسدان وبی باکان ایمن شد وحقیقت اگر مساعی مشکور که حضرت
صاحب قران دین پرور درباب صلاح ممالک وایمنی طرق ومسالک ومعظم بلاد ربع مسکون
کرامت فرموده اگر کافه بنی آدم تا انقراض عالم بادای شکر آن قیام نمایند از عهده آن
بیرون نیایند **بیت** آنجا انصاف وعالم کرد ❊ که تواند که شکر آن گوید ❊ جه برابر روشن خلق بکر
فضل یزدان رضای او جوید **گفتار در توجه رایت نصرت بصوب شبورغان وفتح قلعه دهقانیان وغیران**
حضرت صاحب قران چون مصالح ولایت ارباب از فر دولت خلود انتساب بساخت
وامور آنجا بر نهج استقامت جریان یافت رایت نصرت شعار در شنبه هجدهم ذی حجه سنه ثمانمایه
نهضت فرمود وعنان عزیمت بصوب خطه شبورغان معطوف گشت واز کوه وجنگل عبور نموده
وحوالی آن خطه نزول فرمود وروز دیگر توقف فرمود وفرمان شد که شاه زاده جوان بخت خلیل
با جمعی امرا واغرق از راه قبجاق بصوب با نوروان شود وحضرت صاحب قران سپهر اقتدار
ایلغار فرموده شبگیر کرده با چند هزار سوار روی توجه بجانب قلعه نفر آورد وصباح سه شنبه
بیست یکم ماه مذکور رایت منصور بآنجا رسید وپیش از این در مقام کابل امیر سلیمان شاه
ودیگر امرا با لشکر خراسان برحسب فرمان همایون متوجه نفر شدند وآن قلعه را عمارت کرده ودر

استحکام آن سعی بلیغ نموده وچون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت
مقارن وصول فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که قبیله بربابانی از قبایل اوغانی که مثال مختم
الامتثال صادر شده بود که کمر بندگی بسته با لشکر خود بعساکر ظفر پناه آیند وبوظایف
ملازمت وخدمتکاری قیام نمایند پای از جاده انقیاد بیرون نهاده اند ولشکر ظفر پناه
وپیش از این در آن هنگام که شاه زاده پیر محمد حوالی دیار هند را تاخت فرموده بود وسپاه
منصور پیش برده وغنایم بطرف کابل می آوردند آن بی باکان جسارت نموده راه زده بودند
وبعضی از آنها برده واز آب سیر گذشته ودر کوههای بلند وجنگلهای محکم متحصن شده
وبقطع طریق اقدام می نمودند از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه زدن گرفت
وهم دران روز **بیت** خدیو جهانگیر صاحب قران ❊ زتخت اندر آمد بتخت روان ❊ یکی پاره کوه پیکر برید
بجستی آهو بنیروی شیر ❊ سبق برده از آهوان در شتاب ❊ بگرمی جو آتش بنرمی جو آب
وباعساکر گردون مآثر که هنگام تاخت تند باد جهانگرد گرد ایشان در نیافتی وبرق آتش فعل جس
ایشان نکافتی روی قهر وانتقام بصوب آن بدکرداران نکوهیده فرجام نهاد وبعد از [illegible] روز
بایشان رسیده فرمان داد تا لشکریان پیاده گشته بکوهها وجنگلها بر آیند ودر آیند وآن گم
گشتگان عاصی را بقوت بازوی جلادت ومردی بدست آرند واز پای درآرند برحسب فرموده
بتقدیم رسانیدند وخلق بسیار از آن بادیه پیمایان خاک تیغ آبدار بآتش دوزخ فرستادند
وفرزندان ایشانرا اسیر کرده اموال واسباب ایشان بباد تاراج بردادند وخانها را آتش زده
دود استیصال از دودمان آن دزدان بدفعال بر آوردند **بیت** هر آن کو ز صاحب قران گشت
زمانه سرش را ز تن برکشد ❊ کسی کو نهد بر خلافش قدم ❊ سپید روی کرد دلش [illegible] وبعضی
از آن اشرار صوب گریز جهة عجز واضطرار ساخته وبوسیله فرار جان از ورطه آن قهر بکنار انداختند
همت پادشاهانه مقتضی آن شد که دران کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز [illegible]
کرده وراههای آن ولایت بکلی از خوف وخطر مفسدان ایمن وآرمیده ماند وانشاء آن [illegible]

قوم اویل نام روی خلاص بنیتی صادق بدرگاه عالم پناه نهاده و بشرف بساط بوسی
استسعاد یافته توبه و استغفار وسیله نجات ساخت ضمیر منیر که بنظر فراست ملکاره عنوان
ظاهر اسرار باطن مطالعه فرمودی دریافت که او را سعادت یاوری نموده بدل پاک و خاطر صافی
از ورای و خدمت کاری درآمده صحیفه زلات او را بقلم عفو کشید و بعنایت و عاطفت
خسروانه سرافراز گردانید و بمیامن راستی از گرداب ملال رستگاری یافته بانواع تربیت و نوازش
مخصوص گشت بیت چو صبح صادق آمد راست گفتار ٭ جهان در زر گرفتش محتشم وار ٭ چو بهره
از راستی برد علم را ٭ ندید اندر جهان تاراج غم را ٭ و امیر سلیمان شاه بعد از آن که قلعه نغز
چنانکه ذکر رفت آبادان ساخته بود و از تعمیر و استحکام آن پرداخته خبر یافته بود که خشم کلاتیان
که قبیله قوت و گروهی باعدت و اهبت اند بر تیغ لازم الاتباع عطا دعت و انقیاد تعلق نکرده اند
و لشکر جرار ابعسکر ظفر پناه نفرستاده و بمرور پیش از آنکه رایت نصرت شعار سایه وصول بر قلعه
نغز انداخته باشکری که ملازم او بوده بر سر ایشان تاخت کرده بود و ما وجود آنکه ایشان مردم
قوی هیکل بودند همه را منکوب و منکوب گردانیده و بعضی را به تیغ قهر گذرانیده جمعی را دستگیر
کرده و فرزندان ایشان را او خان و مان ایشان را بباد غارت و تاراج برداده و از حدود
مواضع کلاتیان مظفر و منصور توجه نموده به درگاه گردون اشتباه آمد و بشرف بساط بوسی مستسعد
گشته بصنوف تربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در جمعه غره ماه محرم سنه احدی
و ثمانمایه حضرت صاحب قران از آنجا به قبیله برنیان مراجعت در حوالی قلعه نغز بسعادت و اقبال
نزول فرمود و امیر سلیمان شاه را با فوجی از لشکر بولتان جیشی میرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی فراهی
را با پانصد پیاده در قلعه نغز بگذاشت و از آنجا در ضمان حفظ و تایید ملک دیان روان شده
موضع بانو محیم نزول همایون گشت و پیر علی سلدوز و امیر حسین قورچی را با جمعی لشکر در آن محل
باز داشت و رایت منصور از بانو نهضت نموده جمعه ششم ماه مذکور سایه اقبال بر کنار آب
سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریخته خود را به آب زد

و بگذشت چنگیز خان فرود آمد و از آب عبور ننموده بازگشت ٭ اطناب سراپرده
پادشاهانه تا دعایات آسمان پیوند شد ٭ و قبه بارگاه خلافت پناه سر رفعت
باوج برافراخت حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر سر آب سند پلی بندند ٭
طاعت گذاران در زمان دست جسارت بر گشادند ٭ و بدو روز از پاره و کشتی
و نی جسر معتبر بربستند ٭ و درین اثنا ایلچیان که از اطراف ممالک آمده بودند بعضی را
روانه فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه شرفهما الله تعالی
روی توجه به پایه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود نهاده رسالت
مجموع احکام و اشراف آن اطراف آورده بود و بعز عرض رسانیده که همه در مقام انتظار
مترصد و امیدوارند که رایت جهانگشای همای آن پایه سعادت بر فرق ممکنان گسترد ٭
و آن مملکت در پناه حمایت خویش آورد ٭ و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر که بجهت عرض
عبودیت و اخلاص آمده بود او را نیز نوازش نموده بازگردانید ٭ و فرمان داد که اسکندر
شاه با لشکر خود در شهر و سالبور بعسکر ظفر پناه ملحق شود ٭ و حضرت صاحب قران از
آب سند ار عبور فرموده ٭ روز سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه
موافق بارس ییل که آفتاب از نقطه اعتدال خریفی نه درجه گذشته بود ٭ رایت منصور
از آب سند عبور فرموده و چپاکر گردون آثار مجموع آب برداشته بکنار جول جر و فرود
آمدند ٭ و آن بیابانیست درازی آن از طول امید موسناکان کشیده تر و
عرض آن از عرصه کرم فتوت پیشگان افسرده تر و در حوالی آن از آب دلبادا

هیچ اثر نه و این جول در کتب تواریخ بجول جلالی مشهور است از آن سبب که چون
سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان گریزان شده از آب بگذشت
در این جول درآمد و دران ولا خلاص یافت و چون رایت فرخنده فال سپاه نصرت
و اقبال بران حدود انداخت متقدمان راویان کوه جود ریسمان طاعت سجود درد
بدرگاه عالمپناه آوردند و کمر بندگی بر میان جان بسته سر بر خط فرمان و قدم در دایره
و اذعان نهادند و مراسم پیشکش و شرایط مال گذاری و خدمتگاری قیام نمودند و پیش
ازین چند ماه رستم طغا بوغا برلاس با لشکر حسب فرمان بطرف مولتان رفته
بود و عنان عزیمت بصوب کوه جود تافته چند روز آنجا توقف نمود و همین رایان و طمعه
ملازمت بتقدیم رسانیده تغار و علوفه چنانچه باید مرتب داشته بودند و خدمات
پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شده
و احکام جهان مطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت و خوشدل و آسوده خاطر
بی گزندی و تفرقه بمقام خود بازگشتند مرایشانرا نهال الاب اخدمت ثمره دستکامی و آسایش
بار آورده ذکر قصه شهاب الدین مبارک شاه و مخالفت بعد از بیعت شهاب الدین مبارک حاکم
جزیره بود که بر کنار آب چناب اتفاق و خدم و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بسیار
و پیش ازین در زمانی که میرزاده پیر محمد جهانگیر بجد مولتان بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان
افکنده بقدم انقیاد و اذعان آمده بود و بپای بوس شاهزاده سرافراز گشته بالعطوف تربیت و نوازش
اختصاص یافته چند وقت بوظایف خدمت قیام نمود و بمقام خود باز گشت دیو غرورش راه زد و بکلی
و استظهار آب غرور شد سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاد و بر کنار رود خانه
خانقاه قرار امانی بنیاد نهاد از آب که سبب حیات است او را واسطه هلاک شد و اشارت

ای که بر چرخ ایمنی زینهار تکیه بر آب میکنی هشدار   از نظر بصیرت او محو ماند
و چون حضرت صاحبقران از جول عبور نموده کنار آب چناب معسکر ظفر پناه گشت
از مخالفت آن بدبخت آگاه شد و روز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان داد که امیر شیخ نور
الدین با تومان متوجه آن جزیره شود و بحسن تدبیر و زخم شمشیر و تیر دمار از روزگار سرکشان
تیره عنصر و روزگار برآورد و امیر شیخ نور الدین برحسب فرموده روان شد
و چون بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندق عمیق فرو برده و باره رفیع
برکشیده و بدان متحصن شده و در حوالی آن محل حصین بحیره آب بزرگی بود سپاه ظفرپناه
بی توقف بدان آب در آمده آتش پیکار برافروختند و محاربه واقع شد که وصف آن
بعبارت نگنجد و چون ترک شرقی آفتاب روی استراحت بخوابگاه مغرب نهاد و هندوی
شب تیره رای دشت فزای بعزم شب آهنگ کین برکش و شهاب الدین با ده هزار کس
از طرف دیگر از اطراف آب شبیخون آورد و جنگی عظیم در پیوست ؛ شد از تابش
تیغها تیره شب ؛ چو زنگی که بگشاید از خنده لب ؛ سر تیغ در چرخ مه تاب داد
سنان ملوح کین را چون آب داد ؛ ز بس کز شمشیر بارید خون ؛ شب تیره را
چهره شد لاله گون ؛ امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفرقرین حملهای پیاپی بر ایشان
نمودند و بصدمات متعاقب هول روز رستاخیز دران تیره شب با ایشان
بنمودند و لشکر شهاب الدین مانند برکناره دریا باضطراب افتادند و چون
مرغ در مضراب   خوناب دل از دیده حیرت
بگشادند و بسیاری از آن خاکیان را از آب حیات از آتش قهر بباد فنا بر
شد و چون از آب تیغ جهانگیر گردون ماثر سیل بلا جان بالا گرفت که کشتی
حیات مخالفان را گذار ممکن نبود بعضی خود را دران دریای خونخوار راندند و از
گرداب حرب و غا گریخته بغرقاب پناه بردند و دران شب چاره نگان خاص

مثل منصور و یورج جوره و برادرانش در موقف جنگ و میدان نام و ننگ
مردی و مردانگی برافراشتند و کوششهای دلاورانه نموده زخم تیر
و شمشیر داشتند و دران حال صاحب قران دریانوال بر سبیل
استعجال رسید و بسعادت و اقبال بحوالی آن جزیره نزول فرموده شهاب
الدین حزم که نداشت رعایت کرده دولت کشتی فراهم آورده بود و چون
ازان شبیخون با سپاه شکسته و بخت وارون بازگشت بهزار حیله جان ازان
ورطه بیرون برده هم دران شب باتباع خود دران کشتیها نشسته روی او
بازگریز نهادند و بجانب اوچه که بلاد هندست بزیر آب جمد روان شدند و
امیر شیخ نورالدین با سپاه ظفر قرین بازگشت مراحم پادشاهانه جماعتی
را که دران شبیخون آثار جلادت نموده زخم دار شده بودند ملحوظ
نظر عنایت و تربیت گردانید و تشریفات فاخر و انعامات وافر اختصاص
بخشید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان نزدیک شد لشکر
امیرزاده پیر محمد و امراء او و امیر سلیمانشاه با لشکر امیرزاده شاهرخ
که از پیش آمده بودند راه برایشان بگرفتند و ان سرگشتگان را در
دریا دستگیر کرده به تیغ انتقام بگذرانیدند و شهاب الدین زن و
فرزند خود را از کشتی در آب افکنده و نیم جانی بصد مشقت ازان ورطه هایل
بساحل انداخت حضرت صاحب قران امیر شاه ملک را بفرستاد تا بجنگلها
در آمده مخالفان را که دران جایها گریخته بودند و مار از روزگار
ایشان برآورده و او بامتثال امر مبادرت نموده با دلاوران به بیشها
پر آب و گل در آمدند و بسیاری ازان مدبران را بکشتند و غارت
کردند و با غنیمت بسیار و برده بیشمار و کشتیها پر از غله معاودت

نموده

نمود و باردوی همایون پیوستند و چون قصه شهاب الدین و اتباعش
بعوز و نجاح انجامیده شد و ازان مهم فراغت روی نمود رایات ظفر
قرین با آیات فتح مبین نگاشته و باوج سپهر برافراشته ازانجا نهضت
نمود و پنج شش روز کنار رنجار آب روان شده روز یکشنبه بیست و چهارم
ماه مذکور بلب آب چناوه برابر قلعه تغاق نزول افتاد و در مقابل ان قلعه
آب جمد و آب چناوه جمع میشود و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین مشاهده
می افتد و آیت از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت می آید امر عالی
به بستن جسر صدور یافت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان قضا جریان جسر
کرده بر سر آن آب عریض که دریاییست ژرف بی پایان و بحریست عمیق بی
کران به بستن جسر مشغول شدند و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه با تمام
پیوست عجیب و غریب عبرت نمای وهم تیز رای و حیرت افزای عقل
مشکل گشای چه از پادشاهان گذشته بستن پل بران آب منقول نیست
و تیمور خان که بران عبور نموده است پلی نبسته بر کار دشوار که مطمح نظر
همت صاحب قران کامگار گشت باتمام دست داد و سرانجام خطیر که ضمیر منیر
خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانه تقدیر بی تاخیر آماده و پرداخته
رو نمود

چون حضرت صاحب قران با عساکر گیتی ستان از آب عبور نمود دران طرف
آب قبه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد روز دیگر پل را از بهر عبور
باقی لشکر برقرار گذاشته ازانجا بسعادت و اقبال روان شد و بکنار
آب تلمی مقابل شهر نزول فرمود و از تلمی تا مولتان سی فرسنگ کروه است و
اهالی آن مکان و رایان از شهر با جمهور سادات و علما بدرگاه همایون شتافتند

وبدولت بساطبوس مستعد گشته هریک فراخور منزلت خویش بنوازش
پادشاهانه اختصاص یافتند وهمان روز حضرت اعلی از آب عبور فرمود
روز آدینه بیست ونهم در آن طرف رودخانه توقف افتاد تا لشکریان بسلامت
ازان آب بگذشتند ودر شنبه غره صفر سنه احدی وثمانمایه صحرایی که در قلعه
لونی است مضرب خیام مرکز رایات و اعلام گشت ونواب کامیاب دو ملک مال
برسم امان بر شهر لونی انداختند وسادات عظام که منشور جلالت ایشان از نص
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی توقیع رفیع یافته وعلمای کرام که بر
شرفات کاخ قدر شان پرتو نیر انما یخشی الله من عباده العلماء تافته ازان مطالبت
وخطاب مسلم ومعاف بودند وبخلعتهای گرانمایه سرافراز وبلند پایه گشته
باقدام افتخار روا اعتصام فرق سپهر فیروزه فام فرسودند چه اهتمام اعتنای حضرت
صاحبقران درباره این دو طایفه عالیشان که از آل عبا و ورثه انبیااند
بیش ازان بود که به تبیین تقریر وتحریر درآید و ادای وصف آن توان
نمود ومبلغی که باسم امان با اهالی لونی حواله رفته بود بعضی حاصل شد و
بعضی در حیز توقف بماند ودر آن ولا تمام عساکر گردون مآثر که بکثرت از
شمار بیرون ونیرنگ از هرچه در تصور آید افزون بود برسیدند وبغله
احتیاج داشتند یرلیغ عالم مطاع صادر شد که هرجا که غله بیابند بردارند
شبانگاهی که دماغ گیتی از غلبه ماده سودا بهم برآمد وچشم زمانه را سپیدی
بسیاهی آمیخته چون دیده رمد کشیده تاریک بماند لشکریان بعلت طلب غله چون
مور جوشیده روی بشهر نهادند وبرسم معهود اذا دخلوا قریة افسدوها قضیه آن
که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زدند وهرچه یافتند بغارت برده
مردم را اسیر کردند وبغیر از سادات وعلما کسی ازان بلیت امان نیافت

واذا

واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وبمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند
که جمعی از رؤسا و سرداران نواحی لونی پیش ازین بسبب با میرزاده پیر محمد از در بندگی
درآمده در مقام اطاعت وانقیاد بوده اند وبعد ازان جاده صواب از نظر انداخته
راه مهلکه انجام مخالفت وعصیان پیش گرفتند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر
شاه ملک وشیخ محمد ایکو تمور با تومانهای خود بآن ناحیه تاخت کنند وآن قوم را
که پای جسارت از شارع متابعت شاهزاده بیرون نهاده اند وکمر عناد بسته
بداندیشی بر ضمیر گشاده اند گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد
ایشان برحسب فرمان روی کین بجانب آن مدبران آوردند وبآن حکمها
گرناه کاه کرده گمراه بوده در آمده دو هزار هندو را به تیغ مریخ نشان
زحل نشان و شمشیر سرافشان فتنه نشان بی جان ساختند و تنهای
ایشان را طعمه ددان ومرغان گردانیدند و فرزندان ایشان را اسیر کرده
باغنایم بسیار ونفایس بیشمار بدرگاه عالمپناه شتافتند وروز شنبه هشتم
صفر رایت نصرت اثر بفتح وظفر از لونی نهضت فرمود وروز دیگر بجایی
حالی که در کنار آب جون واقع است بمقابل موضع شاه لواز فرود آمدند

در توجه رایات جهانگشا بمقصد نصرت ارکرسی

درین مرحله
بسمع مبارک رسانیدند که نصرت برادر شیخ کوکر که با ده هزار مرد در موضع
حال آب را حصار ساخته و آن ایست عظیم چون قرحه صافی طبعان تنگ وعمیق
وماننده حوصله همت فرومایگان بغایت پهناور حضرت صاحبقران در زمان بسعادت
واقبال سوار شد و افواج را گذاشته با چاکر گردون مآثر بکنار آب کول
فرمود لشکر را قلب وجناح مرتب داشته ودست راست را از فر شکوه
امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد آراسته شد ودست چپ از شوکت

امیر شاه ملک امیر شیخ محمد ایکو تمور زینت یافت و در پیش قول علی سلطان تواجی با
پیادگان خراسان جنگ را آماده گشتند و نصرت بی نصرت که (نظم)
بر عکس نهند نام زنگی کافور / با هزار نفر از هندوان بکنار کول آمد
و چون مور که بال بی زور پرواز آغاز د تا خود را در باز د در مقابله لشکر
منصور از محض جهل و غرور صفی بر کشیدند سلطان علی با پیادگان متعرض آن سر
گشتگان گشته بجنگ مشغول شد و دران محل بر آب و لای آتش یکباره او خوی
آثار جلادت بظهور رسانید چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و امیر شیخ
نور الدین و الله داد از عقب ایشان با آب و لای درآمدند و به تیغ آبدار
مخالفان خاکسار را بباد فنا بردادند و بالشی دوزخ فرستادند و سرهای ایشان را
بزخم سنان خون افشان پرداخته بعسکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت نام
نکبت فرجام معلوم نشد که از راه گریز بیابان فرار سرگردان شد یا با دیگر کشتگان
بهاویه بئس القرار انتقال کرد (نظم) هر کس که سر از خدمت صاحب قران
بتافت / ناچیز شد چنانکه کس از وی نشان نیافت (نثر) و کماکر تعجیل فرود
آمده سپاه ظفر پناه را آگاهی داد و دلاوران بر ایشان تاختند و بیشتر را
بتیغ گذرانیدند و بنیاد شان بر انداختند و مبشر بهادر بتوغل رسید و او
از بیم جان پیاده بکوهی بر آمد و دلاوران مدار بیک چوبه تیر و شمشیر نگذار
او را از آن بالا بغلطانید / چنانش در گرد پیکان تیز / که گرد از پس
گریز / و سرش را بخنجر کین بریده پیش حضرت صاحب قران آوردند (نظم)
هر سر که از او بتافت گردن / آورد برش زمانه بی تن / و بعضی را از ایشان
دستگیر کرده زنده بیاوردند حضرت صاحب قران کامیاب بزبان عتاب از ایشان
سوال فرمود که تمامی شما ازین شعار اسلام مشرف شده اید با کفار محاربه میکردید آنجا

کامی

و عساکر گردون مآثر اماکن و مساکن آن دو رجیان را آتش زدند و اموال ایشان غارتیده
کله و رمه فراوان براندند و روز دهم ماه مذکور لشکر منصور از آن کول و چال و وحل
لای که راه بد بود و طریق بغایت دشوار (بیت) و هم از آن افتان و خیزان رفتی
ار رفتی بدر / عقل از آن ترسان و لرزان وادی از وادی نشان / عبور نمودند
و موضع شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت و این شاه نواز دهی عظیم است را اهالی
آن خلق و در آنجا انبار غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکریان هر چند خواستند
برداشتند و چند انبار باقی ماند و از آن موضع بعضی امرا برحسب فرمان روان
شدند و از آب پیاده گذر کرده از عقب آبلاع نصرت آنچه جسته بودند
و رو بگریز نهاده تاخت کردند و ایشان را دریافته بغارتیدند و غنیمت فراوان
آوردند و حضرت صاحب قران دو روز درین مرحله اقامت فرمود حکم قضا
نفاذ صدور یافت تا انبارهای غله که مانده بود جهت اضرار کفار آتش زده
بسوختند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز بکرامت
و اعزاز روان گشت و در لب آب بیاه بمقابله قریه جنجان که مجموع اغرقها در آنجا
جمع آمده بود اتفاق نزول افتاد و فرمان اعلی نفاذ پیوست که لشکریان
از آب بگذرند و دران روز معتمدی سرملک نام از نوکران شاهزاده کردون
غلام شاهرخ از طرف هراة بمعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات
بی همال آن مظهر الطاف ایزد متعال برسانید / ماه سرور شاه جهانگیر شد بلند
از مژده سلامت فرزند ارجمند / وز فضل و طول کرد ز شادی و خرمی
در شکر خاتمی و شکرانه حاتمی **گفتار در رسیدن شاهزاده عالی شان پیر محمد از** ملتان
پیش ازین در ذکر سبب یورش هندوستان که اهتمام پذیرفت که امیرزاده پیر محمد
شهر مولتان را محاصره کرد و چون مدت آن محاصره شش ماه متمادی شد

گفتار در رسیدن شا[هزاده] عالی شان پیر محمد از مو[لتان]
نظر

اندرونیان از بی قوتی بتنگ آمدند چنانکه تا اکل مردار وسیلهٔ صد رمق میساختند
و سارنگ که والی آن خطه بود از سر ضرورت و اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون
آمد و مولتان مسخر گشت و کس فرستادند تا صورت این فتح عرضه داشت پایهٔ
سریر اعلی کردانند و بعد از ان پشکال عظیم دست داد و تمام اسپان سپاه شاه زاده تلف
شدند و از ظاهر شهر باندرون نقل کردند و حکام و سرداران حدود هند و آن حوالی
که بیشتر ایشان از دراغان و ایلی درآمده دم از هواداری و خدمتکاری میزدند مجموع
روی از جادهٔ متابعت برتافتند و باظهار مخالفت تجاسر نموده اندیشهای فاسد بخاطر
راه دادند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند در چنان حالتی که امیرزاده پیر محمد
را تمام لشکریان پیاده مانده بودند و مخالفان بد اندیش سر عصیان و طغیان بر آورده
شبها تا در شهر می آمدند و او بغایت متفکر و متحیر می بود ناگاه آفتاب رایت فتح آیت
حضرت صاحب قرانی از افق آن نواحی بر آمد و از انتشار پرتو آن خبر مخالفان بد
فرصت تیره رای را کار از دست و دست از کار بیفتاد و پای ثبات و قرار از جای
رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از میامن آن اتفاق که محض کرامت و نتیجهٔ ارشاد
ملهم دولت بود شاه زاده با اتباع از مضیق دهشت و حیرت نجات یافته از سر
استظهار متوجه معسکر ظفر قرین گشتند و روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب بیاه
بموکب نصرت پناه پیوستند و شاه زاده بسعادت پای بوس حضرت صاحب
قرانی سرافراز گشت و آنحضرت او را کنار گرفته بانواع مرحمت و نوازش پادشاهانه
اختصاص بخشید و چیه بورلدای و برادرش بایزید و محمد درویش طایخانی که
در یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بعد از بی شمت بهندوستان افتاده
بودند دران وقت که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرمود از طرف هند پیش شاه زاده
آمدند و شاه زاده ایشان را همراه آورده درین محل بشرف بساط بوسی رسانیده و عفو

جریمهٔ ایشان را درخواست نموده مراحم خسروانه خون ایشان ببخشید و چوب
یاساق زده رها کردند و روز شنبه پانزدهم رایت ظفر پناه از آب بیاه عبور نموده
بموضع جنجان سایهٔ اقبال انداخت و از انجا تا بمولتان چهل کروه است و درین دو روز
تمام لشکریان بعضی بکشتی درآمده و بعضی نهنگ آسا خود را بر آب زده از ان دیار روان
بگذشتند و از فر دولت قاهره هیچکس را گزندی نرسید بیت
چو بخشایش شاه یزدان بود دم آتش و آب یکسان بود
به چار کی چاره کار ماست در آب و در آتش نگهدار ماست
مدت چهار شبانروز در قریهٔ جنجان توقف افتاد و روز پنجشنبه هجدهم ماه امیرزاده
پیر محمد دران موضع طوی داده پیشکشها کشید و بسی تحفهای گرامی از تاجها و کمرهای
زرین و اسپان تازی با زین و تقوزهای گرامی از نفایس اقمشه و رخوت و انواع
اوانی و ظروف از لگنها و شربها و آفتابهها مجموع از زر و نقره ساخته بعرض رسانید
چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت آن اجناس مشغول بودند و مفصل
آن قلمی می کردند و همت صاحب قران دریا نوال در روز عرض تمامت آن نفایس
و تبرکات را بر امرا و وزرا و ملازمان عتبهٔ علیا بخش فرمود بحسب قدر و منزلت
هر کس را از فیض بخشش بی دریغ محظوظ و بهره مند گردانید بیت
بود دستش نگذارد که شود زر مجموع زان پراکنده بود چون زر از یکدیگر
نور هرگز نتوان کرد ز خورشید جدا کرم از خاطر خسرو نتوان برد بدر
کاه احسان چو سحاب گهر افشان بود بر همه خلق جهان خاصه بر ارباب هنر
و چون بحر همت آنحضرت از نسیم استراز موهبت
و مکرمت بموج درآمده بود و لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسپان در پشکال تلف
شده و درین سفر مشقت بسیار کشیده و بیشتر گاه سوار و بعضی پیاده بمعسکر همایون
رسیده بودند دران روز سی هزار اسپ بدیشان سوار ساخت بیت
سخاوتش بسلم در عدم نمی بخشد زری که نقش وجودش نگشت سکه کان
نهال همت او

که از چمن امانی و آمال و دلخواهان سر بری زد بفیض ابر دست گوهربار صاحبقران
گردون اقتدار سرسبز و شاداب گشته مصدوقهٔ والنخل باسقات لها طلع نضید
رزقا للعباد بظهور می پیوست و کشت هر یا خوب و زشت که در شوره زار
فساد اهل عناد بر می آمد از صرصر قهر جان سوزش پژمرده و ناچیز شده سمت
ناصبح شیمه تذروه الریاح میگرفت زبان ایام در هنگام انعام و انتقام برسم ثنا
خطاب میکرد که کف کریم تو بحریست در افاضت جود که جز لئالی تسلیم نیست پایانش
شعلهٔ تیغ تو برقیست در دیار عدو که جز اجل نبود قطره های بارانش وبعد از آن رایت
نصرت نشان از موضع جهان نهضت فرموده سایهٔ اقبال بر قریهٔ سهوال انداخت
و روز آدینه پنجم ماه از قریهٔ سهوال ارتحال نموده مرحلهٔ اصوان [illegible]
ظفر آشیان گشت و یک روز آنجا توقف افتاد و روز دیگر از اصوان روان شده مرحلهٔ
جهوال مرکز رایات ابهت و جلال آمد اهالی و سالپور سابقا ایل و منقاد امیرزاده
پیر محمد شده بودند شاهزاده مسافر کابلی را با هزار مرد بدار و غکی ایشان فرستاده
و چون پیشه کال واقع شد و بر وفق سنت ابتلای الهی یمیز الخبیث من الطیب تا مخلص
از مرایی و موافق از منافق امتیاز یابد بظاهر ضعفی بحال لشکریان شاهزاده راه یافت
ایشان از قلت درایت و سابقهٔ شقاوت با غلامان فیروزشاه متفق شده مسافر را
با هزار مرد بتیغ بی باکی بگذرانیدند و از شر شرارت نفس خبیث خرمن امن و امان دیار
خود بسوزانیدند بیت مرد سرگشتهٔ پریشان رای دست خویش تبر زند بر پای
و چون طنطنهٔ توجه رایت نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت آن بد
فرجامان از بیم جان خان و مان بدرود کرده گریخته بودند و بحصار بطنیر رفته
درین وقت که حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال بجهوال رسید امیر شاه ملک
و دولت تمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمان داد که اغرق و لشکر از راه

سالپور برند چنانکه بنزدیک دهلی در موضع سامانه تلاقی موکب همایون و اغرق
دست دهد و از آنجا باده هزار مرد ایلغار فرموده و ایوار و شبگیر نموده عنان توجه
بصوب اجودن تافت و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح خورشید
رایت ظفر پرتو بفور و نجاح از افق قصبهٔ اجودن بر آمد و پیشتر شیخ منور
ظلمت شعار و شیخ سعد نحوست آثار از نبیرهٔ شیخ نورالدین بیشتر اهالی این
شهر را از راه صواب و جادهٔ صلاح گردانیده بر جلای وطن گماشته بودند و ایشانرا
اغوا کرده همراه خود ساخته روی گریز بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هند است
نهاده و بعضی مصحوب شیخ منور مظلم بدار الملک دهلی رفته بودند جماعت سادات
و علما که پرتو نیر ارادت قویم از روزن رضا و رحمت بساحت حال ایشان تافته بود
مکارم اخلاق حضرت صاحبقران را سفینهٔ نجات ساخته پای ثبات بدامان
توکل کشیده بودند و در جای خود آسوده آرمیده در آن صباح مقرون بفور
و نجاح مضمون صبحی مبارکست نظر بر جمال شاه بگوش سعادت نوشنیده
بدرگاه عالمپناه شتافتند و دیدهٔ امید را از غبار موکب ظفر قرین روشن ساخته بلوشی سعا
بنوازش بیکران و مراحم بی پایان اختصاص یافتند عاطفت پادشاهانه مولانا
ناصرالدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب محمد را بدار و غکی و حمایت آن شهر تعیین
فرمود تا آمال و سکان آن خطه را محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور
عساکر و گذشتن طبقات لشکریان زحمتی بایشان رسد و ازین حال جمال
صدق انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در نظر اعتبار اهل استبصار جلوه می نما
چه آنان که از حسن اعتبار و نیکو نهادی کمال خیر برده بودند و بجای خود قرار
گرفته بسلامت ماندند و از صدمات وصول و مرور و عبور جیوش لشکری

بی شمار استیلا کرد آسیبی بر دامن احوال ایشان نشست و جماعتی که از سوی ظن و
بد اندیشی جلای وطن اختیار کرده همراه شیخان ضال مضل برفتند مجموع بقتل
و اسیر و تاراج گرفتار گشتند مضمون اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم الی دار
وصف الحال ایشان شد هر کرا زاغ رهنما باشد منزلش وادی بلا باشد وحقیقت
آنکه شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند و به تشید و زرق صورت زهد و صلاح
برآراسته اند غول بیابانی که بافواه مشورتست در واقع ایشانند چه بقدم سیر
و سلوک از مقام حیوانی نگذشته اند و از روی ظاهر حال انسان می نمایند و در بادیهٔ
استعدادات طالبان را از راه راست می اندازند و در تیه ضلالت سرگشته می سازند
پوشیده مرقع اند از این خامی چند بجیده زطامات الف لامی چند نارفته ره صدق و
صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند **گفتار در فتح بنه قلعهٔ بطنیر آن جا**
از صغیر و کبیر قلعهٔ بطنیر حصنی بغایت حصین بود و از قلاع مشهور کشور هند و از راه دو
کولیت
افتاده بجانب دست راست و اطراف و جوانب آن چولست و اهالی آنجا را آب از
بزرگ بر در شهر که از بشه کال پر می شود و هر گز لشکر بیگانه آنجا نرسیده و بدین واسطه
از اهالی دیبالپور و اجودن و دیگر مواضع خلق بسیار از بیم صدمهٔ عساکر گردون
مآثر پناه بآن حصار آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در شهر نمی گنجیده
و بسی چارپای و عرابهای مشحون بصنوف رخوت و اجناس در حوالی حصار باز
داشته حضرت صاحب قران گیتی ستان صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه باجودن
درآمد و از صدق نیت و صفای طویت در قبهٔ مرقد منور شیخ فرید شکر گنج قدس سره
استمداد همت نموده بدست نیاز از گنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی
اندوخت و از آنجا بیرون آمده بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از رود دو تر گذشته
در خالص کوتلی فرود آمد و از آنجا تا باجودن ده کروه است تا بطنیر پنجاه کروه

و سه کروه یک فرسخ شرعیست آن حضرت همان روز که بقلعهٔ خالص کوتلی رسید نماز
پیشین گذارده بسعادت سوار شد و بقیهٔ روز و تمام شب ماه گردار از سیر بیاسود
تا آن چول کشیده را بعزم ملکانه بیک منزل قطع فرمود و چون روز شد قراولان که پیش
رفته بودند قراول دشمن را بشکستند و شیخ درویش آلهی دو کس را فرود آورد و
همان روز چهارشنبه که بیست و ششم بود جاشتگاه موکب گیتی گشای جهانگیر
بظاهر بطنیر رسید و کورکه فرو کوفته خروش سورن و غلغلهٔ تهلیل و تکبیر از اوج
اثیر برگذشت و هر چه در بیرون تمام عرصه نهب و غارت گشت و والی آن شهر
و قلعه که او را راو دولچین میگفتند و را ولعت چند بها در را گویند سپاهی گران
و تبعی فراوان داشت و زمام امور آن نواحی بقبضهٔ اختیار او قرار یافته بود و در آن
حدود از آینده و رونده باج می ستد و تجار و کاروانی از آسیب او و تعرض او ایمن
نبودند و چون از وسوسهٔ دیو غرور و پندار بحصانت حصار و تبع و اهبه بسیار
مغرور گشته سر ربقهٔ متابعت و مطاوعت و گردن بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد
لشکر فیروزی اثر از دست راست امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین محمد رانه
داد و از دست چپ امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تمور و دیگر امرا بی
توقف روی جلادت بتسخیر شهر نهادند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست شهر بند را
بگرفتند و گروهی انبوه از هندوان بقتل آمدند و بآب تیغ شعلهٔ حیات بسی از آن
خاکساران باد پیما فرو نشست و غنیمت فراوان بدست استیلای سپاه کشورستان
افتاد و هم در دم امرای تومان و قشونات پیرامن قلعه درآمدند و بآهنگ محاصره چرها
بسته دست شجاعت بجنگ برگشادند و راو دولچین ما بها در آن هند بدر قلعه ایستاده
بودند و مقابله را آماده گشته از امرای امیرزاده شاهرخ امیر سلیمان شاه
و سید خواجه و جهانملک حمله بردند و سید خواجه شمشیر رسانید و جهانملک

نیز چند بار حمله کرده کوششهای مردانه نمود و دلاوران عساکر گردون مآثر از اطراف
وجواب بصدای ادای برغو وکرنای وخروش کورکه وکوس بجوش درآمده
صدمات مردانه متعاقب گردانیدند وچون نزدیک شد که قلعه را بغلبه وقهر بگشایند
سیلاب رعب وبیم درخانهٔ قرار وتمکین راودلجین افتاد واز سر عجز واضطراب آغاز
شفاعت وخواهش گری نهادند سیدی را بحضرت صاحب قرانی فرستاد درخواست
کرد که او را امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالمپناه آید مراحم پادشاهانه
ملاحظهٔ جانب فرستاده که از منتسبان دودمان رسالت بود فرموده ملتمس او را
مبذول داشته ولشکر ظفرلوا را از جنگ منع نموده از در حصار بازگشت و
از شهر بیرون فرموده در سایهٔ حفظ تائید پروردگار فرود آمد وچون روز دیگر را
ودلجین بعهد خود وفا نمود وبیرون نیامد فرمان اعلی که به نسخهٔ از قضا درمضا
بصدور پیوست که هریک از امرا در مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند
برحسب فرموده بحفر نقب مشغول گشتند وهرچند از بالای قلعه آتش وسنگ وناوک
وخدنگ بر لشکریان می باریدند پنداشتی بر سر آن دلاوران گل افشان می کردند راودلجین
وکلانتران اوباش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در نهاد ایشان
افتاده دود حیرت از سر برآمد وغلبهٔ خوف وهراس اساس تجلد ایشان را ازهم
فروریخت مضطر ومضطرب سر برجها برآمدند وتضرع وزاری را وسیلهٔ نجات
ورستکاری ساختند وزبان سکنت وبیچارگی عرضه داشتند که حد خود شناختیم
واز سر صدق وراستی قدم در جادهٔ خدمتکاری وطاعت گذاری می نهیم واز مرحمت
پادشاهانه امیدواریم که صحیفهٔ گناه وخطای ما بندگان را رقم عفو کشیده بجان
امان بخشد صاحب قران داد گستر بحکم العفو زکوة الظفر حاجت ایشان را بحسن
قبول تلقی فرمود وراودلجین در آخر همان روز پسر خود را نایب همراه کرده باجانوران

وسپان تازی بدرگاه خلافت پناه فرستاد عاطفت پادشاهانه سر او را بتشریف
خاص وجامهٔ زربفت وکمر شمشیر زرنگار نوازش فرمود وباز فرستاد پشت
استظهار قوی گشته ودست امید بدامن مراد پیوسته وروز جمعه بیست وششم
ماه چاشتگاه راودولجین از حصار بیرون آمد وشیخ سعدالدین آجودنی با
او بود وبر آستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرافرازان روی زمین وبوسه جای
سلاطین جمشید تمکین بود روی نیاز مالیده بسعادت بساطبوسی استسعاد یافت
وجانوران خوب وسه تقوز اسب بازین زر برسم پیشکش بعرض رسانید عنایت
پادشاهانه سایل حال او شده وبجامهای زر وتاج بلند پایه سرافراز گشت وچون جمعی کثیر
از مواضع آن ممالک بتخصیص اهالی دیپالپور وآجودن از مهابت شکوه رایت کشور
گشای گریخته دران قلعه جمع شده بودند امیر سلیمان شاه وامیر اتیه داد برحسب
فرمان بضبط دروازهٔ قلعه مشغول شدند وشنبه بیست ونهم مردم اطراف را که آنجا
گرد شده بودند بلشکرگاه ظفر پناه حاضر گردانیدند وطایفه طایفه را بمعتمدان
سپردند وقریب سیصد اسب تازی بیرون آوردند وهمت ملکانه با مجموع بامراو
بهادران بخشید وچون اهالی دیپالپور مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده
پیر محمد بغور کشته بودند پانصد مرد ایشان را تیغ خون آشام بگذرانیدند وزن و
فرزند ایشان را برده کردند ومردم آجودن را که از بدبختی وبی دولتی روی از رایت
ظفر پیکر برتافته بودند وگریخته بعضی را بیاساق رسانیدند وچندی را اسیر گرفته
واموال ایشان را تاراج کردند آری عطیهٔ طالع حضرت صاحب قران غلط کنم فضل
ربانی وتائید صمدانی مقتضی آن بود که بکسر مو پای از جادهٔ متابعت آنحضرت سپهر
ملکت فراتر نهد البته از دست قهر سپاه ظفر پناهش از پای درآید وسر بباد دهد
وهرکه نه از سر صدق دست اخلاص بدامن اقبال بی انتقاش زند سراسیمه در

وقضیه بخشونت وپیکار انجامید واول لنار جرم تشتنل وچون باد این خبر بساحت ضمیر منیر
خاقان جهانگیر وزید زبانهٔ آتش خشم بالا کشید وفرمان قضا جریان نفاذ یافت که آن خاکسار الرا
تیغ آبدار کذرانیده دمار از روزگار کفار فجار وکرده استیصال از دیار آن منافقان بی
اعتبار برآورند سپاه ظفر پناه از تمام اطراف وجوانب قلعه کمندها وطنابها بر کنکرهٔ
حصار انداخته ببالا برآمدند اهل حصار آنچه کبران بودند بر وفق اشارت یخربون بیوتهم
بایدیهم زن وفرزند ومال خود را آتش زده بسوختند وقومی که دعوی مسلمانی می کردند زن
وفرزند را کوسفندوار سر بریدند وهر دو طایفه اتفاق نموده آهنگ جنگ وجدال وعزم
رزم وقتال کردند کروهی قوی هیکل سنگین دل آهنین جنگ وحشری سراسر کوه جهالت
ودریای ضلالت را پلنگ ونهنگ چو عفریتی از بهر جنگ آمده زد هلیز دوزخ برون آمده
وازلشکر اسلام سپاهی بهیبت چو امواج دریا کروهی بکثرت چو اعداد اختر
بجسته همه عمر خویش از صف جنگ جدایی چو اعراض لازم ز جوهر بحسب فرموده در قلعه کنکه
وتیغ جهاد آخته وغلغل تکبیر وتهلیل در خم چرخ اثیر انداخته با آن کمراهان در آویختند
وجنکی عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت فایز شدند و
بعضی زخم دار کشتند وامیر شیخ نورالدین را که بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته بپا ده دست
جلادت بغزا کشاده بود یکی از بهادران ایشان از زخم تیغ از پای در آورده جماعتی کبران با
شمشیرهای کشیده در میان کرفته بودند ونزدیک بود که دستکیر کنند اوزون مزید بغدادی
وفیروزشاه سیستانی باتفاق حمله کردند وچند کس از آن بی دینان را بتیغ آبدار بر خاک هلاک
انداختند وامیر شیخ نورالدین را از آن ورطه بیرون آوردند وآخر الامر نسیم نصرت
که مجاهدان غازی را بحسب وعدهٔ آلهی مقرر ومدخرست از مهب تایید وزیدن کرفت
وصبح فیروزی از مطلع نصر من الله اشارت وانت العزیز الرحیم دمیدن آغاز نهاد ولشکر
اسلام غالب آمده ده هزار مرد از هندوان دیو نژاد عفریت نهاد را تیغ جهاد بگذرانیدند

زیر دست وپای مراکب کوکب شمارش با خاک یکسان کرده پس پل است را که نهیبش قوت شکست
بس شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد هر کس که زونشست غباری بخاطرش در حال
کردش فلک خاکپا رکرد وکمال الدین برادر راد و لجین دبیر او چون آثار سیاست سپاه
کشورستان نسبت با مجرمان درکاه کاران مشاهده نمودند توهمی بی جایگاه بخود راه دادند
از غایت خوف ووحشت سر رشتهٔ صواب از دست عقل صلاح اندیش ایشان بدر رفت
ودر فحوای نصیحت مؤدای دامن دولت جاوید وکریبان امید حیف باشد که بگیرد وکر بگذارند
غافل مانده روز یکشنبه سلخ صفر با وجود آنکه راد و لجین در معسکر همایون بود باندیشهٔ
باطل دروازهٔ قلعه بستند ودر بلاد عناد بر روی حال خود باز کشادند وراد و لجین بدین
سبب در بند افتاد وشعلهٔ خشم حضرت صاحب قران اشتعال یافت
بفرمود تا لشکر نامدار درآیند پیرامن آن حصار ببازوی قوت خرابش کنند
ز سیلاب خون غرق آبش کنند عساکر منصور چون سد غیور بجوش وخروش درآمده
بحفر نقب وتخریب سور مشغول شدند اهل قلعه یقین دانستند که مقاومت با آن کروه
کردون شکوه از حیز قدرت ومکنت ایشان بیرونست واکر در آن بی باکی اصرار نمایند
وآفتاب فتح حصار از مغرب قهر برآید در توبه بسته ماند وامید از خلاص ونجات
بکلی کسسته کردد برادر وپسر راد و لجین از راه عجز وبیچارکی بیرون آمدند
وروی ندامت بر خاک اعتذار نهاده زبان تضرع بپوزش واستغفار بر کشادند و
کلیدهای دروازه به بندکان درکاه سپردند وروز دوشنبه غرهٔ ربیع الاول از امرا
امیر شیخ نورالدین واللهداد جهت درست کردن مال امانی باندرون قلعه رفتند
ورایان آنجا از تیره رایی روشن دلانه دیک جبانه در پذیرفتن مال واداکردن وجه پیش
نیامدند واز راستی که بکواهی مهر مبارک پادشاهی سبب رستکاریست انحراف
جستند ودر میان ایشان کبران وکمراهان بسیار بودند آغاز مخالفت وعصیان کردند

دفترا

واز آن کشتگان تمام آن خطه را کوه و دریا گردانیدند و آتش در خانها و بناهای شهر و قلعه
انداختند و مجموع عمارات را خراب و ویران کرده با زمین هموار ساختند و آن دیار را از صرصر
قهر انتقام لشکر اسلام سمت کان لم تغن بالامس گرفته نوعی شد که پنداشتی هیچ متنفس
هرگز دران ناحیه نبوده وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید
واز غنایم آنچه دران قلعه بدست آمد از زر و نقره و اسب و رخت عاطفت حضرت صاحب
قرانی همه را بر لشکریان بخش فرمود و زخم داران را بمراحم پادشاهانه نوازش نمود و اوزن
مزید و فیروز را که در معاونت امیر شیخ نور الدین کوششهای مردانه کرده بودند و در مقام
سربازی پای ثبات فشرده دست بردهای دلاورانه نموده بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و تشریف
و انعام ارزانی داشت

گفتار در توجه رایات کشورستان از [illegible] بهنیر بسرسطی و فتح آباد

وچون تمام آن شهر و کدام شهر ویرانه زیر و زبر کرده که تند باد قهر جیفه کشتگانرا
آگنده بود و هوا از مجاورت مردار بسیار متغیر و پراکنده حضرت صاحب قران چهارشنبه
سوم ماه ازان محل نهضت فرمود پرچم رایت فتح آیت شانه زده مشاطه ظفر و جیش
مظفر لوای کشورکشا را چون سعود آسمانی طلیعه و راهبر و چهارده کروه راه رفته موضعی
که آنرا کنار حوض آب خوانند مخیم نزول همایون گشت و روز پنجشنبه چارم ازان محل
بسعادت روان شده بقلعه فیروزه رسیدند و بفیروزی ازانجا گذشته هم دران روز
شهر سرسطی را از غبار موکب ظفرقرین آذین بستند و اهالی آن شهر بیشتر بی دینان بودند
و خوک در خانهای خود نگاه میداشتند و گوشتش میخوردند و از آوازه وصول رایات
نصرت شعار مجموع گریخته بودند و شهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون مآثر از عقب
ایشان شتافتند و بسیاری زان گمراهان را دریافته با ایشان محاربه کردند و حسب
فرموده اقتلوهم حیث ثقفتموهم تیغ جهاد بگذرانیدند و هرچه همراه داشتند از اسپان و
دیگر اسباب و اموال در تحت ضبط آوردند همه سالم و غانم بازگشتند مگر عادل فراش

کهدران

که دران جنگ بفوز شهادت فایز شد و در زمرهٔ یرزقون فرحین بما آتیهم الله انخراط یافت حضرت
صاحب قران یک روز در شهر سرسطی اقامت فرمود و روز دیگر بسعادت ازانجا نهضت نمود
و سیزده کروه مسافت قطع کرده بحوالی قلعهٔ فتح آباد فرود آمد عنایت ازلی در سکون و انتقال
شامل احوال و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال کافل نظم امور دولت و اقبال و مردم فتح آباد
هم باغوای غول ضلالت از طریق قویم و سمت مستقیم عدول جسته روی ادبار ببیابان
فرار نهاده بودند و غیبت نموده طایفهٔ از سپاه ظفرپناه در پی ایشان روان شدند
و بسیاری از آن سرکشان را بدست قهر از پای درآوردند و چهارپایان و ذخایر و علایق از
سر تسلط و استیلا بدست آورده مراجعت کردند و روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایات
نصرت شعار از فتح آباد بفیروزی روان شد و از قلعه رجب نور گذشته سایهٔ وصول
بر حوالی قلعهٔ آهرونی انداخت و چون دران موضع هیچ کاردان صواب اندیش نبود
که برسم استقبال پیش آمده خاک ساحهٔ بارگاه عالمپناه را سرمهٔ دیدهٔ دولت سازد
تا تاثیر عاطفت پادشاهانه پرتو حمایت بر حال مردم آن دیار اندازد اهالی آنجا از صدمات
عساکر گردون مآثر بعضی طعمهٔ تیغ آبدار گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان
غلهٔ بسیار برداشته ابنیه و عمارات را آتش زدند و دران محل جز تودهٔ چند خاکستر
اثری نماند و روز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفرپناه از قریهٔ آهرونی برهنمونی
تأیید ذو الجلال عزیمت ساختند و در صحرای قریهٔ توهنه لوای دولت و اقبال
برافراختند و دران حدود از قومی که ایشانرا جتان گویند گروهی
انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند و عنان بی باکی از جادهٔ سداد
و راستی برتافته و دست شر و فساد بدزدی و راهزنی گشاده راه بر آینده
و رونده بسته بودند و پای طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانیانرا
بانواع ایذا از قتل و نهب تعرض می نمودند و چون آن ناحیه از انوار مجاهدات

فتح آیت روشنی یافت آن تاریکان گمراه از بیم در میان بیشها خزیدند و کشف
وار سپر در حجاب تواری کشیدند و اکثر آن بیشها نیشکر بود فرمان قضا جریان
نفاذ یافت و از سپاه ظفرپناه یک قشون با توکل هندوی قرقره مولانا ناصرالدین
عمر تاخت کردند و از پی آن در ذان رفته قریب دویست کس را بقتل آوردند
و چهارپایان ایشانرا گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند

گفتار در ایلغار فرمودن صاحب قران کامکار

چون همت عالی نهمت حضرت صاحب
قران بقلع و قمع مفسدان و نابکاران ولایت و ایمنی راهها و سلامت مسافران مصروف
بود روز شنبه نهم ماه ربیع الاول از توهنه نهضت فرمود و اغرق را با غنایم و
اثقال که جمع آمده بود در عهدهٔ اهتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامانه روان داشت
و او هم دران روز از قلعهٔ منک گذشته نزول کرد و حضرت اعلی بعزم استیصال
جتان که در بیابان و بیشها پنهان شده بودند ایلغار فرمود و دران روز ازان
جتان دیو سیرت عفریت نهاد قریب دو هزار مرد از تیغ فتنه سوز لشکریان
فیروز روز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزندان ایشانرا اسیر گرفته اموال و چهارپایان
را تاراج کردند و مادهٔ آن شر و فساد آن شریران که از مدت مدید باز جایک
رونیم ازان حدود بترس و بیم می گذشت بکلی منقطع گشت بیت زمین دولت
صاحب قران دین پرور * که داشت حشمت جمشید و رای اسکندر * بیار زان مجاهد
بضرب تیغ جهاد * ازان حدود بکند بیخ فتنه و شر ودران نواحی جماعتی از سادات
که رایات جلالت آیات قدرشان برایم تراجم قل لا اسالکم علیه اجرا آراسته است
در دهی مقام داشتند و بدلالت توفیق روی امید ببارگاه خلافت پناه آوردند
و بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامهٔ جف القلم بر نگین نگینش نقش هوای هر در که سعادت
زعنایت بگشاید * مفتاح فتوحش سرانگشت تو باشد * در خاتمت خاتم جمشید تو برکت

آنک

آنست نشانش که در انگشت تو باشد * نگاشته بود استسعاد یافتند عاطفت
حضرت صاحب قران که سجیهٔ همایونش از صدق نیت و حسن اعتقاد بر مودت و ولای
عترت طاهر نبوی علیه و علیهم الصلوة والسلام مجبول بود مقدم ایشانرا باعزاز
و اکرام تلقی فرموده ریاض امانی و آمال ایشان را بزلال ترحیب و اجلال سرسبز و
شاداب داشت و همه را سرتاپای جامهای گرانمایه فرموده قامت حالشان بخلعت
مکرمت و افضال اعتدال سروسهی بخشید و داروغا گماشت که ایشانرا از تعرض سپاه
ذره شمار آفتاب آثار صیانت نماید و روز چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمان شاه با کوچها
که در نواحی موکب بود بنزدیک شهر سامانه نقل کردند و آن شب آنجا بودند و روز پنجشنبه
یازدهم بکنار آب کهگر رسیدند و رایت نصرت شعار که از توهنه جهت استیصال
جتان ایلغار فرموده بودند آن روز در کنار آب کهگر که قریب بسامانه بود بدیشان
پیوست و چهار روز برای انتظار وصول اغرق بزرگ دران یورت توقف نمود
و دوشنبه پانزدهم ماه ازان محل نهضت نموده حوالی فول کوبله مخیم نزول
همایون گشت و امرا و لشکریان جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جانشاه و غیاث الدین ترخان و
و حمزه طغی بوغای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرای
دست چپ که در مرغزار کابل براهی که تعیین رفته بود برحسب فرمان روان
شده بودند و دران راه هرجا بشهر و قلعهٔ مخالف رسیده بودند همه را فتح کرده
و اهالی آنرا مقهور ساخته و تاراج کرده درین روز بموکب ظفر قرین پیوستند
و روز سه شنبه شانزدهم ازانجا کوچ کرده و از فول کوبله گذشته آن طرف
فول مرکز رایات نصرت آیات گشت و اغرق بزرگ و باقی لشکر از راه
دیبال پور رسیده آمدند و ضبط آن بعهدهٔ شهامت و صرامت امیر شاه ملک

بود دران روز بمعسکر همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم دران منزل توقف
افتاد و روز پنجشنبه هجدهم از کنار قول کوبله بسعادت و اقبال روان شده و
پنج کروه راه رفته حوالی قول بکران مضرب خیام نزول ساختند و روز جمعه
نوزدهم از انجا کوچ کرده بقریهٔ کیتل رسیدند و مسافت میان سامانه و کیتل هفده کروه
بود که پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل

چون شاهزادگان و امرا و لشکریان که برحسب فرمان هر فوجی براهی متوجه شده بودند
مجموع جمع آمدند و بموکب همایون پیوستند چنانکه گفته شد درین محل حکم قضا مضا نفاذ
یافت و تمام امرای میمنه و میسره هر یک بورجل خود بتوره روان شدند در برانغار امیرزاده
پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و یادگار برلاس و امیر شیخ نورالدین
و امیر مضراب و قاری و تمور خواجهٔ آقبوغا و دیگر امرا و در جوانغار سلطان محمود خان و
امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه ملک و شیخ
ارسلان و شیخ محمد ایکو تمور و سونجک بهادر و دیگر امرا و در قول تومان سان سیز
و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امرای قوشونات
و باین نسق تا پت کروه مسافت که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعرض یاساميشی
نموده بطرف دهلی روانه شدند

سپاهی بکثرت فزون از قیاس
غبار سم اسبشان بیم و باس   زغیدن کوپشان کاه زم
بهول قیامت شوی جرخ جرم   همه تیغ مردی بکف بهر دین
سنان آب داده بزهر آب کین   سر تخت ازا ز توفیق ترک
زبهر غزا دل نهاده ببرک

روز دوشنبه بیست و دوم ماه تغلق اسندی رسیدند و
از کیتل تا اسندی هفده کروه است و مردم سامانه و کیتل و اسندی که پیشتر کیش گبری
داشتند همه را سابقهٔ شقاوت دامن گیر شده خانهای خود را سوخته بودند
و بطرف دهلی گریخته چنانچه سپاه نصرت شعار دران دیار دیار ندیدند و روز سه شنبه

بیست و سیم از حصار اسندی نهضت فرموده و شش کروه مسافت قطع نموده
تغلق پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهالی آن حصار طایفهٔ از بی‌ایمانان
ثنویه بودند که دیدهٔ بصیرتشان از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات و حوادث
را دو مبدا اثبات کنند و آنرا یزدان و اهرمن گویند و بنور و ظلمت از ان تعبیر نمایند
و هر چه از قبیل خیرات شناسند از یزدان دانند و فساد و شرور که در مجاری امور
عالم رو نماید با هرمن نسبت کنند والحق ان لا موثر فی الوجود الا الله القصه مقیمان
آن حصار که ایشان را سالون میخوانند مجموع رو بگریز نهادند و عساکر گردون مآثر بی توقف
قلعه را آتش زدند و تمام سوخته از ان اثر نگذاشتند و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه
رایت نصرت پناه سایهٔ وصول بپانیت انداخت و از تغلق پور تا پانیت دوازده
کروه است اهل پانیت دست اضطرار در دامن فرار زده عجز در جیب اختفا کشیدند
و دران مقام هیچ متنفس پیدا نشد و در اندرون حصار یک انبار گندم بود که از ده
هزار من بسنگ بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار من شرع باشد افزون آمد
آنرا بر لشکریان بخش کردند و روز پنجشنبه بیست و پنجم از انجا کوچ کرده و شش کروه
راه رفته بر لب آب پانیت فرود آمدند و روز جمعه بیست و ششم امرای برانغار
با سپاه پیروزی شعار جبه پوشیده و جنگ را آماده گشته روان شدند عون ربانی
مقارن رایت ممالک آرای و سعادات آسمانی رهنمای عساکر کشورکشای و روز
شنبه بیست و هفتم فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که امرای برانغار تا موضع جهان نمای
که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی
ساخته و در دامن آن کوه آب جون که دریاییست روانست میگذرد تاخت کنند ایشان
برحسب فرمان از قریهٔ کانی گزین تا جهان نمای بتاختند و احشام و صحرانشینان
آن ناحیه را کشته و اسیر کرده و غارتیده مظفر و منصور و غانم و بهره ور بازگشتند

و روز دوشنبه بیست و نهم حضرت اعلی از مقابل قریهٔ پله بر آب جون عبور فرموده
و بجانب حصار لونی توجه نمود که علف زار دران طرف بود و همان روز بقلعهٔ لونی
رسیده فرود آمدند و آن قلعه درمیان دو آب واقع است آب جون و آب هلن و آن
نهریست بزرگ که سلطان فیروزشاه از آب کالینی بریده است و بقرب فیروز
آباد بآب جون متصل می شود و پیشتر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد
باشارت حکم قضا نفاذ بپای آن قلعه آمده بودند و میمون میشوم که حاکم آن قلعه
بود و ساکنان آنجا چون از دانش مایه و از سعادت پیرایه نداشتند باقوام اطاعت
واذعان پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند
و چون رایات فتح آیت پایهٔ وصول بران محل انداخت شیخی که از پیر عقل اشارتی
یافته بود بیرون آمد و از سر صدق گردن انقیاد را بطوق عبودیت بیاراست
و دیگر ساکنان قلعه از گبران و نوکران ملوخان پای جهالت از طریق ضلالت
فراتر نهادند و دست خسارت از جسارت و بی باکی باز نداشتند امر واجب
الامتثال باستیصال آن زمرهٔ ضلال صادر شد و عساکر گردون مآثر روی جلادت
واقتدار بفتح آن حصار آوردند و از اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین
که هنگام رسیدن رایت ظفر قرین بود تا وقت نماز پسین قلعه را بگشادند و بیشتر
گبران در اندرون حصار خانهای خود را با زنان و فرزندان خود سوخته بودند حضرت
صاحبقران آن شب بیرون حصار توقف فرمود و روز سه شنبه سلخ ربیع الاول
فرمان داد از نوکران ملوخان و متوطنان آن قلعه که بزیور اسلام متحلی بود جدا
کردند و گبران بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند و تمامی اهالی حصار را غارت
کردند الا سادات که نور دیدهٔ عالمیان اند و سرور سینهٔ اهل ایمان
وایقانند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهارشنبه غرهٔ ماه

ربیع الاخر حضرت صاحبقران از حصار لونی برهنمونی اقبال سوار شد
و بلب آب جون بمقابلهٔ جهان نمای نزول فرمود تا گذارهای آب را بنظر احتیاط در آورده
بنفس مبارک تفحص نماید و هنگام عصر بسعادت بازگشته در معسکر ظفر پناه فرود آمد
و چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره با شاهزادگان و امرا
استشارت مرعی داشت و رای بران قرار یافت که اول غلهٔ بسیار جهت علوفهٔ عساکر
نصرت شعار جمع آورده دران حصار ضبط نمایند و بعد ازان بمعونت تایید آسمانی
بمحاصره و فتح شهر گرایند و از برای امضای این رای امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
و دیگر بندگان درگاه ازین یورت هم در غرهٔ ماه رجب فرمان روان شدند
تا جانب دوآب را تاخت کنند روز دیگر خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر نشاط
احتیاط جهان نمای فرموده از سریر خلافت مصیر بموکب فلک شکوه قمر مسیر برآمد
و با قریب هفتصد سوار جبه پوش سخت کوش بدلالت سروش هوش روان شد
و از آب جون گذشته آن عمارت جهان نمای نام را بحقیقت جهان نمای ساخت
و همانا سلطان فیروزشاه در وضع این نام ملهم شده بود باین معنی که عمارتش
از حضور عالی دردی و جهانی در صورت انسان جهان نمای خواهد گشت.
ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد وحضرت صاحبقران گیتی ستان
بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود که محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال کجا
مناسب تر افتد و علی سلطان تواجی و جنید بولدای که بقراولی رفته بودند باز آمدند
و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از استفسار احوال و اخبار
محمد سلف عرضهٔ هلاک گشت و در اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار
پیاده و بیست و هفت پیل از میان درختان ظاهر شهر بیرون آمده نزدیک
جهان نمای رسید حضرت صاحبقران در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه

گذشته بود و قراولان لشکر منصور رسید و مبشر با سیصد مرد بمقابله و معارضهٔ
مغلان ایشان مشغول گشته نبردکنان تا بکنار آب بیامدند و در آنجا نیران حرب و
قتال اشتعال یافت حضرت صاحبقران سونجک بهادر و رتبه دار را امر فرمود که
بمعاونت سید خواجه مبادرت نماید ایشان برحسب فرمان با دو قشون چون باد از
آب بگذشتند و به سید خواجه پیوستند و باتفاق حمله برده دست جلادت بتیرباران
برگشادند مخالفان چون شیوهٔ شجاعت و دلاوری سپاه ظفرپناه مشاهده نمودند
نجات در فرار دانستند و در صدمهٔ نخست روی گریز بدشت نهاده چون جوت
تهی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی پیش رانده بر پیشان آتش بار
آب حیات آن بادپیمایان را بر خاک هلاک ریختن گرفت و بسی مردم از ایشان
تلف شد و در حال گریز پیل جنگی بیفتاد و سقط شد و عقلا انشور وقوع این اثر
بطلوع آفتاب فتح و ظفر متیقن گشت چه رای صایب از گریهٔ ابر آذاری بخندهٔ
ریاض استدلال کند و بصیرت ثاقب از وزیدن نسیم بهاری بدمیدن ریاحین
گلبرگ طری انتقال نماید بکاری که اقبال یاری دهد از اول نشانش نکویی دهد
چو اول قدم خصم پای بدگزند بنصرت دهد مژده بخت بلند گفتار در نقل کردن رایت
نصرت شعار بجانب قلعه لونی و قتل اسیران کفار در روز جمعه سوم ربیع الثانی
رایت فتح آیت از مقابل جهان نمای که سبق ذکر یافته نهضت فرمود و جانب
شرقی قلعهٔ لونی مضرب خیام نزول فرخنده گشت قبهٔ بارگاه خلافت پناه
باوج مهر و ماه برافراشته شد و آن یورت شاهزادگان بزرگوار و امرای نامدار
و سروران قشونات که بتاخت رفته بودند مجموع در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمدند و
خاک ساحهٔ درگاه عالمپناه توتیای دولت ساختند حضرت صاحبقران
باآنکه در امور سلطنت و جهانبانی و مصالح رزم از پای و کشود چستانی مؤید

من عندالله بود بنفس مبارک در چندان مصاف و معرکه و جنگ گاه حاضر شده
بود که هیچ سردار سپاهی پیشه را دست نداده باشد تا بپادشاهان در شوکت
چه افتد لاجرم در آن مجمع خاص و انجمن مشحون با عاظم امایجد و خواص زبان مبارک
که ترجمان ملهم دولت بود برگشود و بعبارتی که جانها نثار آن سزد توره و یاساق
سلاطین قدیم در غزوات معارک و حروب ادا فرمود و قواعد نبرد آزمای و
صف شکنی و رسوم تیغ گذاری و دشمن افکنی گذارش نمود و قانون حمله بردن
و لجه دریای و غادر رفتن و طریق کوشش نمودن و از گرداب هیجا بیرون آمدن
و جمیع آداب پیکار و شرایط رزم و کار بنوعی در سلک بیان کشید که اگر
روزگار سمع داشتی اصغا نمودی و بر جان نگاشتی که هر کسی در برانغار و هراول
و قول در کدام مقام بایستند و چگونه عنان در عنان یکدیگر پیوندند و حمله مخالفان
و معارضان را چگونه رد کنند حاضران جمله گوش هوش را از استماع آن
کلمات حکمت سمات که دعوی کلام الملوک ملوک الکلام از آن مبرهن میشد
پر لؤلؤ شاهوار ساختند و زمین عبودیت بلب ادب بوسیده زبان اخلاص
بدعا برگشادند که درخشنده تیغت عدوسوز باد درفش و پیشان از تو پیروز باد
ستاره روش بر رضایت کند فلک بر سر دیده جایت کند سر سرکشان
زیر پای تو باد همه ورد اختر ثنای تو باد در همان روز امیر جهانشاه و دیگر امرا
بعرض همایون رسانیدند که از آب سند تا باین منزل صد هزار هندوی بی دین
گبر و بت پرست اسیر گشته اند و در معسکر ظفرپناه جمع آمده و در حساب
که روز جنگ با اهل دهلی ملی نمایند و هجوم کرده بایشان بپیوندند و چون
اتفاق آن روز که ملو خان با لشکر و پیلان بیرون آمده بودند آثار بشاشت
و خرسندی در ایشان ظاهر شده بود و این معنی را ایشان معروض داشتند نایرهٔ بلیغ

قضا نفاذ بصدور پیوست که مجموع هندوان که در دست لشکر یابند بقتل آورند
و هر کس در امتثال امر تأخیر کند و تهاون ورزد او را بکشند و زن و بچه و مالش از آن
آنکس باشد که تقصیر او را بعرض رساند برحسب فرموده بروایت اقل صد هزار هندوی
بی دین را بتیغ جهاد بگذرانیدند از آن جمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی از زمرهٔ ارباب
عمایم بود پانزده هندو در خیل داشت و با آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز
امتثال فرمان را هر پانزده طعمهٔ شمشیر غزا ساخت و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت
که از لشکریان از هر ده نفر یک نفر در آن یورت توقف نموده زن و فرزند هندوان
و پیشوران که از تاراج حاصل شده بود محافظت نمایند و بعد از آن عزیمت
طرف شهر تصمیم پذیرفت و پیشین همان روز کوچ کرده بکنار آب جون فرود
آمدند جماعتی منجمان و اخترشناسان در باب اوضاع فلکی پوشیده و نجشی میکردند
و از انظار سعد و نحس کواکب سخنی میراندند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد
از قضیهٔ اهل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث والتسدیس علامات
نجومی را اعتبار ننهاده دست توکل بعروهٔ عنایت پروردگاری زد که این
سقف فیروزه فام آسمانی و آن چراغهای رخشنده نورانی افراخته و
افروختهٔ قدرت بی علت اوست تعالی و تقدس ز سعد و نحس کواکب مران تو راح و بیغ
که غرقه اند همه هیچو ما درین دریا ولا غرو حضرت صاحبقرانی که مظهر آثار قدرت
قادر قدیم باشد از مقارنه تخمین غم و شادی چگونه بخاطر راه دهد و همایون ذاتی
که از یمن وجود مبارکش ناهید بزم دولت ساز بهجت و ابتهاج نوازد و خورشید اوج
ملک و ملت در ذروهٔ شرف و رفعت رایات افتخار و مباهات افرازد چگونه از
اندیشهٔ اثر نظر اختر معطلات مهمات در عقدهٔ توقیف اندازد
رایت و رای شهریش تا زعدل افکنده اند نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب روشنان

سقف گردون فارغند از احتراق ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب
روز دیگر وقت صباح که هنگام فوز و نجاح است آنحضرت بعد نماز بامداد و فراغ از
ادای وظایف اوراد و بنشور ربانی و کلام سبحانی که لا یأتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه اولا جهت رفع تشویش دست به مصحف مجید بتفال بکشاد و این آیت
از سورهٔ یونس برآمد انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن
اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلنا ها حصیدا کان لم تغن بالامس
کذلک نفصل الایات لقوم یتفکرون فحوای ترجمهٔ ظاهر این آیت کریمه آنست که مثل
زندگانی این جهان هیچو آب بارانست که آمیخته شود بوی رستنیهای زمین و
از آنها که آدمیان و حیوان خورند تا چون فرا گیرد زمین پوششهای رنگین و آراسته
گردد و گمان برند اهل آن که غله و میوه از آن می توانند گرفت و منفعت از آن
خواهند یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی و آن رستنیها را هیچ سازد
و نیست گرداند چنانکه پنداری دی روز نبود و همچنین بیین و مفصل میسازیم
آیات و علامات را از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع
صنایع آفریدگار جل و علا و چون نیت درین فال حال شهر بود و اهالی آن
برآمدن این آیت دلیلی باشد روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان و
خسران ایشان و بار دیگر نیت تلوخان که روی زردهٔ سپاه و پشت و پناه کشور
هند بود تفال فرمود و این آیت از سورهٔ نحل برآمد ضرب الله مثلا عبدا مملوکا
لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون
باری تبارک و تعالی درین آیت مثل زده کافر و مؤمن را بحال بندهٔ زرخرید
عاجز که قادر نباشد بر هیچ چیز و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزق

فراخ وبهره تمام یافته باشد وآنها پنهان وآشکارا نفقه کنند وبخشش نمایند
هرگز برابر یکدیگر باشند ازین دو فال خجسته که بغایت مناسب وموافق حال آقتاد
سر اعجاز قرآنی وکمال لطف وعنایت ربانی نسبت با حضرت صاحب قرانی
بظهور پیوست ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت صاحب
قران صاحب تایید اعتماد بر فال قرآن مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه
مذکور از کنار آب جون بعون سبحانی سوار شد واز آب گذشته دیگر طرف
آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان رعایت حزم را خندقی فرو بردند
متصل بیشه که آنرا بیشه بهال خوانند واز شاخ درخت وچپر حصار
ساختند ودر پیش خندق گاومیشانرا کردن وپای درهم بستند ودر پس چپر
خیمهارا افراختند گفتار در رزم حضرت صاحب قران با سلطان محمود
والی هندوستان ونصرت یافتن از پرتو آفتاب هدایت آفتاب وحی آسمانی که از
آسمان معانی نص ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة
بر ساحت ادراک واقفان اسرار تنزیل میتابد وبر پیشگاه ضمیر منیر مستنبطان
ازهار تاویل میافتد روشنست که هر موفق سعادتمند که از برای رضای خدای
بی همتا سبحانه وتعالی مرارت مهاجرت اوطان بر حلاوت مواصلت
احبه وخلان اختیار کرده مرتکب اخطار اسفار گردد ودر راه نیکو بندگی
درگاه آله جل وعلا تلخی تعب ومشقت غربت را بکام همت کامیاب علی الجناب
شیرین ساخته در مواقف هول وخطر از بیم جان وخوف سر نیندیشد هر آینه
در مغانم وابتغوا من فضل الله بیبی غنایم از عظایم فتوحات دنیوی وکرایم
مذخرات مثوبات اخروی فایز گردد هر کو بکام صدق درین ره روان شود
بر منتهای همت خود کامران شود بتخصیص که قبله جنبان صفای طویت افضل

اعمال

اعمال واشق عبادات باشد ومسرح انظار قصد واهتمام در حرکت وآرام مجرد انتظام
در سلک مخاطبان تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم
بود واز نظایر این سیاق آنست که چون صاحب قران مؤید دین پرور بروفق مضمون
بگیر قبضه شمشیر عدل وجنبش کن برآ بگرد همه هند پادشاه آسا هر آنکه شهد آن لا اله الا الله
نگوید از تن او کن سرش بتیغ جدا روی همت بلند نیت غزا وجهاد بصوب ممالک
هندوستان نهاد بهر دیار که رسید جنود فتح وظفر باستقبال موکب همایونش استعمال
می نمود وچنانچه شرح داده شد بسی بلاد وقلاع مسخر فرموده از خبث وجود کفار
فجار وبی دینان بدکردار پاک ساخت ودر هفتم ربیع الثانی روز چهارشنبه که بر قبضه حکمت
فاطر السموات والارض عظم سلطانه آن روز از میان ایام بکوکب قوت
وقهر وانتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خون آشام منسوبست
علی الصباح که بغور ویجاح خاقان مشرقی انتساب آفتاب در معرکه سپهر رایات
طلوع برافراخت وسپاه سیاه چتر شب را هزیمت داده جهان پناه کردون و
کهنه دشت دهر بوقلمون را از وحشت هندو نژادان ظلمات بعضها فوق بعض
بپرداخت خورشید رای کشورکشای حضرت صاحب قرانی مطلع تاییدات
آسمانی برآمده پرتو التفات بر قهر دشمن وترتیب سپاه نصرت پناه انداخت وچو
بر علو لشکرش وقوف داند چهره گشاینده یقین وکمان را طاق فرجی از آن کرات که طوفان
صد یک از آن بود وغوطه داد جهانرا وبسعادت واقبال سوار شده صفوف عسکر
ظفر قرین مصفوف بعون خیر الناصرین بر حسب اشارت اصابت شعار برانغار از فرزند
شاهزاده کامکار پیر محمد جهانگیر وامیر یادگار برلاس وامیر سلیمانشاه
وامیر مضراب وقاری وتمور خواجه آقبوغا ودیگر نویسان زینت پذیرفت
جو خرو صف میمنه بیارا کرد ز تیغ اژدها را دهن باز کرد وجون انغار از فر شوکت

امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان
و دیگر امرا ارایش یافت   صف میسره هم بیاراست چپ   یکی کوه گفتی ز پولاد رست
هم اول بجرأت و شهامت امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک
و الله داد و سایر امرا انتظام گرفت   هراول جهان گرد آن پیشگاه
که در حیرت افتاد ازان مهر و ماه   و ما بجهٔ نصرت آیت حضرت صاحب قران
از اوج قلب   والقلب منه سلطان الروح بطالع فرخنده برآمد انوار فتح
و فیروزی بر مفارق همگنان گسترد   ز قلب که چون کوه فولاد بود   بنا سند را
قلعه آباد بود   بعون صمدانی لشکر آراسته گشت که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار
چهارمست و میدان آسمان جولانگاه شاه ماه و سپاه انجم چشم زمانه بر
چنان انبوهی نیفتاده و سپاهی بان کثرت و شجاعت روی جلادت بر رکاب نهاده
فراوان سپه جمع شد پیش ازین   ندیده کسی لشکری بیش ازین   و بدین نسق و ترتیب
راندند و از جانب سپاه مخالف قلب مرکز رایت سلطان محمود نبیرهٔ سلطان
فیروزشاه گشت با ملوخان و میسره در اهتمام طغی خان بود و میر علی توجه و جماعتی
از سرداران کشور هند و میمنه در حیز ضبط ملک معین الدین و ملک هانی
و سایر سپهسالاران آن زمین بدین نسق و آیین صفها آراسته با ده هزار
سوار مکمل کینه گذار و چهل هزار پیادهٔ جنگی با اسباب و آلات حرب و پیکار روی
مقابله و مقاتله بکارزار آوردند و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بود
و چون دریای خروشنده از باد سیاست بجوش آمد همه را بسلاح و تجهیم
مرتب داشته بر دندانهای ستون کردار ایشان دشنهای زهردار استوار
کرده و بر پشت پشته مثال هر یک از چوب تختهای محوط محکم ساخته و بر
هر تختهٔ ازان چند ناوک افکن و چرخ انداز در کمین نشسته و ترکش داران

یا علی یا علی یا علی

و رعد اندازان در پهلوی صف پیلان آمادهٔ جدال و قتال ایستاده و با این همه
معارضه با آن سپاه از سوار و پیاده و اگرچه اضعاف مضاعفهٔ آن بودندی در
نظر جلادت فوجی از عساکر گردون مآثر وقعی چندان نداشت اما پیلان را دیگر ندیده
و از افواه و السنه شنیده که هیکلشان از صلابت بحیثیتی است که تیر و شمشیر
بران کارگر نیست و قوتشان بمرتبه که مزیدی بران متصور نه درختان قوی را بیک حمله
از بیخ برآرند و بناهای عالی را باشارت پهلو ویران سازند و هنگام کارزار
بخرطوم ثعبان کردار اسب را با سوار از زمین در ربایند و بهوا در اندازند و از
کثرت سماع این مبالغها که در بشرت طباع مرکوز می باشد دغدغه بخاطر بعضی
لشکریان راه یافته بود چنانچه در وقت تعیین مواضع سروران و اعیان مرحمت صاحب
قران که در همه حال شامل احوال اهل علم و کمال بودی از جمعی علمای رفیع مقدار که ظفر
کردار ملازم رکاب همایون آثار بودند مثل خواجه افضل پسر مولانا و شیخ الاسلام
سعید جلال الحق والدین کشی و مولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة و مولانا نعمان
الدین خوارزمی بزبان اشفاق و افضال سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود
ایشان از دهشت آن سخنان که شنیده بودند بی اندیشه بجواب مبادرت نمودند
که جای بندگان دران محل که خواتین و عورات باشند و نه عجب
دران زمان که بود بیم جان شگفت مدار   ز زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام   و چون حضرت
صاحب قران دغدغه از لشکریان تفرس نمود برای اطمینان خاطر شرایط حزم
مرعی داشته فرمان داد که از چیزها پیش صف لشکر حصاری سپازند و در پیش
آن بحفر خندق قیام نمایند و در پیش خندق گاومیشان را پهلوی هم داشته گردنها
و پایهاشان بحزم گاو بر هم بندند و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته
بودند و تعیین رفته که پیادگان آن را نگاه دارند و چون پیلان حمله آورند در را

یا علی یا علی یا علی

ایشان افشانند و چون عنایت ازلی در همه باب یاور صاحب قران کامیاب
بود پیش از آن آفتاب فتح از مطلع اقبال برآمد که اینجا بکار آید و دران حین که لشکر
جانبین بهم نزدیک شدند صاحب قران مؤید پاک اعتقاد در میان لشکرگاه بدامن
پشتهٔ اتالی بر بالای بلندی سوار ایستاده بود و اوضاع و جوانب و اطراف را بنظر
احتیاط در می‌آورد و چون تلاقی طرفین مشاهده فرمود چنانچه عادت سعادت آثار
آن مؤید کامکار بود در هر کارزار بقدم صدق پیاده شد و روی اخلاص و نیاز بدرگاه
پادشاه بی انباز آورد و بتکبیر صدق نیت و صفای طویت عقد نماز پیشتر بقیام
توجه تام و قرائت کلام ملک علام و رکوع خضوع و خشوع و تشهد یقین و ایقان
و سایر ارکان تسلیم و اذعان دوگانه از برای یگانهٔ حقیقی بگذارد و پیشانی مسکنت
و ابتذال بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذو الجلال نصرت و اقبال طلبید
و اصلا بسعی و کوشش خویش و کثرت اعوان و انصار جلادت کیش در میان ندید
شهی پاک دین در مقام نیاز همی گفت با داور پاک راز که ای برتر از معنی برتری
که داند ترا جز تو مدحت گری همیشه رضای تو جویم بجان براه ثنای تو پویم بجان
ندارم غروری بگنج و سپاه ترا در همه کار دارم پناه کرم کرده بارها بار دست
ازین بار هم لطف کاکهی که جز تو ندارم امید بکس کس بی کسانی بفریاد رس
لاجرم بی توقف میامن استجابت دعا قرین روزگار همایون آثار گشت و از غرائب
اتفاقات که بعنایت بی غایت پروردگار و صفای ضمیر منیر صاحب قران
سپهر اقتدار دران موقف رو نمود آن بود که چون آنحضرت بادای نماز
و عرض نیاز مشغول بود بعضی امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نور الدین
و امیرشاه ملک و الله داد را در خاطر گذشت که اگر حضرت صاحب قران از
لشکر غول بر انفار در او مایند کار زا مددی پسندیده نشانه قوت دولت و بشارت

فتح و نصرت باشد و چون آنحضرت از توجهی که داشت بپرداخت و روی دولت
که از گلگونهٔ خاک سجده‌گاه برافروخته بود باحوال لشکر منصور آورد و فرمان داد که علی
سلطان تواجی و اذو تامادن و رستم طغی بوغا که سان سنز بود و در سلک لشکر
قول انتظام یافته مرتب ایستاده بودند الطون بخشی و بلبری و موسی وکال با توشامات
خود بمعاونت لشکر دست راست روند و جمعی دیگر از امرای توشامات بمدد هراول شتافتند
و ایشان از دست و دل قوی گشته بر فتح و فیروزی جازم شدند و بی اندیشه بر مخالف حمله
زدند و پیلان را با آن شکوه و هیبت که وصف میرانند و از فر اقبال صاحب
قران ستیزه سمال و برکت آن کرامت که اظهار فرموده بود همکنان را از آن معنی پایه
استظهار و اقتدار افزوده و آثار جلادت و مردی آن دلاوران در اقطار عالم
اشتهار یافت و بتمادی روزگار آرایش اوراق لیل و نهار گشت و همان مثل شد
که شیر شکار کند و طعمهٔ دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار گذرانند
اگر بر فروزی زنه صد چراغ ز خورشید باشد بر و بام و داغ و صورت آن حال
کیفیت آن محاربه و قتال چنان بود چو گشت از دو سو لشکر آراسته
جهانی ز بر خاش برخاسته یلان کین برافروختند گورکه زنان سورنی انداختند
ز غریدن کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ ز غوغا و دبدبه خم از بیم پیل
تو گفتی جهان کوفت کوس رحیل درآهای هندی درآمد بجوش ز ایوان کیوان گذشته خروش
بجنبش درآمد دو لشکر ز کین از آن جنبش آرجار آمد زمین روا دو برآمد ز راه نبرد
هراسی درآمد بمردان مرد ز پولاد پوشان لشکرشکن تن کوه لرزید بر خویشتن
قراولان ظفر قرین سونجک بهادر و شیخ خواجه بهادر و الله داد و نصرت تمارلی
و صاین تمور بهادر و محمد درویش و دیگر دلاوران چون سپاه مخالف را بدیدند از
طرف برانغار درآمده کمین گرفتند و چون قراول دشمن پیش آمد و از ایشان درگذشت

روان زان کین که برون تاختند لوای شجاعت برافراختند ززین کوهها جست برخاسته
بشمشیر عمر عدو کاسته وبا تیغ ظفرنگار چون شیر غران در طلب شکار از پس
ایشان درآمدند وقریب پانصد ششصد کس را بیک حمله برخاک هلاک انداختند
سیاست درآمد بگردن زنی زچشم جهان دور شد روشنی ودر قبل برانغار شاه زاده
پیر محمد لشکر سپهر حمله ستاره عدو خود را از جای برکرده بر دشمنان حمله برد وامیر سلیمانشاه
نیز بادپهای کوه توان را در زیر ران تیز کرده عنان بدست جلادت سپرد و
شاه زاده پیر محمد بتایید دولت سرمد پیل را شمشیر رسانید وبهادران برانغار
باتفاق میسره سپاه بدخواه را که اساس فرارش باستظهار طغی خان منوط
بود از هم فرو ریخته براندند واز حوض خاص بگذرانیدند ودر جوانغار امیرزاده
سلطان حسین وجهانشاه بهادر وغیاث الدین ترخان ودیگر دلاوران بقوت
بازوی کامکار وزخم تیغ وپیکان ابر آتش بار میمنه مخالف را که بقوت
ومکین ملک معین الدین وملک هانی کوه آهنین سیف بود بکلی برهم شکسته براندند
واز عقب ایشان روان شدند وامیر جهانشاه که قبل جوانغار بود از عقب
دشمنان درآمده نزدیک دروازه رسیده بود چو دشمن بخاک از پیش تاختند
سنان را بگردن برافراختند وچون قلب دشمن با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده
رستم وامیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک بمقابله ایشان درآمده کوششهای
مردانه نمودند وامیر شیخ نورالدین شمشیر رسانید وامیر شاه ملک داد مردی داد
ودولتتمور تواجی ومنکلی خواجه ودیگر امرای قوشون وسایر بهادران ودلاوران
بقوت دولت حضرت صاحب قران بر صف پیلان جنگی زدند ودر میان
نهنگان پیستون هیکل بچهار ستون روان درآمدند وپیلبانان را از قله آن
کوهها نگونسار ساختند وبتیر وشمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را

خان

مجروح میکردند ومی انداختند نکنده همه دشت خرطوم پیل فتاده تن کشتگان چند میل
زخرطوم پیل وسپر جنگوی همه دشت پاشیده چوگان وگوی کیاها بمغز سر آلوده گشت
زکشته زمین سر بسر توده گشت مبارزان ممالک هندوستان از بیم جان حرکة المذبوحی
میکردند وبقدر طاقت وتوان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما چون
ستیزه باشد باد نه حدیث ضعیف نهادست وپهلوی معاودت باشیر ژیان
زدن نه باندازه قدرت ومکنت آهوی ناتوان آخرالامر هزیمت یافته روی عجز
بگریز نهادند وفحوی نص الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل صورت حال گشت
وسلطان محمود وملو خان گریخته خود را بشهر انداختند ودر دروازه ها بستند
وامیرزاده خلیل سلطان از جوانغار بنیروی بخت جوان وضرب حسام زمرد
فام یاقوت افشان از ان پیلان که پشت استظهار معاندان بآن قوی بود
یکی در قید آسا آورده وپیلبانان را نگونسار کرده بطریقی که دهقان گاو زمین را
شیار کند براند وبحضرت پادشاه روی زمین رسانند چو یاری دهد لطف پروردگار
چه پیل قوی وچه گاو نزار چو بازوی دولت گشاید کمند سر شیر گردون درآید ببند
بر اقبال ازین به چه باشد دلیل که طفل زخیلش سکالد به پیل کجا بوده شد زاده ارجمند
هم از پانزده سالگی پیل بند هنوز از لبش میدهد بوی شیر چو شیران کند پیل جنگی اسیر
وچون از مهب عنایت آفریدگار نسیم فتح وفیروزی بر رایات نصرت
شعار وزید ومخالفان یکبارگی پشت داده رو بفرار آوردند صاحب قران
سعادت قرین وقت نماز پیشین بر دروازه دهلی راند وباروی آن را بنظر
احتیاط آورده جان گیران کیهان نورد از انجا برتافت وبکنار حوض خاص
بدولت واقبال نزول فرمود وحوض دریا جایست از مستحدثات سلطان فیروزشاه
وسعت آن بمرتبه ایست که تیر پرتاب از یک طرف او به دیگر طرف نمی رسید

وجون موسم برشکال از آب باران پی در پی شود یکسال تمام اهالی دیه آب
ازان بر میدارند و مرقد سلطان فیروزشاه برکنار آن واقعست وجون آن محل اجلال
موکب معلی مزین و محلی گشت شاهزادکان وامرا و ارکان دولت در پایه سریر اعلی حاضر آمده
همه بوسه دادند روی زمین   نهادند برخاک راهش جبین   ببسته میان از پی چاکری
کشاده زبان در ثناکستری   که برخسرو این فتح فرخنده باد   جهانش مطیع و فلک بنده باد
وبعد از اقامت مراسم تهنیت آثار شجاعت ومردانکی که از شاهزادکان وامرا و بهادران
صدور یافته بود وغرایب امور که بفر دولت قاهره دران مصاف از هر کس بظهور
پیوسته بازمیراندند حضرت صاحب قرانرا از ملاحظه و فور نعم سیل آب از
چشم مبارک روان شد ورقت فرمود وشکر باری تعالی که اورا از عالمیان بر
گزیده جنان فرزندان کامکار واعوان وانصار خدمت گذار ارزانی داشته بود بادا
رسانید وآن شیران بیشه شجاعت ونهنگان دریای مردی وجلادت را دعا کرد
والحق از تامل وتدبر در مجاری احوال آن صاحب قران سنی بمعال یقین می پیوندد
که ذات بزرکوارش مظهر قدرت آفریدکار ومصدر غرایب آثار وبدایع اطوار
بوده باچنان قهر وسیاستی که از ذکر موقف جلالیی در هر مقام معلوم می شود
رقت قلب وتنک دلی بحیثیتی که چون شکر می کذارد ووظایف سپاس پروردکار
بجای می آرد آب از دیدکان روان میدارد واشک نیاز بچهره خضوع وخشوع
می بارد وباوجود اشتغال ظاهر بتمام عالم نور حضور باطن بشانی که هر حاجت
که بندکانش را بشکام ضرورت بخاطر میکذرد از دل روشنش سر بر می زند
ومصلحت آنرا کار می بندد اصابت رای بمرتبه که مدت العمر بیر یک هر تدبیر که
بکلک اندیشه برلوح ضمیر منیر می نکاشت بعینه صورت تقدیر بود که واقع شده
از اندیشیده یک سر موی تفاوت نداشت وکمال شجاعت ودلاوری بدرجه

که از مبادی حال تا حین ارتحال که عنان ازین سرای فنا وزوال برتافت
هرکز در هیچ ورطه دهشت وانفعال بخاطر خطیرش راه نیافت واین معنی
دلیلی روشنست بر صدق توکل ودوام توجه بحضرت حق   ولی راکه از خود
نکردی کشش   نه از چرخ ترسد نه از انجمش   جو تو هستی از چرخ وانجم چه باک
جو هست آسمان بر زمین زیر خاک   لاجرم از قوت اسلام وحسن اعتقاد قول
منجمانرا پس پشت کرده اعراض میکذارد وروی توسل بسوی تفال از کتاب
کریم آسمانی می آرد واز غایت اخلاص واختصاص هر مراد که در موقف دعا
از حضرت کبریا مسئلت مینماید مخدره استجابت از تتق غیب بی توقف
چهره می کشاید واما حکایت معدلت ومکرمت وداد ودهش ومرحمت و
بخشش وسایر ملکات ملکانه واوصاف پادشاهانه از مطالعه تمام تاریخ اخبار بدایع
اطوارش شمه در توان یافت   کو ای دهد در جهان خاک وآب
همان بر فلک چشمه آفتاب   که چون او نبودست شاهی بجنک   نه در بخشش وکوشش ونام وننک
فریدون کیخسرو نامدار   منوچهر واسکندر کامکار   نبودند در عهد این پادشاه
وکر نه شدندی وراخاک راه   جهان کو مجو مثل این نامجو   نکر هم ز نسل همایون او
که نبود چنین پادشاه دکر   نکر هم زاعقاب این تاجور   جو سلطان این دور دانش پژوه
شه مشتری فر کردون شکوه   مغیث خلایق بداد ودهش   سکندر مقامات دارا منش
شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین   ملاذ سلاطین روی زمین   سمی خلیل الله ذو احترام
فروزنده نامش سلطان تمام   جو سبق عنایت جهان را نمود عال   کز ودولت وملک یابد کمال
در اسمش اشارت باین هر دو هست   لقب بی کمان زآسمان بازبست   ز مبدا اسمی خلیل خداست
بفر جام سلطان زمان رواست   بدولت فرازنده کاخ شرع   بکوهر فروزنده اصل وفرع
بنیروی عدلش قوی پشت دین   بعهدش حرم کشته روی زمین   فلک را حریم درش قبله کاه

خناسش ملوک جهان را پناه   جو تیغش کشاید زبان در دعا   کند شرح انا فتحنا ادا
نگارش تفیرن والقلم   عقود جواهر شده منتظم   دلش بحر و دست ابر و باران گهر
کفش کان و اصناف جوهر هنر   هنرهایش از تیغ پرس و کمر   بصولت ز رستم بحشمت ز جم
حدیث جم و رستم آید ستم   ولی قدر ممدوح خود کاستم   جم ار بنده خواند زهی فخر وبس
بی شوکتش فخر اصطخر وبس   وگر کین گذارد بگاه نبرد   سر حد جور رستم برارد بگرد
مفاخر که عد کرده شد هست راست   ولی در مقام ستایش خطاست   مباهات صورت شمشیر
نبارد صور تر د معنی رواج   کمالات این پادشه معنویست   نه تنها جهانگیری و خسرویست
بصورت جهان گیر و صاحب قران   بمعنی زپس ولایت خبیر   گشوده در معرفت بر دلش
حجابی نمانده زآب و گلش   بسی راتش از رب هب لی رسید   در روشن بعلم لدنی منیر
دلش غرق انوار حق الیقین   بصورت دهد داد دنیا و دین   خلافت که ظل خدایی بود
شهی راست کین آشنایی بود   جهان پادشاهی این داد و دین   زهی فیض فضل جهان آفرین
خدایا ز آسیب عین الکمال   نگه دار این شاه را لایزال   دلش راده ز ارشاد و دین
بعدلش بیارا همه خشک و تر   بامادفرمان ده کامران   فزون ز انچه عادت شمارد جهان

گفتار در گریختن سلطان محمود و ملوخان و فتح دهلی و ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران از عقب ایشان جون سلطان محمود با ملوخان شکسته عقد دولت و شوکت از هم گسسته بشهر درآمدند ازان حرکت که کرده بودند و جرائی که نموده بغایت پشیمان شدند اما از وقوع ندامت حاصل نداشت هم دران شب جهارشنبه که زمانه جون هندوان تیره روز جامه در نیل سوکواری زده بود   شبی کسیاهی دران باید بود گران نور در تهمت پایه بود
فلک بار که را برانداوده نیل   سر پاسبان مانده در پای پیل   وجون نیمه از شب بگذشت سلطان محمود از دروازهٔ حوض رانی و ملوخان از دروازهٔ برکه هر دو در جانب جنوبی جهان پناه واقعست بیرون رفته بگریختند و در بیشه و بیابان آواره گشتند

وجون حضرت صاحب قرانی آگاهی یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند امیر سعید و تمور خواجه آقبوغا و خاند سعید پلدوز و الطون بخشی وغیره در عقب ایشان بفرستاد وایشان بتعجیل شتافته بسیاری از گریختگان فرود آوردند وغنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان سیف خان که بملک شرف الدین اشتهار یافته و خداداد اسیر کردند و بازگشتند وهم دران شب امیر الله داد و دیگر امرای قشون را فرمان داد که بضبط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازهای شهر قیام نمایند تا کسی از شهر بدر نرود و روز جهارشنبه هشتم ماه جون علم ظهور رخچه و سیارکان مانند رایت منصور خاقان صاحب قران از افق فیروزی برافراختند حضرت جهاندار گیتی ستان بدروازهٔ میدان فرموده در عیدگاه بنشست وآن دروازه از دروازهای شهر جهان پناه است و در مقابل حوض خاص واقع شده و در آنجا بارگاه زده و بار داده سادات و قضاة واکابر واشراف که در شهر بودند مجموع بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرف بساط بوس دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت آشیان را سرمهٔ دیدهٔ اقبال ساختند و جماعت سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان و نوئینان توسل نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا در هنگام مجال حاجات ایشان را عرضه داشتند مراحم پادشاهانه ملتمس ایشان را رقم انجاح کشید و اهالی دهلی را امان بخشید و برسم معهود طوق فتح با نقارهای بالای دروازه برآوردند طنطنهٔ بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند و جهت ضبط تاریخ این نظم ثبت افتاد   جهارشنبه هشتم ربیع دوم
بود خدا را
گرفت خسرو صاحب قران دهلی را   ز فتح شاه که مجموع لشکری تاریخ   شود مبین بجو رشید

زباز کوکی کار هندوان بکر — زشدتی کرباشان رسید سال بخا — زفتح شاه و زنجایت مشتعد کی
خود این نهفته نماند ز رای اهل ذکا — ز آب یاری نصرت بباغ دولت شاه — بسال کار کل فتح هند شد گویا

و مجموع پیلان را آراسته و کرکدن آنچه بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام
پناه حاضر گردانیدند و پیلان همه برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که
امان خواهند بیکبار نعره برداشتند و صد و بیست پیل کوه پیکر جنگی تحت تصرف
بندگان حضرت درآمد و بعد از مراجعت بعضی ازان برای شاهزادگان بممالک
فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند و ازانجمله دو زنجیر بتبریز بردند و یکی بشیراز و پنج
زنجیر بهراة و یکی بشروان پیش شیخ ابراهیم و یکی باز زنجان بطهرتن و روز
آدینه دهم ماه مذکور مولانا ناصرالدین عمر مامور گشت که با دیگر اکابر و اشراف که
ملازم پایه سریر اعلی بودند بشهر درآیند و خطبه را بالقاب همایون حضرت صاحب
قران بیارایند و پیشتر معهود آنجا چنان بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر
سلاطین گذشته یاد می کردند بحکم اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل آن رسم
را رقم نسخ کشیده خطبه بنام مبارک حضرت صاحب قران زیب و زینت یافت
و لاغرو خطیب پایه افلاک خطبه ممالک هفت اقلام بنام خجسته فرجام آن
پادشاه گردون علام آراسته بود و منشی دیوان جعلکم خلایف فی الارض منشور
خلافت روی زمین باسم جلالت آیین آن جمشید اسکندر تمکین موشح ساخت
و دبیران لطایف نگار و منشیان فصاحت شعار بلاغت آثار ذکر فتوحات نامدار
بقلم مشکبار آورده خبر آن بشارت بزرگ را بمسامع اهالی هر بلاد و دیار رسانیدند
آوازه غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحب قران در اطراف
و اکناف جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت

جهان شد پر آوازه فتح شاه — ز هر جانبی تا بیک بدراه — فزود اهل اسلام را خرمی

دل شرک از خوف و خشیت غمی — ازان اهل ایمان بامن اندرند — کزو کافران خون دل می خورند

و بیکچیان دیوان برحسب فرمان قضا جریان بشهر درآمدند و مال امانی توجیه کرده محصلان
بتحصیل آن مشغول شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال برآمده بود و عروس مراد
در بزم امانی و آمال جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمه تهنیت
ترانه از پرده دولتخواهی در هنگام جمال بساحه جلال میرسانیدند که

همان به که چون بگذرد روز رزم — همی تازه گردد شبستان بزم — خوش آید چو دشمن بپرید شکست
بر دوستداران بعشرت نشست — زمان زشغل جهان بگذریم — بر جان پرورد جان پروریم
برسم فریدون و آیین کی — بستانیم داد دل از رود و می

تا خاطر همایون
صاحب قران نشاط عیش و کامرانی فرمود و نهال فرح و شادمانی
در ریاض حصول امان زنهتگاه ابت حضور منور شد و دران بزم دلگشای
فرح افزای عاطفت حضرت صاحب قران پرتو نوازش و تربیت بر تفقد
احوال شاهزادگان و امرا و ارکان دولت انداخت و همه را بجزایل مواهب
پادشاهانه و جلایل عطایا و منح بی کرانه بلندپایه و سرافراز ساخت
و صدای سرود و قریو رجیان خوش الحان زهره را مشکر انبساط درآورد
ساز طرب را باین ترانه دل نواز بنواخت

که ای صاحب قران دادگستر — بفرمان تو بادا هفت کشور — غمی بادا آنکه او شادت نخواهد
خراب آنکس که آبادت نخواهد — سری کز طوق تو جوید رهایی — مبادا زبند پیوندش جدایی
مبادا بی تو هفت اقلیم را نور — مبادا چشم زخم از دولت دور

روز پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر
در دروازه دهلی جمع شده بودند و چون سپاه شکار جوی که درگله گور و آهو
افتد و مانند عقاب شکوه مند که قصد مرغان ضعیف هیئت کند بر مردم
حمله می بردند و متعرض می شدند حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای

عظام بمنع آن طایفه اقدام نمایند اما چون ارادت قدیم تخریب آن بلاد و تعذیب
اهالی آن تعلق گرفته بود اسباب آن دست فراهم داد از انجمله در اثنای آن حال
حضرات عالیات چلپا ملک آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای هزار ستون
که ملک جونه در جهان پناه احداث نموده بود بشهر درآمدند و امرای دیوان
اعلی و بتکچیان مثل جلال الاسلام و دیگر اهل قلم بدر دروازه نشسته بودند و توجیه
مال امانی نسق میکردند و هم دران حال چند هزار سوار از لشکریان که برات
قند و غله داشتند روی بشهر نهادند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته بود که بهر
از امرا جماعتی از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و
بدین سبب نیز غله در اندرون ریختند و چون گروه انبوه از لشکریان در شهر
جمع آمدند جوق جوق هندوان گبر در شهرهای دهلی و جهانپناه و دست کهنه دست
تمرد دراز کردند و جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار از آن بی دینان
خانها و مالهای خود را آتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند
لشکریان دست تسلط و استیلا بغارت و تاراج برگشادند و با وجود جسارت
و بی ادبی هندوان و بد فرصتی ایشان امرا دروازها را ببستند تا لشکر بیرون
باندرون نتوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود ولیکن دران شب جمعه قریب
پانزده هزار مرد از سپاه ظفر پناه در اندرون حصار بودند و از اول شب
تا روز غارت می کردند و آتش در خانها می زدند و در بعضی مواضع گبران
بی باک بمحاربه و قتال قیام می نمودند علی الصباح که از ترک تاز خیره و سایرکان
بنه شب هندوی داج بکلی عرصهٔ تاراج گشت تمام سپاه بشهر درآمدند و غوغای
لشکر برخاست و دران آدینه هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و بیشتر
محلات جهانپناه و سیری را بغارتیدند و روز شنبه هیجدهم نیز بر همان

و تیره بگذشت و هر غزی از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده
بیرون آوردند چنانکه ادنی کسی را بیست نفر برده پیش بدست آمده بود و سایر
غنایم و فتوحات از انواع لالی و جواهر بتخصیص یاقوت و الماس و اصناف
اقمشه و رخوت و نفایس گوناگون و ظروف و اوانی زر و نقره و نقود بیحد و شمار
از تنکهای علایی و غیر آن نه چندان بود که شرح شمه از ان ببنان کلک در بیان
و حیز بیان آید از جمله بسیار جواری که اسیر کرده بودند یاره و خلخالهای زر و نقره در
دست و پای داشتند و انگشتهای پای بانگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نباتات و لوازم
و عقاقیر و نظایر آن خود کسی التفات بآن نمی کرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدستور کهنه
پرداختند و بیشتر هندوان بی دین بآن شهر گریخته بودند و مسجد جامع جمع شده و مدافعه
و قتال را آماده گشته امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی و پانصد مرد مکمل متوجه آنجا
شدند و بضرب تیغ جهاد خانهای دشمنان دین و بدخواهان دولت را در قعر دوزخ ماوی
دادند و از سر هندوان برجها باوج کیوان رسید و از تنهای ایشان طعمه ددان و زاغان
آماده و مهیا گشت   زبس که از خون کشتگان شد روان   محیط بلا گشت هندوستان
زبس کشته کافتاد بر یکدگر   همه کوه شد بوم و بر سر بسر   بلی شومی کفر و ظلم و خطا
برآورد از ان خطه دود فنا   و چون سه روز تمام دهلی کهنه غارت کردند و اهالی
و سکان آن دیار آنچه زنده ماندند و در قید اسار و ربقه تسخیر گرفتار و اسیر گشتند
چند روز متواتر اسیران را از شهر بیرون می آوردند و هر یک از امرای تومانات و قوشونات
جوقی می گرفتند و از ایشان چندین هزار اهل حرفت و پیشه دران بودند و برحسب فرموده
چنان مقرر شد که از ارباب صناعت و حرفت که ملازمان و چاکران خاصه بیرون آورده
بودند بعرض شاهزادگان و آغایان و امرا که بسعادت ملازمت استسعاد داشتند
قسمت نمایند و بعضی بجهت دیگر شاهزادگان و آغایان که در مستقر دولت

خویش بودند بنوکران ایشان سپارند و چون همت عالی حضرت صاحب قران بکلک
نیة المومن خیر من عمله بر لوح ضمیر نگاشته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجدی جامع
از سنگ تراشیده بسازند چنانکه شرح آن خواهد آمد اشارت علیه صدور یافت
که مجموع سنگ تراشان را جهت خاصهٔ شریفه ضبط نمایند و از ملاحظهٔ وقایع این داستان
محذره مضمون و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دون الله من وال بر نظر بصیرت
اصحاب خبرت بکمال جلوه مینماید چه با وجود انکه عفو پادشاهانه رقم امان بر صفحهٔ
حال آن مردم نکوهیده مآل کشیده بود و دران خطه خطبه بغرّ القاب همایون که دیباچهٔ
دیوان امن و امان عالم و عالمیان بود آرایش یافته چون هدف سهم ارادت ازلی خلاف
آن بود بواسطهٔ انکه جمعی سیاه روی تیره رای بدکیش پای جسارت از حد خویش
فراتر نهادند و از سر طغیان و عدوان دست تعرض بعساکر گردون مآثر دراز کردند قضیه
بان انجامید که شمه گذارش پذیرفت   دانی که حساب کار چیست   سر رشتهٔ ز دست ما برونست
چون کار باختیار ما نیست   به کردن کار کار ما نیست   والله عاقبة الامور و وضع این سه شهر
که ذکر کرده شد چنان افتاده که سیری محفوف بسوری مدور و دهلی کهنه بسوری شکل آن
و بزرگترست از سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقعست تا بسور دهلی کهنه
که از طرف غربیست مایل بجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و آنرا جهان پناه میگویند
و از دهلی بزرگترست و از سیری سه دروازه بجهانپناه گشاده است و چهار دروازه
به بیرون و جهانپناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بغرب و هفت از
جانب جنوب مایل بشرق چنانکه از دهلی که عبارت ازین سه شهرست سی دروازه به بیرون
گشاده است والله اعلم

حضرت صاحب قران بی همال مدت پانزده روز
بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود پرتو ماهچهٔ رایت فتح و ظفر زنگ زدای آینهٔ

شمس و قمر و محاسن سلطنت و کشورکشایی غیرت افزای روان جمشید و اسکندر
انتظام و التیام امور دولت و کامکاری بعون عنایت حضرت باری برهان صدق
من کان لله کان الله له و چون حال اعوان و انصار نصرت آثارش از فنون فتوحات
و غنایم و کثرت جمع هرگونه نفایس و کرایم مفسر آیهٔ فانقلبوا بنعمة من الله مالک الملک
بخشنده که در دولتسرای تؤتی الملک فیض رحمت او گشاید و همان در بر روی
جباران بسیار تنزع الملک کمال حکمت او بندد   خداوند خورشید و گردنده ماه
فروزندهٔ تاج و تخت و کلاه   کسی را که خواهد برآرد بلند   یکی را کند سوکوار و نژند
چون دهلی بالتمام از شامت سوء عقاید و قبح افعال و اعمال اهالیش بحکم نص و اذا اردنا
ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول خراب شد و از کمال تسلط
و استیلای عساکر گردون مآثر آثار فدمرناها تدمیرا بظهور پیوست حضرت صاحب
قران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان گشت و هنگام
نهضت همایون اشارت علیه صدور یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ
در مسجد جامع جهانپناه جمع آیند و از ملازمان خاص یکی را برایشان داروغه گماشت تا
نگذارد که از جنبش سپاه ظفرپناه گرد زحمت و ملال بر دامن روزگار آن طایفهٔ
گرامی نشیند و روز چهارشنبه بیست و دویم ربیع الاخر سنه احدی و ثمانمائه وقت
چاشت سلطانی بعون اله از ظاهر جهانپناه کوچ فرمود و بطالع سعد و بخت فیروز
آباد که از شهر تا بدانجا سه کروه است نزول نمود و ساعتی در انجا توقف کرده متنزهات
آن موضع را بنظر احتیاط در آورد و در مسجد فیروزآباد که در کنار آب جون از سنگ تمام ساخته
برافراخته اند دو گانه از برای یگانهٔ بی انباز بصدق و انباز بگذارد و شکر و سپاس نعم
الهی که از اندیشه و قیاس بیرون برد و باداء رسانید و چون بسعادت سوار گشته
از دروازهٔ فیروزآباد بیرون فرمود سید شمس الدین از سادات ترمد و علاء الدین

نایب شیخ کوکری که پیش ازین معسکر ظفر پناه برسالت بشهر کوتله رفته بودند رسیدند
وعرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن خطه سر انقیاد بر خط فرمان نهاده وکمر خدمتگاری
بر میان جان بسته روز جمعه بشرف خاکبوس درگاه عالمپناه مستسعد خواهد شد وچون
ازان طرف جهانگشای تقرب وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی سبید که بهادر نهار
در صحبت ایشان فرستاده بود بعز عرض رسانیدند وآن دو طوطی از عهد سلطان
تغلقشاه باز مانده بودند ومدتها در مجالس سلاطین سخن وری وشکر خایی کرده خاطر
خطیر آنحضرت بان تحفه گرامی که بمزیت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته
در فضای فضایل انسانی طیران مینمودند تفال فرمود وصول آن هدیه همایون
آنگاه را دران حال مبارک دانست   که فرخ بود فال فرخ زدن   واز دهی تا بوزیرآباد
نهضت نموده واز آب چون عبور کرده پیش کروه راه پیموده در موضع مودوله فرود آمد
و روز آدینه بیست وچهارم از مودوله روان شده وشش کروه راه قطع کرده موضع
کته مضرب خیام نزول گشته و دران روز بهادر نهار و پسرش قلتاش بتحفهای
شایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند وبسعادت بساط بوس فایز گشته مراسم بندگی
وخدمتکاری بتقدیم رسانیدند وبتربیت ونوازش پادشاهانه بلند پایه سرافراز گشتند
و روز شنبه بیست وپنجم از کته نهضت نموده مرحله باغ بت از وصول رایات
نصرت آیات رشک باغ درنهار وغیرت بتخانه فرخار گشت ومسافت میان این دو
موضع شش کروه است و روز یکشنبه بیست وششم از باغ بت کوچ کرده وجون را
بریده موضع آسار که میان دو آبست معسکر ظفر قرین شد و دو روزی درین
منزل توقف افتاد   چون از قلعهای مشهور کشور هند
قلعه میرت بود حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست وششم ربیع الآخر رستم طغی
بوغا وامیر شاهملک وامیر الله داد را از موضع آسار بدر آن حصار فرستاد و ایشان

روز سه شنبه بیست هشتم از انجا خبر فرستادند که الیاس افغانی و پسر مولانا احمد
تهانه سری وصفی گبر با جماعتی گبران بقلعه میرت تحصن نموده اند وایل نمی شوند ومحاربه
وقتال را آماده گشته میگویند که پادشاه ترمشرین به قلعه آمد ونتوانست گرفت حضرت
صاحبقران از آن سخن بر خاطر مبارک گران آمد واز نسبت قصوری که بترمشرین
خان کرده بودند خشمناک شد وفی الحال بنفس مبارک روی قهر وانتقام بسوی آن تیره
رایان شقاوت فرجام آورده ودرهمان روز سه شنبه وقت نماز پیشین بسعادت و
اقبال سوار شد وباده هزار مرد براند وشب درمیان کرده بیست کروه مسافت قطع
فرمود روز چهارشنبه بیست نهم ماه وقت نماز پیشین رایات جهانگشای سایه وصول
بظاهر قلعه میرت انداخت ودر زمان فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امرای قشونات
هریکیرا بر خود نقب فرو برند وچون شب هنگام شد درمقابل هر برجی وباره ده
گز و پانزده گز نقب بریده بودند گبران از مشاهده آن حال سراسیمه وحیران شدند
واز غایت وهم وهراس نیرو وتوان از تن وروان ایشان برفت وماننده صید ضعیف
نخچیر که چون حمله شیر غران بیند خشک بر جای بماند دست وپای ایشان از کار بیفتاد
امیر الله داد با قشون خود که بوغا دار اشتهار داشت واز قوچان بودند بدروازه قلعه آمد
وزمزمه تکبیر وتهلیل غازیان بازگشت قول سبحان قلعه فیروزه حصار افلاک شد وفی
الحال یکی از نوکران او سپاهی نام بر قلندر که شیر بیشه شجاعت ومردی بود پیشتر از
همه کمند بر کنگره قلعه انداخت وببالای باره برآمد و بعد ازان دیگر بهادران ودلاوران
چون آفتاب در سرطان باوج حصار برآمدند وبی توقف رستم برلاس که رستم العباس ثانی او
بودی سرداران قلعه الیاس افغانی وپسر تهانه سری را چون سگان گردن بسته
بدرگاه اسلام پناه آورد وصفی گبر که کلانتر آن حصن بود در جنگ کشته شده بود وباتشی که
انتظامی پرستید بسزا معذب گشته و روز پنجشنبه غره جمادی الاول سلاح غیرت

دین اسلام تیغ جهاد بصقیل توفیق تیز کرده پوست حیات از سر صلابت
باقی کبران که دران قلعه بودند در کشید و مجموع یکبار آب تیغ باتش دوزخ پیوستند
و زن و فرزند ایشان برده اسلام گشت و برحسب فرموده آتش در بقعها انداختند
و بروج و باره آن حصار از صلابت نیران قهر سرافرازی که داشته
خاکپای با زمین برابر شد و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارجمند افزود و زبان
روزگار تهنیت گذار باین نظم آبدار ترنم نمود   زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتح دگر باش فیروزمند   هر شب که مه طوق گردون کند   چراغ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر   بجای تو تخت تو بندد کمر   و درین واقعه با آنکه از موافقت
و مآثر حضرت صاحب قران حرفی از دیوالی و قطره از عمانی پیش نیست اگر
نیکو تامل میرود شمه از جلایل احوال و کرایم اخلاق پادشاهانه آنحضرت بظهور
می پیوندد چه همین که از کبران نقل کرده شد که این قلعه ترمشرین خان نگشاد
از علو همت و صفای نیت فرمود که خدای تعالی گشادن آن بر ما آسان کرداند
و از غایت غیرت و حمیت بی توقف روی توجه بانتقام بی ادبان آورد و چنان
حصار که مثل ترمشرین خان را فتح آن دست نداد بیکفوج از سپاه بی کرانش بیک
زمان بگشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار از سر قوت و استظهار روز روشن
آشکارا بیار برآمدند و نهایت آثار شوکت و اقتدار از مخلوق همین مقدار تواند بود
و مزیدی برین متصور نه والملک لله الواحد القهار و با وجود این خصال حمیده
و آداب پسندیده بمرتبه پسندیده بمرتبه که پیش از قلعه اشارت علیه صدور یافته
بود که تهدید نامه باهل حصار نویسند و بقانون سنت ایشانرا براه راست دعوت
نموده از صدمات قهر بترسانند و از قلم منشی در حال تحریر آمده بود که ما را بابا
ترمشرین چه نسبتست و چون هنگام عرض آن کلمه خوانده شد خاطر مبارک

ازان عبارت بهم برآمد و بران جمعی که نویسنده را گفته بودند که بران منوال نویسد
خطاب و عتاب فرمود و بزبان ادب راند که ترمشرین خان بر ما سابق و فایق است
و بتحقیق از جلایل فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف است که با چنان
رفعت و علو منزلت و سعت اسباب و بسطت مملکت صفای مشرب عذب
اخلاق از شورانیدن دیو غرور و شیطان پندار تغییر پذیر نگشت تا سعادتمندان
صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش و از میامن آن بمراتب بلند و مناقب ارجمند
فایز گردند   ولا تا بزرگی نیاری بدست   بجای بزرگان نباید نشست   بزرگیت باید
دست رس   بپا بزرگان برآور نفس
چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام سرانجام شد صاحب قران گیتی ستان
در همان پنجشنبه غره جمادی الاول فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانغار بعزم
غزا متوجه بالای آب جون شود و کبران آن طرف را تاخت کند و بانی دیان
آن نواحی وظایف فریضه جهاد بتقدیم رساند و ایشان بامتثال امر مبادرت
نمودند و اغرقها را بعهده امیر شیخ نورالدین تعیین فرمود که ضبط کرده از کنار
آب فراسو عزیمت سازد و رایت جهانگیر در کنف حفظ ملک قدیر بجانب
دریای گنگ روان شد و مسافت میان قلعه میرت دریای گنگ چهار
کروه بود در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفر قرین پیوست و همت عالی
بهمت جهاد با کبران آن نواحی و حوالی وجهه قصد ساخته شش کروه راه رفتند
و موضع منصوره مرکز اعلام نصرت شعار گشت و شب در آنجا توقف افتاد و اول
صبح آدینه نهم ماه بعون اله کوچ کردند و مرکب دریاشکوه محیط مثال بجانب
دریای گنگ روان شد و دران وقت که بر طلوع آفتاب نور پرور رای گسترد
بموضع پیروزپور رسیدند و از برای تفحص محل که از آب توان گذشت سه کروه راه

رفتند چاشت سلطانی بسر گذار آب رسیدند اما پایاب نداشت که همگنان
بسهولت عبور توانند نمود بعضی لشکریان سواره بشناه از آب گذر کردند و چون
صاحب قران دریا نوال عزم فرمود که از آب عبور نماید امرا که حاضر بودند زانو
زده عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار بقرب
پیروز نور از آب گذشتند اگر رای ممالک آرای صواب شناسد امروز درین
طرف آب توقف نمودن مصلحت می نماید آن سخن محل قبول یافت و فرمان صادر
شد که بعضی بهادران از آب بگذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ سید
خواجه پسر شیخ علی بهادر و جهانملک پسر ملکت و دیگر دلاوران برحسب فرموده
از آن گذار بگذشتند و حضرت صاحب قران دو گروه بر ساحل دریا رفته نزول
فرمود و روز یکشنبه سوم ماه از ساحل دریای گنگ کوچ کرده بطرف تغلق
پور که در بالای آب گنگ واقعست توجه فرمود و از آن موضع تا تغلق پور پنج
گروه بود چون پانزده گروه را قطع کرده شد بمسامع علیه رسانیدند که در پایان آب
گنگ حشری تمام از هندوان جمع شده اند یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و امرای
تومان مثل امیر مبشر و علی سلطان تواجی و دیگر امیران قوشونات با پنج هزار
سوار روانهٔ آن طرف گشتند و رایت نصرت شعار برقرار بصوب تغلق پور
متوجه بود و در اثنای راه ذات همایون را که سلامتش سبب استقامت عالم
و عالمیان بود تغیر مزاجی طاری گشت و در بازوی کامکار اندک مایه تغیری
پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد ملازمان بتدبیر و معالجه مشغول شدند و دران
حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده بروی
دریا می آیند هر کشتی از آن کوهی پاره کوه هست از دریا بر پیوسته بازنده

پیلی برآشفته و در رود نیل جسته　　　چو پیلی بمیدان بتک رو و تاب

ورا پیلبان باد و میدان آب　　　برقص برآورده پر مرغ وار　　　همه ره خزیده بسینه چو مار

که بوی این خبر بمشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت شعف و شره بمحاربهٔ اهل
شرک و عناد و شوق باحراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی
زایل شد و از آن هیچ اثر نماند و بی توقف بسعادت و سلامت سوار شد و با هزار
کس از بندگان خاص که دران محل بدولت ملازمت فایز بودند روی توجه فرخنده بدریا
آورد و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان بکنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان
وقوع یافت دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابلهٔ دشمنان دین درآمده بعضی
بی اندیشه خود را در آب انداختند و نهنگ آسا دران بحر عمیق شناور گشته بسوی
آن خاکساران شتافتند و بعضی بپایان آب را فرو گرفته آتش پیکار برافروختند
و بر آن ملاعین بی دین از کنار آب تیرباران کردند و ایشان از غایت جهالت
و ضلالت در مقام معارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند و آنان که اسب
در آب انداخته بشنا رفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت بر کنار کشتی
زده باندرون درآمدند و از عون تایید ربانی بفر دولت صاحب قرانی بیشتر
کشتیها گرفته گبران را زخم شمشیر خیت گردانیدند و از میان موج دریا بقعر دوزخ فرستادند
و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بیاوردند برحسب اشارت

تو در کشتی مکن خود را مهیای ابد تسبیح　　　که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها

بان کشتیها که گرفته بودند درآمدند و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند و بان
مخالفان دین ده کشتی مانده بود در میان دریا یکدیگر بستند و دست جهل و تهور
بجنگ برگشادند و از طرفین چون موج دریای اخضر بر روی یکدیگر برآمدند

چو دریای هیجا برآورد موج　　　بر آن سان که موجش برآمد باوج　　　نهنگان جنگی چو دریا بجوش
فکندند در یاد ماهی خروش　　　عاقبت سپاه ظفر پناه بیاری اله همه را بزخم تیر و زخم

شمشیر هلاک گردانیدند / اگر ماهی ز سنگ خاره بود / شکار نهنگان دریا بود / ز کاغذ
نشاید سپر ساختن / پس آنگه بآب اندر انداختن گفتار در نهضت حضرت صاحب
قران باستیصال مبارک در یک روز و بار با جانار قال الله سبحانه وتعالی عما یصفون الا ان حزب الله
هم الغالبون مالک جل وعلا که رفع وخفض معارض ومهابط سعدا واشقیا اثری از
آثار لطف وعنف اوست ورقم عزت وذلت بر ناصیهٔ دولت ونکبت اهل اقبال
وادبار نگاشته خاصه رضا وسخط او درین آیت از کلام معجز نظام اشارت بشارت
انجام کرامت فرموده که غلبه وپیروزی مخصوص والیان کشور دین وتابعان احکام
شرع مستبین است هر مؤید صاحب توفیق که نصرت شرع وبرافراختن اعلام
اسلام وویران ساختن بنیان شرک وبرانداختن عبدهٔ اصنام وجههٔ همت
عالی سازد سزاوار لقب حزب الله گشته البته بر مخالفان ومعارضان مظفر گردد
وغالب آید وهر بی سعادت که از طریق حق وجادهٔ صواب انحراف واجتناب
جسته در تیه ضلالت وجهالت سرگردان شود از حزب شیطان باشد مغلوب
ومنکوب گردد / یکی را ز گردون دهد پایگاه / یکی را ز کیوان در آرد بچاه / دلی را
فروزان کند چون چراغ / نهد بر دلی دیگر از درد داغ / واز مصداق این سیاق آنست
که چون حضرت صاحب قران از غزوهٔ اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند
باز پرداخت همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرمود ورایت ظفر پیکر متوجه موضع
تغلق پور شد وچون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه چهارم ماه
چون چهار دانگ از شب بگذشت از پیش امیر الله داد وبایزید قوچین والتون
که بقراولی رفته بودند دو کس رسیدند وبعرض رسانیدند که ایشان گذاری نیکو
پیدا کرده اند واز دریای گنگ عبور نموده ودران طرف گروهی وحشری نامبارک
بی شمار از کفار با استعداد فراوان واهبهٔ بسیار جمع شده اند وسردار نامبارک ایشان

ملک

ملکیت مبارک خان نام رایت عناد واستبداد برافراخته واسباب جدال وقتال
را آماده ومهیا ساخته وچون شعاع شعور واطلاع حضرت صاحب قران بر کیفیت
آن احوال واوضاع افتاد سحرگاه که هنگام وزیدن نفحات لطف الهی می باشد
بنیت غزا سوار شد بازوی کامکارش بتقوید والله یعصمک من الناس را تمیمه
وبرجم رایت نصرت شعارش را نشاط فسیکفیکهم الله پیرایه اعوان وانصار
فیروزی آثار خروش کورکه وکوس گوش بهرام انتقام آیین رسانیدند واز
پس فروختن شعلهای شب هندو نهاد ظلمانی را کسوت رومی روز نورانی پوشانیدند
وآنحضرت پیش از صبح با هزار سوار دریای گنگ عبور فرمود ویک کروه راه
رفته نماز بامداد بگذارد وباقامت وظایف اوراد قیام نمود ومجموع سپاه ظفر
پناه جبهها پوشیده بعزم غزو وجهاد روان شدند وچون نزدیک لشکر مخالف
رسیدند مبارک خان ده هزار سوار وپیاده ترتیب داده بود وبا طبل وعلم در خدم
ایستاده / سر وتاجی از دعوی انگیخته / بتلبیس رنگی برآمیخته / دران حال بخاطر
خطیر صاحب قران جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی بود خطور نمود که هندوان
بی دین بعدد بسیارند وسپاه اسلام درین محل اندکی ولشکرهای بنه وبیره
که باطراف وجوانب روانه داشته ایم بمسافتی عظیم دورند تدبیر جز محض توکل
بر فضل خداوند خبیر تدبیر نیست وتقارن این اندیشه پنج هزار سوار از تومانات
امیرزاده شاهرخ که پیش ازین با سید خواجه وجهان ملک از آب گذشته
بودند وتاخت رفته برسیدند وبموکب همایون پیوستند بنوعی که اگر وعده
وقراری رفته بودی برحسب فرموده ولو تواعدتم لاختلفتم فی المیعاد جانب
راست نیامدی واین اتفاق از غرایب الطاف حکیم کارساز ولطیف بنده نواز
یاری از حق بجو که جز فضلش / عقدهٔ مشکلات نگشاید / هرچه خواهی از و طلب کی جز او

ره بگنج مراد نماید صاحبقران گیتی ستان شکر و سپاس حضرت منان
بقدر وسع و امکان اقامت کرد فرمان داد که امیرشاه ملک و امیر الله داد با هزار
سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند بر دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت
ایشان بنظر التفات در نیارند مبارزان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده
دست بتیغ غزا آختند و بی اندیشه بر سر آن گبران تاختند از قوت دولت
اسلام و فر اقبال صاحبقران غلام رشک و نهیب در دل آن بدبختان چنان
مستولی شد که بی توقف از مقام استکبار و ستیزه روی بوادی فرار و گریز
نهادند و چون طیور ضعیف پیکل از شاهین و وحوش ناتوان از صدمهٔ شیر ژیان
برمیدند و از غایت دهشت عنان از رکاب و فراز از نشیب باز نشناخته
شغال وار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان در آمده خلقی کثیر
از آن بی دینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند
و لشکریان را غنیمت بسیار بدست آمد از آنجمله گاوها که بود از حیز ضبط و شمار
بیرون و از اندازهٔ وهم و قیاس افزون حضرت صاحبقران ساعتی ۲
همانجا نزول فرمود و در زمان خبر آمد که در دامن درهٔ کوپله که بر کنار آب گنگ است
گبران بسیار مجتمع شده اند فی الحال با پانصد سوار متوجه کوپله شد و باقی
لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند و چون موکب همایون نزدیک آن
دره رسید مخالفان بسیار بودند و از اعدای دین حشری عظیم جمع آمده از امرا
شل امیرشاه ملک و علی سلطان تواچی با وجود قلت انصار غازی و اغلغل تکبیر
و تهلیل بفلک آواز رسانیده بر سر ایشان راندند و بضرب تیغ آبدار آتش
فساد در خرمن عمر کفار انداختند و آن بی دینان را با آن کثرت و غلبه مغلوب و مقهور
گردانیدند و غنیمت فراوان حاصل آمد و در آن حال که لشکریان بگرفتن غنیمت

وضبط

و ضبط آن اشتغال داشتند زیادت از صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب
نبودند ناگاه گبری ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده مانند فدائیان تیغها کشیده
روی بموکب جهان پناه نهادند حضرت صاحبقران تا بدست مبارک غزا فرماید بسوی
آن گبران شتافت و نزدیک آمدند چنانچه تیر ایشان رسیدی یکی از لشکریان
تحقیق ناکرده پیش راند و بی توقف بعرض رسانید که این شیخ کوکریت از
جملهٔ بندگان درگاه که در میان سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب
روی سعادت بطرف کوه آورد و شیخه گبر بعضی از لشکریان اسلام را تیغ رسانید
و چون حضرت صاحبقران آن حال مشاهده فرمود چنان نگاور گیتی نورد را بسوی
آن ملعون تاخت و در زمان آن گبر تنومند را که سمت بعد ذلک تیری بر شکم و شمشیری بر سر
زده از پشت زین بر روی زمین انداختند و رسن در گردن بسته نزدیک رکاب
نصرت انتساب آوردند حضرت صاحبقران از و حال پرسید و او بجای جواب جان
داد و جهان از خبث وجود آن لعین و اتباع بی دینش بپرداخت و میامن اجر آن
غزوهٔ ظفر قرین روزگار همایون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در درهٔ کوپله
که ازین موضع تا آنجای دو کروه راهست حشری انبوه و خلقی بسیار از هندوان
گبر جمع شده اند و درین مسافت بیشهاست که از کثرت درختان و تشابک اغصان
و افنان باد صبا ره از مضایق آن افتان و خیزان بیرون رود از جمله نیستان
بسیار بود و نیهای چنان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از آن را در نعل میگرفت دستها
بهم نمی رسید حضرت صاحبقران در آن روز دو نوبت متحمل مشاق رکوب
و اخطار شده بود و بنفس مبارک در معرکهٔ غزا اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام
آن رسیده که زمانی بر مسند استراحت آسایش فرماید چون این خبر بمسامع علیه
رسید همت یگانهٔ او خار مثوبات جاودانی بر طلب راحت و تن آسانی

اختیار نمود و در حال با جمعی از خواص بندگان و چندی پس از امرای قوشون که در ملازمت
بودند متوجه آن دره شد و چون بیشهای دشوار گذار در راه بود و هندوان کافر
بسیار و لشکر حاضر اندک بودند حضرت صاحب قران را در خاطر عاطر که اگر درین
ولا فرزند پیر محمد و سلیمان شاه و میر رسند از لطایف صنع پروردگار تواند بود و
حال آنکه سه روز پیشتر ایشان را بر سبیل تاخت بناحیه دور فرستاده بود و متوقع نبود
که درین موقف حاضر آیند چه در مقابله پیر و نور از آب گذشته بودند و تصور
ایشان آن بود که رایت جهانگشای باین طرف عبور نخواهد فرمود و درین روز پنجشنبه
وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود از دریچه غیب عکس پذیرفته
برسیدند و بموکب همایون پیوستند   مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان
که هر چه گشت مصور در و نگشت از آن   و باتفاق بر آن کبران راندند و زبان طاعت
و دست شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و رمی تیر برکشادند و اکثر آن کمراهان
تیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان بدست لشکر اسلام افتاد از الوان رخوت و
انواع چهارپایان حتی شتر و گاو بسیار که محاسب وهم تیزبین بعقد انامل قیاس
و تخمین شمار آن نتوانستی و دران یک روز میامن اجر سه غزوه شامل روزگار خجسته
آثار حضرت صاحب قران گشت که بنفس مبارک در مصاف کفار حاضر آمده بود
و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد بتخصیص سلاطین رفیع
مقدار را و چون آن روز بآخر رسید و چهره روزگار چون روی هندوان و رای
تیره بی دینان سایه پوشیدن گرفت و دران بیشها که محل غزوه سوم بود
از تنگی جای موضع فرود آمدن نبود سپاه ظفر پناه اسلام مظفر و منصور با غنایم
و فتوحات نامحصور بموقف غزوه دوم مراجعت نموده فرود آمدند رایات
فتح آیت باوج اقبال و فیروزی افراخته و زمانه دعای دوام ایام سلطنت و پادشاهی

حضرت صاحب قران ورد زبان ساخته که   ترا جاودان باد یزدان پناه
بکام تو گردنده خورشید و ماه   جهان آفرین از تو خشنود باد   تن بدسگال پر از درد باد
همیشه بنامت جهاندار باد   سر دشمنانت نگونسار باد

درهٔ کوبله بر دامن کوهیست که دریای گنگ
از اینجا روان می گردد و پانزده کروه راه بالاتر از آن موضع سنگیست بر شکل گاوی و آب
دریا از آن سنگ بیرون می آید و کمراهان دیار هند آن سنگ را پرستش می نمایند و تا پنجاه
یک ساله راه از اطراف و جوانب روی توجه باین دره می آورند و بدان گاو سنگین
از خری تقرب می جویند و مردگان خود را میسوزانند و خاکستر آن را همراه آورده
دران آب میریزند و آن را وسیلهٔ نجات او می دانند و زر و نقره نیز دران آب می پاشند
و زندگان دران آب در می آیند و آب بر سر خود می ریزند و سر و ریش می تراشند و
آن را عبادتی میدانند بمشایخ که از ارکان اسلام اهل ایمانست و ابونصر عتبی رحمه الله
حکایت غوایتی کفار هند و عقاید فاسده که در باب این آب دارند در کتاب
یمینی آورده چه بعد از آن که ناصر الدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود سالها در هندوستان
بعرض جهاد قیام نمودند و بلاد و قلاع آن دیار بتدریج بگشودند شکر الله مساعی المجاهدین
و رضی عنهم سلطان محمود در اواخر حال متوجه قنوج شد و لشکر اسلام را باین حدود
نرسانید و صاحب ترجمهٔ یمینی آن غزوه را طراز مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته
و صاحب قران مؤید در وهلهٔ اولی که روی همت اعلی بغزو هندوستان آورد بعضی شاهزادگان
و امرا را با فوجی از لشکر براهی روان ساخت و خود با بقیهٔ سپاه ظفر پناه براهی دیگر
متوجه گشت و هر دو گروه هر چه در راه بود از بلاد و قلاع و مواضع و قری همه را مسخر ساخت
و اهل کفر و ضلال را بر انداخته میرفتند تا دهلی که تختگاه آن ممالکست چنانچه بتفصیل شرح

داده شده بعد از فتح دسه از آب گنگ عبور نموده درین نواحی بعض دهات وجون
دران دره گروهی انبوه از گبران هنوز مانده بودند واموال بسیار از مواشی ومنقولات
در تصرف ایشان باقی بود روز دوشنبه پنجم جمادی الاول خورشید رایت نصرت شعار از
افق عزیمت طلوع نموده وسپاه آسمان جنبش ستاره شمار در حرکت آمده متوجه دره
کوپله شدند وجون ارادت قدیم باستیصال زمرهٔ کفر وضلال تعلق گرفته بود آن
بدبختان بغلبه وکثرت مغرور شده همانجا توقف نمودند وخیال محال مقابله وجدال
بدماغ بی مغز راه داده جنگ را مهیا وآماده گشتند وهنگامی که جمشید خورشید
انتساب آفتاب بسیجی ارتفاع از کرانهٔ معرکهٔ سپهر وافراخت لشکر اسلام یکبارگی
کرده بآن دره رسید میمنه از فرشکوه امیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه وآراسته
ومیسره از شوکت ومهابت جماعتی از امرای نامدار زینت یافته در طلغلای قول امیر
شاهملک ودیگر نوئینان رفیع مقدار رایت مکنت واقتدار برافراشته وجون صدای
غرلوکورکه وکوس ونقاره ونفیر دران کوه ودره افتاد وزجل تهلیل موحدان
وتکبیر غازیان بآن حدود پیوست ولشکریان ظفرقرین دریاصفت بجوش
درآمده خروش برآوردند زهرهٔ کافران خاکسار آب گشت وآتش خوف وخطر
در خرمن ثبات وقرار آن بادپیمایان افتاد ومجموع از غایت بیم وهراس دست
عجز در دامن فرار زدند وبکوهها گریختند لشکر اسلام از پی ایشان درآمده تیغ آبدار
خام را از تن شبه رنگ آن تیره رایان سیاه روی گونهٔ یاقوت رمانی بخشیدند
واکثر آن بی دینان را تیغ غزا بگذرانیدند واندکی از آن ورطه نیم جانی بیرون بردند
وپراکنده گشتند واموال واسباب بی حد وشمار فتوح روزگار لشکریان نصرت
شعار گشت وجون آن دیار ونواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح
آیت در همان روز بازگشته از دریای گنگ عبور فرمود ودر ساحل دریا باقامت

نماز

نماز پیشین قیام نمود وبرفتحهای ارجمند ونیل درجات بلند شکر بخشاینده بی مانند
بادا رسانید وهم دران ساعت سوار شده پنج کروه راه براند ودر طرف زیر آب گنگ
نزول فرمود حفظ آلهی در حرکت وسکون حارس ونگهبان وفتح وظفر در شب وروز طلیعهٔ
سپاه گیتی ستان والحمد والمنة الله العظیم المنان

جون عنایت قدرت کاملهٔ وهو الذی یسیرکم فی
البر والبحر حضرت صاحب قرانی را توفیق ارزانی داشت وتایید بخشید تا اقامت
فرض جهاد را وجههٔ همت عالی ساخته لشکر اسلام را بدیار هند کشید وفرمان داد تا به
ظفر پناه چند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند واز سرحد ممالک تا دهلی که
پای تخت هند وستانست هرکجا حصاری وقلعه بود همه را مسخر کرده از خبث وجود گبران
وبت پرستان بآب تیغ غزا پاک ساختند واز فتح دهلی وقلع وقمع مفسدان آنجا باز تخت
برصره کشور هند درآمدند ورسوم کفر وضلالت از تمام سواحل دریای گنگ ودرهٔ
کوپله وسایر مواضع آن حدود ونواحی برانداختند بوجهی که کیفیت آن بتفصیل شرح
گشته رای عالم آرای آنحضرت که در آینهٔ حال صورت مآل استقبال مشاهده نماید
ونکهت تدبیر سررشتهٔ تقدیر باز یابد وعزم مراجعت تصمیم فرمود وروز سه شنبه
ششم جمادی الاول بسعادت واقبال از کنار آب گنگ نهضت فرمود وعنان
توجه بطرف اغرق همایون معطوف داشت وامرا وسران سپاه هر یک بالوس خود
روان شدند وفرمان همایون صادر شد که یورت جیان بروند واغرق را
بموکب نصرت قرین رسانند وروز چهارشنبه هفتم ماه شش کروه راه رفته نزول
فرمود ومیان این منزل ومحل اغرق قریب چهار کروه بود ودران موضع خبر آوردند که در دره‌ای
کوه سوالک که آنرا یک لک ودانگی از هندوستان می نهند گبران بسیار از هندوان
ستیزه کار رجه کردار جمع شده اند وجون صورت این حال بر ضمیر منیر صاحب قران گیتی

نقش بست یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که لشکر منصور که در الغ قند کوچ کرده
براه آن کوه روان شوند و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحل کوچ کرده
مانده بود تا بکوه سوالک در کنف حفظ الله تعالی و تبارک فرود آمد و دران مقام امیرزاده
خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمانشاه
و دیگر امرا در موقف اخلاص و هواخواهی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت
فتح آیت بمعسکر ظفر قرین مراجعت نموده ذات بی همال بر سریر سعادت
و اقبال استراحت فرماید ما بندگان و چاکران بر سر آن هندوان تاخت بریم
و بعز دولت قاهره دمار از روزگار ایشان برآوریم آنحضرت جوابی فرمود که
اگر محرر کتاب مسطور بنوک خامهٔ نور و سواد دیدهٔ حور بر ورق منشور و کتابه چپ
معمور نگارد و سزاوار آید محصلش آنکه با تمامت فرض جهاد قیام نمودن متضمن
دو فایده است یکی ادخار مثوبات اخروی دیگر حصول غنایم و فتوحات دنیوی
و چنانکه شما را درین وقعه نظر برین دو فایده است ما را نیز مطمع نظر همت نیل سعادت
سرمدیت و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید مال و منافع از برای لشکریان که ملازمند
لاغر و ملاحظهٔ حال زیردستان نمودن آیین پادشاهان دادگستر است و مرحمت
فرمودن در بارهٔ ضعفا و مساکین از خصال ستودهٔ سلاطین عدل پرور

دادگر زی زانکه اندر آفتاب روز حشر   سایهٔ حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند

و هم دران روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امرای جوانغار بود پیش ازین
بهفته بطرف بالاآب جون تاخت رفته بیاید و باو دیگر امرا باحراز فضیلت
غزو کفار فایز و بهره ور گردد و امیر جهانشاه برحسب فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت

گفتار در تاخت فرمودن بکوه سوالک حضرت صاحبقران روز شنبه دهم ماه جمادی
الاول بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد و دران دره رایی بود بهروز نام و بحقیقت

تیره رایی بود بدروز بدفرجام خلقی بسیار جمع کرده و حشری بی حد و شمار فراهم
آورده و بحصانت کوه و محکمی جای مغرور شده و فریفتهٔ پندار گشته عساکر گردون
مآثر از میمنه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و از میسره امیرزاده سلطان حسین
و امیر جهانشاه و در هراول قول امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر امرای برانغار
و جوانغار و قلب دست جلادت و زبان سعادت بغزو کفار و تسخیر ملک جبار گشاده
روی بآن گمراهان نهادند و حضرت صاحبقران در دهانهٔ آن دره چون کلمهٔ توحید
در دهان منافقان عزهٔ نزول فرموده توقف نمود و نفس نفیسش همراه قوت
دل و نیروی بازو افزوده در میان تیغ غازیان سر اندازی آغاز نهاد و زاغ
کمان مجاهدان عقابان جان شکار را پرواز داد خنجر زمرد شکل الماس فعل را
دل و دیدهٔ گمراهان نکوهیده نیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از
خون هندوان شبه رنگ لعل فام گشت

تن کافران خاک شد زیر نعل   ز خون سنگ آن دره مجموع لعل
نهال سنانها ز نصرت بپا   نهال سنانها ز نصرت بها
ز سرهای گبران برآورده بار   ز بس گبر کافتاد دیگر نخاست
شد آن دره با قله کوه راست   ز بس خون که از زخم داران چکید
ز سند و پستان خون بجیحون رسید

آخر الامر همای ظفر در
سایهٔ رایت اسلام بال فیروزی برگشاد و حزب شیطان و آن زمرهٔ کفر و ضلال
نیست و ناچیز شده غنایم فراوان از اموال و برده و مواشی و غیر آن ضمیمهٔ دیگر
فتوحات غازیان و مجاهدان شد و اشارت علیه از موقف مرحمت و عاطفت
پادشاهانه صدور یافت که از مردم قوی حال که هر یک سیصد و چهارصد گاو
گرفته بودند بعضی باز ستده بر مردم ضعیف بخش کنند و از میامن آن عاطفت
و بنده پروری آحاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده خورد و بزرگ از غنایم
و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید

شرقی بتار خورشید به شبستان مغرب خرامید حضرت صاحب قران بوثاق
امیرزاده پیر محمد نزول فرمود و منزل شاهزاده از ان حسن اتفاق غیرت
نهم رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد

جو خورشید تابنده بنمود جهر   دری باغ بگشاد گرد اس سپهر

رایت منصور از ان مرحله روان شد و بسعادت و اقبال باردوی همایون رسید بموضع بهره که از نواحی
بکری بود مشهور بولایت بیاپور و روز دوشنبه دوازدهم از بهره کوج کرده جهار
کروه راه برفتند و در موضع شق سپار سواره اتفاق نزول افتاد و بسبب بسیاری
غنیمت که لشکریان ظفر قرین را جمع آمده بود و نقل آن باهستگی میسر می‌شد
هر روز زیاده از جهار کروه راه رفتن تعذری داشت و روز سه‌شنبه سیزدهم
ماه از انجا نهضت نموده موضع کندر معسکر نصرت پناه گشت و مسافت جهار
کروه نزدیک بود ابلق ایام رام و خنگ فلک برحسب مراد خوش لگام و حفظ
ملک علام و جنبش و آرام بهر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام و الحمد لله
علی تتابع الافضال و دوام الانعام

گفتار در ... و درختهای انبوه ... که در دجله دیگر از کوه سوالک

روز جهارشنبه جهاردهم جادی الاول که خسرو سیارکان از بحر مغرب و خفا
عبور نموده بجانب دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت صاحب
قران از موضع کندر نهضت فرمود و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از کوه
سوالک را مرکز رایت کشورکشا ساخت و همان روز بمسامع جلال رسانیدند که
دران حدود از راویان هندرتن نام ندای دعوت در داده و کمند احتشاد
در انداخته و خلقی کثیر از مجوس و اصناف هندوان از اطراف و جوانب
بهم پیوسته اند و در ربقهٔ ایالت و حکومت او درآمده و بکوههای منیع و
بیشه‌های حصین پناه جسته از غایت بلندی شعاع بصر از نشیب آن بفراز

نرسید و از غلبه درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا بزمین نمی‌افتد جنانکه در صعوبت
و محکمی از کوه و بیشه مازندران گذشته است و جز بدرخت بریدن و راه پیدا ساختن
بانجا در آمدن ممکن نیست حضرت صاحب قران در جنان محلی با خطر و جنگلی پرحذر
جندان توقف نفرمود که شب بگذرد و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد
و امرای توشانات شعلها افروخته و لشکرها مرتب ساخته روان شدند و بریدن
و انداختن درختان و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند و بفر دولت قاهره
دران شب دوازده کروه مسافت راه ساخته و گذار پیدا کرده قطع کردند و جون
برق خاطف از ان بیشها بگذشتند و روز پنجشنبه پانزدهم ماه که خسرو سیارکان
رایت زرنگار در اطراف قاف لاجوردی مطاف برافراشت اعلام ظفر
فرجام بمیان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه رسیده بود و سر بعیوق افراخته
و رای رتن دران محل میمنه و میسره برسم و آیین تزیین داده بود و با ابطال و اشجاع
جنگ را آماده گشته و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته اما همانکه صدای
طنطنهٔ کورکه و کوس و نفیر و برغو دران کوهسار افتاد و خروش و زمزمهٔ تکبیر
و تهلیل غازیان بگوش کفار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت
و بنیان طاقت و اصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت و لشکریان پیروزی سمات
از پی ایشان روان شدند و تیغ آتش بار دمار از روزگار کفار برآوردند و اکثر
آن خاکساران بادپیمارا بشمشیر جهاد گذرانیده با آتش دوزخ و بئس المهاد فرستادند
و جندان اموال و اسباب از صامت و ناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که
نطاق نطق از احاطه ذکر آن قاصر بود جه هر یک از لشکریان صد و دویست گاو
و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند و هم دران روز در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر
سلیمانشاه بدره دیگر اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بودند و مورجه شمشیر را

از جمله القلب کافران طعمه بنزاداده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاده
و در جوانغار امیر جهانشاه علی حده بدره دیگر تاخت برده بود و بسی از هندوان بی دین را
تیغ غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان بدست لشکریان نیامده بود و شب آدینه لشکرهای
میمنه و میسره مجموع بموکب همایون پیوسته در میان دو کوه فرود آمدند خرمن
کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهرهٔ دولت افروخته و رایت اقبال افراخته و روز
آدینه شانزدهم ماه صاحب قران گیتی پناه از ان دره که در میان دو کوه بود
باز بکوه سوالک درآمد و از ان منزل تا ولایت نگرکوت پانزده فرسخ بود و در ان
دره چندان جنگل استوار بود که در حیز حصر و احصار نیاید و در محکمی کوه تا غایتی
که وهم تیز رو را عروج بران ممتنع و محال نماید در ان بیشها کثرت گبران تیره
رای و هندوان ظلمت افزای زیاده از انکه صورت کیت آن در آینهٔ خیال
چهره گشاید حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع کافران درآمدن بچنان
جایهای خطرناک اختیار فرمود و چون لشکر جوانغار که ضبط آن بعهدهٔ امیر
جهانشاه بود و لشکر خراسان روز پیشتر از غنیمت اندک چیزی یافته بودند فرمان
قضا جریان بنفاذ پیوست که ایشان پیشتر بغزا روند و تاخت کنند و دران
روز صاین تمور قراول بود چاشتگاه سلطانی بموکب ظفر پناه شتافت و
عرضه داشت که غلبهٔ هندوان و حشر گبران بیش از انست که تصور توان کرد آنحضرت
بنفس همایون بایستاد و لشکر جوانغار و سپاه خراسان برحسب فرموده بتاختن
بردن و غزا کردن مبادرت نمودند و دایره گرداگرد مرکز کارزار محیط گشته دست
جلادت بقهر و قتل هندوان برگشودند و بصاعقهٔ شمشیر جهاد خرمن حیات
اهل شرک و عناد سوخته غنیمت فراوان و عده و اسبهٔ بی پایان فراهم آوردند و
همان روز وقت نماز پیشین از قوشون امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی

بر

بر سر آن گمراهان راندند ایشان برحسب فرمان روان شدند و تیغ جهاد در
نهاد آن بدبختان نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند و رایت
نصرت شعار بر قلهٔ کوه افراخته شد تا میامن اقبال صاحب قران قرین روزگار
مجاهدان شود و فتح و ظفر که پیوسته دست بفتراک دولت روز افزون
زده از شامل حال غازیان گردد
هر کجا رو نهاد موکب شاه   نصرتش بود همعنان همراه
و آنحضرت از ان قلهٔ کوه نظاره می فرمود که شیران
بیشهٔ شجاعت و مبارزان میدان جلادت در ان دره پیاده درآمده چگونه
داد جهاد میدهند و زمرهٔ کفر و ضلال را چگونه سزا در کنار روزگار
می نهند و چون اکثر آن ملاعین سیه دین از ضرب تیغ غازیان ظفر قرین
بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف خسته و جسته رو بگریز نهادند لشکر منصور
با غنایم نامحصور بازگشتند و بسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش
و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند و از جمله چندان مراعی و مواشی غنیمت
گرفته آورده بودند که شرح شمه ازان در حیز حصر و بیان نگنجد حضرت
صاحب قران از کمال مرحمت تا وقت نماز شام دران بالای کوه توقف
نمود و اشارت فرمود که از لشکریان هر که غنیمتی نیافته باشد او را نصیب
بدهند و بهره ور گردانند و چون غنایم بیش از اندازه بود هر کس انقدار که
ضبطی توانست کرد تحت تصرف درآورد و آن شب دران دره فرود آمدند
عون ربانی در جمیع احوال حارس و نگهبان و حفظ یزدانی درگاه بزرگ دار و پاسبان
و دران بیشها و جنگلها حمدونه بسیار بود و چون شب می شد می آمدند و چیزهای لشکریان
می بردند و در عرض یکماه از ابتدای شانزدهم جمادی الاول که رایت جهانگشای در میان
دو کوه بود کوه سوالک و کوه کوکه تا غایت شانزدهم جمادی الاخر که سایهٔ

وصول بر نواحی جمواند اخت بیست غزوهٔ معتبر با طوایف کفار و مشرکان و گبران
و بت پرستان اتفاق افتاد که شرح تفاصیل آن باطناب می انجامد و درین مدت
سی روز هفت قلعه از معظمات قلاع کشور نهد که هریک در حصانت و محکمی
خیبری بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع هفت گانه که در استواری
با سبع الطباق چرخ پهلوی بهارات می زد همه بیک فرسخی و دو فرسخ
یکدیگر واقع بود و مردم هر قلعه مخالف اهالی دیگر قلاع و اکثر سکان آن مواضع در
ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند و درین مدت سر از ربقهٔ انقیاد اهل اسلام
کشیده از التزام جزیه رجوع نموده لاجرم بحکم شریعت غرا خون و مال ایشان هدر
بود و جهاد و محاربه با ایشان از قبیل جهاد و غزا و یکی از آن قلعها قلعه شیخون بود از خویشان
ملک گوکر که اهالی آنجا بوسیلهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایرهٔ
متابعت نهادند و ظاهر اگردن انقیاد بطوق بندگی و فرمان برداری بیار استند
اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان لایح و روشن
بود و چون مال امانی برایشان انداختند و از مجاری اوضاع آن گمراهان مخایل غدر
و فساد تفرس میرفت یکی از بندگان درگاه فکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که
انجا پس بوجه مال امانی بستانند و نازل جاه و کهنه کالائی که اندک ثمنی داشت قیمت
گران بران نهاد و آن روز بر گشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آورده بفروختند
و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست نماند و بعد از ان حکم واجب الامتثال صدور
یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که از بندگان درگاه جهانپناه
بود درآیند و بدان واسطه آن بدبختان از جادهٔ مطاوعت انحراف جستند و بعضی
مسلمانانرا بقتل آوردند و بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی باکان
شقاوت فرجام واجب گشت مجاهدان کفر سوز از روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند

وانرا

وآنرا فتح کرده ده هزار گبر تیغ غرا بگذرانیدند و دود استیصال از خان و مان ایشان
بسقف دوار دوار آسمان رسانیدند و از جملهٔ آن قلاع قلعهٔ ملک دبوراج بود و پنج قلعه
دیگر مجموع بنیروی اقبال صاحب قران باندک زمانی مسخر گشت و آن دیار از خبث
وجود مشرکان و بی دینان پاک شد و بنیان شرک و بت پرستی انهدام یافته مراسم
و شعایر شرع مطهر بظهور پیوست و اساس این دولت رسوخ استحکام پذیرفت
والحمد لله علی تواتر نعمائه الظاهرة الباطنة گفتار در موافقت غزوات حضرت صاحب قران درزاج تمو
باری سبحانه و تعالی که از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان میادین دین را بمقتضای
و ان جندنا لهم الغالبون تقویت بخشید و بر منشور سعادت حامیان حوزهٔ اسلام
توقیع رفیع الا ان حزب الله هم الغالبون کشیده عنایت بی نهایتش صاحب قران
گیتی ستان را بمزید توفیق و تایید مخصوص گردانیده بود و قامت اجتهادش را خلعت
گرانمایه نصر من الله پوشانیده لاجرم در هر موقف که آن مؤید پاک اعتقاد رایت
سعی و اجتهاد برافراخت همای نصرت بال سعادت گشاده در سایه اش آشیان
ساخت و در هر معرکه که مرکب جهان نورد را بجولان درآورد جنود فتح و فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد و چون همت عالی از غزوات کوه سوالک
و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت این مهم بپرداخت روز یکشنبه
جمادی الآخر رایت نصرت شعار از موضع منسار در ضمان حفظ و تایید ایزد کار
نمود و شش گروه راه قطع کرده در مقابل قریهٔ بایله که از نواحی جموست نزول فرمود
و در همان روز امیر شیخ محمد ایکو تمور و جهشر و از تومان امیرزاده خلیل سلطان اسمعیل
برلاس متوجه قریهٔ بایله شدند اهالی آن موضع مردم دلاور بودند و جنگلهای محکم
داشتند چیرها در کنارهٔ جنگل ترتیب کرده مقابله و مقاتله را آماده گشته نورات
عصیان و عناد برافراشتند مبارزان لشکر اسلام خواستند که بی درنگ

بجنگ مبادرت نمایند و بران کافران حمله کنند دران حال از موقف جلال
کبریا آمد و فرمان رسانید که محاربه موقوف دارند تا روز دیگر که لوای نصرت
انتما پایهٔ توجه بران صوب اندازد روز دوشنبه هفدهم ماه حضرت صاحب قران
کشورکشای بر تکاور جهان پیمای سوار شد و سپاه ظفر پناه صفها کشیده
میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغل تهلیل و تکبیر با مسامع سکان
صوامع افلاک رسانیدند و ملاعین بی دین را از مجرد استماع طنطنهٔ کوس
و نقاره و غریو خروش لشکر غرا کارهٔ ظفر بارهٔ زهره چاک و جگر پاره گشت
و بی توقف دِه را گذاشته در بیشها گریختند و شغال وار در جنگلها پنهان شدند
بهادران جهاد آیین جیزها برداشته در مقابل جنگل بایستادند تا لشکریان از سر فراغت و امن
خاطر بدیه درآمده علوفه و علفه بسیار بدست آوردند و مایحتاج لشکر اسلام مرتب و
مهیا گشت و همان روز ازان مواضع روان شده چهار کروه مسافت بریده فرود آمدند
و هم دران روز اولجه تمور توقتار و فولاد در و از جملهٔ امیرزاده رستم و معتمد زین
الدین که از دسته برسم رسالت بطرف کشمیر رفته بودند و در صحبت ایشان احکام
لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی آنجا نفاذ یافته دران منزل با ایلچیان شاه
اسکندر باردوی اعلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی
بسته روی نیاز با قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال آورده بود و بموضع جیهان رسیده دران محل
مولانا نور الدین که از جانب او برسالت آمده بوی پیوست و تقریر کرد که امرای دیوان
اعلی مقرر فرموده اند که سی هزار اسب و صد هزار دست زر هریک بوزن دو مثقال و نیم
از کشمیر نسق نمایند و بجهت امتثال آن امر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر
باره متوجه شود و بآخر از سعادت بساطبوس فایز گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید
رای عالم آرای آنرا نپسندید و رقم ارتضا بدان نکشید و باز خواست فرمود که شاه

اسکندر را تکلیف مالایطاق کرده اید و زیادت از اندازه وسع ولایت او طلب
داشته بنور عقل که چراغی رخشان و اختری درفشانست روشن و هویداست که از
هر مملکتی مبلغی مطالبت باید نمود که درخور سعت و فسحت آن باشد تا شرایط
نصفت و عدالت مرعی ماند رسولان صدق خدمتگاری و طاعت گذاری شاه اسکندر
بعرض همایون رسانیدند و کمال خلاص او در غلامی و خدمتکاری بازنمودند عاطفت
پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که بهیچ باز نماند و زودی متوجه شود و روز
سه شنبه نهم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین را بصوب کشمیر روانه ساختند
قرار برانکه چون بیست و هشت روز ازان تاریخ بگذرد بلب آب سند رسیده
باشد و درین منزل بدامن کوه دیهی بود گروه انبوه در انجا بودند لشکریان ظفر قرین
بدان موضع تاخت بردند و هندوان تیره روان از خان و مان گذشته دیه را
بدست خویش آتش زدند و به پای اضطرار راه فرار سپردن گرفتند و مضمون یخربون
بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین صورت حال آن ملاعین گشت لشکریان اسلام ازان
دیه غله و علوفه بسیار فراوان برداشتند و در همان روز در دیه دیگر را که بآن نزدیکی بود
وقت نماز پیشین بتاختند و بسی غله و بسیار اطعمه ازان موضع نقل کردند و دران
راه ارانتمور را که از بندگان درگاه بود زخم تیر رسید و روز چهارشنبه نوزدهم ماه ازان
منزل کوچ کرده در مقابلهٔ قصبهٔ جمو اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه بود
و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع و کشت زار بود متصل یکدیگر چنانچه
خوید چهارپایان عساکر گردون مآثر بآسانی حاصل می شد و آن چراگاهها علف
خوار کردند روز پنجشنبه بیستم ماه رایت نصرت پناه متوجه قصبهٔ جمو شد و دران
دره که منبع آب جموست درآمد و لشکر منصور چند مرتبه ازان آب بگذشتند و دران
کوه بدست چپ قصبهٔ جمو بود و در دست راست قریهٔ منو و درین دو محل هندوان

قوی هیکل پردل جاهل بودند و کوهها و جنگلها می در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه
بدانجا در آمدن از محالات می‌نمود و آن بدبختان زنان و فرزندان خود را بکوهها فرستادند
و رای ایشان با جمعی از هندوان کافر جاهل متهور که حریص بودند بآنکه زحمت حیات
از سر خود باز کنند و بجان می‌کوشیدند که جان را بباد فنا بر دهند بموضعی چنین
ازکوه پناه برده بودند و ایستاده و چون سپک که در وقت طلوع ماه بآواز آید نعره می زدند
و تیر می انداختند رای عقده‌گشای صاحبقران که مستحکم تدبیر نسخهٔ لوح تقدیر
بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام را از آن
دو صفتان دیو سیرت آسیبی نرسد فرمان داد که ایشان را بر حال خود باز گذاشته
متعرض نشوند و قریهٔ منو را تاخت کنند لشکر منصور برحسب فرموده دیه را غارت
کردند و گاه بازگشتن بقصبهٔ جمو در آمدند و بجهة علوفه و علافه غله بسیار برداشتند و
اشارت علیه بصدور پیوست که چند قشون مرد جلد در کمین جایهای جنگل پنهان
شده توقف نمایند و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد و روز آدینه بیست و یکم ماه
از آب جمو گذر کرده چهار کروه راه براند و مزرعه در کنار آب جناوه مضرب خیام
نزول گشت و در آن مقام چهار فرسخ در چهار فرسخ کشت بود و علف خوار و چون
موکب همایون از درهٔ جمو و منو نهضت فرموده هندوان روباه صفت بتصور آنکه
پیش از شیران کارزار تهی مانده از پیغولهای جنگل بیرون آمدند غافل از آنکه چند
قشون از سپاه نصرت قرین در کمین منتظر انتهاز فرصت‌اند ناگاه آن بهادران جلادت
آیین از کمین چون شیر ژیان از عرین بیرون آمدند و بر آن گمراهان بی دین حمله آورده
و بسیاری از ایشان را از تیغ جهاد بگذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین دولت
تمور تواجی و حسین ملک قوچین رای جمو را با پنجاه کس دستگیر کرده بساحت درگاه
اسلام پناه آوردند حضرت صاحبقران شکر و سپاس آفریدگار زمین و آسمان

که فروزندهٔ چراغ دولت موحدان و سوزندهٔ خرمن شوکت مشرکان ارادت بی
علت اوست بجای آورد زبان ستایش گذارش کوشش امرا بجواهر این کلمات
بیاراست که زهی قادر بکمال که این کبران متکبر متهور که دی روز در مقام غرور و سرکشی
بهیچ آفریده التفات ننمودند امروز همه را گردن بسته مسخر و مقهور لشکر اسلام
گردانید و آن فتح را از فیض فضل ذو الجلال دانسته اصلا تدبیر صایب و سعی
جمیل خویش در میان ندید و هر آینه برگزیده که دیدهٔ بصیرتش از سرمهٔ توفیق روشنایی
یافته باشد هرچه واقع گردد آثار قدرت مسبب الاسباب داند تعالی شانه

نه از سبب   در وغت کین وهم کوتاه بین   فلک راند کارساز زمین
زمین و فلک چون سرش دیده‌اند   بتسلیم خدمت سر افکنده‌اند

در زمان آن بدبختان
را مقید و مسلسل ساختند و بر خاک مذلت و خذلان انداختند و رای جمو را در جنگ
زخمی رسیده بود جهت مصلحت استخلاص مال و رعایت غبطهٔ لشکر اسلام او را
علاج کردند و بانذار و تبشیر و لبی وعده و وعید سعادت اسلام یافت و هرچند
برحسب آنکه لا تهدی من احببت مقررست که   بر بی دیده نتوان نمودن چراغ
که چون دیده را پیش نبود بباغ   اما چون زبان او بکلمهٔ توحید بیاراست و گوشت گاو که
در کیش آن خران و در کیش آن جمع پریشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد
بحکم قضیهٔ نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر بتشریف و نوازش سرافراز گشت و
بموجب التماس او شرط رفت که او را رعایت فرمایند و در سایهٔ حمایت نگاه دارند
و روز یکشنبه بیست و سوم ماه در آن منزل توقف افتاد تا عساکر منصور که بولایت
لهاور رفته بودند باردوی اعظم ملحق شوند

ذکر   شهر لهاور و شیخا کوکر

در همان منزل خبر آمد که شاهزادگان و امرا که برحسب فرمان متوجه آن طرف شده
بودند بلدهٔ لهاور را مسخر کرده‌اند و مال امان استخلاص می نمایند و شیخا کوکر را که آخر

کار او موافق نیامد هم گرفته اند آری بسیار کس در مبادی امور جمال حال را از زلف و خال
مکر و احتیال بیارایند و در فرجام از قبح فعال و زشت کرداری شرمساری برند
و بسی مردم در ابتدای امر چهرهٔ بندگی و خدمتکاری بگلگونهٔ فرمان برداری و طاعت
برافروزند و عاقبت چون آیینهٔ امتحان در میان آید سیاه رویی و زرد رخساری کشند
لکل الی شأو العلی حرکات   ولکن عزیز فی الرجال ثبات   روز عروسی شود شانه حکایت
هر که بموی دروغ زلف نهد بر عذار   تخصیص در حضرت صاحب قرانی که نقش
نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمان روانی او راستی و درستی باشد هر که در دولت روز
افزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبهٔ مقصودش مطاف ساعی امید گردد
و هر که در جادهٔ خدمت آن جناب بی آن اقبال اندیشه کجی بخاطر راه دهد از
تیه خسارت و خذلان جاودان نجات نیابد   پرسید یکی ز من که این ره چونست
گر راست روی مبارک و میمونست   ور زانکه نه بر طریق شایسته روی   افزون ز هزار نیزه بالا خونست
حال آنکه شیخ کوکر هم در اوایل این یورش فرخنده بشرف سعادت ملازمت موکب گیتی ستانی
فایز شد و از نوازش و تربیت پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت بحیثیتی که در حدود
هندوستان هر کجا هندوان بدو توسل نمودند که ما از اتباع و اشیاع شیخ کوکریم
ایشانرا غارت نکردند و اسیر نگرفتند و در میان دو آب دریای گنگ و دریای جون
اجازت طلبید که بولایت خود رود و سپاهی نسق کرده در لب آب پیاده که آنرا
آب نهاو رنیز خوانند بعسکر ظفرپناه پیوندد و چون رخصت یافته بمقام خود
بازگشت بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و عشرت بیاراست و میعادی که
در جنان موثقی مقرر کرده بود رقم نسیان بر آن کشید و با وجود خلف وعده که
اظهر علامات نفاقست عدم مبالات و بی باکی شعار روزگار شقاوت آثار
خود ساخت و جماعتی از بندگان درگاه که از طرف ماوراء النهر می‌آمدند بانجا رسیدند

مثل

مثل مولانا عبدالله صدر و هندوشاه خازن و دیگران که بتربیت یکی از ایشان پای
رفعت بر ذروهٔ جاه و جلال می‌توانست نهاد بهیچ یک التفات ننمود و از
مضمون اشارت   دست مدار از کمر مقبلان   سر مکش از خدمت صاحبدلان
خار که هم صحبتی گل کند   غالیه در دامن سنبل کند   غافل ماند و لا غرو   گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
سفید کردن او نوعی از محالاتست   لاجرم فرمان قهرمان قهر نفاذ یافت که ولایت او را
غارت کنند و او را گرفته بیارند   و هل نجازی الا الکفور   و روز دوشنبه بیست و چهارم
ماه موکب نصرت پناه از آب جاده عبور نموده و پنج گروه راه قطع کرده نزول
فرمود و در آن روز نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی
شاه زاده و فرزندان و سپاه و چاکران و دولتخواهان که در آن جانب بودند آوردند
و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت قبچاق و حال قلعه النجق بعرض اعلی
و روز سه شنبه بیست و نهم ماه جندی از ضعیفان لشکریان غرق شدند مرحمت حضرت
صاحب قرانی فریادرس بیچارگان گشت و حکم واجب الامتثال صدور یافت
تا اسبان و شتران خاصهٔ شریفه به بازماندگان دادند و ایشانرا بران
سوار ساخته بسلامت بگذرانیدند   هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش   و در آن
روز هندوشاه خازن را بطرف دارالسلطنه سمرقند روانه داشت تا بشارت
قرب وصول رایت فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی آن دیار رساند و هم در آن
روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمد و مژدهٔ سلامت آن شاهزاده
رسانید و استقامت احوال مملکت و جریان امور بر وفق ارادت خبر داد و پیشکشها
و تبرکات از جمله شترهای مصری و غیر آن معروض داشت روز چهارشنبه بیست و ششم
ماه از کنار آب جاده کوچ کرده و شش گروه راه رانده در بیابان فرود آمدند
و در آن روز یکی از ایلچیان تبریز را بدارالملک سمرقند فرستاد تا بشارت رساند

که متعاقب رایت جهانگشای چون روح که سوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار که جان در تن

روزگار دمد بمستقر سریر سلطنت و اقتدار خواهد رسید و فرزندان کامکار که منظور نظر

عنایت آفریدگارند هر چه زودتر باستقبال بشتابند و هم دران روز رای عالم آرای بران

قرار گرفت که پیشتر از عساکر منصور از دریای ... عبور فرمایند بنابرین در رفتن

مبادرت نموده مسارعت فرمود منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد

روز پنجشنبه بیست و ششم ماه بسعادت نهضت فرموده شش کروه راه قطع کردند و

در کنار جنگل ... حضرت صاحب قرانی محفوف بحفظ و تأیید ربانی فرود

گرفتند و ... شیری دران مرغزار پیدا شد بهادران لشکر ظفرقرین

از هر طرف بران صید تاختن آوردند و از میان امرا امیرشیخ نورالدین بیشتر

و دلیرتر از همه بتاخت و بحملهٔ پیل افکن آن شیر را بینداخت و در اثنای این

حال امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه از

لهاور بازگشته بمعسکر همایون رسیدند بر غزوات اقدام نموده و هندوان

بی دین را بتیغ جهاد سر از تن درروده و غنیمت فراوان حاصل کرده بعز ... طوی

فایز شدند و غنیمتها برسم تقوز و پیشکش بمحل عرض رسانیدند صاحب قران دریا نوال

در زمان هر یک از بهادران که ایستاده بودند انعام فرمود از جمله نظر التفات

بر محمد آزاد افتاده او را مشمول عنایت بی دریغ گردانیده جامهٔ خاصه و کمر

خاصه بابند زر ارزانی داشت و در میان اقران و امثال بلندپایه و سرافراز گشت

اعاظم و اکابر جهان چشم امید بران داشتند که بیک التفات از نظر تربیت

آنحضرت مشرف شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان اندازد و اساطین

سلاطین دوران عمری ترصد می نمودند که بحسن اهتمامی از آن درگاه عالمپناه

اختصاص یابند تا همای دولت ایشانرا در زیر بال سعادت گیرد این شخص

که بلحوظ نظر التفات صاحب قران گیتی ستان شد بر ملوک زمین و خسروان زمان فایق آمد

ذره که از هوای او برخاست ز آفتابش گذشت پایهٔ قدر و هم دران روز یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست

که امرای جوانغار و بیانغار امرای قوشونات هر یک برای ... بمحل ... خویش بازگردند

مجموع شاهزادگان و نوئینان و امرای تومانات و هزارجات و قوشونات هر یک باندازهٔ قدر و رتبت

بخلعتهای گرانمایه نوازش فرمود و شاهزاده پیرمحمد جهانگیر را کمر مرصع و تاج خاص اختصاص بخشید

و از اعیان مملکت سند جماعتی که اقبال آسا ملازم موکب جهانگشا بودند از امرا و سادات را

بمزید عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و تشریفات فاخر پوشانیده یرلیغهای کرامت

فرمود و رخصت مراجعت ارزانی داشت و خضرخان که سارنک او را گرفته بود و در قلعه بند کرده و او

گریخته به بیانه از ولایت پیش آمده بود که ملکی سلطان بوده و چون رایت نصرت شعار سایهٔ سعادت

بران دیار انداخت برهنمونی توفیق روی اخلاص بدرگاه عالمپناه آورده بود و بدولت زمین بوس استسعاد

یافته ظفرآسا ملازم موکب جهانگشا گشته درین ولا عاطفت پادشاهانه او را بمزید عواطف

اختصاص بخشید و ایالت ولایت مولتان را باو تفویض فرمود و چون دران حدود شکارگاهی بود

چون عرصهٔ همت کریمان باطول و عرض و در انجا شیر و ببر و کرگدن و گوزن و آهوی سیه و گور کبود

و سایر انواع شکاری بسیار بود و از اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بی حد و شمار

نشاط شکار در دامن عزایم چسپ واز آویخت و داعیهٔ صید از خاطر همایون سر برزد و برحسب فرمان جهانگیر

ذره شمار آفتاب اقتدار چندین هزار نجرگه روان شدند و بعد از آنکه شیران بیشهٔ شرک و جهات و پیل افکنان

پیدار کفر و ضلالت که اولئک کالانعام بل هم اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد و مواقف غزا

بسیار انداخته بودند بعزم شکار حیوانات عجم برنشستند و بنخجیر وحوش بیشه و صحرا و طیور و پرندگان

فضای هوا رغبت نمودند بروز چستند یاران سبکخیز بخون صید کرده جنگ را تیز دراند جنگل شاهین تاراج

نه طوطی ماند بر بالا نه دراج ره بط باز تیز آهنگ میزد بر طاوس شاهین چنگ میزد و چندان شکاری از آن بیشه

و صحاری بعون باری بینداختند که پای یقین پیرامن قیاس و تخمین آن نگشت و دست گمان بدامن حصر شمار

میرسید و از جمله کردن زاوان از ضرب تیغ و پستان بهادران بیجان شدند با آنکه کرکون از کمال قوت مجثیتی است که اسب را با سوار بشاخ زده می اندازد و جرم او چنان صلب و محکم است که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن بندرت در و کار میشود و روز آدینه بیست و هشتم ماه جون از صید فارغ شده منت کروه راه راندند و بموضعی که آنرا اجهان گویند و سرحد کشمیر است کشت زار ای درغایت نزاهت و خرمی
صافی زهر کدورت مسیح ضمیر عاقل مضرب نزول خیام گشت جون کشمیر از مشاهیر اماکن معموره عالمست و بوضعی غریب واقع شده و جز کسی که مقصد سفرش هم آنجا باشد کمتر آنجا میرسد کیفیت اوضاعش از ثقات معتمد علیه هم از سکان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق مقرر گشته است که ارش می پذیرد سعد زید کر مجلس از اقالیم و کیت طول عرضش بر ... کتب آن صناعت معتاد می شود و من الله التوفیق کشمیر ولایتیست قریب حاق وسط اقلیم چهارم جدا ... آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هشت دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف بروابخ جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند واقعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و توران خراسان و جانب غربیش بصوب مواضعی است که محل اقامت و یورت اقوام اوغانی می باشد و طرف شرقیش منتهی شود بمبادی اراضی تبت و مسافت طول آن عرصه آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمال بیست فرسخ و در میان آن دشت هموار که در کوهسار واقع شده ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمهای خوشگوار و آب و سبزه بسیار و زبان زد عالمیانست که در تمام ولایت از کوهستان و هامون صد هزار ده محل زراعت و عمارتست و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار آنست که حسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخن وران فرس مثل شده چنانچه گفته باشد شاه همه دلبران کشمیر توئی و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دارست و ثمارش بغایت خوب و سایکار اما چون هوایش میل بسردی

دارد و برفهای عظیم می بارد میوهای گرم سیر مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمی شود ولیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی هر یک بیست فرسخ تا بکوه مسافت است شهری کرسی نشین حکام آن دیار می باشد و بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست که مقدار آبش از دجله بغداد میگذرد و عجب آنکه چنان آبی قوی مجموع از یک چشمه بر می خیزد و منبعش هم در آن ولایتست و آنرا چشمه وبر گویند و اهالی آنجا بر آن نهر قریب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و راه گشاده مثل جسر بغداد و از آنجمله در شهر که مرکز ولایت و محل حکامت واقع گشته و این آب بعد از آن آب بیاه باش نهر و مجموع بصوب اوجه باب سند می پیوندد و همه آب سندی گویند و در دامن زمین سند بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع و القیناه فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج سوری از رسیات جبال بر اطراف آن عرصه فسیح المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بآن سور از شر تعرض اعادی ایمنند بی کلفت مرمت و اندیشه که بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن راه یابد چه معظم راههای عام آن ولایت سه طریق است یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دواب میسر نمی شود مردم آنجا که بآن کار معهود شده اند آنرا بر دوش گرفته بچند روز بجایی میرسانند که بر چهار پای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد همین منوالست و طریقی که بصوب تبت واقع شده از آن دو راه آسانترست اما چند روزه علف بسیار هست که طبیعت زهر دارد و ستوران از آن طریق دشوارست که چهارپایان تلف می شوند وقایه الله اغنت عن جنابها من الدروع عن حال من الا اطم القصه حضرت صاحبقران شب شنبه بیست و نهم از موضع جهان نهضت نمود و چهار کروه راه قطع فرموده کنار آب دندانه مرکز رایات نصرت شعار گشت و روز شنبه رایات ظفر نگار بتایید پروردگار از قولی که باشارت علیه پسته بودند که از فرمود و در عبور از آن قول لشکریان پیاده را از ترک و تاجیک معاونت و مساعدت باقصی الغایات ارزانی داشته شد و امیرشاه ملک و جلال الاسلام مامور گشتند که تمام لشکر را از قول بگذرانند صباح یکشنبه سلخ جمادی الاولی ~~عبور سلطان و ولایتی~~ [red ink]

الا آنحضرت صاحب قران پیش از لشکر نهضت نموده بطرف سمرقند ایلغار فرمود و پشت کرده
راه بزیر آب دندانه براند و موضع سانبت سپهر تیزگرد یعنی سمند عالم نورد برآمد و بطالع سعد
روان شد و حوالی قلعه بوجه از فر نزول فرخنده غیرت چرخ برین گشت و در همان روز
اول وقت پیشین بعد از ادای نماز بارک سوار شده و بچول جلالی درآمد و تعجیل هر چه
تمامتر راند و وقت نماز شام ازان چول بیرون آمده در کنار مغاکی که از آب پشه کال بقیه
دران مانده بود نزول فرمود و از قریه بوجه تا این منزل سی کروه است و سبب تسمیه این
چول بچول جلالی سبق ذکر یافته و روز سه شنبه دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل
آب سند از وصول دریای مکرمت و نوال عرق خجالت و انفعال شد و جماعت امرا
که محافظت حدود نواحی قلعه نغز و بانو و ضبط طرق و مسالک آن سرزمین بایشان متوجه
بود مثل پیر علی سلدوز و دیگر سرداران برحسب فرموده برسر آب سند پولی از سه پایه
و خس و کشتی بسته بودند رایت فتح آیت روان ازان پول عبور نمود و تا نیمروز بر لب آب
توقف فرمود و امیر اهداد را بر سر پل باز داشت که اغرق و لشکریان که از عقب می آیند
بگذراند و هنگام نماز پیشین با قامت وظیفه وقت قیام نموده بسعادت و اقبال سوار شد
ده کروه راه رانده نزول فرمود و چهارشنبه سوم ماه ازان موضع روان شد
و مرحله بانو نغز نزول همایون مشرف گشت و پیر علی تاز و امیر حسین قرچین و دیگر
سرداران که جهت دفع مفاسد اوغانیان برحسب فرمان در بانو بودند و از مدت شش ماه
باز شرف ملازمت سایه گیتی پناه در نیافته درین مقام چشم سعادت را بسرمه کام روشن
گردانیده لب عبودیت بدولت زمین بوس رسید و بساعدت توفیق دیده
امیدشان از مشاهده جمال مقصود برخورداری یافت و یک تغوز اسب و کمر از کاویش که از ایشان
کشیده وحضرت صاحبقران اسپان بهادران بخشید و فرمان داد که کاوان بصاحبانش رسانند
غارت کرده بودند و پیر علی و جماعتی که با او بودند در آنجا توقف نمایند که تمامی لشکر ازان حدود عبور کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه
موافق اول فروردین ماه جلال که روز نوروز بود بعون آمد

عازم طرف نغز شد و روز آدینه پنجم قلعه نغز از وصول رایت فیروزی اثر معسکر جنود
فتح و ظفر گشت و درین روز نوکر شاهزاده میرانشاه را روانه داشت تا بشارت
فتح و فتوحات بی کران و سلامت ریاض دولت و نهال اقبال از اندیشه خزان
نقصان بممالک آذربایجان رساند با انکه ز اقبال شاهنشه کامران
خدیو جهانگیر صاحبقران جهان بود یکسر گران تا کران پر آوازه فتح هندوستان
و هم آن روز محمود براتخواجه و هندو شاه را بکابل فرستاد که لشکر انجا جهت
دفع شر اوغانیان و رسوخ بنیان امن و امان مسلمانان قلعه نغز را برحسب
فرمان عمارت کرده بود و لیکن در کنار قلعه چشمه خشکوار بود و خارج از حصار واقع
شده درین وقت رای آفتاب خدیو آفاق که چشمه انوار صلاح و صواب بود
مقتضی آن شد که چشمه در اندرون حصار باشد و باوجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح عباد و بلاد بر حصول آرزو و مراد خویش راجح دانسته در انجا توقف
فرمود و چون معلوم نبود که از عساکر انجم شماره چه مقدار در ظل رایت نصرت شعار
بانجا رسیده اند و معروض رای انور افتاده بود که جمله اسباب اختاخانه چند خروار
نعل اند و بهت اشارت علیه بصدور پیوست که آن نعلها بر آنان که ملازم موکب ظفر
قرین اند بخش کنند و مردم را از هوای نعل نعل طمع بر آتش آرزو نهفته شد و هر کس از امرا
سپاه مجموع نوکران و اتباع خود را که رسیده بودند و بعضی زیاده بران نیز بار خواندند
بعد ازان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اضافی کنند چنانکه چشمه در اندرون حصار باشد
برحسب مفصل قسمت نعل سیاق انداخته و روز شنبه ششم ماه و یکشنبه و دوشنبه تا نماز
دیگر کفایت آن مهم اشتغال رفت بحدی که مجموع امرا و اشراف با دیگران چه رسد
بدست خویش برحسب فرموده خشت می کشیدند و پیش گاه دوشنبه که مهم باتمام
پیوست از نوکران امیرزاده محمد نصرت قاری را با سیصد کس از توشون او و سه اطلس

با چهار صد خانه کوچ اوزبک بمحافظت قلعه تعین فرموده و ضبط قلعه ایریاب
و ثغور ان از ابن عم زاده شیخ نور الدین شیخ حسن بخت کمان نامزد کرده و بطرف
گنبد مبارکشاه بمبارکی روان شد و در انجا اتفاق نزول افتاد و روز سه شنبه
نهم ماه ازان منزل کوچ کرده براه کراج روان گشت و در سر راه شیخ احمد
خواجه اوغان بعز وصول و حضور در بارگاه عالمپناه فایز شد و لب دولتش از
تقبیل دست دریا نوال ارتشاف زلال سعادت و سلسال اقبال نمود و لیکن شیخ از ادای
وظایف شیخی که در امثال این لابسط خوان و خدمت اضیاف رسندگان تواند بود
قاصر آمده به پیش برد راه و رسم درویشی موفق گشت و طوبی ثم طوبی لاصحاب التوفیق
برومند باد آن همایون درخت / که در سایه او توان برد رخت / که از سایه
آسایش جان دهد / که از میوه آرایش جان دهد / و همان روز وقت نماز دیگر خانه شیخ عبدل
بموضع ایسیکا از فر قدوم مبارک حضرت صاحب قران نمود از روضه رضوان گشت
و آن شیخ از مساعدت توفیق وظیفه خدمت بقدر وسع رسانید و روز چهارشنبه دهم
ماه از موضع ایسیکا نهضت فرموده و بدهانه زرانک در آمده نزول فرموده و دران روز
مولانا نعمت را پیش شاهزاده شاهرخ فرستاد که مژده وصول رایت جهان گشا برساند
و روز پنجم قریه سرخاب محل نزول همایون گشت و چاشت همان روز از انجا روان گشته
هوای کابل از غبار موکب ظفر قرین آگین شد و در انجا جلبانملک آغا را با بعضی از لشکریان که
اسبان ایشان باز مانده بودند و استران قطار مجموع بگذاشت و مبشر را باز داشت که ایشان را
سرکرده از عقب بیاورد و بمبارکی از انجا گذشته شبنگاه به جوی نو آمده و آن جوی جای است
که معمار همت عالی نهمت آنحضرت اجرا فرموده چنانچه اشارتی بدان کرده شد و روز جمعه
دوازدهم از دهانه جوی نو پای عزیمت بر رکاب توجه در آورد و بموضع عریان فرود آمد و فرمان
قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از آجر بسازند و چون موکب همایون بسعادت از آن [illegible] شد

ظاهر

طاعت گذاران بامتثال امر مبادرت نمودند و بر حسب فرموده باتمام پیوست و روز شنبه
سیزدهم ماه از عقبه شیر تو در تنگی در ان گذشته در فضای که از عقبه تا انجا قریب
دو فرسخ بود نزول فرموده و آن روز از اصابت عین الکمال در دست و پای مبارک
آن سرور آفاق قرحه باز دیده شد و الم بیقرار بدید آر آمد سپهر از ان حادثه [illegible]
شد و آفتاب از ان تاب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زمانه در انجا ماخونی
آغاز نهاده این عارضه دست داد ماخونک خواندند و شبنگاه همان روز [illegible]
مراة نوکر شاهزاده شاهرخ رسید و خبرهای ایام مبارک جلال رسانید و چون آنحضرت
از شدت وجع تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر همانجا توقف فرمود دوشنبه [illegible] از انجا
روان شدند و در محفه آسایش جهت استراحت می کشیدند و چون در محفه شدت وجع
زیادت می شد بندگان خاص دولت ساحه محل عالی را که عالی در ودج بود برگردن
گرفته براه و آب در می بردند و آن راه در غایت سخت و در اثنای آن عقبه سیاه
سنگ نام دارد اول دره تا آن عقبه بیست و شش نوبت و از عقبه تا نهایت دره
دو نوبت از آب می باید گذشت و دوشنبه پانزدهم نوکران حضرات معالی [illegible]
سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شاهزادگان از سمرقند رسیدند
و بیلاکات بعرض رسانیده اخبار سلامتی فرزندان کامکار و اعزه رفیع مقدار
عرضه داشتند و حضرت صاحب قران از ایشان قتلغ تمور نوکر تومان آغا را اندوه
داشت که بیلاکات را از عرق تحمل بیاورده بواسطه ملامت مزاج همایون خاطر
بندگان دولتخواهان بغایت پریشان بود و روز [illegible]
روی شفقت بقرمی نمود تا آخر روز چهارشنبه هفدهم ماه که از آب دره عبور افتاد
و روح الامین با حزب الافلاک رقیه بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک برد بیت بالای
آن سرور سپهر مکان دمید و انوار صبح صحت و سلامت از مطلع ذات آنحضرت ظهور

شقمن بدر خشید و ذات بزرگوار خسرو دین دار که سلامتش سبب
استقامت و جهانی جهان بود از فضل ذو الجلال اعتدال بار آمد همگنان مراسم شکر
و شکرانه باقامت رسانیدند و روز پنجشنبه از موضع سراب بجه شسته
بطرف بتلال توجه فرموده و قریه اخراز تشرف نزول فرخنده بر جمیع برین
تفاخر فرموده و در انجا آتش خورده بسعادت و اقبال روان شده و بمنزل
قرابلاق فرود آمد خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و
امرا و رعایای ولایت بتلان پیشاوریهای لایق ترتیب کرده بمحل عرض
رسانیدند و روز آدینه نوزدهم رایت اسلام وقت چاشت سلطانی
بموضع سمنگان رسید و هم دران روز کوچ کرده بموضع غزنیک مخیم نزول
همایون گشت روز شنبه بیستم ماه موضع خلم از وصول موکب جهانگشای
مشرف شده و نیم روز از انجا نزول شد و همشب بلب آب جیحون رسیدند

گذار کردن کشتن صاحب قران از جیحون باستسعاد یافتن حضرت فرزندان عصر و تهانی

روز دوشنبه بیست و یکم رجب چاشتگاه صاحب قران دریانوال بکشتی از
آب عبور فرموده و دران مقام دراری سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده
الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و خدر معلی بیکیسی سلطان و مخدرات
تتق عظمت و سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و سایر شاهزادگان بجمیع
اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بعزم استقبال پیش آمده بدولت
ملاقات حضرت اعلی استسعاد یافتند و زبان بهجت و فرح باداء تهنیت فتح
آراسته دست استبشار بافشاندن نثار برگشادند چندان درم و جواهر برسم
نثار ریخته شد که تمام ریگ جیحون کنار چون خاک کان بگوهر و زر آمیخته گشت
زبس گوهر و زر که باشیده شد : شعاع مه و مهر پوشیده شد : تو گفتی که از چرخ گردنده باک :

فرو ریخت انجم سراسر بخاک : روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف نمودند و در روز دوشنبه
خانزاده علاء الملک که صحت انتسابش بدودمان نبوت و رسالت از وجهت شهره
ارتیاب مصون و پایه قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلندتر بود از ان
حضرت صاحب قران گیتی ستان را طوی داده و پیشکشهای لایق بموقف عرض رسانید و
روز سه شنبه بیست و سیوم رایت نصرت شعار از ترمذ بقشلاق جهانشاه اشتغال نموده روز
چهارشنبه بیست و چهارم از مهلقه گذشته آب را بر کیف محل نزول بحر کوهت و افضال گشت و جمعه
بیست و ششم حکم الیک مرکز رایت فتح آیت شد و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع تورنجلی
و روز یکشنبه موضع دوم پیچیان و دران منزل شاهزاده شاهرخ از راه رسیده دیده دولت را
از مشاهده طلعت جهان آرای صاحب قران کشورگشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و
نثار تقدیم رسانید و پیشکشهای کشید بیت جو شهزاده آمد به پیش پدر : نثا کف اختلاف رزو کهر :
جهانجو که عالم سراسر گرفت : گرامی خود را ببر در گرفت : نوازش نموده بپرسید حال :
زهی زمان شادی ازان اتصال : و هم دران یورت امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه
که حضرت صاحب قران هنگام توجه هندوستان او را در سمرقند گذاشته بود بسعادت
پابوس سرافراز گشت و چون درین مدت باقامت طایف عدل گستری و رعیت پروری
نکو قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت شد و روز دوشنبه نهضت نموده برلب خوی
فرود آمد و روز سه شنبه سلخ ماه خطه ارم و غنی کش از وصول موکب ظفر قرین بهشت آیین شد
و از صدق همت و صفای طویت بزیارت شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ بزرگوار قدس سرهم
و تعهد مزار پدر بادار و فرزندان رفع مقدار مبادرت نموده و نذر و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان
کرامت فرمود مدت یازده روز در بقعه دلگشای آق سرای محل اریکه تخت جمشید فرخنده را
بود مجاری امور دولت و سلطنت بر وفق اراده مرام سپهر نافع الحکام در روز کار غلام
و سه شنبه چهاردهم ماه شعبان از شهر کش نهضت فرموده در کنار آب رود کی قبه بارگاه

وردما ابن شهر
شام سپهر
چاره کار
لعنت بر عمر
یا علی

خلافت پناه باوج مهر و ماه برآمد و روز چهارشنبه پانزدهم موضع خاردماط مخیم نزول
همایون شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبه انجا گذشته در قتلغ یورت اتفاق نزول افتاد
و روز آدینه هفدهم از انجا بخت قراچه که از مستحدثات معمار آنحضرت است نقل فرمود
و روز شنبه هجدهم ماه در باغ قراتوبه کوشک جهان نمای از فر شکوه آنحضرت بحقیقت
جهان نمای آمد و یکشنبه نوزدهم باغ دولت آباد از میامن مقدم فرخنده اسم و مسمی
مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه بیستم ماه خاستگاه حضرت صاحب قران بساعتی
مبارک و طالع میمون از انجا بکوشک باغ دلگشای در آمد و آن عمارت خجسته امارت
از نو تمام شده بود جهت تفال و تیمن در انجا جشنها و شادیها ترتیب کرده شد و
مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان حاضر شده زبان تهنیت بمبارک باد
برگشادند و برسم نثار چندان زر و دنیا بیفشاندند که هر یک جو چپار امیلی کرمید رسید
و هر کس از آحاد ملازمان جوهر چین و زر بدامن کشید و روز سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان
رایت جهانگشای چون روح گرامی که بکالبد در آید و همچند سلطان جان که بملک بدن
باز آید بدار الملک سمرقند ای خدا که تقدیر همی داد وفا شد : وان کام که ایام همی خواست بر آمد
و زبان حال خجسته مبدا فرخ مآل صاحب قران بی همال بفحوای الحمد لله الذی احلنا
دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب ستایش گذار شد و بعد از
استحمام و تطهیر تمام بزیارت مرقد تابان قثم بن عباس رضی الله عنهما فرموده و مجاوران
و سایر مستحقان را بصلات و صدقات بی حد و حساب نوازش نموده از انجا بخانقاه
محمد اعلی توبان اغا آمد و بعد از نماز پیشین بباغ چنار و نقش جهان تشریف داد و بعیش
عشرت مشغول شد و از انجا نشاط حرکت فرموده باغ بهشت را از فر طلعت همایون
نام مجازی حقیقی گردانید و درین محل از پیلان که در عقب بودند یکی برسید و حضرت
صاحب قران از انجا بباغ بلند نقل فرمود و پیلان اغرق که در عقب بودند رسیدند و امانی

ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده بودند از مشاهده آن هیکل عظیم و هیئات عجب متعجب ماندند
و بر کمال صنع قادر جلیل آفرینها خواندند مصرع اگر پای پیلست و اگر پر مور :
بهر یک تو دادی ضعیفی و زور : و عواطف پادشاه جهانگیر تاج بخش مجموع شاه
زادگان و حضرات و کافه طبقات اکابر و اشراف از اهالی مملکت و اطراف
علی اختلاف درجاتهم از نفایس تنسوقات ممالک هند از نقد و جنس ارزانی داشت
و هر کس را بحسب رتبت از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و غیر آن بنصیبی از محظوظ
و بهره ور گردانید و سارابغا برادر بزرگ بورر را که حاکم سولتان بود با دو
زنجیر پیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک هند با تحف بر پیش امیرزاده محمد
سلطان فرستاد و سایر امرا که در ان سرحد بودند مجموع را انواع از مخانی ارسال
نموده انعام فرمود و سایه رأفت و مرحمت بر مفارق عالم و عالمیان گسترانید و
شاهزاده جوانبخت شاهرخ رخصت انصراف یافته بمستقر سریر سلطنت خویش باز
گردید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

گفتار در بنیاد مسجد جامع که حضرت صاحب قران در دار الملک سمرقند احداث نموده چون از منطوق آیه کریمه
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر مستفاد می گردد که عمارت مسجد نتیجه صدق
ایمانست بذات و صفات خالق اکبر و باور داشتن احوال و اوضاع حیات روز
محشر حضرت صاحب قران مؤید داد گستر در یورش هندوستان که بهدم بنیان شرک
و طغیان و ویران ساختن آتشکده و بتخانهای بی دینان مشغول بود نیت فرمود
و نیت المؤمن خیر من عمله که در سمرقند مسجد جامعی آدینه بسازد و منبر و طاقات آن بقبه افلاک برافرازد
و چون موکب جهانگشای در کنف حفظ و تأیید خدای نصرت بخش باحسن وجهی بدار السلطنه معاودت
فرمود امر عالی بنای آن عمارت سپهر فرسا نفاذ یافت و بحکم الاحد بنیاد روز یکشنبه
چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق تنگوز ئیل که در قمر بود و معرف

از تندیس آفتاب و متصل بتندیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان
ماهر دانشور در ساعت خجسته و طالعی شایسته اساس آن طرح انداختند
و عمله و پیشه کاران چابک دست که هر یک سر آمدی کشوری و یگانه مملکتی بودند
دقایق حذاقت و مهارت در تشیید ارکان و توطید بنیان آن بظهور رسانیدند
و از سنگ تراشان آذربایجان و فارس و هندوستان و دیگر ممالک دویست نفر
در نفس مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهها بر بریدن سنگ و روان داشتن بشهر
استادگی می نمودند و اصناف صناع و پیشه وران که از تمام معموره عالم بپای تخت
جمع آمده بودند هر یک در قسم خود غایت جهد مبذول داشت و جهت جمع آلات
نود و پنج زنجیر فیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند رسیده بودند همه را بکار در آورده
و سنگهای عظیم و بزرگ بگاو گردون و مردم بسیار می کشیدند و هر کار را بسرانجام داده
و انجاح کرده از کوشش و اجتهاد آنچه در حیز قدرت و طاقت بشر گنجد هیچ
دقیقه مهمل بباب اهمال نمی رفت و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که بر
حسب فرمان در یورت بسرحد جته نشسته بود با معدودی از خواص ملازمان برسید
و در خانقاه تومان آغا بشرف بساط بوس استسعاد یافته رسم نثار و پیشکش
باقامت رسانید و حضرت صاحبقران شاهزاده را در کنار گرفته نوازش فرمود
و آن حضرت از غایت اعتنا و اهتمام که در اتمام آن شغل دینی داشت بنفس مبارک
بسر عمارت حاضر می شد بلکه در آن مدت اکثر اوقات بقرب مسجد بسرای ملک
خانم و خانقاه تومان آغا می گذرانید قضایای دینی و ملکی که بدادگستری و عدالت
پروری تعلق داشتی همانجا بتفصیل می گذرانید تا از میامن التفات همایون
شرفات عالیش چون مصاعد قدر سر بمجازات ایوان و صفای صحن دلگشا و طیب
هوای روح افزایش خط نسیان بر اوصاف باغ جنان و روضه رضوان کشید

زهی بلند بنائی که غرفهای بهشت ، ز رفعتش همه هستند معترف بقصور ، و چهارصد و هشتاد
ستون از سنگ تراشیده هر یک بطول هفت گز برافراخته شد و سقف رفیع و زمین
بدیعش از تخته سنگهای تراشیده پرداخته شد چنانکه از نقاش تا پوشش قریب ده گز است
و در طاق قبه و مقصوره آنچه بی نشان هیچ نتوان گفت غیر از کهکشان و آسمان فرد بودی
فراگرد دون نبودی تا بیش طاق بودی طاق اگر جفتش نبودی کهکشان و در هر رکن از ارکان
چهارگانه اش مناره سر بسوی آسمان کشیده ندای ان آثارنا تدل علینا بچهار رکن عالم
میرساند و سریر در برکشی که از هفت جوش مرتب شده عباد هفت اقلیم را بدار السلام
میخواند و گرداگرد دیوارش از طرف بیرون و اندرون دگر طاقها بخطاطی سنگ
تراشیده زینت یافته و پرتو انوار حروف و کلمات سورة الکهف و دیگر آیات
بینات قرآن بر آن تافته کمال جمال منبر و قبله گاهش مقصد و فلنولینک قبلة
ترضیها بر نظر بصیرت ، مکان سر فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه می دهد تا دیده
توفیق آثار را بستند و محراب آمیزش از اه راستین عذر خواهان و بالاسحار هم
یستغفرون روشن آینه صورت حال اولئک الذین نتقبل عنهم احسن ما عملوا در چهره
نما و اگرچه آینه از آه تاریکی بذیرد زحل تسبیح ستایش غلغله ذاکران مجامع ملکوت
انداخته و صدای تقدیس مهللانش بصوامع عابدان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون افتاده و در جار دانق که پادشاه دین و صاحبقران را الحکم من
الله یبتنی فی الجنة بهر غرفه قصری در فردوس برین کرامت کرده و بهر خشتی بهشتی و بهر سنگی
در بی سنگی از ریاض جنة عرضها کعرض السماء و الارض روزی شود و در کتیبه سنگ
که محل لقای صحن حضرت آفریدگار است بر منابر نور بر عین بهجت و سرور جاودان
ممتع باشد و چون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش را از مسک ختام روایح
منایح للقیام فرحتان فایحست و در لیالی عاشر قدرش انواع مصابیح تراویح لامع و لائح

بگذشت و میامن فرایض و سنن صیام و قیام آن خجسته لیالی و ایام برکات عامت
نوافل و واجبات روز سعید عید مسترد فی گشت رای عالم آرای صاحب قران
دریا عطا در باغ دلگشای پرتو التفات بر بسیط بساط مسرت و انبساط انداخت و طویها
بزرگ و جشنها و خرم و انه ترتیب افتاد از جمله حدر حلی رقیه خانیکه طوی کرد
که تا شیره فیروزه فام سپهر بکاسه سیمین ماه و صحن زرین مهر مزین گشته زهره
چنانکه مثل آن ندیده بود و پرتو صاحب تدبیر را نظر ان مرکز در ضمیر نکسته و صلی
الله علی سید الانام و داعی الخلق الی دار السلم محمد و اله الکرام و سلم تسلیما دایما ابدا
کثیرا و الحمد لله رب العالمین **ذکر بعضی که باعث شد بر توجه حضرت صاحبقران نصرت ایران بیورش هفت ساله** از حکم تقدیر آسمانی که مجاری امور عالم آشکار او پنهان مطلقا بدان
مترتب است امیرزاده میرانشاه در پاییز سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق سیچقان
ییل در حوالی خوی بقرب خرابر بر عزم گریبان نشاط شکار فرموده بود و در پیشاپیش تاز
بنوچی باز خورد و از افزاز رس دو تو کشمه خواسته که ان غوچ را زند و بگیرد دست
دست نداد و قضا نقش دگرگون بست شاهزاده که مانند او شهسوار در روی زمین
کم افتد برو گردن بر زمین افتاد و از شدت آن سقط زمانی بیک از خود برفت
غریو از نهاد امرا و ارکان دولت برآمد و لشکر سراسر از آغاز نوکر جمع آمده در قلق
و اضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حرکتی کرد و فی الجمله اثر حیوة در رو
پیدا شد و تا سه شبانه روز چند نوبت غشی طاری گشت و طبیبی که متصدی اصلاح بود
موجب افتاد آمد و بسهو یا عمد که مظنه آن هم بود در معالجه خطا کرد و از تعاضد
این اسباب خلل فاحش بدماغ آن چراغ دوده اقبال از عین الکمال راه یافت
و جهان خسروی که ناموس تخت آذربایجان و الوس هلاکو خان از کمال شهامت
و صرامت بنوعی قائم داشته بود که مزید آن صورت نمی‌بست

قرین

همتش وقت کرم چون گشادی روز بزم ⁝ خیره ماندی از عطایش دیده وهم و قیاس ⁝
هیبتش چون برکشیدی تیغ کین هنگام رزم ⁝ تیره گشتی چشمه خورشید تابان از هراس ⁝
از آسیب چشم زخم بعد از وقوع حادثه چنان شد که اکثر حادثه افعال و اقوال او بر
نهج صواب انحراف داشت گاه از مجرد توهم چون کمی مدر ساحتی و گاه براه اسراف
و اتلاف گنجی پرداختی تخریب عمارات امر می فرمود و سی کارها نه خورجان سزاوار
بود ارتکاب می نمود از جمله بی موجبی در اوایل فصل تابستان بر کوب علیا کردن
داد و بعزم یورش بغداد سوار شد و هر شبانه روز دو کوچ می راند و خانه قصور
آن بود که سلطان احمد را بجد و آواره نوجه رایت نصرت شعار ارکان ثبات
و قرار تزلزل پذیرد و بغداد را گذاشته فراپیش کرد و چون شاهزاده بعقبه ابراهیم
لک رسید از تبریز خبر آمد که جماعتی از اعیان و متعینان انجا اتفاق نموده اند
و هم سوگند شده که عذری اندیشند چون حمیت ملکانه رخصت نمی داد که پیش از
وصول بمقصد باز گردد بدان خبر التفات ننمود و بر قرار می راند تا بظاهر بغداد
نزول فرمود و سلطان احمد چون می دانست که نه موسم محاصره بغداد است لشکر را
بدندان تجلد گرفته جای نگاه داشت و چون ارباب تبریز المحیان مستحق عتاب
اند و اندیشه عصیان بتازه مکرر عرضه داشتند بعد از دو روز که رایت
نصرت شعار سایه وصول بدان دیار افکنده بود شاهزاده کامکار بعزم مراجعت
سوار شد و روی توجه بصوب تبریز آورد و هر روز دو کوچ می فرمود و چون
بانجا رسید جماعتی که بقصد غدر و عصیان متهم بودند و از جمله قاضی بود همه را
بتیغ سیاست بگذرانند و در پاییز همان سال بنا بر آنکه مخالفتی از سیدی علی
شکی از آن توهم فرمود و تحقیق نا نموده لشکر کشیده و ولایت او را غارت کرد
و چون آوازه استغراق اوقات شاهزاده بعیش و عشرت و قلت التفات او بضبط

ونسق امور ممالک انتشار یافت گرجیان خبیث نهاد که دیو فساد و طغیان
ایشان در شیشهٔ صلابت قهر حضرت صاحب قران مقید بود دلیر شدند و در ان
مدت که آنحضرت یورش هندوستان فرموده پای جسارت از جادهٔ مطاوعت
بیرون نهاده مخالفت آغاز نهادند و در ان وقت سلطان طاهر پسر سلطان احمد
جلایر با جماعتی اتباع در قلعهٔ النجق بود و سلطان سنجر حاجی سیف الدین بر حسب فرمان
قضا جریان از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره میکرد و هیچ کس از ان
راه بقلعه نتوانست رفت و اهل حصار بتنگ آمده بودند و در ان فرصت گرجیان
غلبهٔ عظیم از بی دینان جمع آورده و سیدی علی شکی اگرچه بشعار اسلام متحلی بود و لوا
اکثر ولایت او را تاراج کرده بودند چنانکه گفته شد با گرجیان اتفاق نموده بعزم
استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان رسیده بود
متوجه النجق شدند و بولایت آذربایجان درآمده دست تعدی و عدوان بجرایم
ولایت مسلمانان برگشادند و چون سلطان سنجر از ان حال آگاه گشت از در قلعه
برخاست و بتبریز رفت و صورت واقعه را بعرض رسانید میرانشاه زاده پسر خود را
امیرزاده ابابکر با چندی مثل سلطان سنجر و حاجی عبد الله عباس و محمد قرغون و شیخ محمد
تواجی و دیگر امرا باطفای نایرهٔ آن فتنه فرمان داد و ایشان بصوب النجق روان
شدند و چون گرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان طاهر فرود آمد و با ایشان پیوست
و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد اغلتای و سرازناور گرجی سپردند و گرجیان
امرای بزرگ و بهادران را ازناور گویند و چون مقصود ایشان خلاص سلطان
طاهر بود بعد از حصول مراد بازگشتند و هم در ان حوالی لشکر تبریز با ایشان رسید
و سپاه جانبین صف کشیده جنگ در پیوست و چون گرجیان بغایت غلبه بودند از
ناوران ایشان بتهور پیش آمدند و میمنه و میسره لشکر تبریز را بر هم زدند و سیدی علی

شکی

شکی از قلب بیرون تاخته روی انتقام با میرزاده ابابکر و شاهزادهٔ جوان بخت بالکه در
سن هجده سالگی بود پای ثبات فشرده بحربه ترکمان حلاوت در آورد و از شصت
ظفر گشاد داده بر دامن زره کلاه خود سیدی علی آمد و از آن گذار کرده بر رگ
گردن او نشست و آن بی باک بر خاک هلاک افتاد و لا غرو الشبل فی المخیل
الاسد اما چون گرجیان غالب شده بودند لشکر تبریز رانده شاهزاده نیز بازگشت
و بسلامت از ان ورطه بیرون آمد و گرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند و از سوانح
تغیر دماغ شاهزاده آن بود که طبعش کلی مایل عیش و عشرت شد و اکثر اوقات
بشرب خمر و لعب نرد مشغول بود و این معنی موجب آن گشت که امور مهمات
از و صورت نمی یافت و روزی در اثنای گفت و گوی با حرم خود خانزاده دشنام
تهمت آمیز باو داد و خدمعلی از ان معنی از حد طبیعت و در تفتیش و تحقیق منشا افترا
محکم بایستاد و در ان قضیه خرمن حیات جمعی از مرد و زن بآتش غیرت آن بانوی
رفیع مقدار بسوخت و دولتخواهان که راه وزارت و نیابت بسبب جریده
با جرم خود بگریخت و در پی بیان فوجی و حاصل عمرش که در مدت ولایت او جمع
بود بباد غارت و تاراج داد این حشت بان انجامید که خانزاده از خشم متوهم شد
و چون حضرت صاحب قران از عزو هندوستان معاودت نمود بر مستقر سریر سلطنت
قرار گرفت بمسامع علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک ایران بتخصیص آذربایجان
فتوری راه یافته است و هم در ان ولا مهد اتعب خانزاده که از تبریز توجه نموده
بسمرقند رسیده در قصر باغ چنار فرق بساط بوس استسعاد یافت و حال خبط دماغ
شورش امیرزاده میرانشاه و شکایتی چند که از وی داشت بعز عرض همایون رسانید و عرضه داشت
که اگر رایت همایون متوجه آنجانب نشود او اندیشهٔ مخالفت دارد چه تمام با سپاهی الحضرت را
ترک کرده و اموال خزاین را باسراف و تبذیر تلف نموده و این معنی موجب آن شد که

حضرت صاحب قران گیتی ستان از مهمات سفر هندوستان هنوز نیاسوده
و بعد از چنان سفری زیادت از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده
عزیمت صوب ممالک ایران تصمیم فرمود چنان که آن شاه سالار بود در آن کار آن
بار بسیار بود که گوشه باری افتاد همان کار و روزگار می افتاد در آن کار یار او بود
پناهنده را گشت فریادرس گفتار در نهضت همایون صاحب قران نامدار از زمین مرو شهر
مثنوی بود پادشه سایه حق لوده کار ایشان به گرانی چو ظل افکند قدرت بی شبیه
نگردد حمایت زکس جز نظیر نماند ما حوال کس کار شاه ولیست بی لطف اله مگر آنکه در
عهده شد عالمی تن آسانی او رانزیبد همی بتخصیص شاهی که گردون سر
خمیده چو او بنده فرمان بر ماه در ماه خنگ فلک را از تو حمل ساده مسکند یعنی سیر
متوالی در ایام و لیالی به حد کمال می تواند رسید و آفتاب را در بام و شام و لمعان
آسمان در حول می کشد یعنی جهانگشایی فرمان روای بی تیغ آزمایی که جهان بمای
میسر نمی گردد آنرا که به اوامر محکمه در جام سعی تمام دکوشش برده کام
ابلق ایام رام نشت و گردش روزگار کام نه و مرکز اعتصام انتقام بیوسته
خون آشام نشت نه عقد دولتش استظام یابد و نه قواعد سلطنتش استحکام لاجرم
حضرت سپهر بسطت صاحب قران که کشت برو تا ابد جهانبانی چون از یورش
هندوستان که مدت یکسال بوسیله تحمل از حال و قطع بیابانی و خیال و تحمل شداید
جدال و قتال با زمره شرک و ضلال اشتغال نمود مراجعت فرموده بی آنکه چند
سال با بستر راحت و آسایش بگذراند بنا بر اسبابی که گذارش بر سبیل باز عزیمت
جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساحت و رایت عزم جهان آرا برافراخته زلزله
در زمین و زمان انداخت تواچیان بزرگ برحسب فرمان بهر طرف کس فرستادند
تا سپاه استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند و بقدر توان و امکان

در استعجال

در استعجال کوشیده اصلا تعلل ننماید بیت چو شد منتشر قصه عزم شاه بجنبش در آمد
زمین سو سپاه در آمد زمین جانبی لشکری روان گشت جیحون زمین لشکری حضرت صاحب
سید خواجه شیخ علی بهادر و جهانملک ملکت و پسر محمد پولاد را که از امرا امیرزاده
شاهرخ بودند روانه مراه کردند تا بشاهزاده مشارالیه رسانند که با لشکر متوجه
آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه از پیش تبریز شود و چون امرا این سخن شاهزاده
رسانیدند زمان جمع سپاه خراسان فرمان داد و امیر سلیمان شاه با سید خواجه
بی توقف روان شد و شاهزاده ستوده موثر بعد از فراهم آمدن عساکر بسعادت و اقبال
سوار شد و براه بسطام و دامغان توجه فرمود و چون بجاجرم رسید اردوی اعلی که
در آن وقت از جیحون عبور نموده بودند و توکل قرقره آمده فرمان رسانید که سپاه
خراسان براه سمنان و استراباد و ساری بروند که اردوی بزرگ از بسطام و دامغان
خواهد گذشت شاهزاده برحسب فرمان عنان عزم بصوب سمنان تافت و در آن وراه
بواسطه صعوبت طرق مسالک و علف گیاه بهار ممالک چارپایان بسیار تلف گشت و بعد
از پیش حمت بدولت فیروزی بفیروزکوه رسیدند و رای ممالک آرای امیرزاده محمد
سلطان را جهت ضبط توران زمین بسمرقند که مستقر سریر سلطنت بود گذاشت
و بیردی بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و صدیق تابان و ارغونشاه اخباجی و الله داد خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا که بضبط
سرحد مشغول بودند بر قرار بملازمت شاهزاده بهمان شغل بازداشت و امیرزاده اسکندر
عمر شیخ را جهت ضبط اندکان و محافظت آن سرحد تعیین نمود و رایت جهانگشای
نصرت اثبات در اول بهار روز چهارشنبه ششم محرم سنه اثنین و ثمانمایه موافق
توشقان ییل بفتح قریب که بحساب از حسن اتفاق سال تاریخ هست در حرکت آمد بیت
خدیو جهانگیر روشن ضمیر بر خشش اندر آمد زعالی سریر روان رایت بیون آلگه

روان در پیاش حمای بتاه و باغ قراتوره بقدم نزول همایون شرف اختصاص یافت
و از انجا بسعادت و اقبال نهضت نموده از عقبه گذشته بکش استقامت سایند
و از انجا روان شده چون بترمذ رسید از مزارات متبرکه انجا بتخصیص مزار ابابکر
وراق و دیگر مشایخ بزرگوار قدس سرهم اجمعین استمداد همت نموده و صلات
و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانیده از جیحون عبور فرموده در مرغزار
پای حصار هندوستان نزول نموده همان طریقه مرضیه سلوک داشت و از
ارواح مقدس اولیا که در آن سرزمین آسوده اند بتخصیص خواجه عکاشه و
خواجه زاهان و سلطان احمد خضرویه و فضیل عیاض و سفیان ثوری قدس الله
سرهم انوار سعادت و استفاضت مدار کرامت نموده خانه هر
یادگار برلاس را که داروغه بلخ بود از قدوم فرخنده شوکت سپهر برین
بخشید امیر مشار الیه برسم نثاره پای انداز قیام نموده شرایط خدمتگاری
و طوی و پیشکش بتقدیم رسانید و از انجا بسعادت و اقبال سوار گشته روان شد
و چون مراحل و منازل قطع فرموده موضع سارق قمش مخیم نزول همایون گشت اغروق
امیرشاهزاده شاهرخ و حضرات عالیات ملکت آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان از هراة
آمده در آن محل معسکر ظفر پناه ملحق شدند و بسعادت بساطبوسی فایز گشته نثارها و
پیشکشها کشیدند امیرزاده سیورغتمش را که بچهار ماهش از پنجشنبه هشتم رمضان
سنه احدی و ثمانمایه موافق سوم خرداد ماه جلالی سنه احدی و عشرین و ثلثمایه
بطالع سنبله در هراة از ملکت آغا متولد شده بود مشمول میامن نظر حضرت صاحب
قران گردانیدند و آنحضرت دیده عطوفت بروی او باز کرده مبتهج و مسرور گشت
و هم در آن محل امیر اقبوغا نیز از هراة بسعادت زمین بوس او استسعاد یافت
و برسم نثار و پیشکش قیام نمود مراحم خسروانه او را نوازش فرموده بخلعت خاص

سرافراز گردانیده اجازت انصراف ارزانی داشت و چون از انجا نهضت
فرموده و طی مسافت نموده بمزار متبرکه شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام قدس سره
در آمد ساقی اخلاصش کاوس مالامال احسان و افضال در داده حریفان فقر
و فاقه را از جرعه نذور و صدقات سرخوش و دلشاد گردانید و از روح بزرگوار
صاحب مزار استمداد همت نموده و امیرزاده رستم را بجانب شیراز پیش
برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه بغداد شوند
و امیر سونجک را با دو هزار سوار ملازم او گردانید و در صحاری فرکرد و فرهادگرد
شکار انداخت و بعد از دو روز که جرگه بهم پیوست نرم گوشه صیدافکنان بنشست
فکندند چندانکه از حد گذشت : و از انجا در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از
راه نشابور و بسطام روان شد و راه براه لشکر مظفر شعار را تغار داده
بحدود ری در آمدند و چون از خوار گذشته قریه ایوانک از فر نزول همایون رشک
ایوان کیوان گشت امیرزاده شاهرخ که برحسب فرمان که از راه مازندران فرموده بود
در ان محل بموکب گیتی گشای شد سرگذشت امیر سلیمان شاه که برحسب فرمان
از پیش آمده بود امیر سلیمان شاه که بموجب فرموده پیشتر متوجه تبریز شده بود چون
بری رسید و از تقریر بیان قوچین که داروغه ری بود تغیر دماغ امیرزاده
میرانشاه بتحقیق پیوست رفتن تبریز مصلحت نداشت و از انجا بهمدان رفته توقف نمود
و امیرزاده ابابکر با امراء امیرزاده میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط نوشته پیش
امیر سلیمان شاه که البته می باید آمد و چون امیر سلیمان شاه بتبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده
میرانشاه را با معدودی باستقبال رایات فتح آیات روان گردانید و امیرزاده ابابکر
او را در ظاهر تبریز بمرغزار تم توپه طوی داده و خلعت پوشانیده و اسپان متعدد
کشیده و بید خواجه شیخ علی بهادر را که همراه او بود اسب و جامه داده از جهت قراباغ

شدند و چون صاحب قران کامکار از ری و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه بر سبیل
وآن روز رخصت ملاقات نیافت و هم دران روز امان از شیراز با هدایا و پیشکش
که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ ارسال نموده بود بیامد و بشرف بساطبوس فایز گشته انچه
همراه داشت بمحل عرض رسانید امیرزاده میرانشاه روزی دیگر بدولت پای بوس مستسعد شد
و زانو زده پیشکش کشید لیکن بواسطه جرایمی که ازو صدور یافته بود ملحوظ نظر التفات نگرفته
بیچاره انکه از نظرش او فتاده است ۞ و تیمور خواجه اقبوغا و جمال الاسلام برحسب
جهت تحقیق احوال شاهزاده پیشتر بتبریز رفته دواب و عمال او را گرفته بند کرده
دفترهای دیوانی طلب داشته اموال و وجوهی که چند ساله که بدیوان اعلی تعلق داشت
و شاهزاده بطریق اسراف و تبذیر بهر کس داده بود از نسخه بیرون نوشتند و مجموع استرداد
نمودند و چون بمسامع علیه رسانیده بودند که از اصل شاهزاده بعیش و عشرت که
موجب اختلال گشت ترغیب جمع ندیم پیشه و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم بوده و
او را بران می داشتند حکم واجب الاتباع نفاذ یافته بود که ایشان را بدار
برکشند و ندیمان مجلس انس شاهزاده را مثل مولانا محمد قهستانی که با وجود و توفر
مصطلحات فنون علوم در شیوه نظم و نثر و هزل یگانه دوران و اعجوبه زمان بود و
استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی
یگانه روزگار و سرآمد ادوار بودند همه را بگرفتند و چون پای دار آوردند
[illegible] و مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت با استاد قطب الدین گفت که
خدمت استاد در جمیع حالات مقدم و پیشوا بوده در این مقام همان رسم مرعی می باید
داشت و جلاد اول قطب نایی را از ریسمان در نای انداخته بدار کشید و چون نوبت
بمولانا محمد رسید این دو بیت نظم کرده و قضا حکم خود راند ۞ پایان کار و آخر عمرست ملحدا
کر بایدت وکرنه بدست اختیار نیست ؛ منصور وار کر ببرندت بپای دار ؛ مردانه پای دار که جهان پایدار نیست

ورفیقان

ورفیقان ایشان را همان شربت چشانیدند و چون حضرت صاحب قران بسلطانیه
رسید مظفر نطنزی از اصفاهان آمده بدولت بساطبوس سرافراز گشت و از هرگونه ظرایف
و نفایس و تنسوقات پیشکشهای فراوان کشید و رایت نصرت شعار براه قرادره و اردبیل
متوجه جانب قراباغ شد و در صحرای موقان اقسام شکار کرده بکنار آب ارس نزول فرمود و
بر آن آب کشتی پل بسته بسعادت و سلامت عبور نمود و قراباغ اران را مضرب خیام جلال
و مرکز رایات اعلام دولت و اقبال گردانید و اردوی اعلی در حوالی قطور کنت که یورت
عمر تابان بود قشلاق کرد و امیرزاده ابابکر و امیر سلطانشاه در انجا بشرف بساطبوس استسعاد
یافتند و امرا امیرزاده میرانشاه و اعیان سپاهش هریک فراخور حال خود پیشکشها
کشیدند و چون پیش ازین والی ولایت شکی سیدعلی ارلات با کرج الفانی افتاده بود
و بدر النجق آمده و جان بر سر آن نادانی کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت پسر
او سیدی احمد که متصدی ایالت آن ولایت او شده بود بواسطه جریمه پدرش از بیم انتقام
خدام صاحب قران گردون غلام مضطرب و بی آرام گشت و التجا بملک شروان امیر
شیخ ابراهیم برد که او بمزید اخلاص در بندگی بندگان آنحضرت سمت اختصاص یافته بود
هرکه باخلاص کند بندگی ؛ سر بفرازد در پیرافکندگی ؛ شیخ ابراهیم باستظهار عفو پادشاهانه
او را بپایه معلی سریر خلافت مصیر آورد و بعز بساطبوس رسانید سیدی احمد زمین
عبودیت بلب ادب بوسه داد و شیخ ابراهیم عفو جرایم او را از عامی مراحم پادشاهانه
درخواست کرد و عواطف حضرت صاحب قران نقوش تقصیرات او را رقم عفو و اغماض
کشیده بصنوف تربیت و نوازش سرافراز گردانید و منصب و مقام پدرش بدو ارزانی
و شیخ ابراهیم ساوری بسیار آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان اسب و گوسفند
بلغ جهت آن طوی کشته بود که مطبخیان از کثرت آن عاجز آمدند و تواجیان از اجناس قسمت
کرده بهمه رانجنید در روز طوی بکاولان سپردند و دیگر اسباب مجموع درخور آن بود

وبعد از ان شکستها کشتند واز خاتونان و غلامان و جواری و انواع اقمشه و ذخایر
و اصناف جبه و اسلحه و قربان و از جمله شتر اسب کشیدند ذکر رسیدن
اخبار سایر اطراف و اقطار در اثنای احوال مذکور خبرهای ملایم که از شنوائی آن علامات
فتح و دولت روزافزون بود از اطراف و اکناف جهان برسید از جمله انکه تور
قتلغ اغلن که بعد از شکست آن و ضعف توقتمش خان از دشت خزر صاحب
قران رفته بود و خان الوس جوجی برو قرار گرفته و بحکم ان الانسان لیطغی ان
راه استغنی کفران نعمت کرده مخالفت می‌زد درین وقت وفات کرد و سبب
وان الوس بهم برآمده و پریشان گشته و دیگر انکه ملک الظاهر برقوق که ممالک
مصر و شام در حیطه سلطنت او بود ودیعت حیات عاریتی بازسپرده و میان
امرا و ممالیک او مخالفت و منازعت واقع شده و بمحاربه و قتال انجامیده و
بسیاری از امرا او بقتل آمده و فرج پسر او که ولی عهد پدر است وجودی و اختیاری
ندارد و دیار مصر و شام یکبارگی بهم برآمده و دیگر انکه در ولایت ختای تنقوز خان
که پادشاه آن مملکت بود و مدت بکفر و ضلالت گذرانیده و مرج مرج بایل الوف الوس
او راه یافته دیگر انکه خضر خواجه اغلن که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت نموده
و در میان جهانشس سمع جهان اغلن و محمد اغلن و شیرعلی اغلن و شاه جهان بواسطه
فساد مردم شریر مخالفت بازدیده شده و دیگر انکه امیرزاده اسکندر عمرشیخ با
امرا و آندکان لشکر کشیده و بمغولستان رفته و بعز دولت قاهره بر ایشان غالب شده
و دشمنان را مقهور و منکوب گردانیده وصول این اخبار که مجموع بیک روز اتفاق
افتاد موجب مزید بهجت و استظهار دولتخواهی سعادت یار گشت الحمد لله الواحد القهار
و تفصیل قضیه امیرزاده مشار الیه آنست که چون الوس جته بواسطه خضر خواجه اغلن بهم
برآمده امیرزاده اسکندر آن معنی غنیمت دانسته با انکه در سن پانزده سالگی

بود لشکر

بود لشکراندکان جمع آورد و با امرا که ملازم او بودند مثل پیر محمد طغی بوغا برلاس
و نورک برلاس و پیان تور یکچک جته و پیر حاجی طش و شیر مست بسربهن جون
غربان متوجه مغولستان و امرا که برحسب فرمان اعلی در سرحد جته بودند مثل بردی
بیک و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و داد ملک برلاس و صدیق
تابان و غیرهم توجه نمودند و چون موکب شاهزاده بنزدیک کاشغر رسید امرا مذکور
ملحق شدند و باتفاق روی جلادت بآن جانب آوردند یارکنت را تاخت کردند
و از انجا گذشته سارق قمش و کلپین والی کول و یار قورغان و جهار بای و کیوک باغ
همه را تاخته شد و چون ساحه اوچ رسیدند ایل الوس که دران نواحی یورت
داشتند بعضی بانقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی را کوچ کرده براه آقسو بردند و
اوچ را که حصینت استوار بکوشش بسیار فتح کردند و اقسو قلعه ایست که راه
بیکه بکر دارد و در حصانت و محکمی برتبه که اهالی آن حوالی و نواحی آنرا امیدگاه
روزگار و قایع و شداید شناسند امیرزاده مشار الیه با امرا و اعیان عزیمت بصوب
اقسو تاخته شده و چون برسیدند در طوار آن فرود آمدند و ترتیب اسباب جنگ
حصار و تدبیر آن چون ساختن نحور و بریدن نقب و تراشیدن نردبانها و
عراده و نطاران مشغول شدند و قریب چهل روز بمحاربه اشتغال نمودند و بعد از ان
اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش فرستادند و جمعی بازرگان ختای را نیز که انجا
با موال بودن کرده فدای خود ساخته شده و از انجا حصون بطرف بای و کوسن فرستادند
و بای بیلاقست و کوسن قشلاق و عساکر نصرت شعار بای و کوسن تاخت کردند
و حرم امیر خضرشاه حاجی ملک آغا و دختر ش اس ملک و غیرهما اسیر گرفته و تارم را
نیز تاخته شد و ایل بسیار از ان مواضع کوچ آینده بردند و بعد از ان فتوحات از
آقسو امیرزاده اسکندر متوجه ختن شده و از ختن تا خان بالغ که تختگاه ختای است

براه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزل است چه از اینجا تا قراخواجه سی
پنج منزلست و از قراخواجه تا تنکاول که سرحد ختای است و از کوه تا کوه دیوار
کشیده اند و دروازه نشانده و خانها و بارگاه ساخته جماعتی در اینجا محافظت
سرحد قیام می نمایند سی و یک منزلست و از اینجا تا خنبالیغ که از شهرهای ختای است
پنجاه و پنج منزلست و از رنجالیجان بالیغ چهل منزلست و بعضای چهل منزل دیگر گویند که
راه دیگر هست که از ختن تا به سرحد ختای چهل روز می توان رفت اما هیچ آبادانی
نیست و ریگ فراوان است و چاه که در آن چهل منزل میکنند اگر چه زود به آب می رسد
در بسی مواضع آب آن سمیتی دارد و هر جانور که میخورد هلاک می شود و از خرابی آنکه در
جاه که میان آن چندان بیابانی نیست گاه می باشد که آب یکی گشته است و از آن
یکی خوشگوار و از ختن تا کاشغر سمرقند بیست و پنج منزل و در ختن دو رود خانه
است ارنگ قاش و قراقاش و بیشتر سنگ آن رود خانه یشم است و از آنجا
بدیگر ممالک می برند و آب هر دو رود خانه از قرانغو تاق فرود می ریزد القصه ٨٠٥
چون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن بقدم اطاعت … واد خان بیرون آمدند
و پیشکشها کشیدند و از نیروی دولت قاهر حضرت صاحب قران قلاع و بقاع آن
حدود و نواحی مسخر گشت و امیرزاده مشار الیه بجانب قرانغوتاق رفت و آن
کوهیست بلند بغایت تند چنانچه پای زینهار رسیده اند تا صعود بر آن متمشی گردد و سکان آن
ختن توابع هنگام حدوث فتن در قلاع بناه بحصانت آن کوه برند امیرزاده چون
بر کیفیت حال آن کوه اطلاع یافت بازگشت و آن زمستان در کاشغر گذرانید
و از بری بیگران مولانا جوردشان ختن دو تقوز اختیار کرده مصحوب شیخ
بیاول بدرگاه عالم پناه روانه داشت و او در اثنای یورش شام که بعد از این
شرح پذیر خواهد گشت بعسکر ظفر قرین رسید و یک تقوز دختر و یک تقوز اسب

بامیرزاد

بامیرزاده محمد سلطان فرستاد و او با لشکر بعزم یورش جهت ترکستان آمده بود و چون
امیرزاده اسکندر توقف ننمود و مساعدت نمود و به سمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده
اسکندر باندکان معاودت نموده بتقلودر آمد امرا که آنجا بودند مثل پسری محمد طغی بوغا شیخ و
پسر حاجی علی شادی حسین احمد بر مخالفت و عصیان گردند و لشکر اندکان از آنجا آورده حصار را
در میان گرفتند امیرزاده اسکندر با ایشان صلح کرده از قلعه بیرون آمده در فلستان نزول کرد
و آن باغیست که امیرزاده عمر شیخ احداث نموده بود و ایشان نوکران خاصه او را گرفته بند کرده و جز
به سمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که او در اندیشه مخالفت بود و بتقلودر آمده نوکران او را
گرفته ایم از پس شاهزاده کسی آمد و امیرزاده اسکندر با نوکران بسمرقند برد و در کنار آب کوهک او را
بشاهزاده رسانیدند و برغو پرسید امیرزاده اسکندر را بند کردند و بیان تمور بیکچک را
که امکان بود بایست و شش نوکر امیرزاده مشار الیه بقتل رسانیدند بر مقتضای نص یا ایها النبی
حرض المؤمنین علی القتال غزو کفار و قلع و قمع بی دینان ذکر دار همواره مطمح نظر همت صاحب قران
گردون اقتدار بودی لاجرم در همان سال سنه اثنی و ثمانمایه که توابع اران عسکر نصرت نشان بود
بزین غرض که مصمم شود شیخ ابراهیم و سیدی احمد را خلعت داد و بصنوف نوازش و تربیت
مخصوص گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست
که از مجموع لشکرها از ده نفر و سه نفر از قدره روز گرفته ملازم موکب گیتی ستان باشند
و باقی لشکر و اغراق در همانجا توقف نمایند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار ایلغار
کرده با تمام شاهزادگان متوجه ولایت ایشان و چون لب آب کر مخیم نزول همایون گشت
دیهای لازم الاتباع نفاذ یافت که کشتیها جمع آورند بر سر آن پول بستند و شاه و سپاه بر آن
پول بگذشتند و شیخ ابراهیم با لشکر شروان بموکب ظفر قرین ملحق گشت و سیدی احمد نیز
ملازم شد و موکب همایون از آنجا نهضت نموده از شکی بگذشت و بجانب دره … که

اماکن و مساکن کبران بود روان شد و جمیع آن در جنگلستان بود چنانچه کثرت تشابک اشجار و
اغصان باد وزان آسان آسان از خلال آن که از شوانستی کرد ~ جنان تنگ درهم یکی شد بود :
که ره در آن کار اندیشه بود : درختانش سر در کشیده : چو خط دو پیران یک اندر دگر : نتابید نور رخ
از حرج : زنگی رهش پوست کندی نمور : بر لمع عالم مطلع سعادت پیوست و لشکریان ظفر شده
دور و راه درختان را بجهره و تبر داره بیندا ختند و راه ساختند بنوعی که سه شش نوشون
در پهلوی یکدیگر توانستند رفت و در آن ایام مدت بیست روز متصل برف بود و چاربیده
پیوسته از برندشک غمام سحاب بر کوه و هامون خرده کافوری بیخت و چون لشکر اسلام
بمحل و مقام کبران شقاوت فرجام رسیدند غازیانه زمزمه در خم طاق فیروزه فام انداختند تیغ
جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف اگر دشت زمین را در پرچو حل گرفته بود از خون بی
دینان غیرت رخسار لاله و ارغوان ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید آمد باید
کشت و خمش را که سالار و استظهار آن زمره لعین الذین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز و
اضطرار ترک خان و مان گرفته فرار اختیار کرد عساکر گردون مآثر در طلب او تا دره آقسو
بشتافتند و بیگاه و گوسفند و غیر آن از اموال و اجناس غنیمت یافتند و چون چنتا از بیم مجاهدان
شیر شکار شغال وار بجنگل گریخت سپاه دین پناه خانها و ذخایر او آتش زدند و دیهها
بعرض نهب و غارت ویران ساختند ~ ساکنان در دوزخ و سکن با آتش سوختند : جره بت
زنخ غازیان افروختند : چون عیش آن گمرهان بی خبر گوارنده نمی بود و مردوزن و اطفال ایشان
معتاد بودند بغایتی که هر که می مرد بر حسب دفن نمی کردند از برای جرار کفار و تنعیش عیش ایشان
که نصب اعلام علیهم ان ما طیب امر عالی نفذ شد تا باغات و بساتین بر لشکر ظفر قرین
قسمت کردند و مجموع بیالاو کو هها بر آمده زرها که امثال را بامید باده خوشگوار پرورده بودند
از بیخ بر کندند و دیگر درختها البعضی بردند و بعضی بوست باز کردند و عمارات آن مواضع بعضی

کلیساها که محل عبادت نامقبول آن مخذولان بود با خاک برابر کردانید و از غرایب آن
اتفاقات دولت روز افزون صاحب قران آنکه در زمستان تو شقان ییل یکسال تمام شد
در ولایت گرجستان بجهاد مشغول بود و کلیساها بر می انداخت و امداد متعال ~
براق عزم تو کابی که بر کرفت از هند : نهاد کام دوم بر اقاصی اران : حقا که اگر اسکندر بودی
اسب دولتش درین طول و عرض بهزار جا اسکندر خوردی و اگر از دوان دوان تا زیدی از عهده
محو قطع مسافت بر نیامدی ~ کیکی یاری و مشل ورست : حکایات او حالی دگرست :

گفتار در مراجعت رایت نصرت اشتمال و...

چون مجاهدان میدان جهاد قریب کاه
نشب و فراز آن ملک در استنباک مراکب تسلط و استیلا سپردند و بسیاری از مادر آن
کفار و عامه بی دینان بدکردار تیغ آبدار آتش بار بقعر جحیم و بئس القرار فرستادند و خاکم
ایشان خمسا آواره و لم اواره کشت و دیار کفر و ایرانش اندازه گرفت و در انتظام شدت
برودت هوا از حد گذشته بود و در اثنا از کثرت برف در بند آمده ~
فشانده سره کافور کون میغ : فسرده چشمها چون چشم تیغ : جهان از جور چرخ جنبر : زکرد برف شیب کرده چون شیر :
دکان جیده عطار بهار : زبیم لشکر بی رحم بهمن : گریزان آتش اندر سنک آهن : زسهم تیر سرما مهر انور :
زابر تیره ناوردی برون سر : و بعد و اسطه لشکرها از اقوات باف نمی شد و اسباب از غیر او بوت
درخت خورش ماند چنانچه بیش از چارپایان تلف شد حضرت صاحب قران مرکب مراجعت
در بر ران عزمت کشید و از آب کر گذشته در مواکب فتح و نصرت بقراباغ معاودت
فرمود و بار دوی همایون نزول فرموده دیده امید فرزندان از غبار طلعت فرخنده روشنی کردند
و در آن مقام از موهبت ذوالجلال الاکرام امیرزاده خلیل سلطان ابراهیم بیک جهت اثر
کرامت سعد و او را ابو کلیجام نهادند جشنی رونق افزا بر رسم تهنیت و نثار قیام نمودند و طویها
پادشاهانه مرتبه داشته عیشها کردند و طربها فزودند و در آن اثنا فرمان اعلی صدور یافت
که امرا و امیرزاده میرانشاه را که در محاصره گرجیان که بجوانب النجق اتفاق افتاده بود تقصیر کرده بودند

و فرار جسته در دیوان بزرگ یرغو پرسید امیرزاده شاهرخ و امیر ابا امتثال امر
قیام نمودند و چون بعد از پرسش و تفتیش و تحقیق صورت جبالچه واقع شده بود بعرض همایون
رسانید واجب الاتباع بنفاذ پیوست و حاجی عبدالله عباس و محمد قرغان را پیش و پس چوب
یساق زدند و میر حمزه ایزدی را که پیش از همه گریخته بود اشارت شد که یاساق رسانیدند
و بدر خواست شاهزادگان بجان امان یافته او را نیز چوب پس و پیش زدند و از هر یک از
ایشان بجرمانه سیصد اسب ستاندند و در مجموع اعیان نوکران امیرزاده میرانشاه بحسب
از بیجاه تا دویست و سیصد حسب حواله رفت و تمام آن اسبان را بر پیادگان ظفر نشان
قسمت کردند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده ابابکر که در ان جنگ جلادت نموده بود
و سیدی علی شکی را بیک چوب تیر بر خاک هلاک انداخته بود بصنوف تربیت
نوازش اختصاص بخشید بیت نهد طفل خدازاد بهر جا و سرا: بقهر و لطف شهنشه نیک و بد بستانرا:
و هم دران اثنا بران اطلاع یافت که بکرات حرکات نامناسب از و بصدور پیوسته بود خیالکم
بتی ذکر یافت و باز تجدید جریمه بزرگ بظهور آمد برحسب اشارت تخته قهر یاساق
رسانیدند و بیرون سرش را نیز همان شربت چشانیدند و توشون و نوکران او را بر ستم فولاد داد
فسبحان الذی یعز من یشاء و یذل من یشاء و هو علی کل شیء قدیر **تتمه احوال امیرزاده رستم که از جانب**
متوجه شیراز شده بود و ذکر حرکه که از برادر بزرگ او امیرزاده پیر محمد
گفته شد که امیرزاده رستم برحسب فرمان صاحب قران گیتی ستان از جام متوجه شیراز شد
و امیر سونجک با دوهزار سوار بموجب ملازم رکاب او بودند چون ایشان از راه یزد و ابرقوه
شیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر خود را در قراباغ طی کرده خلعت پوشانید و صد
هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده رستم و امیر سونجک و برادرزاده اش حسن
جاندار و حسن جنداول که هم ده در شیراز بودند برحسب فرموده از راه بهبهان و تستر
عازم جانب بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علیبیک عیسی که از خویشاوندان امیر عباس بود در

در شیراز

شیراز جهت ضبط شهر باستادند چه اشارت علیه باین نفاذ یافته بود و امیرزاده پیر محمد
که حاکم جهانمطاع جهان بود که او لشکر را سر کرده ببرد از عقب ایشان روان شد
قدم بخشکی نهاده بهانه مرضی که نداشت تخلف نمود و از نوبجان شولستان بازگشت
و امیرزاده رستم و امرا کور استرک را در راه مرمز باخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند
و از انجا ایلغار کرده از درفول گذشته در موضع دو بندار تمام احشام سالکی را غارتیدند و
از انجا روان شده بادراد با کسار اغارت کرده و آن سر گذشته و چون جمادی الاخر سنه
اسنین و ثمانمایه بمنزلی رسید امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد انجا بود آهنگ جنگ کرد
و او را بیک حمله شکسته از مردم او یازده کس را دستگیر کردند و جمع سر افشان از
پادر آوردند و منزلی عرصه نهب و تاراج ساختند و امیرزاده پیر محمد که بعلت عارض
از راه برگشت چون بشیراز رسید بواسطه اغوا او فساد و جمعی تاجیک مدخل که هم او
شده بودند حاجی حاسد مزاج او را راه داد و ترتیب سموم قاتل و دیگر تصورات باطل اقدام نمود
دم از نوکران او جمعی امیر ابوسعید برلاس را از آن آگاه دادند و هنگام تفتیش و ورود
او مباحثه بگفتند امیر ابوسعید او را در قلعه خندر محبوس کردانید و خود جهت محافظت او
در قلعه ساکن و علیبیک عیسی را در شهر بگذاشت و جزایه بسر یرا علی بر ستاد و در
قشلاق که مخیم نزول حضرت صاحب قرانی بود فرستاد امیر ابوسعید برسید و صورت
حال بعرض رسانید یرلیغ عالم مطاع صادر شد که امیر الله داد بشیراز رود و مفسدان که شاهزاده
را بد آموزی کرده اند بیاساق رسانند و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ منصب کند
و او را بند کرده بیاورد و امیر الله داد برحسب فرموده روان شد و چون بشیراز رسید
از مفسدان مذکور مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را همانجا یاساق رسانید
و بستوری تیجی را دست و پای ببریدند و مبارک خواجه و مجد شربت دار و شیخ زاده فرید را بند کرد
و نشان صاحب قران گیتی ستان را ابراق عرب پیش امیرزاده رستم فرستاد و بعد از انزام

امیر علی قلندر باور سید چون امیرزادهٔ مشار الیه بر مضمون فرمان وقوف یافت
از انجا متوجه شیراز گشت و برحسب فرموده حضرت جاندار حضرت جهت اول لازم او باز
گشتند و امیر سونجک براه جیحال روی توجه بقراباغ آورد که محل اردوی همایون بود
و چون امیر علی قلندر که در منزلی از صدمه جلادت عساکر منصور گریخته بود به بغداد رسید خبر
واقعه بعرض سلطان احمد رسانید اضطراب عظیم بحال او راه یافت و از غایت دهشت
و حیرت نمود تا در وازها مجموع ببستند و جسر بگشادند و از امارت و دولت قاهره
دران ولا قضیه قریب روی نمود شرح این که حضرت صاحبقران حکومت خوزستان
و ضبط ان بشه وان ارزانی داشته بود و او در انجا دل برجمع مال بسته دست
استیلا برگشاد و از شمس الدین و برادر و دیگر متعینان و متمولان آن دیار وجه بسیار
بر جبر و اضطرار ستد و بعضی از کلانتران خوره را بقتل آورد و بنام او سوار آراسته
متوجه بغداد شد و کمر خدمتگاری بسته باقدام هواداری پیش سلطان احمد رفت
سلطان احمد مقدم او را ارزانی داشته بر وی تربیت و اختصاص بخشید و او بخفیه
با امرا و اتباع او از در دوستی در آمده هر کس را مبلغی گرفته از ده هزار دینار تا سیصد هزار
دینار بغدادی مخطوطی کرده بید و از انهدام تقدیر آلهی مفصل وجهی که بهر کس داده بود از
نویسنده او ضایع شد و بدست یکی نوکران سلطان احمد گوره نهاد در نام افتاده و دران اثنا
سلطان احمد از غلبه حیرت در وازها بسته بود و بعرض او رسانیدند توهم که داشت یکی از اکرا
و از جمله مبلغ ده هزار دینار باسم را نیز مفصل ثبت بود سلطان احمد فی الحال او را بشناخت و بقتل
خود گردن بزد و دران وقت شه وان از امرای امیر قطب حیدری و منصور بنا خت
امرات فرستاده بود یادگار اختاجی را در سماوه امرا را بنجام داد تا شه وان را
بقتل آوردند و سر را بغداد آوردند و در شهر کمتر از هفته قریب دو هزار کس از مردم خود در
بگشت و دو نا خاتون را که بجای مادرش بود و او را از خوردی پرورده و بزرگ کرده

بواسطه فرستاد و بالش بر روی او نهاده بآن طریق هلاک کردند و دیگر زنان خدمتکاران
که در حرم او بودند بیشتر را بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد از آن در خانه بیت
هیچ آفریده را راه نمیداد چنانکه آتش خاصه که مادر جیان می آوردند و آنرا سپرده هم از بارو در
کشیدند و چون چند روز برین تره بگذشت شش کس از محرمان بفرمود تا هفت بارگیر از طویله خاص جهت
گرفتند و بانجانب دجله بردند و شبی کشتی از رود باگذشت و با آن شش کس سوار گشته متوجه
آبی قرا یوسف ترکمان شدند و هفت مطبخیان بر قرار طعام بدر خانه می بردند خدمتکاران
می سپردند و مردم را از غیبت او اطلاع خبر نبود و چون سلطان احمد بقرا یوسف رسید او را
و لشکر یانش را بغارت شهر تطمیع کرده بیغداد آورد و چون برسیدند ایشان را امان طرفات
تعین نمود و چون بکشتی بگذشت و از بس نقد و اقمشه و اسلحه و اسبان تازی و سایر رخوت
و اجناس بقرا یوسف ترکمان داده ایشان را خورسند ساخت و نگذاشت که دست تعدی
بغارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت صاحبقران بغایت خایف و ترسان بود
پیوسته جاسوسانه برگماشته تفحص احوال آن حضرت می کرد و چون درین اوان خبر رسید که ایشان عنقریب
خبر آوردند که رایات کشورگشای روی عزیمت بصوب سیواس آورده اندیشه کرد که چون
چپاکر کرده باثر بجد و در روم و شام درایند گریز که مر بحالش همان بود و بر در بسته اندوه فرح را
جهت ضبط شهر باز گذاشت و زن و فرزند و اموال و نفایس خود برداشته با قرا یوسف
از بغداد روان شد و از فرات گذشته روی گریز بر دم نهادند و چون بحلب رسیدند حاکم
انجا تمور تاش با دیگر امرا از شهر بیرون آمدند و راه برایشان بستند و چون جنگ در پیوست شکست
بر لشکر حلب افتاد و ایشان از انجا روان گذشته بروم رفتند قصه جوجی از سپاه ظفر پناه که
در یورش سیواس با ایشان دو چار خوردند و کردند و آنچه کردند خواهد آمد گفتار در توجه لوای فرموده ان

حضرت صاحبقران بعزم غزای گرجستان چون فصل زمستان که اوان دجولان نغمه نفرات نی
شعار و نرگس بیهودی عاری شد باخر انجامید و مبشر صبا که مظهر آیه واحیینا به الارض بعد موتها ست

بشارت درود دوره محمدی انتما که من شم الورد الاحمر و لم یصل علی فقد جفانی صل الله علیه و سلم ابلغ
حضرت صاحب قران کامکار سپهر اقتدار در اول لوی ئیل از قشلاق بیرون آمده
قولنای خرم مورد وقت بهار: که پشت زمین شد چو روی نگار: شد انجمن حلقه شهزادگان: بزرگان و گردان آزادگان:
جهانجوی با سروران ای ده: بسیج اندر آمد محیط خرد: و بعد از ادراک اقداح استشارت تقدیم احراز فضیلت
جهاد و غزو باز مره سرکه فساد و جهت همت عالی نهمت گشت و زان پس شد اسباب طوی ساخته:
یکی جشن شاهانه پرداخته: خدیو جهانگیر روشن ضمیر: بر انگیخت خلاق مصر: بر آن شیره شد صحن طوی تمام:
خورش خورد بهر جسید و عام: بس از عیش و عشرت ز اندازه بیش: مهمات دولت گرفته به پیش: در ای آفتاب اشراق تربیت
تفقد و التفات بر احوال اعوان و انصار انداخت شاهزادگان و امرا و کافه لشکریان مظفر لوا را
اولکا داده یادکار نزا سوار ساخت و طرف منازل صوب گرجستان التفتیش و تحقیق نموده
بتفصیل ثبت افتاده و در ضمان حفظ مهیمن معین از قراباغ روی توجه بولایت ملک گرگین نهاد
باسب اندر آمد زبالای تخت: روان کرد رایت نیرو دی بخت: و چون بعد از ده روز صحرای بردع مضرب
خیام موکب گیتی ستان شد و قبه بارگاه گردون اشتباه باوج ماه بر آمد همه دشت از
کران تا کران: پر از خرگه و خیمه و سایه بان: طهرتن که از سابقه عنایت ذو المنن ببندگی و هواخواهی
آن حضرت اختصاص یافته بود از ارزنجان رسید و بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و زانو زده
تقوز با و پیشکشها کشید: زمین را بلب نقش بندی بدید: ثنا گستر مدح سنای بخواند: حضرت صاحب قران
صنوف مراحم و عواطف خسروانه درباره او ارزانی داشته بخلعت و کلاه و کمر سرافراز
گردانید و بطوق و علم و نقاره بلند آوازه ساخته رخصت مراجعت با رزنجان کرامت فرمود و التماس
علیه سفاوینوشت که در ضبط و محافظت خود کوشش نموده شرایط حزم و احتیاط بجای دارد و آن
سرحد را از تعرض سپاه روم صیانت نماید جهاندار گفتش که بیدار باش: بداد و دهش کوش و هشیار باش:
بر دی که دارای آن مرز و بوم: مشو غافل از بد سگالان روم: و رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نموده
شکار کنان منازل و مراحل سپری می شد و چون حدود گرجستان از غبار موکب مظفر قرین عطرسای

گشت

گشت قاصدی پیش گرگین فرستاده که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرست
و چون فرستاده پیغام بدان کیش نافرجام رسانید از غایت جهل و ضلالت جواب نه
بر نهج صواب باز داد: مر آنکه از سعادت نصیبی نیافت: برو پرتو نور دانش نتافت:
زبانش جز بد طریق خطاب: بگوید بجز هرزه ناصواب: لاجرم چون فرستاده باز آمده صورت
حال عرضه داشت از جسارت خسارت مآل آن مدبر غافل بره خشم حضرت صاحب قران افروخته گشت
و از اغرق جلادت تعجیل روان شد و سپاه ظفر پناه بفرمان او تا بولایت گرج در آمده حمد و تکبیر
و تهلیل در دیار کفر انداختند و دست جلادت بر اهل شرک و ضلال بر گشاده مواضع و مساکن
ایشان ویران ساختند و اشجار و غلات ما یجوه رسیده و خوشه کشیده از بیخ بر کندند و گرجیان
از مهابت خوف و اضطرار پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده بودند و در مواضع سخت که
وصول بآن طریق غلبه و استیلا در اندیشه و رای عقل نگنجد حصارهای محکم ساخته و بتکها برده ختم
بهادران لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوت دولت قاهره صاحب قرانی قوی بود
بی اندیشه روی تهور بقلع و قمع کفار نهادند و بعضی دلاوران از سر جان بر خواسته در
صندوقها نشستند و جمعی آن زنجیرها و طنابها استوار کرده از بالای کوه فرو می گذاشتند
تا بمقابل مغارها رسید و آن شیر مردان موفق در آن صندوقهای معلق بپای مردی و
مردانگی بر می خواستند و از سر اخلاص دست جهاد گشاده انتقام اسلام از کفر شقاوت
منش می ستدند و بی دینان بدکیش را که در آن مغارها تحصن جسته بودند بزخم تیر و ضرب نیزه و
شمشیر مقهور گردانیده بغارها در می آمدند و آن خاکساران را دیمار از تیغ آبدار او ضعاره
آتش که وقودها الناس می فرستادند و در بعضی مواضع که مواقع تحصن ایشان بود آتش
و نفط می انداختند و عماراتی که از چوب ساخته بودند می سوختند و مرتدان اهل شرک و ضلال
بسیار بودند در مواقف مقاتله و جدال از بیم جان بجان می کوشیدند تربرد نفق میعاد الا ان حزب الله
هم الغالبون در هر موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی برایات اسلام می وزید و همانی

ظفر از سوابق تایید خالق قوی و قدر جناح بر لشکر پادشاه دین پرور داد و گسترانید
و بر بن سوالی پانزده حصار نامدار که مایه اعتضاد و استظهار کفار بدکردار بود مفتوح
و مسخر گشت و هر که بتلقین و تعلیم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم سعادت
دریافت او را امان بخشیدند و هر که از غوایت طغیان بر ضلال لن نومن بهذا القران
اصرار نمود سر تن از تن بتیغ جهاد بریدند ~ سوی دین بتوفیق پروردگار :
هر آنکس که ره برد شد رستگار : ولی غازیان ممالک ستان : ندادند امان مشرکان را بجان :
حضرت صاحب قران از سپاه خراسان جمعی نامبرداران و لشکریان پیاده را بمحافظت
تفلیس نامزد کرده باز داشت و در دشت مقران نزول فرموده کرکین بی دین چون
آثار کین حامیان شرع متین بدیده یقین مشاهده کرد چون روبکر کین از
مهابت شیر غرین روبگریز نهاد ~ چون دشمن کون گشت بیچاره شد : بناچار و ناکام
آواره شد : نامداران کرج که بزرگتران آن دیار را از غایت عجز و استشعار و نهایت
تذلل و انکسار روی تضرع و ابتهال بقبله ترفع و جلال آوردند و در موقف
انقیاد و اطاعت بزبان استکانت و خشوع امان خواستند ~ بدرگاه صاحب قران آمدند :
ثناخوان و زاری کنان آمدند : بریده دل از جان امیدوار جهان : گشاده بلابه بپرسش زبان :
و چون آن ولایت بتسخیر و تصرف سپاه بهرام انتقام اسلام درآمد کلیساها و دیر
که از مدت مدید باز محل عبادت مقبول آن مدبران مخذول بود همه بر طهر و منبع تعصب
دین متین هموار ساختند و زجل تسبیح و تهلیل در اماکن و مساکن انداخته آن
اراضی برکت وصول قارضیان صاحب تایید از میامن اقامت اذان و ادای
فرایض و سنن بهتر اوبان و ملت زهرا خاتم پیغمبران صلواة الله علیهم آموختند
گشت و برکات آن بر روزگار این دولت پایدار که تا انقضای احقاب و اعصار پاینده
و مستدام باد و اصل و متواصل شد و الحمد لله رب العالمین گفتار در توجه حضرت صاحب

ذکر توجه غزو جانب جانی بیک کرجی بعد از آن تسخیر ولایت کرکین رای رزین صاحب
قران فرموده سعادت قرین غزو دیگر ولایت کرجستان مطمح نظر همت ساخت و از دشت
مقران ایلغار فرموده اغروق را بگذاشت و رایت عزم دره جانی بیک کرجی
برافراشت ~ بجنبید از آن تخت روان : سمند قرسید کردون توان روان از
پیش لشکر بی شمار : همه صفدر و تند و خنجر گذار : و چون نایجه جبر فرقد فرسای از
مطلع آن دره برانداخت اکر گردون مآثر حدود و جوانب او را فرو گرفتند و از صدای
نفیر و نقاره و بر غوزلزله در آن کوه و دره انداختند و اطراف آن ولایت را تاخت
کرده غنیمت بسیار و مال بیشمار ضمیمه دیگر فتوحات سپاه اسلام شد جانی بیک
با جانی بلب رسیده و دل چون مرغ نیم بسمل از خوف و هراس در خون طپیده
بقدم مطاوعت و انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره یکبار را از بیم تسلیم کرد
~ چو دشمن فرو ماند یکبارگی : برون آمد از عجز و بیچارگی : بدرگاه صاحب قران
سجده برد : ولایت بخدام حضرت سپرد : لشکر منصور که جهاد و بار و ی اجتهاد بسته
و گشاده تیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود و از چشمه نصرت آب داده آتش
فنا در خرمن حیات کافران نهادند و همه را بسقر و سعیر و جهنم و بئس المصیر فرستادند
و مساکن و عمارات ایشان را هم بسوختند و بفر دولت قاهره صاحب قرانی
کرام غنایم این جهانی و عظام اجور و مثوبات آن جهانی را اندوختند ~
چو بر باد تاراج رفت آنچه بود : فکندند آتش در آن بوم زود : نماند هیچ جز سنگ و خاک :
و زان پس که آتش سپردند پاک : و از آنجا در ظل رایت فیروزی آیت مراجعت نموده با غروق
پیوستند حضرت صاحب قران سید خواجه شیخ علی بهادر را از راه سماوا بتاخت روانه
ساخت و امیر جهانشاه را با لشکر جوانغار از دهانه دره بایستعجال ارسال فرموده و مو
کب گیتی ستان در ضمان عون و عنایت یزدان از راه سماوا روان شده و لشکریان که از جا

تاخت در افته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسب و گوسفند و غیران باردوی
همایون ملحق شدند و آن لشکر مور شیر شکار مور شمار در جمیع اطراف و اکناف آن دیار
از برای زجر و اضرار کفاره غلهای ایشان را تر کنند و کلیساها ویران ساختند
ز آسیب قهر الهداران بوم و بر · نماند از عمارت بجای اثر : و در سر دره قلعه بود دیل نام در غایت
استحکام و حصانت نهایت ارتفاع و متانت · چو عهد عاشقان محکم حصاری
مفاد اهده و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بران انداخت در زمان فرمان واجب
الاذعان نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر گردون روز جنگ در انداخته از ابر سحر ساخته
و ویران گردانیدند ~ حصاری بران استواری که بود : که تسخیر آن ممتنع می نمود :
دلیران لشکر بفرمان شاه · گرفتند و کندندش از گرد راه : و از آنجا کرج گزیده دل الصحرای
کرج مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت صاحب قران امیر جهانشاه و دیگر امرا
با غلبه تمام از لشکر ظفر قرین طلب گرگین بی دین بایلغار فرستاد و آن مخذول
لعین چون شغال گرگین در بیشه‌ها و درها سرگردان می گشت لشکر منصور فوج فوج
در جست جوی او شتافتند و در میان بیشه‌ها و درها در آمده او را بسیار طلب کردند
و چند کس از خواص نوکران او بدست آوردند اما او را نیافتند و غارت بسیار کرده
با غنایم بیشمار بازگشتند و بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحب قران از آنجا نهضت نمود
و از آب کر گذشته بسعادت و اقبال نزول نمود · توفیق رفیق و چشم بد دور
نصرت یرک سپاه منصور

گفتار در فتح قلعه ززیت و حصار سوانیت

درین اثنا منهیان وقایع بعرض اعلی رسانیدند که جمعی گرجیان از ان دره آن کرج قلعه
ززیت را پناه ساخته اند و آنجا متحصن شده و آن حصاری بود بغایت استوار بالای
کوهی واقع شده چنانچه هرگز در هیچ تاریخ کسی ندیده و نشنیده که از ایلقوت و غلبه گرفته باشند
ابر تا پای او رسیدی عرق کردی از حیرت آن گشتی و باد جان کرد از فراز آن نفس بر قفا زده

گذشتی

گذشتی ~ ز راهش بهک فلک خسته گشت : بفر از نیمه ره بازگشت : ضمیر منیر صاحب قران
جهانگیر بکمند تدبیر برکنگره تسخیر آن حصار انداخت و بایلغار روان شد و لشکر گردون
اثر بپای آن کشیده پیرامن آن را مضرب خیام نزول همایون ساخت اعوان و انصار سپاه
اقتدار بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند روز هفتم فتح
لازم الاتباع صادر شده عساکر گردون مآثر جنگ سلطانی انداختند قلعه را بنیروی دولت
قاهره مسخر گردانیدند و هم در روز کنده و افکنده برابر زمین کردند و مجموع گرجیان بدکیش را
که در آنجا بودند جمیع عرابکه زدند و سپاه ظفر پناه باطراف و جوانب تاخت برده
بی دینان سرگشته را گروه گروه دستگیر کرده می آوردند و برحسب فرموده اقتلوا
المشرکین کافه همه را تیغ جهاد روانه جهنم می گردانیدند از بس خون که تیغ صف بر خاک
کین ریختند بسیط زمین لاله زار شد و مخالفان دین را ناله زار و از بس جیفه کشته که برهم
افتاده دست بر سر به کوه گشت و دره‌ها کوه از خون رود بار ~ ز بس گرج گرگین
دین کشته شد : زمین تا سپهر برین پشته شد : جهان شد ز بس جیفه رخم دار : چو کوهی که باشد بهم چشمه سار :
درین اثنا خبر محقق شد که گرگین لعین در موضع سوانیت نشسته است و از نحت خفقان اش خار
اضطراب در پای شجاعت شکسته حضرت صاحب قران تحقیق ثبت را امیرها فرمان داد و
بجمع سپاه که بهر طرف تاخت برده بودند اشارت نمود که لشکر را در اغرق گذاشته در آیت
عزم خسروانه برافراشت در کنف حفظ آفریدگار ربانی دیگر ایلغار فرموده و روی توجه
براه نهاد ~ روان شد جهاندار با داد و دین : بعزم غزا با سپاه گزین : ز گرد آسمان در سپاهی شده :
زجوش زمین پشت ماهی شده : گرگین از استماع توجه رایت نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از
سوانیت آواره گشتند و با قلق و اضطراب جانگداز بصوب انجاز گریخت لشکر منصور
چون بقلعه سوانیت رسیدند از اثر اقبال بی اختلال صاحب قرانی بیک حمله آن را بستاندند
کس و دره گرگین لسته سکانش روان شدند و بر بسیاری از مردم او رسیده بقتل آوردند

وگرگین خاکسار از آب ابو دگر لان گذشته بهزار حیله بکندن نیم جانی از آن ورطه برون
برد — ز سر ساخت پا تا بپوی برست : چو تیری که از پا در بابی زنست : و چون کارش بجان
رسید و کارد باستخوان داشت که دست مکنت او از حمایت پسر سلطان احمد جلایر
قاصرست او را براندند و او بروم برفت که خبر توجه پدرش بدان جانب شنیده بود
وگرگین اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت فرو ماندگی و اختلال حال
برسم تضرع و ابتهال عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد که نتیجه تبه کاری
و بدکرداری خود دیدیم و مرارتش چشیدیم و بدانچه سزایم بود رسیدیم و مکافات
آن کشیدیم اگر مرحمت پادشاهانه بندگی حضرت رقم عفو بر جرایم این بنده معترف
بگناه کشد و از سر خون این بیچاره مضطر گذرد بعد از آن روی اطاعت از قبول فرمان
بر نگرداند و از اذیت اهل اسلام بغایت محترز بوده بهیچ وجه ابا از
باج و خراج بر گردن عجز و احتیاج گرفته سال بسال مال بخزانه عامره رساند
اگر عفو شاهم ببخشد گناه : بپیچم دگر روی خدمت ز راه : کنم در مقام سپر افکنی : بجان
بندگان ترا بندگی : اگرچه گنه کارم و تیره روز : بعفو تو امیدوارم هنوز : **گفتار در توجه**
حضرت صاحب قران بجانب ایوان کرجی چون ملک گرگین از ورود سکینت
و سحاب کی در آمد و بگناهان خود اعتراف نمود و از جارتی که در محافظت سلطان طاهر
جلایر ازو ظاهر شده بود پشیمان گشت و او را از پیش خویش دور کرد و اسمعیل را
بدرگاه عالم پناه فرستاد و شجاعت و رای جهدبست که در مدت العمر در اقامت وظایف
خدمتکاری و ادای ساو و جزیه تهاون و تقصیر جایز ندارد و مرحمت حضرت صاحب
قران جراید جرایم او بنقوش عفو و اغماض بنگاشت و عنان عزایم خسروانه
بصوب ولایت ایوانی که یکی از عظما امرای کرج بود معطوف داشت —
خدیو جهانگیر صاحب قران : در آورد رخش روان پر ران : روان شد بتایید حق لشکری

که بگرفت از انبوهشان کشوری : سپاهی چو آشفته پیلان مست : همه نیزه و گرز و خنجر بدست :
و چون رایت ظفر پیکر بآن ولایت در آمد عساکر دون ماثر اطراف و جوانب آن را
تاخته اعلام اسلام برافراختند و خروش تهلیل و تکبیر از چرخ اثیر گذرانیده رسم
معهود خویش از تسخیر قلاع و تخریب مساکن و بقاع کفار فجار باتمام رسانیدند و از آنجا
با کمال شوکت و شکوه دامن دامن کوه روان شده روی توجه بدیار قراقلقانلق
نهادند و اهالی آن مرز و بوم که نشیمن جلد سپاهی پیشه بودند آن ولایت را تاخت کرده
حصارهای ایشانرا بگشادند و آتش در مساکن و مساجد در جیان نهادند و بتایید
ربانی و نیروی دولت صاحب قرانی مجموع آن کرجیان آن حوالی و نواحی را
غارتیده بسی از ایشانرا بتیغ جهاد بگذرانیدند و مصدوقه انا کذلک نفعل بالمجرمین
باظهار رسانیدند و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم **گفتار در مراجعت حضرت**
صاحب قران از جانب کرجستان چون همت عالی نهمت صاحب قران
گیتی ستان که مصروف بود بتقویت تمشیت شرع سید المرسلین علیه و علیهم
افضل الصلوة و اکمل التحیات از غزا کرجیان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد
از خبث وجود اهل ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته شد رایت کشورگشای عالم
آرای بعزم معاودت نهضت نمود و بعد از قطع منازل و مراحل ییلاق منکول
محل نزول موکب همایون گشت و رتبه آن سر زمین بفر شکوه رایت نصرت
قرین از چرخ برین برگذشت باز بسامع علیه رسانیدند که جماعتی از بی دینان کرج
در موضع فرس گرفتشته اند یرلیغ واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت
و امیر شیخ نورالدین با لشکر جلادت آیین یلغار کرده بر حسب فرمان بطلب ایشان
روان شد و چون همت پادشاهانه صاحب قران مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت

و مصالح ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد بعد از چند روز رایت عزیمت
برافراشت و عساکر گردون مآثر را ترتیب کرده اغرق بگذاشت و از عقب ایشان
نهضت فرموده روی سعادت و اقبال براه آورد (بیت) پی هر کجا فتح را رهبر : رفیق طریقش
خدیو ظفر : و چون چند شب در میان کرده هوای فرس کرد را از گرد فرس شمامه مشک
از فر بخشید بمدت سه روز هفت قلعه از قلاع گرجیان بی دین مسخر گردید و با زمین هموار کرده
و زبان تیغ غازیان موحد بی از مشرکان ثلث ثلثه گورا جهار تکبیر فنا بگوش جان ایشان رسانید
(بیت) چو فیروز شد رایت غازیان : بنیروی اقبال صاحب قران : بکندند یکباره آن بوم و بر
بسی قلعه کردند زیر و زبر : و زان کج نهادان رهبان کیش : بکشتند هر سو از اندازه بیش : و رایت
منصور مخوف بعون تأیید ملک غفور از آنجا بازگشته در منکول باره دوی همایون
نزول فرموده و در آنجا چند روز اقامت نموده در عین عشرت شادمانی و کمال حشمت و
کامرانی بنشست درین اثنا ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند و ابراهیم [illegible] که از
قیاصره روم بود بقید ایشان اسیر شده بیاوردند و بوسیله ارکان دولت عز ابد
زمین بوس استسعاد یافته صورت هوا خواهی امرا خویش بعرض استادگان پایه
سریر اعلی رسانیدند و الطاف پادشاهانه ایشان را نواز فرموده خلعت پوشانیدند و خاطر
بازگردانیدند (بیت) بر آن آستان هر که روی نیاز : نهاد از درش کامران گشت باز : و از آنجا
از راه طرابزون بازگشته اردوی کیهان پوی را جهت ملاحظه چهارپایان مدت دو
ماه در صحرا و علف زار منکول توقف افتاد و تمام علما و لشکریان بدرگاه عالمپناه
جمع آمدند ملوک اطراف و اکناف سر انقیاد بر آستان مطاوعت و متابعت نهاده
دست تأیید ابواب امانی و آمال بروی دولت و اقبال گشاده ابلق توسن
ایام بکام رام ممالک شرق و غرب مسخر فرمان و تابع احکام والحمد لله ذی الجلال والاکرام

گفتار در توجه موکب همایون حضرت صاحب قران بجانب سیواس

سبحان خالقی که صفات کبریا برخاک عجز می فکند عقل انبیا حضرت مسبب الاسباب تبارک
اسماؤه بر حسب ارادت بی علت وقوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بر وجود وسایط و حصول
روابط منوط و مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم چنانچه آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده
وران جهان بازار فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه می نماید اسرار جمال حکمت شامله نیز چهره بجلوه ظهور
آید (بیت) در عالم آفرینش هر کو عاقلست : بی حکمتی نباشد گر چه قدر کاهست : و چون امر الهی که پدید آرنده و نگاه دارنده
جمیع اشیا جز او نیست یکی است وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و سیواس را بحر ساحت و ملطیه که متصل
است بولایت حلب حوزه در آورده و ملطیه را بزمت مید از توابع شام بود و جاره کرده و دیگر بخت
و در سیواس امیری متمکن دارد غافل گذاشته و حلب حظه بر امیر مصطفی تفویض کرده بی آنکه
کسی معترض شود و بمقابله او در آید سالم و غانم مستقر سریر حکومت و ایالت سعادت بود کثرت
لشکر و خیله اتباع و اشیاعش در صد رسید که دوازده هزار سوار سکبان داشت لاجرم از اجتماع این امور
بخار نخوت و غرور در دماغ پندار او بر آمده و جاده صواب و سداد از نظر بصیرت او پوشیده از سر
غافل ماند که (بیت) هر آن که بالای بیت آویزد : زبر دست هر دست بشکست آویزد : و ما در نفس قاصد ایلچی پیش
طهرتن فرستاد که ترا بعد ازین مطیع و منقاد اینجانب می باید بود کرد و مال او بود و خراج ارزنجان
و آذر روم و آن اطراف و جوانب حاصل کرده بخزانه ما رسانیده و هیچ چند زیاده هر طور خود که به انهال
او بپیغام داد طهرتن صورت حال عرضه داشت استادگان پایه سریر اعلی کرد و حضرت صاحب قران
که صاحب روم را دیو شوم غرور از راه انداخته است خواست که او را بر بساط حق قلم کرد در
ظلمات دوات یک حیات رسیده رهنمائی زیاد **گفتار در نامه فرستادن حضرت صاحب قران**
غزائی چون محمد قیصر روم رای ممالک آرای خدیو جهانگیر دبیر دانشور روشن ضمیر را طلب داشته
فرمان داد که نصیحت نامه عتاب آمیز به ایلدرم بایزید نویسد باشد که از بیخودی نشئه حکومت
و جاه و جهل فکر و سیاه هشیار گشته روی صلاح و رشاد بر راه سلامت و سداد آورد و بر ...

٥١٢

نعار قلم داد سر امتثال بر خط فرمان نهاده خامه شکسار در بیان لطافت نگار گرفت صلکتاب
بحمد و سپاس حضرت آفریدگار و تحیت و درود بی حد بر سرور اخیار و ابرار علیه و علی آله الکرام و صحبه الکبار
افضل الصلوة و اکمل التحیات توشیح ساخت — بیت — سر نامه کرد آفرینندهٔ خدای : که او دست گیرد به هر دو سرای
خدای که عالم بفرمان اوست : زمین و زمان غرق احسان اوست : ثنای خدا را برای زرین : در و دو بر ساحت نیم القرنین :
در آن بی رقم زد و کلک سر : نهنگا که برجان بد سیرتر : خطاب سوار عتاب بتیز : تو تیغ الماس کین کرده تیز :
عنان یکباره تهدید و بیم : که کرده دل از خواندن آن دو نیم : و سخن را بر مضمون فرموده رحم الله امرا عرف
قدره و لم یتعد طوره پاس اندر خت مخلص اگر خدای بر بنده رحمت کناد که قدر و پایه خود بشناسد
و پای از حد خود فراتر ننهد امروز بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان ثابت و بسیط
روی زمین جولانگاه لشکر و ایالت فرمان سلاطین عالم ملوک اطراف مطیع اند و منقاد و امور سلطنت و فرمان
روای جاری بر حسب ارزو بر نهج مراد سروران آفاق او امر و نواهی ما را گردن نهاده و گردن
کشان جهان در آستان اطاعت ما بر ایستاده — بیت — ز دریا به دریا سپاه منست : جهان زیر بر کلاه منست :
ملوک زمان صف زده در برم : بسیط زمین تنگ بر لشکرم : بروی همی حکم راندن تحت : که از جان زمنقاد فرمان ما است
کوه گران سنگ یک حمله سپاه ظفر پناه ما را تاب نمی آرد و گردون گردان سر متابعت ما بعنان امر ما برگیرد
حرج فلک از نه برد ادام گردد قطبش بار مجور شش خم گردد و حال نسب تو که منتهی بترکمان کشتی بان است بود
برای تیر بارد ششت محتاج بیان نیست — بیت — چه حاجت که گویم تبار ترا : شمارم نهان آشکار ترا :
همه مردم روم تا مصر و شام : شناسند اصل ترا خاص و عام : همان بهتر که کشتی سودای محال را که در غرقاب
غرور و پندار افکنده بادبان جرات و جسارت فیروزی در ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه
و ندامت بیندازی تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبت و غرق دریای محنت نگردی عاقبت
استماع می رفت که با قامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته و بعون لشکر فرنگ بازوی جلادت گشوده
و در آن سبب اصفهان توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاص بآن نیت که چون آن
ولایت از بعوز اسلامت بهشت باشد و ارض روم منصور غبار تفرقه بردامن روزگار

ی

١٤١

اهالی آن دیار شنیدند که همچنین غزو را باعث موجب ملالت مسلمانان و ملال دهان گردد و زنهار زنهار
طریقه وداد پدران خود نگهدار و پای پندار از گلیم قدر خود در از تر مکش — کبوتر خون خود ز ترک بازی مکن :
که کنجشک با شاهین بازی کنی : چرا همچو خود را اندازه نگاه : مکن چهره بخت خود را سیاه : مپای از اندازه خود برون :
که افتی بجاه جاه سر نگون : بعد از این اقدام غرور پیرامن فضول گرد : که شیع مهر تیز و نیقوس ناقوس سرد :
فوای اطراف کری ان التعابه تیغ القری بگوش هوش شنود و عقل را کار فرمای و مواد ترکو الرگ
با ترک کم نصب العین در ساخته در فتنه بر خود مگشای — بیت — مکن الحذر گر خرد هست کس :
بدین رهنمون تو دوست بس : ترا با من این سرکشی از کی است : خرام افکندن را راه راست : چه سودا فتاد است اخی ترا :
سها از کجا آفتاب از کجا : اگر پشه را تاب عنقا بود : سزد گر ترا کینه با ما بود : کجی صوره آیین بر خود شود :
که بازو بروزی ابر بشود : تو در شهر روم گردیده : بزرد دلیران کجا دیده : بیکار را بخت ابر تو نیست :
رساند وی دعا تو نیست : شنوده کا نهانه مردی نشست : اگر شیوه ای تو گفتم درست : مجو رزم سلطان پیروزی مور :
بلا بر سر خود میاور شور : کبوتر که پهلو زند با عقاب : نیفتد سر و فتح از راه صواب : شغال ار کهند پنجه با شیر بر :
سر بخت خود را در اندازد : بیست چو ای هستی ای فرد : مرتیشه از جان بپای خود : کجا بار کیم هی ای دادر :
که می کند چون تاتی همسری : ولی از تو اینها نشاید عیب : که مست از خرد ترکمان ای صهیب : چو خلد آن بود گرداد سیاه :
مباد الکه من کنم رخش تاب : که بر هم زنم آسمان زمین : منت الحجه جنت دادم پیام : تو دانی بخیر خود والسلام
و چون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح و محلی گشت و در صحبت معتمد کاردان امیش ایلدرم بایزید
فرستاد و ایشان را از برق مرحمت سیر استعاره کرده روی بصوب روم نهاده و چون مقصد
رسیده مکتوب بر ساعد ندماد ای رسالت و پیغام قیام نموده بود سودای محال در
دماغ قصر رو هوش از آن غلبه داشت که بلعاب خامه و جلاب کتاب خطاب تسکین باید کوتاب
نا صواب مشغول شده و زبان جرات بلاف گزاف بگشاد که مدتیست که مرا مقابله و مقاتله
در خاطر است و اینک آن عزم جزم کرده برآنم که با لشکر جرار بی شمار توجه نمایم و اگر او پیش
نیاید با تبریز و سلطانیه بیایم — بیت — ببینیم تا دور گردون سپهر : کرا سر برآرد ز پستی بمهر :

و یاکرد نش چرخ ناپایدار گراکرد خواهد دریکار خوار گفتار در توجه حضرت صاحب قران
گیتی ستان بصوب سیواس بجهت تسخیر آن چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه
عالم پناه آمدند و جواب دور از صواب ایلدرم بعرض بندگان حضرت رسانیدند شعله خشم
پادشاهانه برافروخت و قهرمان قهرمات رایت عزم ایلغار روم برافراخت و چون هوا
اونک عسکر ظفرپناه گشت امیر الله داد که برحسب فرمان نادره دولت امیرزاده پیر محمد از ... بود
رسیده و او را بنه کرده بیاورد حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که در دیوان بزرگ امیرزاده مشار الیه را
یرغو برسیده چوب یاساق زدند و بند برداشته ملک شیراز دادند و از بیدآمیز نیش شیخ زاده فریدون و جمال کوهی ...
که بندگرده آورده بودند بیاساق رسانیدند و حضرت صاحب قران حضرات عالیات سرای ملک خانم
خانزاده و دیگر حرمان شاهزادگان با شاهزاده جوانبخت الغ بیک و دیگر در اریح سلطنت و جهانبانی
را در عهده ضبط و اهتمام امیرزاده عمر و برادر بزرگ امیر الله داد و مولانا قطب الدین حاجب سلطانیه
روان شدند و رایت فتح خنده فال سعادت و اقبال نهضت فرموده در کنف حفظ ذو الجلال روان شد در ظل
انوار رایات فتح آیات لشکری همه آراسته حرب کثرتی بی پایان مجموع سلاح ل و آهنین سلب ... ی
جلادت ... آوردند بیت جو دریای دمان لشکری فوج فوج : دو ده هر سواری یکی تند موج :
بموج اندرون نهان کین نهنگ : ز شمشیر دندان و از تیر جنگ : سنانها بر اندر افراخته : بدوج بر ... نجوم
کمند ... ساخته و چون هوای آذر روم از غبار موکب کیتی عطر سای گشت و فضای بیابان بحر از خیم
و خرگاه مالامال شد طرق ... پیش آمده عسکر ظفر شاه سوست ... دولت بیاطوس ... گشت و
بعد از دو روز از اردوی کیهان پوی از صدای طنطنه کورکه کوچ بحرکت در آمده و چون از ارزنجان گذشت
حضرت صاحب قران در افتتاح محرم سنه ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرموده بسیواس آمد بیت
خود و نامداران برکینه جوی : سوی شهر سیواس آورد روی : همی شد آوازتاتا و دهل : بجنبش سپاه اندرون کوس پیل :
بلرزید زمین پشت را کار گاه : نماند از هوا یاد کم شد راه : ز جوش سواران و از گرد پیل : زمین شد بگرداو دریای نیل :
چنین تا بیامد بر شارسان : که سیواس بد نام آن خارسان : سوی شهر چون لشکر اندر رواز : سپه چون زدست و شیب و فراز :
بر او رده ... سر برلو : بر از مردم سازجنگ و نوا : کشیده سراپرده اندر رکاب : زعاران ... افکنده در قعر آب

بحج

بحج از همه شهر بر شد خروش : ز جوش سواران باز آمد بگوش و در ان محل از اخبار مهمان مسامع علیه پیوست
که ایلدرم بایزید سر جودر الکرجی با تورتاش که در آن عهد از عظماء امراء روم بمزید شجاعت و جلادت شهرت
امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری که آن برسم مقلاع سیواس فرستاده بود از استماع توجه رایات نصرت آیات کاران
بنا بشان تزلزل پذیرفته بطرف روم روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر روانه شدند و دیگر امراء قشون و لشکریان بایلغار از عقب
ایشان روانه شدند و از قیصریه گذشته بایشان رسیدند و همه را متفرق و پراکنده کرده ایشان و عام آن حدود را
تاخت کرده بباد تاراج بر دادند بیت چون شتافتند آن سپاه گزین : بدشمن رسیدند با تیغ کین :
بی افکندند بر خاک پست : گریزان شدند آنکه از تیغ رست : بهم بر زدند آن بر و بوم را : بشد زمرزبان قیصر و روم را
و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس بعسکر ظفر قرین پیوستند و سعادت بساط بوس
مستسعد گشتند و شهر سیواس را باره ای بنایات محکم و استوار از اساس تا کنگره مجموع سنگ تراشیده یک
دو گز و سه گز و زیاده بود و غلظتش یک گز و زیاده و پهنای پای دیوارش ده گز بود و سر دیوارش
شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و هفت دروازه داشت و بانی علاء الدین کیقباد سلجوقی بود
و در جانب شرق و شمال و جنوب که در طرف تبریز بود خندقی عظیم پر آب داشت چنانکه نقب زدن اصلا میسر نمی شد
که چون یک گز می کندند آب بر می آمد لیکن در جانب غربی آن شهر که محل نزول رایات فتح آیات بود نقب
بردن صورت می بست و در اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم آنجا داروغه بود و چهار هزار سوار کاری خود را
در شمار رستم و اسفندیار می پنداشتند داشت و سیاه شهر و بکار حرب و جنگ مستعد و مهیا آماده شده بود
حصار حصین بود بر ساز برگ : سپاه اندرون دل نهاده بمرگ : در از آهنی باره از سنگ بود : حصار بیاراز جنگ ... بود
عساکر ستاره شمار گرد و فا قنذار در اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختند و در مقابله دروازه
عراده ها برساختند بیت بدو ساخت از هر طرف منجنیق : بنای آن باره با سلیق : بر آمد ز هر سوی رستخیز :
ندیدند جای گذار و گریز : و در آن جانب شهر که نقب زدن ممکن بود نقب آهین جنگ در تنگ مشغول شدند
و از جانبین نرم ازمایان صاحب شجاعت کرکن و بازوی جلادت گشاده داد مردی و مردانگی
می دادند و جنگهای عظیم واقع می شد بیت زبر آسمان بد از تیره گرد : زمین گرد دریا شد از خون مرد :

پر از نار بران شده اسمان پر از شیر غران همی زمان و بعد از چند روز که نواتر سنگ و عراده و منجنیق
بارهای اختلال پذیر شده بود و نقبها تمام گشته و بر چهار سو چوب که همه شعله قهر برافروخته و بهانه آتش در نقبها زده
و برج و باره رخنه اهل حصار را دود و دهشت و حیرت سر بر آمده مردمک شد که عساکر کشورگشای ظفر در آید مصطفی ارغا که از
جراحت برهم نصیحت خانت از سر عجز و اضطرار بپای کنت و انکسار بیرون آمده و جمیع اکابر و اشراف و سادات و قضاة و علما
و مشایخ رومی بمعبد درگاه اسلام پناه آوردند و با جرار سعادت بساط بوس مبادرت نمود ـــ چهاره بند شهری و لشکری
گرفته زنهار و خواهش گری : بر آستان درگاه شاه آمدند : ثناگستر و عذر خواه آمدند : خروش آمد از کوزکی خرد و کلان
همه سود برناشده انجمن : و بر رای لازم الاتباع نفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند
و لشکر ظفر قرین ساکنه بی دینان ارمنی نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان اطراف بدانند که در شهر مخالف نشسته بوده
و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال برآورده بودند حکم صادر شد و جارچی اسپاهی را
بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سیاست زنده در چاهها کرده بخاک بینباشته تا عبرت دیگر قالغان گردد
و فرمان لازم الاذعان صادر گشت تا حصار سیواس از لشکر دنا اساس ویران سازند و حرم موده بازمین هموار ساختند
شد از قهر سلطان مالک رقاب حصار و حصاری چو ان شتاب و در اثنای محاصره [illegible] سلطان احمد
با جرایوسف از بغداد گریخته متوجه صوب روم اند حکم واجب الاتباع صدور یافت که فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان
شوند و چون جنگال امر مبادرت نموده با عوق در رسیدند دست جلادت بنهب غارت برگشادند و خواهر
بزرگتر سلطان احمد و زنان و دختران ایشان را اسیر و دستگیر کردند و او بعون حیله جان از آن ورطه بیرون انداخت
در بروم سلطان یلدرم بایزید انداخت و رفت و سپاه ظفر پناه او سالم و غانم مراجعت نمودند گفتار

در توجه حضرت صاحبقران بجانب ابلستان

در ان زمان که صاحبقران گیتی
ستان بتسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اراذل و اوباش ان ابلستان از غایت جهالت و بی باکی می آمدند
و بهادران لشکر مظفر لوا را در دیده می بردند غافل از اینکه بکار بیشانی بیز خار بدن و با خرطوم فیل
بازی کردن در هلاک خویش کوشیدنست و زهر هلاهل بهندشت باطل نوشیدن ـــ کس نکاود [illegible] :
بکند جنگ سنگ کس باید : لاجرم چون رای کشورگشای از قضیه سیواس فراغ یافت عنان انتقام بجانب
ولایت ابلستان معطوف گشت و طهرتن را با برلیغان باز گردانید تا بانضباط سرحد قیام نماید

وامیرزاده

وامیرزاده شاهرخ بر حسب فرمان قضا جریان برسم منقلای روان شد و امیر سلیمان شاه و چند
میر دیگر با فوجی از لشکر فیروزی از کمر را گزیده بودند و قلی کرده علامت رکاب سعادت مصاحب
شاهزاده مشار الیه مامور گشتند و چون شاهزاده و امیر بایلغار شتافتند و بابلستان رسیدند جماعتی که ایشان
از استماع توجه ایشان شهر گذاشته گریخته بودند و در کوهها و صحراها پراکنده و سرگشته جمعیت
خسروانه شاهزاده شجاعت آیین رخش جلادت بمهمیز کین تیز کرده تعجیل از عقب ایشان راند
و چون سپاه برام انتقام بآن قوم شقاوت فرجام رسیدند و ایشان از بیم جان جنگ اضطراری
یازیدند از گرد راه اشک همه را غبار آسا پراکنده گردانیدند و بسیاری از ان خاکساران
بی آب را باب تیغ بر خاک انداختند ـــ بکشتند گردان کشورستان : بتیغ سیاست
بسی ترکمان : شد از خون دشتی همه لعل فام : نهنگان ازین سان کشند انتقام : و اسب و شتر
بسیار و گاو و گوسفند فزون از حد و شمار بحوزه تاراج لشکر منصور در آمده بمعسکر نصرت پناه
پیوستند و حضرت صاحبقران قاصدی با مثالت نامه بملطیه فرستاد و ایشان را باطاعت
و انقیاد دعوت فرمود و پسر مصطفی حاکم سیواس که در انجا داروغه بود از سر جهل و بلاهت
که لازمه سرشت ترکمانست و اهل روم اکثر از آن طایفه اند قاصد را محبوس گردانیدند
و از رسیدن این خبر نایره غضب خسروانه اشتعال یافته رایت فتح منوط الجانب شد
و چون مسافت یکمنزل فوج از عساکر گردون شکوه امتثال و اتباع او بوده ان روز برگشتگان در شب تار فرار
اختیار کرده بگریختند و چون آستان نصرت شعار سایه وصول بر ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز
در روز آن را مسخر گردانیدند و گرجیان و ارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانان را امان بخشیدند و مال امانی
بستاندند و بلشکریان داد و حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و دیگر امرا ایلغار فرمان داد و با همه
در باب اظهار آثار شجاعت و جلادت و اصرار در اقامت قهر مخالفان و ایقاع سیاست
سعی بلیغ و از هر تومان جمعی همراه ایشان کرد و امیر با سپاه مظفر لوا پای امتثال در رکاب استعجال آورده
و عنان اذعان بصوب [illegible] تافته روان گشتند و تا قلعه کاخته تاخته رایت غلبه و استیلا برافراختند

وسهیل نهب و غارت در افراز و نشیب آن حوالی و نواحی انداختند
سپاه ظفر قرین بشتافتند: خداوندان برکرایشند: بهر جایکه آنکه اندیشه: ز چنگال تاراج ایشان برست
وازحد و ملطیه تا آن مواضع قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر و عنف بعضی بطوع و انقیاد و چون
تمام آن ولایت را بغارت دادند و کردان سرکشان در ربقه مطاوعت و بندگی کشیدند با غنایم
فراوان و اموال بی پایان بازگشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند عواطف و مراحم
پادشاهانه ملطیه را با توابع و ضمایم بقرار بکماش ارزانی داشتند و نیروی اقبال بی
انتقال در اندک زمانی سرحد مرده مملکت روم و شام بحوزه تسخیر و تصرف اعوان دولت
قاهره درآمد و طنطنه صیت این فتوحات در جنبات خافقین افتاده دل و دیده ملوک و
سلاطین عالم را از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت و الله یؤید بنصره من یشاء

گفتار در موجبات توجه صاحب قران انتقام بجانب شام

از عروه در حکم و اسرار که غواص بحر ما کذب الفواد اوست علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات از قعر محیط فطنت علم الاولین و الاخرین برآورده و زیور مجره سعادت است
رفیع مقدار ساخته جواهر زواهر این کلماتست که اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره
سلب من ذوی العقول عقولهم فحوای ظاهر این حدیث را ملخص آنست که چون خدای تعالی
خواهد که حکم خویش را انفاذ بخشد و قضیه که تقدیر فرموده باشد واقع گرداند عقل از عاقلان
بازستاند و منهج صلاح و بهبود از نظر بصیرت ایشان بپوشاند تا باندیشه ناصواب خود
بکارچند قیام نمایند که موجب وبال و نکال ایشان شود و آنچه اراده الهی ببودن
آن تعلق پذیرفته باشد وقوع یابد و از جزئیات این سر بدیع که لسان معجز بیان ما ینطق عن
الهوی ازان خبر داده آنست که منشی قضا خامه جف القلم پس از انتقا رعیون حوادث
از مناشیر عدم رقم زده بود که اراضی و دیار شام دران ایام معرکه کتایب قهر و انتقام
گردد و حکام و ولاة آن ممالک را از آفت سیل نظر غرور چشم خرد بی نور ماند و از

جاده سداد و رشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند از انجمله در شهور
سنه خمس و تسعین و سبعمایه که رایت نصرت شعار سایه فتح و فیروزی بدار السلام
بغداد انداخته بود حضرت صاحب قران بعد از تسخیر عراق عرب شیخ منصور فاضل
اصیل از مشایخ ساوه که دراعه حسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته بود برسم
رسالت با جمعی بحاکم مصر برقوق فرستاد چنانکه در قضیه بغداد اشارتی بآن رفته
و چون شیخ مشار الیه برحبه رسید نایب رحبه و شناخت او را در آنجا برسم معهود
موقوف داشته خبر بمصر فرستادند برقوق از نقصان خرد کمال باغوا سلطان احمد
جلایر و تبعیت ایشان امر کرد و ما الله رنجانیدن بهیچ قاعده و رسمی از قواعد شرعی و سیاسی
و رسوم ملکی و ملی روا نیست آن بزرگ را با جمعی متنفذ ظالم و بی باکی بکذرانیدند و از وخامت
عاقبت چنان امری خطیر شنیع نیندیشیدند و العجب که حکایات حکم سلطان محمد خوارزمشاه
درباب کشتن ایلچی و بازرگانان پادشاه جهانگیر چنگزخان و مآل آن که بتخم الجامد و
بالیها قصه فی شرحها طول شنیده بودند و امثال این حسی از شواهد و امارات سلب عقل
تواند بود که مضمون حدیث مبارک افصاح ازان نموده قضا چون زگردون فرو
هشت پر: همه عاقلان کور گشتند و کر: و دیگر آنکه چون صاحب قران گیتی ستان ممالک
آذربایجان و عراق عرب را تحت تصرف و ضبط درآورده عنان عزایم خسروانه
بصوب دشت قبچاق و اراضی روس و چرکس و سایر بلاد شمال معطوف فرمود ایلتمش
قوچین را که در قلعه اونیک گذاشته بود در زمان غیبت و بعد رایت نصرت شعار محاربه
باقرا یوسف ترکمان اتفاق افتاده بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بند کرده
بمصر فرستاد پیش برقوق و برقوق حبس و توقیف او را ضمیمه جریمه سابق ساخت و از همه
غریب تر آنکه صاحب قران گردون غلام از حد و ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج پسر
برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد مضمون کتابت آنکه

از بدر انواع حرکات ناپسندیده بظهور آمد از انجمله بعضی ایلچیان را
بی موجب فرمان داد اتمش که از بندگان درگاه ماست محبوس
گردانیدند و باز نفرستادند و چون او لباس حیات عاری باز سپرد پرسش
جزای او بدیوان قیامت افتاد توقع آنکه بر خود و رعایای مملکت رحم کنی
و اتمش را در زمان روانه این طرف سازی تا از طلائع قهر و انتقام سپاه نصرت
انتقام امروز سلامت اهل مصر و شام تمام نرسد و اگر بوسوسه شیطان لجاج
و عناد خلاف این معنی بخاطر راه دهی جمیع آن بلاد و دیار از گرد عبور عساکر
منصور ویران خواهند شد و وزر و وبال و خون و مال مسلمانان در گردن
در گردن او خواهد بود چون ایلچیان بحلب رسیدند و برسم معهود ایشان را
موقوف داشته بمصر فرستادند فرج بی فرجام بطریق نکوهنده پدر کسی
فرستاده ایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند

خطای عجب کرد صاحب خرد : عجب تر شمرد گرش نیک کرد : کسی را که بود شرف در نژاد :
نباشد عجب گر بود بد نهاد : نه بر قوت پادشاهی مصر نام : غلام بد خواه اش هم غلام :
غلام بد از هر کس بی تبار : چه گی کشته از بیخ خود چند بار : چو از دولت خواجه فرزند قرار :
کشند از نیام جیل تیغ غدر : ولی نعمت خویش را کشته زار : فلاح از چنین کس توقع مدار :
بری باکی و غدر شاهی گرفت : وگرچه چون الهی گرفت : ولی در تبارش چو شاهی نبود :
درو شیمه پادشاهی نبود : چه آید ز هر کس نژادی نژند : که باشند بر پاک رایان پسند :
چنین بود بر قوت یورش فرج : چو شاخ بد از بیخ بد رسته کج : بجز دی کجای بزرگشته شاه :
نیاموخته از کسی رسم و راه : نه بد زکار جهان بهره : نه هنگام رای و نه گاه نبرد :
همان به که سازم سخن مختصر : بد زاد بد بی بی هنر : نخوانی طوطی چه در خور نوشت :
درختی که تخمست او را سرشت : بباد آن آن کفتها سربسر : کرا اتفاق در انجاست چنینده تر :

وجوه

وچون شمامه خبر جسارت فرج بمشام شعور وقوف حضرت صاحب قرانی رسید
خشمی که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف اعلی آن حضرت بود بهمت
تزاید و تضاعف پذیرفت و چون ایلدرم بایزید وجود اظهار شجاعت
و صلادت و وعید و تهدید که بیشتر از آن زمان پیغام باز نموده بود اصلا در
عوض نیامد و درین مدت که عساکر گردون مآثر بتسخیر و تخریب سیواس و ملطیه و کماخ و
فتح آن نواحی و اطراف که مجموع داخل مملکت او شده بود مشغول بودند دم در کشید
و بهیچ نوعی متعرض نشد و جنبشی نکرد اول عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد
و امصار مصر و شام معطوف گشت ولامرالقضاء الله تعالی گفتار در توجه حضرت صاحب

قرانی گردون غلام بصوب ممالک مصر و شام

از ظرائف لطائف که مضمون عبارت میمون اشارت اعملوا فکل میسر لما خلق له علی قائلها افضل
الصلوات واکمل التحیات منطوی بر آن است که هر که برای شغل عظیم و امر جسیم مخلوق شده
باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست کفایت و اقتدار او بآسانی بر آید و اگر چه عقول
و اوهام دیگران آن را از محال افکار و از قبیل ممتنعات شمارد و ازینست که چون سابقه عنایت
ربانی حضرت صاحب قرانی را از برای جهانبانی و کشورستانی بخلعت ایجاد از ازل ارزانی داشته بود
و آثار که در آن امور از دولت او بظهور پیوست و رای طور اندیشه و افکار اهل روزگار بود
و از انجمله در آن هنگام که فرمانده مصر و شام زلات گذشته پدرش را ضمیمه جریمه خویش ساخت و بتوقیف
و حبس ایلچی آن حضرت جرات نمود و جبران جسارت خسارت مآل مسامع جلال نائره غضب پادشاهانه
شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت تصمیم فرمود امضای آن عزم و انتقام نمودند بر آن نسبت
با همه عالمیان امری بغایت خطیر هولناک بود امرا از نامدار و عظام رفیع مقدار از نوزده
عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاد و بعد از آن و بعد از مراجعت
مهمی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نماید در ظل رایت فتح آیت متوجه ممالک ایران
نشدند در غزوات گرجستان و تسخیر آن بلاد و قلاع و آن ولایت بکرات تاختهای مردانه کردند

دکوششهای عظیم و در عقب آن چون جزر فرقد فرسا انهبت و استعلا بر حد دوام انداخت
از سیواس تا سرحد نیمروزی دولت قاهره گشاده و داد مردی و مردانگی بداد و در این یلان روی توجه
بدیار بکر و شام آوردند بغایت صعب و دشوار می نماید چه در آن دیار شهر و قصبه بسیار با حصارها
رفیع و قلعهای منیع هست و کثرت لشکر و اجناد آنجا و بسیاری اسباب و تجملات ایشان تهر اعظم
دارد و در خاطرها وقع تمام اگر چنانچه رای عقده گشای اقتضا فرماید سپاه ظفر پناه را اجازت
شود تا بجایهای خود رفته چند گاهی بیاسایند و بعد از آن یراق تازه کرده با اهبتی که لایق چنان
ملکی باشد بیایند حضرت صاحب قران بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که
نصرت و ظفر عطیه ایست که از فیض فضل پروردگار قرین روزگار کسی گردد و غلبه لشکر و افزونی اسباب
در آن باب مدخلی بیش ندارد و بارها دیده اید و آزموده که عنایت کردگار کارها
دشوار بر ما آسان کرده است و چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلاء ما در آورده
همت بلند می باید داشت و دل در حفظ الله بسته صفحات جان و خاطر از نقوش یقین و اخلاص
نگاشت تا عون و تایید الهی مدد فرماید و کارها بر حسب دلخواه بر آید امرا مجموع
لب بدعا و ثنا بگشادند و کمر بندگی در میان جان بسته دل بر پرورش مهر و فرمان نهادند حضرت صاحب
قران گیتی ستان سایه التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت عزایم خسروانه باوج
فیروزی برافراخت طنطنه کورکه کوه زلزله در زمین زمان افکند عساکر گردون مآثر فوج فوج چون
دریای پر موج روان شدند — جهان چون جو از تخت شد سوی بهنی : بجنبید کفی سر الزمین
فرو دست دامن بخوار شد کرد : بلا بر نوشت آتشین نبرد : بیابان یکی گام بی مرد نه : همه موج
یک برج بی گرد نه
حوالی آفتاب ظفر بات رایات فتح انتساب.
عالی نفاذ یافت و امیرزاده شاهرخ با جمعی از عظام امرا بر رسم منقلای یلغار از پیش روان
روان شدند و چون بقلعه بهنی رسیدند و در حوالی آن حصار اطناب خیام بر دل در هم کشیدند حضرت صاحب
قران با سایر عساکر گیتی ستان برسید و بنزدیک قلعه در محل بلند فرود آمده احتیاط فراز و
نشیب آن حصن ثریا مناط را باز می دید آن حصن بود در میان دره بسیار آب باد و برجهاش

چون مصاعد همت و قواعد دولت آن حضرت در غایت بلندی و نهایت استواری حصاری از غلو علو بلندی
کنگره بر فوق فرقد سایس ایوان کیوان در خجلت و شرمساری اساس عمارتش بر سر کوهی قوی بلند ممهد
و مشید گشته و شرفات باره و برجش از طاق منطقة البروج گذشته **گفتار در فتح قلعه**
بهنی و عتاب **بیت** هر کسی کز تندش کشتی فلک را فرط چاک : از سمک بپیوسته ارکان
رفیعش تا سماک : بر فراز باره او پاسبان در تیره شب : ماه را چون شمع بیند در سوی مغاک : گر نشستی
ذاتش بر سطح دیوارش مگس : باشد از زمین بلندی در افتادی بخاک : عساکر گردون [illegible] کرده راه حیل شهر را
مسخر کردند و بیت غارت و تاراج از هم جدا [illegible] و در قلعه ارتیل ولات نام مقبل نامی در بر
سرانجام متصدی ضبط و محافظت آن اهتمام بوده و دیو چهره رشتی بر منجنیق بحکم حصن دیگر ساخته و بحصانت
و محکمی حصار مستظهر بوده از راه صواب بعید افتاده ساخته بودند و برافراخته سنگی گران از هوای بغی
طغیان بجانب آن حضرت انداخته شد در آن حال که صاحب قران بی همال احتیاط قلعه می نمود منجنیقی که در
که در میان آن ساخته بودند و برافراخته سنگی از هوای بغی و طغیان بجانب آن حضرت انداخته شد و آن سنگ
بنزدیک خیمه خاص بزمین آمد و از آن الم زده با اندرون خیمه افتاد شعله خشم خسروانه از آن جرات و بی باکی
برافروخت و یرلیغ قضا مضا صدور یافت که اطراف قلعه را بر امرا تخشی کرده حصار را در میان گرفتند
میان گرفتند — بهادران ممالک ستان قلعه گشای : بامتثال امر مبادرت نموده سه منجنیق از جوانب
حصار نصب کردند از آن جمله یکی در میان موضع که سنگی ایشان فرود آمده بود و اول سنگ که از آن
بینداختند نیرومندی دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمد و آنرا بر هم شکست و امثال چنین اتفاقات از ظهور
عنایات ظفر نوید فتح مبین تواند بود و در این اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمده بمعسکر ظفر پناه
ملحق شد امرا و دلاوران رزم آزما از هر طرف جنگ انداختند و نقبیان بکار در آمدند و بنیاد حصاری [illegible] را
از جمیع جوانب مجوف ساخته باره و برج آنرا که از زخم سنگ منجنیق برابر زده گشته بود بر چوب کرده تیر
از دست ایشان واقعه شکل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاد دیگر کس [illegible] اعلی فرستاده و اظهار عجز و اضطرار
کرده عرضه داشت که هیبت شکوه سلطنت و جلالت آن حضرت قوت تدبیر [illegible] از راه [illegible] بیچارگی
مراحم ملوکانه پادشاهانه شفیع می سازم که بنده فرومانده را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکی در گذرند
و ما [illegible] که در درگاه عالم پناه تفاوتی ندارد بگذرد حضرت صاحب قران قبول نمود که بعد از فتح قلعه آزادم

که اگر پشه از آن لشکر برخیزد این حصار بحصانت و محکمی شهرتی دارد شاید که بعضی مردم
کوته نظر تصور کنند که سپاه ما را از گشادن آن عجز بود بیت مدار اندیشه دشمن جهانجوی را
ز بندی که کس گمان برد و روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثلث و ثمانمایه فرمان شد تا نقبها را آتش دهند
و چنانکه افتادن که وقت از نشانده آن حال خوف و هراس در دل اندرونیان استیلا یافت و ارکان
ثبات و قرار متزلزل چون برج و باره حصار یکبار انهدام پذیرفت در زمان قضاة و ائمه
و سادات را که در جوف گنبد بود با انواع تحف و تنسوقات و مراکب که در قلعه بود در بزم شکستگی بدین در
فرستادند و شاهزاده شاهرخ را شفیع ساخته بعرض همایون رسانیدند که مقبلان درگاه
بندگان این درگاه‌اند از جهت گناه خویش زرد روی و نامه سیاه زبان بکلمت و انکسار
باعتذار و استغفار گشاده امیدوارست که مرحمت بی دریغ فریادرسی فرموده او را
بجان امان بخشد عواطف حضرت صاحب قرانی او را با شاهزاده را بخشیده شفاعت
ایشان را بکرات قبول تلقی نموده و زلات همه را عفو فرمود جماعت فرستادگان دعاگوی
و ثناخوان بازگشتند و سر سبز و روی نقره در زر فرخنده القاب جلالت انتساب آن حضرت زیور
بستند و چون از آن مهم فراغ واقع شد اردوی کیهان پوی از اغرلوکور که کوچ در حرکت
آمده و عنان توجه بصوب عینتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت بغایت حصین
از هر دو جانب بیرون و اندرون از سنگ سفید تراشیده بر آورده و خندقی که عمق
آن سی گز بود و همچنان متاده گز براس حفر کرده و لولی روان بر بالای آن مرتبه ساخته
خاک ریزش که از سنگ بود مخفوف کردانیده چنانکه سوار در روی توانستی راند و تیراندازها
کرده شده و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بر آن حصار انداخت شهری یافتند
مشحون بنعمت فراوان از غله و میوه بی پایان اما بزرگان و ارباب ثروت و تمیز
بحلب گریخته بودند و جمعی رعایا دروازه بسته همان که موکب همایون برسید
شهر سپردند و این هم ضمیمه دیگر فتوحات شد و من الله النصر و التأیید

گفتار در توجه موکب گیتی ستان بشهر حلب و فتح آن

و حضرت صاحب قرانی از میامن کمال محبت و ولاء و تولا با دودمان متعالی شأن
قابل نصرت بالرعب مسیرة شهر علیه افضل الصلوه و اکمل التحیات داشت
از آن معنی حظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره‌مند بود و رایات کشور
گشایش بهر صورت که توجه می‌نمود بیم و هراس در دل ملوک و سلاطین
آنجانب بنوعی مستولی می‌گشت که از غایت دهشت و حیرت لجه صواب
از نظر بصیرت ایشان محجوب می‌ماند بیت کسی را که از بیم شد دل زجای
زحیرت نداند صواب از خطا از آنجمله درین وقت که اردوی ظفرمآب
در حوالی و نواحی بهنی و عینتاب بود حاکم حلب تمورتاش در قلق و اضطراب
افتاد و بجانب مصر که تختگاه آن ممالک است خبر فرستاد و از آنجا حکم شد
که مجموع عساکر و اجناد دیار و بلاد شام با ترتیب و اسباب تمام از هر
مقام سوی توجه بحلب آورند و بر وفق این تدبیر که تعدیه بران مبحث شد اول
که ملک الامراء دمشق بود با لشکر جرار بحلب آمد و همچنین از حمص و
حماه و انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و
کرک و قلعه الروم و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف
امرا و سرداران اهبه و سپاه و مقاتله مهیا و آماده داشته فوج فوج
متوجه آنجانب شدند و باندک زمانی سپاه گران در حلب جمع آمد بیت نهادند
رو لشکری پر شغب ز هر مرز و هر بوم سوی حلب ز هر سو گروهی فراز آمدند
قضا را بجان پیش باز آمدند ز اعیان با نام صد بی‌هزار ز آحاد لشکر برون از شمار
ز اسباب آئین چه رانم سخن که هر چند گویم نیاید بن بعد از آن اجتماع تمورتاش
که ملک الامرا حلب بود و بمزید عقل و کیاست از سایر اقران و امثال امتیاز داشت
و با دیگر امرا بساط مشورتی گسترد که این هنر سر کار نیست که ما را است داده پیش از

وقوع این واقعه دیدی باید تأمل می‌باید کرد چه این صاحب شوکت که متوجه این طرف شده
دولتی عظیم دارد از دو اتباع او آثار غریب و امور عجیب ظهور میرسد و تا غایت
هرجا که توجه نموده و اگر شهر بوده و اگر قلعه انتزاع کرده و گشوده و هرکس که
بوی مخالفت ورزیده پشت دست ندامت بدندان دریغ گزیده و جزای آن ببدترین صورتی
دیده و کشیده اندیشه کنید که مملکتهای وسیع چون خوارزم و بلاد ترکستان و خراسان
و زابلستان و هندوستان تا انتهای گنگ و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان
و گرجستان و آذربایجان و دیگر دیار با جمیع توابع و لواحق از قبضهٔ تسلط
و استیلای پادشاهان معتبر و سروران صاحب شوکت بامور باندک زمانی استخلاص
نموده و در تحت تصرف و اقتدار خود قرار کرده که شهری را یکی از حاشیه‌نشینان
باچند نفر از نوکران خود نگاه میدارد و در ایران و توران کس احتمال ندارد که سر
فضول نباختن خسارت بخارد و امثال این امور تأییدی عظیم از جانب حق تواند بود
بیت خدایی بود این چنین کارها خدای آزمایی نباشد روا آنچه بخاطر من می‌آید آنست
که از راه طاعت و مصالحت درآییم و سکه و خطبه او بنام رائیم و سادات و ائمه
و علما که غیر ازین طایفه جیشی و وقعی ندارد وسیله سازیم و آنچه توانیم از تنسکها
لایق و تنسوقات موافق بفرستیم باشد که بحسن حیل چنان توان ساختن که روی
توجه ازین دیار بگرداند و این مملکت بسلامت بماند شعر که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت
روان کرد دریت [?] بفیروز بخت قوی دولت تیز کرد آتشیست که خشم سوزنده
چون آتشیست نباید که آن آتش آرد شتاب که ننشیند بدریای آب
و چون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی بهره بیشتر داشتند
رای او را استحسان نمودند که طریق صواب آنست و غیر ازین نه لکن اکثر
ایشان از بتحصیص [?] شدن حاکم دمشق دماغ از بخار غرور آشفته بود و بخت گران خواب

بربستر.

بر بستر جهل و غفلت خفته گفتا که او را اهی بامن سلامت می‌بیند وقتی نهاد تند و زبان
لاف بیهوده گزاف گشادند که من باب غایب هرکه دل بترساند از یافتن مراد
محروم ماند این مملکت با دیگر ممالک که تو برشمردی چه نسبت دارد و شهرهای ایشان را
از گل و خشت برج و باره می‌باشد و حصارهای ما از سنگ خاره و از جوی در آن چندین
شهر سکین حصار پراز ذخایر و اسباب حرب و کارزار در تصرف ماست
که اگر یکی از آن خواهند که بجنگ بستانند بسالها میسر نگردد و این چه وهم است
که بخاطر خود راه داده اید و اگر اندیشه شما از کثرت ساز و سلاح ایشانست
و سپاه و لشکریان در اینجا نیز بحمد الله تعالی بی تفاوت میان ما و ایشان که تنها
دمشق و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی درین مملکت بغیر از شهرهای معظم
شصت هزار قصبه و ده در قلم آمده اگر از هر موضعی یکی نفر مرد بیرون آیند
لشکری جمع شود که در هیچ عرصگاه نگنجد و با این همه پناهگاه ایشان رسیمانست
وگر پاس و حصارهای سنگ کشیده از کنگره تا اساس چون قلم تقدیر بول
وغرور آن سرکشان تیه جهالت و غرور حیران یافته بود هرچند تمورتاش
و بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که مآل جنگ و جدال کس نمیداند که بچه رسد
و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهبت غیب بکدام طرف وزد
طریق مجاملت و مصالحت سپردن و کار خود برفق و مدارا پیش بردن بسلامت
و نجات نزدیکتر مینماید بیت شنیدم ز دانای فرهنگ دوست که در کارها
رفق و نرمی نکوست بنرمی چو کاری توان برد پیش درشتی مجوی از اندازه بیش
جماعتی مغروران برفکر فاسد خویش اصرار نمودند که در امثال این
وقایع ثبات و تهور مردانگی بکار آید که از عجز و بددلی و کسل خبر فساد و
فتور و خلل خبر یافتند بعد از گفت و گوی بسیار امر بران قرار یافت
که از شهر بیرون بروند و پشت استظهار بضمانت شهر و حصار باز داده شهر را

بزخم تیر و ناوک از تعرض معارضان نگاه دارند یعنی بیت بباره و برایم باتبر و سنگ
برانیم خصم ار بود چون نهنگ کمان گوشهای سوی گوش آوریم ز پیکان ناخون بجوش آوریم
بسازیم رزم و بروز ستیز گذارن بار گویند تا رستخیز و از این جانب صاحب قران
گیتی ستان بالهام دولت ثابت ارکان از عتاب کامران و کامیاب نهضت
فرمود و بعد از یک دو کوچ شش هفت فرسخی زکار تمکین و وقار گران کرده عنان صبر
کشیده میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخ حتی کوچ میفرمود و بعد از نزول فرمان
واجب القبول نفاد مییافت و گرد اگرد معسکر ظفر قرین خندق میکشیدند
و از توراها حصار گونه پیرامون آن میکشیدند چنانکه یکروزه راه بیک هفته قطع
کرده شد و در هر منزلی شرایط حزم و احتیاط مرعی گشت مخالفان چون بر لطایف
تدبیرات آن حضرت وقوف نداشتند پنداشتند که ایشانرا لشکر بیمی و اندیشه
هست و آن قوت و شوکت ندارند که زود پیش توانند آمد و بدان سبب دلیر
شدند و از آن رای که فی الجمله بصواب نزدیکتر بود تجاوز نموده باقدام
تهور از شهر بیرون آمدند و خیام دار و هام خطا فرجام بهوای سودای فاسد
و خیال خام برافراشته بیت کسی را که دولت بگردد ز راه براهی شتابد که افتد
بچاه روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق توپیل رایت گیتی فروز سایه قرب
وصول بحوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با نوکری چند خاصه
بقراول رسید با وجود آنکه بغایت غلبه بودند بی اندیشه بر ایشان جهت
و اول حمله سواری نیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت و او را دستگیر کرده
از میان معرکه بیرون آورد و نوکرانش نیز داد مردی و مردانگی داده و کسی را
بگرفتند و باقی لشکر چون آن دست برد بهادرانه که هرگز مثل آن ندیده
بودند مشاهده نمودند مجموع روی بگریز نهادند بیت چون بر افروخت آتش جنگ
حلبی شیشه شد حریفان سنگ هر شکستن چه باشد چاره حلبی چون فتد بر و خاره

و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت کس چون فتنه لشکر گران بمقابله
ایشان در آمدند و جنگ عظیم در پیوست و بعد از کوشش بسیار از طرفین
بساط محاربه بقیام بر چیدند و هر کس بمحل خود باز رفت روز دیگر بعضی از بهادران
لشکر نصرت شعار سوار شده در مقابل مخالفان بایستادند و کس را مجال آنکه
یکقدم پیش تواند نهاد ندادند سیوم روز چون افراسیاب مشرقی انقلاب آفتاب
تیغ ظفر تاب از نیام ظلام برکشیده بمیدان خرامید و سپاه بیشمار کواکب را از
شام تا آخر بام مصر فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت و احتشام ایشان
بود در روز بقاب شب رسانید بیت سیوم روز کافراسیاب سپهر براورد شمشیر رخشان ز چهر
دلیران شامی انجام تمام بجستند از بیم زرین حسام حضرت صاحبقران بتربیت
سپاه نصرت قرین و برافراشتن رایات رزم و کین فرمان داد بجنبید لشکر
رگه تا بمه گران گشت بال یلان از کره پر از تیر و شمشیر شد رزم گاه ز آهن قبا بایلان
بر آمد ز کوس کوه که غریو ز بیم آب شد زهره نزه دیو برحسب رای ممالک آرای
و فرمان قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر برانغار بعهده جلادت و اهتدا امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از اعاظم امرا و تومانات مثل امیر سلیمان شاه
و دیگر امرا و نامداران قرار یافت و در قبل امیرزاده ابابکر بود بیت برابر شهنشاه زاده کامکار
سپاهی ز کثرت برون از شمار گروهی جهانگشت جویای کین برابر ودی جرم در افکنده چین
و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر تومانات عالیشاه و امرای
تومان بنتی و سامان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و جرأت بظهور
رسانیدند و قبل ایشان سلطان حسین بود بیت شد آراسته لشکری کران
بل بیدل و دروغ الیتان همه بهر رزم آماده شیر بدریا همه نهنگ دلیر
و قلب سپهر اشتباه در سایه چتر آفتاب پناه حضرت صاحب قرانی از کثرت

اضاف و افراد از شمخ و جوشن و بسیاری بیه و ساز جهانبانی و ملکستانی جهان آشفته
می‌نمود و از جمله اسباب حشمت و مهابت صف فیلان کوه شکوه از بقایا غنایم و فتوحات
غزو دیار هند و دهلی که آیینی آراسته شد که ارکان تمکن و استظهار مخالفان چون دیوار
سست بنیان از صدمهٔ پهلوی پیلان بلرزه در آمد بیت سواد آهنین باره و بر پیل
همه برج آباره از زنده پیل همه پشت پیلان پولاد تن پر از آتش انداز و ناوک فکن
در آورده خرطوم پیلان بهم چو ماران جم اندر افکنده خم و بهنگام ترتیب لشکر منصور
و تعیین مواقع ساجدادگان بزرگوار و امرای رفیع مقدار بر جمیع مطالع لازم الاتباع
نفاذ یافت که یک تومان سوار از مردان کار بر بالای پشته که بر طرف رهست معرکه
واقع بود بایستند قرار برآنکه لشکر و قارگران دارند و از جای خویش هیچ نوع حرکت
ننمایند و اگرچه دشمنان انهزام یافته یکبار رو بفرار آرند و از آنجا سپاه و جناح
جلب شام با کثرت و فر و تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب بآیین ساختند
و صفها برکشیده رایت عناد و استبداد برافراختند بیت
سپاهی مرتب بآیین و ساز همه تنه‌اکرد و گش و سرفراز گردهی که هر یک به پندار خویش
که کین از رستم زال پیش بیاگند مردی بهنگام حرب نبرده دوار شیر غران بضرب
بهمبر غارید و پهلوی پور بنیزه دو ورکره سندان بروز و چون از جانبین و میزد رخروش
آمد و سوزان افزاخته خون حمیت در رگ مردی بهادران جوش زدن گرفت
بکوه اندر از کوس کین ناله خاست زپیکان در بابهمن ژاله خاست سوران شد آمد فرو
ساختند پیلان از کینها بر و ان جستند زخون چهره‌ها لاله کردار گشت سنانها زخونها
تیغ گلنار گشت زهر گوشه آورش سخت بود سرکار با کردش بخت بود و در بر انغار
امیرزاده ابابکر با به نصرت شعار کوشش‌ها مردانه نمودند و میسرهٔ مخالفان بعون
آلهی چون شکنج نظرابابکر فیروزه جنگ در آمد بمیدان کین بی درنگ

جهانگشت

جهان گشت بر چشم مکاشش بنفش بکنده کیسر سلاح و درفش بسر بر شده خاک و خون خوار سر
بکف جنگجویان گشته منشور مرگ و بهادران جوانغار بنیروی مردی سلطان حسین و امیر
جهانشاه میمنهٔ دشمن را از هم فرو ریخته پراکنده و متفرق ساختند بیت چو سلطان حسین
آن یل نیزه دار برآورده از اعدا بمردی دمار یکی جوهت زنهار و دیگر گریخت
گریزنده بر سوی بخت یکی ز آتش افکنده دیگر کلاه گریزان گرفتند بیراه و راه
و دلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده و نوک سنان
و سنان از دیده و سینهٔ معاندان نشانه نمودند و پیلان خورنق رزان جوی بنیان آتش
راندند بیت رخم کرده خرطوم پیلان کمند بپالیان اندر افکنده بند ز دندان بزخم
آتش افکنده همه خاک با خون برآمیختند یکی را بدندان برافراختند یکی را بزیر پای خود
شدن و تهور آتش را از مشاهدهٔ آن حالات ارکان تمکن و ثبات تزلزل پذیرفت
و عنان خرق بصوب دمشق آوردند و فوجی از لشکر عساکر منصور بتعاقب ایشان
رفته بسیاری از ایشان بقتل آوردند و بعضی را فرود آوردند و اسب و اسلحه بستدند
جنگجو از کثرت و اجتماع ایشان بسیاری بغیر از یک سواری که کوچکتر از این واقعه
بدمشق رسانید کس بسلامت بیرون نرفت بیت سبک رزم جویان شمشیر تیز
فکندند در شامیان رستخیز زچندان سپه یک دلاور نماند که آنرا بداد خلیشان سر نماند
برآمد ز شرق ظفر صبح کام شده روز فرمان ده شام شام و چون لشکر حلب انهزام
یافته روی فرار از اضطرار باندرون شهر و حصار آوردند در شارع شهر و دروازه
ازدحامی واقع شد که کس مجال گذار نماند عساکر دون ماثر از عقب ایشان لجام ریز
روان شده بهر که میرسیدند تیغ کین می‌گذرانیدند لاجرم از غایت هول و هراس
خندق خلق در خندق ریختند که از بسیاری مرد مالامال شد و تا نزدیک طاق دروازه
بالای یکدیگر افتاده مرده بودند و در تمام آن راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته شده بودند

که اگر کسی را قدرت گذار میسر می‌گشت پیاده بر بالای پیادگان میگذشت بیت چه پر چرد
هر پایه بر سپهر برافتاده برجای بر خون و گرد — همه دل چنان کم همه موج خاک
همه جام چون کام خاک — یکی در بر سر از کرب — یکی سینه سر افتاده خنجر بر پشت
فوجی از لشکر منصور بغارت اردوی ایشان که بیرون از شهر زده بودند
بیادرت نمودند و هرچه یافتند تاراج کردند — سراپرده و خیمه خواسته
سلاح و ستوران آراسته همه گرد کردند از اندازه بیش — چو امر کسی بود از آن باره هوش
وگروهی از بهادران و انبوهی از دلاوران روی طلب تسخیر شهر آوردند و در چاشت
روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمایه شهر را بنیروی دولت قاهره مسخر
گردانیدند بیت وزان پس بغارت نهادند روی — فتادند در شهر و بازار و کوی
برآمد ز هر کوی بانگ ستیز — چه در وجه دوله اکشته اهیر — بشهر اندرون آنچه شیخ و شاب
سپه هرچه از چارپا بد براند — نهان و آشکار آنچه در شهر بود — سراسر بتاراج بردند زود
چه از زر چه از سیم و نقد و رخت — ز ابرشم نرم و ابزار جنگ — بی چاپه و زیور بها
پر از گوهری قیمتی درجها — زرینه آلات و سیمین ظروف — نه چندانکه آید بوهم اندرون
زنقد و ز اجناس هر گونه چیز — که باشد بنزدیک مردم عزیز — **گفتار در جنگ قلعه حلب**
چون شهر شد و دمرتاش از عهده ترکش بهادران لشکر منصور بشهر گریخته از بیم
جان روان بقلعه در آمد و چه قلعه کوهی معمول از سنگ خارا سر باوج قبه خضرا
کشیده و در دامنش خندقی بعرض بسی گز تا به آب رسانیده چنانکه اگر کشتی بر آن آب
متمشی گشتی بیت زبالاش گفتی که در ژرف چاه — فلک خیمه و چرخ همت و ماه — ببالا شدی چرخ
از آن بر فراز — بپای سپه کی توان بر فراز — وخاکریز قلعه از لب خندق تا بدیوار
حصار مقدار صد گز بجص و بنوعی بصفات و محکم حصار کرده و تیز ساخته بود و امرا
که پیاده را صعود و اصلا متیسر نشدی وتمرتاش پشت استظهار بحصانت محکمی

حصا

حصار باز گشته اند و رایت تمرد و استکبار که باره بر افراشته و اهل قلعه
بجوش و خروش در آمده بباره و برجها تاختند و غریو نقاره و کوس در عالم انداختند
نفط باران از هر طرف دست تجلد بر گشادند و رعد اندازی آغاز نهادند
ز کین ابروی شامیان چین گرفت — سر باره از تیره بر چین گرفت — بجوشید باران
سنگ آفتاب — ز پیکان فیروز تخت بر عقاب — صاحب قران گیتی ستان بسعادت
و اقبال بشهر در آمده و در برابر قلعه نزول عظمت و جلال فرموده بر مسند سلطنت
و فرمان روایی متمکن شد و حکم واجب الامتثال بصدور پیوست تا عساکر گردون
پیرامن خندق فرود آمدند بزخم تیر هیبت صفیر تنگ کرده شد که کسی را از مخالفان
مجال آن نبود که سر از برج و باره بیرون توانند کرد بیت شد از گرد ره شیشت گردان گره
دهان کرده سوفار با پر زره — ز زاغ کمان گشته پران عقاب — دل دشمنان دیده شد پر ز آب
و برحسب فرمان قضا جریان نقبچیان چیره دست ببازوی قوت و توان جوانب
خندق را غربال مثال سوراخ کردند و باستظهار دولت قاهره پایدار و حمایت جمعی از
بهادران جلالت آثار بعضی از آب خندق گذشتند و بکار مشغول شدند بیت
کمر بسته پیشه وران — گشادند زخم تیشه وران — و در آن پنج دلاور از سرجان برخاسته
بپای تهور از دروازه قلعه بیرون آمدند و خوض حربی داشته سر طنابی که در بالای حصار
بدست مردم بود بمیان خود بسته تا در تندی خاک بزیر آمدند بی توهم و اندیشه
و تیغ کین از نیام انتقام برآورده بسوی نقب شتافتند بهادران لشکر منصور
که با نقبچیان بودند از نقب بیرون آمدند و همه را بزخم تیر بیدار ساختند بیت
دو خم کمان کاف و زه دال شد — خدنگ عقاب سبک بال شد — بهر کس که منقار او میرسید
روان مرغ از تنش تن می پرید — اهل قلعه از سهم آن دست برد چون بید بلرزیدند
و ایشانرا بطناب بالا کشیدند و بعد از آن کس را یارا نبود که از سوراخ بجها

نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و همگنان را یقین گشت که کار این دولت روز افزون
امریست آسمانی و حاصل ستیزه و عناد با آن خسارتست و بر نیستی حضرت صاحبقرانی
کس را برسالت پیش ایشان فرستاد با مکتوبی مضمونش آنکه تایید ملک منان جل سلطانه
جهانرا مسخر فرمان کرده است و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را بقبضه
اقتدار ما سپرده نه حصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع میشود و نه کثرت سپاه
و اسباب نکایت خشم ما را دافع اگر بر جان خود رحم کنید شما را به بود و اگر نه
در خون خود و اهل و عیال سعی کرده باشید و وزر و وبال آن اندوخته اهل قلعه را
چون چاره نبود ضرورت دامن گرفت دست قضا گریبان و شدون و تمور
تاش با سادات و قضاة و ایمه و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح خزاین برداشته
دروازه باز کردند و باقدام اضطرار روی انکسار بدرگاه عالم پناه آمده روی
عجز و ذلت بر خاک نهادند و یرلیغ مطاع واجب الاتباع نفاذ پیوست و شدون
و تمورتاش و قریب هزار نفر را از سرداران و لشکریان که با ایشان در قلعه
بر تومانات قسمت کرده مقید ساختند و چون قلعه با آن حصانت و متانت از
جلادت و تیر چرخیها در ان فتح آیین مجالست یافت یعنی کنگرها آن متین قلعه
کنده چون سر خجلت در پیش افتاد و رای عدوبند جهانگشای آتش
بوغا دوات دار را که در قلعه گرفته بودند بمصر پیش برقوق فرستاد و پیغام داد
که شدون و تمورتاش در دست بندگان ما اسیرند و خلاص ایشان موقوف رسیدن
المش است باین جانب او را بزودی بفرستند تا از سر خون این اسیران درگذشته
ایشانرا آزاد کنیم و بگذاریم و او را بموعد بی انجار فرموده بتعجیل روان ساخت و بقصد
تفرج و احتیاط بقلعه در آمده بعد از ده روز بیرون فرمود و امیر جهانشاه یدو و نره
قلعه نشسته بضبط اموال مشغول بود از غنایم قلعه که مالامال بود از خزاین قدیم که سلاطین

برزرگان

بزرگان ادخار نموده بودند و از کرایم اموال و اسباب حدیثه که اهل شهر در بیت
با جان کشیده چندان نقد و جنس تحت ضبط نواب کامیاب در آمد که از حیز شمار و حساب
بیرون بود چنانکه از همم ملوک و شیم پادشاهانه زیبد که جهانرا بتیغ بستانند بیدریغ
بخش کنند مجموع آن غنایم را بامرا و لشکریان ارزانی داشت و امرا و اثقال را باغروق
و اموال در قلعه حلب بگذاشت و سید عزالدین ملک هزارگری و شاه شاهان که والی
سیستان بود و موسی توی و بوغا و سلطان محمود پسر بیان تمور آقبوغا و سلطان ملک و جراد
و قوچین و پاینده جوره و شیخ عمر نواجی را بضبط و محافظت قلعه نامزد فرمود و بعد از
پانزده روز توقف در آنجا روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من الله
العون و التایید انه ولی حمید

گفتار در تسخیر قلعه حمی و ذکر فتح حمص

حضرت صاحبقرانی در آن اوان که اردوی کیهان پوی بظاهر حلب نشسته بود
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و میرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر امرا
برسم منقلای بایلغار بجانب حمی فرستاده و ایشان چون آنجا رسیدند حصار شهر نیروی دولت
قاهره بگشادند اما فتح قلعه اندرون شهر بواسطه آنکه بغایت حصین و محکم بود در توقف
افتاد چون رای کشورگشای عالم آرای از اتمام قضیه حلب بر حسب دلخواه دولتخواهان
فراغ یافت رایت فتح آیت در ظل حمایت تایید الهی بصوب حمی روان شد و در
اثنای راه سه چهار قلعه که در آن حوالی و نواحی بود بضربه جلادت عساکر گردون
مآثر مجموع مسخر گشت و چون چتر فرقدفرسای سایه وصول بر آن دیار انداخت اهل
قلعه حمی از بالای حصار شکوه شوکت و کثرت عساکر ظفر پناه از دور مشاهده کردند
بغیر از طاعت و انقیاد چاره ندیدند و از سر ضرورت مرتبه دست کمتر ایشان
بان رسید و از نشیمن ترکات بر گشتند و بپای تضرع و خضوع از قلعه بیرون آمده
پناه شاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند بردند و ایشانرا شفیع ساخته امان خواستند

مراحم پادشاهانه از خون ایشان درگذشت و مجموع غنایم و فتوحات آن دیار شاهزادگان
و امرا که ذکر کرده شد ارزانی داشت و مدت بیست روز در آنجا توقف نمود تا لشکر در عین
رفاهیت بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از تعب سیر بیابانی برآسودند و در آن
مدت دیوانخانه جهت نزول آنحضرت بنا کرده باتمام پیوست و شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت نیز از برای خود خانها ساختند بیت یک دو هفته که اردو مقیم گشت آنجا
شد آن مقام چو شهری پر از مقام بنا بعد از آن امرا بر حسب تقدیر و تدبیر دوراندیشی اندیشیدند
و بعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سالست که در سعی و پیوسته
تا غایت یا راه پیمودند یا در مقابل مخالفان در ضرب و حرب بوده و دشمنان بسیار
بسیار و اسبان آسوده در خانها نشسته اند اگر رای اعلی صواب داند از اینجا بساحل
دریا طرابلس کشیم و این زمستان لشکریان در آنجا استراحت نمایند و چهارپایان
بیاسایند و اول بهار از سر قوت و اقتدار توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم نقد این
تدبیر هرچند در نظر صیرفی خرد که ناقدیست بصیر سره می نمود بر محک ضمیر منیر العام
صاحب قران جهانگیر تمام عیار نبود و بدان التفات ننمود بیت شه شیردل خسرو پیل تن
دران داوری گفته با خویشتن صواب آنچنان که آرم شتاب که از رزم دشمن بتابند
صواب و از عزایم خسروانه رایت فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت یکی از
امرای بزرگ برسم قراولی پیش شهر رسیده و از خیراندیشی و نیکوخواهی خلایق مضمون آیه
کم نذیر مبین ابرسانیدند و اهالی آنجا را از وخامت عاقبت بترسانیدند و چون هوای
آن دیار از غبار موکب گردون اقتدار رشک نگار شد بصول اعیان حمص کمر مطاوعت
و بندگی بسته با پیشکش و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه شتافتند و رسم خاکبوسی
بتقدیم رسانیدند لاجرم عاطفت آنحضرت از اوج برج لطف و مرحمت پرتو امن
و امان بر آن مملکت انداخت و علاء اکبر را داروغه و حاکم آن ساخت بیت نصیحت شنو

از آموزگار

از آموزگار شده از بلاد و مفاسد کار **گفتار در فتح شهر بعلبک** صاحب قران
گیتی‌ستان بسعادت و اقبال از حمص نهضت نمود و پادشاه ظفرپناه طلایه نصرت
بیرنگ متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل هوای نمکساری مضرب خیام نزول
همایون گشت و در آنجا فرمان قضا جریان نفاذ پیوست و فوجی از عساکر گردون
مآثر بطرف ساحل صیده و بیروت بایلغار روان شدند و چون رایت نصرت شعار به بعلبک
رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در تعجب افتادند چه آنرا از سنگهای بزرگ ساخته اند
چنانچه سنگی که در گوشه دیوار قلعه بود و بطرف باغستان احتیاط کرده بودند از یکطرف
بیست گز بود و از طرف دیگر شانزده گز و ارتفاع هفت گز بگز شرع و بعلبک بواسطه
غرابت حصار و بلندی عمارت در افواه مردم چنانست که از مستحدثات حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام است و عاملان بطلان که با ایشان من محاریب و تماثیل بغیر آن قیام نموده اند
والله اعلم بحقیقة الحال و با این همه از فر دولت فیروزی اثر بلا هیچ رنجی مسخر شد و از بسیاری
غله و میوه و هر گونه نعمت لشکریان را وسعت عظیم روی نمود و بر حسب حکم واجب الاتباع
که از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا
با سی هزار سوار متوجه دمشق شدند **گفتار در توجه صاحب قران بجانب دمشق**
چون بعلبک نزدیک کوه واقع شده و در آن هنگام زمستان در آمده بود و برودت
هوا اشتداد یافته و برف و باران باریده در آنجا توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت
در روز یکشنبه نهم ربیع الاول بود که آفتاب بششم درجه جدی رسیده بود و از آنجا نهضت
نمود و بعد از قطع یک منزل بعقیده زیارت روضه مطهر نوح نبی علی نبینا و علیه السلام بکرک نزول فرمود
و بعد از زیارت آن سعادت و استفاضت انوار یمن و برکت توجه بدمشق آورد و در آن
اثنا جماعتی از عساکر منصور که بصوب صیده و بیروت رفته بودند آن اطراف و نواحی
را تاخت کرده سالم و غانم با سی غنایم بموکب گیتی‌کشای پیوستند و درین مدت که ابای شام

از توجه صاحب قران گردون غلام آگاه گشتند چون مستقر سریر سلطنت آن ممالک مصر است
امرا و اعیان همواره اخبار مجدد بعرض فرج بن برقوق که دران وقت صاحب تخت مصر
او بود میرسانیدند و پیوسته او را بعزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریض می نمودند تا
باغوای ایشان از راه صوب بغداد و ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و سپاهی گران و
کثرتی بی پایان جمع آورده با تجملی بیش از اندازه ادراک عقول و اوهام متوجه گشت
بیت برافراخت فرماده مصر و شام بازوی کین رایت انتقام روان جمع کرد از سر اقتدار
سپاهی بکثرت برون از شمار گردی دلاور که هنگام جنگ برآرند دندان ز کام نهنگ
چو بنده دیگاه و هلکه کرد شبا صلح اندر وز ببرد همه یکدل و وقت کین جله دل همه آهنین
جنگ و آهن گسل چو زینسان سپاهی گران جمع یافت عنان عزیمت سوی شام تافت
و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط جد و جهد و لوازم حفظ و احتیاط بجای آورد
بفریب امانی کاذبه بنیاد مکری نهاد و شخصی چرب زبان او رفتان را که از تعب و زرق
بصورت اهل فقر بر آمده بود و دو جاهل فدائی همراه کرد و هر یکی را خنجری زهرآلود
داده برسم رسالت پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد تا مگر هنگام گزاردن پیغام
فرصتی یابند و غدری بکالند و چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار ملعون
موکب همایون پیوستند و بی دهشت روی تزویر بپایه سریر خلافت مصیر نهادند که بسلامت
بگذارند بدان بهانه کام خود برآرند و با وجود آنکه ایشانرا نیافتند نوبت سعادت قرب آنحضرت
دست داد و مجال نیافتند تا از قوت جاذبه حفظ الهی که پیوسته حارس ذات همایون
آنحضرت بود فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره و حال خبث و شر اندیشی
آن بی باکان مدنظر در خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نوئینان بزرگ دیوان اعلی
افتاد و چون ایشانرا گرفته کاویدند کاردهای زهرآلوده در ساق موزه ایشان شد بد
بحکم جزاء فاعله مقدمشان بضرورت صورت قضیه حالیه بود و مارنه اگر فتنه گیرد

ملکانها

ملک آسمان جوانمرد که دار و ارتبه بیاک صاحب قران موید کامکار و طایف شکر و سپاس
پروردگار بجای آورده و صلات و صدقات مستحقان رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان
ملهم دولت بود بیان فرمود که بقواعد و آیین سلطنت ایلچی را بسم نیست اما این شخص
صورت ارباب کمال برخود بسته است بغایت مفسد است و فتان و ابقا او بهم او را دیم و دیگران
را محقق و بال تواند بود و حسب فرمان شد که بحکم و لا یحیق المکر السیئ الا باهله او بجان
کارد زهرآلود که با خود داشت کار ساختند و زخم زدند اگر بیار غار رسیده کشته
در گوش جان اندوخته وجه مردارش از برای عبرت دیگر بد بینان بسوزانند و رفیقان او
کاردهاش را خون بخشیدند و گوش و بینی بریده بالوشته پیش حاکم مصر فرستاد و بسعادت و اقبال
سوار گشته عسکر گردون مآثر را ترتیب داد و روی توجه بشهر دمشق نهاد و دامن شقه
کوه سیار شتهار و دار و مضرب خیام معسکر ظفر قرین گشت در رعایت حزم دایره لشکر
خندق کنده و بحیره و مسنده و استوار کردند و صاحب قران متعالی مکان بجانب بالا برآمده و سواد
شهر و ظاهر آن بنظر احتیاط در آورده اشارت فرمود که قراولان که بازوی جلادت بجنگ
بگشایند و هم از گرد راه دست برد بمخالفان سرکش نمایند برحسب فرموده مهر تنگ
با دیگر قراولان مسابقت نمودند و از جلوخان متوره بادرو دانه جوقه بسرا باجی و توکل
بادرجی و الطون بخش و ... بر ملوک قوصی فتنه بیاد حمله اش ... برافروختند و چون نیران
محاربه بالا گرفت از طرف دست راست سیدخواجه شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده
رستم تاخته ایشانرا رانده داد مردی و مردانگی دادند غو کوس و نای نبردی بخاست زمین گرد شد
رفت بر چرخ راست جهان تیره گرد جنگی گرفت خور از رنگ خون چهر رنگی گرفت
و چون صبح تیغ آفتاب التماع از مطلع شجاعت سپاه مشرقی انتساب برآمد قراول لشکر شام
روز اضطرار بمغرب فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بجام خون آشام بسیاری
بسیاری از ایشانرا از ورحیات بشام ممات رسانیدند و جمعی را دستگیر کرده پیشگاه

ظفرپناه آوردند و قهرمان قهر بر بخشید خون دشمنان فرمان داد و ایشان شدند و جماعت
بندیان که از حلب آورده بودند همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در همین شب از لعبت بازی
چرخ شعبده باز صورتی غریب روی نمود و امری عجب واقع شد میرزاده سلطان حسین در حال
سکر و غلوای مستی نوکری و فریب جمعی جنگ مفسد روی جسارت از صوب صواب سداد
بگردانید و متوجه اندرون دمشق شد شامیان از آن حال بهیج شادمانی از کوه اندوه
برآمده او را با آیین سلاطین بشهر بردند و مقدمش تعظیم و گرامی تمام تلقی نمودند و فرج حاکم
مصر موافقت او را فرج بعد از شدت انگاشت و از دقایق اجلال و تبجیل سرموی فرو نگذاشت
و از نوکران سلطان حسین برادرزاده امیر شاه ملک را از آن حال آگاه گردانیدند
او صورت واقعه را بمسامع علیه رسانید و چون روز شد اردوی کیهان پوی کوچ کرده
روان شدند و بطرف قبله دمشق که صوب کنعان و مصر است در صحرائی گشاده بمقدار یک
فرسنگ راه برفتند و فرود آمدند و برحسب حکم واجب الامتثال در گرد اردوی تخته قول
فرو کرده ارتحال از جمیع جوانب حصاری بالای شخصی بلند فاما از سنگ برآوردند
و در پیرامن او خندقی حفر کردند و قراولان بهر طرف روان شدند و از تمامت مراکز
پیاده و سوار کشیده اول بیرون آوردند تا شب پاس داشتند و بعد از دو روز حضرت
صاحب قران پادشاه بود آنجا برسالت پیش ملک مصر فرستاد و مجمل پیغام آنکه آثار فرج
و مرحمها در کار داشته ایم و علو همت ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد و مآرب شکفته
و عاقلان دانند که دامنگیر مردان در امور غیرت است و حمیت اگر شاه پیشاکر
رعیت و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و گشادن کشور با آن همه محنت
و خطر رعایت ناموس است در حال و بقای ذکر جمیل در مآل نه مجرد جمع مال و تکثیر منال
شعر همه کار جهان ناموس و نام است وگرنه نیم نان روزی تمام است بگرفت اتلمش الطلب و تنعم
و نفرستادید و در آن جزوی قضیه چندان تعلل و تغیر کردید که است حمیت عنان غیرت

بایجاب

بایجاب تافت و بی خرابی و قتل باهوال و اوضاع مردم این مملکت راه یافت **شعر** گراز
کوه برسی پایان و ب که شاخ خطا میوه شد به صواب و با این همه گر اتلمش ارسال نمایند
و سکه و خطبه بالقاب ما بیارایند تا بساط نزاع در نوردیده شود بر خود رحم کرده
باشید و بر اهالی این دیار و اگرنه لشکر جرار خونخوار ما را قتل مخالف و قهر دشمن
و شهر گرفتن و کندن رسم معهود است و غایت مقصود به طریق مدارا و رای استیز
گزان امی صبر دوزین سنخیر نمودم بتو عقل را کار بند و زین بیر دوره رایکی کن پسند
و چون فرستاده بدیشان رسید بر خلاف گذشته مقدم او را باعزاز و تکریم پیش آمدند و
مراسم ترحیب و تعظیم بجای آوردند و چون دمار دیار آتش بازی و رعد انداز
بسیار می ورزیدند و انداز ایشان بسیار و قمی هست قلیله از آن طایفه مردم را جمع آورده
در نظر او می گذرانیدند و آن را اظهار قوتی و شوکتی تصور می کردند و حال ایشان
و آن قضیه بر سبیل تمثیل از قبیل مضمون این بیت بود بحقیقت **بیت** ماهم و آب دیده
که سقای کوی دوست صد مشک ازین متاع بیکتائی ان دهد القصه چون فرستاده را
بانواع خدمات خاطرجویی کرده باز گردانیدند جماعت از اصول و اعیان را در عقب او
روانه درگاه عالمپناه کردند و بعرض سهادکان پایه سریر اعلی رسانیدند که ما بندگان
در مقام اطاعت و انقیادیم و تمشی را تا پنج روز دیگر التماس داریم و اگر آنحضرت از سر
جرم ما درگذرد و بعد ازین در اقامت وظایف فرمانبرداری و مطاعت که از
تقصیر و اهمال جایز نداریم و آنچه در مکنت و توان ماست بخدمت رضا و جانب شریف بندگان
ایشان را بدست آریم عواطف پادشاهانه ایلچیان را بمرحمت و نوازش سرافراز
گردانید و بتشریفات و صلات اختصاص بخشید و وعدهای نیکو داد و مستظهر و
خوشدل باز فرستاد و اهالی ملک از نیرنگ آن مصالحت بغایت شادمان و
فرحناک شدند **گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی با سلطان مصر و ظفر یافتن**

چون رایت نصرت شعار ده روز دران منزل توقف افتاده بود حکم فرمان شد تا یورت چیان علف غوطه را که در طرف شرقی دمشق واقعست احتیاط نمایند. باستثال امر فرمان مبادرت نموده صورت حال عرضه داشتند و حکم جهان مطاع صدور یافت که لشکر از انجا کوچ نمایند و بغوطه نمایند تا چارپایان را علف شود و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد تقدیر آسمانی بویرانی آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشانرا خوف و ضعف روی نموده و بعزم فرار سوار شده اند و متوجه صوب مشرق گشته و بنا بران طولک دنیا اندیشه کردند که لشکر باین انبوهی را در حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد فرصت غنیمت می باید شمرد و کار از پیش برد که اگر ما با حشری عظیم بیرون رویم و بیکبار از پس پشت ایشان درآمده حمله کنیم البته سراسیمه و دستپاچه میشوند و از هم فرو ریخته پراکنده می شوند و ما را همین ناموس بس که تا روز قیامت باز گویند و باین امانی که نتیجه وسواس شقاقی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند مت سپاهی گران لشکر آراسته شد بکوشش همه شهر بر خروشید زمین پایه از گرد هموار شد درخشنده دشتی باز شد و از اوباش و عوام شهر و ولایت که درو اندرون جمع شده بودند هرکه در وجود اندک قوتی می یافت سر در پی سواران نهاده و در عقب ایشان افتاده حشری بیحد از عوام الناس بیش از اندازه گمان و قیاس همه در سر فکنده باد غرور برگرفته ز تیغ نا ساخته دل نهاده بمرگ و روی بجنگ خنجر و گرز و چوب یکسان بجنگ و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صحرای دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جیبا پوشیده و برگستوان انداخته و خود را بانواع اسلحه و اسباب جنگ مکمل ساخته و پیادگان و شمشیر و کمان و سپر و مجانیق هرکس هرچه یافته بود برداشته و صورت علم و یغالک سواد و جماعت کب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنکه در ظاهر دمشق از طوایف خلایق اجتماعی افتاد که کثرتی خیال کس ندیده

بود و نشنیده و چون قراولان حضرت صاحب قرانی از ان حال آگاهی دادند که روز سلامت شامیان بشام نزدیک شده و آفتاب سعادت شان بسر دیوار ادبار رسیده ال یون و رحمت شاهی آلهی قوی پشته رای صواب نمای را بر تدبیر آن واقعه گماشت و اباز گشته روی شجاعت بایشان آورده و فرمان داد تا لشکر فرود آمد و از شکوک و ارحال و اثقال در پیش خود و بناهی ساخته و رسالت خیمه و خرگاه برافراخته و آن حضرت با بنجاه کس از خواص ملازمان ببالای پشته برآمد و بر قاعده معهود بنماز مشغول شد و بعد از نماز عرض نیاز بدرگاه خدای بنده نواز بخیه توکل پوشیده و بر سمند دولت ابد پیوند بسعادت و اقبال سوار گشت و از پس کوس که و کوس که فرو کوفتند و غریو و خروش بوق که سپاه سخت کوش در خم طاق این روش سپهر انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد و در الحال لشکر جرار تمام سپاه منصور و سپاه شام پیش آمده بودند و نزدیک شده صاحب قران کامگار سپهر اقتدار نوین ران فا کسی فرستاد که میرزاده میرانشاه و میرزاده شاهرخ و میرزاده ابابکر و میر سلیمانشاه و دیگر امرا و تومان روی جلادت بمقابله و مقاتله دشمنان آوردند و فرمان داد که سایر عساکر گردون مآثر پیاده حمله آتش پیکار افروزند و خرمن اعمار مخالفان خاک بر تیغ آبدار ماحق کرده بر باد بسوزند در جوانغار سلطان محمود خان و میرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل باورچی و کار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و امیر سلیمان و دیگر امرا و تومان با سپاه هزاره و پیاده بسیاه لشکر تاخته و تیغ و سر انداختند درآمدند مت وز دو جانب سپاه دلیران ضیم الملک بنهاده سرفشان شده تیغ گردان کشان چو یک جنبش خزانی ز باد وزان زمین و زمان گشته پر تنگی ز خون در هم افتاده بسیار دو نوکفتی جهان ابر دار دمی وزان ابر الماس بارد همی زبس جیفه کافتاده بر یکدگر بهر گوشه کوهی برافروخت سر ز کشته کافتاده بر رزمگاه مجال گذر تنگ شد بر سپاه بس شامیان را بکشتند زار بسی اوفتادند بر خاک خوار روان شام را اعضوش و دیل

زبس خون که در دست کین شد سبیل و در مقدمه و برانغار قول از امرا تومان امیر سونجک و امیرزاده شاه ملک
و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امراء قوشون جهان شاه و محمد آزاد و توکل و برجی و یار
و دیگر سالاران لشکران شجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمامت میمنه و میسره و قلب جنگ
در پیوسته رستخیزی برخاست که آسمان از بیم وصول و غلبه یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب در
در قلق و اضطراب افتاد برآورد کوس نبردی خروش محیط بلا زد بیکباره جوش
دو لشکر نهادند دلها بجنگ بیارید تیر از دو سو چون تگرگ زخون گشت روی زمین پر نگار
زپیکان دل چشم کیوان فگار زگرد دو نای کرد رستخیز زکوز بلا دید جاک تیغ
شان از دل مرد زنان شده براید ابر کرخندان شده عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال
بی انتقال دمیده گشت بر ساه شام افتاده و بهادران لشکر منصور بضرب بازوی جلادت
و ساعد سعادت آن لشکری گران و حشری بی پایان را تا کنار عمارات دمشق رانده پراکنده
ساخته و بسیاری از سواران و تیغ گذاران بشمشیر جانستان قتاک بر خاک هلاک انداخته
و پیاده افتاده جان داده و زیاده ازان بود که شهسوار اندیشه سرحد حصر و حساب آن
تواند رسید کشته چندان گروها گروه که از کشته شد پشته هم چو کوه همه بهت مرد
خون رفته سلاح و رخش سر افراخته کمی بست کوشد بجنگ ارمغان اکر کشت آنکه باید از ان
زبس خون که هر جا یکی رشیده شد زمین همچو روی خور شیده شد و این واقعه در سه شنبه
نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمایه موافق لوییل [illegible] و در اثنای کارزار
و غلوا کیر و دار سلطان حسین که میمنه لشکر شام با همه رایت الطاف آراسته بود در مقابله امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و تولاق قوچین که از جمله بندگان امیرزاده شاهرخ
بود با او رسید و عنان اسب او گرفته پیش شاهزاده مشار الیه آمد و خود تعجیل بخبر بسامع علیه
حضرت صاحبقرانی رسانید حکم جهت از موقف اشفاق و تأدیب نفاذ یافته و حبس و اطلاق
یافت بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ او را جوب یاسا زده بکلید اشتند

اما همچنان در حجاب عتاب مانده راه در آمدن بمجلس همایون نداشت **گفتار در فتح شهر دمشق**
روز دیگر رایت فتح آیت از انجا کوچ کرده و اندک مسافتی رفته در دامن پشته فرود آمد
و دیگر روز که از ارتفاع رایت صبح رسیتن مصراع شب شاهی تراد بنزده جنیس
پشت داده روبهزیمت نهاد و لمعه بشارت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین در جهان افتاده اردوی کیهان پوی بموجب فرمان قضا جریان از غوبوکر
کوچ در حرکت آمده و برلیغ مطاع صادر شد که عساکر گردون مآثر تکلی و آراسته روان شدند
و در پیش صفوف عساکر ازپیلان شکوه همه الوند مانند که هر یک انبوه کوهی بود بخلاف عادت
در آهن نهان و بسوتی برسم معهود فراز چار ستون روان **بیت** یکی بر شکوه اژدها مون
بی ستون روان بچارستون شده حصی حصار آهن زنخ دندان او حصار افکن چونگ
نیلگون در راه بیراه سرمه سایه کفش سنگ سیاه به سر نوش از شیب فراز اژدها دهان
کینه انداز **صفی** بیاراستند و در اثنای راه لشکری که از جهت برانغار تا نهایت جرانغار
مقدار سه چهار فرسنگ بآن صف آراسته از پیل در پیش بمحلی رسید که مشرق بود شهر برانده
جایگاه اهالی مملکت از لشکر و رعیت از کثرت آن سپاه و طرز سپاه آگاه گشته به تاخت بر
یک آن اطلاع یافته بودند و چنان انبوهی مجتمع در آن محل مرتفع صف بسته و آرمیده و
تیغها برکشیده و کوس که فرو کوفتند و سوزان انداختند **بیت** خروشی برآمد که کیوان کشید
نوکفتی که صور قیامت دمید **و** ز انجا پیش رانده بنزدیک شهر برلب جوی مکان که بمثابه خندقی
بود فرود آمدند و از توره‌ها کاسیرها و سه پایها پیرامن معسکر نصرت مقر حصار گونه ساختند
و بعد از رعایت حزم حکم شد و سواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه
میسره و قلب و جناح بعون و نجاح بیاراستند و در طرف ـه حصه بی حد و اندازه از سوار
و پیاده با اسلحه و اسباب آماده بود اما از بیم و هراس وحشت بردگی روز بیشتر شاه
کرده بودند خوف عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرا بزرگ مثل اورون

غافلی و بی‌شک و شدون تا زو شیئی حاکمی با جمعی از مقربان و محرمان مشورت کرد که درین قضیه ۵۴۶
چه مصلحت میدانید بعضی گفتند که اگر چشم زخمی رسید و بی‌حرمتی با کشته شد شهر
و حصار بر قرار است و مردم تیغ زن نیزه گذار بسیار و طریقه آنست که دل قوی
داشته رو بکار آوریم و جنگ را ساختگی کرده شهر و قلعه نگاه داریم و بعضی که مزید
خبرت و دانش ممتاز بودند این رای را صواب نپذیرفتند و رقم تزییف کشیدند که خود
را بتصورات فاسد بازی دادن نه کار داناییست در حالتی که این جماعت با رعایت
ضبط و محافظت جمع کوچ میکردند و هرکس بکار خود مشغول بود ما با آن غلبه و ترتیب
از پس پشت ایشان در آمدیم و آنچه غایت سعی و کوشش بود بجای آوردیم قضیه بآن رسید که هرکس
بچشم خود دید چاره آنست که امروز بسازیم و چون شب در آید ظلام لیل را لباس سلامت
ساخته و راه مصر پیش گیریم که من بعد ... کبری گران و انبوهی فراوان از اجناد
و لشکریان در شهر و قلعه هستند و عوام الناس که شمار ایشان عالم الغیب والشهاده
داند که چند است از بهر نفس و مال و عیال بجان خواهند کوشید اگر دولت یاوری
نماید و شهر نگاه دارند مقصود حاصلست و اگر برخلاف آن باشد ما باری از میان رفته‌ایم.
بالاخره همه برین سخن متفق شدند و بعد از قرار برین حاکم مصر ایلچی با
پیشکش پیش حضرت صاحب قران فرستاد که آنچه دیروز واقع شد غوغای عام
بود بی‌اختیار ما جمعی جهال و اوباش از نادانی جسارتی نمودند سزای خود دیدند ما بر
همان عهدیم که عرضه داشت کرده‌ایم اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند و بسلامت
فرود آیند فردا هرچه فرمان آنحضرت باشد کاربند شویم و بعذر تقصیرات گذشته حسب المقدور
قیام نمائیم و چون ایلچی بدرگاه عالم پناه آمد رسالت بگذارد یرلیغ جهانمطاع صادر شد
و لشکر جلادت آیین بمعسکر ظفر قرین بازگشته فرود آمدند و چون والی مصر سپهر از بیم
خون ریز شفق که در صحن دمشق واقع شد بصوب مغرب گریخت و فرار نمود دهانه

حالی

مشکین فام ظلام از جمیع جوانب فرو آویخت فرمان ده مصر و شام با اکثر امرا و ارکان
دولت ساختگی گریز کرده در نیمه شب جمعه سوار شدند و روی فرار بمصر نهادند و چون
از ایشان گریخته بتعجیل پیش شاهزاده شاهرخ آمدند و صورت حال باز نمودند شاهزاده
جوانبخت او را بحضرت اعلی فرستاد چون رای جهان‌آرای بران قضیه اطلاع یافت اشارت
علیه نفاذ پیوست و میرزاده ابابکر از دست راست و میرجهانشاه از دست چپ گرد شهر
فرو گرفتند تا کسی بیرون نتواند رفت و از امرای نامدار و تومانان رفیع مقدار شیخ
و شاه ملک و شیخ نور الدین و الله داد و برندق جانشاه و علی سلطان با دیگر سرداران جلادت
و غلبه از لشکریان در عقب گریختگان روان شدند و بیشتر ایشان را پیاده ساختند
و یا بر خاک هلاک انداختند و باقی هرچه داشتند تا اسب و استر و اشتر همه بگذاشتند و نیم جانی
بهزار مشقت بیرون بردند بیت شب قیرگون شد رکوه سیاه ⁝ بوزکی که نوشد بر پیسیاه
جهان با که چون تیره رو رخ نمود ⁝ درو تیغ چون آتش و شب چو دود ⁝ مخالف شبانان براه گریز
سپه در قفا رانده با تیغ تیز ⁝ نماند او جان حال را هیچ کس ⁝ رهاند در از تیغ دشمن رسپس
فکنده ایشان سلاح آن یکی رخت نیز ⁝ فلک جاکشان بر سر تخت نیز ⁝ سلاح و قماش و هرگونه چیز
فتاده همه راه بی راه نیز ⁝ و چون روز شد حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال سوار
شده و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر را تاخت کردند و روز دیگر که شنبه
بیست و سیم ماه مذکور بود و چون خسرو شرقی انتساب آفتاب رایت سعادت از قلعه حصار فیروزه
کار سپهر بر افراخت بحکم بارک الله فی سبتها و خمیسها فرمان قضا جریان صدور یافت که
لشکر تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند و از بستان گذشته نقش شهر را در میان
گیرند بر حسب فرموده کاربند شدند و قصر ابلق که در برابر قلعه واقع است و از مستحدثات
ملک الظاهر سلطان مصر بوده نفر نزول همایون عزت قصر ازرق گردون گشت و شاهزادگان کمال
و نوئینان و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و مواضع و محلات بیرون

که اصل دمشق است تمام بی توقف بجهت یقین عساکر گردون مآثر درآمده و چندان از مال و ادوات
و اسلحه و انواع اقمشه و اصناف اطعمه بدست ایشان افتاد که از انامل محاسبان چالاک از
عقد شمار بعضی از آن عاجز آید و صاحبقران دین پرور از صدف خیمه و منفای طویت
بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی عنهما که از ازواج طاهره سید کائنات
و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات الزاکیات و اکمل التحیات المبارکات بوده اند و
زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت سوار شده و در آن مقامات بر کات بنیان با ستر
عالی السرا الخفیات قیام نموده و استعانت فرموده بمنزل همایون بازگشت اهالی
در قلعه در اضطراب افتادند و سادات و ائمه و قضاة و علما و مشایخ و صلحی دروازه گشاده
بتقدم المکث و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال بتضرع و ابتهال پیشکشها
کشیدند و تبرکات و تنسوقات بعرض بندگان درگاه عالمپناه رسانیدند و مال امانی
قبول کرده بازگشتند و حکم شد که تحصیل وجوه امانی برادر قسمت کرده باستخلاص آن قیام نمایند
و میر شیخ نورالدین و میرشاه ملک و میر الله داد و از تکچیان خواجه مسعود سمنانی
و جلال الاسلام بشهر اندر آمدند و برحسب فرموده هشت دروازه بغیر از یک برآوردند
و باب الفرادیس گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان در آنجا بنشسته بضبط مال مشغول شدند
و محصلان در اندرون وجوه و اموال استخلاص نموده بیرون می آوردند و می سپردند و روز جمعه
در مسجد بنی امیه خطبه بنام و القاب همایون زیب و زینت یافت **گفتار در فتح قلعه دمشق**
با آنکه حال شهر بدین مرتبه رسیده بود یزدار کوتوال قلعه با جمعی چندیان که آنجا بودند بسلطنه
از پندار باطل بحصانت آن حصار باز داده باظهار مخالفت جسارت نمودند و الحق آن
قلعه از قلاع معتبر و حصون نامور عالم است و از اساس تا کنگره از سنگهای عظیم برافراخته اند
در غایت بلندی و استواری ساخته و بر دا فته و خندقی بعرض نیست گز نمایان بر دامن آن فرو برده
و با این محکمی مشحون بودند بخایر بسیار و اسباب بیشمار و فنون الات و ادوات کارزار

ومردان

و جوان مردان و دلاوران جلادت آثار برقرار چنان حصاری استواری رعد آزمای و
منجنیق کشایی آغاز نهادند و برخم تیر و ناوک و قاروره با نفط و غیر آن مجال نمی دادند
که کس نزدیک تواند رفت مربع نغادمات و شاهزادگان و امرا و تومان لشکریان از جمیع
جوانب قلعه بترتیب پیش رفتند و سرکار بخش کرده بیاقائی اسباب جنگ حصار مشغول شدند
و منجنیقها و عراده ها برافراخته اند و از چوب بسیار کرده ملجور ساختند چنانکه بر قلعه مشرف بود و
و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و در اندرون خندق حرکتها پیش برده بقیچیان کیت
نبردآزمایان هر چه تمامتر بکار مشغول شدند و همواره از فراز و نشیبی صوری که بر طلاقی
می نمود **شعر** نبرد آزمایان آهن گسل بپا ز خشم سرها پر از کینه دل آثار تهادری و مردی
بظهور می رسانیدند گاه از تند خویی کمان پیش تند مار مرگ بزرگ جا تنها میرسید و گاه
از سرکشی منجنیق و عراده کوه بلا بر سر مردم میبارید گاه از آسیب کمان رعد فعال از
جان و پیکان در دل می آمد و گاه از تیری طبع قاروره نفط دود بر سر آتش در جگر
میرفت و می افتاد **بیت** کمان گشت دهقان صفت تخم کار و رانجم پیکان و دل کشت زار
از آن تخم هر کشت گاه درست ز خون خورد آب و برش مرگ رست هوا گشت زنبورخانه تیر
شد از سنگ باران رخ خور حقیر همی تیغ تو اده از هر کران بباریده بر مغز سنگ گران
بمان ابر که بار پیکان بساز که باز آتش از زیر به بر فراز درخت کفی روان قلعه کن
ز آهن ورا برگ و شاخ از رسن پرو نشان کرده مرغان جنگ چو مرغان کشان هر کی مستعار جنگ
بهر آن مرغ گردوی پرواز شد ز زخمش دل کوه پر ساز شد **درین اثنا** امر عالی صادر شد
که از شاهزادگان میرزاده پیر محمد شاه و میرزاده شاهرخ و از نوئینان امیر سلیمان
شاه و میر جهان شاه و دیگر امرا قشلاق بجانب کنعان کنند و تمام جهار پایان لشکریان
در حمایت مواکب ایشان بعلف خوار روان شدند و برحسب فرموده بنفاذ پیوست
و درین ایام پیوسته نقبچیان بی آرام در کار بودند و سنگهای عظیم را بآتش می تافتند و سر که بر آن

می رسند و بعضی شکسته بیرون می آمدند و باره و برجها بر سر چوب میگرفتند و بیشتر از همه نقب برج طارمه که بلندترین برجها بود و سرکار التون بخشی تمام عمل شد فرمان صادر گشت که آتش در آن زنند و چون شعله قهر در آن نقب زبانه زدن گرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام فرو افتاد و راهی گشاده در حصار پدید آمد بهادران لشکر منصور برها در سر کشیده بتعجیل دویدند که از آن رخنه بقلعه درآیند ناگاه پاره دیگر از دیوار بیفتاد و گردی عظیم برخاست و از مردم خراسان و سیستان و دیگر مواضع قریب هفتاد هشتاد کس در زیر آن بماندند و دلاوران سپاه که روی جلادت بقلعه نهاده بودند باز ایستادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه را باز محکم ساختند لیکن چون خوف عظیم و هراس تمام بخاطرشان راه یافت قلق و اضطراب افتادند و از بیم جباری که در اظهار مخالفت نموده بودند یارای آن نداشتند که بیرون آیند باز بحکم قضا مضا از حضرت اعلی التمساس رسید و دیگر نقبها را آتش زدند یک طرف از حصار بیکبار بیفتاد و پرداز کوتوال و کلانتران قلعه از سر ضرورت دروازه باز کردند و بپای اضطرار بیرون آمده مفاتیح و ذخایر و خزاین بردند و دیگر اطراف حصار که برجها گرفته بودند همچنان بماند و بر لیع لازم الاتباع نفاذ یافت و پرداز را که مقدمه اهل قلعه بود بیاساق رسانیدند مصراع که ای بس از جنگ ناید بکار و اموال و اسباب فراوان و نفایس و مشروعات بی پایان که از قرنها باز در آنجا جمع شده بود بتحت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی درآمد و در قلعه انباری معتبر بود و از محصول اوقات حرمین غله بسیار در آنجا مخزن شده و چون صاحبقران دین پرور بران حال اطلاع یافت فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود چنانچه یکی از قراجیان هر یک ناخ صد من جو برداشته بود او را چوب بسیاری زدند و جمع بسته و اشارت علیه صدور یافت و معتمدان امین آنرا بکیل شرع بسته و بیا بکیل بفروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و قوت بها تمام داشت و مبلغی کرامند از آن حاصل شد و برحسب فرموده مجموع تسلیم خدام حرمین کردند و بانواع نوازش فرمود

کالس

بجانب قدس روان ساختند و چند پاره که همه غلامان می باشند بیشتر ترکس و مالیک و غیره و زرکی مجموع از قلعه بیرون آمده بر شاهزادگان و امرا عرض کردند و هر که در قلعه مانده کوچک و بزرگ از مرد و زن همه را اسیر گرفتند و اهل حرفت را از ایشان جدا کرده با سایر پیشه وران و صنعت کاران شهر از جمیع اصناف برحسب فرموده باکوچ بر او قسمت کردند که بسمرقند برند و از اعیان مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان باکوچ نقل نمودند و در این اثنا حضرت صاحبقران از قصر ابلق بخانه بیجانی که از عظما امیر سام بود نقل فرمود و در آن محل و ملک که عمارتی بود نزه و جانفزا از لمعان بوارق توفیق ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی شد که در مملکت دین سعت و آئین مردم بهوا و هوس این عمارات مستحکم و مواضع نزه و خرم و باغها دلکش و سرایها فرح افزا ساخته و پرداخته اند و از برای مرحها بیغمبر علیه و علی آله و صحبه افضل الصلوات و السلم نه از روی مروت و نه از راه دین داری مردی را همت آن نبوده که بر سر ضریح مبارکش ایشان چهار دیوار برآورده و چون بنابر استجابت آنحضرت یاد اداء این معنی کوبر بازگشت اشارت علیه نفاذ پیوست تا بر آن روضه شریف متبرک دو قبه عالی بسازند و اتمام او را در عهده اهتمام میرزاده ابابکر و میرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نورالدین و علی سلطان و منکلی خواجه کردند بمدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک تمثال از سنگ سفید برکشیده سمت اکمال یافت و چون نقد رایج در آن بلاد نقره مغشوش ظاهری بود بجهت تخفیف مال آن برحسب فرمان قضا جریان نقره و زر را کاه بسته و مخلص برده مسکوک گردانیدند و تنکجات صد مثقالی و ده مثقالی و غیر آن باسم و القاب همایون مشرف ساختند و بسیاری نقره در میان لشکریان بجدی بود که بدیعی تنکه ای که حاصل از القدر یعنی هفتصد هزار دینار کپکی بوصول پیوست و اشارت علیه صادر شد که فتحنامه بمستقر سریر سلطنت و دیگر ممالک ایران و توران ارسال نمایند و منشیان بلاغت شعار و کتاب براعت آثار بکلک لطایف گزار عجب نگار ظفر نامها بر ساختند و مبشران برق سرعت را

بالطرف و جوانب عالم روان ساختند و از تنکلات طلا و نقره که در تحت شاه نوبر فرخنده نام
عالی زینت یافته بحضرات شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان ممالک ایران و توران
پیلاک فرستادند و صاحب قران کیتی ستان خواجه حسن را بجهت امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ فرستاد که مهر سلیمان شاه طرو صل دریای افرنج و آن نواحی و حوالی را بشهر
مکه بازند و ایشان زاقامت آن ولایت را بسنابک مراکب تسلط و استیلا سپرده اموال
و اسباب بسیار گرفتند و بکنعان معاودت نموده در تضاعیف این احوال حضرت صاحب قران را
مرضی طاری شده چند روز بواسطه ماده که برپشت مبارک که پشت گرمی اسلام و اسلامیان
بدان بود در نکبت و بعزم انجامید مزاج همایون از نهج اعتدال بانحراف یافته بیماری صعب منتقل شد
و امرا و ملازم الامتوره را بکنعان فرستادند تا شاهزادگان و امرا بزرگ بزودی معاودت
نمایند و مقارن اصول ایشان آن عارضه رو بانحطاط آورده از دارو خانه واذاهر بنت
نفوسشغین بزودی شفا برگشت و در آن اثنا حضرت صاحب قران را ندیشه رو نمود در
مجمع خاص از سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه بسمع ما میرسید که در آن
زمان که مروانیان با اهل بیت نبی تخصیص با داماد و عمزاده و وصی و علی المصطفی و علیه الصلوة
والسلام عداوت مینورزیدند و آنچه می توانستند از صرب و قتل هیر در باره آن زمره واجب
التعظیم بتقدیم می سانیدند اهل شام با ایشان در آن افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده
موافق بودند و معاونت می نمودند و نقل این معنی را بغایت غریب و مستبعد می شمرد که چگونه
طایفه از امت بهترین پیغمبران باشند و بلمع انوار هدایت و ارشاد او از تیه کفر و ضلالت
رهیده باشند و بدار السلام اسلام و عرفان رسیده جانب اهل بیت او نگهدارند و با مخالفان
ایشان همداستان گشته هرگونه ستم و بیداد در حق ایشان روا دارند این هذا الشی عجیب
و این زمان آن نقل بتحقیق پیوست که اگر در واقع شوند آنچنان بوده که از دیوان عدل پادشاه
پادشاهان خرابی و سزایی حواله بایشان نرفتی و چون این ماجرا از خاطر عاطر آنحضرت سر برزده زبان

نائد

مانده بیان کند زانید بحکم قضیه حکم الاصل یسری الی الفروع در جمیع خواطر اتباع و اشیاع سرایت کرده و در روز
چهارشنبه غره شعبان سنه ثلث و ثمانمایه عساکر گردون مآثر دست تسلط و استیلا
بنهب و غارت برگشادند و روی قهر بشهر نهادند بهر گوشه یغما و تاراج محلات
زمانه برسید و رستخیز برخاست خروش خلایق بگردون رسید تو گفتی که صور قیامت دمید
همه بام زن به همه کوی حرد همه شهر شور و همه جیغ کرد و اهالی دمشق از ذکور و اناث
الحه کردند و اموال و تجملات شان بغارت بردند و از بسیاری زر و جواهر و نفایس امتعه
واقمشه و مرکوبات و مسقوفات متکاثره صورت و اخرجت الارض اثقالها مشاهده بود
افتاد و از لسان تعجب ممکنان از بسیاری آن مالها بعوای و قال الانسان مالها رفیل
والحق کثرت غنایم آن ممکت بحیثیتی بود که چهار پایان اردوی آن عظمت با آن همه
وسعت و کثرت زیادتی که از عدد و حساب باز بیرون لشکریان آمده بود حمل آن نمیکرد
و بسی مردم نفایس اقمشه و رخوت مصری و فرنگی و روسی و قبرای که در اول وهله گرفته
بودند می انداختند و نقود و جواهر ثمینه و اوانی زر و نقره بار کردند و این معنی از اکثر
مردم صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته و چون وضع
عمارت دمشق چنان افتاده که طبقه زیر از سنگ برآورده اند و بر بالای آن دو طبقه
و سه طبقه از چوب ساخته و در اکثر مواضع از برای تزوین و تزیین آن را رنگ و روغن داده
بغایت قابل احتراقست و چون آتش می افتاد در هر موضعی می افتد با آنکه قضاة و اکابر
و اعیان در زمان توجه بتدارک آن می شوند و عامه مردم سعی تمام می کوشند تا مقدار محله زیاده
سوخته نمیشود و آتش فرو می نشیند و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق می افتد
و درین ولا روز پنجشنبه دوم شعبان بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاد و مردم را
از پریشانی و سراسیمگی پروای اطفای آن و سعی در آن نبود جهان پاک از آتش چنان برفروخت
که زیر زمین گاو ماهی بسوخت زبانه ز آتش از ذروه کران همی رفت گیتی بچرخ خسته اثر

جو کوشیده در پای ارسطو رسی نگارش همه زنده آبنوس کجا خانه بد زخوبی بهشت
از آتش و مان دوزخی گشت زشت و چون حسن اهتمام حضرت صاحب قران دین پرور در باره
محافظت مساجد بقاع خیر بسیار بود همه جمعی را بفرستاد تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش
صیانت نمایند و چون سقف آن تمام از چوب بود و قطعهای سرب بجای بام اندوده بر بالای آن و
در آن وقت پرتو شعله قهر الهی بران دیار تافته بود هر چند لشکریان کوشش زیادت
کردند آتش قهر افروخته برگشت تا بحدی که منار شرقی مسجد که مجموع از سنگ افراخته بودند تمام
خاکستر گشت و فرو ریخت مگر منار عروس که بنیان آن [illegible] مذکور شده و وعده رفته
که حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام بدان منار نزول خواهد فرمود با وجود آنکه علمش از چوب
و الواح آن را گچ اندوده اند بسلامت ماند و چون دمشق بکلی [illegible] و آنچه در آنجا بود بتاراج
رفت و سایر ولایت شامی را تاخته بودند و غارتیده رای صواب نمای جهان آرای فیروز گیتی
گشای عزم مراجعت تصمیم فرمود و اشارت علیه انفاذ یافت [illegible] که اسیران
دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و جلال الاسلام مأمور شد که تمام آن حکم قیام
نموده همه را جمع آورده و باز درون شهر دمشق رساند بر حسب فرموده بتقدیم رسانید ب

تصور [illegible] زیر خامه توفیق باد دستگیر تا کنم آثار این گیتی ستان
به که گوهر دامن آخر زمان صورتی کآثار این دولت نگاشت دولتی دیگر چنین قوت نداشت
گرچه بسیار از امثال این [illegible] لفظ بردار آن معنی آفرینان ضبط احوال سلاطین کرده اند
هم بنثر و هم بنظم آورده اند کس چنانکه کرد از بستان زین نمط تحقیق یک یک داستان
گشته روشن صورت هر کار جمله تا چون بوده کی بوده در کجا جمله این طرز از من بوده [illegible]
کی توانم کرد چون من صد هزار ور نه اخلاص می بود [illegible] تا بود دخلی در آن بابم بکس
گرچه کلکم مرتع این [illegible] نیست صدق نیت خالی از تقصیر نیست ور نه شغل از قوت من بیرون است
دولت صاحب قرانی یاور است آخر این معنی ز اول گفته شد کین گهر با گزین چون سفته شد

التفات

التفات خاطر فیاض شاه آن بدولت ملک و ملت را پناه داور دین پرور والا گهر
زو ملک ملزم بفضل اشهر رتبه کونین مغیث ملک و دین عدل عامش رحمة للعالمین
شاه ابو الفتح ثریا منزلت ماه اوج ملک ماهش معدلت لاجرم هست اهل دل را در جهان
ذکر ابراهیم سلطان حرز جان رفعت شأنش فلک ساکت ادب نطق تا گاه مدحش بسته لب
پایه قدرش برون از درک وهم قاصر از دامان وصفش دست فهم دانش از گرد دل بریده راه آه
لال از اوصاف شان داد خواه تیر عدلش بر آمد مرتفع ظلمت ظلم از جهان شد منقطع
شحنه داد شهی جهان از بیداد تا قیامت ایمنی از آسیب داد اختر اورنگ هر کشور که تافت
از [illegible] کس خاطر وهم نیافت [illegible] نور وجودش هر کسی کافتاد جنبش دیگر نیابد هیچ باد
[illegible] ایام نقش نادیده کنج مقصود را کلکش کلید بارگاه [illegible] دربار او
شاخ آفتاب دولت داراد نقش بندی حله حوری و حی شقه بانی کسوت صوری [illegible]
این فضایل نیست تاج [illegible] منشاء آن شاهی فرمان [illegible] عالم عرفان جهانی دیگر است
رتبه معنی ز صورت برتر است [illegible] مشغول نظم ملک و دین جان [illegible] حضرت جان آفرین
بردلش نور تجلی تافته بهره از علم لدنی یافته گوهر بحر ضمیرش هر غیب
آنچه او را [illegible] جز السلطان ظل الله را اوست صاحب حق تاج و گاه را
یارب این اقبال پاینده دار کامرانی حاصل و توفیق یار تا ابد بادا این سعادت بر جریده
ربع مسکون ملک [illegible] بالجمله از انوار عرفان مستنیر مظهر فرمان دمان قدیر

گفتار در مراجعت نمودن رایت نصرت فرجام از دیار شام روز شنبه
چهارم شعبان موافق اوایل [illegible] ییل که خسرو هفت اقلیم گرد [illegible] بیت الشرف خویش
معاودت نموده بود حضرت صاحب قران بی همال سعادت و اقبال از قبیات که در
ظاهر دمشق بجانب مصر واقع است نهضت نموده و براه [illegible] روان شده در غوطه نزول فرمود
و از آنجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال ممتنع الامتثال قلمی کرد مضمون یکی آنکه میرزاده

امیرزاده سلطان محمد که برحسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت
و ضبط آن حدود را بعهده خداداد حسینی و بیردی بیک سار بوغا و دیگر امرا که آنجا بودند
کرده خود متوجه درگاه عالم پناه شوند که ایالت هلاکوخان ناحز باستحقاق و استیهال او شده
و مضمون مثالی دیگر آنکه مهد اعلی تومان آغا با فرزندان روی توجه بمعسکر ظفر قرین آورند
و چون احکام لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت مصحوب دانه خواجه روان داشتند
و چون اردوی کیهان پوی از غوطه توجه کرده و از قاره نبک گذشته بعد از قطع سه منزل
سواد حمص از غبار موکب همایون عطرسا گشت و اهالی آنجا بارشاد سعادت از
طریق مستقیم متابعت و انقیاد و انحراف نجسته بودند لاجرم از عبور لشکر
منصور هیچ تشویش و ضرر بحال ایشان راه نیافت و حضرت قران باجرا اشتر نموده
بر لیغ مطالع بغداد پیوست که از الغار میرزاده رستم و میرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه
و امیر شیخ نورالدین با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر که حضرت صاحب الانس و الجن
سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام احداث فرموده و عمارت آن از سنگ تراشیده است
روان شوند و حشم ذوالقدر که دران صحرا گریخته میرفتند تاخت کنند و از جوانغار میرزاده
سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار متوجه صوب انطاکیه کردند و از قول امیرزاده
خلیل سلطان و رستم طغی بوغا برلاس و تمور خواجه اقبوغا و علی سلطان تواجی و دولتتمور
تواجی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بقصد ترکمانان کرکیک که بکنار فرات نشسته
بودند آن صوب را وجه توجه ساختند جمیع برحسب فرمان روان شدند و لشکر
یا تغار بشهر تدمر شتاب رفته کم و بیش دویست هزار گوسفند از حشام ذوالقدر
بگرفتند و بیشتر ازان شتر و اسب گریخته خود را ببادیه بکه انداختند و شاهزادگان
و امرا با عسکر منصور از آنجا بازگشته و از حول عبور نموده بیکبار فرات آمدند و بالا
آب روان شدند و سپاه جوانغار چون نزدیک انطاکیه رسید تا آب عاصی در راه افتاده

بودند

بودند و کل ولایت عظیم بود و آنچه دران حوالی یافتند غارت کردند و عنان بصوب حلب تافته
و در راه با لشکر قول که در ظل سایه رایت امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند و
باتفاق توجه نموده درکنار فرات بحوالی قلعه روم برکان رسیدند ایشان از سر جبل
پای تهور بفشردند و دست جلادت بجنگ و پیکار برکشادند بیت غو پر دلیران رفت بر میغ
روان شد سیل خون از چشمه تیغ   سنان خال نیلان از بند بگشاد   دلیرانرا بپام مرگ میداد
زدست نامداران زیر دست   همی لرزید رمح و تیر میجست   و چون مقابله بسپاه بروز
حد آن سرکشان برگشته روز بود شیخ حسین سرکوبک که کلانتران ایشان بود کشته شد
و دیگر سرداران ایشان با اتباع روی عجز و اضطرار بجاده فرار آوردند و بسیاری
از ایشان بقتل آمدند و غنایم فراوان از اسب و شتر و گله و رمه غنیمه و دیگر فتوحات آن
عساکر گردون مآثر گشت و از آنجمله گوسفند از شصد هزار سر زیادت بوده
و لشکریان از زدن اسب و شتر و دیگر مواشی تنگ آمدند و چون رایت نصرت انتما او
بحوالی حمص رسیدند مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نمودند حصاری که پیش
ظفرپناه گاه توبه ساخته بودند مجمع کنده بودند و ویران کرده اول حرکت ناشکیب
شعله خشم جانسوز اشتعال یافت و لشکریان هر به دران شهر بود بباد تاراج
بر دادند و سکانش را سر گرفته آتش در اماکن و مساکن نهادند بیت
چو بربودند یک آنچه شایسته بود   زدند آتش اندر همه شهر زود   همه بوم و بر آتش گرفت تا
ز هر سو خروش زن و مرد خاست   حضرت صاحب قران از آنجا روان گشته متوجه
حلب شد و از دمشق تا حلب هفتاد فرسخ است و چون منازل و مراحل قطع کرده بآن
نواحی رسید سید عزالدین هزارگری و شاه شاهان و موسی طغی بوغا و دیگر امرا قزلان
که در قلعه حلب بودند برحسب فرموده آنرا با زمین برابر ساختند و از شهر بقیه که مانده بوده فتحش
و اقبال آسا بموکب ظفر قرین پیوستند و رایت فتح آیت از آنجا بهار کوچ بکنار فرات

رسید و درین محل امیرزاده رستم و میرزاده ابابکر و امرای برانغار که بایلغار رفته بودند
از آب فرات بگذشتند و میرزاده خلیل سلطان و میرزاده سلطان حسین و امرای
قول و جوانغار از بالای آب بیامدند و مجموع بزمین بساط بوس مستعد گشته پیشکش بسیار از
اسب و شتر و غیر آن بکشیدند و از کثرت غنایم چندان مواشی در معسکر همایون جمع آمد
که در اردوی همایون عظمت گوسفندی بیک دینار شد و چون امیرزاده سلطان حسین درین
ایلغار بوده آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود و بمراسم نیکوبندگی قیام نموده
عواطف پادشاهانه نقوش جرایم او را بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملازمت
کرامت فرموده بشرف پای بوس سرافراز گشت و از ملاحظه نظر التفات دیده دولتش
روشنایی فزود **گفتار در گذشتن حضرت صاحبقرانی با سپاه از آب فرات گذار فرمودن**
چون شاهزادگان و امرا که بجیقون رفته بودند از اطراف و جوانب سالم و غانم با فتوحات
و غنایم باز آمدند و باردوی عالی ملحق شدند فرمان قضا جریان صادر گشت که از فرات
عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاصه از قصبه بیره که بر کنار فرات واقع است
دو کشتی بیاوردند و شاهزادگان و امرا تمام لشکریان بکوب و شناه از آب
بگذشتند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند میر آنجا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمده بقدر
طاقت و مقدار خویش وظایف خدمتکاری بجای آورد عاطفت خسروانه شامل حال او شده
و حکومت آن شهر باو ارزانی داشت و اهالی آنجا بسلامت ماندند هیچ آسیب
بایشان نرسید و در آن محل قرا عثمان برسید و بعز بساط بوس سرافراز گشته پیشکش
کشید و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافت و چون رایت نصرت شعار از آنجا
نهضت نمود خاطر همایون میل شکار فرمود شاهزادگان و امرا و لشکریان از
جوانغار و برانغار جرگه روان شدند پنج روزه راه جرگه انداختند **بیت** اقبال کردند رای شکار
که بد وقت نخچیر و گاه بهار شده لاله از ناله تیر در دهن ز فیروزه پوشیده گل پیرهن

و چون سرچشمه رأس العین جرگه بهم رسید با آنکه درین ایام صید بسیار بتیر و نیزه افکنده بودند
چندان شکاری از انواع و اصناف حیوانات جمع شده بود که هر کس بدست میگرفت و
تیغ میزد **بیت** ز بس گرد دستان بپیوسته هو همی کند یلان ایل گور گشاده کمین یوز
بر آهوان چو دزدی که حمله بر کاروان نشسته بر آهو عقاب دلیر چو بر اسب گردی نبرد آور دلیر
از افکنده نخچیر هر راه راه برار کنگان دشت چون رزمگاه **بیت** و قدحها از گوشت شکار پر
مالامال گشت و ساغرها مالامال ساقیان صاحب جمال در گردش آمد **بیت** بکف جام و در گوش
بانگ رباب بر آتش سرین گوران کباب و رایات فتح آیات از آنجا کوچ کرده بسعادت
و اقبال روان شد و چون هوای شهر رها از روح وصول رایت جهانگشای روح افزای
گشت اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمدند و مشمول مرحمت بی دریغ گشته ایمن و
آسوده خاطر بازگشتند **بیت** جان چو بجان ایمنی دادشان سوی شهر خوش دل فرستادشان
و از آنجا گذشته موکب همایون را بر حصاری که از میان مخالف بود و یرلیغ مطاع واجب
الاتباع از موقف جلال صدور یافت که بهادران جهاد پیشه ساحت اسلام را از خبث وجود
ایشان پاک ساختند و مال و منال ایشان غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار گردانیدند
و در اثنا از سمرقند هندو شاه خزانچی آمد و جواهر بشایر و اخبار امن و استقامت
که از خزانه عنایت ربانی بفر سعادت صاحبقرانی آن دیار و بلاد را کرامت شده بود
استماع یافته بعرض رسانید و از پیش حضرات عالیات از سمرقند نوکر ملک خانم و تومان
آغا و از سلطانه نوکر سرای ملک خانم با هدایا و خلعتها همراه هندو شاه بدرگاه عالم پناه
آمدند و خلعتها و تحفها معروض داشته خبر سلامتی و صحت شاهزادگان بمسامع علیه رسانیدند
گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقران ظفر قرین بشهر ماردین رایت نصرت
شعار در ضمان حفظ کلاءت پروردگار روی توجه بصوب ماردین آورد و در آن نواحی
هندو شاه خزانچی و ملازمان حضرات عالیات را که همراه او آمده بودند با مکاتبات

که گذاشته قلم نوازش و عاطفت شده بود باز گردانید و سلطان حسین کیفا که چون کیفیت اشتمال
یافته و سلطان ارزین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی و اطراف با نثار و پیشکشها بدرگاه
سپهر اشتباه آمده یافته بدولت زمین بوسی فایز گشته و چون ملک ماردین پیش از این بقید
اسر بندگان درگاه عالم‌پناه درآمده بودند و در قلعه سلطانیه محبوس مانده بعد از آنکه عفو گناه
سوز شاه مغفرت اندوز دستگیران برگشته روزگشته و او را خلعت کرامت پوشانیده
و بانواع نوازش تربیت سرافراز و بلند پایه گردانیده و او با بندگان حضرت عهد و پیمان
موکد کرده که تا باشد وظیفه خدمتکاری و نیکو بندگی حسب المقدور آورده در استرضای خاطر خدام
گردون غلام هیچ وجه تقصیر و اهمال روا ندارد و اصلا جایز نشمرد و مقتضای چنان عهد
آن بود که در یورش شام ملازم اردوی کیهان پوی بودی و اگر بواسطه همسایگی دشمنان مانع
داشتی یکی از فرزندان یا برادران را بجهت آن سعادت امر بودی و چون در این ابواب
از سخافت رای ناصواب تقصیر کرده بود از خبث باطن خود متوهم شده و دریغ لا
از اقامت رسم استقبال را بتجربه خاک متقاعد گشت و با این همه چون پی در ماردین از
فر قدوم موکب نصرت آیین فیروز سپهر بر این شد مرحمت صاحب‌قران خورشید احسان
سایه التفات بر نقد حال او انداخت و بتوید عنایت و رعایت استمالت فرموده
طلب داشت و خدمتش از سابقه شقاوت اشقی ام سعید روی ضلالت بجهالت نهاد
و پشت ادبار بجهات حصار باز داد و طریق استخلاص آن قلعه چاپخه سبق دیگر یافته
بر طول محاصره منحصر است و در آن حوالی علف هواری که محل توقف عسکر گردون مآثر
تواند بود نبود لاجرم فرمان شد و مجموع عمارات از بازارها و خانها و غیر آن خراب کردند
و آتش زدند و رای ممالک آرای قراختار را که موضع او با آن قلعه نزدیک افتاده بخلعت
اعزاز سرافراز گردانیدند و بصنوف نوازش مخصوص داشته امر فرمود که بمحاصره
آن حصار اقدام نمایند و در تضییق و تخنیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفت

پادشاهانه

بیاض ش ۱۰

پادشاهانه سلطان حسین کیف و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام
اطاعت و انقیاد بآستان سلطنت آشیان شتافته بودند همه را نوازش نموده
بخلعت طلادوز و کمر شمشیر زر محمود تیرین و دو پیکر گردانید و اجازت انصراف
ارزانی داشت و در این اثنا حضرت صاحب‌قران امیر الله‌داد را بسمرقند
فرستاد تا از آنجا باشپاره رود و بمحافظت سرحد جته قیام نماید گفتار در

ایلغار فرستادن حضرت صاحب‌قران اسلام پناه بطرف گرجستان بجانب [illegible]

چون اردوی کیهان از ماردین کوچ کرده روان شد حکم بری از انتکاث انبعاث
یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و
امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه اقبوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا
با لشکر جرار از راه آمد بجانب النجق و دیار گرج روان شوند و قلعه النجق را فتح کرده
روی توجه بصوب گرجستان آورند شاهزادگان و امرا بامتثال امر مبادرت
نمودند و چون النجق از ده سال باز در مضیق محاصره عساکر منصور بود و در آن مدت
امرا و بهادران نوبت بمحاصره آن قیام می‌نمودند و در هنگام توجه رایت نصرت فرجام
بصوب سیواس و شام از سپاه امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغا و از لشکر امیرزاده
شاهرخ فیروزشاه برحسب فرموده بانجا رفته بمحاصره مشغول بودند و اهالی آن حصار
از بدحالی بتنگ آمده چنانکه اندک نفری از ایشان مانده بود و از بی‌قوتی
پوست چرم کهنه و امثال آن سد رمق می‌ساختند و آن هم نماند ناچار بیرون آمده
قلعه را سپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد اغلشاهی را بند کرده بدرگاه عالم‌پناه روان
داشتند و چون شاهزادگان و امرا بحوالی آن نیک رسیدند و از فتح النجق نیک آگاه
گشتند روی توجه بگرجستان نهادند و تحمل رانده و رسیده دست تسلط بغارت
آن ولایت برگشادند ملک گرگین از این واقعه در حیرت و اضطراب افتاده از

عجز و مسکنت در اده کس فرستاد که من کمترین بنده از بندگان درگاه عالم
پناهم و چون رایت فتح آیت سایه سعادت بآنجانب انداز د بدربار فتح دولت
زمین بوس خواهم شتافت شاهزادگان امرا کس فرستاده صورت انقیاد و
اذعان او را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کردند و روی عجز و تضرع از تخریب
و اضرار ان دیار و اهالی آن ناحیه در منکول و آن حوالی که ییلاق مناسب بود توقف
نمودند مصراع نامه فرمان آید از فرمان گیتی ستان و هم در آن ایام حکم واجب الامتثال از
موقف جلال صدور یافت که سلطان محمد خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر
مضراب جاکو و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا تومان
و قوشون با انبوهی از سپاه ظفرپناه بایلغار روانه صوب بغداد شوند و چون
برحسب فرموده مبادرت نمودند و منازل و مراحل پیمودند جانب قبلی بغداد مضرب
خیام نزول آشیان گشت فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد متصدی
حکومت آن مملکت بود و بواسطه اکثری از اتراک و اعراب که در آن وقت آنجا
جمع شده بودند طیور نخوت و غرور در آشیان دماغ پریشان او بیضه خیال محال
و عنان جهالت از ضلالت بدست فریب امانی و امال خسارت مآل داد
و باستظهار حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار با حشر بیشمار روی
تهور بجنگ و پیکار آورد و در مقام مقابله و مقاتله ایستادند و چون
آوازه لشکر نصرت شعار انتشار یافت امیر علی قلندر از مندلی و جان
احمد البعقوبه توجه نموده بقرب مداین از دجله بگذشتند و فرخشاه
از حله و میکائیل از سیب توجه گشته در صرصر بهم رسیدند و با همه امرا گرد
آراسته روی تهور به پیکار آوردند و از آنجانب امیر رستم و امیر
سلیمانشاه و دیگر امرا با سپاه ظفرپناه سوار شدند و ایشان را سواد دار

در میدان در گرفتند و بجانب دجله راندند در حوالی عمارتی امیر احمد جنگ
واقع شده و جان احمد بابسی بهادران و لشکریان کشته شدند و جمعی از بیم تیغ
آتش بار خود را بآب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیگر امرا بکوشش بسیار جان از آن
ورطه بیرون بردند و با وجود چنین شکستی که بحال ایشان راه یافت فرج بی فرجام چون
عرق اصالتی در بزرگی و ایالت نداشت و آن مرتبه بگزاف یافته بود دولتش بنیاد
که زود زود از سر منصب بی خبر و آب سکینی آتش فتنه ریزد زبان تزویر بتقریر
این معذرت برگشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه فرموده که
اگر حضرت صاحب قران بنفس خود بیاید شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا میفکن و از
و بغیر از ایشان هر که باشد و هر چند لشکر که بیاید البته در مقام مقاومت ثبات
قدم نموده مملکت نگاه دار و هیچ کس بسیار و من از سخن او تجاوز نمی توانم کرد
و بدین بهانه یاغی گری بر پیشانی شقاوت وابسته رایت عناد و استبداد برافراشت
و عامه مردم را از رعایا و لشکری اغوا کرده بملازمت باره محافظت بازداشت
و در مجالس باشتغال نیران قتال و جدال اشتغال نموده جسارت می کرد و تکلف تنها
منش آمده دریا بحالی موج در می آورد بیت چون جهان از بود و دل او سیر گشت
در دلش دیو جهالت چیر گشت   از خیال فاسد و فکر محال   برده دندان طمع در
ملک و مال   تا سرش رفت از برای سروری   هم ز غیبش شد هم لشکری
و آرزوی کیهان بود و رطل رایت صاحب قران جهانجوی متوجه تبریز گشت
و سپاه ظفرپناه برحسب فرمان لحر که روان شدند و همه را شکار کنان طی مسافت
می نمودند بیت سپه و لشکر چو شیران شکاری   شکار افکن و ان اندر صحاری
کشیده چهره دستان در کمان تیر   چو شیران افتاده در دنبال نخجیر   گروه بندیوران
برگشوده گردی تیغ بر کور آزموده   یکدی از سکان برداشته قد   بشوه تیز کرده در

در پی صید گروه بازرا پرواز کرده کلکلاز الجنک باز داد در اثنای راه لشکر نصرت پناه را بر قلعه نفیسن که حصن حصین بود گذار افتاد و اشارت علیه بتسخیر و تخریب آن صادر گشت مردم قلعه را خبر شد با شکنیها بسندیده بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش آوردند مرحمت پادشاه ایشان را امان بخشید و از عبور سپاه منصور ببح مضرت بایشان نرسید و چون موکب ظفر قرین را وصول بوصول اتفاق افتاد حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست و بر آب دجله از کشتی جسر بستند و یک تمامی اردو از آب بگذشتند

گفتار در توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن

امرا و نوئینان که برحسب فرمان ببغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و طغیان فرج و بحنان او که عذر مخالفت ساخته بود بعرض ملازمان درگاه عالم پناه حضرت صاحب قران چون بران حال اطلاع یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر گردون مآثر ایلغار فرمود و مهد اعلی چلپانملک آقا را با اغرق و باقی لشکر را الکدرشت و ضبط ان بعهده شهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرد و امیر شاه ملک ملازم رکاب او ساخت و مقرر فرمود که براه چنان راه و قلاعی تبریز روند و رایت نصرت شعار در زمان حفظ و تائید پروردگار براه الطول کبرک متوجه بغداد شد و چون سایه وصول بران دیار انداخت برکنار دجله بزیر آب در مقابل دروازه قریه العقاب قبه بارگاه دوران اشتباه باوج مهر و ماه بر آمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که نقجیان اهنین جنگ پیه درنگ بازوی جلادت برگشایند و بوظایف خود قیام نمایند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده جلیل سلطان و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و برندق جانشاه

ورستم طغی بوقا و علی سلطان و دیگر امرا، تومان و هزاره و قوشونات هرکس بر سر کار خود نقجیان را بر گماشتند و بهادران پردل کاردان بمحافظت و معاونت ایشان باز داشتند بیچ بی فرجام از برای تحقیق قضیه معتدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون حضرت صاحب قران مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا کیفیت حال بتعین باز داند و چون رسول بمرسالوس استفاده یافت و در پایه سریر اعلی بشافه پیغام گذارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته باز گردید و صورت واقعه چنانچه بود رسانید آن تیره رای بخت برگشته با آنکه دانست که راست میگوید از جهل و بدبختی او را بدروغ متهم گردانید و برنجانید و در حبس باز داشت تا آن سخن باو بکرات بگوید و در انکار آمدن صاحب قران اصرار نموده و از جنگ بیکاری کوشید و از و خامت عاقبت آن جسارت خسارت مآل نمی اندیشید

حیت شوم فتری که بخت بد آفت حال او هر کار کو کند همه گردون و بال او

و در اثنای این احوال خواجه مسعود سمنانی و شلی خواجه را که رهبر کار بلیور بودند از شصت تقدیر تیر رسید و سبب حلول حادثه ناگزیر بی تدبیر گشت مرکب حیات بکی از تقدیر کمانکش سبب بود که تیر صاحب قرانی لقمان تواچی پیش میرزاده شاهرخ فرستاد تا او اقوح معاودت نموده متوجه این جانب شوند لقمان در موضع قلاعی شاهرخ فرستاد شاهزاده رسید و ایشان برحسب فرمان بازگشتند و چون آن لشکر گران کثرت بی پایان جبال کرده ببغداد رسیدند مخالفان را دو و حیرت از حد برآمده بغداد که آنرا دار السلام گفتندی نسبت با ایشان دار الظلام گشت و عساکر گردون مآثر در جمیع جوانب شهر هم ازین طرف آب و هم از آن طرف المنبه خیام نزول دوم کشیدند و عرصه بغداد با آنکه دوران قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و حکم قضا مضا بنفاذ پیوست و در زیر قریه العقاب جسری بر روی دجله ببستند و کمانداران اکم انداز در آنجا کمین نشستند تا کسی بزیر آب نتواند گریخت و محافظت بالای آب را بعهده اهتمام شاهزادگان عظام میرزاده میرانشاه و میرزاده شاهرخ مقرر فرمود و ایشان در برابر دروازه سوق سلطان فرمود آمدند و در آن طرف آب

محمد آزاد و تنکری برمش خوجه با فوجی از لشکر رجب فرمود که مقابل شهر را سراسر جسر استوار نمودند
تا هیچ آفریده بدر نرود و در لحظه تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور و منضبط گشت که با آنکه بر طرف
دجله متصلست با بدرون شهر کشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف راه اخلاص و
مجال گریز نبود و در تضاعیف این احوال سیدی احمد اغلشاهی را که کوتوال قلعه النجق
بود و بعد از فتح او را بدرگاه عالم پناه روانه داشته بودند چنانچه سبق ذکر یافت باز دیگر
و قهرمان قهر تعلق ارادت فرمود و گفتی هرگز نبود و یرلیغ مطاع نفاذ پیوست که
قلعه را بملک محمد اوبهی سپارند تا بضبط و محافظت آن قیام نماید و اینکس که سیدی احمد
بدرگاه آورده بودند با یرلیغ بازگشت و هم درین ولا امیر دربن ولا امیر موسی که از جانب ما وراء النهر
ارتش همرزاده محمد سلطان رسیده اخبار سار امن و سلامت آن دیار بعرض همایون رسانید
و لعل پاره بمقدار صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت
و فرح بی فرجام را اهالی شهر از غایت دهشت و هراس دیده عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت
خیره مانده از بیم سر بهت بر دیوانگی می نمودند و قدمی از دست از سر رشته بجان
می کوشیدند و چون سپاه منصور نقبی را آتش زدندی و پاره دیوار حصار بیفتادی ایشان
در زمان آن رخنه را بخشت و گچ برآوردندی و حصار استوار کردندی و بحسب اتفاق
فصل تابستان بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرمسیر سورت حرارت بحیثیتی که ماهی را
در میان آب لعاب در دهان بجوش می آمد و مرغ را در هوا تا تاب گرما جگر سوخته از هوش
میرفت
ز گرمی کوه را ظاهر شده دق / گرفته سنگ را جا جا عرق
نگه را شمع کافوری فروزان / ز تابش خلق چون پروانه سوزان
جهان خورشید را انگاشته گرم / که افسانه اش بولاد شد نرم
شدی چون از حرارت در بدن تنگ / چو در ناف غزالان خون به تنگ
زمین بر دیگ بر آتش خروشان / میان استخوانها مغز جوشان
صدف را در میان بحر زخار / گهر گردیده همچو دانه نار
و بنا در آن لشکر قرین در چنان حال جبها پوشیده بودند و بجور ساخته و رسته تیغ عزم بر افراخته

با آنکه

با آنکه شاهزادگان و امرا چند نوبت زانو زده اجازت خواستند که یکبار مجموع اطراف حمله کنند
و شهر را بقهر و غلبه بستانند هر نوبت وقار و تمکین پادشاهی بمکرمت آیین ایشان را منع فرمود که
تعجیل می نمایند باشد که بی خردان بهوش آیند و از در پورش و اعتذار درآمده شهر را بسبیل
مطاوعت و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل و اسر نگردند و این ملک یکبارگی خراب نگردد و چون بر طبق
لکانت حق القلم بما هو کاین بود و اقعه و ان من قریة الا نحن مهلکوها پایان و با رسیده بود و آن روز
بر گشتگان اصلا متنبه نمی شدند و ارتکاب و ادبار بر مخالفت اصرار می نمودند تا در شهر بلا
و قحط پدید آمد و چون قریب چهل روز بگذشت یکشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه ثلث و ثمانمایه
نیم روزی که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بخانها رفته
و بارها را خالی گذاشته بودند و خودها بر سر چوبها کرده بجای خود بر افراشته از شاهزادگان
امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ نور الدین و رستم طغی بوغا روی جلادت بشهر
آوردند و بر دیوار حصار بردبا فروکوفتند و هم در زمان از طرف بالا آب امیرزاده میرانشاه
و دیگر امرا تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر
نویان یکبار حمله کردند و دیوارها و حصار را بخندق ریختند و عساکر گردون ماثر از
اطراف و جوانب بشهر درآمدند و شهر را بمصداق آن زلزلة الساعة شیء عظیم شاهد افتاد
و حضرت صاحبقران دران روز بر آن جسر قرار فرمود که بر حسب فرمان در زیر بغداد بسته بودند
و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند خون گرفتگان حصاری بهر طرف
توجه نمودند راه نجات مسدود دیدند از نادانی بیازی آتش بلا جان بالا گرفت که بسیاری
از خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جانستان تیغ تن را طعمه ماهیان دجله ساختند
و از جمله بی مردم در کشتیها نشسته و بی شناه بزیر آب روان شدند و چون بجسر رسیدند
از زخم تیر کمانداران کین ساز شربت کل نفس ذائقة الموت چشیدند و فرخ نهاد و
فرجام باد ختری که دشت کشتی درآمد و ببالا آب گریزان شد سپاه نصرت شعار کنار

[illegible]

[illegible]

کنار آب میرفتند و بر ایشان تیرباران می کردند تا از سهم پیکان آتش بار خود را در آب انداختند
و شعله حیاتشان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان برحسب فرمان بآب
در آمدند و او را مرده بیرون آوردند و بخاک خذلان انداختند و چون در ان مقام
بهنگام جلوه صفات جلالی بود نعوذ بالله من ذلک و از عموم تاثیرش بسی لشکریان کشور
کشای بحکم حصار تلف گشته بودند برلیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر
نفری سری بیاورد و سپاه کینه خواه سر برخط فرمان سپاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد
بسته در طلب سرهای کوشش کردند شمشیر از غایت غضب سر بر آمده فحوای آن
الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بهر گوش خرد می شنوانید و خنجر از شدت
حرارت خشم زبان انتقام از کام نیام بیرون افکنده پیغام فذوقوا العذاب بما کنتم
تکذبون بخاص و عوام میرسانید بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال اجل پیر هشتاد
ساله و طفل هشت ساله بیک نرخ میفروخت و کانون کین بنوعی تافته شد
که کسوت هستی منعم صاحب مال و فقیر و درحال بیک منوال بسوخت بیت
زبس کشتگان کاو فتاد اندر ار نبد هیچ کس را که کار از شمار زبس قتل شد هر کس باجوی کینک
که بسیار کردی پیکار در تنگ بلاکشته از کثرت خود ملول فکنده قضا حیرتی در عقول
ترا جیان برحسب فرمان بضبط شمار رؤس مخالفان منحوس منکوس قیام نموده از ان سرها
منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر کسان با حقران نستیزند و بی
و بی باکان بوسوسه دیو غرور فتنه نه انگیزند بیت نشاید که روباه شیری کند
رعیت شاهان دلیری کند نشاید که مردم نهند از جنون ز اندازه قدر خود پا برون
بفرمان ده آن کو حسارت کند فلک کشتیش غارت کند ز فرمان سلطان کسی سر کشد
که گیتی بپاشش قلم درکشد اما اهالی بغداد را از ان ممر خدیوی که خسته حال آمد بسر
القصه جمعی از علما و مشایخ بدرگاه عالم پناه توانستند رسانید سالم ماندند و عاطفت پادشاهانه

شامل

شامل احوال ایشان شده همه را بانعام و عاطفت نوازش نموده بجانب اولاغ ارزانی داشته
نگارش نمود که ایشان را امانتی که خواهند برسانند و دیگر مردم عرضه تلف گشتند و چون
کار ساکنان بدین طریق آخر شد و نوبت بساکن رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارت نگذارند و برحسب فرموده بازار ها و بازار ها
و خانها و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند و مضمون فتلک بیوتهم
خاویه بما ظلموا بظهور پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا **گفتار در بازگشتن حضرت**
صاحب قران از بغداد و توجه نمودن بجانب تبریز و چون آب
دجله از بسیاری خون کشتگان گونه سرشک عاشقان مهجور گرفت و هوای بغداد از عفونت
جیفهای مردگان چون نکهت انفاس بد حالات بکفور تغییر پذیرفت حضرت صاحب قران
گیتی ستان در عشر اول ذی الحجه از انجا برایات اقبال نهضت نموده و در ضمان حفظ
ذو الجلال متقدار یک فرسخ ببالای آب آمده در مزار متبرک امام اعظم رسیده استمداد همت
طلب نموده بهمان حوالی نزول فرموده و موسی که از راه ماوراء النهر آمده بود با احکام
و کتابات باز کرداینده و تمرا که داروغه اوقچین بود با او بفرستاد که ضبط خوارزم
قیام نماید با موسی که از پیش میرزاده محمد سلطان باز آید و فرمان داد که سلطان محمود خان
و میرزاده خلیل سلطان و میر سلیمانشاه و میر شاه ملک و برندق علی سلطان تواجی
و توکل برلاس با جمعی از امرا و فوجی از عساکر مظفر لوا ببغداد روان شوند ایشان بهمال
امر مبادرت نموده از حله گذشته تا مشهد مشرف نجف علی صاحبها التحیة والسلام بر فتند
اما آن موقع معظم مکرم را خبر باستلام عتبه علیه و عرض نیاز بعرض برسانیده و سپاه
ظفر پناه حله و واسط و تمام آن نواحی را تاخت کرده مخالفان را مقهور گردانیدند و سالم
و غانم با بسی از کرایم غنایم بازگشته بعز بساطبوس فایز شدند و آن حضرت از راه شهرزور و قلاع
روی توجه بصوب تبریز آورده و معظم لشکر و اغرق را بعهده اهتمام میران بزرگ باز گذاشته

وامر کرد که از عقب آهستگی بیایند و بیچ آفریده از تومان و قوشون خود جدا و نفس مبارک ایلغار فرمود شاهزادگان فرخنده میرزاده میرانشاه و میرزاده شاهرخ و میرزاده خلیل سلطان اقبال آب ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و در اثناء آن راه کردان بی راه از غایت جهل و طغیان کمی را که لشکر جدا می‌شد متعرض می‌شدند و بقطع طریق اقدام نمودند و چون این معنی بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسید اشارت علیه نفاذ یافت و جمعی از سپاه در حوالی راه کمین ساختند و بعضی که مفسدان در آمدند از کمینها بیرون تاختند و بعضی را گرفته فریب سی نفر تحقیق از درختهای بلوط بار می آورد که بر سر راه بود بیاویختند و از مخبران صادق القول استماع رفته که درخت بلوط آن مواضع یکسال بلوط می آورد و یکسال مازو و چون آن حال نوعی غرایبی داشت بتقریب ثبت افتاد و چون رایت نصرت شعار بعد از قطع منازل و مراحل سایه وصول بکنار آب حقنو انداخت حضرات عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیگر خواتین شاهزادگان با فرزندان ارجمند رفیع مقدار میرزاده الغ بیگ و دیگر دراری سپهر سلطنت و جهانبانی باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه بر بوی پابوس سرافراز گشته زبان مسرت و اعتزاز بتهنیت فتوحات برگشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار زر نثار روزگار خجسته آثار بشیوه پیشکشها بسند بده کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال بی انتهائی کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق آق زیارت از وصول و نزول موکب فرخنده قبول حرم و رونق ارم یافت سادات و علما و اکابر و اعیان ممالک ایران بتخصیص تبریز که نیت استقبال رایت فتح خجسته فال احرام ساحت بارگاه جلال بسته بودند برسیدند و دیده امید را از مشاهده انوار حضرت همایون منور کرده از شربت نوازش و افضال نوشیدند و خلعت کرامت طراز اکرام و اعزاز پوشیدند و الحاق لشکر که در عقب بتأنی می آمدند بیایی رسیدند و مدت بیست روز در آن نواحی توقف افتاد و چون ابد و اتصل الطاف

الطاف

و اکناف بدرگاه عالم پناه جمع آمده بودند و خاطر عاطر حضرت اعلی بکشف عقاید دینی و تحقیق مسایل شرعی میل عظیم داشت و در آن مدت اکثر مجالس که در پایه سریر خلافت مصیر منعقد می‌گشت بمباحثه علمی و مناظره اهل فضل و فتوی می‌گذشت و در آن ولا حضرت خسروانه میرزاده رستم را اجازت داده و بشیراز فرستاد و فرمان شد که بعد از وصول او حسن جاندار جبین بعد از اول متوجه مولیب طغرقرین کردند **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب ارزنجان** و در ایام که حضرت صاحبقران کردون غلام در شام بود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و قرا یوسف که از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده بودند لشکر کشیده و ابتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده و با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نموده و در آن جنگ متقبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر گشت و اهالی قلعه ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد بیش ایلدرم شفیع گشت و او ارزنجان را بطهرتن باز گذاشت و زن و فرزند او را بجا برسانید و خود دیگر مراجعت نموده و درین وقت چون اردوی کیهان پوی از ییلاق کوچ کرده متوجه اوجان شده و از اتفاق نزول مبارک موضع هشت رود رشک نیلم چرخ کبود گشت و در آنجا خبر آمد که ایلدرم بایزید و قیصر روم باز متوجه این جانب است و از محبوب صرصر این خبر شعلهٔ خسروانه اشتعال پذیرفت و فرمان شد که میرزاده شاهرخ با بعضی که کردون ماثر روی دولت روز افزون بتدارک هجوم قیصر روم آورد و میر سلیمانشاه و میر شاه ملک و دیگر امرا تومان و هزارها ملازم رکاب فرخنده ذهاب و آیاب روان شوند و میر مضراب پیش شاهزادگان و نوساکان که بجانب کیلان بایلغار رفته بودند و در ییلاق پنگول توقف نموده ارسال فرمود که باتفاق موکب شاهزاده ایشان را بیوتند بر حسب امر نموده کار بند شدند و در اثنای راه بشاهزادگان پیوستند و چون رایت شاهزاده از اونیک گذشته بموضع نوین رسید شیخ علی خواهرزاده طهرتن از پیش او

وخبر آورد که ایلدرم بایزید از خسارت عاقبت آن جسارت ترسیده است و طهرتن را
بسبب اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داده است که بنده نسبت با حضرت صاحبقرانی
در مقام انقیاد و اذعانست و ازین حرکات بیهوده که بدان اقدام نموده نادم و پشیمان
و براحم پادشاهانه امید دارد که خامه عفو و اغماض قلم نسیان بر حرف آن جریمه کشد و بعد از آن
ابلاغ و ارسال رسل و رسایل از جانبین طریق مخالصت و مصافات مفتوح گردد و دیگر مسلمانان
بیامن آن امنی و استقامتی روی نموده متضرر و خراب نشوند و جلدی کرده که چون قضیه مصالحت
از مساعی طهرتن باتمام رسید حرم و کسان او را که بتوا برده بود باز فرستند شاهزاده هم جهت
شیخ علی را کس همراه کرده بدرگاه عالم فرستاد و صورت حال را عرضه داشت پایه سریر اعلی
گردانید و دران محل توقف فرمود و حضرت صاحب از موضع منشت رود بیون
دار الفتح زوقرود کوچ کرده باوجان فرمود و چند روز از فر وجود مبارکش کو
از عون غیرت عرق جنان و رشک روضه رضوان گشت **گفتار در فرستادن حضرت**
صاحب قران میرزاده شاهرخ بجانب ارزنجان جنگی ارزنی نموده شد که در وقت
مراجعت از دمشق فرمان قضا جریان تلی شده بود و ارسال یافته که جهد علی توماق آغا
با فرزندان متوجه اردوی گیهان پوی گردند و چون حکم همایون در سمرقند بایشان رسید
باشتال مرحبا درت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول ببخارا از زیارات
متبرکه آنجا چون شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت
نموده عزم راه کردند و از گذار آمویه گذشته و از پل عبور نموده با فغان آمدند و از راه
بیابان بخیر بمشهد طوس علی صاحبها التحیة والسلام فرمودند و در آنجا وظایف زیارت
و ادای صدقات و نذور مرتب داشته روی توجه براه آوردند و چون از سلطانیه گذشته
بنزدیک اوجان رسیدند حضرت صاحبقرانی از کمال عاطفت و مهربانی عزم استقبال
فرموده کس فرستاد و ورازی برج سلطنت و جهانداری میرزاده ابراهیم سلطان و میرزاده

سعد

سعد وقاص را طلب داشت و دیده امید را بغره فرخنده ایشان روشن گردانیده
لوح زبان از نقوش حمد و سپاس مراد بخش منان جل جلاله و علا نگاشت و جهد علی
توماق آغا با فرزندان دلبند و یکی سلطان و سادق آغا که بعز قربت آن حضرت
مشرف بود بسعادت تلاق استسعاد یافتند و رسم انجاشی بجای آوردند و وظایف
نیاز و پیشکش از خلعتها طلادوز و تنسوقات و لعوزیمن تقدیم رسانیدند و بعد از
چند روز دیگر که در اوجان توقف بدولتخانه نزول عظمت و جلال فرمود و آن محل را
اسم مجازی حقیقی گشت ابواب رحمت و افضال بر روی آمانی و آمال کبار و صغار
آن دیار بر گشود و بغور حال رعایا و ضعفا رسیده دست تسلط متغلبان از دامن روزگار
مظلومان کوتاه گردانید و دران ولا خواجه علی سمنانی از بیراه و خواجه سیف الدین تونی
از سبزوار برسیدند و بعز ساطبوس نایل گشته پیشکشها گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی
در بغداد کشته شده بود عاطفت حضرت صاحب قرانی شامل حال ایشان گشته پسر او را
بدیوان نصب فرمود و جمعی را از اتباع خواجه مسعود و غیرهم الکبیر کرده بر جلال الاسلام
تقریر کردند و خواجگان که از نو بدیوان شده بودند آن صورت بعرض همایون رسانیدند
و فرمان شد که او را عزل کرده بند کنند برحسب فرمان قضیه را رسیده او را بمحصل دادند
و از بقایا و اموال تصرفات خاصه و دیاش مبلغی بحصول پیوست و او از تعذیب محصل
گوشت بری از میان خود برکشیده بروشن زد و چون زخم کاری بود در همان دو سه روز
بعالم آخرت شد و معامله خواجه محمود شهاب از وجوهاتی که فرو داورده بود در میان دلال
بدولت مربست که حالیا بیه آخر کردند و شحنه عدالت حضرت تنغار از برای قطع ماده
ظلم و فساد بعضی از اعوانان ظالم نهاد را بیاویخت و بعضی را ادب بلیغ فرمود و بندیان تمام
و انعام عام کرد و جان خویش و عوام را بربقه رقیت الانسان عبید الاحسان درآورد **توجه**
حضرت صاحبقران گیتی ستان بجانب گرجستان و رفتن بقرا باغ بعد از چند که تیر تیغ

از فرشکوه حضرت صاحب قران گیتی ستان رشک حدیقه جنان روضه رضوان گشته بود
رای عالم آرای عزیمت صوب گرجستان تصمیم فرمود و بعون ملک قدیر از سریر خلافت
مصیر بمرکب بهرتوان ماه سیر برآمد و بموضع قم توبه نزول فرمود و بابشارت شحنه
قهر وجه اسمعیل خان را غیره لطالبین بر سرار دو بازاره بردار کشیدند و چون رایت نصرت
شعار در کنف حفظ ایزد دادگر رحمانی و تقدس از آب ارس عبور نموده بالحیوان مضرب خیام
عیاکر گردون بهرام انتقام گشت حضرت صاحب قران با خواتین و فرزندان و خواص
خواص ملازمان بفتح قلعه النجق که بدان نزدیکی فتح شده بود فرمود و ببالا آمده قرار
ونشیب آنرا بنظر احتیاط درآورد و از آنجا باردوی همایون بازآمده بسعادت و اقبال
نزول کرده و دران محل طهرتن رسیده و بادراک سعادت بساطبوس فایز شده و زانو زده رسالت
ایلدرم بایزید و صورت عجز و انکسار و انقیاد و اعتذار و بعرض رسانید و بزلال حسن تدبیر
نایره غضب پادشاهانه را تسکین داد و حضرت صاحب قرانی چند روز دران محل توقف فرمود
و ایلچی بگرجستان پیش ملک گرگین فرستاد و ساو و خراج و جزیه و باج طلب داشت
و میرزاده پیر محمد عمر شیخ و سلطان حسین و میرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه
آقبوغا و دیگر امرا که برحسب فرموده از حوالی مغول متوجه شده بموکب شاهزاده جوانبخت
میرزاده شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایت نصرت شعار از جلگا
نخجوان کوچ کرده بدره شاه نزول فرمود و دران کوهستان روان شد و چون بکوچه رسید
نشاط شکار در خاطر همایون سرزد و چون رسم جرگه چنانکه معهود است باقامت پیوست
از انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع آمده بود که شهباز وهم با بال گمان در هوا
حوزه حمی آن طیران نتوانند نمود و چون شکار کرده فرود آمدند دران محل میرزاده
شاهرخ و امرا که ملازم رکاب اعلی بودند برحسب فرمان بازگشته بمعسکر ظفر قرین پیوستند
و رایت فیروزی شعار از آنجا نهضت فرمود و چون موضع مکور را از وصول اردوی کیهان

محل

بوی عبرت بر پنجاه هفت ملک بهرام گور گشت ایدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان
آمده بمساعدت تایید بعز بساطبوس رسید و وظیفه انجاشی اقامت نموده پیشکشها
کشیده و دران محل که بگرجستان رفته بود باز آمده و ملک گرگین جاد رخود را با پیشکش
اموال و اسباب و هرگونه تحف و هدایا از جانوران شکاری و اسبان جهان پیمای روانه
درگاه اسلام پناه گردانیده بود و مضمون حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون باظهار رسانیده
برادر ملک گرگین بجبهه آرای فلک تمکین دولت زمین بوس دریافت و پیشکشها کشید و
پیغام برادر بگزارد مضمونش آنکه ما بندگان کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم و اگر
پیش ازین جهلی و نادانی جریمه بظهور آمده از آن پشیمانیم و اگر مرحمت بی کرانه
خسروانه عفو گناه سوز را محو نقش زلات بندگان فرمان دهد من بعد از وظایف
خدمتکاری و طاعت گزاری هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و جزیه و خراج سال بسال بخزانه
عامره رسانیده بسپاریم و از لشکر آن مقدار که مقرر شود برحسب اشارت خدام گردون
بیاریم عاطفت بیدریغ معذرت ایشان از عز قبول ارزانی داشت و گناه گرگین
بخشید و برادرش ملحوظ نظر عنایت گردانیده خلعت پوشانید و اجازه انصراف داد
فرمود که با برادر بگو که ترا امان دادیم و عنان قهر ازین دیار برمی تابیم بشرط آنکه بعد ازین حد
خود نگاه داری با مسلمانان طریق ادب سپرده رعایت ایشان واجب شماری
و بهیچ وجه از وجوه اندیشه ایذا و تشویش اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر مرتب
داشته بمعسکر ظفر قرین رسانی و رای صواب نما متوجه قیام نمایند و بعد از چند روز
رایت فتح آیت از آنجا نهضت نموده حوالی قراول نوید مضرب خیام نزول همایون
گشت و دران محل خبر آمد که میرزاده محمد سلطان که پیش ازین طلب داشته بودند او
را برحسب فرمان از سمرقند توجه نموده و چون بنشابور رسید میر حاجی سیف الدین که
ملازم رکاب او بود بواسطه عارضه بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحب قرانی را از ملاقا

۲۰
۵۷۶

قدمت خدمت و سوابق حقوق ملازمت او خاطر شریف بغایت متألم شد و قطرات ابر و
از دیده رفت باریدن گرفت و بکریمه انا لله و انا الیه راجعون اعتصام نموده الی الله
ترجع الامور انه هو الرحیم الغفور **گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحب قرانی**
در قراباغ اران و رسیدن میرزاده محمد سلطان از سمرقند فردوس شیم بعد از آنکه
که در حوالی قراول ثویه اتفاق توقف افتاده حضرت صاحب قرانی از آنجا کوچ کرده
بسعادت و اقبال روان شد و از گنجه بردع گذشته روز شنبه ثانی عشرین ربیع الآخر
سنه اربع و ثمانمایه موافق پیلان ییل که آفتاب در منتصف قوس بود در قراباغ نزول
فرموده و از برای صاحب قران کامکار و شاهزادگان نامدار قوریاها اساس ساخته در
اندرون خیمه و خرگاه با اوج مهر و ماه بر افراختند و چون مقرر چنان بود که اول بهار توجه
دشت قبچاق شود و هر کس بجای خود روبجانب دربند خیمها زدند و قشلاقها کردند
مراحم پادشاهانه تمام لشکر را الوکلکا داد و دران ولا از طرف الجمیان رسیدند و
بوسیله امرا عز زمین بوس دریافته زانو زدند و از زبان خان خویش دعا و ثنا و پیشکش
اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدان سبب نایره خشم آن حضرت تسکین پذیرفت
و درین اثنا خبر آمد که میرزاده شاهرخ و سایر محمد سلطان که برحسب فرمان از سمرقند
با تمام شاهزادگان مثل میرزاده شاهرخ و میرزاده پیر شاه و سایر اولاد و اسباط
بزرگ و خرد با میر سلیمانشاه و میر جهانشاه و میر شیخ نورالدین و میر شاه ملک و دیگر
نوئینان با جمعی بعزم استقبال استعجال نمودند و از جیحون گذشته کما آب اتفق
مجمع البحرین گشت و میان شاهزادگان رسم معانقه و ملاطفه باقامت پیوست و زبان
بحیث استبشار باداء تهنیت سلامت و استفسار احوال اخبار گوهرفشان شد و
از جانبین طریق پیشکش و نثار مسلوک افتاد و باتفاق روی بسعادت بدرگاه عالم پناه
آوردند و چون بعز بساط بوس فایز شدند شاهزاده مشار الیه وظیفه انحاش بتقدیم نمود

دهزن

و حضرت صاحب قرانی گیتی ستان **بیت** ز مهرش گرفت اندر آغوش تنگ   چنین تا بر آمد زمانی
درنگ **بیت** رسیدش ازین راه راز   روان بر دو شهزاده بیشتر نماز   وا و در موقف ادب
زانو زده پیشکشهای لایق از هر نوع که بود چنانچه مثل آن بندرت چشم زده جهان
بسیار امتحان شده باشد بمحل عرض رسانیده و اعاظم امرا که اقبال آستانه ملازم رکاب
شاهزاده بودند چون میر شمس الدین عباس و دیگر نوئینان ضیغم افترش ساحه کبریای
جلالت اساس را مقبل شغاه ستایش و سپاس کردانیده در مقام ضراعت و بندگی زانو زده
پیشکشهای لایق از هر نوع که بود کشیدند روزگار اجتماع فرخنده آثار در فصل زمستان
بهار حرم از نار گرفت و خاطر کبار و صغار از آن حسن اتفاق مطلع انوار فرحت
شد فرط سرور و نشاط بسط بساط عشرت و انبساط سندی نمود و طوبها بزرگ جشنها
پادشاهانه با بهی فزون از اندیشه عقل فرزانه ترتیب افتاد و فرق جمال آغابان خورشید
مثال مشاهده دلال از نقابها پیروین اشاق تزین اشرف زیب و زینت یافت و
روز فحوای طرب و ادای این نظم و نکت ترانه سرو و تمتع و انبساط گشت که **بیت**
زمانی ز شغل جهان بگذریم   بجان پرور ده جان پروریم   بجسم فریدون و آیین کی
ستانیم داد دل از رود و می   و حضرت صاحب قران گیتی ستان میرزاده محمد سلطان را بمزید
تربیت و عنایات اختصاص بخشیده   شرف بیارت از تاج زر   حمایل کرده و خواهندین کمر
و از جمله نوازش که درباره کرامت نموده نه تقوز بهت نارین مجموع نقره خنک برین زر انعام فرمود
و بعد از طی بساط طوی عشرت سایه التفات بر نسق امور سلطنت و مصالح ممالک انداخت
و میرزاده اسکندر که بواسطه جریمه شاهزاده مشار الیه او را بند کرده بود چنانچه ایراد
بدان رفت و با بعضی سربرهنه و طلاف مصیر آورده در دیوان بزرگ او را یرغو پرسیده چوب
زدند و بند برنهاده بکذاشتند **گفتار در ایلغار فرستادن صاحب قران** بقبل ای قسیم
زده ملک بابان گشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون مآثر از بغداد گریخته بروم

رفته بود والتجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازه توجه رایت ظفرپناه بصوب روم در افواه
والسنه مردم افتاد سلطان احمد در حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده متوجه
عراق عرب شد و از راه قلعه الروم بکناره کنار فرات بهیت آمد و از آنجا ببغداد
رفت و با وجود آنکه بغداد از بنیاد ویران افتاده بود و بکلی استاصل شده بعمارت آن مشغول شد
و دیگر مخالفان که از خوف جان متفرق شده بودند و در کنج بیغوله اوراکی پراکنده که
هر یک بکنجی خزیده چون مور بال بسته بطیران آمدند و جمع میشدند و چون پرتو این خبر بر
ضمیر صاحب قران جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه اقتضا آن کرد که پیش از آنکه ایشان را
تمکنی حاصل شود بکلی استاصل و قهر کرده و شاید که ... حصار فرو دست
سینه مشورت تقدیم رسانید و فرمان داد که چهار فوج از عساکر نصرت شعار بطریق
ایلغار هر یک براهی روان شوند و از آنجمله میرزاده پیر محمد عمر شیخ و میر سلیمانشاه
و جلبان ملک ملکت و پیر علی تاز و دیگر امرا متوجه صوب لرستان و خوزستان و واسط
مامور گشتند و میرزاده ابابکر و میر جهانشاه و دیگر امرا تومان امیر ... تعیین یافت
و میرزاده سلطان حسین و میرزاده خلیل سلطان را با جمعی امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات
عراق عرب مقرر شد و امر بر دیگر ... که سپاه ظفرپناه تحت جزیره و اشتغال بقلع و قمع
طاغیان آن حوالی و نواحی خواهد گشت و چون هنگام رجعت جیش حضرت علا دار بغداد
اکرادی بر فساد ... فرصت کنده دزدی و عمارت نموده بودند سفارش تبلیغ از مقام اعلام
صدور یافت که اول بحر الطریق کار آن فریق بسازند و واقعه را روزگار از خار خرابی
آن شهر از بیکو داد بپردازند و با آنکه فصل شتا بود و شدت برودت هوا بدرجه اعلی و کثرت
برف در راهها بحیثیتی که تا مدتی امثال آن اندیشه عبور میسر نمیشد شاید از دکان
و امرا بامتثال امر مبادرت نموده هر فوج بصوبی که اشارت رفته بود بی توقف
روان شدند و در ناحیه دربند تاشی خاتون که گروه آن مفسد از غلبه برف و سختی سرما

از کوها فرود آمده بودند و در هوا نشسته بخت از ایشان آغاز کردند و حشر بی شمار
تیغ آبدار آتش بگذرانیدند و جماعتی روی باضطرار بکوه نهادند که جان از آن غرقاب بیرون
برند و از بسیاری برف و استیلا برد میسر نشد انگشت العجز بزنهار بر آورده امان ...
و چون آتش قهر که بحقیقت خود بدست بی باک برافروخته بودند اشتعال یافته بود دوزخ
زندگانی جمله بسوخت و چند فتنه که در هوای جهل و ضلال پرواز داده بودند سایه شامت
و وخامت عاقبت بر حال ایشان انداخته روز حیات ایشان تیره تر از پر زاغ شده و روی
برف از خون ایشان گونه منقار طوطی گرفت **بیت** زبس کشته کافتاده بر کوه و دشت
جهان گفت بس کز اندازه گذشت و بعد از آنکه میرزاده ابابکر و میر جهانشاه روی بجلادت
ببغداد نهادند و راهها بشهامت و صرامت چنان بریدند که مرغ بلند پرواز نار از شب
و غرار آن مجال عبور و جوار نبود و علی الغفله آخر روزی چنان ببغداد رسیدند که سلطان
احمد از غایت اضطرار بیک تو پیرهن بی آزار خود را بکشتی در انداخته از شط بگذشت
و از آن طرف آب با سلطان طاهر پسر شمع معدود از نوکران بر سبیل بادپای سوار شده
متوجه صوب حله شد و لشکر بایلغار آمده آن شب در بغداد توقف نمود و علی الصباح
چون توجه سلطان احمد بحله محقق شد میر جهانشاه بیکلمی تا حله برفت و چون او جسر
بریده بود بر سر آب فرات بگذشت و خالده ... بهمان توقف نمودند و از برای
عرض صورت حال سواری بتعجیل روانه درگاه عالم پناه گردانید و میرزاده سلطان
حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه جبال درآمده مندلی را غارت کردند و میر علی
قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود گریخته از شط گذشته مردم و حشم آن طرف
جمع آورده بکناره دجله بحسب شطها ر آب پای بجله و قرار بفشرد و میرزاده خلیل سلطان
پاینده سلطان پیر جهانگیر برلاس را با پانصد سوار از جلد از بالای آب بفرستاد که بشنا
از شط عبور نمایند و از عقب ایشان درآیند و خود با لشکر در برابر بستاد و ماند

سلطان از آب گذشته قفای مخالفان فرو گرفت لشکر که در مقابل ایستاده بودند
روان بر آب زدند و چون باو گذشته قفای مخالفان فرو گرفت آن خاکساران از آتش
قهر در بنه ثبات و خرمن حیات انداختند و جمعی را اشرار کرد از متفرق و پراکنده ساخته
غارت کردند و اسیر گرفتند و میرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دو پندار بقوت بازوی
تسلط و اقتدار احشام سالکی و قبیلی را تاراج کردند و میرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز به
شوشتر آمده بود بموجب فرمان بایشان پیوست و از آنجا باتفاق روی توجه بجانب
عباده و واسط نهادند و شیخ اویس کردوجی که با شاهزاده کمر بندگی بسته بود و بگذار
عریفه بگو بسر از دجله بگذشته و شبلیکره و بعید بزیارت سیدی احمد کبیر در یافتند
و از آنجا دو روزه رفته اعراب عباده را بتاختند و غارت کرده از اسب و شتر
غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا معاودت نموده باز از آب عبور کرده بشوشتر آمدند
و امیر سلیمانشاه دوقم داروغه شوشتر و محمد محب داروغه در فول و تور خوابه داروغه
حویزه و شمس الدین دیدار که متفرق و ملک از خوزستان بود همه را مقرر کرده و دو ید بسیار
از ایشان استخلاص نمود و میرزاده رستم از آنجا بموجب فرمان عازم شیراز گشت و
شاهزادگان و امرا که بالمرتبه جوانب کیچون رفته بودند آن زمستان در عراق
عرب توقف نمودند و دیگر مخالفان را تاخت کرده غنائم بسیار گرفتند و در اول بهار
بموجب فرمان عازم درگاه صاحب قران گیتی ستان گشتند و میرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه
و دیگر امرا که با ایشان بودند بهمان عزم روان شدند و در پل حالص که نزدیک چگی
واقعست و در دوازده فرسخ بغداد دقیه ابراهیم لک بمجموع رسیدند و باتفاق
روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر نهادند **گفتار در ذکر اسباب که بتجدید
عزم حضرت قرانی شد بجانب روم** چون قرا یوسف ترکمان در میان مملکت از ترکی
باز دست فساد برگشوده بود و پای از جاده درستی بیرون نهاده و سر بی باکی

برآورده

برآورده و امن طریق برانداخته و رونده از بزرگ و کوچک می شورانید و از طبع مخالف آهنگ
راه زنی را عمل ساخته قافله بنداو آوازه مجاز را آسیب میرسانید حضرت صاحبقرانی
که طبع همایونش بر محض راستی سرشته و راستی بر خاتم دولت ابد پیوند که نقش نگین
سلطنت و فرمانفرمائیست نوشته انتقام حقوق اسلام و قطع ماده شر و فساد او برذمت
همت پادشاهانه واجب می شناخت و او دران وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته
بود و بروم رفته و ساحت حمایت قیصر را مامن نجات تصور کرده بنابرین داعیه یورش
روم از خاطر مبارک سر برزد و چون آن معنی اشتهار یافت آوازه بروم رسید قیصر متوهم
شد و تمامی اهالی آن در اضطراب افتادند اکابر و اعیان مملکت پیش ایلدرم بایزید رفتند
و بزبان نصیحت این معنی را بعبارات مختلف عرضه داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که عازم
اینجانب شده دولتی عظیم دارد تا غایت هر که پای از جاده فرمانبرداری او بیرون نهاده سر
برباد داده و هر که روی از متابعت او برتافته بجان امان نیافته اعوان و انصار او بهر کار
بزرگ و شغل خطیر که پیش میگیرند باسانی میسر میشود روی توجه بهر کشور و دیار و شهر و حصار که می آورند
بآهنگ سخن مسخر میگردد و این معنی بسابقه عنایت ربانی و تائیدات آسمانی تواند بود با چنین
صاحب دولتی مخالفت ورزیدن از صلاح مصلحت نیست صواب آنست که از در مصالحت و موافقت
درآیند و در تراضی خاطر ایشان حسب المقدور سعی نمایند ایلدرم بایزید را آن سخنان معقول نمود
و خود نیز خایف اندیشناک بود یکی از قضاة اسلام را با امیری سخن دان و مکتوبی مشتمل بر التماس
اطاعت و ارمغان بحضرت صاحبقران گیتی ستان فرستاد و در قرا باغ اران بدرگاه عالم پناه
رسیدند و بحسید شاهزادگان و نوئینان بشرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و زانو
زده باداء رسالت قیام نمودند مضمون کتاب با خطاب همانکه چون عنایت ازلی از خزانه تؤتی
الملک من تشاء خلعت پادشاهی و جهانبانی بر قامت اقبال آنحضرت آراسته در مقام مطاوعت و
طاعت گذاری صادق دم و ثابت قدیم و اگر پیش ازین خلاف این معنی بظهور آمده بعد ازین بر طریق

فرمود که
اطاعت کنند ازین عاق روم و ثابت و انقیاد سپرده بخواهد شد حضرت صاحب قرانی
چون والی شما باقامت فرض جهاد و قیام مهمات پیوسته با افرنج غزا می‌کند ما بالطبع اصلا نخواستیم
آن خواستیم که متوجه آن طرف شویم و لشکر بان مملکت کشیم که خاطر بهیچ وجه رخصت نمی‌داد و
دیار اسلام را خرابی روی نماید و موجب شماتت بی‌دینان گردد ولیکن قرا یوسف ترکمان
که پدرت او و اتباعش در میان ممالک اسلام واقع شده مفسده بکردارست و از بی‌باکی
قطع طریق و نهب اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت می‌نماید و آسیب فساد و بیداد
او بمسلمانان بیش ازان میرسد که فرنگیان ازان طرف و درین وقت که از بیم عساکر
ما گریخته است و بآن جانب آمده والی شما او را حمایت جای داده و این معنی لقایت
ناپسندیده است اولی آنست که او را همراه کرده بازبان شمشیر بفصل قضیه آن بدفعل
پرداخته کار او آخر سازد یا او را بند کرده پیش ما فرستد یا کشته او بریده سر
او داده شود یا او را از مملکت خود براند تا ماده نزاع انقطاع یابد و اساس مودت
و دوستی استحکام پذیرد و بعد ازان جهت غزا کفار آنچه مقدور باشد از مساعدت
و معاضدت بجای آریم فرستادگان روم قبول آن امر علیه را بخضوع و خشوع التزام
نمودند آنحضرت پس از روزی چند بعزم شکار سوار شد و از آب ارس عبور فرمود
و غدام بهرام اعصار شیر شکاری در آق تام آن صحاری و جبال را احاطه کرده بعد
چند روز جرگه بهم رسید و از کثرت اجتماع انواع حیوانات و اصناف جانوران عقده وقت
و اذا الوحوش حشرت مشاهده افتاد شاهزادگان برحسب فرمان بمیان در آمدند
و بتوک و پیکان آتش فشان صید فراوان انداختند و عاطفت پادشاهانه طرق ایلچیان
روم را رخصت فرمود که پادشاهزادگان موافقت نمایند و جمعی از ایلچیان مثل
محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر جرکنان حکم انداز با ایشان بجرگه در آمده بسی
شکاری را از حلیه حیات عاری ساختند و چون جرگه تنگ فراهم آمد حیاکم پیشکش

صف

صف لشکر از عقب یکدیگر ایستادند و شاهزادگان و امرا هر یک بجای خود بازگشت
و نفرها فرو کوفتند و تمام شکاریان از دم بنوعی بالای هم افتاده که تمام پشته از
ایشان پیدا گشت و بعد ازان اجازت شد که عامه سپاه بصید در آمده مشغول گردند هر کس
حسب المقدور هیچ وحش بسر بدست می‌گرفتند و می‌بردند و چون خاطر همایون
از شکار پرداخت باردوی اعلی مراجعت نمودند و بعد از چند روز بر حسب اشارت
علیه جشن خسروانه آیینی که چشم زمانه در آن خیره مانده مرتب گشت و در آن جشن ایلچیان
روم را نوازش فرموده خلعتهای فاخر پوشانید و بانعامات پادشاهانه و کلاه و کمر
سرافراز گردانید و فرمود که ما را این زمستان هم اینجا توقف خواهد بود و اول بهار
بتایید پروردگار نهضت نموده تا حدود روم می‌آییم و ان شاء الله وصول فرستاده از
والی شما می‌کشیم و اگر جوانی بر نهج صواب رسید فهو المراد و الا چه بینیم تا خود بهنگام جنگ
که گردد چو موم و که باشد چو سنگ و با بیزید جمعیا الحکمه را با جمعی بجهت رسالت بالمکتوبی
همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون کتابت بعد از سلام و تحیت آنکه اگر
سخنان که ایلچیان رسانیدند از سر صدق و راستی است می‌باید که آنچه در باب قرا یوسف
ترکمان گفته‌ایم کاربند شود و یکی از خویش امرای بزرگ خود بفرستند تا در میان
عهد و میثاق موکد گردانند و بعد ازان ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح
گردد و مسلمانان در میان متضرر نشوند و الا اگر من سپاهی فرستم بروم
ز آتش تو را درهم موم والسلام علی من اتبع الهدی گفتار در حضر برلاس
بحر رحمت نامتناهی الهی کرانه ندارد و آثار علم قدرت قدیم حکیم حکیم بدایت نهایت
و چون خلعت اعزاز طراز خلافت پادشاهی بی‌انباز بنده نوازنوع کرمی
انسانی را کرامت شده سلسال زلال دایم الاتصال فضل و افضال که بجستان از
دریای بی‌انتها بر استحقاق و صفات علی بر اراضی استعدادات مخلوقات جاریست

و در مقام نحن قسمنا بینهم قسمت پذیرفته بنصیب مرضیه بقدر معلوم میرسد نهرهای عظیم
و جویهای بزرگ بر زمین قابلیت افراد انسانی می‌افتد و آنچه از منبع عزت و عظمت انبعاث
یافته بوادی قدرت و اختیار گذاری کند خلیج اعظم آن قلزم مکنت و اقتدار سلاطین
بزرگوار می‌یزد لاجرم از آن طایفه تا مدار در هر دیار غرایب آثار و بدایع اطوار
بظهور آمده بر روی روزگار یادگار می‌ماند و بتعاقب لیل و نهار و تمادی اعصار
و ادوار محفوظ است ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار بگوش هوش اولوا البصایر
والابصار میرساند و از جمله ملوک گذشته در صحاری حوالی ارس جویی بزرگ از آن
نهر بریده بودند و بمرور ایام انهدام و انخرام پذیرفته بکلی منطمس و انباشته شده بود
در هنگام سکار نظر صاحب‌قران کامکار بر آن افتاد و بوفور همت پادشاهانه مقتضی
شد که حفر آن جوی شد و جهت امضاء آن قصد از آب ارس عبور نموده بحفر آن فرمان
داد و برحسب اشارت علیه تواجیان آنرا بر امرا و لشکریان قسمت کردند و بتقریب یکماه
جویی که ده فرسخ و بیشتر طول آن بنوعی حفر کرده شد که جریان کشتی در آن امکان داشت
آن جوی از نهر ارس موسوم گشت و بر آن آب بسی از قرا و طواحین و باغات و بساتین معمور
شد و با آنکه اوقات همایون ساعات صاحب‌قران ستوده صفات چنانکه از مطاوی تفصیل
و حکایات گذشته مستفاد میشود پیوسته در طی اسفار و یورشها مستغرق بمهمات مصالح
گیتی‌ستانی و کشورگشایی بفتح و فیروزی و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از مواقف اوان
و مخالف سوزی مصروف بود از این مقوله کارها که اثر عمارت راجع گردد چندان آثار
گوناگون در هر دیار از التفات معمار همت آنحضرت صدور یافته که حفر نهر مذکور نسبت
با آن چون قیاس جیحان و نهری مختصر از بحری بی‌پایان و ما التوفیق الا بالله علیه التکلان و منه
المستعان گفتار در نهضت رایت منصور از قراباغ و توجه
نمودن بصحاری سسکور چون آفتاب بهفتم درجه حوت رسید که از

بروج دوجسدین است و امتزاج طبیعت در فصل مختلف لازم آن آفتاب رای صاحب‌قران
گیتی‌ستان بواسطه آنکه در دیار روم بعوض جاده نیام نمایند و والیش سبب باشد کان قران
حضرت نه بگمتانه میرسد در تصمیم عزم یورش روم و فتح کردن آن عزیمت مترددبود و چون
روم مملکتی عریض و وسیع است و در آنجا لشکر بسیار مستعد و آماده رزم و پیکار و عساکر نصرت
شعار از سه سال باز پیوسته در تضاعیف یورش و ایلغار مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد و دیار
امرا و ریولار از توجه بجانب روم متفکر و اندیشه‌ناک بودند و چون شمس الدین المالقی بواسطه
زیرکی و زبان‌آوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت نوئینان و امرای بزرگ باتفاق او را
بران داشتند که بهنگام بمسامع جلال برساند که امرا برانند که در باب عزیمت روم تأملی سزا
می‌باید فرمود و آن سخن را با این معنی رواج دهد که زعم منجمان است که لشکر جغتای را از یورش
روم آسیبی می‌نماید و چون شمس الدین مذکور مصلحت‌اندیشی نوئینان بعرض رسانید و بکلام احکامیان
موکد گردانید حضرت صاحب‌قرانی جهت رفع دغدغه امرا مولانا عبدالله لسان را طلب
داشته از کیفیت اوضاع و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل نجومی
می‌نماید بی مداهنه می‌باید گفت مولانا مشارالیه عرضه داشت که در تقویم امسال که معروض
افتاده احکام قلمی شده است و طالع این دولت در غایت قوت و ازین مخالفان در
نهایت ضعف بسبب اتفاق در آن مدت دو ذوابه ظاهر شده بود و در برج حمل چنانچه در
آخر روز تا وقت غروب شفق از جانب مغرب می‌نمود و بعد از چند روز بهنگام صبح از طرف
مشرق پیدا بود و مولانا عبدالله از مولفات مولانا محیی الدین مغربی نسخه بمجلس همایون آورده نقل
نمود که چون دو ذوابه در برج حمل چنانچه ظاهر گردد لشکر از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی
گردد و والی روم در دست ایشان افتد القصه در روز پنجشنبه سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمایه اردوی
که قشلاق فرموده بود کوچ کرده در قراباغ بمرغزاری فرود آمد چند روز هم در آن حوالی توقف
فرمود و چون فصل شتا تمام آخر شد و سلطان واقعه برهان هفت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی

٢٠ ٥٨٤

عبور نموده بمحلی که اول برج حمل بهارست انتقال کرد آنحضرت در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه
مذکور موافق اول نوروز جلالی ومطابق آت ییل بسعادت اقبال سوار شد واز قراباغ ازان
درضمان حفظ وکلات ملک دیان متوجه یمکور گشت وامیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان از
آب کر گذشته کنار بکنار آب روان ورای جهان آرای مولانا عبید صدر را از بهر
مفروز اصفهان وضبط اموال انجا ارسال فرمود ومولانا قطب الدین قرمی که هم از صدور
بود جهت نسق خیام نزول همایون گشت وبعد از چند روز که جهت علف فراد توقف افتاد
رایت آفتاب اشراق روی توجه بصوب اوناق آورد وچون بسرحد گرجستان کنار آب بیذار
معسکر ظفر قرین شد از دریای دولت روز افزون گوهری گرانمایه در سلک سلطنت و
پادشاهی روز آدینه بیست وچهارم رمضان سنه اربع وثمانمایه که هیجدهم اردیبهشت ماه
جلالی سنه اربع وعشرین وثمانمایه بود موافق آت ییل امیرزاده شاهرخ را بر آمد طالع سلطان
وچون این بشارت بمسامع علیه رسید مواد بهجت وسرور تضاعف پذیرفته بمراسم شکر باری
قیام واو را محمد جوکی نام نهاد وتمامی آغایان وشاهزادگان وامرا ونوئینان زبان ودست
استبشار واستظهار بتهنیت ونثار برگشادند وکفالت محافظت او بمهد اعلی خانزاده فرمود
وامیرزاده محمد سلطان که از آن طرف کر روانه شده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته وغارت
کرده درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوست وچون اردوی کیهان پوی از قلعه کورکه کوچ
در حرکت آمد وفرمان واجب الاذعان نفاذ یافت وحضرات عالیات سرای ملک خانم
ودیگر خواتین عظام وحرمها وشاهزادگان وفرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک
وامیرزاده ابراهیم سلطان وامیرزاده محمد جهانگیر وامیرزاده ایجل وامیر بایسنقر وامیرزاده
سیورغتمش ودیگر دراری سپهر کامکاری بازگشته وآدینه بیست [illegible] بسلطانیه ایشان
مور گشت وچون بتبریز رسیدند برحسب فرموده بنقب فضل گلستان در انجا توقف نمودند
واوایل شهر سلطانیه فرمودند وبسعادت اقبال ثبت ابهت وجلال بلند ساعت

الترحمت

وبسر حجت بازدادند وچون حوالی ممکول از اشراق مایچه رایت فتح آیت منور گشت
مکارم اخلاق پادشاهانه برطبق مضمون وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بتجدید ایلچیان پیش
ایلدرم بایزید فرستاده ومودای رسالت بعد از تقدیم نوازش واستمالت آنکه هر چند [illegible]
ماثر روی عزیمت بآن طرف نهاده اند قول همانست که پیش ازین ابلاغ رفت اگر بسخن ما اصغا قبول
راه دهی مقتضای آشنایی بجای آوری قلعه کماخ که پیوسته داخل این مملکت بوده ودر تحت
تصرف حکام این ولایات بکارشکان ماکذاری تا حاکمی که از قوم ترا اسلم ماند تا دران حدود از
سر امن خاطر وفراغ بال با مخالفان دین بجهاد وقتال اشتغال نماید وهر چه ملتمس آنجانب باشد
ومساعدت دریغ نداریم بیت اگر بشنوی آنچه بهبود تست نگردی ز پیمان بعهد درست
ندارم دریغ از رضای تو هیچ عنان از طریق سعادت مپیچ **گفتار در فتح**
قلعه بتوم ومعاودت شاهزادگان که در ترستان تاخته بودند در آن نواحی حصنی
بغایت حصانت واستحکام بود بتوم موسوم ومشهور وقریب دویست نفر از بی دینان
کرج دران قلعه متحصن شده بودند وسر طغیان از اداء جزیه پیچیده متعرض مسلمانان میشدند
وآینده وزونده را زحمت میرسانیدند ودران وقت طفلی که حاکم ایشان بود نایبی
گرجیک نام قایم مقام خود کرده ساخته بود ودغیتی نموده وچون صورت این احوال بسمع
مبارک حضرت صاحب قرانی رسید یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که امیر شیخ نور الدین وامیر
[illegible] از امرا قوشون موسی توپوغا وسعادت تمور تاش وتمور ملک وغیرهم روی اهتمام بتهور و
انتقام آن گبران شقاوت فرجام آورند ایشان برحسب فرمان متوجه آن قلعه شدند
واز برای الزام حجت بنجاح فرستادند که اگر مطیع شوید وجزیه ادا کنید در امان باشید آن تیره
روزان بخت برگشته را محکمی حصار وفریب غرور پندار در ورطه هلاک وبوار انداخت
وباستظهار حصانت حصن جنگ وپیکار را آماده شدند وچون سپاه ظفر لوا غلغله
صلوات وتکبیر از چرخ گذرانیده دست اجتهاد باقامت جهاد برکشادند آن خونگرفتگان

تاریخ روز در مدح و معارف جانی میدادند روز ششم صبح ظفر از مطلع تا به آسمانی بر آمده قلعه
فتح شد و آن خاکساران با دیمهای از آب تیغ غازیان بتش دوزخ پیوستند و قلعه فتح شد
و آن خاکساران با دیمهای از آب تیغ غازیان باتش دوزخ پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین
هموار ساختند و بعد از وقوع واقعه طغی که حاکم آن موضع بود بناه بدرگاه کردن اشتباه او
و عفو پادشاهانه او را بجان امان بخشید و چون رایت نصرت شعار بآونیک رسید چند روز
در اینجا توقف افتاد تا فرستادگان از روم باز آیند و چون از میعاد معزر و میعاد معین دو ماه یکشت
و خبری نیامد حضرت صاحب قران فرمود که عجب حالت که نژاد و تبار اعتباری عظیم
داشته هست هر چند با ایلدرم بایزید مدارا و سازگاری می‌کنیم که تا باشد که روم چون
ثغر اسلامست از آسیب عبور لشکر کینه ور ما سالم بماند عرق ترکمانی او را نمیگذارد
که قدم در طریق مستقیم متابعت و مصالحت نهد و ایلچیان اینجانب را باز نمی فرستد
و از خود رایی ستیزه حد گذرانیده و بان رسانیده که بضرورت لشکر بحرا او باید
کشید با آنکه هیچ طمع بمال او نداریم **بیت** ندانم که تقدیر داور چه است که داور
بکه باید گریست اگر نیک و گر بد بحکم قدرست کرا راه برسش زچون و چه هست
و مهد اعلی تومان آغا و امیرزاده معدو و قاص بیرامیرزاده محمد سلطان را از این محل بسلطانیه
بازگردانیدند و از آنجا کوچ کرده با عساکر گردون مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار
آزر روم از فر نزول افواج سپاه فیروزی علامت نمود از صحرا قباب کشت شاه
زادگان و امرا او که در زمستان از قراباغ بطرف کردستان و عراق عرب بایلغار
رفته بودند و شمارا مقهور گردانیده و غارتیده چنانچه بتفصیل گفته شد در اوایل
با غنایم بسیار از راه قلاغ عقبه سوتی متوجه درگاه عالم پناه شدند و از اول تا
و او نیک گذشته درین محل بعسکر ظفر قرین پیوستند **گفتار در فتح قلعه**
کماخ و رسیدن سولان از زمان روم از قلاع مشهور که بمتانت و استواری معروف و مشهور است

قلعه کماخ هست و بر روی سنگ باره واقع شده که اندیشه در ترقی بمعارج آن نردبانی از
طبقات سموات باید ساخت و در پیرامن آن دره هست عظیم که اوهام را در قطع مهابط و
مصاعد آن پای بر سنگ حیرت بر آمده باز بس حد عجز و فتور بباید انداخت و در پیرامن
آن باغات و بساتین بسیار بر کنار فرات خوشگوار و مذکور که بمه جنات تجری من تحتها
الانهار **بیت** زمینش چو ذره دیو لاخ نیک اندر و ره میدان فراخ نیکنده بر بام سپهر آن
آنکه کمند طمع هیچ عالی مکان بپایین او بر کنار فرات نمودار فردوس آب حیات
و در فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور بجنه عصفور که از نو پرورا اورده باشند از هوا
فرود می آید و رهالی آنجا از اجمع آورده بمکوه میکنند و در آوانی و ظروف ذخیره میسازند
و هر چه در آن سه روز گرفته نمی گردد و پرش بزرگ شده می پرد میرزاده محمد سلطان
در پایه سریر اعلی زانو زده التماس نمود که تسخیر قلعه مذکور را بحوالت رود حضرت
صاحب قران کردون ملتمس او را مبذول داشته با اکثر امراء تومان و هزارجات
تسخیر آن قلعه فرمان داد و شاهزاده بر حسب فرموده با اسباب و آلات محاربه و جنگ
حصار بایلغار متوجه شد و چون آنحضرت باز بنجان رسید امیرزاده الکی و میرزاده خلیل سلطان
و سلطان حسین و میرزاده اسکندر و میر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر بخواجه را
با لشکر از عقب میرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاهزاده ملحق شدند کرد
و اطراف و جوانب قلعه فرو گرفته بمحاربه مشغول گشتند **بیت** تا بده روز تاب آتش جنگ
بجوشید روان که جز سنگ وز نهیب خروش کوس قتال چون روان گشته از غرو و جبال
سپاه منصور آب از قلعه باز بستند و روز دیگر تعبیه کردند شب یازدهم شیر
مردان بکرت بکمرها که نخچیر جز از بیم سنگ و تیر نخیان جایها ساز و دبالا رفتند و سر طنابها
را بالا استوار کردند و میرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران را بقلم تعیین
نام نوشته مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند مردان کار در آن شب با جبه پوشیده

تا که خروش بالا گرفتند و چون اهل حصار مضطر شدند دست اضطرار بمنع مدافعه بر آوردند
و روان سنگها و کلان پران کردند و علی شیر سرحد دولت امیرزاده میرعباس با چند کس
دیگر از نردبان خطا شده درافتادند و ودیعت حیات بمتقاضی اجل باز دادند روز دیگر که
فرش سیارگان از تیغ گیتی ستان آفتاب بقلعه فیروزه حصار برآمده رایت فیروزی برافراخت
عساکر گردون مآثر کوه که عزوه کوه شکوه جنگ سلطانی آراسته و از جانبین رعد و منجنیق
در کار آمد و از غریو تنبیب سنگ و خدنگ آمد شدن گرفت و از خروش لشکر و خروش
کوس هول روز محشر رو نمود و زبان تهور گران مرد و دلیران روز ستیز در مقام مبارزت
و جانسپاری این ترانه سرود بیت گر بر رود زنک کلاهی بگیر ور تن بود در نکیسای سر
بر سر تیغ آرزو و باد فنا از خرمن بود و نبود کاهی بگیر امیرزاده محمد سلطان در
اثنای جنگ ایلغار نیران قتال و اعراز ابها در آن برجبک ... سعی جمیل بجا آورده
آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیده نوکران او پیش از دیگران با توق ببالا بر آمدند
آخر الامر عساکر گردون مآثر بعون باری چون کبک کوهساری با طرف قلعه بر دویدند
و چنان حصن حصین و حصاری حصین منیع را بیک حمله مسخر گردانیدند و چون خبر فتح
بحضرت صاحبقرانی رسید حضرت اعلی از مرغزار ارزنجان سوار شده بسعادت و اقبال
متوجه قلعه مذکور گشت و چون بآنجا رسید تشبب ... از آن بنظر احتیاط در آورد و چون
... قلعه تا ارزنجان ... پیش بود ... طهرتن که والی ارزنجان بود
تسلیم فرمود و از آنجا مراجعت نموده رایت عزم قضا امضا برافراخت و تسخیر
ممالک روم را وجهه همت پادشاهانه ساخت بسیاری از اعیان و حیثیان در غارها
گریخته بجاها پناه برده بودند و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و قور تواجی بر حسب
فرمان متوجه ایشان شدند و چون سطوت این امراء بهرام انتقام از دور مشاهده
کردند ... در باطن ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده متضرع

والکشار

والکشار زنهار خواسته و امان یافته جان از آن ورطه هایل بسلامت بیرون بردند و چون
جلگاه سیواس مضرب خیام عساکر ظفر اعلام افراشته گشت بایزید ایلچیان که بر رسم
رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر رسید و چون سابقه حکم ازلی وقوع قضا بتخریب بلاد
روم بالعموم تعلق گرفته بود یلدرم بایزید را بوسوسه پندار کاذب از راه صواب
بینداخت تا بعد از اظهار اذعان و انقیاد در رایت خذلان سرحت عناد و ...
و جواب پیغام نه بر وفق ادب و سداد باز فرستاد و سخنان بیش از حد خویش بر زبان جسارت
رانده بود و در باب قلعه کماخ عذرها نامقبول برخوانده آری مجاری امور عالم منوط بارادت
ایزدی کارهست و التیام اسباب وقایع حوادث و مطلقا بتقدیر عامل مختار تعالی و تقدس
بیت بلی هر چه هست از صواب و خطا سبب دار داسبابش ای پادشا چو خواهد که ویرا کند کشورش
شود پایمال ... سلط کند دیو طغیان برو که تا سر بتیغی بیازد فرو
چو از حد خود پا فراتر نهد قضا رایت جسارت ... فتد بر سرش قاهری کامیاب
شود داوری غدار هلکش خراب القصه فرستادگان قیصر روم بحضرت شاهزاده کامران
بعز بساطبوسی رسیدند و پیشکش پیلاکات از جمله جانوری چند شکاری و ده سر اسب ...
رسانیدند و زانو زده پیغامی که بهتشه گزاردند خاطر همایون از آن سخنان بی مزه بجا بهم
بر آمد و پیلاکات را رد کرده زبان خشم برکشید که بیت گر این دیو هیچ آزاده را
که کشتی تندی فرستاده را سر بایدکردی از تنت شدی ... گر بر تو پیراهنت
و بعد از تسکین نایره غضب فرمود که چون کسی را سعادت یاوری نماید نصیحت و نیکخواهی او را سودمند
نیفتد هر چند خواستیم که آن بلاد انکه از لشکر جرار ما آسیبی نیابد بکاری غیر سد والی تمام روم
سخنی می گوید و بکنقول قرار عسکر دو قرا یوسف می فرستاد و قلعه کماخ را نگاه داشتگان ما
میدادیم او و هم مملکت او بسلامت می ماند بحمدالله تعالی قلعه کماخ باقیست او سعی بندگان
ما بند اکنون او را بگوید که چون سخن شنیدی ما تبجار رسانیدی مردانه باشد و عده انتقام شکو

ماورا آماده باش اگر مردی کاری پیش آر جای من اینک رسیدم کمندار جای **گفتار**
در جا دیدن حضرت صاحب قران چون رای جهان آرای خسرو گیتی‌گشای عازم رفتن
بروم جزم فرمود فرمان قضاجریان نفاذ یافت که عساکر ظفر فرجام افتراش در صحاری
سیواس جمع نماید **بیت** بجوشید از هر سو سواران دلیران بزرگ و نامداران
کمرها بسته بهر رزم و پیکار چو اشک عاشقان از هجر دلبر جهان یکباره خون ریز و دلاور
همه چون آتش سودا جهانسوز همه چون غمزه عاشقان جگردوز یکایک تیغ زن چون ترکش‌ها
سراسر صف‌شکن چون زلف دلدار ز بس تیر و کمان و کیش ترکان شده تیر فلک لرزان و حیران
ز کرداران سپردار کمان‌کش جهان پر شد چنان کز تیر ترکش فضای دشت پهناور شده تنگ
ز انواع سلاح آلت جنگ ز گرز و نیزه و شمشیر و خنجر ز درع و جوشن و خفتان و اکبر
به میان لشکرها باز و آیین زکین ابرو چهره دست‌کشیده (کرده بر صف) حاجبان بی‌شمار سعادت
و اقبال بالای شتر که شامیانه خسروانه باوج سپهر برین افراخته بودند نشست و لشکر
فوج فوج گروه گروه مکمل و مزین از فرق راکب تا نعل مرکوب غرق آهن ترتیب یافته شد
و هر فوج که بمقابل صاحبقران که در جهان مقابل نداشت میرسیدند مقدم ایشان
پیش آمده زانو زده ایپی کورنشید و زبان به دعا و ثنا آنحضرت می‌آراست **بیت**
که با تن و جان مانند کان هادی اسم سپاه صاحبقران برانم که فر صاحب شاه
نیایم در روم و ابوش کیاه همه ملک دشمن بهم برزنیم تنش را بخاک هلاک افکنیم
سر بدسگالت که نیکش مباد ز تن دور کرده بشمشیر داد زبان عاطفت پادشاهانه او
می‌ستود و مرحمت قوی ال سطر ساخته میفرمود که گیتی مباد از گردان تهی
کز ایشان بود دست تاج مهی و برین منوال تومان تومان و هزاره هزاره و قوشون قوشون
متعاقب و متوالی میرسیدند و باقامت رسم مذکور قیام نموده میگذشتند و چون نوبت
بلشکر میرزا محمد سلطان رسید که به تازگی از دست قربیر سلطنت مصیر آمده بود در ساعت

اینوه

انبوه فلک شکوه بجمل و آیینی معروض گشت که با مواکب کواکب در میدان سپهر جولان می‌نماید
کس مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون مقرر است که اتفاق از موجبات و اسباب
گیتی‌ستانی و جهانبانی است **مصراع** کاری باتفاق جهان می‌توان گرفت شاهزاده بتعلق
علم دولت امر کرده بود که جماعت هر فوجی از لشکر در صورت محسوس مصر که افضی
نهایت ظهور است اتفاق نمایند و بر حسب فرموده او طایفه بتمام علم و سنجق و جبه
و زین و کیم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و پیره و سپر و جاق و غیر آن همه سرخ
بود و طایفه را همه زرد و جمعی را همه سفید و بعضی را همه زرد و دیگر الوان همه
باین قیاس و بعضی تمام جوش پوش و فوجی مجموع زره‌دار دار استکی و ظرفت
بحدی که ورای آن بکلک تصور بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده
سپاهی جهانرا مکمل و آراسته بعرض گاه رسانیدند باقامت رسم [illegible]
و پیشکش مبادرت نمود و لب ادب بصوالح ادعیه و فوایح اثنیه برگشود
بیت که جاوید بادا جهان سربسر بفرمانت ای خسرو تاجور ملک تا رکتم
شد بدید نظیر تو صاحب قرانی ندید همه عالم از عدلت آباد باد که لطف الهی ترا
داد داد کهین بنده و جمله گردان بجان بسته‌ایم اندرین ره میان فیروی بخت تو
در یک هجوم برآریم گرد از همه بوم روم نمانیم در روم برگ درخت نه شاه و نه گاه و نه
تاج و نه تخت سر بدسگالت شود تاجدار و گر خود بود قیصر تاجدار رخ فرخ شاه
از آن برشکفت بزیر لب خشت از لطف گفت جوانبخت بادی و روشن خرد
خدایت نگه دار از چشم بد و چون از اول صباح تا نزدیک عصر که تمام [illegible]
لشکر بگذشت حضرت صاحبقران بقصد ادای ظهر برخاست و فرمان داد که [illegible]

روم را سوار کرده تا باج و خراج سپاه برسانند و چون فرمود بفاد پیوست ایشان را
از مشاهده آن کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب با آیین دود حیرت از سر برآمد
و رعشه هراس و بیم در اعضا و ارکان وجود افتاد روزگار دیگر مراحم پادشاهانه
ایلچیان را نوازش فرموده اجازه انصراف ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویید
که چون در مملکت تو رسم غزا و جهاد قایم است بر خاطر ما بغایت گران می آید که آن
بلاد را عبور لشکر ما آسیبی رسد با این همه هنوز با تو طریق مجامله و مسامحت می سپریم مشغلان
طهرتن را باز فرست و یکی از فرزندانت بجانب ما روانه گردان که او را بمثابه فرزند
خود داشته از فنون تربیت و عنایت آن چندان که از که پدر مهربان سزد بهره باشد تا تمام
ممالک روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت بکلی فرو نشیند و از میامن آن سو نفس هم
تو در مقر دولت خود باسایش و ایمنی اهالی آن دیار در مقام امن و استقامت آسوده
خاطر و فارغ بال بیاسایند و برکت و ثواب آن بروزگار همگنان واصل گردد والسلام
علی من اتبع الهدی **ذکر فتح قلعه ماروک** چون ایلچیان روم برحسب اشارت
علیه بازگشتند و از جهنیان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه ایست ماروک
نام و جمعی جغتایان پناه بآنجا برده متحصن شده اند و باستظهار حصانت و مناعت
آن حصن سر عصیان از جیب تمرد برآورده در زمان فرمان لازم الاذعان صدور
یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامتثال
امر مبادرت نموده با لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند **بیت** دم نای رویین
در آمد بهر خروش یلان بر گذشت از سپهر نبرد آزمایان دشمن شکار رخ از کین نهادند سوی حصار
و چون آتش قتال اشتعال یافت و نیران وغا بالا گرفت حکم اندازان سپاه فیروزی بزخم
پیکان دیده روزن حصار اینرا از بالا سور بنوعی دوخته گردانیدند که کس را مجال آن نبود که سر

برآورد

برآورد و نقبچیان آهنین جگر بی درنگ آهنگ کار کرده و بنیروی سعادت و قوت بازوی
جلادت دیوار قلعه را بینداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار آمده جغتاییان حصار
را طعمه تیغ آبدار صاعقه کردار گردانیدند **بیت** چون نهادند پیش فتح آیین روی دولت را
حصار حصین شد حصار از نهیبان کنده کس نماند از حصاریان زنده **گفتار در توجه
نصرت مطیه بصوب قیصریه و انگوریه** هم در حوالی سواس جمعی صاحب وقوف که مسالک و طرق
آن دیار می دانستند بعرض همایون رسانیدند که **مصراع** راه توقات جنگلستانست
و گذرها تنگ دارد و ایلدرم بایزید با حشری فراوان و لشکری بی پایان بتوقات آمده
و سر آب گرفته و قراولان نیز آن جنگل را دیده بودند و از آن خبر داده حضرت صاحب
قران کامکار آن راه گذاشته و عنان اقتدار بجانب یسار معطوف داشته براه
قیصریه روان شد و علی سلطان تواجی را از پیش بقیصریه حکم فرمود و اهالی شهر را
خلعت امان ارزانی داشته چند روز آنجا توقف نمود بیان رومیان بر بخشودند
کنه کارش درسته یافی کناه و جماعتی شبه کان پناه سقناو سوار خانه ده بوده و
لشکریان نقب زده همه را بگرفتند و غارت کردند و چون غلات آنجا را وقت حصاد
رسیده بود فرمان شد که سپاه مور شمار اذخار علوفه را گرا احتیاط ببندند و رای کشور گشای
ممالک آرای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین و ابقراول تعیین فرموده و با سپاه
گردون ماثر جبه پوشیده و یسال کرده و از قیصریه متوجه صوب انگوریه شد سه منزل به
بر کنار آب بزرگ که آنرا یرلقون سو گویند قطع مسافت نموده روز چهارم اراضی
قرشهر معسکر ظفر قرین گشت و در آنجا از قراول خبر آمد که سپاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند
فرمان واجب الاذعان صدور یافت لشکریان صف شکن رو بجانب دشمن کرده
بشتاب سیل کمابیش ده فرسخ براند هنگام آنکه کوکبه شاهنشاه سپهر از جانب شرقی افق
بحوالی اردوی ومی چهره کان انجم هجوم نموده صبح دمیدن گرفت امیر شاه ملک نزدیک اردوی
ایلدرم بایزید رسیده بود در کمین مترصد فرصت پنهان ایستاد و چون قراولان حریف

از قبول بیرون آمدند و بر ایشان حمله برده جنگ سخت واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت
که فوجی سبک از سپاه ظفر پناه بابان دلیری پیش رانده اند بر خاطر او نعایت گران آمده از
دهشت حرب برآشفته امرا خود را سرزنش کرد و وقت طلوع آفتاب کوچ کرده
متوجه قرشهر شد و میر شاه ملک کس تعجیل پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و قضیه جنگ
و توجه ایلدرم بایزید بصوب قرشهر عرضه داشت آنحضرت الیاس خواجه شیخ علی بهادر
و صاین تمور بهادر پیش مراد و داده خواجه و میرحسین قوچین و سلطان محمد بن اوج قرا و دیگر
دلاوران شصت سر را بانیزه بزبان گیری روان ساخت و میر شاه ملک بازگشته بسعادت
درگاه عالم پناه رسیده و چون روز شد حضرت صاحبقران قلعه وار شاهزادگان و امرا
را با ایشان بصورت مشورت فرمود که درین مقام دو رای است یکی آنکه همین جای توقف کنیم
که تا زمان رسیدن مخالف مردم و چارپایان استراحت نمود ده کوفتگی راه بیندازند و دیگر آنکه
بمیان مملکت یاغی در آییم و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب می فرستیم تا او را
در عقب تعجیل باید راند و لشکرش که بسیاری پیاده اند ویران شوند و بعد از تنبیه
دقایق جهانگیری رای ثانی اختیار فرمود و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد
و میرزاده سلطان حسین را با دو هزار سوار در یورت باز داشت و بر لیغ جهان مطاع صادر گشت
که مهر بر بندق و بسری و دیگر امرا فوجی فوجی از پیش بالکوریه روند و اگر از طرف دشمن لشکری
متوجه باشد راه بر ایشان ببندند و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند و در منزلی که آب نیست
چاه فرو برند امرا بموجب فرموده روی براه نهادند و عبدالرحمن که نواحی پیاده بود بهادر کانرا
سر گروه همراه ایشان بر دبهادران که روز پیش بزبان گیری رفته بودند بعضی از ایشان
وقت سحر با میلی از مخالفان باز خوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان بگرفتند یکی را سر
و دیگری را زنده می آوردند و چون صیقل صبح زنگ ظلام از مرات گیتی بزدود و بهادران بازگشتند
بسر قصر امیر احمد دلاور بزبان گیری آمده بود و در شب از ایشان بی خبر گذشته و دور زده پنهان
شده بهادران که بازگشته بودند بایشان رسیدند و جنگ در پیوستند مالکوت مشقت از پیش خود

وهم نبرد آن قلعه بسیار جنگ کنان میرفتند و چون مخالفان سپاهی سپاه میرزاده حسین از دور بدیدند
ایستادند که بر حسب فرمان و بهادران بسلامت رانده بموکب ظفر قرین پیوستند سلطان حسین نیز
از عقب رسید و امرا و پیادگان که بر حسب فرمان متوجه صوب انکوریه شده بودند امرا از پیش انکوریه
راندند و تمام ولایت و حشام و ایل و الوس آن نواحی تاخته غنایم بسیار گرفتند و پیادگان از عقب
ایستاده بحفر چاه و احداث میاه راه براه مشغول گشتند و رایات فتح آیات سپاه ظفر پناه بمنزل
بانکوریه فرمود و آن سرمضرب خیام نزول اجلال و تمکین گشت و قیصر روم از امرا یعقوب نامی را بانکوریه
فرستاده بود که بضبط و محافظت قلعه آنجا قیام نماید **بیت** سرا پرده آن هر دو دید عقاب
بگنده گردش اندر پرآب یکی شارستان گردش اندر فراخ سراسر قصر و ایوان و کاخ
ز رومی سپاهی دلیر اندر وی همه نامداران پرخاشجوی و یعقوب قلعه را محکم ساخته محاربه و مدافعه
را مهیا و آماده شده بود حضرت صاحبقران روز دیگر بعزم احتیاط قلعه بکوه شکوه کیهان نورد بر آمد
و شیران بیشه شجاعت را بفتح قلعه اشارت نمود دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار نهادند و نیران قتال
اشتعال دادند و نقبها برده فی الحال آب از ایشان باز بستند و جمیع دلیران شل مقصود و توکل بر اراجی
کشمیوار و سرای و ملک شیر و دیگر بهادران برجی که بطرف آب بود بر آمدند و نزدیک شد که قلعه فتح شود
ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری از بهر تصور نمایند بیش از عقب آمده بچهار فرسخی رسید حضرت
صاحبقران بعسکر ظفر قرین فرمود دلاوران که بالا و برج بر آمده بودند جنگ کنان بزیر آمدند و حکم
حکم واجب الامتثال بنفاذ پیوست و لشکر کوچ کردند و مقدار یک اسب تاختن پیشتر رفته آب را
در عقب بگذاشتند و بموزه فرود آمدند و بوظیفه حفر خندق و استحکام آن بجد و جهد قیام نمودند
زمین را گفتن گرفتند پاک شد آن جای هامون سراسر مغاک **بیت** شب آمد گوان شمع افروختند بهر جای آتش همی
سوختند و در هنگام عبور لشکر مخالف چشمه خود در دامن کوهی بود و در آن گذار بغیر از آن آب نیست
و چون رایت رومی روزگار انعکاس یافته جنود سیهی شب سایه مشک فام بر اطراف و اکناف عالم انداخت
و چشمه خورشید در دامن کوه کره دوان بکدرت ظلمت و تیرگی آلوده گشت اشارت عالیه بنفاذ پیوست

وجمعی فته آن جشمه را بهر کونه کند کی وقا دورت خراب شد وصاحب قران صافی درون پاک اعتقاد
بهنگام انکه مردم ببلوی استراحت براد بر بستر قاد ننند وبخلوتخانه راز در آمد وباحضرت کارساز بنده
نوار عرض نیاز آغاز نهاد وجبین اخلاص وافتقار بجبهه گاه تضرع وانکسار نهاده زبان مناجات کشاد
که پرور دکارا بمدد جراید العزار نصرت وپیروزی شده وازفتح وظفر روی نموده محض عنایت
ومرحمت تو بوده واکر نه ازمن چه آید واز عاجزی که بپیوند جان امش یارا دت تو بازبسته چه کشاید
تمام لطف وکرمت که پیوسته ارزانی داشته بازچشم میدارم وبکرم بی دریغ که همیشه کرامت
کرده امیدوارم ب ای همه هستی بتو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده چاره ما ساز که بی یاوریم
که تو برانی بکه روی آوریم گفتار در ترتیب سپاه وتعیین لشکر چون حضرت صاحب قران
تمام شب بمسکنت وزاری معاونت ویاری از حضرت باری جل وعلا مسالت نمود هنگام صبح که
در صدر بارگاه خاقان مشرق انتساب رایت جهان آرای بفحوای فالق الاصباح بفوز وپخ
برافراختند وپادشاه سیارگان تیغ ظفر تاب از سپاه آفتاب بیک حمله تمام بوم روم چون دیگر
روی زمین بعموم مسخر کردانید حضرت صاحب قران گیتی ستان روی بدولت غزا نمود لشکر
کشا آورده بر کوه بلساکر کرده مآثر فرمان داد واز سپاه ظفرپناه مردان کارزار رزم
آزمایان تیغ گذار از خیمها وخندق بیرون آمده ب بجنش درآمد سپه فوج فوج چو دریا بوقت
بهنگام موج سپاهی فزون از قیاس وگمان شده تنگ از ایشان فضای جهان دلیران کردان کردنکشان
همه شیر صولت یلی فیل تن دل وجان پر از کین قیصر همه بکف گرز وشمشیر وخنجر همه و بترتیب
اشارت علیه صفوف عساکر کردون مآثر با بهترین مراتب آراسته شد که نظم بهید دل عاشق بر هم
آن رزم آزمایان بهرام انتقام گشت وابلق ایام سخت لگام رام ارادت وکام آن کشور
کشایان فیروزی فرجام شد ب برآراست رزمی که خورشید وماه ندیدست هرگز چنان رزمگاه
لشکر نصرت شعار چون انعقاد رایات ظفر شعار بفر اقبال بانتقال میرزاده شاهرخ وامیرزاده
خلیل سلطان قوت گرفت واز شهامت نوئینان عالی مکان مثل امیر سلیمانشاه ومیر یادگار

اندخودی ورستم طغی بوغا وسونجک بهادر ودولتتمور ودیگر امرا وامداد اقتضا دست لطف
واز دیار دبیر برت وقبل ایشان سلطان حسین بود وعلی سلطان وموسی توبوغا وبرسای
وور برانغار فیروزی آثار رایت شوکت واقتدار امیرزاده میرانشاه وبذروه مهر ماه
برآمد ونیروی شجاعت وجلادت امیر شیخ نور الدین ومیر برندق وعلی قوچین ومیر مبشر انجبر
وحاجی جلد احمد عباس سلطان سنجر حاجی سیف الدین وعمر تابان وشیخ ابراهیم شروانی وغیرهم
علاوه آن شد وقبل ایشان میرزاده ابابکر بود ومیر جهانشاه وقراعثمان ترکمان
وتوکل برلاس ومیر علی سلدوز واز اطراف قلب قیامت نهیب که از غایت کثرت
وکمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصر است کروهی از دلاوران بیشمار تیغ گذار
روی بتوربی تفکه بجنگ یکبار آورند واز آنجمله از دست راست قول ابن تمور اغلن بود ومیر
زاده احمد بن عمر شیخ وشهسوار وسرای وجلال باورچی تابوق ویوسف مغول وحاجی
سونج اسکندر هیندو بوغا وخواجه علی سرخواجه یوسف ایردی ودولتتمور حسن سرالخوجه
ومحمد قوچین وسرای خواجه وادریس قورچی وشمس الدین المالغی وبر الملک تواجی وارغون
ملک ومیر محمد وبهاء الدین وقرا احمد وبیک وئی ایجیکه وجقاق ودولتخواجه ایمی بوغا وفیلد
وصوفی خلیل ومحمد تواجی وآق تمور وشیخ محمد وقرامان وسنجر حسین حسن وعمر بیک بن
روزجون عربانی وجهانشاه وبیردی بیک قوچین واحمد عبشر ومحمود بهلول امیر
زیرک حاکو ودیگر امرا ودر دست چپ قول جلال الاسلام وتوکل قرقرا وعلی ومحمود
وشاه ولی سونجک وجان بیک ویادگار وشکری یادگار برمش خواجه ومحمد خلیل
برادر دولت تمور تواجی وشیخ حسن ومیرک ایلچی وملکشاه بنده برادر الطون بخشی
تواجی سلطان برلاس عبد الکریم حاجی سیف الدین وعادل قطب الدین سلیم وجنید
وجان ملک ملکت وتولاق قوچین وعبد الصمد حاجی سیف الدین ومیر محمد شنکوم وشیخ
اصلان کیک خانی ودولتخواجه برلاس والیاس کیک خانی ویوسف برلاس وعلی عباس وسید

مقوا یشیخ علی بها در و عثمان تواجی و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قومی و شاه
توران سیستانی و شیر اول و پادشاه بوران و دیگر امرا و سرداران و در پیش قول
ما بجه توق و میرزاده محمد سلطان از اوج ظفر بر آمده ثالث ترین شد در عین برف
و یکین و در ظل آفتاب شکری ساره حشر مجمع و مرتب پروین آیین و عقد آن جمعیت
از انتظام اعلام حشام و اهتمام میرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و برادرش میرزاده سکندر
از یونیان نامدار میر شمس الدین عباس و میر شاه ملک و الیاس خواجه شیخ علی بهادر و آپان
و دیگر بهادران سمت استکمال پذیرفت **بیت** قواد الشر ابد اناطیة لهم طار و
الیه زرافات و وجدانا **بیت** گروهی که هر یک بهنگام کار برد ز نر که دون برار دمار
سراسر دلیر و نبرد آزمای تهمتن بزور و و بیدون بجای و جمله قوشون آراسته را در ظل
رایت نصرت آیت باز داشت که از هر طرف که مدد احتیاج افتد فوجی از آن بر حسب
اشارت بمعاونت ایشان رسانند و چند زنجیر پیل شکوهمند کوه مانند که از بقیه
غنایم هندوستان باردوی ظفر مآل همه را کیم اندخته و با سلحه و اسباب رزم مکمل ساخته بر
بالای هر یک کمانداران محکم انداز و نفط اندازان آتش باز جنگ را آماده گشته مقدم
بر صفوف عسکر گردون مآثر ترتیب باز داشتند **بیت** صف در پیلان جنگی پس صف
ز هر شیران رومی در زلف ز زنگی افزوده پیل آن بوم را را بنوس هند عاج روم را
آفرین بر شاه شرقی انتساب کو چو بر هندوستان شد کامیاب از دهلی راند پیلان سوی شام
تا کشید از صاحب مصر انتقام خشم او بغداد را معدوم کرد دولتش آهنگ تخت روم کرد
لاجرم قیصر خجل تمام آمده اینک پای خود مدام ایلدرم بایزید نیز بترتیب و آرایش سپاه
خود قیام نموده لشکری گران و حشری بی پایان که از تمام ممالک روم و جیتاخان آن
بوم و طوایف افرنج و غیر آن جمع آورده بود بیاراست و فوج فوج را موضعی لایق و محلی
مناسب مقرر گردانید از آنجمله در قبل میمنه بیلاس افرنجی را که برادرش بود با بیست هزار سوار

ازلشکر

از لشکر افرنج تعیین نمود و ایشان جمیع ظاهری خود را موافق باطن تاریک سیاه
پوشیده بودند و عادت ایشان در لبس جبا خانت که از سر قدم فولاد می پوشند که بغیر
از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آنرا بر پشت پای بهم پیوسته قفل میزنند و تا آن
قفل باز نمی کنند جبا و خود از ایشان جدا نمی شود و در قبل میسره پسر مهین خود را
سلطان چلبی با عسکر روم باز داشت و خود در قول ایستاده سه پسر موسی و عیسی و مصطفی
را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و یکمر شیخی اشتهار یافته
و احرار و سرهنگان روم مثل ایل فوج پادشاه و سرو جه و انبوس و یعقوب و
یوسف و ایل طیران و تنگری برمش و علیان و داود و مالوش و هیچ باج
ایلدکوز و احمدی امیر طاهر و محمدی مقبل و پادشاه جق هر یک با غلبه سپاه
بجای خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر روی جلادت باوردگاه آورد
مرتب و آراسته روان شدند و جاشت سلطانی قلب میمنه و میسره ترتیب
کرده و پیادگان دلاور با جبرا پیش داشته برسیدند و بر سر پشتها بایستادند
و از جانبین کورکه و کوس فرو کوفته سوران انداختند **بیت**
بر آمد خروشیدن کرنای فغان دلیران رزم آزمای دو لشکر بروی اندر
آورده روی جهان شد پر آواز پرخاشجوی **گفتار در محاربه صاحبقران با**
قیصر روم و ظفر یافتن چون سپاه طرفین
صفها کشیده و برزمگاه رسیده با جنگ جنگ در مقابله یکدیگر بایستادند
و از غریو کورکه و کوس چهره باشد روس لیلا آبنوس و زبانها پر از افسوس گشت صاحب
قران مؤید پاک اعتقاد برسم معتاد پیاده شده و روی مسکنت و افتقار بحضرت آفریدگار
تعالی سلطانه آورد و بوظیفه نماز و عرض راز و نیاز که در معرکه عادت پسندیده آن
حضرت گزیده بود قیام نمود تا بدیده همت عالی و صدق نیت صافی روی آرزو و مراد

درآینهٔ حسن اعتقاد بی نقاب ارتیاب مشاهده فرمود و فرموده خواجه عبید الله احرار
قدس سره که اگر بخواستی داد خدای خواهست راستی مجددهٔ تحقیق را طراز حله اراست
و چون از سر یقین پای توکل در رکاب سعادت انتساب درآورده سوار شد
روی عزم ظفر وار بکارزار نهاد و فرمان داد که بهادران چپ کرکردون مآثر
بباد حملات آتش بکار براوزرانه و بشعلهٔ تیغ صاعقه کردار خرمن غرور میدان
مخالفان درهم سوزند تخت از قبل چپ انقیاد امیرزاده ابابکر بکوران مسابقت
در میدان مبارزت رانده و با سپاه نصرت پناه دست کشورکشای دشمن گیر
بکمان و تیر باز نهاده بزخم پیکان جان ستان و بلارک خونفشان جواهر مخالفان
را که فلش بر جبین قیصر اسلان جلی بود برهم زدند **بیت**
هژبر شهزاده برکرد مرکب ز جای / بجست و شاهی فرو هما / عقاب هندی و زاغ کمان
بسته عقدی بهر کران / وصالی پر در و فراق بغر / ملائی و ان جان خواه مهر
ریزند و مرغان منقار شوم / وز آب فناشیان سیحت روم / و امیر جهانشاه
و قراعثمان نیز حمله آورده است چپ دشمن را بکلی براندند و کرسی که از
دیگر فرزندان بجای آورد و چون شیوهٔ جلادت چپ کز طور ایر پدیده
بهر بی گمان داشت که مقاومت با جان سپاهی از حیز امکان و قدرت
ایشان بر دوشت روان با مردم خود روی دهشت بصوب گریز آورده
از میان بدر رفت **مصراع** زیرکی جای خود شناختن است
والفرار مالایطاق من سنن المرسلین و از قبل جرانغار سلطان حسین
با لشکر فتح آثار پیش ارنده بازوی شجاعت بنیروی دولت برکشاد و بضرب
بیابی ستیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق از تیغ بی دریغ آتش در
نهاد ثبات و قرار دشمنان نهاد ~ تا به دولت جنگ شده شیر ؞

درآمد

درآمده پکار اعدا دلیر / کفش گفتی ابر است و شمشیر برق / ز باران خونش
بدم خصم غرق / ز روی پرکینه چندان بکشت / که گفتی فلک تیغ دارد بدست
و امیرزاده محمد سلطان را عرق نجابت و شجاعت موروثی جنبیده لب جرئت
بگشاد و از حضرت صاحب قرانی اجازت خواست که نهنگ یاموج نورد
را در لجهٔ دریای هیجا تازد و کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا اندازد **بیت**
که من زنده و دشمن شه بجای / برآنم که بنده و از آن خدای / ز شاه آنکه بریافت
روی از کی / من او نباشم الا که / اشارت علیه نفاذ یافت که بعد و دوام
شاه شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده و بابهادران بازوی جلادت
و اقتدار برگشود **بیت** روان شد بجم وار شیر دلیر ؞
نهنگ بجنگ اژدهای دلیر ؞ کسی از یلان خویشتن را ندید ؞
چنین تا بلشکر که رومیان ؞ همه تخت برسان شیر ژیان ؞
صف لشکر رومیان بر درید ؞ کسی از یلان خویشتن را ندید ؞
و دلاوران افواج نیز در مقابله دست شور رمیده افغه و معالجه برگشاده
کوششهای مردانه می نمودند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده یکدیگر را
زدند آخر الامر ظفر پیشگان لشکر منصور غالب آمده و مار از روزگار
برلاس افرنجی و سپاه روگه به انجار لشکر مخالف شکوه ایشان آراسته بود
برآوردند و پیاده بسیار در زیر دست و پای ایشان لگدکوب بلا شده
عرصهٔ فنا گشتند **بیت** بکشتند چندان ز رومی سپاه / که گل شد همه خاک
آوردگاه / به پیش صف و میان کس نماند / ز کردان شمشیر زن کس نماند
و امیرزاده امیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر و امیر شاهملک با رزم آزمایان
تول پیش رانده بسی از دشمنان خاک کرده اند و امیر شیخ نورالدین و امیر

میر بندق داد مردی و مردانگی داده پیادگان میسره مخالف را از بالای کوه بنشیب فطر واندوه راندند وبسی از ایشان را تیغ بیدریغ گذرانیدند بیت
بزار کشته شد عرصه رزمگاه ٭ جهان گشت بر چشم دشمن سیاه ٭ و چون
آثار ضعف و فتور در سپاه مخالف مغرور بظهور پیوست امر عالی صدور
یافت که سایر شاهزادگان و نوئینان یکبار حمله کنند بیت
بفرمود شاه سپهر احتشام ٭ که لشکر بجنبش در آید تمام ٭ بجنبید لشکر سراسر ز جای
بفرمان سلطان کشورگشای ٭ از میمنه میرزاده میرانشاه و میر جهانشاه
و شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله عباس سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طهرتن
و مبشر و عمر تابان و پیر علی و دیگر امرا و از میسره میرزاده شاهرخ و میرزاده
خلیل و میر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوئینان
باتفاق حمله کردند و مجموع عساکر گردون مآثر لجام ریز بر مخالفان تاختند
و نیران محاربه و قتال بنوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ ابدانیان
و تورانیان در نظر روزگار فراموش گشت و دستان هفتخان رستم و خنجر
را اعتبار نماند بیت ٭ دلیران ایران و توران سپاه
گرفتند بر لشکر روم راه ٭ جهان تیره شد آتش کارزار ٭ که میخواست کردن ز جانها نثار
ز بس خون رومی وران مرز کاه ٭ هزار اطلس سرخی افکنده راه ٭ غریو کوس که بدرید گوش
بیا در افتاد سرها ز دوش ٭ ز بانگ سیه کوسها خیره شد ٭ ز گرد سیه چشمها تیره شد
تو گفتی که دریا بجوش آمده است ٭ فلک از نعم در خروش آمده است ٭ ز بس کشته کافتاده در دشت کین
زمین پشته شد تا بچرخ برین ٭ ز بس خون که از کشتگان شد روان ٭ جهان گشت دریا کران تا کران
گروهی بدادند سر بی ستیز ٭ گروهی نهادند رو در گریز ٭ و در آن زمان که میرزاده
محمد سلطان بر اغار دشمن براند شش هزار تومان لشکر شاهزاده ببالای تل که محل ایشان

بود بر آمد ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده را از آن بلندی اند بجای
بر آمد و چون لشکر شاهزاده برسیدند باز روی جلادت بجانب مخالف آورده جنگ را آماده با سپاه
و چون ایلدرم بایزید بران شکسته اطراف لشکر خود را حیالها کرده میمنه و میسره از شکسته پراکنده اطراف حرکت
غالب شده و از سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق شده بودند جمعی پیاده و سوار پیش جمع آمدند و
حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را روی دولت قاهره بقصد قیصر آورده ما مورنی ردیمان
در برخورد برانداند و امیرزاده شاهرخ روی دولت بار برانغار و امیرزاده سلطان حسین
و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفر پناه از اطراف روی بر نیزه نهادند با ایلدرم
بایزید بر آورده او را در لشکر اجون شکار که نخجیرگه در آید در میان گرفته بیت
گرفتندشان یکسر اندر میان ٭ سواران قازان صاحبقران ٭ جهان آتش و روح از گرز و تیغ
که گویی باران بارد در میغ ٭ ٭ قیصر تعبیه روز برنوع که بود پای ثبات بفشرد و با بهادران
سپاه خود را نگاه داشت ٭ و هنگام عود آفتاب جهان از نور که بیچیده او را از بالا فشرده آمد
و بضرورت روی اضطرار بصوب فرار نهاده و عساکر گردون مآثر کوچه داده برافتیان تیرباران کرده و بسیاری را
بخاک هلاک انداخته و ایلدرم بایزید بهزار مشقت از میان بدر رفت و فوج از سپاه ظفر پناه بتکاپوی تمام
با یکان و قتل شدند ٭ ٭ بر بسته گردان تنگ میان ٭ بی تاخته از پی رومیان
بشمشیر آتش فروشند ٭ مرهم دربان می فروشند ٭ بسی و مهمان همی می جوشند ٭ دروغ ایشان بر انداخته
هزدوم از روی بر آورده کرد ٭ بگردون غبار نهاده گرد بسر برد ٭ ور بان در کار از قبض تقدیر پروردگار مقصد قیصر
غلبت از روم بر سپاه و آن مدد و یار خرانه و بر سر کرکجگان از لشکر گشته تند بر آمنات و پیش در جمله سید بود و مسلمان
کرم و در آن محل که ایشان نگاه از آب خود ٭ هرکس از تب تیغ گرد آن جانب ٭ در حسرت بجان نیز آن سیر
و چون نسیم فتح و ظفر از مهب تأیید ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت پیکر صاحب قران گیتی ستان وزیدن و اجا
باز گشته بار روی علم این خبر شد و آمد و طایفه از لشکر سپاهی آنچه کار ایشان فتح هر دو نه ای نیزه در جانب سلطنت و تمیید
و ضبط دار باینه بیت رفتی شیر ازهی جو دریای نیل ٭ جهان جوی شیخ دکوبال و پیل ٭ به پیروزی او ز میان گشته باز

بر روی فرخنده آمد فراز بسی آفرین خواند بر کردگار که زو گشت روشن شهان کامکار شاهزادگان
و امرا جمع آمده بعزیمت زیارت خاک رسیده زانو زده بهیبت تمام و اقامت مراسم شادکامی نمودند و بجهت فتح بلاد سرازیر
و غنایم نمود موافق آنچه پیش که خطبه بنام مبارک حضرت شاهی جاری شد و مثال صاحب قران کواینده و الحمد لله والمنة
گفتار در گرمش لشکر منصور و مقیم شدن و مردم را آوردن بدرگاه جهان پناه ازینجا که فیروزی آثار
که بکجا می رفت که لشکریان رفته بودند با مردم باز رسیده بود او دستگیر کرده در زمان حضرت صاحب قران
گیتی ستان فرستاده چون از بنیاد دولت بکلی خوف و هراس از جمعیت مردم راه داد بسته حش کاه و درگاه عالم پناه
آوردند عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمده جای با طفلت فرزندان او که او را دست کشاده بحجت
درآوردند و چون تغیر مطلق استعداد دریافت مورده داورا باعزاز و اکرام تلقی نموده نزدیک
خود نشانده و بر سبیل معاتبه بطریق رفق اجاله بر زبان مبارک چنین جواهر افشان گردانید که رب احوال
عالم مطلقا بارادت و قدرت پروردگارست و هیچکس را بحقیقت اختیاری و اقتداری نیست لیکن ازین
انصاف و راستی این که تا این غایت چند خون ناحق ریختی بیت اگر بار خارست خود کشته
وگر پرنیان پشت خود رشته ما بپای از فتنه بدر آوردن ماده مرادی که داشتی که روی کین
با ما تمام تو آوردم و از برای مصلحت عرو کناره کردن بلاد تقاضای تحمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی و خیراندیشی باشد با تو تمام
رسانیدم و در خاطر داشتم که نصیحت شنوی از در متابعت و انقیاد درآیی ترا بر ملک سرافراز گردانم و هر چه صلاح آنجا بود
و لشکر ساداتت شایم با این همه استیلا بر تابعت مراسم و استقلال تو افزوده و تیغ جهاد بر کشت
ترک بی نیازی از اطراف و اکناف دیار اسلام توانند زده و بر سبیل ازین التماس کردم که قلعه تحلیل تسلیم نمایی
و مسلمانان طمع ترا و امکانی را ایمن و مطمئن دانسته غریقی کشتند و چنان مرکه کرداری
جزئیات مبالغه کردی و سکنی و فساد گرفتی تا فتنه پایان یافت و این همه کار را معلوم است که اگر حال برعکس بودی
و این قدرت و استیلا که حضرت برادران داشته تر است تو دادی در حق من شکر حال نکرده ای
که اعانت و رحمت حق ارزانی شده و درباره تو هم رحمت نکوی خواهم کرد خاطر آسوده دار ایلدرم بایزید چون
جانب داد انفعال زلت تقصیر خود معترف شده گفت در واقع خطا کرده ام که سخن صاحب قرانی نشنیدم لاجرم برای

خود دیدم اگر عفو پادشاهانه گناه مرا ببخشد من فرزندان تا زنده باشیم ... و حد مکارم و فرمان روائی
پادشاهی پرورش نهیم صاحب قران دریا نوال دراعیت چندی دانه پوشانیده و لطف عنایت و نوازش
این و امیدوار گردانید معتبر چون آن مکارم اخلاق شاهانه درگذشت ازاو و عاقبت شاه و دشمنان داشت
که و فرزندان موسی مصطفی در جنگ همراه بوده خاطر مبارک متعلق ایشانست اگر زنده یا ایشانرا بحال گردد
اگر زنده باشند بنده رساند ضمیمه دیگر الطاف پادشاهانه حکم مطاع صادر گشت و نواجیان در آن
بجست و جوی ایشان ... از جمله روز موسی را یافته و پیش حضرت صاحب قران
گیتی ستان فرستاده حضرت شاهانه او را خلعت خاص اختصاص بخشیده و تمکین فرستاده و بر
امر موجود بود و از برای او چند خرگاه نزدیک خیمه پدرش زده بودند و چند کس بر پایه ...
فرزندان محافظت مراقب احوال او قیام می نمودند بیت ایشان کار کامکاری ای پرورش و بزرگوار
و مناسبت کلام درین مقام چنان که ... خبر الانام علیه الصلوة
والسلام اطلاق شده که در روز فتح مکه دست مبارک در حلقه در کعبه معظمه گرفته با آواز بلند
فرمود که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده لا شیء بعده
یعنی شکر و سپاس آن خدایی را که راست گردانید وعده خود را و یاری داد بنده خود را و غلبه بخشید لشکر
خود را و بگریزانید گروهها مختلف مخالف را بتنهایی هیچ نیست که از پی او بظهور آید پس از آن بعد از
آن که خطاب فرمود بطریق سوال که ماذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی چون می پسندید و چه گمان
می برید که من با شما کمال کرم آن حضرت میدانستند گفتند اخ کریم و ابن اخ کریم و الکریم اذا قدر عفی
کرامی و کریم زاده و کریم چون دست یافته بخشاید آنحضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
فرمود که من شما را همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران خود گفت لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز بیامرزد خدای شما
لاجرم از ... پس احوال آن مرد معلوم که ... مکارم اخلاق سرور آفرینش علی الاطلاق
میشد ... کمال ... علیه و علیهم الصلوة و السلام از انبیاء ... آدم ...

۳۰۸

شرف سیادت اختصاص ارند او لاد و اسباط دودمان صاحب قران حضرت ازمان نهاد بکرم و عقل
و اخلاق ملوک پادشاهان از اعاظم سلاطین جهاندار که در عصر و آوان بوده اند و کیفیت احوال
و اوضاع ایشان از مضمون الست تاریخ معلوم میشود و ماسنه و افواه عالمیان گورت
بعنوان معاصره مزایا افضل اند تبارک و تعالی اقتدار زده و ستی بیت تخصیص اکه
کرم دار نسبت سیادت ٭ جز اخلاق نبی آمد طادت ٭ جان طینی که مقصود از جهان است
ببین کو سرز کان کس کجاست ٭ بتن زیب سریر پادشاهی ٭ بجان گنجور
اسرار الهی ٭ دلش دریای موج بخش فیض احسان ٭ کفش ابر عطا و عام باران
ز باران عطایش کشت امید ٭ چو شاخ دولت تازه دمید ٭ سپاهش منبع انوار توفیق
زبانش مطلع انوار تحقیق ٭ دولت ملک و دین را داد و داد ٭ بلکه ز شکل گردون کشاده
جامه از عوان بخت جهان گیر ٭ که از بخشش خراج عالم سپهر ٭ مینیش ز الواح اکه خورشید
بروش گرده روشن چشم امید ٭ ازین ترسانیده رحمت کس ٭ که ابراهیم سلطان کوه و پس
قبل نشینده ازنیرانا ٭ همه گفتی چه گفتی مصطفی را ٭ بدین لطف و کمال و دانش و داد
نه پندارم که ... آدمی را ٭ چه گویم در وصفش سخن نیست ٭ سخن افزون امکان گفتن نیست خرد من دل میباراست
فلک با کاخ قدرش خورد دست ٭ طوفیل سپاهش اطلایه ٭ لوای حشمش از انجم سایه
چو گلکش مشک میباید کافور ٭ کند نیل از برای چشم مخمور ٭ نهال خامه اش را گهر بار
باغ دین گل رسیده آورده بار ٭ بی گزوی جوهر رونق کام ٭ که سد اخلاق را شیرین نمود کام
زهر تیغ او هم جواهر درخوراب ٭ گره پند همه شب ریگ آب ٭ کمان گاهش آن سهم سعادت
که بازو سوی او دست علادت ٭ هر مقصد که شد تیرش روان ٭ نباشد منزلش غیر از نشانه
بجز تیرش قضا از شصت تقدیر ٭ بهر میدان خطا نکند کس تیر ٭ نباشد گر و را در جوهر جنگ
جگر خون کرده لعل از شرمنگ ٭ ثنائش هرچه زین منوال گویم ٭ تا بعد روی او شنوم
کلامم هست دهر آتش بی بلند است ٭ تنی و پستم دکالا از جهند است ٭ سا بنم بادعا آن گاه کردم

که از اجابت اخلاص تو دارم ٭ خدایا تا بود کاسه اثبات ٭ ز مشتاقان ما و زحق اجابت
قرین این اجابت با دیگر ٭ دعای دولت این دادگستر ٭ همه کار زن کام افزون لوشیق
درو نش ز ... انوار تحقیق ٭ جهان دا نسبت احسان ان ٭ ممتع جاودان از فضل جهان
گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران لشکر و اطراف اکناف ملک روم وفتح ما فضار ابلاد دولت
اقوام ان و لشکر ها را بدان حده و اطراف حضرت صاحب قران ابخا
کرده در ضمان حفظ ذوالعلا در مرزار اکمیر به سعادت اقبال زوال قسم بود و لیعقوب کوکتال
با اقدام ضعف و اقبال سرون آمده قلعه را به بندگان درگاه سپرده داود را بیلا سلطان بوقای بیشتر
و عمال دیوان بر حسب فرمان توجیه و تحصیل اموال اما نا اکمیر به قیام نموده و چون خاطر انور از مهمات ضمیر
نوعی که مقرر و محرر گشت فراغ یافت فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان
بجانب دست راست برسبا که تخگاه روم بوده اند کرد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین
و امیر سونجک و دیگر امرا و نوئینان ملازم رکاب شدند و فرمود که امیر شیخ نورالدین در ضبط اموال و خزاین
اهتمام نمایند و شاهزاده دا مرا ... آب به سه دو که بیاز اسکندر مشهور است تاخت کند و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و پیر علی
سلدوز و دیگر امرا الوف و تومان تا دات اسپرو قراحصار و علائیه و عدالیه فرستادند اشارت نفاذ یافت
که فتح نامها علی کرده پیش ... نماید ... مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب ...
برایع گفتار ظفرنامه‌ها را پرداختند و بجمیع ممالک ایران و توران روان گشتند و سلطانیه مقر اطلابان سلطان
رفت دیکی به تختگاه سمرقند پیش امیرزاده محمد دیکی بجانب کابل و زاول و هند پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر
و یکی بتختگاه ری پیش میرزاده رستم و بعضی به کستان عرب و عجم و کرد و کاشغر و ختن و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران
و لرستان و گیلانات و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کیچ و مکران و سیستان و سایر بلاد و اکر درین فتح آ
ما فرستادند بیت بهر سو فرستاد سوار دلیران ٭ بمی فتحنامه دهنون وا زخلجه ... آل
فتح از جمله ... اعلی السماء را در رسیده حواله فتح نامها که در آن حال ... ایوان اعلی تعلیقا آل

حال بخارا آمده بود و بتی و در همین باره شهر مساحت را رحبت ورود آن خارزا دار الفتح نام شده و ان استمرار
یافت و با تکلف بازارها چنان تکلف آن تمام ری نمی هفت حکم واجب الامتثال صدور پذیرفت که
امیرزاده خلیل سلطان با لشکر متوجه صوب سمرقند شود و بسرحد ترکستان رود و محافظت آن سرحد را بتقدیم
رسانند و از امرا امیرزاده الغ بیک و نواحی علامت ترک با مور بودند و امیر آقبوغا در راه خوارزم جهت
تن پیوسته بود و ازان خبر که امیر مضراب پسر پادشاه زاده جهانگیر سابقا در حمایت توقف نماید در خوند
نغار پوست و صاحب قران کامکار چون آینه پروردگار را انگور نهضت نمود و پیش
منزل سوری حصار رفته بود و بیلاد حصار آمده الوف از ضبط احتیاط در آورده همواره اغار از
نزول همایون رشک سپهر فیروزه حصار گشت و در اثنای آن حال امیرزاده شاهرخ را با دو تومان لشکر
در وقت خبار بجانب کوک حصار و اسانزی و کنه روان ساخت و آن قاشی و آیت بوم ملکانه دو بیت
در میان کرده تزیین وصول برکوه بهیه انداخت نهری خوش هوا و جلگای دلکشا انواع میوه و درخت
موبد و بسیاری مصراع پیلاقهای دلکش و جوهای جاری : لاجرم مدتها در آنجا
مدت یکماه و اطناب خیام توقف و اقامت با و تا دو تمکن و استطاعت و یمن سعادت
و سلامت اسپ لرزانده ما ما انجا علت امان یافته بود آن بی مروت عمال و ایالت
و محصول پوست و مبلغ خطیر از اموال تورتاش که در کوه بهیه ارزانی کار رفته بود
علاوه آن شد رای صواب نمای روز بعد از وصول کوه بهیه پادشاه مملکت پناه بکرم حاجی
سیف الدین را از امرا و تونشون عبد الخواجه پسر او و شیخ علی سپلاای و شیخ حاجی سلدوز
و دیگر امثال و نظایر ایشان را بموقف ارشد لگورستان طواف کرده و خواجه الهی تشاد دوال
حرفه و چون تمام ممالک روم تا ساحل دریا بهر صوب جولانگاه سپاه و خاقان شرق سلطان گیتی
و بمین تسلط و کام روای و تقبیر فرزند رفته و به در بند سلامت گذاشته هم در آن مملکت
بسایه رعایت و حمایت و عهد عهد اجلال رافعاد و جهان کردن و جهت اسارت و با تکلف در آنجا
نهایت کمال ... در عهد سه روز که استقلال عموق ایمن تقریر نمود خاطر همایون : توقف بجهت

پرتو التفات رخش و رشتار اخت و در زم اما نا و نتاج افواج شاهانا از حضور سردان
سپاه احتشام و دوستان بهرام انتقام رحیم احترام انتظام یافت بیت شاه توران گنگی را یلکر
روز تشهر کرد و معصیت را اسیر : چون سیم مسند اقبال مرات : شاه فرخنده بزم میش آرات
و از صباح نا زدوان وقات تر فرد صباح از رای استرواح بشرب راح و نظاره ملاح میگذشت
و در آن سپستی : باده می مشرق آنکه پسر : حاصل گشته رای هوای کمر
ساقیان ماه رخسار و شیرین گفتار با دماغ خوشگوار در دادند و مغنیان خوش آواز نغمه پرداز
زبان بهجت و اهتزاز با دا این سپهر و برگشاده : رفیق حرمت و زمانه و دهان
بعزدوری شاه صاحب قران : جانداری دادیی داور : گزیده گشت پیدا بکسیستی هنر
خداوند دسته و خداوند چین : خداوند توران ایران زمین : ازو شاد باد اهل حق
جان را امید بش فرن و رق : بادو جاوید در عشرت و ناز : بکام دل دوستان چیر از
و در تضاعیف آن اموال سپاه و ذخیره آل الطاف جوانب تاخت برده جنان سایب
و اموال و ستادار رکیب اشاره که ستشرح ملک توران داد و گیتی کتاب نوشته صاحب
کماشته و از آنکه احتیاج ضروری رخصت می یافت انواع تحفها پدید آمد و اسفراراتی
و بجهت پادشاهانه اموال و خاسر بتورتاش که در انجا بجهت ضبط و تصرف جا زان در آن
بود و همه را بر داد لشکریان قسمت فرمود بیت زمانه برابر باد زنده باد و
خسرو دولت او افسر و رنده باد : تتمه داستان امیرزاده محمد سلطان

بطرف بو جبار رفته بود شد چون امیرزاده محمد سلطان
بر حسب فرمان قضا جاری از انکویه بجانب بر سار روان شد بخ و بلغاق تعجیل بانه که باد از کهر تیز سوار
حمله ور از پیرامن رباط رسیدند و چون نامچه رایت اقبال شاهزاده از افق آن دیار رایت اعلا
چلبی منزر رسیده و بود از رایا پر آنکه از دیدی بت ای الشامی دران مجاهده و از خان
و اما ملک نیم کرانوت و کنی بود میان اموال رکنت متفقی بکوشش که ره امن او داشت

۱۲

و جزیره ساحل دریا کرفته بودند عساکر کردون مآثر از عقب ایشان شتافته همه را در یافتند
و غارت کرده در قید اسار آوردند از جمله شیخ شمس الدین محمد جزری ساحل سید
محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری و دیگر اشراف و موالی بیرون شده بودند در
صحرای کوته بایشان رسیدند و غارت کرده باز پرسش کرفتند و پیش امیر شیخ نورالدین بردند
و زن و دو دختر قیصر در بیلکی شهر جانه پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که
ایلدرم بایزید او را جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده با متعلقان در سامانه بوده هم
اینها هم اینها بدست سپاه منصور افتادند و کفته شد که سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان
کدام هنگام از بیم لشکر خون آشام کریخته بودند و بروم آمده و سلطان احمد
دیگر بار ببغداد رفته و قصه او بجای دیگر یافته و قرا یوسف چون سپاه ظفرپناه
بحوالی قیصریه رسیدند از پیش کریخته بطرف حله و بغداد رفته بود و چون سامانه محکم جای
بود با جاهای و معارف بدست تسلط و استیلا بنه کاه حضرت افتاد امیر شیخ نورالدین بطلب
در آمده و خزانه ایلدرم بایزید را که مشحون بود بنقود و اجناس از نفایس زر و نقره و از ولات
جواهر و نفایس اقمشه و اثواب فاخره و سایر منسوقات و حلل و انواع کونه ذخایر
مجموع تحت تصرف و ضبط در آورده و از تکمتان ایوان علی علا پنهانه و سیف الرق ؟ قسمت
محاسبات آن اشتغال می نمودند و بعد از ضبط اموال بس کریمه ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها نطق از هیبت و تمام شهر المکه بنهب و تاراج پاک رفته آتش در خشک
و تر زده و خشک و هم سوخته چه خانهای ایشان از چوب میباشد و چون لشکریان که در بعث
آمده بودند برسیده امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل روان شده امیرزاده ابابکر را با
ده هزار کس از طرف دست راست کاتب ای نیک فرستاد که از مضافات ? آن اعمال و دیار رومست
آب و هوایش مشهور بخوشی و بسیار کاری سور حصاری از سنگ تراشیده در غایت بلندی
و استواری دارد و یک دروازه اش دریاچه ایست که دور آن دو روزه راه است و آن از غایت

غنه است و خوشکواریست در نزدیک عمارت اسکندر روکذ از غلط داسپیش واقع شده
و امیر سونجک را با لشکر جرار از طرف دست چپ بصوب ? شده و دریا کنار روان ساخت
و ایشان آن نواحی را غارت کرده تا ساحل بحر عمان رسیدند و چون امیرزاده ابابکر بازنک
رسیده و تاختن در یا کرده ساحل ارزون ? و در یا کر ساحت اسپهان حلی ورای آن ؟
دکز تا عظیم از عیسان مخالفان بیش جمع آمده بودند لیکن چون صولت لشکر ظفر لوا که نمایش
دریای بیجا بود نمود دیگر باره میانه پدید داشت که ذلت مقاومت با ایشان در وسع
طاقت مردم روم و سپاه آن بوم مرغید باشد مثنوی مصرع
دل بدریا کرد و در کشتی نشست و کر نیک نام را فیروزی طالع پنهان آب تا بجد بسته
و با سره بقیه گریخت و آن کوهسار بر سپاه کشورگیر کشته و چون لشکری فیروز ? ز شهر
ازنک را غارت کرده و از ساحل شده و بالکل مخالفان را از آنجا بخشیده و از تاراج و ایران
حدود و نواحی پرداخته امیرزاده ابابکر فرصت از ازنک میرزاده محمد سلطان پیوسته
رهایی نمود که تمام ولایت و بخوزه تسخیر و تصرف در آمده سلطان جلبی کریخته و از آب
گذشته و در ابرا ، ملیه بیرون انداخت و شاهزاده در مرغزار بحالیچ نشسته بود
و چون این خبر بدو رسید صدر دکزی را متعین فرمود که بشارت فتح ازنیک و کیفیت
سایر احوال بسامع استاد کان پایه سریر اعلی رسانید و شوقفاری که بوحی شاهی
مای آیین مرغ امید را از هوس بشارت نکار کردی بال اقتدار در فضای کامکاری
طیران نمودی تا دیگر تحف و هدایا در صحبت ایشان ارسال نموده امیرزاده ابابکر نیز
آن سلطان را با شوقفاری مرکب عالمپناه فرستاده و میان بربار کوتاهیه که دو مرحله
راه است عقبه است بسیار درشت طول آن راه یات از چهار فرسخ فزون کلک اندیشی
مرتبه که ما و آتش شاه دار آن مضایقه علاج باقی صدره کاک افتاری و آتش ربیع کناه
خسروی بیمار ، از مقتباهان نیاوه با آن شب پرده دیده و چون درستاد کان شاه زاده مذکور

درآمدند جیتاخان و جنت غنیمت شناخته تیغ انتقام بر کشیدند و از اطراف و جوانب
بر ایشان بخشیدند الحق جای آن بود که پای وهم جبال سنگ دشت برآید که عقل برگشته شود
و دست جلادت از کار رفته بماند لکن از منزدی دولت قاهره و محمد درویش سوری و ابراهیم
واحمد و نصرالدین و محمد قلندر و حصیر با بقیه صدرهای بجلادت ثبات قدم و دست
شجاعت بنبرد کمان و شمشیر و سنان بر بند و باران کرده انبوه جنگی کردند که چشم زمانه
در آن کوشش مردانه حیران ماند **بیت** مردانگی آن گروه گزین ؛ روان کرد و هم بازوی کین
به پیکان خون ریز و شمشیر و تیر ؛ نمودند بد خواه را دستگیر ؛ و چون جیتاخان روی گریز
نهادند ایشان بتعجیل تمام راندند و در کوتاهیه دیده امید را از سرمه خاک درگاه
عالمپناه روشن گردانیده اخبار فتح رسانیدند و ملازمان کمر بستند مدد امیر شیخ
نورالدین از جنت این دو خان عصیته که ضبط نموده بود طلا و جواهر هر اگر دو شیخ
الدین المانی سپرده و جمع مرد آن کار و بدرگاه ساحت حضرت صاحب قران فرستاد
واو هم در کوتاهیه بوساطت بوس استسعاد یافته افتخار اهل عرض ساید و امیرزاده
محمد سلطان از ولایت مخالف معاودت نموده در سیار نزول فرموده امیرزاده ابابکر
... از اطغار بازگشته در آنجا بموکب پیوست و امیر سونجک که ساحل امارت
کرده و کانده را ویران ساخته هم در آنجا بایشان ملحق شده امیرزاده محمد سلطان دیگر
کوچ ... زانکی شهر که بر سامقل است نزول فرموده امیرزاده ابابکر باذن در حضرت
حضرت صاحب قران دختر تکور ... بیقر را بحث نکاح در آورد **دیگر احوال امیرزاده**
سلطان حسین و امیر سلیمان شاه و جیقون رخصت بودند امیرزاده سلطان حسین و امیر
سلیمانشاه که با جمع از امرا و ... تمام از عساکر فیروزی ... در طرف جو اخار با عفان شاخ
میدند ... رکتاب شتافتند و آق شهر و قراحصار را بگرفتند و امیر سلیمانشاه از رای ...
الممالک آن ولایت در ... دارو ... نصب کرد و جرکس سونجی را در آق شهر باز داشت در

مال ها ... انداختند و حوالی و اطراف ولایت تاف وضوریلغ و قوم حمید را غارت کردند و چندان
اسب و شتر و گوسفند جمع شد که لشکرها از راندن آن عاجز آمدند و شهر ماته واق ...
... بتحرک ... تصرف درآمده و امیر سلیمانشاه در قونیه نشست و از شهر ها نیز ... ها
حاصل کرده ضبط نمود و آنچه لشکریان گرفته بودند بر رسم معهود قلان بستند و جمیع آن اموال
در ضمانت ... بدرگاه عالمپناه فرستاد و سید خواجه شیخ علی بهادر متوجه
ولایت ... این شده و اینجا را غارت کرده تا کنار دریا براندند و از جماعتی هر که در موضعی
افتاده و برهه یافت شد عرضه قتل و تاراج گشت واو از الادانه مجوم نمود طلا و دانه
حضرت این فقیر ... اموال ... که امیر شیخ نورالدین ضبط نموده بود و تلکار از قطار و عمار
بارکرده با زن و فرزند و متعلقان ایلدرم بایزید دیگران جنگی ... جمیع ... در کوتاهیه
بموقف ... رسانید و کرمت حضرت صاحب قران زن ایلدرم بایزید ... دختر لاس
... و سایر متعلقانش پیش تو سر فرستاد و از غایت مکارم اخلاق
حضرت دین پرور آن ... که ... تا غایت در خانه ... کفر گذرانیده بود شرف
اسلام استسعاد یافت و شیخ شمس الدین محمد سرقونا را که از دوازده سال از ندیمان ایلدرم
بایزید مقید بود به درگاه صاحب قران مورد آوردند و مراحم ملوکانه او را ملحوظ نظر عنایت
گردانیده خلعت و کمر گرامی ... ساخت و عام ولایت فرمان از قونیه و لارنده
... سراوا ... و علانیه با توابع و لواحق با و داد و اوق شهرها و از زبان دانست و
ازین التفات آن حضرت ممالک مذکوره با او ... کردار ... نواب
آن عزیز مسلم است **گفتار در نهضت رایت فتح آیت کوتاهیه**
حضرت صاحب قران بعد از یکماه که در ییلاق کوتاهیه مجموع آن زمین نشیم و ناز
و بهجت و اهتزاز گذرانید از آنجا بمبادرت اقبال کوچ کرده روان شد و امیرزاده
محمد سلطان که امیر شمس الدین عباس را در شهر ... بضبط ... باز داشته بود و عازم

و ملازم درگاه عالم پناه شده و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و سونچک بهادر ملازم
رکاب سعادت انتسابش در اثنای راه رسیدند و بار دیگر کیهان پوی پوشیدند و
بسعادت زمین بوس ظفر پیوسته پیشکشها کشیدند و رای عالم آرای که ملهم بود
بصلاح ملک و ملت فرمان داد که جهان تمور و مراد برادرش را که از بنیان حصار بیرون جمله
بطوع آمده بیاساق رسانیدند و پسر جهان تمور و دیگر برادرانش را نیز هر جا که باشند
آن شهر بیابند و دفع نمایند که در نفاذ حکم قضا داشت بر وفق اشارت و امیرزاده محمد سلطان
با امیرزاده ابابکر دادا که با او بودند بر حسب اشارت علیه ایلغار کشیده و در بیابان شهر
نو باردو پیوستند و رایت نصرت شعار بجانب سلطانیه روان شد و از قلعه گذشته
بحمد الله القوی اسب عز و اقتدار ترقی تا بارگاه سپهر اشتباه ممالک ایران گشت و قهرمان
تقدیر بقبول حواله ضمیر در کمر اسب یا بقه تعلق داشت فرمان داد و در آن محل مجلس انس
انعقاد یافت و بزم عیش آرایش پذیرفت و لعبتان مطلقان ماه چهره و زهره جبین با
زنار ترکش ماکولات ابابیق و کاسهای بکردش در آورده و سلطان عشرتگاه
عاقبت مواهی لب پاک انشا و از قیفون ستتاب طبیع موزون و عاکفه حجاب ران
چار اسب شده و خوان سالاران عرب است هر یک طبق کار کن و طرح خانشینان کنیز
و الوان بزم ضیف شال خانشان جاهل و حور مین کاشال اللؤلؤ المکنون مزین و مشحون بود و دیگر
تکلفات و تجملات خارج حد و اندازه از تمام وظیفه پروین بیت بزمی از روضه جنان خوشتر
ساقی و باده و حور وی و کوثر ❊ از فراوانی مرحبا و نهر قلبی ❊ همه را بخت طالع حاصل
و در آن هنگام حکام بادشاهانه اقبال یزد را طلب داشت تا که بحکام رزم حرارت
زهر قهر چشیده در وقت بزم حلاوت لذت مرحمت کام بجام مخالفش رسیده بعد
از وحشت موقف سراب دلش در سینه طپیده و از وحشت مقام الفت در استان دل
طپیده و پیکینه امن و اطمینان آرمیده کرد و ارتش بادشاهی در رزم و بزم و منحصر لطف

و مکافات مراعات و معتاری و بردباری و همت گیری و سازگاری و گشایش گذشت
و او مشاهده نمایند و چون او را الطیس آورده مواطف حسنه و انه که خاطر او را برانع نوازش
خبر فرمود و جراحت سینه اش تازه و مراهم مراحم ارزانی داشت که پیمانش را از نقود گنجینه
الطاف مملو و از انجمله تفویض ممالک روم برسم استمداد موعود ساخته که باشبال اهل
جل عیار اندوده با هلال زنگ ضمیرش بکلی شسته شد و لیور حالات مجد و وزن مجالس
نتایج استقضا مزین گشت بیت کرنیم لطف او بر آتش دوزخ وزد ❊ دلو دوزخ
از دوزخ آب زمزم از کوثر کشد ❊ ور سموم قهر او بر آب دریا بگذرد ❊ خاک دان
از قعر دریا باد خاکستر کند ❊ و بعد از آن رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده
روی ترجه بصوب شوروق آورد و چون رایات و حراست و کفیل تایید اساسش کامل حصول
در مانا و سلطه و المنه گفتار فرستادن و رسیدن قضاة و ایلچیان ❊

مصر با آن مهر جاه ❊ حضرت صاحب قران مولانا بدر الدین احمد
پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت معزنامزد فرمود و محصل رسالت آنکه بنام آنچه تمام ممالک روم
روم مسخر فرمان نیکان درگاه باشند و با دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافته باید
که سکه و خطبه دیار مصر و شام و مخایم و ملحقات آن را بنام بر القاب محمدت فرجام مزین
گردد و اطمش را در زمان روانه ساخته باین جانب فرستد و اگر از مقصود مقبل مزد فرمش
در امور با مرا را نگ فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهند شد
تا دانند و قد اعذر من انذر و قاصدی چند را با فتح نامه روم همراه او کرده و بتاریخ یوم الخمیس سنه
حمس و ثمانمائه روانه آن طرف ساخت و مولانا بر حسب فرموده با ایشان تا حد الیه رفت
و همه را در کشتی نشاندند تا در فرضه اسکندریه بیرون آمده و بمصر شتابند و خود بازگشت و در آن
هنگام که کوکبهٔ مرکز اعلام و موکب ظفر انجام سپهر احتشام بود و صاحب قران خورشید اعلام
مانندی چند از سال ملزوم بود و دو خو قسطنطنیه که باسلامبول مشهور است پیش او گورد طلب خزینه

۱۸۰

باج قبول نموده و دو نفر دیگر پیش اصلان چلبی که با سپاه بغداد گماشته بود و در کزل حصار
که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود فرستاده پیغام داد که درگاه اسلام پناه
می باید آمد یا مال فرستاد و اگر نه لشکر کامیاب شتاب متوجه آن طرف آب خواهد شد در این
قاصد آن استنبول باز آمدند و ماکو ایلچی همراه ایشان کرده بود حاصل کلام و مؤدای پیغام
اظهار بندگی و خدمتکاری و التزام انقیاد و طاعت گزاری او واجب به ادای باج را کردن
قبول او خان شاد و امتثال امر و نواهی را با قدام متابعت و فرمان برداری ایستاده و با ایلچی
غوری بسیار و تحف و تبرکات بی شمار فرستاد و حضرت صاحب قران جهت به برد
مبذول فرموده فرستادگان قبول آنرا بعهد میثاق مؤکد گردانیده و عاطفت پادشاهانه ایشان را
خلعت پوشانیده و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون رایت کشورگشای بر فتح متوجه گشت رسیده
قاصد آن از پیش اصلان چلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب
ارجمند قضا را با منصب خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با بیست کس از
از جانوران و اسپان و طلوری [illegible] ایشان فرستاده بود عرضه داشته که
مصرع بنده از چاکران درگاهیم ∴ و چون مرحمت حضرت مرا رقم عفو بر
جراید جرایم کشیده و در مجلس عالی ما را نشستن کرامت فرموده است بنده را از اهم
[illegible] استظهارات هرگاه که اشارت علیه صدور یابد بی توقف ملازمت آستان سلطنت
آشیان شتابیم و کمر بندگی بسته بوظایف خدمتکاری قیام نماییم حضرت صاحب قران
سخنان او را بسمع رضا اصغا فرموده زبان گوهرفشان براند که آنچه بودنی بود واقع شده
گذشته [illegible] تقدیر وقوع یافت اکنون از گذشته درگذشتیم چنانچه که بی اندیشه متوجه
شود تا حجاب وحشت ملکی مرتفع گردد آثار عنایت و تربیت ظهور نموده و شیخ
رمضان را کمر و کلاه [illegible] اعزاز گردانیده باز فرستاد و سلطان محمود خان که امیر شاه ملک
بجیحون رفته بود بواسطه مرضی که طاری شده در گل برابع بجوار رحمت پیوست و چون خبر

این واقعه بحضرت صاحب قران رسید آتش حسد در کانون اندرون مشتعل شد و آب حسرت
از دو دیده جاری و زبان توفیق بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و در [illegible] را [illegible]
شاهملک که با دیگر امرا و لشکریان با ملیبار رفته بودند [illegible] ربایع و آق بغا و علائیه که
برکنار دریا و جهت همه را تا ملحق شده و در سلاله شیخ علی سپیلانی و شیخ حاجی سلدوز [illegible]
محاربه سپری شده و از آنجا شب در میان کرده سواحل دریا کنار را مجموع غارت نمودند
و تمام ولایت [illegible] که اهالی را تاراج کرده و ویران ساخته و با غنایم موفور و اموال و اسباب
نامحصور مراجعت نموده به عسکر ظفرقرین ملحق شدند و در وقتی که جمشید خورشید منازل
بروج حمل [illegible] آفتاب رایت فتح آیت سایه بر شبورغان انداخته موکب ظفرقرین
در آن سرزمین نزول فرمود و سید خواجه شیخ علی بهادر که بهترین [illegible] ایام همیشه رفته
بود و چنانچه سبق ذکر یافته جهت [illegible] به شبورغان آمده بود و چون آن [illegible]
و هوای آنجا [illegible] بعضی از لشکریان را که همراه بودند بسبب انحراف مزاج از آن حیات
منتفی شد و او را نیز مرضی عظیم طاری شده بود حضرت صاحب قران بموجب فرموده
ما من مسلم یعود مسلما غدوة الا صلی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی و ان عاده عشیة صلی
علیه سبعون الف ملک حتی یصبح و کان له خریف فی الجنة علی قائله افضل الصلوات و اکمل التحیات
سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض او را بعز حضور پر نور تشریف نوازش
ارزانی داشت و بزبان حال مریض بمعنی این قریض مترنم گشت بیت
نشان پی ز ناجان [illegible] دارم ∴ آمده بلطف و تازم برین جان آورده ∴ و در آن
[illegible] بود که آب آن جا در [illegible] سنگ [illegible] و بعضی لشکریان [illegible] دانسته از آن آب [illegible]
و بسبب [illegible] گفتار در تعیین فرمودن موضع قشلاق
حضرت صاحب قران با شاهزادگان و نوئینان در باب قشلاق مشورت فرمود و بیکبار
شاهزادگان کرام و امرای عظام رای ها [illegible] نمود که زمستان در آنجا بگذرانند و کس پیش [illegible]

محمد سلطان فرستاد که بلاد و ولایت آن اطراف را تاراج دادند و در سرمای ایلی شهر بنی سپاه قشلاق
کند شاهزاده از نزدیکی شهر یالکوچ کرده متوجه خانچ شد و در آن محل چند روز توقف نمود و از آنجا
ایلغار فرموده بیال کری رفت و آن شهر و ولایت را بباد تاراج برداده در مرغزاری فرود آمد
و چون از شب پاسی بگذشت الیاس سوباشی گروهی چتامان که در آنجا بودند شبیخون آورده
و دو جاندار که بجهت اول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان بالکاه باردو رسیده و چون
بعضی از سپاه بمحصول مشغول شده بودند و جمعی که در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار
و از اردو بدر رفت و امیر جهانشاه و دیگر امرا هم در آن شب جمع آمده حمله آوردند و جمع
آن جماعت را منهزم ساختند و سر راه بر ایشان گرفته از پا در آوردند و در همان مرغزار فرود آمدند
و پیش شاهزاده که در عقب بود برسید و چند روز در آن محل توقف نمود و امیر جهانشاه و امیر
سونجک را با لشکری بجانب پرعو فرستاد و ایشان آن شهر را با ولایات غارت کردند و شاه
زاده تمام سواحل را تاخته دو نوبه تاراج ساخته بمبی سپاه رفت و در آنجا قشلاق کرد
و مبی سپاه در دامن کوهی واقع شده و انهارش آبادانی چاشت عذوبت و سازگاری هوای
رستاقش لطیف تر از تمام جاهای دیگر قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جرار در ولایت کهیان ایلی سوار گشت
و شاهزاده نیز بیک اوبه و ملک بیغ قشلاق فرمود و حضرت صاحبقران از مشورتخ سعادت و اقبال
روان شد و چون بمشورتخ رسید که شهری بود همچون بانواع نعمت و میوه های لطیف آراسته
[illegible] که بسته [illegible] قرقی رسانیدند و کوب
ستان از آب شد [illegible] و در آن محل
پیران محمد تنش امیر محمد [illegible] عالم پناه آمده سعادت [illegible]
[illegible] کشید [illegible] الغات و عنایت مخصوص شده
خلعت و کلاه و کمر مقرر [illegible] امیر محمد آل قرال
با محصلان ایلچیس توقی [illegible] شاه [illegible] چون این خبر شنیده

بکزل حصار رسید و چند روز در آن محل توقف فرمود و نواب و محصلان مال امانی توجیه کرده
تحصیل نمودند و در آن حوالی کوهی بود و در وسط آن غاری چنانکه از پایه تا [illegible]
هر که از لشکریان جهت هیمه و علف بآن کوه میرفت متعرض میشدند و بقتل [illegible] اقدام میکردند
و چون بموقف عرض حضرت صاحبقران رسانیدند فی الحال بهنگام اشارت فرمود و فوجی
از سپاه کینه خواه متوجه شده و آن گروه را در میان گرفتند و پیچیده دم که از
عکس تیغ آفتاب دامن افق رنگین گشت و چپ قطره خار را که از خون ایشان گلگون ساختند
و از آن [illegible] کشتند و از آنجا [illegible] باز گشته در آن موضع
مولانا عبد الجبار خوارزمی که پیشوای [illegible] رحمت پروردگار پیوست [illegible] کشور کشای
بعد از چند روز از کزل حصار نهضت نمود و در کنف حفظ آفریدگار روان گشت و چون شهر با
سیلیق مضرب خیام نزول همایون گشت چند روز توقف فرمود بعد از استحصال مال
امانی از برای محافظت اهالی آنجا [illegible] معین و منقرا به مقامی را بضبط احوال [illegible]
در ضمان امن و تایید ملک منان از آنجا روان شده [illegible] که [illegible] مشهور
و مست نزول فرموده محصلان مقرر کرده [illegible] اهالی تحصیل رسانیدند و جمع که با امیر
محمد [illegible] بدرست کردن مال رفته بودند با نقود بسیار و اسبان و دیگر چهارپایان
و انواع تحف و هدایا و پیشکش که امیر محمد مشار الیه ارسال نموده بود در این محل رسیدند و بنظر
عرض رسانیدند و درین اثنا [illegible] که در کنار دریا حصنی است بجانب جیحون
نام [illegible] آورده [illegible] محفوظ دریا از یک طرف
بجنگی دارد و خندقی عمیق [illegible] حصاری عظیم [illegible]
[illegible] آمده [illegible] خوش [illegible] مواقع [illegible]
بقعه زیارت [illegible] صدقات رسانید [illegible] از آن حصار و قلعه دیگر است
بر سر کوهی [illegible] اهل [illegible] حصار [illegible]

حصار به کسترده است و چون زیرکبران از سه طرف متصلست بدریا و بیابان و اطراف کشتیها توجه سپاه نماید د عوز دنی و پوشیدنی و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات ازیشان آورند و چون مردم آن مقام در کوشه بلاد اسلامها مخالفت کرده بر دوام بمقابله و مقاتله اقدام می‌نمایند و کج استظهار بسیار و اهتمام تمام نکاه داشتن آن حصار لاجرم تا غایت از اهل اسلام کسی را دست تسلط و استیلا بر ایشان نبوده و هر که به جنبه پیه و خراج هیچ پادشاه نداده‌اند و ایادی دست طغیان عدوان بازداشته و همه از اهل این حصار ده هزار و چند ایلچی کم نیز کمر جهاد بسته لشکر کشیده و بقدر وسع کوشیده و بنقض انجامیده باز کردیده و ایلچی کم نیز هفت سال آنرا محاصره کرد و بجای رشید و مسلمانان از آن جهت آثار بسیار در حمت اند و میان ایشان و ایشان قتل و کشش جهاشد و چون بنیاد خون بسیار ریخته شد و الامر من قبل و من بعد

گفتار در عزم ارادهٔ صاحبقران بر فتح زیرکبران

چون صورت حال زیرکبران در لوح ضمیر صاحب قران انعکاس یافت عرق عصبیت دین حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن کمراهان و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب دانست امر مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد و شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند و لطایف سیاست اول رسول را فرستاده ایشان از ملت غرا احمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات دعوت نمایند اکر سعادت نصیب مساعدت کند و باسلام درآیند اشارات نوازش نموده سپیدکار امیدوار کردانیده و اعلام کنند تا صنوف عواطف و احسان پادشاهانه درباره ایشان بظهور رسیده تا اکر سپاه استکبار اندیشه سرکشی کنند و از ادای خراج و باج سر کردانی و انقیاد کیرند جزیه بر ایشان مقرر کردانیده و اکر سابقه شقاوت رایت فساد و استبداد برافرازند تیغ بنیاد در سر تو ضلال و جنبا داراز ... شاهزاده و نویان ایالت قران سارعت نمودند و با توقف روان شده ایلچی بازکیر فرستادند و اهالی آنجا را بانواع بیم و امید باسلام دعوت کردند و چون حکم ازلی شقاوت ابدی ایشان

جریان یافته بود وعده و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و ماه نوسی که صاحب آن قلعه بود طرق جواب که تعلق بشمشیر داشت چون زبان وغلط و سامون و دو سرو درون و مجل و ردیف و سپر دلی و محدود که وامروز وانیه رو در کلو و توابع آن پس فرستاده بود و لشکر طلب داشته وار سپه وران و بهادران زنگ آهنگ جنگ حرب عظیم بل محشر عظیم روز جهم درانجا جمع آورده در انداختن و خاپیر نوشت و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب لوازم جدال رعایت حزم نموده و چون قاعدان لشکر اسلام ازین حال اطلاع افتاد و صورت قضیه را عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند چون پرتو این خبر بر آتینه ضمیر منیر سلطان حاکم اعاد و اعاصی فرش جهاد را وجهه همت کیتی کشای ساخت افق را برای روشن ف در دامن کوه شهر سبزه بکذاشت و با آنکه زمستان بود و باران ناپیدا دست داده بوثوق به نیت غزا سوار شد و بیمن عنایت نعم المولی و نعم النصیر روی رایت اسلام بصوب زیرکبران آورد و تاریخ فرخنده روز سه شنبه ششم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمایه باب بعزت سپاه ناپیدا کنار بیت همه پیکر مردان روز نبرد ❋ که از گرد بر چرخ پرانند گرد

زرکب گیتی نورد افشان توکل بتسلیم بفقیه تو فیض صمدانی سپرد ❋ روان شد و خوفنده و ارتسا حسی فزاینده دولت هر ساعتی ❋ بجنبید لشکر کران تا کران ❋ بجوشش اندر آمد زمین و زمان و از موقف جلال فرمان بهر طرف روان شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر انفار در قشلاق می باشد و امیرزاده میرانشاه و لشکر امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند مجموع روی عزم تعرف دین و متوجه از کرده شده و چون رایات فتح آیت صاحب قران ظفر قرین سایه وصول بر آن قلعه پنهرآیین انداخت طنطنه و نوکور که کوس دلو لوله فرونش و سوزن دو فوش سپاه کوش دو رنده سپهر و جهر خیره و تیره یافت و از موج لشکر جرار در ساحل آن محیطی کنار صعه وقد مرج البحرین یلتقیان مشاهده افتاد و سپاه کوه فرازی با شیر رجب فرمان رفته کمر و تمیل غازیانه از خشخ این کذرانیده و روی کین از عصبیت دین بسبجر رحمت آورده و از اطراف حصار که جنک دانست جنک در آمد و آغاز کرده

امرا ایشان بسته مزد فتحنامه کار داشته و بترتیب اسباب جنگ حصار ایمچنین و ادوات آن مشغول شدند

بیت ز درو از تفنگ رعد باشند ❊ همه تیر و خار و دوه افشند ❊ در بعضی از جایگاه‌ها

از طرف دریا امرا شامک مردان علا وت که رو از ما نقبا د رنان قضا کار فرما باز داشت

و سرپا بیا بلند استوار ساختند و در میان آب تیر ایک بیکه کمر را قرار کشته و بر بالای آن حصار ایمچنین

دار مرد و جانب قلعه بازی که پا ما پایه پیرزمین رسید رای هیچ سپاه منصور بر زبر آن

متمکن توانند استاد که بجاره و مدافعه قیام نمایند مرتب و پرداخته شد مبادران

لشکر اسلام چیز باکرفتند بانجا بر آمدند و بازوی شجاعت کشاد و از طرف قلعه اهل قلعه

و حصار هر دو جا بیکار دند و از جانب دریا راه راسته کس را مجال آن نماند که سپه مردم

قلعه آید با چیزی پیش ایشان آورد و در اثنای آن احوال امیرزاده محمد سلطان امیرزاده ابو بکر

با امرا از اطراف پیش ایشان آمده باهتمام امیر شیخ نور الدین گاشته لشکر ما بین محوطه‌شده

و امیرزاده محمد سلطان دو دیوان یغار و آنجا رهبانان مبادرت نمود و مبادران سپاهش از

داد مردی دادند و اشارت علیه بنفاذ پیوست که دلاوران لشکر ظفر شعار بکارزار دوانیده

و بازوی اقتدار برزم و اقتدار بکار برکشایند امرا و تومانات و هزارجات با سپاه گردون

مآثر پس رفتای پیش رفت آتش حرب و قتال نیز اشتعال یافت که از صبح تا شام و از

شام تا بام از جانبین کوششها و مردانگی نمودند و یک لحظه می آسودند و از طرف میان

اسلام غازیان خروش تکبیر از چرخ اثیر و مجمع شنیده و تیره کردند و دست قدرت و توان

بتیر و کمان دیده و عقاب اسپینش مار و مرغ کاره زار بشکار مرغ روح کفار و بال پر واز

زخم رعد بخش و تراه ورح بازو قلعه را پاره پاره و مبنی قلعه دار ما بالای حصار را بنام کرده

پای لجاج و اصرار استوار داشته تیر و خدنگ قضا و نامزد کرده از دست بیداد و رنگ می آمیخت

و ولوله و نفیر نکری زبان تمکنه برام وکیوان رسانیده و در آن مدت اثنا اهل قلعه و اطراف الکفار و مسلمانان

مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود از بس کشتن و زبان بیعاقی میان غازیان و هم سوار که آبان پرده

پیوسته می بارید که دریا از خطر انبیث غرق شده موج و طوفان ورتق و اضطراب ما

بیت طوفان وار رعد صدای ترق شد ❊ ورود و بار دیده بجم موسک ریز

بر میلا کف زده و بنوبه زخم غرق ❊ از بس گه گشت روی زمین جمله موج خیز ❊ و در جهان روزگار

صاحب قران کامکار همیه و وپس از یک لطف آنرو بر کار جاهدان منیر و زیت تمام غافل و ازل

نمیشه و چون بفتحنامه قضا بدید و وسپهکشا پرده آن در روه و ورح باد و حصار طرار بر سو بپاکی رشد

حکم قضا مقاصد و ریافت و نقبا را همه فقط آلوده و انباشته آتش دیه دیوار قلعه

بزن تحت دارو نمایان سپه گون شده بیاری اکفار را دیوار حصار بر خاک جنت و خشار احد احد

مهر ابرالسوار حجیم و پس القرار و پیشه غازیان ظفر قرینه تیغ جاه و مقصه جاه دگر دو در وه

پای دینیان شمشیر زده از فضا در آمدند و کبر از ما مغلوب و مقهور گردانیده و قلعه را مسخر

ساختند و صبح فیروزی از مطلع نصرت من الله و فتح قریب مسد و جهان جهان افزا

ایمان و عرفان از انوار اخبار جاز و بشر المؤمنین منور گشت و چون از فتح او جمله

سبب پیمانان مدی بزرگ بود متعصبان بر مجاهدین کین کراز از بان را آیین تمام سر ریز

کرانیکه که خود را از ورطه هلاک نجه و دریای مولناک تراهشه دار ایشان نیز اکثری

غرق شدند و مصدوقه فغشیهم من الیم ما غشیهم ظهور پیوست و معدودی نیز از شقت

هو درا در گشته انداخته و بر جمادات اجل لاد غان قلعه خانه و سایر عمارات که

از سنگ و آجر پایه محکم دوار برافراخته بود همه را با زمین هموار کرده و جمیع بنیاد

و آجر آلات او را جیر بار گسیخته و معرض فافهم فیه ملته باید نکم انکم دینکم کلم

و ثبیت شده و قوم مرمیش وصف حال آمد از بعض مراضع را مع گشته را که آن حصار

از سفاین و کرکه که کونیه دا و را دو بادبان و رنادوم پسامت منحوس مرد ان بکار بسیاری

اسلحه اسباب جنگ بکار برده و اهالی از نه متوجه آنجانب شد و بود و چون نزدیک

رسید و زورنهر حصار رسید تسخیر بیاره و غرق دریای هلاکت گشته کشتی را باز شده

اشارت علیه دریافت که از سپرها گران کرتیغ و قوارز بیانشده هنوز بکمان رعد بکوشی
آمرزند و در عداد انان سرخیل کتابیان ایشان مرا رسید شد و بعضی در کشتی افتاده و چون آن کج
ولایت بحکم سپهر سریر جهانبانی خود مشاهده کرد از خالیت و خاسر باز گشته و از ابتدای وصول
رایت جهانگیر باز میر تا ارشاد تسخیر و لوثیا آنکه امش بود در دوم آن یا که وقوف
حال آن حصار داشته بخلیص ایلدرم بایزید مراد گشت هیبت در دو ماه تسخیر یافته بیت
چنین نماید نشر خسرو آن آثار :: چنین کند سلاطین جو کرد باید ادار :: و بحقیقت پیدا روشن
شد که حضرت صاحب قرانرا در پادشاهی و جهانبانی شانی دیگرست و هنر دولت
اعدای و انصارش ارکانی دیگر بیت که ارزات و جانی دیگرست :: کشفان سرا ما جرای [illegible]
:: و محرر و استان در انشای مبنی اسکار در این ازمیر سلطان [illegible] و یکی از رفقای [illegible]
حاصل مقتضه ذکور نیابت مقام بازرانو و از مراد دلکشست صورت این نظم بطریق
محفوظی لیبا اندیشه باد آید لت حافظه سپرد بیت از مرکز گشت
وزمیر :: تیمور مرید جهانگیر :: و آن قلعه [illegible] شاه [illegible] :: بر کجا [illegible]
و ز جنگ [illegible] :: [illegible] :: [illegible]
زین شه [illegible] :: [illegible] :: بازوی [illegible]

ذکر رسیدن ایلچیان و تحقیق یافتن خبر پسران ایلدرم بایزید

در صحایف مذکور شد که [illegible] رسالات [illegible]
آمده بود و بوسیله مراد [illegible] بسیار از جانوران و اسپان
و نفایس [illegible] که [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
که چون خاطر [illegible] حرایم ایلدرم بایزید رقم [illegible] و انواع [illegible]
و رعایت در [illegible] ارزانی [illegible] عموم [illegible] لطف و افضال [illegible] مواد
استعداد و اقتضا [illegible] از دو [illegible] و [illegible] میان [illegible]

پیش از ماده بافته خصوصا چهین [illegible] زمان درواکه نیز علام این درگاه اسلام پناهست
و در مقام اعلی کل مهر اسپ امثال و امر نواسی پادشاهی که خدمت گاری بجهان
جان از طاعت کذان بردیکه [illegible] و چون فرستاد و این سخن ما دارستانید
مکارم و اخلاق [illegible] بلاد حکم حال احتلال [illegible] فرست [illegible] کفایت
و حکومت [illegible] آن [illegible] بر [illegible] داشت در این [illegible]
آن [illegible] در آن [illegible] و [illegible] و [illegible]
و اسب محکم زین زر و صنوف [illegible] آینده و اجازت انصراف
داد و از برای سلیمان چلبی خلع طلا و دکلاه و کمر زر [illegible] و هم در آن هنگام
[illegible] برادرش عیسی چلبی [illegible] نام با [illegible] آستان جهانبانی [illegible]
[illegible] گذرانیدن [illegible] تمام نمود و صورت [illegible]
[illegible] داشت و ار [illegible] التفات [illegible] امید او نیز [illegible] کرمت
از نور [illegible] ایلچیان [illegible] :: [illegible] نامید
و رای آفتاب [illegible] امیرزاده محمد سلطان که [illegible] روزه راه از آنجا
هم [illegible] توجه نماید [illegible] حصار [illegible] و [illegible]
[illegible] مسارعت نمود و [illegible] رایت [illegible]
[illegible] و [illegible] نزدیک را از بیم هراس [illegible] بود [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] و [illegible] قبول [illegible]
داد و آن [illegible] گرفته [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
که [illegible] که در [illegible] سپاه که [illegible] بود
بازگشت بگفتار [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] جهانگیر [illegible]

327

بعد از تسخیر از میر کبران سایه مرحمت و اشفاق بر رعیت حال اهالی آن مرز سپاهان انداخت و ابنیه را
بخلعت انعام سرافراز و بلندپایه گردانیده و جباه اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب
و آلات کارزار کرامت فرمود و ما در آن سرحد پای مردی توفیق بست جهاد و ذکر احتیاط و دخول
شرک و عناد گشاده و بسته دارند و [illegible] جانب آینه و عمارات قلعه شتال
نمانیه و چون جامه سواد اسلام بحسن اهتمام و اهتمام صاحب قران گردون غلام از غبار عار آن [illegible]
و هر که از آن عرصه آسیب و [illegible] مسلمانان میرسید پاک شد و [illegible] جانبان آن مرز و محل
آن حدود از حسن تربیت و عنایت موفور کرامت و مرحمت آن حضرت هزارگونه آثار امانی و آمال
آرایش یافته پشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان در رفع و دفع اشرار [illegible]
و شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل صلوات المصلین قوی و متین گشت و آن حضرت
شمار در کنف حفظ و حمایت [illegible] از مولتان [illegible] نموده [illegible] همایون مراجعت
فرموده از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون صحرا [illegible] وصول و نزول
موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمان شاه که [illegible] فرستاده بود
و از راه [illegible] آمده در [illegible] ابتهاج بموکب فرخ امیرزاده شاهرخ ملحق شد و
حسب وعده بدرگاه عالم پناه شتافته و در آن محل سعادت بساط بوس دریافت و
روان گردید و شاهزاده مشار الیه [illegible] سپاه نام که جزیره [illegible] ملکی
از آنجا جزیره در حیطه حکم و [illegible] بود و چون تواتر استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار
او را از مستی غرور و پندار هشیار گردانید مال بشمار و تحف و پیشکش بسیار [illegible]
مصحوب ایلچی زیرک سخن گزار با پایه سریر سپهر اقتدار فرستاد و زبان استکانت
و انکسار پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پناهم و رسانیدن خراج و ساو
بر گردن انقیاد گرفته [illegible] اوامر و احکام [illegible] آن حضرت را اگر امتثال و طاعت گزاری
خدمتکاری بسته ام و چشم امید باستشراق انوار مرحمت و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده

ما را والی

ما را والی علی رسید [illegible] را بعرض رسانیده [illegible] رسالت قیام نمود عواطف
بی دریغ شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و بعد از [illegible] کرامت فرمود
و ایلچی [illegible] سرافراز گردانیده و رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم قضا نفاذ صدور
که امیرزاده اسکندر و عمر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا با لشکر ایلغار کرده [illegible]
توجه روان شد و تمام آن [illegible] را تاراج [illegible] اموال و اسباب [illegible] غنیمت گشت و [illegible]
از مجموع آن ولایات [illegible] و از آنجا مظفر و منصور بازگشته باردوی اعلی پیوسته و حضرت
صاحب قران از آنجا [illegible] سوار شده و [illegible] اقبال روان گشت و چون [illegible] مخیم نزول همایون
امیرزاده محمد سلطان که [illegible] سپاه [illegible] لشکر [illegible] گشته
از پیش [illegible] از آن محل [illegible] آمده [illegible] که با لشکر ایلغار رفته
دست چپ راه [illegible] باردوی اعلی ملحق شد شاهزاده [illegible] توقف کرد تا لشکر برسد
و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرموده [illegible] سلطان [illegible] در کوه [illegible] متحصن شده بودند
نه همه را قمع و هلاک گردانید [illegible] و الرس که بسیار [illegible] که
حکومت آن مملکت [illegible] میرسید [illegible] گریخته [illegible] رفته بود [illegible] گذار
[illegible] کرامت فرموده [illegible] گذاشته [illegible] گردانید
و [illegible] ولایات [illegible] فتح
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible]
الکبیر گفتار در فتح قلعه اگره و دروازه بستن در ولایت [illegible]
طول آن [illegible]

چون میرود و در اطراف آن عمارات دلگشا و باغات بسیار و کنار آن نهر جوی از سنگ بر آورده

اند و بر کرسی در رسته بافته سه طرف آن متصل آب کیفیت آن بر بستانات و درکت واقع انعکاس

آباد و نیکو رست و در میان آن بحره جزیره ایست قریب نهری کلستان منور و کلی و پس

پس برکه بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارات عالی در آن پرداخته اما از آن جهت و ادبار احوال

و اسباب و نقود و اجناس و ملازمت و ارتفاعات به محافظت آن میدان اماکن امرای ایشان را در آن قلعه

نگاه داشتندی و درین ولا هم بسیار جمع شده بود و با سپاه آب که از جمیع جوانب محیط

بآن این نشسته و چون این معانی بمسامع علیه حضرت صاحب قران رسید داعیه تسخیر آن قلعه

خیمه بر زده و فرمان قضا جریان صادر شد که از فوق آن شهر روان کرده و چون الیدرم بایزید

در آن وقت مرض طاری شده بود و هواء از نیم سپاهیانه اخلاف آیة لطف حسنه دانه لطف

مثل مولانا نور الدین مسعود شیرازی و مولانا جمال الدین طبیب ملازم او گردانید و بوظایف معالجه

قیام نمانید با طوف روانه ساخت و ابت فتح آیت ازالق برلغ ایلغار فرموده و شب در یک

کرده صباح شنبه هفدهم رجب المرجب سنه خمس و ثمانمایه بر نو و صول را کرد در راه جهت دو روز

دیگر رجب ابشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و میرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر

و سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی و امیر سونجک و دیگر امرا و بهادران

بدی علامات جهار نهاده بعضی از ایشان که جمله مردانه روانه و از جوانب جنگ در انداختند

دولت قاهره و حصار را تسخیر نموده و حصار گرداندند از شهر در آمده و بسیاری تیغ قهر از مخالفان گذرانیدند

و بعضی از ایشان را بزخم جان فرو در انداخته پناه به پس بردند بیت

برآمد از آن شارستان رستخیز ∴ همه برگرفته راه گریز ∴ امر لازم الامتثال از موقف جلال

صدور یافت که جمعی به بنه کشتیها از چوب و پوست کاو و اسب برتب سازند و سپاه ظفر پناه گذر

گذاری مبادرت نمودند و بازک زمانی روبیه کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب سعادت

و در آن بحره روان گشت و تمام شاهزادگان و امراء آن کشتیها در آمده متوجه قلعه پس شدند وازا

مرکز دوار در میان کوه که فرو کوفته شده و سواران نوافتند آب دریا از نهیب آن فروش بحرش و آمد

طپیت آتش گرفت مصدوقه و البحار سجرت بر وضع هر چه بسته مصرع عقل حیران شد از حال بگفت

مردم آن قلعه را از مشاهده آن وقعه او نیب هیبت آتش خلق اضطراب در نهاد و دهشت و حیرت

از سر در آمد و شیخ بابا که سردار کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بپای اضطرار بیرون آمد

و از سر ضرورت دست امید بدامان مراحم شاهزادگان در آمده و چون او را بپایه سریر جلالت آورده

و چیزی بعنوان پس ابستادن در اثنا قطع وزیری رضا که تزلزل و خواری سناده بجان امان یافت و جمعی

بیوستانه از مردم در گذشت و شاه حانه لشکر در اخانه که حمل نیانید بلشکر منصور لیس محرز

کرده تمام اموال و اسباب که ایلچی آمده بود بدرگاه عالم پناه آوردند و همت صاحب قران

در یا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت بیت همه مال پس بتاراج داد

سپه را بسی بهره از تاج داد ∴ درین اثنا ز پیش میرزاده محمد سلطان پسر خبر آمد و فرآورد

که شاهزاده را عارضه مرض طاری شده و خاطر عاطر حضرت صاحب قران فی الحال بغایت نگران

شد و ایشان را بتعجیل روان ساخت که کمی التفته را نزدیک فرستند که کیفیت حال بگوید بار شاید

و موکب جهانگشای از آنجا کوچ کرده روی توجه بصوب آق شهر نهاده و چون کوه از رایات حضرت شاه بلشکر

جوانقار داده امیرزاده شاهرخ اتفاق نفتاد شاه را زود در اسیم طوی تقدیم رسانید و پیشکشها کشیده

و سلطان حسین امیر سلیمان شاه نیز بطیفه خدمات پسندیده و بجای آوردند و در آن اثنا امیر محمد

از توینه بدرگاه عالم پناه آمده و بسیم مال مأمور بخفه شاه بیکی چه از نقود و اقمشه و اسب و شتر جمیل

و غیر رسانید چنانچه از امراء قدیم و حکمت او داده بود در آنجا پادشاه را که دارا و جنابه اطلیلدرم بایزید

علاجی کرده بوجهی که اسباب دیگر جلائم ارزانی داشته چنانچه سبق ذکر یافته تحویل درآمد

کرامت و نوازش احتفاظ بخشیده بازگرداند و رایت فتح آیت جهانگیر اقبال از اولی در آن

ذکر وفات ایلدرم بایزید و شاهزاده عالم محمد سلطان علیهما الرحمة و الغفران

حکم الله فی البریة جاری ∴ ما هو الدنیا بدار قرار ∴ بیت جانی که بروی فنا سایبانی است

بقای حق بقای خداست ⁂ معاقبت آنکه نیز نجاتست ⁂ ثنای کرم بران لایح است
و مصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس و ثمانمایه خبر آمد که ایلدرم بایزید را
در آق شهر از سطوت سلطان قضا فرمان اجل صید روح از کشور بدن انزعاج یافته و نشیمنه
عرض ضیق النفس و خناق از دار فنا بدار بقا ارتحال نمود و خاطر عاطر حضرت صاحبقران از استماع آن
واقعه بی دوران بغایت متألم شد و قطرات عبرات از دیده همایون روان گشت و کلمه
انا لله و انا الیه راجعون بر زبان گذشت و نظر بصیرت آن روشن ضمیر صاحب نظر از وقوع آن حادثه
تفوق و استعلاء تقدیرات آسمانی بر تدبیر انسانی مشاهده نمود و چه همت عالی نهمت
آنحضرت ملک آرای بران خیال گماشته بود که چون از قضایای مملکت روم فارغ گردد
و مقام بلاد و قلاع و مدن و امصار آن دیار بحوزه تصرف گماشتگان سپهر اقتدار درآید ایلدرم
بایزید را باز از انحا [illegible] و نوع سازد که دست قدرت و مکنت او در ضبط آن ممالک و حفظ [illegible]
و رسومات وظایف فرزندان [illegible] ضلال و جهل [illegible] قوی تر باشد و چون قلم تقدیر
برخلاف آن جریان یافته بود طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم لکل اجل کتاب در نوردیده شد

بیت من سعی همی کنم قضا می گوید ⁂ بیرون ز کفایت تو کاری دگرست ⁂

و چون حضرت صاحبقران بحدود آق شهر رسید از پس امیرزاده محمد سلطان [illegible] آمد تحت بر
گرد که مولانا فرج طبیب شافعی را [illegible] و بخار اخلاط متوجه دماغ شد و مرض او بوجع
انجامید و خاطر همایون بغایت نگران شده [illegible] اسپه بگردانید که از رسیدن
موکب فرخنده مرجع زودتر خبر فرستند و بسعادت و اقبال در آق شهر بار دوی همایون نزول فرمود
و از کمال عاطفت پادشاهانه بازماندگان ایلدرم بایزید را بصنوف نوازش و طوی [illegible] و
حاجا پوشانید و موسی چلبی را [illegible] خلعت خاص کمر شمشیر مرصع و [illegible] طلا اختصاص
اختصاص بخشید و از جمله صد [illegible] اسب و [illegible] داشت [illegible] اعلی [illegible] آل [illegible] همایون کرامت فرمود
و آن ساخت و فرمود که نعش [illegible] را که در آق شهر [illegible] عمر و حران بامانت سپرده ام

مجهز از

مجهز آراسته بآیین سلاطین ببرسا برد و در عمارت که آنجا ساخته دفن کنند و حضرت صاحبقران
از آق شهر [illegible] از آق شهر متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شد و در اثنای راه
جماعتی ترکمانان در رفت که خبر یک ابراهیم پیشوای ایشان [illegible] از انقیاد و مطاوعت انحراف جسته
بکوهی که راه در دامن آن بکیذرد پناه برده بودند متحصن شده بودند چون [illegible] نفاذ یافت و عساکر گردون
اثر روی توجه بر قلع ایشان نهادند و هنگام اسفار طور طلیعه صبح صادق محصنان قله قاف
سپهر ناپدید شدند اطراف آن کوه را گرفته بودند و دست جلادت بکمان و تیر باز
بسیاری از آن سرکشان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی بگریختند و مجموع مال ایشان از اسب
و شتر و گوسفند و گاو و اشیاء را غارت کردند و زنان و فرزند آن اشقیا را اسیر گرفتند
و حال آن زمره را عبرت عالمیان گردانیدند **بیت** کسی که دامن اقبال شاه داد ز دست
ز سر برآمد و از پای درآمدش سر نیست ⁂ هر آنکه گرد خلاف خدا شود مقهور ⁂
خلاف امر اولو الامر هم خلاف خداست ⁂ و در اثنای راه روز شنبه شانزدهم
ماه مولانا خواجه ایلچی بوخار رسید و خبر داشت که مرض شاهزاده زیادت شده و اسهال
عظیم یافته و حضرت صاحبقران تعجیل راند و بعد از وصول و نزول چون ببالین بیمار آمد حالت
بحدی رسیده بود که اصلا سخن نمی توانست گفت آنحضرت را ملال عظیم روی نمود و او را در محفه
خوابانیده هم در آن روز کوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیک قراحصار گذشته در منزل قرار
گرفتند شاهزاده را زمان رسید بجوار رحمت خدا پیوست و این واقعه در دوشنبه [illegible]
هیجدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه موافق توشقان ئیل که آفتاب در خانه برج حوت بود وقوع یافت و
عمرش بیست و نه سال بود **بیت** دریغا که رخت آن گل دولت که باغ ملک ⁂ با صد هزار ناز بپرورده در برش
[illegible] شاهزاده ⁂ کاورده فرا [illegible] ⁂ [illegible] او چرخ
باشد پیر سپاه و سودای نازش **گفتار در تعزیت داشتن و روان شدن موکب همایون**
شاهزاده سپیده از پیش و در [illegible] که [illegible] ناکمان ⁂ گل باغ دولت [illegible] جوانی

در یغا که خورشید اوج جلالت ٭ چو صبح دوم بود که زند کا ... ٭ در یغا سواری که چون ... [illegible]
نی کرد در مرکب کام انسی ٭ دریغ آن سرو قد شهریاری ٭ دریغ آن قامت پهلوانی
بحسرت برفت از جهان کامکار ٭ که حیات نامه اش ... ٭ درین ماتم ار چرخ ... [illegible]
خرد کر کنند جامه را آسمانی ٭ رواباشد ار کل بصد پاره کردن ٭ کنون کر کشای لب ... [illegible]
همه افتاد کو کی کلکر کس غبار ٭ بخون شسته رخساره ارغوانی ٭ جهان ... [illegible]
چنین و آرای سر این خانه ٭ بحکم تعلق طبیعی و محبتی جبلی که افراد انسانی را نسبت باولاد
و اسباط حاصل است و خصوصاً اولاد و احفاد ... علیه افضل الصلوات و اکرم التحیات ... [illegible]
بخشید و حضرت صاحب قران را از رحلت آن شاهزاده ... و ... [illegible]
بیکباره رخت ربت و بکمال تمکن ... دار رقبه اصطبار بیرون رفت ... [illegible]
و جهانبانی بر خواست و رسم تعزیت و سوگواری ... بیت ... [illegible]
همه جامه چون ... کرده جاک ٭ زبان حال ... آهنگ حزن و ملال ... [illegible]
... درد و نوحه گذاری ساخت ٭ ... باغ ... ٭ ... [illegible]
... گز ... ٭ رسید ... ٭ ... [illegible]
... زد ... ربابی ... [illegible]
... ٭ ... ٭ ... [illegible]
و حقیقت آنکه بیت کرد ... ز روی خاک از گریه تر ٭ ... [illegible]
حضرت سلطان رعایت کرد ... ٭ ... از آسمان ... کلاه
صورت آن واقعه ... موجب ... بحال ... که عالم ... و ... طبیعت
روز کار ... و ... رسم ... که ... و ... [illegible]
علمای ... و ... و ... [illegible]
... بیت ... [illegible]

زانکه باغ ... لاله زار ٭ مسکین ... ٭ ... [illegible]
کل ... ٭ بلبل ... ناله برآورده زار زار ٭ ... [illegible]
لشکر ... از مرد و زن ... شیون ... و بر تن ... پلاس ... خاک ... [illegible]
در ... که ... فغان ... و زاری ... [illegible]
و از بس خوناب ... ساخته بیت
جهانیان جامه ... کردند چاک ٭ ... آمده ... خاک ٭ ... [illegible]
هم ... دیده خون ... ٭ ... ٭ ... [illegible]
و بتخصیص حرم شاهزاده معصوم مرحوم ... ٭ ... [illegible]
... خاک ... آب روی ٭ ... رخسار ... ٭ ... [illegible]
... ٭ ... کندم ... ٭ ... [illegible]
که ... پایدار ٭ ... عمر ... ٭ ... [illegible]
... ٭ ... ٭ صاحب قران ... [illegible]
در آن مصیبت جگر سوز ... زبان ... [illegible]
انا لله و انا الیه راجعون ... بعد از اقامت ... [illegible]
... [illegible]
... شیخ علی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... علیه الصلواة والسلام که در ولایت سلطانیه ... [illegible]
... نقل کرده ... [illegible]
... حضرت صاحب قران ... [illegible]

ونمودند بسعادت اقبال روان شد چون اهل اردوی کیهان پوی مجموع در لباس سوگواری بودند آغایی که تراب
حکم سواری می کرد مویه ها هواوی دوشباکاه و بر گریه و زاری و نوحه گزاری مواظبت می نمودند بس از قطع
چند مرحله امرا و ارکان دولت زانو زده وعده داشت که مجموع سیاه و تمام مردم در پای کبود و سیاه
پوشیده اند و ما قولی این حال مناسب ساحه اقبال باشغال مملکتی ندای حق تعالی طلعت ذاتی
بعد از استماع این سخن خاطر همایون را ملاحظه بشارت ان الله مع الصابرین تسلی داد اشارت
علیه بتغییر لباس نفاذ یافت و خلایق را بفایه ترتیب پرداختند و فی التواریخ **چیست**
جو شد کبوت ترایا دربود جبو از پلاس سیاه و کبود **گفتار در رسیدن**
ایلچیان مصر چون ایلچیان حضرت صاحب قرانی بمصر رسیدند و فوج لسر رقوف الملک
ملک الانام که فرمان دهی مصر و شام بخبر فتح روم و شکست ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت
او در دل ها با آن مملکت پیش از پیش رفع داشت بقره ظفر شنید چنین دانست که ما بنه آن
آستان صاحب قرانی گیتی ستان جز از انقیاد و اذعان مینی خطات و خلاص چنانچه آن
وار تتش که پدرش را و نیز تا غایت در فرستادن التمش در زنده بودند و کیفران کشیده
پشیمان گشت و بمشورت و استصواب ارکان دولت ایلچیان مملکت التمش را از حبس بیرون آورده
مجلس طلبید و تعظیم عظیم کرده بانواع عذرخواهی نمود و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بنام القاب
فرخنده همایون صاحب قران سپهر احتشام پیرایست و انقش اشعه ساخته با دو رسول
احمد و آقه روانه درگاه عالم پناه گردانید که صورت غرامات او بعفو مرات گذشته و صدق
اعلام او دو رفته ملکداری و طاعت گزاری مقبول افتد و مال که سال ها بخزانه عامره رساند
معروض است و کان ها به سریر اعلی رسانیده و برسم پیشکش اموال و افر از نقد و جواهر و رخوت
و اقمشه خاصه اسکندرانه و عزان و شتر ها مصری و اسبان تازی و سایر تبرکات و تنسوقات
آن دیار با ایشان فرستاد و چون برو یاه روم در آمدند التمش استقبال نموده پیش از ایلچیان
مرکاه عالم پناه شتافت و نقوسایاد بوس استسعاد یافته اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد و التماس ایشان

آن دیار بعز عرض حاجبان رسانید و چون ایلچیان بموکب ظفر قرین نزدیک شده بوسیله امرا و ضیاء بوس
مشرف شده تحف و هدایا و مجمل عرض و بمضمون فتح نسخ مبارک رسانیدند مرحمت و شفاعت شامل
او گشت و زبان مکرمت و فرمود که چون اورا در صفوف سایه عطوفت ما جدا از سر افتاده مراعات
احوال و بر و مرحمت باو اجابت اگر در سلوک جاده و فرمان برداری که راه امن و رستگاری
و کامکاری جهان تواند بود ثابت قدم باشد صنوف عنایت و تربیت درباره او بظهور انجامه مبالغه
از سپر استظهار و رفتار بضبط امور ملک و ملت و خدمت حرمین سعی بیقین عطوفانه
خاقانانه قیام تواند و فرستادگان او را نوازش نمود خلعت و کمر و کلاه و سپاه و ارکان دینه و اتحاف
انعراف ارزانی داشته فتح نامه و خلعت خاص کمر مرصع فرستاد و بتزیید تواطف پادشاهانه
دو اهم خرد او منقعد و مستظهر ساخت ومن الله الاعانة والتوفیق **گفتار در اقبال انهدام**
صاحب قرانی بجانب قلعه اتاق تاتار و قوم او از اتراک که در آن ولایت
که مذکور است جاگرفته از ایران زمین شاه و انیاز از اول لشکرا کرده اند و چون هلاکوخان تبریز
قرار گرفت انیاز را سبب نمارت لشکر داشته باکوچ بسرحد روم و شام بورت داد و چون بعد
از وفات سلطان سعید خان در ایران پادشاهی صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی آغاز کرده
و بجا ده و نزدیک شدند و هر صداد بسر خود بورتی اختیار کرده و چون ایلدرم بایزید بعد از انقیاد و قاضی برهان الدین
بر سبب ایل آن نواحی مسترها شده انیاز را و اهل لشکر روم گردانید و در مملکت جای داد و چون در آن
ممالک از خراج و جهاد تکلیف مضایقی نداشته هر یک از ایشان از نگهبانی قوت و صاحب ثروت
شدند و چون حضرت صاحب قران را در خاطر بود که انیاز از اتصال فتنه ضرر بوده و در میان ارس جای جای در آن
سر و ران ایشان در درگاه عالم پناه آمده بودند انیاز زرگلت طلاو و ذکر شمیرسانی انواع عاطفت وتواز
سر افراز گردانیده بود و دولت های پادشاهانه مزید داده و درین وقت کس متوجه احوال ایشان نشد
بنابراین از خود را مطیع و ایل داشته و در یورت های خود ساکن و ایمن نشسته بودند و درین وقت
رایت فتح آیت در آن محل که ایلچیان مصر رسیدند سه شبانه روز توقف فرمود و پادشاه زادگان

داده اند سپهر جانبی مربی داشته صواب آن دانسته که قوم تاتار از ان دیار کوچ کرده بماوراءالنهر
برند و ایشان سی چهل هزار خانه دار بودند بلکه بسیار افزون و داد که شاهزادگان و نوئینان هر کس
بجائی روان شده و ایشان را در میان گرفته نگذارند که کس بیرون تواند رفت و بسعادتش مرحمت نمود
که شرط حزم و حفظ لشکر رعایت نمایند و ایشان را نیز نرسانند بر حسب فرموده امیر جهانشاه
با دیگر امرا با جمعی از لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف بوقات و اماسیه توجه نمودند و
و امیر سلیمانشاه با فوجی از سپاه بجانب افشار روی توجه نمود بقیصریه و سیواس آورده
بعد از ان رایت نصرت شعار در ضمان موکب در اقتدار ... کار اختیار کرده بصوب صحاری
اماسیه و آرامی قیصریه که اماکن ایل قبیله تاتار بود روان شد امیرزاده شاهرخ و سلطان
حسین با با لشکرهای گران امر شده بود که راههای ایشان گرفته نگذارند که هیچ رفته دیده پراکنده
روند و چون موکب فیروزی مقابل بمراجعت قطع مراحل منازل از پل آب و شهر گذشته بایشان رسید
کس فرستاده کلانتران ایشان را طلب داشت در زمان هزار بار ایشان ... ترک ...
درگاه عالم پناه شتافتند و چون سعادت زمین بوس ... گشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را
بجمیل التفات و لطیف کلمات مستظهر و آسوده خاطر ساخته خلعتها طلا و زر پوشانید و کمرها و زر بخشید
و از جای مزید امن و اطمینان ایشان صورت بست و حکم که ... شما ... مرحمت ...
خواه پوست ... که آبا و اجداد شما نزد سلاطین ماضی از زمان ... ایشان
ایشان بوده اند چون آمده اند و در دیار ما نوبت کنداینده و بعد ... اینجا
حکم یک ولایت دارد و مجموع در تصرف ... کان است شمار ... می باید شمرد
و باز نان و فرزندان و متعلقان بجمیع اسباب و اموال که دارند یکبار از اینجا کوچ کرده مراد
اردوی لشکر این مواطف بوطن موروث اسلاف خود بیرآمده و در سایه معدلت و مرحمت ما روزگار
بفراغت و رفاهیت گذرانید و ایشان ... و دعا ... که ...
حضرت پادشاهی را از اخلاص هواخواهی کردن ... دولت ...

باشند که در پناه حمایت دوام آستان سلطنت آشیان باشیم بیت زهی سعادت آن شاه
حجسته فال ◦ که او داده درین آستانه اش اقبال ◦ حضرت صاحبقران فرمان داد و
ایشان را کوه کوه و جوق جوق ساخته بر امرا و تومانات قسمت کرده و همه را باعام کلاه
از انجا کوچ بانید نه و ... اعلی ... یافت که هیچکس از ایشان ...
... که موجب ... ایشان باشد و اندیشه ... از خاطر راه ندهند گفتار در رجعت
فرمودن حضرت صاحبقرانی از دیار روم چون خاطر ... از قضایای روم و مهمات آن
دیار و بوم بکلی فراغت یافت و بتسخیر تمام شهرها و قلعها و مملکتی ... طول
و عرض و کمال استیلا و استقلال اقتدار ...
که روزگار بسیار از دست ...
...
...
...
والحق بیت ◦ نیر اقبال سلطان شرقی تا شافت
عقل پیر معنی صاحب قیرانا ... یافت ◦ ماه رایت نصرت اشراق
از آفاق ...
حفظ ...
و مخالف مقهور والحمد لله العزیز الشکور بیت رایت ... نصیر فتح ...
از اعلام او ◦ آمد اقبال ... و اشارت علیه ...
جلال صدور یافت ... سلطانیه ... که حضرت علیات
سرای ملک خانم و تومان آغا و ... ملک آغا و خانزاده که والده شاهزاده ...
محمد سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند ...

اونیک بیاید و چون صاحب قران روم بخش قنقرشان بقیصریه رسید امام و کلانتران انجا
رزق و اشیا پیش شاه بحوذ راه داده بودند و در قصبها چنان شده و در زمان قضا جریان
نفاذ پیوسته و ملی سلطان نواحی بایوی ارسیاه متوجه انجا گشتند و چون برسیدند
و انیان از هم جان بیخ و اقوه رجاء پیشنه بجنگ و محاربه اعتبار نبود و ملی سلطان
از نبودن که عمر روشنائی نفی نظر یکرد نا گاه از کشاد شست
تقدیر تیری مصیبت صیغ دار سید در شاه رگ او خورد و در
حال جان بحق تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر ظفر آن
جماعت را مجموع بدست آوردند و محمد برادر ملی سلطان سر را تیغ انتقام
بگذرانیدند بیت انجام جهان کار باشد ز
رنج و در ابتدا فتح آیت از انجا هفت بودند بیادت
و اقبال روان شد بیت معطر جهان از غبار روشن کران تا کران جمله لشکر
کشن و چون از انسواس بگذشت مراحم ملکانه قراختان را بصنوف نوازش سرافراز
کردانیده جابه داده بمل خود باز فرستاد دیگران تحوم ورهلی منازل مراحل اطنت بنموده در حوالی
ریحان ازه حصول و نزول موکب کیتی ستان اورنجان و رونق باغ جان افت طهرتن در ایام خدمتکاران
خیام بنموده و منکشاکشید از جابوزان و اسبان و نقوزهای لاین در این
و از انجا بیادت اقبال روان گشت و بعد از یکه منزل طلعت
بی دریغ طغیر تن را خلعت خاص گسیع و نامی ساخته اجازت
انصراف داده کبیسه بی زرا که خبر توجه حضرت عالیات از سلطانیه آورده بوده
باز فرستاد که فرزندان را تعجیل کرده پیشتر بیایند و چون حضرت همایون بغیرت نزدیک مرقوم

کشت درای سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده
محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص بر سیدند عطوفت حضرت صاحب قرانی ایشان را
در اغوش مهربانی گرفته بزبان تلطف پرسش فرموده و دیده دولت اندیشش از نور جمال ایشان که از
ناصیه مرکب می درخشید روشنائی فزود لیکن چون رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص
جراحت واقعه پدرشان محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از اجفان احزان باریدن گرفت
فصبر جمیل والله المستعان **ذکر رسانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان** بمادرش خانزاده حضرات عالیات
که بر حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند و در تبریز یراق تعزیت کرده و لباسهای سوگواری ترتیب
داشته تا قلعه آونیک بیامدند و در آن حوالی بنشستند و چون حضرت صاحب قرانی بنزدیک رسید خانزاده
حادثه جانکاه فرزند دلبند بشنوانیدند بر آشفت و گفتی از آن آگهی تنش گشت یکباره از جان
تهی بزد آه و شد زان خبر بیخبر بیفتاد بر خاک و بر خاک سر سراسر همه جامها بر درید بسوزی که از
سنگ خون بچکید دو زلفین چون تاب داده کمند بانگشت بپیچید و از بن بکند بناخن دو گلبرگ
رخساره را چنان زد که خون شد جگر خاره را ز رخ بچکیدش بسی آب خون زمان تا زمان
اندر آمد نگون و تمام آقایان قرطهای سیاه برسم سواری بر سر گرفته و جهانی نوحه و زاری
در گرفته و چون حضرت صاحب قرانی نزول فرموده و از بار تنزل شده جهان بود از رستخیز
گشت زمین از پس لباس ازرق و کبود ثیابات آسمان گرفته و آسمان در آن ماتم پر غم چون
زمین خاک بر سر کرده روان گشته از چشمها خون دل ز خون خاک روی زمین جمله گل گشته
شد از ناخن بسی چهره چون گل نوبهار برآمد ز هر سینه بر چرخ دود سیه
گشت از آن دود چرخ کبود و از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده تابوت خالی را
که سر تقبل استوار کرده بودند چون تنی بجای پسرش او حاضر کردند و آواز سوز سینه و تاب جان
چون مار بیجان بر صندل در آن چون هیکل آویخته نوحه و زاری می نمود و در وصف حالش مضمون
این مقال از چشمها جشمهای خون می گشود دو چشم بره بود و گفتم مگر ز فرزند دلبند

یابم خبر کانم نبود از نسیم کرند که تابوت از راه دور آورند بنزد من کان این بد از روزگار
که نعش تو باشد سرافکنده ار ترا تخت ایران شده نامزد بتابوت اکنون رهی بخت بد سزد
کزین دیده خون کذار کنم صحن گیتی همه لاله زار که چون لاله از مهر جان کسل بعهدی تو ای
شدی داغ دل و چون جسم و فرع برفوت نتایج عنصری و صورت کونی شاهزاده سعید بغایت
رسید بصیرت حقایق بین حضرت صاحب قرانی ملاحظه جانب نفس باقی و لطیفه ربانی که باتفاق شرع
و عقل زنده سرمدی است اولی دانسته جهت ترویح روح شریفش انواع مکرمت و اصطناع درباره
فقرا و مساکین ارزانی داشت و لبس صلات و صدقات بمستحقان کرامت فرمود و بندگان درگاه
کیوان پاسبان برحسب فرمان قضا جریان ترتیب اسباب تعزیت نمودند تمامی سادات و علما
و اکابر و اشراف که از اطراف آمده بودند و مجموع امرا و سران سپاه در ساحه جلال جمع
آمده هر کس لباس عزا پوشید و حافظ و ناظر بتلاوت کلام مجید تبرک جسته ختمات کریم
باتمام پیوست و چون خاتون را رغاینا ده و حاطا کشیده الحکوناکون از حد چند و چون بیرون بر
صرف انما نطعمکم لوجه الله رسید گوهر که شاهزاده مرحوم را بخروش در آوردند و خواتین و امرا و لشکریان
و بسیار خلایق از تابع و متبوع مجموع بنوحه و زاری در آمده بیکبار فغان و فریاد در عالم تحت کبر
سپهر بنیاد انداختند و بعد از آن گوهر را پاره ساختند و چون علما و ائمه و مشایخ که از تبریز و
سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک برسم استقبال و اقامت تعزیت بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند
در مجالس متعدد مصقل مواعظ و نصایح زنگ کدورت و ملال از مرآت ضمیر منیر میزدودند و فحوای آیات
و حدیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه
بسمع مبارک میرسانیدند بر حسب فحوای اگر چه دلت از غم پسر ملالت و جان زبهای بعبر کوش که با
ها براست لطف خدای ورنه شود ز فرع غصه و کاهد دل در خانه بفتاح جبر نمک
اشارت علیه بنقاره پیوست و مردم از سوگواری و جامهای سیاه بیرون آمدند و عواطف
پادشاهانه تجدید بسعی حال آن طایفه عالیشان شده همه را باعزاز و اکرام و خلعت و انعام نوازش

فرمود

فرمود و بمواضع خود باز گردانید **گفتار در توجه رایات گیتی ستان بجانب گرجستان**
چون همت عالی نهمت حضرت صاحب قرانی در همه حال اهم مطالب و اعظم مقاصد و مآرب تقویت
دین و اعلاء اعلام اسلام و اصرار فضیلت جهاد با زمره ضلال و شیاد و عبده اصنام میداشت
و بر مقتضای عهدی که گرگین ملک گرگ در سال گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه کرده بود می بایست
که درین هنگام رایات فتح آیات را باقدام بندگی و ضراعت استقبال نموده بودی و در ساحه جلال بوی
تضرع و ابتهال بر خاک تذلل سوده تا غایت از سابقه شقاوت توفیق آن سعادت نیافت
بعصبیت دین و غیرت پادشاهانه باعث آن شد که حضرت صاحب قران عزم گرجستان فرموده بسعادت
و اقبال سوار شد و بصوب منکول روان گشت و سلطان ماردین ملک عیسی ارتقاعی که پیش ازین نموده
بود و بدریافت دولت ساطورس شتافته پشیمان شده و دانست که در وکیست او را بجز نوش داروی لطف
آنحضرت دوایی متصور نیست با وجود هر گونه خوف و بیم از تقصیرات خویش با تنی لرزان و دل ریش روی
امید بار وی کیهان پوی نهاد و چون برسید از رای فتح فرمای میرزاده شاهرخ را قبله حاجات
ساخته دست بدامان بندگان آن آستانه زد و شاهزاده جوانبخت او را بدرگاه عالم پناه آورده
داد و سر برهنه کرده بشیوه گناهکاران درآمد و نالو زنان زبان دعاگوئی و ثناگستری باعتذار و استغفار
روان ساخت صاحب قران فریدون منش بعد از عتاب و سرزنش از جریمه او در گذشت و بعنایت
پادشاهانه مستظهر و امیدوار گردانید و او مال و خراج چند ساله که همراه آورده بود با پیشکشهای لایق
بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر تربیت گشته بتاراج خلعت و کمر مفتخر شد و بمزید عطوفت اختصاص یافته
دختر او نامزد میرزاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار بلند پایه و نامدار آمد
اکبر عفو شاهنشاهم که میکند قلب سیاه روی کهنه را زر خالص و درین ولا یوانی پسر سراغو
بالسی پیشکشها بدرگاه اسلام پناه آمده بوسیله امرا شرف زمین بوس دریافت پیشکش که داشت از
جانوران و اسپان و غیر آن کشید و هم از احکام کریم کوستندیل برادر گرگین که با او مخالف بود
باقدام عبودیت شتافته ساحه جلال را سر سوده جبین ضراعت و لب خضوع گردانیده دیو بهم

معهود پیشکش بگذرانیده و از هر جانب مرزبانان حدود و سروران ولایت احرام حریم ابهت و جلالت
که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف بوده به عقد اخلاص بسته بسر میدویدند و مرام حضرت صاحب
قرانی شامل حال همگنان گشته هر کس را بحسب حال و در خور قدر و منزلت نوازش می فرموده و بنوید
عاطفت مستظهر و مستبشر ساخته و خلعت پوشانیده بجای خود باز میگردانیده پیوسته درگاه
نشان زحل آینده و رونده سرافرازان جهان **گفتار در تفویض حکومت شیراز با میرزاده پیر محمد**
عمرشیخ نوبت دوم حکومت اصفهان و برادرش امیرزاده رستم در حوالی مکول نظر مرحمت و
شفقت حضرت صاحبقرانی بر روی حال امیرزاده پیر محمد عمرشیخ باز شد و او را بصنوف نوازش
سرافراز گردانیده ایالت دارالملک شیراز بتجدید ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع در آن باب ترا
کرامت فرموده و بخلعت و کمر گرامی نامور ساخته روان کرد و لطف الله بیان تمور و اقبوغا و جلبانشاه
برلاس را ملازم او گردانید و کس پیش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه اردوی
کیهان پوی گردد و او در ییلاق مقر رزد بود که فرستاده بوی رسید و همین که بر فرمان وقوف
یافت بی توقف عزیمت نموده در خانسار از اعمال جربادقان که از جمله منازل و مراحل آن
طریقست باز از موقف جلال خبر آمد که اصفهان را بتو دادیم اعراف انحارفت و خود در
قلعه اصفهان را بکمال عمارت باز آور و هم در خانسار امیرزاده پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید
برادران یکدیگر را در کنار گرفته زبان بحث و استبشار بپرسش احوال و اوضاع بگشادند
و بحکم فرموده هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند امیرزاده پیر محمد بصوب شیراز روان شد و امیرزاده
رستم کاشته را بضبط اصفهان فرستاد و خود در لور و کردستان بعمارت قلعه مشغول گشت
و از معمور و آبادان گردانید ومن الله التوفیق والاعانه **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران میرزاده**
ابابکر را بعمارت بغداد و ضبط عراق عرب و توابع و لواحق آن چون سلاطین جهاندار و پادشاهان
کامکار از مؤید کرامت هو الذی جعلکم خلائف الارض حظ اوفر و نصیب اکمل اختصاص یافته اند
اثمار رغائب اطوار از آن طایفه بزرگوار عالی مقدار کمال ظهور و اظهار می یابد کامی که صاحب خشم

غضب

غضب الله علیهم ولعنهم درخشیدن گیرد ایشان بغیر آن کین جهانی بسوزند و کشوری براندازند و چون
نسیم عنایت یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین وزیدن آغاز نهد هم ایشان بیک التفات هزار شمع
مکرمت و مرحمت بر افروزند و مملکتها معمور سازند   گه بخوش خوش شود دله همه آتش شود
عیبهای عجب آر را خوب است خوب   لاجرم چون حوالی اراضی عراق که شرفشان بیمن سری همه
سرای مولدای مولد سبق ذکر یافته از وصول و نزول موکب ظفر قرین رتبه سپهر برین یافت حضرت
صاحبقران شاهزادگان را احضار فرموده زبان گوهرافشان که ترجمان ملهم اقبال بود بگشاد که چون
ازین اهالی بغداد بواسطه مخالفتی که با عساکر ما بنیاد نهادند و بران محکم بایستادند خود را و مملکت
را بر باد دادند و از آسیب قهر و انتقام ما آن دیار بیکبار برافتاد و چون بغداد از امهات بلاد اسلام
و علوم شرعیه از آنجا انتشار یافته و ندمیها ازانجا اشتهار پذیرفته خاطر نگران آنست که آن مملکت
بکمال عمارت باز آید و باز آن مرز و بوم نشیمن همای نصفت و عدل گردد حاضران زبان اخلاص ها
و ثنا بپا آراستند که   تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم   عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
و رای عالم آرای مقتضای آن مقصد را بشهامت و صرامت امیرزاده ابابکر حواله نموده حکومت عراق عرب
تا بواسط و بصره و کردستان و ماردین و سایر دیار بکر و اویرات و سرحدات ابخاز و آنچه از توابع
و ملحقات آن بلاد است نامزد شاهزاده مشار الیه فرموده و جماعتی از امرا عظام مثل پاینده سلطان
برلاس و میرحسین برلاس و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه اینات
با لشکران ملازم رکاب او ساخت و امرا و عساکر عراق عرب و اکابر آن نواحی را بملازمت و متابعت
او فرمان داد و او را امر فرموده تا از راه دیار بکر در آمده از متمردان و شریران طرف هر که باشد
او را بتیغ سیاست قیمت گرداند و چون هوا باعتدال گراید بعراق عرب توجه نماید و بدفع
قرا یوسف که در آن وقت بر عراق عرب مستولی گشته بود اشتغال نماید و بعد از آن مردم آن
اطراف و نواحی را استمالت فرموده بعمارت و زراعت ترغیب نماید و در آبادانی بغداد سعی
تمام نموده نوعی سازد که بزودی معمور گردد و در اوایل سال آینده بمدد قضاء الله وقدره المبرم

محل جاذار ابخار و انشود و ما التوفیق الا بالله سبحانه و شرح قصه استیلا یافتن قرا یوسف بر
عراق عرب آنست که از خوف عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته و چون سپاه ظفر
در یورش روم بحوالی قیصریه رسیدند باز از آنجا فرار جسته بعراق عرب آمد و احشام ترکمانان جمع آورده
در بیابان نشست و سلطان احمد از بغداد و حله مترسی خود سلطان طاهر و اغا فیروز را که مدار کار
سلطان طاهر برو بود بگرفت سلطان طاهر از آن حال متوهم شد و با امرا پدر مثل محمد بیک حاکم
ارمی و امیر علی قلندر و جمال الدین و زرحشا که ایشان نیز از سلطان احمد خایف بودند مشورت کرده
و باتفاق یاغی شدند و بشب از جسر گذشته باین طرف آب آمدند و چون سلطان احمد از آن
حال آگاه شد جسر ببرید و کنار آب گرفته در مقابل پسر و امرا نشست و کس پیش قرا یوسف فرستاده
اورا طلب داشت و چون قرا یوسف با دیوبیت باتفاق از آب بگذشتند و از جانبین لشکر
آراسته جنگ واقع شد و شکست بر طرف سلطان طاهر افتاد و اورا در حال [illegible]
خواست که مرکب از آن جوی بجهاند با اسب و سلاح در آب افتاد و شعله حیاتش فرو نشست و چون
سلطان طاهر بجزا عقوق والد سری شد و امرا و لشکریان که با او بودند متفرق و پراکنده
گشته سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شد و ببغداد رفت و قرا یوسف از عقب لشکر
کشیده بدر بغداد آمده شهر بگرفت و سلطان احمد از بیم جان بجایی پنهان شد و شخصی واحسن
نام اورا بدید و در شب سلطان احمد را بیرون آورد و اورا بر دوش گرفته قریب پنج فرسخ ببرد تا در راه
بشخصی حشمی رسیدند که گاوی داشت و سلطان احمد بر آن سوار شد با قراچین بتکریت رفتند سارق
عم اویرات که در تکریت بود جمل سرایش از نقد و اسلحه و رخوت آنچه دست بکمتش بر آن
میرسید پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی امرا و نوکرانش که متفرق شده بودند مثل شیخ معصوم
و دولت یار و عادل و غیرهم در آنجا بدو پیوستند و او از آنجا متوجه شام شد و عراق عرب تحت
استیلای قرا یوسف در آمد و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه که اهش بدرازی عنان خامه
باصل داستان انعطاف یافته موده میشود که چون حضرت صاحبقرانی امیرزاده ابابکر را الحاب

بغداد و روان ساخت کس پیش امیرزاده رستم فرستاد و که متوجه بغداد گشته با میرزاده ابابکر
ملحق گردد و باتفاق روی جلادت بدفع قرا یوسف آورند و حکم شد که توکل ارس بوغا از همدان
و قزن سونچی از نهاوند و شاه رستم از سنقر و دینور مجموع ملازم رکاب امیرزاده رستم ببغداد روند
و چون امیرزاده ابابکر حسب فرموده روان شد و باردبیل سید عبدالله انجا و کلانتران که باین
جسارت از حد خود بیرون نهاده بودند همه را بگرفت و بند کرده بدرگاه عالمپناه فرستاد و جهت مکنش
ایشان تاری مصحوب آقا سلطان ارسال نموده پاینده سلطان برلاس در آنجا ودیعت حیاة
مستعار باز سپرد و امیرزاده ابابکر اغرق گذاشته از آنجا بایلغار متوجه دفع قرا یوسف شد
و امیرزاده رستم بر وفق فرمان عزیمت و براه قبه ابرهیم لک شتافته و از بغداد گذشته در
حوالی حله بامیرزاده ابابکر پیوست **گفتار در وصول رایات فیروزی نشان** بجهت گرجستان موکب
گیتی ستان حضرت صاحبقران از حوالی قاره نهضت نموده بسعادت و اقبال میراند و طی کنان
منازل و مراحل نموده بولایت کرج در آمد بارمن در آمد و دریای تند صبا راشد از گرد و پای کشند
و پیشتر شیخ ابرهیم حاکم شروانات که سلوک جاده نیکو بندگی و جان سپاری باقدام اخلاص و هواداری
همیشه پیشه دولت و بختیاری او بوده بر حسب فرمان روان شده و مداخل و مخارج گرجستان را ضبط کرده
و چون گرگین که والی آن ولایت بود از توجه رایات فتح آیات آگاهی یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن
گرفت و از سر عجز و اضطرار التجا نزد ابا پیشکش بسیار بدرگاه عالمپناه فرستاد و محصل پیغام آنکه بنده را
چه حد آنست که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار بی مقدار گردد و کمینه در مقام خدمتکاری و
طاعت گذاری و داغ بندگی آن آستان بر جبین جان دارد هر چه اشارت بندگان عالی مکان باشد
امتثال آن و انقیاد احکام واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رسانم اما بپایه مهابت آنحضرت بزرگ
و در این مجال یارای آن ندارم که سعادت خاکبوسی سده جلال دریابم اگر رحمت پادشاهانه این کمینه را مهلت
بخشد تا بعد از تسکین سطوات خوف و هراس چون سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بدرگاه آمده دو
اشتباه شتابد و سعادت زمین بوس دریابد غایت بنده نوازی و چاکر پروری باشد حضرت

صاحب قرانی بر زخرفات کلمات او که ایلچیان عرضه داشتند التفات ننمود و رقم قبول بر تحف و هدایا
که فرستاده بود نکشید و در جواب فرمود که او را بگویید که قضیه بکسانی که شرف اسلام شفیع جرایم و
تقصیرات ایشان میشود نسبتی ندارد اگر میخواهی که زنده بمانی روان توجه نمای و بی اندیشه بیا اگر
عنایت ایزدی شامل حال تو گردد و دولت ایمان دریابی از هر گونه نوازش و تربیت که درباره تو ظهور
پیوندد عالمیان متعجب بمانند و اگر توفیق یاوری نکند و از آن سعادت بی بهره مانی بر حسب شریعت
غرای احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جزیه بر تو مقرر دارم و ولایت تو بتو باز گذارم و مستظهر
و امیدوار باز گردانم و اهالی این دیار از قتل و تاراج امان یابند و عرض و ناموس تو بسلامت بماند
والی قسطنطنیه هم کیش تست و چون روی التجا بدرگاه ما آورد و شنیده باشی که از انعام و احسان در
شان او چها کرده شد قیاس حال خود باو کن و اگر در آمدن تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد افتاد و
بعد از آن ایلچیان اجازه انصراف یافته باز گشتند و در حال این احوال داروغارسان تومی با عمال
و نویسندگان اذربایجان بدرگاه عالمپناه آمدند و پیشکش از جانوران و اسپان و غیر آن
بمحل عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شغانی که درین مدت از قبل خواجه علی سمنانی بضبط
دمشق و دیوان آن ممالک مشغول بود برسید و پیشکشها کشید و همت خسروانه از احتمت فرمود و چون
وقت ادراک غلات گرجستان بود و رواتی داشت که ایشان نگذارند تا علفها بردارند و خود را قوی
سازند لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر سبیل القیلغار
بشتافتند و ببلاد و مواضع بی دینان در آمده ایشان را متفرق و آواره گردانیدند چنانچه گرجیان
مجموع بگریختند و امیر شیخ نورالدین چندان بشتافت که لشکریان بفراغت غلها بدرویدند و بکوفتند
و جمع برداشتند و امرا و سپاه سالم و غانم باردوی همایون بازگشتند و من الله العون و التأیید
گفتار در فتح قلعه کوزین که از معظمات قلاع گرج است در اراضی گرجستان بر بلندی که میان
دو دره ژرف عمیق واقع شده کوهی از جمیع جوانب تند و دشوار مقدار صد و پنجاه گز سر بچرخ
در کشیده و از طرف جنوبی آن کوه شعبه جدا گشته و بارتفاع از و برگذشته چنانچه از

از بالای کوه چیزی بزوبان و ریسمان و نظایر آن بر فراز آن سنگ پاره بر نمی توان آمد و آن کوه را
بغیر از یک راه باریک پیچاپیچ راهی دیگر نیست و در پیرامنش بواسطه دره جای نزول لشکر جرار متعذر
نیست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند و سنگها پرداخته و بدروازه سنگ محکم گردانیده و که بجوی بر قلعه آب
حوضهای متبرحیه او غار آب باران مرتب داشته و حاکم آنجا تراک که از امرای گرج بود با سی نفر از نامداران
و غلبه گرجیان در ان متحصن شده بودند و باستظهار ذخیره بسیار از اندیشه قوت آسوده بودند
و فارغ البال و اکثر ها ارفیض صنع بیچون ام نحن المنزلون مالامال آب عذب زلال و از جمله
چند گله خوک و گوسفند در آنجا جمع کرده بودند و خمهای شراب بسیار آماده داشته بودند و چون
پرتو شعور حضرت صاحب قرانی برین معانی افتاد همت عالی عنان عزم پادشاهانه را بصوب تسخیر آن
قلعه انعطاف داد و چون طریق استخلاص آن بطول محاصره منحصر میشود و از تعذری داشت
که چون محال آنکه بتوسط بلاد و شمت سپاه اندک توقف نتوانند و غله از تدبیر علف و علوفه فرو مانند
که آب بدشواری یافت میشد تا بقوت چه رسد مردم صورت بین که کسب قیاسات عقلی اسناد
امور اسباب بظاهر کنند از آن عزیمت استعجاب می نمودند و در زیرکان حمل بر آن میکردند که آنحضرت
نفس مبارک توجه نمود که اهالی قلعه شاید که از دهشت و استیلا خوف بیرون آیند و حصار بسپارند
و اگر چنان نکنند غیر از گذاشتن و گذشتن چاره نبود که تسخیر آن بقهر و غلبه از قبیل محالات
اندیشه مردم اینها بود و غافل از آنکه اکثر معظمات وقایع درین عالم بر غرایب و بدایع می آمد که افهام عقلا
بدان عبور نمی یابد و پیش از وقوع اشعه شعور ادراکیان بر آن نمی تابد تخصیص که اصل مظاهر عظمت قدرت
پروردگار دران روزگار ذات بزرگوار صاحبقران کامکار بود زانچه از صاحب تایید آمد عقل گشت
تحیر فی الجمله القصه روز آدینه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمایه رایات اسلام پناه در ضمان حفظ
آله پایه وصول بر حوالی قلعه کوزین انداخت و از قلعه چند بر رسم پیشکش ماهی بیرون فرستادند و زبان
تضرع باظهار بندگی و فرمانبرداری بر گشودند و چون بدانستند که بندگان درگاه گردون محل بامثال
تملق و حیل رسم غرض از پیش ان کوتاه نخواهند کرد پشت پندار بحصانت حصار باز داده مخالفت و عصیان

اشکارا کردند و با انداختن تیر و سنگ جسارت مینمودند حضرت صاحبقران امرا را امر فرمود که باطراف
قلعه شده فرود آمدند و طرف دروازه را بعهده امیر شاه ملک مقرر داشته فرمان داد که در مقابل
حصن حصین سیبا زده و دیگر امرا فرمود که از دو جانب قلعه دیگر بنا کنند تا اگر فتح کوشش زود دیر
نیابد جماعتی از سپاه عالم اقطاع در آن قلاع بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک به نیروی دولت
قاهره در مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و نظاره این آثار
از سعادت بندگان آستان سلطنت آشیان هیچ نیست و درین اثنا صاحبقران گیتی ستان
از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرمود و محلی که مجال انداختن عراده و منجنیق بود مخیم نزول همایون
ساخت و اشارت علیه صدور یافت و منجنیق و عرادها متعدد راست کردند و حکم شد که در مقابل
پشت قلعه که محل نزول همایون بود ملچار از سنگ و چوب بسازند و چندان برآوردند که مشرف
باشد بر قلعه و چون آن کوه را از منجنیق و امثال آن خطری زیاده نبود کجیان بر راستی ازان فارغ
نشسته و در خاطر اگر مرغ بلند پرواز دشوار آنجا تواند رسید چگونه کسی بر بالا دست یابد و چون که
منهیه برین منوال بگذشت از قوم کرت که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر ندارند بیلچک نامی
در شب آدینه بیست و یکم ماه مذکور باستظهار اقبال غریب آثار صاحبقرانی دردیده متوجه
شده و ببالای آن سنگ که در جانب جنوبی کوه برآمده بقلعه رفت و کمیر برگرفته ببالای آن سنگ برآورد
و در آنجا فرو کرده بنشاند و بگذشت و بزیر آمد و کجیان ازین اطلاع نیافتاد و روز دیگر بیلچک در
پایه سریر اعلی سرگذشت شبانه حکایت داد بود بارز زائد رای عقده‌گشای ارشاد
فرمود و از ابریشم خام و ریسمان طنابهای قوی بیافتند و سلم اساس چهار راسی در یک طناب
وسپردر و دیگر استوار کردند نردبانی ساختند و حکم شد که چهار کس از نکریت بان کوه بالا
برایند و نردبان مرتب داشته برکشند تا جمعی از دلاوران بآن نردبان بالا برایند و تسخیر
قیام نمایند برحسب فرموده شب یکشنبه بیست و سیم ماه بیلچک و پنج نفر دیگر از طایفه نکریت
با طناب دراز که نردبان بدان توان کشید از کمری کمر کوهی بدشواری لرزان ازانجا گذر و چهار رفیق

بان کوه

بآن کوه برآمدند و ریسمان فرو گذاشته نردبان برکشیدند و از اتفاقات حسنه که لازمهٔ
این دولت روزافزون است بر سر آن قلعه درختی بود چون نردبان برکشیدند سرش بآن درخت بستند
و امیر شاه ملک بزیر ایستاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران خراسان که در مجلس عالی صاحب
قران اسامی ایشان ثبت شده بود از جمله بیلچک را بنردبان بالا فرستاد و در آن زمان کجیان
غافل که جز گران خواب بار نخت بر نداشتند مصدوقه کریمه افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا
بیاتا و هم نائمون بظهور پیوست ترجمه کلام معجز نظام آیا ایمنند ساکنان آن دیها از آنکه
بیاید بایشان بیم و بلای ما شبی و ایشان در خواب باشند و چون صبح صادق دم صافی
اندرون رایت نور از قلعه قاف گردون برافراشت و کجیان تاریک دل از خواب برآمده دریافتند
آمدند کی از خزاین بنان بی اختیار نعره تکبیر برداشت و بآواز بلند بر خاتم پیغمبران صلوات
فرستادند محمود ونیفر مرص از جمله بندگان شاهزاده جوانبخت امیرزاده شاهرخ بران قلعه تکبیر کشیدند
و چون کجیان ازان حال آگاهی یافتند سراسیمه از بیم جان بشتافتند و دست ضرورت و اضطرار
بمحاربه برکشادند و حضرت سوار شده و از دره عبور فرموده در مقابل آن قلعه که جای مردان دلاور
بالا رفته بودند بایستاد و فرمان داد و تمامی لشکر فیروزی از غلغله الله اکبر الله اکبر از اطراف بر
آورده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند غریو دلیران برآمد از نهیب زهره تهمتن وز جا شهاب
و چون راه از ملچار آن سنگ بقلعه بغایت تنگ بود و باریک و جای مخاطره زیاده از یک کس
مجال ایستادن و با اهل قلعه دافعه داوند گشت از بهادران دلاوری پیش گرفته پای تهور
بیفشرد و دو زرم آزمای در پیاده دست جهاد گشاده ضرب مرکب جان کافری برود رخ
می‌برد و تا غازیان ظفرپیشه را مصطف والذین قاتلوا بفضیلت تفکوا مزین کرد ناگاه از
شست تقدیر تیر خطر بر دهان حامل سپر آمد که از صدمه آن زخم سپر بینداخت و از پس باز
افتاد و سپر را کجیان بر داشتند حمیت دین داری عبدالله پرزوری را بکوشش درآورد و شیروار
با شمشیر صاعقه کردار حمله برده دمار از روزگار کفار برمی‌آورد تا ده دوازده زخم خورد و از کثرت

جراحت بی طاقت شد و بعد از دو از ترکان محمود نامی و محمود نام جام با گرز گران پیش رفته
از ناوری راکه کسکان مدبر بود دروازه بود یابی شکست و از آن نجا مردکه بیا بالا برآمده بودند بعضی
متوجه دروازه قلعه شدند و از آنجا نیز جنگ در پیوست و باندک زمانی نسیم نصرت از گلزار
لطف پروردگار وزیدن گرفت و دروازه را شکسته چپاگر کردند ما نزلقلعه در آمدند
و چنان قلعه که تصور تسخیر آن در حوصله اندیشه هیچ دانایی نگنجد در یکشبانه هشت و سیم
مسخر گشت چنانکه از ابتدای وصول رایت نصرت تا انتهای تسخیر و استیلا نه روز بیش نبود
دولت این قوة بهیچ فرمان دهی دست نداده طوق دولت طالع صاحب قرانی برفراشت
گرجیان سرگشته چون کار از دست رفته و دولت از پای در آمده دیدند انگشتی که مهر کرباجان
گشته بودند با مان خواستن برآوردند چپاگر نصرت شعار چند نفر از نامداران را از
بالای کوه بزیر انداختند و حاکم ایشان را با مجموع به نخال دست و گردن بسته پیاده
جلال آوردند چنانکه هیچکس از ایشان خلاص نیافت در زمان فرمان قضا جریان نفاذ
یافت و ترق اسلام بالای حصار برآوردند و موذن بلند پایه که نقش وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا
مِمَّن دَعَا إلَى الله صیت علو شان ایشان از منار افتخار بگوش روزگار میرسانید قرار
آن کوه را به شکوه اسلام آراسته بربام کلیسا ثالث ثلثه گویان اذان محمدی گفتند
راه بسی و وقوع این حال بیستم شوال رقم تزئین بر صفحات غزوات محمود سبکتکین کشید
بلکه از آن فتح ببین رواج جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین
بمشام جان اهل ایمان رسید کاری که شد ز دولت او در دیار گرج ز ابن سبکتکین نشد اندر دیار هند
و بر وفق فرموده واقتلوا شیوخ الکفار و استحیوا شرحهم علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات
تمام و تمام مردان ایشان را به تیغ شرع بگذرانیدند و زنان و کودکان را اسیر کردند و بعد هشت دانه
زن ترال سبع ابریشم و الی شروانات بخشید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و بر حسب فرموده منجنیقها و اوزار اوطو را که برآورده بودند آتش زدند و صاحب قران از پا نول ارای

بسعادت

بسعادت و اقبال بازگشته باردوی همایون فرود آمد و پیکجل و دیگر بهادران که بقلعه
بالا رفته بودند همه را نوازش فرموده و بانواع عواطف و مراحم مخصوص گردانیده و کلکا
فراوان و از نقد و شمشیر و کمر و اسب و اشتر و خیمه و خرگاه و دختر و قطار و جمال
و ده و باغ و آسیا و غیر آن ارزانی داشت و محافظت قلعه را یکی از امیران خراسان
محمد توران که بپادشاه توران معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان نزد او بگذاشت
و اطراف و نواحی آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود تا آن حدود را داخل حوزه اسلام
داشته از لوث وجود کفار فجار پاک داده و کلیسا را محراب گردانیده مسجد بسازد و بجای جرس و
ناقوس ناموس دین برحق را قایم گرداند و من الله التوفیق والتایید انه حمید مجید **ذکر امور**
که در اثنای این حالات شد وقوع یافت در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قومی از شیراز با تمام
عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالمپناه آمدند و بسی پیشکشها از اقمشه و اثواب و اسپان
فاخر و اشتران رکابی با پایر اسباب و آلات و خیمه و خرگاه با هرگونه تنسوقات بمحل عرض
رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی ساوه از پیش امیرزاده رستم رسید و پیشکش کشید و از
اصفهان خواجه مظفر آمد و نقود و جواهر و لالی و اسبان و اشتران زینی و رکابی و امتعه
و خیمه و خرگاه و قطار قطار و انواع اسلحه و اصناف ظروف و اوانی نقره و زر
پر اپر مرصع بدر و گوهر و لا فر و زر مرکی ز ان و کر پیشکشی چند بموقف عرض
رسانید که مثل آن بندرت چشم روزگار در خواب دیده شده باشد حضرت صاحب
قران دریادل مجموع شاهزادگان و امرا را جایزه از آن پیشکشها نصیب کامل انعام
فرمود و از کرمان امیر گودرز برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بود و سیف الدین
الملوک حاجی عبدالله که محصل آنجا بود بیامدند و عرساطیوس دریافته رسم پیشکش بادای
که مقررات بتقدیم رسانیدند و از اکابر و معتبران کرمان مولانا ضیاء الدین سراج
و شیخ صدرالدین که هردو متقلد قضا بودند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی عجم کرکتاب

جوش و خروش که مشتملست بر سه ازمار و مفاخر حضرت صاحب قرانی لطف اوست
همراه ایشان بودند و از اتفاقات آن که شیخ محمود مشار الیه در راه از تولی که در تعلقش بر لب
گرفته اند در افتاد و آب زندگانی از جوی حیات جسمانی آن سالک ربانی انقطاع یافت
غریق بحر رحمت یادجا دید و چون پسرش شیخ قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از
وفات پدر ذیلی پرداخته بدولت تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت
پادشاهانه شامل حال او شد والم جراحت هالکش بمراهم مراحم بی کرانه تسکین بخشید
و از بردلوسف علی که داروغا بود با غیاث الدین سپالار سمنانی که بضبط اموال انجا رفته
بودند و سایر شهران اعمال دیوانی انجانب رسید و همچنین بلاد خراسان و عراقین و سایر
ولایات حکام و عملداران در ان اثنا راهها متصل برسیدند و ساحه بارگاه گردون اشتباه
زبهو را جباه خشوع و خضوع گردانیده هر گونه تحف و هدایا از کرایم اموال صامت و ناطق و نفایس
و اجناس لایق فایق را وسیله سعادت یک التفات از بندگان آستان اقبال آشیان
میساختند فسبحان من آته تعز من تشا و تذل من تشا بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر **گفتار در**
توجه صاحب قران بجانب انجانه چون اعتنا و اهتمام صاحب سپهر احتشام بر یافتن فضیلت جهاد
و بر انداختن اهل ضلال و فساد و نصاب کمال داشت بعد از فتح و ضبط قلعه کوین قورلتای برمود
و تمام شاهزادگان کرام و امرای عظام و مهان سپاه و سرای عساکر ظفر پناه جمع آمدند بعد
از ترتیب پادشاهانه رای اسلام آرای کشف فرمایی عزم جانب انجا ر تصمیم فرموده دست
دریا نوال بمکرمت و افضال برگشاده و مجموع شاهزادگان و تمام اعیان و اماثل و ارکان دولت
را علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه محظوظ گردانید و همه را در خور حال او کلکا داد
سرکنج کشاده و روزی بداد سپه را برانه و بنه بر نهاد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
و دیگر امرا با لشکران بیکران از پیش روان ساخت و فرمان داد که اطراف کرجستان را
تا حد و د انجا که نهایت ان دیارست بتازند ایشان بر حسب فرموده توجه نمودند و زراه جلکستان

بختم

بودشیران بیشه جلادت درختان انداخته را میساختند و مراکب صدق نیت بقصد غزو از میان و
گرجیان تاخته دیار کفر بصرصر قهر از آبادانی می پرداختند و رایت فتح آیت از عقب بخت فرمود و بعد از
چند روز بمیان ولایت آن بی دینان در آمد و از مهب عواصف مهابت غازیان دستور سیاست گیتی
ستان قریب سی قصبه و مزرعه و دیگر عرصه نهب و تاراج و ایشان مخذولان هرکه پدید آمد تاخیر شد
و کلیسا و معابد ایشان که از سنگ بر افراخته بودند با خاک برابر افتاد در بعضی مواضع بی دینان
بلغارها که در میان کوهها و دره های بلند بنردبان بالا رفته بودند و نردبانها بر کشیده و در انجا تحصین جسته
اشارت از موقف غیرت صدور یافت و صندوقها با زنجیر و ریسمان استوار بستند و در هر
صندوقی یک نفر دو نفر از جوانان دلاوری نشستند و جمعی در بالای کوه صندوقها را بر مغاره فرود
میگذاشتند و دلاوران موافق در ان صندوق معلق بقصد دست شجاعت بنصرت دین حق بر آورده بنیزه
و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند و با وجود آنکه در سوراخی از ان کافرین بجای بیس و صد کس می بودند
بقوت اسلام و نیروی دولت انتقام بر ایشان غالب می شدند و تحت از صندوق بغاره در
جستند و مخالفان را مقهور گردانیدند و بتیغ غزا میگذرانیدند و غنایم دنیوی که بدست نهب و تاراج
اندوخته می شد با مثوبات اخروی که بر حسب میعاد اعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین
خالدین فیها ذلک الفوز الکبیر غازیان را مدخرات انضمام می یافت و امثال این مغارها در ان ولایت
بسیار بود و چنانچه شرح ان تفصیل طولی دارد بهمین طریق مجموع را مسخر می یافتند و بحکم قاتلوا الذین
یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة ایشانرا با مومنان خطاب میفرماید که مقاتله و بیکار کنید
با گروهی که پیرامن شما اند از کافران و باید که بیابند در شما درشتی و سختی و دران کار
بی مبالغه و مجاهده عساکر گردون مآثر بعد از ان که اماکن و مساکن آن کفار اثار تحصین در و کنایس جهل
قواعد عقاید باطل ایشان منهدم گردانیده بودند درختها و رزها را بعضی از بیخ بر کندند و بعضی را
پوست باز کردند و بعضی با آتش زدند و هرچه در امکان گنجید از خرابی و اضرار کفار فجار بتقدیم رسانیدند
و کذلک نجزی کل کفور روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول امرا سپهر اقتدار از ایلغار مظفر و کامکار

بازگشته بموکب ظفرمآب پیوستند و روز سه‌شنبه باو کرنبه کان دولت پایدار بزم نگار بهار
شده در پایه رایات نصرت شعار نگاری بسیار انداختند و باز در جمعه هجدهم ماه مذکور خاطر
موالنه در نشاط شکار رغبت نمود و فضل خزان از خون جانوران صحرا و دشت مثل لاله زار گشت
و چون از صید وحشیان صحرای پرداختند قتل و قید دو دیرهای کرج را و جهه عزیمت ساختند
و غازیان جهاد آیین نسبت باین دیار لعین بهتر از معمور از نقض فرموده و اغلظ علیهم هیچ
دقیقه نامرعی نگذاشتند از کرجیان هر که ای یافتند عرصه تیغ فنای گشت و از اموال و اسباب
ایشان هرچه پیش می‌آمد بیاد تاراج میرفت مجاهد که از بهر دین کین کشید محابا دران باب
رخصت ندید زکفار کو یافت شد کس نماند عمارت دران بوم بر کس نماند گفتار در رجعت
حضرت صاحبقران از وصول ابخازه و ذکر اسباب آن جمع برادران کرج که در بند سپاه
کشورگشای اسیر بودند پیش ازین کس فرستاده بودند و گرگین را آگاهی داده که اگر حضرت صاحب
قران با سپاه گیتی ستان بنواحی ابخاز رسید از دیار او من و از نشان اثر نخواهد ماند گرگین از آن
پیغام که از معتمدان و هم کیشان باو رسید خوف و دهشت زیادت گشت و در زمان معتمدان
خود را با پیشکش فراوان روانه کاه اسلام پناه گردانید و بشفاعه برادران کرج گرگین را
درین قضیه مناسبتی دارد نصیحت اشعف عمران قوم خود را به کلک تفاوت روان معتقدات
و در سلک صحاح اخبار و آثار محفوظ که چون خاتم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام لشکرها آن
کشیده اهالی ابخاز و انکار بر بستاری اصرار و استکبار بازنشسته نه اسلام قبول میکردند
و نه جزیه بجز و میگرفتند این آیت فرود آمد فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بگوای محمد مخالفان را که
بیایید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و
نفسهای شما را پس دعا کنیم و بتضرع از خدا بخواهیم که لعنت و قهر الهی نصیب دروغ گویان گردد
که طرف باطل دارند و چون حضرت رسالت ایت نازل شد و ایشان خواندند رضی شده

وقرار

وقرار داوند که جانبین بیک موضع جمع آیند و دعا کنند و از جانب حق حضرت نبی و وصی و زهرا
و سبطین علیه و علیهم الصلوة والسلام سرخ بوعده کاه فرمودند و از آن جانب نیز جماعتی بیامدند
و چون آهنگ دعا کردند عالم نصرانیان با ایشان گفت که من روی چند می بینم که اگر از خدا بخواهند
کوهها از جای برود و اگر شما بیکدارید که ایشان دعا کنند یک نصرانی زنده نخواهد ماند ایشان چون
بر قول اسقف خود اعتماد داشتند بترسیدند و بانقیاد و اذعان پیش آمده بنقد مالی چند از
اقمشه و اسلحه و غیر آن بدادند و جزیه بگردن گرفته عهد کردند که سال بسال برسانند و لشکر اسلام
بامراد و مرام بازگشت انجا اسقف بحران ار لطمات جلالی دران محل مشاهده نمود و در رواح جانان و
برادران کرج از تجلیات جلالی درین قضیه دیده و ایشان هم راست دیده بودند و چون ایلچیان
گرگین باردوی کیهان پوی رسیدند اظهار اشفع ساخته عرضه داشتند که گرگین در مقام بندگی
و طاعت گذاری اگر از میامن عنایت و اهتمام شما نوعی شود که عفو پادشاهانه شامل حال او گردد
و آتش خشم حضرت صاحبقرانی فرونشیند و درین مجال از کرایم اموال و نفایس تحف و هدایا
آنچه تدبیر تواند کرد فی الحال ارسال نماید و جزیه و خراج برگردن او غان و انقیاد گرفته سال بسال
بخزانه عامره رساند و از لشکر آن قدر که مقرر شود هر گاه که فرمان شود و لغا و یا بد بعسکر
ظفرمآب فرستد امرا را بر عجز و بیچارگی او رحم آمده بعد از عرض فرستادگان و گذاردن پیغام
ایشان برسم معهود در و فق مناسب سخن گرگین بپایه سریر خلافت مصیر رسانیده و انو
رده معروض داشتند که بی شک حمت حضرت اعلی بر اعلام معالم و مراسم شرع سید المرسلین
علیه و علیهم الصلوة والسلام مصروفست و بحمد الله تعالی ناموس اسلام درین دیار بنوعی ظاهر
گشته که در هیچ روز کار صدیکی آن نبوده و بهیچ سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع مقدار ازین
طایفه همان حشیت نبوده و اند که هر سال بار سال اند که هدیه و اسپی چند اظهار انقیاد و املی کرده‌ی
و اکر احیانا ایشان را و رثی روی نمودی معدودی چند از سپاه ملک گاه فرستادندی و مجرد ان
از سرحوات بی کانه از تفلیس ازین طرف و کده و ممالک اسلام دلیر آمدندی و پامال جزین بهرام طرف

استمرار یافته بود اکنون بعز دولت قاهره راضی شده اند که در اقاصی مملکت خود دم در کشیده
بجان امان یابند و مسلمانان تا دارالملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط و استیلا معاش
می توانند کرد اگر عواطف پادشاهانه ایشان را امان بخشد بعد از ادای جزیه بهر چه فرمان اعلی
نفاذ یابد بجان لبیک طاعت گذاری و فرمان برداری خواهند زد و باقامت بندگی
و خدمتکاری قیام خواهند نمود و هر چند امرا ازین گونه مبالغها کردند حمیت دین و عصبیت مسلمانی که در
جبلهٔ حضرت صاحبقرانی مذکور بود بان معنی رضا نمی داد تا آن قضیه با علما و مفتیان در میان
و ایشان در مجلس همایون بعد از تمهید مقدمات متفق الکلمه روا داشتند که چون این طایفه جزیه قبول
کنند و متعرض ایذای مسلمانان نشوند حکم شرع انست که ایشان را امان دهند و دست قتل و تاراج از
ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت برحسب فتوی علما و شفاعت امرا شیخ ابرهیم را که یکی از
شفیعان او بود ممنون ساخته قبول ملتمس کرد و سر کرم در جنبانید و ایلچیان را در میان خوف و
رجا بازگردانید و چند روز دران نواحی بعشرت و شکار روزگار گذرانید تا ایلچیان بتعجیل باز آمدند
و هزار تنکه زر سکه آنرا بالقاب همایون آراسته و هزار اسب با بیلچاس قشه و کرایم اموال
و خواسته از انجمله بسی از ظروف و اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل خوشرنگ آبدار
موزون هیجده مثقال که از ان نوع بان وزن کمتر اتفاق افتاده بیاوردند و بوجوه پسانیده
ادا جزیه و خراج بعهود موکد التزام نمودند و حضرت صاحبقران دین پرور عنان عزیمت را بصوب
مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ بتفلیس رسیده و دران حوالی و نواحی دیرها و کلیساها را بجمع
خراب ساختند و چون از آب کر گذشته دو منزل از انجا عبور افتاد و جهت احداث عمارت بیلقان بجو
قراباغ وجهت عزیمت همایون گشت و با جمعی از خواص از اوق جدا گشته از پیش روان شد و چون
از برداع گذشته حوالی بیلقان از نزول موکب گیتی ستان رشک کاخ و ایوان رفیع ارکان برجیس
و کیوان شد اردو و لشکریان بعرض دو هفته برسیدند و اطناب خیام شوکت و احتشام در کشیدند
گفتار در عمارت شهر بیلقان و بنای حصار و حفر خندق ان از مضمون منحون ملطف

هو انشأکم من الارض واستعمرکم فیها حضرت شاهانه القاب و غو سلطانه الکامل الشامل استفاده می شود
که شغل عمارت از معظمات امور عالم و عالمیان و مهمات جمهور بنی آدم است و چون همه همت عالی نهمت
صاحبقران بی همال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود خواه در حضر و خواه در اسفار و سفر
هر جا که اندک مدتی اقامت فرمودی رای ممالک آرای را اندیشه احداث خیری بود که نفع ان بحال
روزگار استمرار یابد روی نمودی و از جمله درین ولا که جمشید فیروزه خرگاه خورشید پرتو تحویل
بر اواسط بروج خریفی افکنده و رای آفتاب اشراق را که قشلاق در قراباغ اتفاق افتاده داعیه تعمیر
بیلقان از خاطر مبارک سر برزد و آن شهر از مدتی مدید باز چنان ویران شده که نه از عمارتش اثر
مانده و نه غیر از حشرات الارض در و دیاری بود جو در بیلقان علی مردم خانه دران گرم مار و کژدم
چنان کژدم و مار بسیار بود که بودن دران خطه دشوار بود و با آنکه موسم سرما بود و ابر چون کف کریمان
گاه سیم و گاهی گوهر افشان زمستان و بارندگی روز و شب برآورده ازجان فضا مهابت و
مقارن وصول جلال و نزول تمکین دران سرزمین یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت و مهندسان
روشن روان و معماران کاردان طرح شهری بر کشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و
خانهای بسیار و حمام و خان و مساجد و بستان و غیر آن و آنرا اساس انداخته و اطناب نموده
بر شاهزادگان و امرا قسمت کردند و لشکریان همه تمام بکار مشغول شدند و مجموع آن عمارات
از خشت پخته بمدت یکماه تمام کردند و دور باروی بگز بزرگ دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوارش
یازده گز و مقدار بلندی قریب پانزده گز و عرض خندق سی و عمق آن قریب بیست گز و در هر ضلعی
از اضلاع چهارگانه حصار برج معتبر برافراخته و در میانه دیگر چهار پرداخته و از دو جانبش دو دروازه
گشاده و همه را سرفه و کنگره و پیشکمانه از ترتیب یافته حقا که اتمام آن کار از دست اقتدار سلاطین
کامکار بیک سال دشوار برآید در ماهی که باد و دست هوا پیوسته بارندگی بود جز بتاییدات آسمانی
و عطیه سعادت صاحبقرانی صورت نتوان کرد زیرکان جهان از آن کمال قدرت و فرمان روایی
بتجدید متعجب مانده و الحق بجای خود آن صورت بی همال جای تعجب بود گاه چشم چون من کهن برابر دی تهاب

اگلندی جهانی زیر و زبر شدی و هنگام رضا چون لطف تبسم ترحم بکشودی عالمی از نور بهجت و سرور
منور گشتی روانش خلد برین شاد باد زاغلاق و عالم آباد باد رای ملک آرای بیلقان
و بردع و گنجه و تمام اران دامن زمین گرجستان و طرون نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرموده
و همراه شاه برا در جلال اسلام را بمحافظت بیلقان تعیین فرمود و چون مدار عمارت و ابادانی
و بقا و نضارت و حیات مولدات نباتی و حیوانی بآب جاریست و جعلنا من الماء کل شیء حی
ازان افصاح نموده و در مواضع متعدد از قران لسان احسان در معرض تعداد افضال و احسان
وصف روضه رضوان و نعیم جاوید از انهار و جوهای روان تکمیل فرموده که جنات تجری من
تحتها الانهار همت پادشاهانه باعث شد برانکه از رود ارس جوی بریده شود که آب آن از
بیلقان بگذرد و اراضی آن نواحی از میامن آن خیر جاری معمور و مسکون گردد ولاجرم فرمان قضا
جریان بصدور پیوست و ارکان دولت بجد تمام متوجه کفایت آن مهم گشتند و تواجیان مسافت
جوی را بر جماعه سپاه بخش قسمت کردند و نهری روان طول آن شش فرسخ پایرو و گز شرع بکارش
یکماه تمام سرانجام گشت و بار دیگر نظایر و اخوات آن بر جبهات آیات و امارات دولت قاهره
حضرت صاحبقرانی انضمام یافت و ما التوفیق الا من عند الله العزیز العلیم انه هو التواب الرحیم
گفتار در تربیت او حضرت صاحبقران علما و امثال ایشان را از برای تحقیق احوال زیردستان و مقالات
اثار عدل و احسان دران مدت که اراضی بیلقان مرکز اعلام فرخنده فرسای و مضرب خیام جهانگیر گیتی
کشای بود اعیان اکابر و اماجد تمام ایران و توران برسم استقبال رایت فرخنده فال از اطراف
و اکناف احرام کعبه جلال بسته بودند و بدرگاه عالمپناه جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس ارم
بهجت حرام احترام از علما نامدار و فضلا تقوی شعار مجمعی عظیم انعقاد می یافت چون خاطر
همایون کشف معضلات مسایل دینی و ترویج رونق از مهمات فروض و نوافل اسلامی شغفی تمام داشت
بحث شریف در میان می افتاد و سخن بهرگونه فواید و لطایف منجر میشد از جمله روزی سیاق
مقال بزره فضل و کمال بوادی فضیلت و عدل ارباب احسان و افضال بر گردید صاحبقران
بی همال دران حال روانه است که ان نکته بجد گفت و گوی زبان بی نتیجه متضمن مقاصد

دو جهانی آخر شود افاضل فضائل مآب را وجهه خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که علما در
هر زمان پادشاهان را نصیحتهای بزرگانه کرده اند و بر کارهای خیر داشته و از حرکات ناپسندیده
منع فرموده و درین عصر تمام را هیچ ارشاد نمی کنند و از کردنی و ناکردنی هیچ با من نمی گویند
ایشان باتفاق زبان ادب بمعذرت برگشودند که بحمد الله تعالی بندگی حضرت را بمواعظ
و نصایح امثال ما احتیاج نیست بلکه حکما را از مجاری افعال و اقوال تمام طریق سداد و رشاد
می باید آموخت صاحبقران صافی سریرت از ان کلمات اگرچه در واقع چنان بود اعراض
نمود و فرمود که مرا امثال این تکلف آمیز که برسبیل ستایش و تحسین گویند بدان خاطر من
جویند اصلا خوش نمی آید و این سخن از برای آن می گویم که مردم معتقد و هواخواه من شوند و مرا ازان
فایده ملکی یا مالی حاصل باشد که بعنایت ذو الجلال کار ما در کمال شوکت و استقلال ازان گذشته
است که با مثال اینها احتیاج افتد مقصود من آنست که شما هر یک از مملکتی آمده اید و البته از
کیفیت احوال و اوضاع انجا و چگونگی معاش دارو غکان و گماشتگان دیوان اگاه باشند
انجه دانید که بر نهج شریعت و قانون عدالت و نصفت واقع میشود باز نمایند تا بعون الله سبیل
تدارک پذیر گردد و دست تعرض متغلبان و ستمکاران از دامن روزگار ضعیفان و عاجزان
بکلی کوتاه شود علما و فضلا چون این سخن بشنیدند باتفاق زبان اخلاص بدعا و ثنا برگشودند **نظم**
بر و خواندند آفرین خدای : که تا جان باشد تو مانی بجای : زداد تو جهان یکسر آباد باد
دل زیردستان بتو شاد باد : جهاندار باداد چون گشت جفت : بلی او زمانه نیارد نهفت
و هریک انچه از غث و سمین دیار خود معلوم داشتند بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران
هم دران مجلس جمعی را از اهل علم و فتوی که بمزید ورع و تقوی موسوم بودند اختیار نمود و هر یکی را
با امینی متدین از قبل دیوان اعلی نامزد قطری از اقطار ممالک فرمود تا بانجا شتابند و بغور قضایا
و ارعایا و اهالی انجا رسیده اگر بر عاجزی ظلمی رفته باشد تلافی حال او واجب دانند و بجهت
مرحمت و شفقت خار اضرار از پای مظلومان برارند و هرچه ثابت شود که ز دره ما واجب از کجی

سپنده و باشند از مال خزانه که دران طرف باشد باز دهد و ستمکاران را بسیاست رسانیده عبرت دیگران سازند و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده باز گردند و نوعی سازند تا رسوم جور و بیداد بکلی مرتفع گردد و رعایا که در ایام افریده کارند مرفه و آسوده خاطر توانند زیست و بعد این اقرار باز بان گوهر بار آورد که تا غایت خاطر متوجه تدبیر مصالح جهانگیری و کشورگشایی بود این زمان همت همگی در بند اقامت طرایق آبادانی ممالک است و غرض این سخن آنست که مردم من بعد بی تحاشی قضایا بعرض رسانند و هر چه متضمن صلاح مسلمانان و دفع شر و ضرر مفسدان و شریران باشد باز نمایند یعنی

بمن داد اکنون جهان خسرا است مرا زین سپس پاس مردم براست
که با زیر دستان مدارا کنم ز خاک سیه مشک سارا کنم
که با خاک چون جفت گردد تنم نگیرد ستم دیده دامنم
مبادا که از کارداران ما هم از لشکر و پیشکاران ما
بخسپد کسی با دل دردمند که از درد او بر من آید گزند
اگر کارداری بیک مشت خاک زبان جوید اندر بلند و مغاک
اگر نه بباتش بسوزم تنش کنم بر سر دار بر گردنش
بگویید با مردم زیر دست رعایا و درویش اهر کس که هست
مباشید ترسان که تخت و کلاه بر ما شما را گشاده است راه
گر از برتری گوید و ران ماست بجای کنخت و فرمان ماست
کسی دید رنجی و با ما نگفت همی از کری دارد اندر نهفت
منم پیش یزدان ازو دادخواه که در پرده بسیج نهفت ماه
بجایی که باشد زیان از ملخ وگر تف خورشید تابد بشخ
وگر برف و باد از سپهر بلند بدان مستمندان رساند گزند
سما گر نبارد بنوروز نم ز خشکی نشود دست مردم دژم
ملافی آن جمله بر گنج ماست کز گنج فرو مایگان رنج ماست
نباید خراج اندران بوم جست که ابر بهارش نباران نشست
برانم که گیتی شود همچو خوان کنم دفع رسم بد و کار زشت
جهان پر ز خوبی و آبادان که چون شاد باد او و بخشان کنشت
یکی گنج خواهم نهادن زداد که باشد روانم پس از مرگ شاد
و مضمون این داستان یکی از فضلا که دران مجلس حاضر بود در سلک سخنان که ذکر کرده شد بگوش هوش شنیده ثبت کرده است

و آنرا کبریه و ماشند تا الا با علی مصدر ساخته و در آخر باین کلمات ختم نموده که عالمیان بدین عواطف امیدوار گشتند و جهانیان از ساعت عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و حمد از سر صدق و نیاز بحضرت کارساز بحسب خواهش بر آورده گفتند یا رب این کامکار عادل را دولت و عمر جاودانی بده هر چه از حضرت تو نخواهد بخداوندیت همانش ده این جهان چون مسخرش کردی بعد سالی آن جهانش ده **تتمه داستان شاهزادگان که بعراق عرب رفته بودند** پیش ازین قلم زده کلک بیان گشت که امیرزاده رستم در حوالی حله با میرزاده ابابکر و سیوسب و شاهزادگان که در موقف بنرد و بیکار رستم اسفندیار بودند بعد از تلاقی باتفاق از فرات گذشتند و در زیر حله بکنار نهر الفنم که در مقابل قریه سیب واقع است بقرا یوسف رسیدند و با ایشان از سپاه زیاده از سه هزار کس نرسیده بود و قرا یوسف با غلبه تمام و لشکری گران از جانب جوی را خندق ساخته بود و جنگ را آماده و ایستاده و چون رایت تقدم بحسب امیرزاده رستم را بود و امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت که در قلب لشکر شما بایستید امیرزاده رستم در جواب گفت من بر حسب فرمان بکمک آمده ام دو قول سازیم و هر یک از طرفی در آییم و بعد ازین قرار شعله تیغهای آبدار صاعقه کردار بر افروخت و از خروش و جوش مبارزان سخت کوش گوش هوش مخالفان کری و کوری اندوخت و بخت امیرزاده رستم روان از جوی گذشته و بر دشمنان حمله برده آتش محاربه و قتال افروخته گشت ؛ دمادم بر آمد ز هر جا صدای ؛ بجا جاک بر خاست از هر سوی تو گفتی هوا تیغ باران همی ؛ سراسر جهان میغ دارد همی ؛ ز بس کشته و افکنده روی زمین شد از کشتگان چون تن آهنین دو دار اشاسی دار و گیر ؛ از اسب بگان خونریز تر یارعلی برادر قرا یوسف از بارگیر در افتاده و سرش از تن جدا کردند و چاپار لشکر منصور هم از جوی گذشته کوششهای بهادرانه نمودند و امیر سونجک داد مردی و مردانگی داده بهر جا عنان داده بتیغ عدو را نه چاره غیر از گریز مخالفان چون شیوه جلادت سپاه ظفر پناه مشاهده کردند روی اضطرار بصوب فرار آوردند و قرا یوسف با حال تباه روی سیاه چون روز دولت خویش وا آورده

ومعدودی از مردمش با او بیرون رفتند و تمام اهل و احشامش که قریب پانزده هزار خانه
وار بودند با اموال و اسباب و گله و رمه از گاو و گوسفند و شتر و غیر آن در تصرف عساکر گردون مآثر
درآمد و لشکریان امیرزاده رستم زن قرا یوسف را که مادر اسپند و اسکندر بود با اتباع و اشیاع
و خویش و اقربا در قید اسار آوردند و غیره که بر تمام اقوام او اب بریه حاکم فرمان روان بود
و دیگر سرداران و مفسدان آن نواحی که تا غایت گردن اذعان ننهاده بودند همه را مقهور گردانیدند
و در اثنای تعمیر بیلقان و کندن جوی آن نوکران امیرزاده ابابکر بیارق و قتلق خواجه برادرش بکر
و از قبل امیرزاده رستم آقا مردی اوزبک برسیدند و بشارت فتوحات مذکور و کیفیت وقوع آن
بعز عرض همایون رسانیدند و سر برادر قرا یوسف را که سپاه مظفر لوا در موقف وغا از تن
جدا کرده بودند بیاوردند و بعد از آن که مواد شرور قرا یوسف و دیگر مفسدان از آن دیار
و بلاد انقطاع یافت امیرزاده ابابکر از سر رافت روی مرحمت و رافت بتدارک خرابی آن
مملکت آورد و باهتمام تمام رعایا را استمالت نموده بعمارت شهر بغداد و زراعت مزارع و مواضع
ترمی و ولایات آن مشحون ساخت **گفتار در آمدن امیرزاده** عمر از سمرقند و ذکر وقایع که در
اثنای تعمیر و ایلغار حفر خندق آن روی نمود امیرزاده پسر امیرزاده میرانشاه که در سمرقند بود
حضرت صاحب قرانی پیش ازین او را از برای تفویض ایالت آذربایجان و توابع آن طلب فرموده
بود در اراضی بیلقان رسید و روز جمعه غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه که بحقیقت غره ماه
جلالت و جاه و اول سعادت و اقبال بود بشرف بساط بوس فایز گشت و در آن ولا توکل کوس
بهتومن از نهاوند آمده و سر ملک عز الدین حاکم لر کوچک که درین مدت از جهالت و ضلالت
دم از عصیان و مخالفت میزد بدرگاه عالم پناه آورد و تقریر کرد که تنش را پوست کنده و بجای آگنده
آویخته است و عبرت دیگر متمردان و طاغیان ساخته هم در خلال آن احوال تخته عدالت حضرت
صاحب قرانی مولانا قطب الدین قوی را که پیش ازین با عمل داران شیراز از آنجا آمده بودند بتکلیف
بیه ادای که با اهل فارس کرده بود از آن جمله مبلغ توجیه او بصوب اردوی کیهان پوی مبلغ نه صد هزار

دینار کپکی باسم نثار و پیشکش و محرد بسند و مولانا صاعد همراه جماعتی مذکور آمده بود
و صورت حال را بملک عرض بر لوح ضمیر منیر نگاشته خطاب فرمود و یرلیغ لازم الامتثال از صوب
جلال صدور یافت که شیخ درویش اللهی و برادر او لانه و دو شاه معتمد ساخته با وجهی که نثار
و پیشکش از مردم گرفته بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان حق رسانند و ارغو توکر او را
که ضرری چند از و بخلق رسیده بود بحلق بیاویزند و اگر بمظلومی جوری رفته باشد حسب الحال
پذیرفته او را واجب دانند و خواجه ملک سمنانی را جهت ضبط اموال شیراز روانه کردانیدند و
حکم شد که مولانا صاعد نیز باز گردد و بر رعایا رساند که مرزا قتی که مولانا قطب بارتکاب آن مبادرت
نموده از پیش او بوده نه بر حسب فرموده حضرت صاحب قران چون حکم بنفاذ پیوست و جماعت
مذکور بشیراز رسیدند ارغون را بر کشیدند و روز جمعه که جمهور خلایق شهر و ولایت در مسجد جامع
جمع شده بودند و زیر و بام جامع از خاص و عام پر شده مولانا قطب الدین را باز او لانه و دو شاه
در پای منبر بیستاده باز داشتند و مولانا صاعد بالای منبر برآمده و سخنان حضرت صاحب قرانی
بسمع خلایق رسانید و بزبان ظرافت بیت خواجه عماد فقیه را تضمین کرده بدین عبارت ادا نمود
اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان   کز دو مردم دانا گناه مولانا ماست   و از اطراف و جوانب جامع
غلغله دعا و ثنای حضرت بمسامع سکان صوامع بالا رسید و وجه سیصد هزار دینار کپکی
که باز آورده بودند بمدت دو ماه بموجب خطوط قضاة و اعیان مملکت و نویسندگان تقی قلندر
و کسور بصاحبان مال رسانیدند و این دو کس بجمیل رعایت قلیل و نهار رسانیدی روزگار یادگار ماند
و بعد از آن امیرزاده پیر محمد عمر شیخ مولانا قطب الدین را با او لانه و دو شاه برداشته بهرمز فرستاد
گفتار در قشلاق فرمودن صاحب قران در اراضی ارّان و ذکر احوالی که در آن مدت واقع شد چون خاطر همایون
حضرت صاحب قران از کار سلطان فراغ یافت رایت نصرت شعار بعزم قراباغ روان شد
و رای آفتاب اشراق مشتری پرتو فرمان امر از اقوام های خاص بیان نا جلال نزول نکیش اختصاص یافت
و شاهزادگان مواضع خویش را بقرار نزول بیاراستند و با اتباع و لشکریان هر یک بجای خود

فرود آمدند و از شکوه شوکت آن عسکر محشر انبوه و کمال سطوت و حشمت موافق ابهت زمستان
آن باغ رشک بهار تازه شاخسار گشت با آن رونق باغ در باغ و امیرزاده رستم که پیش ازین
جاری شده بود که در باغ تیمور تغای که از برای تفویض الکا و خان با میرزاده عمر تیمور طغر
منعقد خواهد شد حاضر گردد از راه قلاعی و سستی آمده بعز بساط بوس مستعد گشت و چون بسمع همایون
رسیده بود که اسکندر شیخی که باشارت حضرت صاحب قرانی بجهت فیروزکوه و دماوندکوه
رفته بود آثار علامات عصیان و ضلال بر صفحات اوضاع و احوال او ظاهر شده امر فرمود که امیر سلیمانشاه
متوجه ری شده و رای بلحوق و تفحص او کمر ... حکم شد که امیرزاده رستم نیز در کفایت آن مهم کمر موافقت
و مساعدت بسته دارد و اگر اسکندر را خود توفیق راهبر آید و از ظلمات ضلالت بیرون آمده باقدام
بندگی و خدمتکاری پیش آید کام امید او را از چشمه نوش عنایت و استمالت شیرین سازند و اگر سیاهی بختش
و گمراهی باعث جاودان قم و کاشان و درگزین و آن نواحی لشکر زمین جمع آورده هر جا که باشد از پی او
بروند و بنیاد وجودش براندازند امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بامتثال امر جهان ارتفاع بی توقف
روان شدند و امیر شیخ ابراهیم حاکم شروانات چهارپای بسیار آورده طوی عظیم ترتیب کرد
و انواع پیشکشها فراوان از جانور و غلام و کنیزک و جبه و اسلحه و رخوت بی عرض بسیار نه دیگر از اسب
کشیده و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را پیشکشها کرامت وظیفه هواخواهی
و خدمت بجای آورد و در آن اثنا هفته بهانه و هر روز به رسمی جشنهای عظیم فرمودند و داد عیش
و کامرانی دادند و در اثنای این احوال از عراق عرب نورالوری پسر سلطان احمد جلایر را
گرفته [illegible] بسیار در جویبار عداوت و خلاف نشو و نما یافته بود بیاوردند
با دو حوادث زمان از پای در آمد و از جمله حالات در آن ازمنه وفات سید برکه علیه التحیا
بالبرکات بر سید و صاحب قران پاک اعتقاد و ستوده خصال از [illegible] برسم استقبال
بیرون فرمود و سید را با قامت مراسم خواهش زاده محمد سلطان و ستاره از پیر برداشت
آغاز زاری کرده حضرت صاحب قران در کنار گرفته بسیار گریستند و از طرف ماوراء النهر

لی

کس از سمرقند و بخارا و ترمد و دیگر مواضع پادشاه و اکابر و اعیان و علما و مشایخ مثل خان ترمد
و خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل و پیران شیخ الاسلام عبدالرحمن و عبید
الطیبه و دیگر بزرگان آن ممالک بدرگاه عالمپناه آمدند و بشرف تلثم زمین مفتخر و مستسعد گشته
مراسم تقدیم رسانیدند و هر گونه مواعظ و نصایح از قرآن و حدیث خاطر همایون را تسلی
دادند و چون ضمیر الهام پذیر خاقان جهانگیر زلال مقال اهل کمال از غبار ملال و کلال شسته
شد و خاطر همایون را تحقیق مسائل علمی و معارف دینی میل تمام بود هر روزه بعد از آنکه رای
منیر از قضایای ملکی و مهمات سلطنت و عدل گستری فراغی حاصل آمدی اواخر روز فضلاء
اطراف علما و اشراف در مجلس ارم مثال جمع آمدندی بمباحثات شریف و القاء مسائل شرعیه
و بحث از لطایف علوم و حقایق اشیا محفل آراستندی و از سوانح حالات که در تضاعیف آن
اوقات وقوع یافت آن بود که نویسندگان دیوان کرمان معروض داشتند که دو بوده و مبلغ تمام
بنام او رقم زده بودند و این معنی در زمان امارت ییلاقان بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسیده
و در دیوان اعلی بتفتیش آن قضیه مشغول شده در این محل سید علی برادر آغا که عم زاده آنحضرت بود
و دختر او آغاجه در حباله ایدکو بمیان در آمد و آن معامله را بصد تومان کپکی آخر ساختند
و ایدکو آن را قبول کرده ملتزم شد که وجوه بخزانه عامره رساند و حکومت کرمان باز باو قرار گرفته
رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون بکرمان رسد برادرزاده او سلطان بایزید که او را
مکحول کرده آمده که بجای برادری کیمان بوی بجای او فرستاده بودند متوجه پایه سریر اعلی
گردد و انوشروان سرجان آغا را بتحصیل اموال از آذربایجان به تبریز روانه داشت و پیر محمد پولاد را
که از امرا امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و بیک ملک آغا که عم زاده پیر محمد جهانگیر
بود از غزنین وقت مار احرام حریم جلالت و اقتدار بسته بدرگاه خلافت پناه آمد و پیر
خالد و بور کر و سلطان محمدی که نسل صلب شاهزاده مشارالیه بودند و منور در صغر سن همراه
بیاوردند و بسعادت بساط بوس فایز شده از عجایب اقمشه هندوستان و ظرایف تبرکات و

تنسوقات آن دیار پیشکش کشید **گفتار در توجه امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان بصوب گیلان**
برحسب فرمان بصوب گیلان چون ملوک گیلانات بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا کرده بدرگاه
سپهر اشتباه نیامدند غیرت پادشاهانه باعث تصمیم عزم آن جانب شد و رای صواب نمای
قراولان را پیش از ایشان درپای توقس؛ بلال با محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید بورلدای
و بهلول برلاس روان ساخت و امر فرمود که در حدود گیلان بجنگل درآمده قشلاق کنند و امیرزاده
شاهرخ فرمان داد که بصوب گیلان توجه عزیمت ساخته بالشکر متوجه قزل اغاج شود و شاهزاده
بامتثال فرمان مبادرت نموده فرزند ارجمندش امیرزاده ابرهیم سلطان با تومان خود و امیر
جانشاه و شیخ ابرهیم درهم طغا بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا تومان
بالشکرها ملازم رکاب سعادت انتساب شاهزاده بودند و چون بمنزل قزل اغاج رسیدند توجه
نمودند حکام گیلان را استماع توجه عساکر گردون اقتدار بهرام انتصار سیلاب اضطراب
در خانه تمکین و وقار انداخت و مبلغی عظیم برسم خراج قبول کردند و شاهزاده کس فرستاد
و آن معنی را بعرض ایستادگان پایه سریر اعلا رسانید و جمعی را بگیلان فرستاد که اموال
اخراج تحصیل کرده بیاورند و سید رضا کیا که از ولات ولایت دماوند و گیلانات بزینت
سیادت و فضیلت علم امتیاز داشت و امیر محمد رشتی که از عظماء ملوک آن طرف بود پیشکشهای
لایق مرتب داشته باتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن دیار هر یک متعلق بالتحف و اموال
بسیار ارسال نمودند و چون باردوی اقبال پناه جلال رسیدند و بتقبیل قوایم سریر خلافت
مصیر سرافراز گشته پیشکش بمحل عرض رسانیدند و بزبان ضراعت و التجا عرضه داشتند که ما
بندگان مجموع در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری یکدل و یکجهتیم و ادای خراج و مال را واجب
سعی و اجتهاد و کیش دایم و امتثال اوامر و نواهی را کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بسته
حضرت صاحبقران ایشان را بصنوف خلع و تشریفات سرافراز گردانیده نوازش فرمود
و چون کیا را سلسله نسب طاهره بدودمان نبوت منتهی میشد اکرام صاحبقران با یک

اعتقاد خواست که ترتیب او بنوعی فرماید که مجموع اهالی آن دیار ممنون منت او باشند
از خال گیلانات که ده هزار من ابریشم که بوزن شرع قریب پانزده هزار من باشد و هفت
هزار سر اسب و سه هزار گوسفند مقرر شده بود انچه رسید ولایت و ازان میر محمد بود بعضی
و الجز آنچه باقی ولایت بود تمامی باو بخشید و فرمان جهان مطاع نفاذ پیوست تا محصلان دیوان
مذکوره آن مبلغ را از ایشان مطالبت ننمایند و رای صواب نمای ضبط قلعه کلاخ را که در سرحد روم
واقعست و محافظت آن بعهده پیر اپشی نامی که از خویشان امیر عباس بود مقرر فرموده او را باجیسی
روانه گردانید و از جمله وقایع که در قشلاق قراباغ واقع شده آن بود که سید برکه را مرضی
طاری گشت و هرچند اطبای حاذق به تدبیرات لایق و ادویه و اشربه موافق در معالجه او سعی
نمودند اصلا مفید نیفتاد و چون طومار اعمار آن یگانه روزگار به نبذه کل نفس ذائقة الموت رسیده
بود دل نفس شریف او دعوت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت نموده از این نشیمن
حقیر و اعلاء بگلشن جنات عدن مفتحة لهم الابواب انتقال نمود رضی الله عنه و رضی عنه
خاطر عاطر حضرت صاحبقران از صدور آن واقعه بسیار متألم شد و عبرات حزن از دو
دیده مبارک باریدن گرفت و بعد از اعتصام بکریمه انا لله و انا الیه راجعون فرمان همایون
نفاذ پیوست که نعش او را باندخود نقل کرده بامانت سپارند و دران مجال عاطفت
پادشاهانه ایالت ولایت همدان و نهاوند با تمام توابع و لواحق بامیرزاده اسکندر رجوع فرمود
ذکر آمدن حکام ماردین سلطان و سلطان اویس و اد جهت امیرزاده مرحوم محمد سلطان
چون زمستان آخر اقامت بسید سلطان ماردین ملک عیسی با لبی تجملات و اسباب بدرگاه
سلطنت پناه آمده و مخدره تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود بیاورد
و ملک عز الدین شیر از و سلطان بیشکشها و اسپان بسیار آمده بعز بساط بوس مفتخر و مستبشر
گشت و ترا نور او پیشکشها کشید و فرمان قضا جریان صادر شد که تمام امرا و سرداران
و الوس هولاکو خان که در مواضع اذربایجان و عراق و عرب متوطن اند هر یک پسری

میدان سلاطین شکار باردوی همایون مراجعت فرمود والحمد لله العلی الکبیر حضرت
صاحب قران دریا نوال اکابر و سادات و علما و ایمه سمرقند و سایر بلاد ماوراء النهر را از طرایف
تبرکات دیار روم و افرنج از زر و اقمشه و رخوت و غیر آن بصلات وافر و انعامات
متکاثر اختصاص بخشیده و بانواع اصطناعات پادشاهانه از خلعتهای شاهوار و خیول راهوار
و نرو استر و جواری و غلامان و غیر آن سرافراز گردانیده و اجازه انصراف ارزانی داشت
و ایشان داعی و ذاکر و شاکر ببلاد و دیار خود مراجعت نمودند **در مراجعت صاحب قران از آنجا**
از یورش هفت ساله چون درین یورش ممالک شام و روم بحیطه تسخیر بندگان صاحب قران
گیتی ستان درآمد و تمام مواضع این دو مملکت وجب فرسوده نعل مراکب تسلط و استیلا و سپاه
مظفر لوا گشت و در تختگاه مصر خطبه و سکه بالقاب همایون آراسته قبول و اخراج مال
بال بیال زیور کردن اطاعت و انقیاد ساختند و کرات با کفار گرجی اقامت فرض جهاد تقدیم
رسانیده بنیان و شوکت ایشان بیکبارگی انهدام پذیرفت چهار ارمین داده تا زنگبار
بتیغش گریزنده باد اقرار داعیه غزو دیار ختای بمر ضمیر صاحب قران گیتی کشای
گشت و اول بهار که جهانگیر ملک پیرای شرقی اعنی آفتاب از منازل شتا بحمل شرف
و پادشاهی انتقال نمود از رفعت مکانش روز شرقی تاج و باج از سر جانب شتای اصل
مغربی نهاد و بسته باطراف خویش افزود نسیم بهاری در اطراف باغ برافروخت
از لاله سرخ چراغ صبا از ریاحین شد مشک بیز بشاخ چمن باد را افتد خیز
خبر داد از گل بهر سو هزار ثنای چمن خواند در شاخسار رایت فتح آیت از قشلاق
قراباغ نهضت نموده در چهارشنبه چهاردهم رمضان سنه ست و ثمانمایه موافق ... لی
روی توجه بمستقر سریر سلطنت ابد پیوند سمرقند فردوس مانند آورده و در آب ارس
جسر بسته بسعادت و اقبال بگذشت و در علف زار کنار ارس بحوالی قریه ... آباد
که از قرای نهر برلاس است از مسعود ساعات التقاء همت عالی همت آنحضرت نزول فرموده امیرزاده

با کوچ به سمرقند فرستند و بجهت کفایت این مهم جمعی را نامزد فرموده که بر یک نوعی از آن شاهزاده
کوچانیده به سمرقند برند و چون ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن در رسید و از
وفات شاهزاده سعید محمد سلطان طاب ثراه یکسال گذشته بود بجهت ترویح روح منورا و دومان
واجب الامتثال از موقف جلال بترتیب آش الطعام فقرا و مساکین و اشراف نفاذ یافت و سادات
و اشراف علما و ایمه اطراف در مراتب اقتدار خویش صف بعد صف قرار گرفتند و بعد از تقدیم
مراسم ختمات و تلاوت آیات کلام الله مجید اطعمه گوناگون و انواع خورشها از حیز قیاس و اندازه بیرون
مجمل صرف شد و بدعوات مصالحات مختتم گشت و مهد اعلی خانزاده از حضرت صاحب قران اجازه
یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده از مزار بزرگوار پیغمبر قیدار علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بسمرقند نقل کند و دران وقت طبع شکاری از خاطر بزرگوار سر برزده بسعادت و اقبال سوار شد
از آب ارس عبور فرموده امرا عظام و سپاه بهرام انتقام در صحرای آقام بر که انداختند
بر اسامه طرق بوزکه [illegible] بیدان اندر افکنده نخجیر رو [illegible] یکی را اجل از اطلس نگار
چه ملک شیرگیر شیران شیرنگار بتخصیص [illegible] تیز تک که نبود کرجا بان گوزن تک
بهیکل ستبر بری نیروی استخوان بهیبت پلنگ کرکین و دمان بتندی ضرغمی که یابو کشاد
زشمشت تهمتن بعطف سعاد بهنگام پیمیش جوشیده کرم رنگ بر آسوده آهو گرفته نهنگ
جهان حمله آور و شیر یوزین که شیری با موکبش نبد کمین شود عاجز از تیکتاوی او شیر
اگر شیر بیش آید تخم از نهنگ و بعد از آنکه شکار را دو چرگه بهم پیوستند انواع و اصناف
پرندگان از وحوش سباع و سایر جانوران چندان بهم آمد که اگر وصف آن چنانچه [illegible]
باز گوید و نوشته شود البته بمبالغه و اغراق محمول افتد جهان در جهان جانور موج موج
چو بحری که از جا درآید بموج و چون حلقه چرگه چرندگان تنگ آمد و بیاد آداب رسوم معهود
که تیکار شکار بات آن رفته قمار [illegible] کرده شد ز نخجیر کوه و ز آهوی دشت گرفتن ز اندازه اندر گذشت
سوم و گوزن و ز آهو جهان پرداخته شد ز دلاور جهان و عشیت فراخ از شکار کیهان

شاهرخ که برحسب فرمان واجب الاذعان بطرف قزل آغاج رفته بود معاودت نموده بعسکر
ظفرقرین پیوست **گفتار در تفویض فرمودن** حضرت صاحبقران دین پرور ولایت
الوس هولاکو خان را با میرزاده عمر در آن ولا برحسب فرمان اعلی خدام کامیاب تدبیر
اسباب طوی و تهیه جشن اقدام نمودند و عاطفت پادشاهانه حکومت الوس هولاکو خان را
با میرزاده عمر تفویض فرموده و یرلیغ عالم مطاع بآل تمغا همایون ارزانی داشت که
تمام ممالک آذربایجان با توابع و ضمایم و روم تا استنبول و شام تا مصر در حیطه حکم فرمان
او باشد و شاهزادگان که متصدی فارس و عراقین باشند در قورلتای او حاضر شوند و او را
و لشکریان پدرش امیرزاده میرانشاه را بوی داد و در آن محل امیرزاده عمر را اجازه انصراف
داد و امیر جهانشاه را با چند میر مثل رستم امیر موسی و توکل باوکار برلاس و هندو بولدای
و غیرهم با ده هزار سوار جتورقال نامزد ملازمت او کرده سفارشش فرمود که از سخن و
صواب دید امیر جهانشاه تجاوز ننماید و شاهزاده مشارالیه را تاج و خلعت و کمر و
اسب بزین زر ارزانی داشت و تمام امرا را نیز بجامه و کمر سرفراز و مامور گردانید
ورا غازی شه زاده بدرود کرد   تن خویش تا دیدنش بود کرد   و امرا نیز بکنار رفته
روانه یافت و امیر جهانشاه و ازآن حرمان دولت ملازمت درگاه عالمپناه بسیار گریست
و زبان حالش بفحوای اینده فراداده   هنوز رایت شاهی ز چشم ناشده دور   دل از تصور
دوری چو بید لرزانست   مترنم گشت و رای جهان آرای حکام ممالک مثل امیر شیخ
ابراهیم و سلطان هارون و ملک عزالدین شیر و کوستندیل گرجی و تیزک و جالین بسطام
همه را بخلعت و کمر نوازش فرموده ملازم رکاب امیرزاده عمر یافت و او بصوب سلماس
توجه نمود و حضرت صاحبقران بعون تائید ملک دیان از آنجا کوچ کرده و شکار انداخته
صید بسیار افکندند و بعد از قطع دو مرحله علف زار کنار آب اغلق که از فضای بلاد دون
از فرط صول و نزول اردوی کیهان پوی رشک روضه مینو گشت و در آنجا چند روز توقف نمود

و ماه

و ماه مبارک رمضان باخر انجامید اول روز شنبه که مفتتح اسبوع و غره عید سعید
بود اقامت سنن و واجبات آن روز شریف وجهه همت پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین
که از فضلای بلاغت شعار روزگار بود چیزی از آثار و مفاخر حضرت صاحبقرانی بسلک
بیان نگاشته بقرائت خطبه عید و اقامت صلوة اشتغال نموده و بعد از وظایف فرایض
و نوافل صدقه و صلوة و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و صلات جشن عید و یاران
روز حمید   یکی جشن شاهانه برساخته   لوای جلالت برافراخته   ز بس شیره و خوان آراسته
مهیا شده هرچه دل خواسته   **تتمه داستان امیرزاده رستم** و امیر سلیمانشاه که بجانب ری نامزد بود
سبق ذکر یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی
برحسب فرمان متوجه صوب ری شدند و چون بآنجا رسیدند اسکندر از تیرگی رای جهالت
از جادهٔ استقامت بیرون نهاده بود و در تیه ضلالت سرگردان گشته و قلعه فیروزکوه را
محکم ساخته و پسر و خویشان خود را در آنجا گذاشته بود و خود بکوهستان و جنگل جلادون
در رستمدار گریخته شاهزاده بحصار رودهن نامدار در طهران پنج روز توقف کردند و از
پیادگان ری و قم و کاشان رساده و در کمین آن نواحی دو هزار مرد جمع آوردند و از
پی اسکندر روان شده برستمدار درآمدند و قلعه نور را محاصره کرده و بنیروی
دولت قاهره بگشودند و ویران ساختند و در آنجا ملک کیومرث پیش ایشان آمد و چون میان
او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود برحسب قضیه الحرب خدعة او را بگرفتند و پیش اسکندر
فرستادند و بزبان مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشه بخود
راه مده و بی توقف بیا   که نزدیک خسرو عهد درست   همان به که باشی که بودی نخست
تو عمری بخدمت بسر برده   میفکن درختی که پرورده   اسکندر بعد از ظهور علامت
عصیان یارای آمدن نداشت با کیومرث طریق مصالحت و دوستی پیش گرفت و او را نیز
ترسانیده از راه صواب بینداخت با یکدیگر عهد بستند باتفاق اظهار مخالفت کردند و در اول

٤٧٠

اکه کنار آب اغلق مخیم نزول همایون بود از پیش امیر سلیمانشاه کس آمد و خبر این واقعه بعرض

استادکان پایه سریر اعلی رسانید حضرت صاحب قران بسعادت و اقبال از آنجا روان

شد و کس بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با لشکر آنجا براه ساری و اهل متوجه قبر آنقام

اسکندر کوهید، قرجام کرده و در جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر

رسید و اخبار امن و استقامت آن طرف بعز عرض همایون رسانید **گذشتن رایات نصرت آیات**

حضرت صاحب قران امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک را از پیش وی چون رایات نصرت شعار

باردبیل رسید امیر شاه ملک و از امراء هزاره پیر علی سلدوز با جمعی از پیش بری فرستاد

که از احشام خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و همدان و بر اماکن باکمر و می باشند

لشکر جمع آرد و امیرزاده اسکندر را فرمان داد که توجه نموده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه

ملحق گردد و حضرت صاحب قرانی از اردبیل و میانه گذشته بسرجم نزول فرموده و در آنجا

دولهای که در او نیک بود احرام کعبه جلال بسته و از عقب تعجیل رانده برسید و چون سعادت

بساطبوس دریافت بمکارم اخلاق پادشاهانه او را بجهت خدمت کنار گرفت و بصنوف

نوازش مخصوص داشته خلعت و کمر داد و فرمود که اتفاق ملاقات دیگری معلوم نیست

می باید که از احوال اینجانب اصلا غافل نشوید احمد جلایر باحسک مزاج افتاده و از او اندیشه

اما از قرا یوسف ترکمان نیک برحذر باشید و او را وداع کرده بازگردانید و رایات

فتح از آنجا روان شده در پنجشنبه بیستم شوال بسعادت و شاهانه بسلطانیه رسید

و آنجا محصلان که بتحصیل گیلانات رفته بودند بیامدند و بسی اموال از نقود و اسپان

و اقمشه و تبرکات بیاوردند و در شنبه بیست و دوم ماه مذکور از سلطانیه نهضت نموده

بعد از قطع مراحل فرخنده وصول نزول موکب ظفر قرین صحاری قزوین را رونق جلوه برین بخشید

و چون امیرزاده ابابکر از مراجعت حضرت صاحب قران آگاهی یافت از اردبیل در

اسپه بشتافت و از راه کالش بنه رو بصحرای قزوین راند بعز بساطبوس فایز

کرد

گرو امیر پیر حسین برلاس و امیر سونجک ملازم بودند و بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ

نورالدین از حضرت صاحب قران درخواست نمود که پدرش شاهزاده امیرانشاه را کنارگرفته

اجازت داد و چهار صد هزار دینار کپکی و صد سر اسب با دیگر ظرایف و نفایس انعام فرموده

و شاهزاده مشارالیه بطرف سلطانیه بازگشت و چون رایات ظفر نگار از قزوین روان شده به

ییلاق رسید امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد دست جامه و صد هزار دینار کپکی

انعام فرموده و فرمان داد که در عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق روی جلادت بدفع اسکندر

شیخی آورند و حرم شاهزاده شاهی ملک دختر امیر حاجی سیف الدین را دجیل که از توابع

بغداد است برسم سیورغال داده و او اجازه خواسته بطرف سلطانیه بازگشت

و شاهزاده مشارالیه عقبه طالوق برف کوفته برآمده و در کبود با امیرزاده رستم و امیرزاده

اسکندر و امیر سلیمانشاه ملحق شده و ایشان در آنجا عزم نموده خندق کندند و بشت جای درخت

استوار ساختند و در آن جانب پنج روز توقف نمودند تا لشکر برسید و بازار موقف

جلال حکم واجب الامتثال آمد که در عقب اسکندر بودند برحسب فرموده روان شدند

و چون جنگلستان بود درختان انداخته راه می کشودند و در کمرها که گذارها خراب کرده بودند

بچوبها و تخته‌ها راست می ساختند و بدین طریق از پی اسکندر می رفتند و در جست

و جوی او بهر طرف می شتافتند و از مخالفان سر کرا می یافتند بقتل می آوردند و رایت

اشرف از سوق الملک نهضت نموده در یکشنبه غره ذی الحجه بکالای ری درآمدند و مرغزار ساوقی

مخیم نزول همایون گشت و رای صواب نمای جهاربان و اتقال زیاده براه ری و دوز روانه ساخت

و بیک ملک حرم امیرزاده پیر محمد با فرزندانش اجازت یافته بجانب غزنین رفتند و حکم

شد که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که تعلق قرا تاتار و خانه کوچ آذربایجان در عهده اهتمام

ایشان بود و مجموع امرا و فوز و ستان روانه شوند برحسب فرموده از سر تومان یک سر فوشون

که موکل بود بر جمعی از قراتاتار ایشان را زنده متوجه شوند و امیر شاه ملک که جهت جمع کردن
لشکر از پیش آمده بود بار دوی کیهان پوی پیوست صاحب قران دریا دل دانش
آن زعدلش ملک و دین و نازش و در پرورش از مرغزار چارقش روان شد و چون بقلعه کلمندان
که در دامن دماوند و جهت و ویران بود رسید بنظر احتیاط در آورده فرمان داد
که آن قلعه را بگچ و سنگ عمارت کرده معمور کردانند و از انجا گذشته و با لشکری آراسته
از دماوند عبور نموده بفیروزکوه رسید فیروزه فیروزی زیور خاتم سلطنت و جهانبانی
و جواهر آمال و امانی منتظم در عقود دولت و کامرانی و لله الحمد والمنه **گفتار در فتح
قلعه فیروزکوه** از قلاع معتبر که بمزید متانت و محکمی مشهور است و وصف ان در کتب تاریخ
مذکور قلعه فیروزکوه است که بر فراز کوه عالی ساخته اند و حصار از از غایت حصانت
و استحکام برافراخته و پرداخته از محکمیت کوهی اندر فراز کوهی از روی بنا جبار ارکان
کروهی و چون رایت فتح آیت روز دوشنبه نهم ماه مذکور پایه وصول بر فیروزکوه انداخت
جا گرگروه ون مآثر اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و کورکه زدند و سورن انداختند و فرود
آمدند و بهادران پیش رفته بهادر تب ساختند و ترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب
جنگ حصار مشغول شدند و رعد اندازان رعد اندازی در گرفته و شجاعت پیشگان تیر بازی
آغاز کرفته و چون یک برج از حصار قلعه در دامن کوه بر سر رود خانه بنا کرده اند و باروی
آن تا بالا بر آورده و مردم قلعه آب از انجا می برداشتند دلاوران لشکر منصور پیش رفته
آب را از پای بگردانیدند و انچه در آن موضع ماند بهر گونه قاذورات و پلید ملوث و مکدر
ساختند اهل حصار از بی آبی مضطر و دست جسارت بجنگ و پیکار بر کشیدند و از بیم جان دل
بر مرگ نهاده بیدار فیه و مقاتله دادند و چون شب در آمد از نوکران شاهزاده و خواجه ابرهیم
سلطان محمد آقا و شیخ بهلول بیان و تمور اقبرغا با بیادری چند از کمر تا یک یک تنها کوه بر آمدند

وپیای بارو رفتند و چون حصاریان آگاهی یافتند روان بشتافتند و بتیغ و معارضه مشغول گشته
نیران محاربه و قتال اشتعال یافت و چندی از بهادران که ببالا بر آمده بودند زخم
دار شدند و چون روز شد سپاه ظفر پناه کورکه زده سورن انداختند و از اطراف
یکمرتبه بر آمده آهنگ جنگ تیز ساختند مشاهده ان حال بیر اسکندر شیخی و شیه و بیاره اهالی
قلعه را که سپید مرد و بصفت مازندرانی و سپاهیان جنگجوی جنگلی بودند در قلق و
اضطراب افکند و از غایت دهشت و هراس جمعی را پیش حضرت صاحب قرانی فرستاده
بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت پادشاهانه فرستادگان را خلعت پوشانید
و نوازش فرموده استمالت نموده باز گردانید و چون ایشان بقلعه باز گشتند بیر
اسکندر و دیگر متعلقان او که انجا بودند بدرگاه عالم پناه شتافتند و قلعه را تسلیم داشتند
لشکر فیروزی از بقلعه در آمدند و تمام بیاکنان انجا را بکوچ بیرون آوردند و چنان حصنی بدان
حصانت که در و مردم ندیم ماه بودی زراز آسمان آگاه بودی از نیروی دولت قاهره
بدو روز فتح شد و حضرت صاحب قرانی ترکی تونی را با جمعی کوتوالی قلعه باز داشت و
روز دیگر چهارشنبه یازدهم بسعادت و اقبال سوار شد و مقدار نیم فرسخ براند و بمرحله
فرود آمد و حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا را باشاهزادگان ارجمند امیرزاده
الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص روانه سمرقند
گردانید و مجموع بر حسب فرمان براه سلطان میدان روان شدند و رایت ظفر پیکر بعزم دفع
اسکندر نهضت فرمود و در اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند و کیفیت این قضیه چنان
بود که یکی از تاتار که نقل ایشان در عهد خواجه سرکی برشی بود در ظاهر دامغان
دست عذر و طغیان از آستین عصیان و عدوان بر آوردند و او را زحمتها رسانیدند
و سر خود گرفتند و داروغان که بعد از ایشان می آمدند لشکری بهش را که بر منه در قم داد

ویلمز بجبر افتاده بود بشناخت و از حیاتش رمقی مانده بود و اولاد فدرون و افغان برآمدند
که معالجه کنند و از استماع این خبر دیگر بارها عزم گریختن کردند و چون امیر شمس الدین عباس
و اتلمش و شاه ولی پسر سونجک و دیگر امرا قوشون که موکل گذرها بودند از آن حال آگاهی
یافتند تیغ انتقام از آن بی باکان شقاوت فرجام نهاده بسیاری از ایشان را نیست
کردانیدند از آن جمله از اندرون و بیرون و افغان دو سه هزار کس کشته شد چنانچه
از کثرت کشتگان راه گذر زندگان بسته ماند چو شد دیو بخت تاتار
هوس بود کردند و بیدار تار کلیمی سیه بهره و یافتند رخ از ضرب اقبال برتافتند
دلیری نموده و یاغی شدند که نفرین برایشان که آن نافی شدند بشوم اندیشه ناکار
گشته از ایشان فراوان هزار زبس جیفه کشته شد بسته راه عقوبت براه و نهانی گناه
چند فوج از ایشان بطرف جنگلهای استراباد گریخته و دیگرانرا امیر شمس الدین راه بابود
ببرد و چون بر ترشو رصاحب قران بی همال برین احوال اطلاع یافت بیان تومین و فاضل بیر
سیف الملوک حاجی سیف الدین و دانه خواجه و رستم بولاد و فارس بهادر با بنجم
سوار از عقب گریختگان روان ساخت که هر جا که باشد با ایشان رسند و بعد از آن
امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز با فوجی سپاه بوقت ما و ایشان بر حسب
فرمان آمده افغان براندند و چون تاتار بعضی کشته شده بودند و بعضی گریخته دختر را
امیر شمس الدین و وارد عقان برده بودند از آنجا بازگشته و بموکب همایون پیوستند
و بیان تومین و دیگران که اول ایشان از پی گریختگان رفته بودند از بسطام گذشته و از
عقبه لنکر عبور نموده بجنگل مازندران درآمدند و در موضع قراعان بکنار دریای قلزم بتاتار
رسیده و با آنکه ایشان پانصد رومش بودند و تاتار کثرتی عظیم بی اندیشه با ایشان
جنگ کردند و به نیروی دولت قاهره غالب آمدند و کامیش و هزار خانه وار تاتار بدست

آوردند و قریب هزار کس از ایشان بکشتند و بیان تومین از آنجا متوجه درگاه عالم پناه
شده و امیرزاده شاهرخ جدا شده براه نیشابور عازم هرات گشت و سرای ملک خانم و تومان
آغا با اردوی بزرگ براه جاجرم و اسفراین برفتند

گفتار در توجه صاحب قران بجلاه

چون عادت دوار صاحب قران کامکار همواره چنان بود که در کفایت مصالح و مهمات
ملک و ملت بنفس مبارک خویش التفات فرماید درین مجال عنان عزایم خسروانه
بصوب استیصال اسکندر شیخی معطوف گشت و امیرزاده شاهرخ را که ظفر گردار ملازم بوده
اند که عارضه طاری گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و لشکریانش بقرار با معسکر
نصرت قرین باشند و او با اتکیان خود بازگشته بهراة رود و شاهزاده بر حسب فرموده توجه
نموده و موکب فتح آیین متوجه جانب جلاو شد و با آنکه در آن طرف و مسالک کوههای بلند
سر باوج افلاک کشیده بود و درهای ژرف در پستی بزیر خاک رسیده و فراز و نشیب آن
آن کوهسار ناهموار که گهی برده فرازش بکرکس نظیر گهی رفته نشیبش بگرمابهای گاو چند
روز معده و طی کرده شد و چون عساکر گردون مآثر بپالای جلاو برآمدند اسکندر که از نهیب از
عجز و اضطرار فرار اختیار کرده و روی شقاوت و ادبار بجنگل در نهاده چون از ولی نعمت
خود برگشته بیت عجب گر بجنگل درست ورایت نصرت شعار در روز جمعه سیم
ذی قعده بجلاو رسیده و چون اسکندر و اتباعش آن موضع گذاشته بودند و گریخته
روز دیگر از آن محل کوچ کردند و در آن راه دره عمیق بسیار درخت که پیوسته انجا ابر
و میغ و بارندگی می باشد و در آن دره آبی بغایت تیز که باسب از وی توان گذشت
و نه بشناه و از غایت صعوبت و دشواری راه بجنگل دره مشهور شده و پلی که بر بالای آن آب
بسته بودند اسکندر از آن گذشته و آنرا ویران ساخته و چون حضرت صاحب قران آنجا
رسید و عبور از آنجا متعذر بود امر فرمود که پل بندند عساکر دشمن گداز چوبها و الوارها
که بر او در زیر خاک پنهان کرده دیگر سر بر می داشتند و باز بران سر و پای دیگر تیغ وصل کرده پیش

میداشتند تا مقدار جوبی بلند پیش آمد بعد از آن جوبها آنداختند و بر بالای آن تختها میخ
دوزکردند و جون پل بسته شد و راه گشاده روز دوشنبه بیست وسیم ومحبت جهل بیادر
که بقراولی مقرر بودند بابا پا گذر دیگر گذشتند و از عقب ایشان یوسف برلاس با توشون تو
شقال بگذشت و بعد از آن سید خواجه شیخ علی بهادر و از پی او امیرزاده سلطان حسن و امیر
شیخ نور الدین بگذشتند و بالای کوه جهنم در رفتند و جنگلها بریده راه میساختند و بطلب
اسکندر می شتافتند و حضرت صاحب قرانی از پل عبور نموده یک روز برفت و بر بالای
پشته که درخت نبود نزول فرموده و در آن ایام متصل میغ و باران بود و درین منزل سید
اسمعیل کرسکانی از کرسکانی که از قبر ترمد است بدرگاه اسلام پناه آمده و باحراز دولت
دستبوس همایون مستسعد گشت و قهرمان حزم صایب و عزم صاحب قرانی لشکریان را
دران جنگلها بجست وجوی اسکندر از هر طرف روان کرده و غرقی ایشان بیادات
مازندران بوده و از قراولان که پیا یقا با ین مهم شتافته بودند دوریای قوچین و شادملک
برلاس و بهلول برلاس و صدر برلاس و شیخ درویش الکهی و شیخ محمد
قوچین و بیک تمور قوچین و خداداد بوره و وفادار روز پنجشنبه بیست و ششم در میان
جنگل نزدیک کنار دریا قلزم باسکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی از خوف بازگشت
بدان بهانه که یوسف برلاس را با جمعی سپاه که از عقب بعد آمده بودند بتعجیل بیاورد
اسکندر با دویست پیاده و سی سوار از خویشان خود با آهنگ جنگ از مقتول بیرون آمده
بایستادند و قراولان لشکر منصور که رسیده بودند بیت پیش نبودند و شجاعت و
دلاوری اسکندر را که مرة بعد اخری مشاهده کرده بودند میدانستند و در واقع
او را بهادری و پهلوانی موروثی بود چه مشهور است که قبیله او از نسل پشن اند که پدرش
گیو بود و مادرش بانو گشسب دختر رستم چنان فردوسی از زبان پشن گفته بیت شیر
جنگی پدر گیو کرد هم اکنون بر پشن زمن دست برد وبا این همه قراولان از بیم بار

خواست

خواست حضرت صاحب قرانی دل بر درگ نهاده بایستادند که اگر قضای رسد همین جای
اولی و با امید دولت قاهره آنحضرت که از کثرت تجربه اعتماد بران داشتند دست جلادت
به تیر و کمان یازیدند اسکندر با سواران خود چند نوبت به نیزه حمله آوردند و ایشان پای ثبات
افشرده تیرباران کردند و اسکندر را کاری از پیش نرفت عاقبت اسکندر که با در رکاب همایون
فان از لشکری نمی پیچید ... گوان نعمت از آنک نفوذی روی بر تافت و لیت بزمیت
با آنکه غلبه از سوار و پیاده داشت بکون و مکان چیز نیست ناخوشتر ز کفران نعمت آن شوم تر
ز کفران نعمت بد آید جزا این که نقصان عمر است و خسران دین بکفران نعمت دلیری که کرد
که رخش حیاتش بسنگ زوال نزد بسکندر که هر چشم رور کار ز کفران نعمت چنین گشت خوار
و جون از نیروی اقبال حضرت صاحب قرانی اسکندر نامور در زمان با غلبه لشکر از آن
چند نفر مراجعت شد و قبول را گذاشته بجنگل در آمد و بگریخت قراولان بجای خود بایستادند
و نه دانستند که او بکدام طرف بیرون رفت و یوسف برلاس و سیف الملوک جامی عبدالله
جابس از عقب برسیدند و با قراولان باتفاق بقبول اسکندر در آمدند و دست
بتسلط نهب و غارت برکشیدند و از اسب و استر و اقمشه و رز غنایم بسیار گرفتند و شب
در انجا توقف نموده و امیر سونجک با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه
بود و از پیش روان شدن از طرف دست چپ پیاده و با ایشان پیوست چو شد روز و شب
دامن اندر کشید درخشنده آمد ز بالا پدید امیر سونجک از طرف دست چپ بجانب
کوه و جنگل روی توجه بجست وجوی اسکندر آورد و دختر و زن و متعلقانش را اسیر گرفت

ذکر گشتار درمی رسیدن امیرزاده سلطان حسین باسکندر شیخ و ناپدید شدن اسکندر

امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی بهادر با هشتاد مرد بقراولان رسیدند
و باتفاق در عقب او بجنگل در آمده روان شدند و جون دو ده نیمه بگذشت در میان جنگلستان
و کنار دریا باسکندر رسیدند و با او ده بیست پیاده بوده پنجاه سوار مجموع از بیم جان جنگ را

آگاه شد در مقابله باستادند امیرزاده سلطان حسین با ایشان حمله کرد بطریق هزیمت
و فریب گریزان شد و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده و سوار از جنگل بیرون آمده
از پی ایشان بشتافتند و روان بازگشتند و با تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند و بسیاری را
خون با خاک برامیختند و از جانب وفادار داد مردی و مردانگی داده و او را نیزه بر روی
زده بودند و اسپ از ضرب سنان بیرون افتاده بود با وجود چنین زخمی بعد از آن
جنگ بسیار کرد و نوکران امیرزاده سلطان از جلادیان دو سوار گرفته آوردند و اسکندر
مقهور و مخذول بجنگل در آمده بطرف گیلان در رفت و بعد از آن خبری محقق نیامد بعضی گفتند
بزی فقرا در آمده بصورت فقر و نوبت حصار جان بیافت و بعضی گفتند در آن شب جان بقابض
تیلی سپرد و امیرزاده سلطان ان دو نوکر او را که گرفته بودند یکی را از بند محجوب قران اردو
پیش حضرت صاحبقران فرستاد و منزل همایون بالای آن پشته بود که سبق ذکر
یافته و چون قران زد و پیش او را بیاوردند آن حضرت احوال اسکندر بتفصیل از او استفسار
نمود و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته بکنار آب دریای قلزم با امیرزاده رستم
و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین که با لشکر علیه
بجست و جوی اسکندر می گردیدند و چهار خوزد و باتفاق کنار کنار قلزم بطرف گیلان قریب
سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضراب جاکو برحسب فرمان با لشکر خراسان از راه امل
و ساری بطلب اسکندر شتافته بود و با ایشان ملحق شده و بسیار امرا که بهمان مهم بجنگل در آمده بودند
مجموع در آنجا جمع آمدند و چون اسکندر تنها نیم جانی بهزار مشقت بیرون برده بنوعی ناپدید گشت که
از و اثری پیدا نشد شاهزادگان و امرا از آنجا بازگشته بدرگاه عالم پناه آمدند کمال حمیت
پادشاهانه ایشان را بان کوشش که نموده بودند عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتید
و امیر شاه ملک را با ایشان منضم ساخته همه را باز بطلب اسکندر بجانب گیلان فرستاد
ایشان یک شبانه روز در میان جنگل ولای و زمینهای زنخ در محنت بسیار رفتند

متصل

متصل از آسمان باران می بارید و زمین لای بود چنانچه تحمل نشد و آمدن نمی یافتند در آن حال از
حضرت صاحبقران فرمان رسید که مراجعت نمایند برحسب فرموده بازگردیدند و رایات مظفر
از فراز پشته مذکور نهضت نموده و از آب جهنم دره به پل گذشته در حوالی قلعه که از قلاع رستم
دار است نزول نمود و چاپار کمر منصور پیر زاده اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکرانش که گرفته
بودند پیش حضرت صاحبقران آوردند عاطفت خسروانه ایشان را مرحمت فرموده و از سر خون
در گذشت و بجان امان بخشید و شبانگاه از امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین
و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جهنم در رسیدیم و عبور از آن متعذر است و ما را
استعداد پل بستن نیست امر عالی نفاذ یافت و محمد آزاد و توکل باورچی با بی کشتیبان
جیحون مقدم ایشان اردو شاه برفتند و بازوی مهارت گشاده پل بستند و شاهزادگان
و امرا و لشکریان از پل گذشته بشتافتند و شب آنجا توقف نموده و رایات فتح آیت
بصوب گیلان بطرف قلعه رسیسن روانه شد و در حلکا کلاره دشت رسیده چند روز توقف
نموده و درین اثنا امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت فرموده مملکت امل
بجهت عداوتی قدیم که میان ایشان و اسکندر بود و بوی ارزانی فرموده **گفتار در توجه رایات
نصرت شعار** بر سبیل ایلغار بجانب پیر سلطنت های رار چون خبر از کوران
لوت و نهیب آسیب سپاه گردون صولت اسکندر شیخی چون آب حیوان ناپدید و گم نام
شده هر که با و منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هر چه داشت از قلاع و
اموال و چهارپایان و غیر آن در قید تصرف و اقتدار اعوان و انصار دولت پایدار
در آمد رای صواب نمای عزم توجه سمرقند جزم شده بود و شاهزادگان که ضبط و محافظت
و اقتضی بعهده نهضت و حراست ایشان یافته بود و سید عزالدین هزارجریبی و برادرانش
سید علی مازندرانی همه را با لباس و خلعت ابلپس قدر و رفعت بلند پایه گردانیده
اشارت فرموده که هر یک تولایق که نامزد ایشان شده باز گردند و امیر سید برکه پس

را ملازم امیرزاده رستم گردانید و امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر رخصت فرموده
امیرزاده رستم بصوب اصفهان و امیرزاده ابابکر به بغداد و امیرزاده اسکندر بهمدان و سید
عزالدین هزارگری و سید علی آمل روانه شدند و رایات نصرت شعار از کلاره دشت نهضت
نموده بعد از چند کوچ بولایت لار رسیده و در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون در ان موضع
کوشکی ساخته بود و حالی بکوشک ارغون موسومست نزول فرمود و روز یکشنبه بیست
و دویم ذی حجه از انجا بسعادت و اقبال سوار شده با امرا و خاصگیان بتعجیل روان شدند
و روز سه شنبه بیست و دویم بفیروزکوه که آن نواحی باز داشت و بیان توجین را که داروغه
ری بود اجازت ارزانی داشته بضبط قلعه گلخندان فرمان داد و از انجا براه سلطان میدان
روانه شد و پنجشنبه بیست و چهارم ببسطام رسیده باحراز زیارت سلطان العارفین
قدس سره مبادرت نمود و استمداد کرده و دست توقع باستعانت زوار روضه حاجات بر
گشود و حکم استراباد به پادشاه که درین سفر همعنان ظفر ملازم رکاب همایون بود و باجار
حضرت اعلی میشد باستراباد رفته و باز درین محل برسیده و پیشکشها کشید و از جمله نه تقوز
اسب بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده بازگردانید و هم درینجا وانه خواجه که از عقب
تاتار رفته بود برسید و غرایب طبوس یافته صورت حال تاتار عرضه داشت فرمان شد
که کلانتران ایشان را یابند همه را داد اند و پسر قند بر بذار فرمود که داروغگان مواضع ولایات
ایشان را بدر کرده برپا نند و صاحب قران سپهر احتشام همان روز از بسطام روان شد
و چون قریه خرازه مورد رایات حضرت شعار حب الارکشت حسن صوفی ترخان از پیش
امیرزاده شاهرخ آمده استعفا نمود که در کی ادراک دولت ملاقات اثر فرق مفارقت و
مباینات پیازیم رای صواب نمای او را بالالغ بازگردانید که به تعجیل بیاید چنانچه در کنار آب
مهجران برسد و حضرت صاحب قران به تعجیل روان شده روز چهارشنبه غره محرم سنه
سبع و ثمانمایه از نشابور کوچ کرده بمشتا با دزه و آمده در زعبه سیم فراز مبترک جام

مخیم

مخیم اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد همت قیام نمود و از انجا سوار شده
بر لب آب جهران رسیده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ از هرات برحسب فرموده توجه
نموده بود و بانجا رسیده دولت ملازمت دریافته دیده امید روشن گردانید و پیشکشها
کشید و همت پادشاهانه تمام آن را بجماعتی که ملازم رکاب همایون بودند بخشید و اقبوغا
و قرابوغا چون غزبانی که در غیبت حضرت قرانی اندیشه فاسد از جهل و نادانی بخاطر
راه داده و معتمد و شاهرخ مردو را گرفته درین محل ایشان را بیاورد و باشارت شحنه شهر مردو را
مردو را در رباطی که انجاست از حلق بیاویختند و خواجه احمد طوسی را جهت ضبط اموال و مقرر عمال
خراسان تعیین فرمود و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی از کارکنان و عمال استحصال
و حضرت صاحب قران همان زمان روان شد و امیرزاده شاهرخ که بنیابت رکاب سلطنت
انتساب می آمد اجازه انصراف یافته از کنار گرفته بازگردانید و چون بکولان رسید بنزدیک
رباط بیرحمت نزول فرموده و موزر خواجه اقبوغا که از سمرقند باقامت رسم استقبال استعجال
نموده بود در آن محل برسید و نه بر اسب راهوار کشید و از انجا روان شده بکنار آب مرغاب
فرود آمد و مردم از داروغا جلکو ایاتی شکایت کردند در حال از موقف جلال فرمان لازم
الامتثال نفاذ پیوست و او را پای سوراخ کرده ریسمان کنون پیا و آویختند و از انجا بتعجیل
براند و در اثنای راه حکام و داروغگان ولایت و کلانتران الوس و احشام از اطراف
پیاپی میرسیدند و اسپان میکشیدند و ملازمان تخشیا را سیان مانده را می ماندند
و بر ان اسپان سوار شده بتعجیل میراندند و رایات نصرت شعار بلنگر تنخ راده باز رسید
و از انجا نهضت و از اند خود و گذر آب دره گز گذشته بعلیاباد فرود آمد و از انجا
روان شده بقرب قریه آدینه مسجد نزول فرمود بزرگان بلخ برسم استقبال پیش آمدند
و حضرت صاحب قران از ادای فراتحه و نیاز نماز برده باقامت وظایف دعا و ثنا قیام نمودند
و آنحضرت بسیار کرد رسیده نزول فرموده و از انجا توجه نموده از جیحون بگذشت

و در ترمد بخانه خانزاده علی الملک نزول فرموده خانزاده مشار الیه مراسم توی بتقدیم رسانید و پیشکش کشید و از آنجا روان و از قهلقه و جکدالیک عبور فرموده موضع دول بری محل نزول همایون شد و از آنجا کش رانده آن از یمن مقدم فرخنده غیرت فردوس اعلی گشت و بی توقف بمزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلال رشتافته استمداد همت نموده و زیارت دریافت سعید و امیرزاده جهانگیر و پیر فرزندان و اقربا دریافت و از آنجا سوار شده و از عقبه گذشته بباغ قراچه فرود آمد و از آنجا بباغ قراتوبه در قصر جهان نما نزول فرموده و دران محل خواجه یوسف و ارغون شاه امیرزاده قیدو و پیر امیرزاده و پیر محمد جهانگیر بدرگاه عالمپناه آورده زمین بوس دریافته نثار کردند و پیشکش کشیدند و مهد اعلی توکل خانم با تمام خواتین امرا استقبال سعادت تقبیل حاشیه بساط جلالت حفاظ دریافتند و رسم نثار قیام نموده خلعتها و تقوزها بعز عرض رسانیدند و چون صاحب قران گیتی ستان چنان تعجیل رانده بود که مردم از قرب وصول موکب همایون تا غایت آگاه نبودند درین محل سادات و علما و اکابر و اعیان شهر مجموع بیرون شتافتند و بعز بساط بوس استسعاد یافتند

گفتار در وصول موکب ارجمند سعادتمند بدار السلطنت سمرقند صاحب قران گیتی ستان از قصر جهان نما بسعادت سوار شده در محرم سنه سبع و ثمانمایه بسمرقند در باغ چنار نزول فرموده و از آنجا بشهر در آمده بمدرسه شاهزاده سعید محمد سلطان که تا غایت عز ملاحظه آنحضرت نیافته بود فرموده رسم زیارت اقامت نموده و بباغ چنار آمده و خاطر عاطر بر تونشاط بر بساط عشرت و انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و شاهزادگان که از اوق از فیروزکوه بشهر روان شده بودند و برحسب فرموده براه بادر و براه ماخان توجه نموده هنوز نرسیده بودند کس تعجیل فرستاده که بشتابند هرچه زودتر بیایند و مهد اعلی تومان آغا از کنار رود آمویه عبور نموده بمرغزار بخارا رسیده بود و فرود آمد که فرستاده حضرت صاحبقرانی برسید و چون سرای ملک خانم هنوز نرسیده سه روز در آنجا توقف نمود تا مهد معلی مشار الیه برسید و دران محل

اوق گذاشته بتعجیل از پیش روان شدند و به باکمیت راندند و از آنجا کوچ کرده و از رباط ملک گذشته بمرغزار چهار منار فرود آمدند و از آنجا به تاکمیت راندند و از تاکمیت بکوچه ملک آمدند و در آنجا یاوری درمیان بود و راه کشیده که باز کس آمد که تعجیل بیاید روان سوار گشته استعجال فرمودند و بسمرقند شتافته از غرتلاقی حضرت صاحبقرانی مرای سعادت و کامرانی صعود نمودند و سرای ملک خانم بباغ چنار فرود آمد و تومان آغا بباغ بهشت حضرت صاحبقرانی آنجا فرمود از قدوم فرخنده بحقیقت باغ بهشت شد و چون از یورش که بعضی نتایجش فتح تمام ممالک شام و مصر و روم بود رایت نصرت شعار در غایت استیلا و اقتدار بمستقر سریر سلطنت پایدار مراجعت نموده و برحسب عادت روزگار مولع بر زوال و انتقال جای آسیب عین الکمال بود نیل ملال بر جمال حال کشیده آمده و مزاج مبارک از نهج اعتدال انحراف پذیرفته اندک مرضی طاری شد و بعد از آنکه هفته از دار و خانه و از دوام مرحمت خوش نشین تبشفا مبدل و بعد از صحت بسند امیت و جلال بباغ شمال انتقال یافته چند روز به دولت و اقبال توقف افتاد و درانجا جهت فرزندی که از بیگی متولد شد تمام آغایان و شاهزادگان جمع آمده جشنی پادشاهانه مرتب گشت و بعد از باغ بلند ارشکوه مقدم ارجمند فردوس مانند شد و از آنجا روح اباکبر تو جهات و بقا بر قالب امید از بداخل بسمرقند در آمده و خانه شاهزاده سعید محمد سلطان حصه علیه الرحمة و الرضوان بکرامت نزول همایون اختصاص یافت و فرمان شد که متصل مدرسه که عمارت شاهزاده مشار الیه انشا کرده گنبد عالی بر قد منورش بسازند برحسب فرموده در پیش گاه بساط خانقاه متصل بصفه جنوبی قبه فلک مثال برافراختند و آن از خام منقش بزر و لاجورد مرتب ساختند و سردابه آن از برای دفن مغفرت معدن پرداختند و خانه چند که درحوالی آن بود ویران ساخته باغچه بهشت آیین ترتیب کردند و مطرح انوار الهامات حقانی یعنی ضمیر منیر حضرت صاحبقرانی پرتو اعتنا و اهتمام بر استکشاف احوال خاص و عام انداخته بصور قضایا و رعایا و زیردستان رسید بجز دهان زخم عدو

تعدی را ابراهیم بی درنگ بنواخت و چون مسجد جامع که از آورده در کار ان در مدت غیبت آنحضرت
برآورده در نظر همت بلند کوچک و کوتاه نمود امر عالی صدور یافت که آنرا خراب سازند و گنبدی بر
دلبندتر از آن پاپس اندازند و برافرازند و خواجه محمود داود بواسطه تقصیری که در ترصیع و ترفیع
در کار خود کرده بود در معرض بازخواست افتاد و در مدرسه سرای ملک خانم که در مقابله جامع نزول
فرموده حیث استحکام مبانی معدلت و نصفت عملداران و تیکجیان را گرفته و بند کرده و بعد
از سوال و جواب هر کسی از جزای و ضرای به یکی رسیده بود داد بهای تیغ دید و عقوبت بار
بسر اکشید و از انجمله محمود داود و محمد جلد که از عظمای نویسندکان بوده در مدت غیبت رایت
بنصرت شعار متقلد امر وزارت سرودارکان کل در اثنای طوی که بعد ازین شرح داده خواهد شد
بحلق برکشیده شد و صاحب قران علی مکان از مدرسه مذکور بباغ چنار فرود آمد و ایلچی ایدکو از دشت آمده
دران محل بوساطت امرا سعادت زمین بوسی دریافت و شونقار و دیگر بیلاکات که آورده بود
بگذرانید و پیغام ایدکو که از مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود بعرض رسانید و حضرت
صاحب قرانی آهنگ باغ دلگشا فرمود و چند روز آن روضه دلافروز منزل میامن نزول همایون بود و
دران اثنا از پیش تومان ممالک فرنگ ایلچی رسید و پیشکش و هدایا فاخر و انواع تبرکات و تنسوقات
در موقف عرض رسانید از انجمله پرده ها بود که در نقش آن مصورگری بنوعی یافته بود که اگر کلک
مانی سبحان برلوح ازنگ عاری بودی از طرح نظر آن تصویر لعمد کوه مصور العصر مؤمن گشته شرمسار گشته بودی
و پیش ازین قضا جریان صدور یافته بود که باغی که بامر واجب الامتثال در جنوب باغ شمالی ساخته اند
و طول هر یکی از چهار دیوار آن قریب هزار و پانصد گز شرعی بابان شام باهتمام تمام دران قصر پادشاهانه بسازند
درین ولا عمارت آن تمام پیوست قصری که از مجموع نظار اتوات که باشارت حضرت صاحب قرانی در کرمان
و باغات ساخته و برافراخته بوده بزرگتر بود و چون زینت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان دران اماکن
و مساکن ان دیار عموم دارد و بنّاء آن طرف در سنگ تراشی و مصورکاری و اختراع فوارات جاری بجات

ماهر

ماهر می باشند کاری که خاتم بند ان در ابنوس و دندان و غیر ان می کنند و ایشان در دیوار و فرش عمارت
از سنگهای الوان بهمان خوبی و نازکی می سازند لاجرم از سنگ مرمر در داخل آن قصر مرصع بیکارها
کمال صدق مهارت خویش نموده و از ترتیب نوادر بپیا نزاهت و طراوت آن سعی نمودند و جمله فارس
و عراق بطامرش نگاشی کاری در غایت لطافت استواری پرداختند حضرت صاحب قرانی بمبارکی و طالع
خجسته بانجا فرموده بندکان کامیاب بر حسب اشارت علیه بترتیب طوی قیام نمودند و جشنی خسروانه
مشتمل بر جمیع مشتهیات و مستلذات مهیا و آماده گشت و شاهزادکان و امرا و خواتین و امرای تومنات
بتقدیم رسانیدند و دران طوی ایلچیان ارخ حاضر بودند که حس خرد در بحر باید کوز کنار

گفتار در قرامای حضرت صاحبقران دریاول ترتیب طوی بزرگ تزویج شاهزادکان و ارکان کل
چون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدر صاحب قران سعادت قرین محقر می نمود همت عالی نهمت
آنحضرت دائمی آن بود که تا تمام معمورهٔ عالم بحوزهٔ تسخیر و تصرف در نیاید در یک محل اقامت فرماید و بتراحت
و آسایش گراید لاجرم درین ولا که پیش تخت سریر سلطنت بفر قدوم همایون مشرف و مزین بود صواب
آن دانست که پیش از آنکه رایات نصرت آیات بعزم غزو بلاد چین و ختای بنهضت نماید مقتضای فرموده
تناکحوا تناسلوا و اکثر و اعلی قائله شرایف الصلوات و کرایم التحیات نسبت با جمعی شاهزادکان بوقوع
پیوندد و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بترتیب طوی قیام نمایند و باطراف و اکناف خبر فرستند
که حکام و سرداران و اشراف و اعیان بقوریلتای حاضر شوند بفرموده سلطان صاحب قران
که ایشان عالم گران تا کران بباشید که پیر سوی جشن شور که هنگام عزت و وقت سرور
طلب کرد اشراف ایام را ندا ده هم خاص و هم عام را و از شاهزادکان جهانگیر زاد تاری اعلی
و ماش تورا علی وضحه داشته که چون قوریلتای می شود اگر فرمان باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین
و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند حضرت اعلی فرمود که پیر محمد بیاید اما آمدن شاهرخ مصلحت چه تمامی
عراق و آذربایجان بشان اعتماد و استظهار [illegible] بطلب امیرزاده پیر محمد روان گشت
دکان کل بعشق محل سور موفور السرور و انقصاص یافته در یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائه

مطابق همی شد از فر نزول همایون زود پس آمن شد   بلندی و پستی صحرا و دشت
ترتیب روضات جنات گشت   خنک لاله شد پشنگ لعل وگهر   گیا کیمیا گشت
و شد خاک زر   همه پر دها و دیبهٔ ششتری   همه فرشها سندس عبقری   ز زینت شده
کان کان گل گل   زمان چنان رشک دوران گل   ز رو جیبهای بریشم طناب   در و وش
زربفت بیش از حساب   چنان نقشها کرده بر روی کار   که نقاش چین گشت از وشرمسار   جهت
نزول خاص چهار سراپرده پیرامون هامون در کشیده و خرگاهی دولت سرای   سراسر زرین بیرون دگر
سر از اوج مه بگذرانیده سر   سراپرده شاه دربان او   تو گفتی بهشت است رضوان او   و دوازده بار
عالم را که ظاهرش از سقرلاط سفت رنگ اندرونش از مخمل الوان بود و طنابهای ابریشمین و ستونهای
منقش با قبه‌های زرین خسروی گران از فراشان بیک هفته بر پای کرده بودند و سعت جایهای
کنجایش استظلال قریب ده هزار کس داشت   سپهری بصنعت برافراخت   جهان
در جهان پایه انداخت   و مجموع شاهزادگان بی همال و نوعنان با ابهت و جلال هر یک
باستقلال سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه   با مر شهنشاه عالمپناه   در آن جشنگاه بهشت
اشتباه   برافراشته بودند و با سایه بان آسمان برابر داشته   کران تا کران زیر چرخ کبود
سراپرده و خرگه و خیمه بود   ز رفعت بگردون برابر خیام   ستونهای آن خیمه سیم خام
بگسترده فراش صدگونه فرش   ز بهجت زمین گشته مانند عرش   و تمام حکام و کلانتران و سپاه برحات
از اطراف و اکناف ممالک جمع آمدند و طنبه خیام انتظام و احتشام چرخ کام دوام در هم افراشته
منازل ز لطف قباب و خیام   شده رشک جنات دارالسلام   خلایق ز هر سو فراز آمده
همه خوشدل و عیش ساز آمده   ز هر شهر مردم بذوق و سرور   رسیده ز بهر تماشای سور
ز چین و ز سقلاب و زسند و روم   هم از زابل ان مرز آباد و بوم   ز ما زندران و ز خراسان و فارس
ز بغداد و شام مبارک اساس   ز ایران بلاد و ز توران زمین   ز هر بقعه کان هست معمور شین
و از جمله واردان درین دولتخانه بوغا حاجب که از امرای ملک الظاهر برقوق بر رسم رسالت داشت

دلـ

وتجلی بصنوف فضایل از حفظ کلام الله و وقوف بر بعضی فواید و لطایف از فنون علوم و میل
بمشرب اهل تحقیق و غیر آن امتیاز داشت و منشی این شهادت از روح اهل حاجت معه
المنت از پیش پیرشار الیه الملک الناصر فرج که صاحب تخت مصر بود بر رسم رسالت برسید
و انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و صنوف اقمشهٔ فاخره و پایر برکات و تنسوقات آورده بعرض
رسانید و از جمله زرافه که از بدایع صنع آفریدگار است جل علاوه شترمرغ علاوه پایر نوادر بود و امیرزاده
خلیل سلطان که در ترکستان بود توجه نموده برسید و بسعادت بساطبوس فایز گشت و امرا نامدار
و سروران عالی مقدار مثل الله داد بر لاس و بردی بیک و خدایداد حسینی و داود ملک بر لاس امیر محمد طغی
بوغا برلاس و سعادت تمور باش و دولت تمور تواجی و غیر هم بدرگاه عالمپناه شتافتند و شرف
تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر دریافتند   امیران گردان با فر و جاه   بزرگان لشکر سران سپاه
ز هر سو بدرگاه شاه آمدند   و امیرزاده پیر محمد بر حسب فرمان که بر حضار او صدور یافته بود از غزنین عام
دستعدیم لطایف الماسی مبادرت جسته حضرت صاحب قرانی او را کنار گرفته دارند که بعیت ارایش
امیرزاده محمد سلطان مصدوقه   هر که که بسوز و حکم دیده نگرید   نظهور پیوست و بزبان عطوفت
او را پرسش نموده تسلی فرموده و شاهزاده باقامت رسم نثار و پیشکش و تقوز چنان و چندان که سزد
و باید قیام نمود روز دیگر چون از فیض اخبار جمشید خورشید گیتی پوشش تیره تا رود
و اللیل اذا عسعس انداخته حلهٔ زربفت و الصبح اذا تنفس در پوشید مراحم پادشاهانه از خلعت طلادوز
و کلاه و کمر ارزانی داشته و نوکرانش را نیز جامه پوشانیده و مجموع از کسوت سیاه و لباس سوگواری بیرون
آمدند و در حال این احوال خواجه احمد طوسی که بر حسب فرموده بمهم عمال خراسان مشغول بود برسیده و وجوه معمودهٔ خزانه
خراسان با تقوز و پیشکش فراوان بمجلس عرض رسانید و چون در آن هنگام خاطر همایون حضرت صاحب
قرانی متوجه مسرت و شادمانی بود و حکم الامور مرهونة باوقاتها فرصت فرحت و سرور هموم یافته بود و پرتو
خرمی و نشاط بر خواطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله اعتاقه عمرقه و چند در آن و بش نشر ساختی
بستن کنده بود نه و سر طالعه در نور شعل خویش بعمهای لطیف لطایف اقتراع نمود   برای متحفه اهل هرشت

پنراوار کار خود اندشه چداپسته ادن بطرزی لطیف جواهر فرو شان آیین وفر پاوبخته
شد ای کر پاراسته کله شاهوار ز هر گونه گوهر فزون از شمار زیاقوت رمانی و لعل ناب
زناپسفته وسفته در خوشاب دکر یا جلوه کر که نکند چشم کمی سوی بلور و مرجان وشیم رخفه
کمر شمه با تجمل زدر ای کیزه چو زاجمل ز ارایش زر کر پر هنر شده کان کل کان ند سر پسه
زیب خاتم و یاره و گوشوار عروس جوان شکمن روزگار بجای که ماوای بزاز بود جا زادر خوی می ز بود
به تبدیران ز مره ارجمند شد افراخته چار طاقی بلند گرفته همه زیر و بالای آن بر یباد استبرق
برنیان بگسترده وردی پا و حریر شده خوبرویان دران جای گیر همه مطربان خوانده ساز
ز آوازشان زهره در اهتزاز همه بلبل آواز و طوطی سخن بعشوه ربوده دل از مرد و زن همه
سیر و قد و همه ماه روی غزلخوان و گوینده و بذله گوی هر صنفی ان مردم پیشه در بیاراستم
چار طاقی دگر شده هر یکی مجمع دلکشای ز خورشید رویان الحان سرای ز هر گونه بار و زر
کونه ناز نطر بار مسکین بعرض نیاز شده پشته مه وشان پرشکر ز هر طرف رود
پر رودی دگر بدوران کرده فواکه فروش بهر ناو طبل و خریوه خروش سهی سرو قدان نو
خاسته سبد با بهر میوه اراسته ازان هر یکی بوستان دگر بصد لطف چینی
نهاده بسر بد دلسه و لوز و امرود و سیب ترتیب و آیین پذیرفته زیب همان کرده دربا
زینت گری که دررسته در کنه جوهری کشاده هر و نار خندان دهان جو درجی که یاقوت
باشد دران چه گفتم نه درجی ز زرگری فروزنده مردانه اخگری ز بوی فواکه بنزدیک و دور
معطر مشام همه خلق سور فواکه با آسینها داده زیب فروزان در خشنده و دو لوزیب دگر هیچ
غضایب اطوار دیش گرفته بی شیشه و طرفه پیش بصنعت شده ادمی کو بسنه کشیده لسیر بو بتی
پی گرند چه داد این خوشه که گرکه بعن مبدل کنه صورت خویشتن پری چهرکان هم بصورت شده که
حرفل ذکلی کو سفند همین شیوه هم پو بستن دو جب کمی بوزنه کارشیری درست ز هر جا نور بردبان
کرده پوست برآورده جو زوراشکل زرگ جو روباه و کفتار و ببر و پلنک بصورت اطیفی پی

بتن واحمان تا ز جان بر خورست جگرم ز لاف کان موشگاف روان یافته اشتری برگران
زخوب دنی و ریسمان و پلاس بصنعت فکنده اشتری اساس دروشده نهان تا نمایر عیان
هنرهای خود را بخلق جهان به پس چو پرده برافکند زپیش که صانع نهان گشته از صنع خویش
همین حکم دارد جهان سر بسر بچشم بصیرت دروکن نظر جهان جمله سیحت و هستی است
نهانست از چشم صورت پرست ازو دان وزو بین بچشم خرد همه نیک دان هم که خواهش رسد
از و گفتم اما تو آگاه باش مبین غیر و جویای الله باش کنون تا کنم وصف ان پس دراز
طواف کردم به تواف باز که بر ساختند از کمال هنر زهر جنس مرغ از بال و پر بنای
مناره زخشت و گلست مناره ز مخلوق پر شکست به چون حسن جزبیر کان شان مناره
ز مخلوق وی کرده اند اختیار مناری که ایشان برافراشتند فلک را مگر نردبان ساختند
مناری چو سر دفتر دلبران که باشد ز جای بجای روان پیرایش ز بیاد منقوش بود
ولیکن نقش قطن منقوش بود بران کلکی کرده وایم استوار کماد و داشت فلک علک ر
دگر بر بسی از مردم چیره گر بر امن ایشان طریقی دگر بر آورده دست هنر دو فنون
دو موج روان لیسیر یکی بهون بجوشد بموج و اسیر ار رسته درآمد بموج دو تو خاسته
بحسنی و چالاکی زیب و فر والارای زهر یکی زنان دگر ز رچپا زهر یک شده به تجمل
ولی غمزه شان آفت دین و دل گرفته یکی سر یکی پوستی بردم دلی برده از ده و ستی
بان چرب بازی کنان پای کو زدلبایان شیوه آرام روب ازان دست بازی و پای کوستن
درافتاده شوری دران انجمن حصیر حصیری عجب بافته جو نی در هنرمولی شکافته
بیکجا دوحط کرنی و معطی نوشته بدین خوبی و دلکشی وزان نقشهای را داد پیش
خجل روی مانی را از رنگ خویش بدین گونه هر صانع پیشه ور هنرها نموده بطوری دگر
جو وصفی شنیدی نو فقت روان حدیثی بگویم ز بازی گران عجب کونه داری بزه دار باز
ز غیرت شده هر دم از کار باز فرو بسته جای سر ریسمان که زو فرش می بود بر آسمان

کشیده زهر سو سپهای دار • ز بالا زبر از زمین از پار • که گوهر ارکان بود جارم سپهر
نه آن مه رسن بازکو بود مهر • مخمل ماه تابان ز چنار او • ز گردون گذشته سر دار او
ز خوبی بنوعی نمود از طناب • که گفتی دو شد رنگ ساغر فتاب • بچستی چنان رفته بر آسمان
که رخشان شهاب از بر آسمان • عجایب در آن روز بسیار بود • رسن بازی آنجا کسی کار بود
ز تفصیل این قصه کوته دراز • قلم کو با صد سخن کرده باز • و واسطه انتظام عقد ان جمعیت
همایون تزویج شاهزادگان جوانبخت بود چه رای اصابت شعار صاحب قران کامکار
چنان اقتضا فرموده که دران ولا امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل
بن شاهزاده امیرانشاه و از فرزندان شاهزاده عمر شیخ امیرزاده محمد و سیدی
احمد و بایقرا هریک با کریمه از مخدرات تتق ابهت و جلال در سلک ازدواج انتظام یابند
لاجرم نظم بفرموده گردون سپهر • که اخترشناسان روشن ضمیر • تفحص نمایند حال سپهر
نظر کرده در ماه و ناهید و مهر • زمانی همایون کنند اختیار • سزاوار ان کار و خنده
کار • بفرمان گذاری شدند انجمن • نجوم آزمایان بسیار فن • بدانش گزین کرده
شد طالعی • سعادت فزاینده بی مانعی • کواکب قوی حال و انظار نیک • سهام و
دلایل بکار نیک • چو کرد از حکمت پژوهان پسند • مبارکترین طالعی ارجمند
بار جهانه ار جسع امداد • ز در پرده پشت بالا ربار • و در مجلس عالی ارتضاه
و اشراف و ائمه و علما ممالک • و اطراف مجلس انعقاد یافت • که خلعت جلالت جمع تم
گرفت • بر هر حس اندیشه اوی طرف طیلسان • و بعد از تصحیح مقدمات عقد و رعایت
شرایطان امام ائمه دوران الشیخ شمس الدین محمد جزری بتوابه خطبه نکاح محفل را فرید ارتیاح
و ابتهاج بخشیده و قاضی قضاة سمرقند مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب
قبول قیام نموده شاهزادگان را بنهج قواعد ملت حنفی عقد بست و روز گار ار بهجت
و ابتهاج زبان تهنیت و دست نثار برگشاد • درم ریختند از کران تا کران • هوا گشت ابر جواهر نثار

فرو ریخت

فرو ریخت چون قطره ابر بهار • زر و گوهر و لولو شاهوار • ز بس گوهر و زر که افشانده شد
زر جیب ترکش تهی مانده شد • حضرت صاحب قران مخصوص بتایید آسمانی بسریر خلافت جهانبانی
بر آمده جشنگاه را بشکوه خاقانی و فر کیانی رفعت هفت آسمان و نزهت روضه رضوان بخشیده
و حوراپیکران و رعنایان وگلرخان بعنبهای پروین مثال زینت فرخ خوبی و جمال ساخته رضوان صبب
و حلال را بصد گونه غنج و دلال بیاراسته و از حواشی و اتباع هریک فوجی از دختران زهره جبین
با حلاوت شکر و لطافت شیرین از سنبل عنبرافشان زره آرای سپه روان نموده بسته و در شکنج
آن دلهای سوداز دگان بهوس آویخته • بیت • گاهی حسن نمودی و تو بمونه دل • تا که بند سر قبیله از دل
در خوبی شهرآشوبی طاق طاقها را قبه طاق ابروان ساخته و در کشور زیبائی و دلربائی رسیده
تا چمار ابا اوج مسرت و ابتهاج برافراخته • بیت • جهان شد نمودار خلد برین • پر از حور عین گشت روی زمین
و شاهزادگان سلاطین عظام و امرا و نوئینان عظام مواقف و مقام خویش را با دفور جلالت
و احتشام مزین ساختند و سادات و ائمه و جوجیان و امرای ازبک و ایلچیان که از اطراف گوشه
هفت اقلیم آمده بودند در سایه دوازده پایه فلک فرسای مرکبت مرتبه خویش قرار گرفتند و سایر
اصناف خلایق را امرای نوئینان و ترازه اشراف و اعیان هر مملکت و دیار علی اختلاف طبقاتهم متوار
یکاب تا افق دوره پا درپا بنشستند و بساولان بهرام انتصار با خلعت بهشت و رزینهای مرصع
سوار و خلایف حضرت خویش بتقدیم میرسانیدند و فیلان شکوه همچو کوه مانند الحمار بر پشت بسته
و بانواع تجملات و تکلفات آراسته بجای حوضها داشتند و سرها را مرصع بزواهر جواهر فیض ان
بصر انظار روشن و شعلها اسپس در زیر دوازده پایه سپهر فرسای ترتیب نهاده و بر فراز هریک
کاسها سیم و بلور و زر کمال اصناف لالی و درر در طبقهای طلا و نقره مهیا و آماده و انواع
مشروبات از باده و قمیز و بال و شاث و عرق دهره معد و مهیا داشته و مجموعه روزگار را
اوراق طبع لیل و نهار ابصد گونه نقش و نگار بهجت و ابتهاج نگاشته • بیت • جهان گشت چون جنت آراسته
جهانی بنظاره برخواسته • و چون شاهزادگان و نوئینان بآیین توره و رسم معهود کاسهاد

۶۹۲

حام حلوا ز باده یاقوت رجب حرام پی در پی داشته مراسم جوش و وقار و تقدیم پیوست آنجا هنگام
در سماط و وضع خوانات از کثرت نشره و بسیاری اطعمه گوناگون اتفاق می‌افتاد بوسیله تقریر و تحریر
شرح نتوان داد و خلایق را دران سور که مبالغه دران بحر فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فحوای
فرحت فزای و لکل لهم رزق معلوم فواکه و هم مکرمون وصف الحال آمده و بر مضمون فهذم
قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون مقرر گشته بیت دران جشن شد بحث چندان طعام که شد پهلوی بزم تمام
بخدمت کمر بسته سالار خوان ؛ نشد لحظه غافل ز کار خوان ؛ زمان تا زمان رفته و آورده پیش
خورشهای الوان ز اندازه بیش ؛ همه دست بر خوان آراسته ؛ ز نعمت هر آنچه دل خواسته
خورشهای الوان خوش خوشگوار ؛ لذیذ و لطیف و معطر نگار ؛ بسی کاسه و خوان مرصع تمام
یکی پر شراب و یکی پر طعام ؛ پر از میوه مختلف هر طبق ؛ ز باغ جنان برده مجلس سبق
و بر طبق حزر و فی انواع آشامیدنی مرتب و مهیا گشته چه بعد از بستر تا آخر حاصل از برای اهل خفض
جهت عشرت عام در مواضع آن جنگاه باز و جام خمهای متعدد پر از باده سر گشاده آماده نهاده
بوده‌اند و صلای طرب و عیش در داده و از هر طرف ساقیان سیمین ساق زهره جبین جامهای
زرین بگردش در آورده مصدوقه یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین علی العقل
مشاهده افتاده و از برای عام پیر و جوان جمهور فرمان صدور یافت که دران سور هر کس هر چه
خواهد ارتکاب نماید و هیچ آفریده منع و زجر کس نکرده بیت بفرمان سلطان صاحب قران
منادی گری گشت فرمانرسان ؛ که ایام سور است و شادی و عیش ؛ نزیبد کسی تندی و قهر و طیش
در این جشن کس را مکوهید [illegible] ؛ اگر تیره روز است و گر نیک بخت ؛ اگر کامکار است و گر بی نوا
نگویند با کس نه چون و چرا ؛ چو این مژده کافی بمردم رسید ؛ ز دلها کلی شادمانی دمید
دگر هر چه کردند از نیک و بد ؛ کسی انگشت طعنی بحرفی نزد ؛ کسی را کسی گوشمالی نداد
مگر عود و طنبور را اوستاد ؛ فغانم نزد هیچ کس را کسی ؛ بجز دف که مردم ز دستش بسی
وجودی که باشند تن او فگار ؛ بجز نی نبود اندران روزگار ؛ بجمعیت آنجا مجتمع

که بودند اهل جهان مجتمع ؛ سپاهی و شهری و خورد و بزرگ ؛ و شتر (?) و رومی و تازیک و ترک
همه شاد بودند و آسوده حال ؛ نه تن داد کرند و نه دل را ملال ؛ جهان خرم و خلق آسوده حال
حوادث لگدکوب و غم پایمال ؛ دران جشن فرخ که کرد و سپهر ؛ نه دیده و نه بیند هرگز نظیر
نه آن بود اسباب شادی و کام ؛ که وصفش بصد سال گردد تمام ؛ ممی زغوانی بزرینه کاس
که از پرتوش گشت روشن چو آس ؛ شرابی معطر چو مشک و گلاب ؛ شرابی ملون چو یاقوت ناب
بگردش در آورده سیمین بران ؛ خرد گشته سرمست و حیران آن ؛ شرابی که در روح گیرد وصف
شرابی که زو خفته یابد شفا ؛ شرابی که زو پیر گردد جوان ؛ شرابی که زو تازه گردد روان
شرابی که زو چهره گلگون شود ؛ شرابی که زو طبع موزون شود ؛ شرابی چنین جلوه گاهی چنانی
که یابیز وسواس شیطان از آن ؛ خلایق تمام از چه شیخ و چه شاب ؛ یکی سرخوش و مست و دیگر خراب
همه کف شراب و همه لب سرود ؛ ز جان سوی جانان پیام و درود ؛ بهر جانبی ساقی ماه روی
قدح کرده پر باده مشکبوی ؛ خرامان بهر گوشه صد دلستان ؛ غزلخوان سرمست و دامن کشان
همه سرو بالا و سیمین ذقن ؛ همه کبک رفتار و طوطی سخن ؛ ز رخسارشان شرمسار آفتاب
ز مرغوب ساغر جگر تشنگان ؛ مرادات مردم همه شد تمام ؛ جهانی همه شادمان خاص و عام
گرفته از آن سور هر یک نصیب ؛ امیر و فقیر آشنا و غریب ؛ گدایان رسیده بصد عز و ناز
می ناب خورده بآواز ساز ؛ چه مغنیان شیرین زبان خوش الحان و از مستکران دلکش الحان ساز
نواز بیسون رگ و ادا بالغوا اصول و رسم ختای و قاعده عرب و طریقه فرس و ترتیب عجم از جمله
خواجه عبدالقادر که از فرزند انشها را زنوبت پیشتعالیات با دیگر نظایر و امثال و تار قبز و [illegible]
و عود و المضراب نشاط و انبساط و نواختند و او را مجموع سازها از ذوات النفخ و ذوات الاوتار
در هم آمیخته بیت مغنی بوقت سوال و جواب ؛ بهم ساخته عود را با رباب
بقانون اسور طرب گشته راست ؛ بنوعی که طبع فرح پیشه خواست ؛ نشسته صف صف از انجمن
غزلخوان و گوینده و سازها ؛ غزلخوان نه تنها خوش آواز بود ؛ که صد دل بیک غمزه هم می‌ربود

ای از یک روز

رباب و رقاصات و تصنیف گوی : چو طنبوری و چنگ زن ماه روی : چو صوفی بلحان ان مهوشان
معلق زنان زهره بر آسمان : و دران جشن دلگشای چون قامت آرزوی هر کام جوی بخلعت هرگونه
مقاصد و مطالب آرایش پذیرفت و در جلوه خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر داماد مراد امید را عروس
مقصود در کنار آمد از برای شاه زادگان بیت زهر گونه پوشیدنی برگزین : سراسر مکلل بدر ثمین
بسی جامه و خلعت نامور : کیانی کلاه و مرصع کمر : بآیین جهود کردند بار : گران بار از انها قطار و جهار
جل استران اطلس و زرنیان : براورده زرین جلاجل فغان : شتر با هزین هر گونه زیب
برنگ و باویزه دل فریب : بدین سان کشیدند تا پیشگاه : جهان مانده حیران آن رسم و راه
و شاه زادگان را تقوز تقوز جامها پوشانیدند و تاج و کمر مرصع علاوه آن می شد و پای اندازها
از انواع اقمشه زربفت گوناگون اریج و بنج و حریر و اکسون بیرون از حیز وصف چند
و چون انداختند و ایشان بطریق معهود هر نوبت وظیفه التماس تقدم میرسانیدند و چندان
سیم و زر و لعل و یاقوت و گهر برسم نثار بر هر بار افشاندند که در فصل خزان آن سرزمین را
زینت و آیین لاله زار در نوبهار حاصل گشت و چون شب در آمد و بسیط ارض را بسیاری مشعل
و فانوس تفسیر کلمه کریمه ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را توضیح کرده تمثیل روشن می نمود
و در این اوقات و اسعد ساعات دراری سپهر سلطنت و کامکاری برج وصال را اتصال
و انتقال نمودند و بعد ازان حاجب حیا پرده ادب فرو گذاشته و ار و ان سخن را در ان حرم
بار نیست کلام اللیل یمحو النهار روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو عاطفت بر نشیمن مولد
خطه خاک افگنده جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرد حضرت صاحب قران بمنازل شاه
زادگان تشریف حضور و عبور ارزانی داشته دست اقتدار براستین تا رسم نثار سحاب
انار ساخت و مجموع آغایان و امرا چهره بندگی و متابعت را بگلونه موافقت بیاراستند بیت
چو گیتی مزین شد از فرخی : همه افشاندند بر اهل گهر : فلک ریخت لعل و گوهر شاهوار
در ان سور فرخنده بهر نثار : و سایر اکابر و اشراف همایون طریق واجب دانسته رسم ساحت

نقود بسیار بپاشیدند بیت شاه هر و اشراف عالم تمام : باداب خدمت نموده قیام
همه تهنیت گو شدند پیش : نثار و هدایا ز اندازه بیش : دران روز در مسجد اعلی غم نماند
چه غم کز ملالات از هم نماند : جهان پر شد از بانگ طبل و نفیر : ز تحت الثری تا باوج اثیر
زمین گشت لرزان از آواز کوس : صدا برشد از کاخ کالی بطوس : و از جمله مستغرقان دران جشن
مبع سوال و متحیران دران کمال عظمت و جلال رسولان اطراف و جوانب بودند چه از مصر و بلاد
و افرنج و هندوستان و دشت قبچاق و جته بدرگاه عالمپناه آمده بحت صاحب قران
دریا نوال ایشان را با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک جمع آمده بودند بمجموع
نوینان و سران سپاه را بخلعتهای فاخره و انعامات وافر متکاثر بلند پایه و سرافراز گردانید
و دوران جشن همایون مدت عشرت و شادی قریب دو ماه متصل متمادی شد بیت
دو مه سور بود اندران جشنگاه : بعیش بعیش کردند شاه و سپاه : و عقیب فراغ از طوی و جشن
سور رای جهان آرای پرتو الطاف بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و یرلیغ
لازم الاتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ بجای آورده
و بعد ازین هیچ مردم مرتکب شرب خمر و دیگر مناهی و ملاهی جسارت ننمایند و چون نمایش
و آرایش جانب صورت که دنیا عبارت از انست باعلی مدارج عظمت و جلالت و اقصی مراتب
شوکت و حشمت سنجاب کمال پیوست و در ظل ظلیل مراحم لا بدرع عموم خلایق از
مستلذات حسی و مشتهیات وهمی و خیالی بحظ اکمل و نصیب اوفر محظوظ و بهره ور گشتند
رای جهان آرای حضرت صاحب قرانی روی همت عالی از تلطف این صورت بصوب
وادی ناموس معنی آورد و دو دیده بصیرت را بنوار اقتباس هدایت از شجره توفیق روشن ساخته
از صدق نیت و خلوص طویت بیت درآمد بخلوت سرای نیاز : همی گفت با داور پاک راز
که ای برتر از هر چه گنجد بفهم : نه عقل از جلال تو واقف نه وهم : که داند ترا جز تو و جز تو کو
تو هستی و باقی همه گفته گو : خدایا چه گویم سپاس ترا : عطای برون از قیاس ترا

زخاکم برحمت تو برداشتی ؛ سر دولت من برافراشتی ؛ زفضل تو دارم من ای کردگار
تو دادی مرا هستی و برتری ؛ زلطف تو است این همه داوری ؛ وگرنه کیم من فقیری حقیر
شگفت آیدم از کار خویشتن بسی ؛ که عاجزترم از خود نیستم کسی ؛ مرا حکم و فرمان روایی ز تست
دلیری و کشورگشایی ز تست ؛ به بزم از عطای تو ام بهره ور ؛ به هنگام رزم هم تو بخشی ظفر
بفضل تو چون یافتم سروری ؛ مرا بوده نصرت بهر داوری ؛ بعون تو شد رتبه من بلند
وگرنه منم عاجز و مستمند ؛ وجودم ز انعام تست ای کریم ؛ بنام توی در رهت امیدوییم
بلطفم چو خوانی بقهرم مران ؛ بهل تا شوم خاک این آستان ؛ زعون تو ام گر نه یاری رسید
همه عزت من بخواری رسید ؛ عزیزم تو کردی مجو خوارم ؛ مکن شرمسار اگر نه کارم
بلطف تو خو کرده ام سالها ؛ امیدم همانست و حاجت روا است ؛ والحمد علی ترادف آلایه و توافر نعمائه

گفتار در بیان اسباب رایت گیتی گشای بجانب خطای در مبدا طلوع آفتاب سلطنت
اقبال حضرت صاحب قرانی از مطلع تاییدات آسمانی معموره ربع مسکون تحت تسلط
و استیلا ملوک طوایف و حکام مختلف درآمده بود و سالها استقرار و استمرار یافته تو اطو
مخالفت و منازلت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که بر وفق مضمون لوکان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا مستلزم فساد و تباهی احوال جهانست امن و استقامت از ممالک
فرمان و اطمینان از طرق و مسالک منعدم شده و قاطعان طریق در راهها و ذکر داران
بی طریق در شهرها چیره و مستولی گشته مزاج بنیه عالم از نهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود
و ظاهر است که در دار الخلافه پیکر انسانی که نسخه تمام عالم است چون مواد فساد غالب میشود
و مزاج از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف می گردد بی مسهلی قوی که ماده مرض را دفع
کند تدارک و تداوی آن صورت نمی بندد و بی شک تا مواد فاسد بیکبارگی منقطع گردد
البته بعضی ماده صالح نیز تحلیل برود و چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود
با آنکه مزاج عالم بتربیت تلخ و شیرین قهر و لطف صاحب قران بی همال بحال اعتدال باز آید بقیه

عنایت ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و بتشریف کرامت و اعطاه الملک اختصاص
بخشید لاجرم داعیه گیتی ستانی و جهانبانی بتلقین و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین
از ضمیر خجسته وان دوربین آنحضرت سر بر زد و بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک جهان
مسخر گردانید و آنرا از قبضه تغلب و تصرف گردنکشان و جباران زمان استخلاص نموده
با نوار عدل و احسان بیاراست و در بسیط جهان بساط امن و امان بنوعی بگسترد که اگر
فی المثل شخصی تنها طشتی سیم پر از زر بر فرق سر از باختر بخاور می برد از آسیب چنگال لصوص و
اشرار مانند زر و سیم برکس از توهم حیار الیمن و فراغت بیت کس نیارد بتیر در خورشید دید از او
گر او از مشرق بمغرب طشت زر نهاد ؛ لیکن در خلال آن احوال بسی امور مایل از کشش و غارت
و اسیر و تاراج از برای ضرورت جهانگیری واقع شد چنانچه در تضاعیف این فتحنامه بتفصیل
گزارش پذیرفته و درین ولا که آنحضرت از تسخیر شام و روم و گرجستان و ضبط تمام
ایران زمین از کران تا کران بسعادت معاودت نمود و در مستقر سریر سلطنت و جهانبانی
نزول فرمود بالهام دولت سرمدی عزم خسروانه تصمیم یافت که آنها را تدارک فرماید و باز
با حسن از فضیلت جهاد که لغزوة واحدة من الدنیا و ما فیها علی قائلها افضل الصلوات
واکمل التحیات آن تقصیرات را تلافی فرماید بنابرین چون از قصه تزویج نبیرگان جوان بخت
فراغ یافت بحکم شاورهم فی الامر شاهزادگان و امرا در مجلس خاص جمع آورده فرمود که
عنایت پروردگار تعالی و تقدس ما را دولتی جلیل ارزانی داشته که عالم را بشمشیر گرفتیم
و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر مطیع و منقاد گردانیدیم و بحمد الله سبحانه آنچه ما را از
مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده
کم پادشاهی را دست داده باشد و چون امثال این امور بی مهابت و سیاست و انتقام
میسر نمی شود بضرورت در اثنای لشکرکشی و گیتی ستانی صورت چند واقع که موجب آزار
پریشانی جمعی مردم بود این زمان در خاطر چنانست که بعد ازین بکاری قیام نمایم که کفاره

که کفاره آن ایام نمایم و جرمی که از دست ترس برنیامده جنگ کفار است و قلع و قمع
مشرکان و بی دینان که آنرا قوت و شوکت تمام می باید صواب آنست که بمان لشکر را
که آن جرایم از مرتکبان وقوع یافته بجانب چین و ختای بریم که دیار کفرست و مراسم
غزا و جهاد بتقدیم رسانیده بتخانها و آتشکده های ایشان را خراب سازیم و بجای آن مساجد
و معابد بنا کنیم باشد که بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات فرزش آن زلات کرده و مادرک
عالیه بعزیز شاهزادگان و نوئینان زبان ادب بدعا و ثنا برگشودند و آن رای بهار کرا
بستایش و آفرین تلقی نمودند **بیت** که از شاه رایت برافراختن ؛ ز ما بندگان جان فدا ساختن
و یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که تواجیان شمار سپاه را بر اساره نیکو تحقیق کرده نشان ایشان
زیاده کنند امرا بر حسب فرموده شرایط تفتیش و تفحص بجای آوردند و هر جا که قابلیت
اضافه داشت سان زیاده کردند و در دفتر ثبت نمودند و بعد از آن اشارت علیه نفاذ
یافت که مجموع امرای الوس و حکام ولایات بترتیب لشکر و جمع سپاه مشغول شوند کلانتران
الوس و سرداران مواضع نسخه توقال از تواجیان بزرگ بستدند که بجهه یراق و دستور
بیایند و جهت گرد آوردن لشکر باطراف و جوانب توجه نمودند و حضرت صاحبقران
مصحوب بعون و تایید ملک دیان ارکان کل شهر فرمود و مدرسه سرای ملک خانم شرف نزول
همایون اختصاص یافت و عاطفت پادشاهانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر و اسب
گرامی گردانیده اجازت انصراف بزاولستان ارزانی داشت و تمامی نوکرانش را اسب
و جامه داد و امیرزاده بیسدی احمد عمر شیخ را که مادرش در حباله شاهزاده مشارالیه بود
و خود درین طوی بمصاهرت شاهزاده اختصاص یافته بود ملازم رکاب گردانیده براه
هرات متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را بخلعت و کمر مقرر و موقر داشته انعام بسیار فرمود
و رخصت مراجعت داده مولانا عبدالله کشی با جمعی برسالت رفیق او ساخت و مکتوبی بعرض
سه گز و بطول نعتا و گز مجموع بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی

که در فضیلت کتابت و حسن خط مصدوقه **شعر** وان السری اذا سری اسراهما بظهور رسانیده
در صحبت ایشان بمصر فرستاد و از جمله مضمونش جواب سخنی بود که او در باب سلطان احمد و قرا
یوسف عرضه داشته بود چه گفته شده که ایشان از نهیب عساکر گردون مآثر گریخته پناه بآن دیار
برده بودند و چون مملکت آن ممالک در سلوک مسالک هواداری و طاعت گذاری رسوخ قدمی اثبات
نموده راه گرفته باز داشته بود و صورت حال بگلگی اخلاص بر صحیفه عرض نگاشته درین وقت
مرقوم خامه فرمان گشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده و بسر قرا یوسف را از بند گردن گشاده
داده بدرگاه فرستند و مکرمت بی دریغ بسی چلاکات پادشاهانه از خلعت و تاج و کمر و انواع
اقمشه و امتعه با رسول و کتابت ارسال فرمود **بیت** یکی هدیه ارسال کان در جهان ؛ ندیدست کس
از کهان و مهان ؛ و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت و جته و دیگر اطراف آمده بودند
همه را نوازش فرموده سرافراز و خوشدل باز گردانید و جهد اعلی ملکت آغا که بر حسب فرمان بخشی
طوی حاضر شده بود اجازه انصراف یافته بهراة باز گشت و خدمت علیا بیگیسی سلطان را با ستی
که با جلیه سپهر بخوبی ناهید آراسته مثل آن کم اتفاق افتاده باشد جهیز شوهرش امیرزاده
اسکندر بهمدان روانه داشت و او از راه بخارا و ماخان متوجه شد و مرحمت یرلیغ
تاشکنت و سیکی و اسره و ولایت ختای با میرزاده الغ بیک ارزانی نمود و اندکان و جنیکت
و طراز کاشغر تا ختن با تمام توابع و ملحقات نامزد امیرزاده ابراهیم سلطان فرمود
و یرلیغ اعلی موشح بآل تمغا کرامت نمود و از امرای شاهزاده مشارالیه پیر محمد طغی بوغا
و سعادت تمور تاش و شیخ بهلول بیان تمور اقبوغا و محمد آزاد روان شدند لشکرهای
آن نواحی را که داوری کرده تا تاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه عالم اقطاع آنجا بود ارکنم
و تمور خواجه آقبوغا را بسبب جرمی که از او بظهور آمده بود بند کرده بمغولستان با سی کول
فرستاد و از مدرسه سرای ملک خانم بارک فرموده در کوک سرای که از محدثات معمار
همت آنحضرت است بسعادت و اقبال فرود آمد عالم و عالمیان از ضیاء من عدل و احسانش

معمور و پر سرور و همت عالی نهمت بر امرار فضیلت غزو جهاد و سد عاقبة الامور از ثبات رتها وجهة
خطاب کرامت انتساب و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا صلوا علیه و سلموا تسلیما کو نشوار سامع
ات رفیع منزلت ساخته آنست که چون شخصی بقصد زیارت بیت الله احتمال شداید اسفار و خشیار
نماید و پیش از وصول بمقصد بدم الهدات کیس ترکش به در دیوان فضل نامتناهی الهی ثبت ساله
ثواب وقفه مبرور با پیام او مسطور کرده و پوشیده نیست که اقامت مراسم جهاد و فتح دیار کفر
و فنا و در ارتکاب مشقت و خطر السفر قطعة من السقر با عبادت مذکور مشارکت و مساحت
خط اکمل و اوفر لاجرم شمول عنایت بی علت ازلی نسبت با حضرت صاحب قران مقتضی آن بود
که حاوی ته ضروری آن موید کامیاب در اثنای آن سعی و قوع یابد که مقصود اصلیا در آن قیام بلوض
جهاد و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد و چون هنگام حلول واقعه آن حضرت
تنگ در رسیده بود بعد از تصمیم عزم جانب ختن و ختا که بلاد اعدا دین است با آنکه موسم
برودت و هوا و صد و زمستان بود و صوب سفر سر دسیر بعد اصلا تعلل و تاخیر روا
نداشت و توجه بهنگام معهود تحویل حوت نگذاشت و بهمگی همت بی توقف متوجه مضا
آن عزیمت گشت و امیر بیرندق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط کرده بازجسته که چه مقدار مرد این
یورش ملازم خواهند بود امیر مشار الیه موجب نشانی که در کل محرر شده بود احتیاط
نموده عرضه داشت که از ما وراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان
و سیستان و مازندران و قوم تاتار که ایشان با کوچ از روم نقل کرده اند و خانه کوچ
ایران زمین که از آذربایجان و عراق آورده دویست هزار سوار و پیاده جلد نامدار جمله
از در کارزار جمع می شوند بیت کرد همی لیری بیر آزمای : با عدای دولت بلای خدای
بکثرت شماره بصولت ملک : باقبال خسرو ظفر شان یکی : حضرت صاحب قران در یانوال اقبال
بیت سر گنج و رشت کرم رکشاد : سپه را براه و هش کرد شاد : غنی گشت لشکر ز بس خواسته
روان شد سپاه پس آراسته : و حکم واجب الاتباع بران قرار یافت که امیرزاده خلیل سلطان

وامیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا طومانات
و سرا رجات با لشکر در تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین
با بعضی لشکر جوانقار به یسی و صبران زمستان گذرانند و شاهرخیه را در قدیم فناکنت می گفتند
و از عبور لشکر چنگیز خان بخان خراب شده که از عمارت اثر نمانده در محل سنه اربع و سبعین و سبعمائه
حضرت صاحب قران بعمارت آن فرمان داد و کماشتگان بر حسب فرموده آنرا عمارت کردند
و حصار استوار پیرامن آن بر آوردند و از ایام آن حوالی رجوع به انجا نقل نمودند و چون عاطفت
پادشاهانه آنرا با فرزند شاهزاده کامکار شاهرخ دفوده بشاهرخیه اشتهار یافت و رای صواب
نمای ضبط سمرقند را باستمام اغوشاه باز گذاشت و محافظت گنجها را بشیخ جوره حوالت فرمود
و رایت فتح آیت در پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاولی سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در منتصف قوس
بود و رتبه بیت شتری و نسر در میزان تبعیس آفتاب و تثلیث مشتری بطالع امتحان استقرار بوده
وانش آیین اختیار کرده اند از سمرقند بیرون شد و روی توجه بقشلاق اقتولات آورد و بموضع
قرا ایلاق از صنعه اتفاق فتاد شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ملازم موکب همایون
و کثرت سپاه مور شمار شیر شکار که از اطراف و جوانب بجنبش در آمده از حیز قیاس بیرون
بیت ز آوازه عزم صاحب قران : بجنبید پیر زمین و زمان : بغرید کوس و بجوشید دشت
خروش سپاه از فلک برگذشت : ز هر جانب رایت شد پدید : روان موج موج از سپه ناپدید
علمها بر افراخته رنگ رنگ : بر آورده تیغ خور از گرد زنگ : ز بس جوش لشکر بهر راه و راه
بسیط زمین تنگ شد بر سپاه : همه بادل شاد و با ساز جنگ : همه کینه توز با نام و ننگ
نهان شد همه روی هامون ز نعل : همه یکسر از پرنیان گشته لعل : ببند بر زمین پیش را جایگاه
نه اندر هوا باد را مانده راه : بجوش سپاه اندرون کوس پیل : زمین را بکردار دریای نیل
و رایت کیوان رفعت آفتاب اشراق از قرا ایلاق نهضت نموده در ضمان حفظ مهیمن خلاق
براه ایلان اوتی روان شد و چون بعد از طی منازل و مراحل سایه وصول بر موضع نامتی انداخت

فراش صنع و ینشی السحاب الثقال ساید بآن کحل پرنیان ابرکران ناکران آسمان برافراخت
برفی گران و باران طوفان نشان بباریده وباد عظیم وزیدن گرفته برودت هوا بغایت
قصوی رسید و موکب ظفر قرین از آنجا کوچ کرده دیگران عزم برقرار راندند اقسولات از بسر
وصول وحلول رایات سعادت آیات روضات جنات یافت وچون آن محل ریگ بوم است
و سیزم بسیار حاصل میشد فرمان قضا جریان نفاذ یافته بود در آن جهت قشلاق قوریان
کرفته وجهت سکن عمارتها پرداخته بعد از استقرار حضرت اعلی در قوریای خاص زادگان و
امرا ولشکریان هریک بجای خویش فرود آمدند و چتر وانجم سپاه اقلیم سپهر درستان خانه
جدی درآمده بود و شدت سرما باهنگ نصاب کمال داشت روز بروز می فزود و چون در آن سال
بحسب اتفاق فصل شتا از معهود دیگر سالها خنک تر می گذشت آفتاب عالم تاب از سرشار کی
اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود و ابر با گریه وزاری در گوهر افشانی و کافور باری بیت
پری ابر از سیستی آسمان * گهی کافور بیز و که کهربار * چو می شد چشم مهر از برف خسته
بری از ابر چشم او نیز بسته * ز بسیاری برف بستر با دام * زمین گفتی که هست از نقره خام
زمین نم کام از ابر مکدر * هوا پنداشتی شد آب بگسر * زسرما در تمنا شیر کردون
که سازد بر تن خود پوست و اوان * برد یا ماهی از حسرت بر آذر * که همکاشانه باشد یا سمندر
بستان مرغ را نعل اندر آتش * که خوش در ناب زن گرد در آتش * برای جسته زاید در مناجات
که با عاصی بود روزی مکافات * بصحرا جانوران گرفتار است * ز قوتش روزها بایست کشت

عشقت که بتیر زبون آید از و * بحرات که طرفها برون آید از و * که دوستی کند که روح افزاید
که دشمنی که بوی خون آید از و * امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی در حباله
داشت وامیرزاده علی خواهر زاده حضرت صاحب قران بود و از قضا امیرزاده خلیل را باشادملک
که از حرمکان امیر حاجی سیف الدین بود تعلق خاطر پیدا شد و آن سودا در خیال شاهزاده بنوعی

استیلا یافت که عنان اختیار از قبضه وقار و اصطبار او بیکبار در ربوده و در غیبت حضرت صاحب
قران او را بتحت نکاح درآورد و چون حرم شاهزاده از آن قضیه آگاه گشت شعله غیرت اشتعال
یافت و آن حال را در سمرقند بعرض حضرت اعلی رسانید و چون فرمان قضا جریان باحضار
شادملک صدور یافت شاهزاده نوعی ساخت که او را پنهان داشتند و از این معنی آتش خشم جهان سوز
تیزتر گشت و حکم شد که او را بازدید کرده با جبیر سازند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر خون او را درخواست کرد
و امضاء آن حکم در توقف افتاد و باز در اقسولات بمسامع علیه رسانیدند که شاهزاده او را نهفته
همراه دارد و امر عالی نفاذ پذیرفت که او را بیاورد و قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود و مهد اعلی
سرایملک خانم را خاطر بر اضطراب شاهزاده می سوخت و کمال محبت و دلگرانی حضرت
صاحب قرانی نسبت با اولاد و احفاد می دانست با امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک اسپیل
مواضعه راست داشت که در باب سریر خلافت مصیر عرضه دارند که در صدف وجود این عورت
در دانه از سلسل صلب شاهزاده مکنون است و چون این سخن معروض افتاد اشارت شد که او را
بمهد اعلی جای اغاسی سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند محافظت نمایند و او را بیکی از غلامان سیاه
دهند و هم در اقسولات یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و شاهزادگان و حکام و داروغگان
تمام ممالک نشانها نوشتند مشتمل بر آنکه هرکس در محل حکومت خود اقامت مراسم عدل و داد
گستری شعار ساخته در بند رفاهیت و آسایش خلایق باشند و سخن مفسدان و عوانان
اصلا التفات ننمایند و بار رعایا و زیردستان که ودایع حضرت پروردگارند لطف و رحمت
واجب داشته بتوفیق سپرند که روز بازخواست نوبت بنایم کشید و در حضرت ذوالجلال
خجالت و انفعال نباید دید بیت هرآنکس که خواهد که یابد بهشت * نگردد بگرد بد و کار زشت
هرآنکس که او راه یزدان بجست * بآب خرد جان تیره بشست * در این بارگاه هش بلندی بود
بری پروران ارجمندی بود * بنزدیک یزدان از آن خسی که گشت * بپاید بپاداش خرم بهشت
ز داد و دهش گر کنی پود و تار * بگیتی بمانی یکی یادگار * که جاوید هرکس کند آفرین

بران شاه کامیاب دار و زمین   زمام زمان باد در دست او
که رنج بستم داس عدلش درو   همه گوش دارید و فرمان کنید
ازین پند و اندرزش جان کنید   و هر شانی از ان صحوب سعتمری

یکی از شاه زادگان و حکام ممالک فرستادند و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین بصبران و یسی و از اطراف و جوانب از برای زواده لشکر برارابها و گردونها انواع ماکولات و ضروریات می آوردند و سپاهیان دنباره که ولایت ایشان نزدیک بود در آن اثنا باردوی اعلی می رسانیدند و عاطفت پادشاهانه مجموع آن را به شاه زادگان و امرا و لشکریان می بخشید و در آن اثنا از خراسان سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ آمده خبر سلامتی ذات شاه زاده رسانیدند و رای صواب نمای امیر برندق را بجانب تاشکنت روانه داشت که برسانیدن لشکر تعارشکر بهرام انتقام قیام نماید و فرط مرحمت پادشاهانه امرا و بزرگان سپاه را فرموده بود که ترکیب ارغال تومان و هزارجات و قوشونات و صدجات خویش نیک بر خبر بوده بنوعی غمخواری نماید که در آن راه هیچ آفریده را جهت احتیاج ضروری بازماندگی نباشد لاجرم اسباب احاد لشکریان بآن کثرت و بسیاری چنان مرتب گشت که یک سواره از آنچه ضرورت باشد چندان با خود داشت که دارای ده کس آن توان کرد و بر همین نسق همه را اسباب و آلات جنگ از صنوف اسلحه و آنچه در محاربه و مدافعه بکار آید مهیا و آماده بود و از جمله چندین هزار خروار غله مقرر بود و ده هزار که بار آنها همراه برند و هنگام رفتن راه بکار رود تا در بازگشتن بکار آید و چندین هزار شتر آبستن همراه بود دله بعوض احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان باشند والحق غلبه که شماران جز با نامل قیاس و تخمین عقد نتوان کرد با چند اسباب و آراستگی عجب که گردون پیر پیش از آن در زیر رایات اقبال صاحب شوکت دیده باشد و هیهات و هیهات که بعد ازین چند و خلایق از مشاهده طوی کانکل و آن کمال عظمت و کامکاری که حصول مثل آن در سعت خیال هیچ عاقل نمی گنجد متحیر و متعجب

مانده بودند و زیرکان از ملاحظه اوائل امور فی نفسه خوفی عظیم طاری شده بود و بر زبان مردم جاری گشته و چون در عقب ان لشکری بآن کثرت و شوکت و اسباب در معسکر ظفر مآب باندک زمان جمع آمده ان وعده زیادت گشت و ایشان بخاطرها راه یافت و خلق را مضمون این دعا ورد زبان هم و رد شد بیت که یارب تو این شاه را لایزال ؛ نگه دار از آسیب عین الکمال
الهی تو این دولت پایدار ؛ ز چشم بدان جاودان گوش دار

در وقتی که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود و شدت سرما سه نطاق و نطق از احاطه توصیف آن قصور داشت چنانچه بسیاری از مردم و چهارپایان در آن راهها تلف شدند و بسی را دست و پای و گوش و بینی و دیگر اعضا بیفتاد و اکثر اوقات ابر آسمان گران بکران افق گله بسته بود و برف انداران بهس داشت ؛ تو گفتی فلک ده زمین گشت مشت ؛ و در آن ایام آخر قران علویین در مثلثه هوایی در برج دلو وقوع یافت چون داعیه احراز فضیلت غزو و جهاد در خاطر مبارک صاحب قران باک اعتقاد بنهایت قوی بود صبر نفرمود تا سورت برودت هوا بشکند و از کیفیت راهها آن مواضع استفسار نمود و منازل را از چگونگی آب و علف و براری و جبال و غیرها استکشاف فرموده جهت افتاده بر توکل بعزم درست رایت توجه برافراشت و رای خورشید اشراف پرتو فرمان انداخت که امیرزاده خلیل و امیرزاده احمد و امیرزاده خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و محمد درویش برلاس و رستم طغی بوغا و برادرش پیر محمد و انوشیروان پسر نوبان آغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین و بیرعلی سلدوز بوغا سلدوز و خاند سعید سلدوز و سعادت تمور تاش و دیگر امرا که برحسب فرموده در حوالی تاشکنت و شاه رخیه و سیرام قشلاق کرده بوده اند چون آفتاب نیمه حوت رسد مجموع بجنبش درآیند و بیکبارگی توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قبچاق ورای صبران بود چون بهار شود او نیز بی توقف سوار گردد و چون رایت نصرت شعار در

ضمان حفظ پروردگار را از قسولات روان گشت و شب درمیان کرده باوزن تا نزول فرموده
وازانجا نهضت نموده دلو بحوالهٔ شیخ فرود آمد وازانجا روان شده سوکنت مخیم نزول
همایون شد وازانجا کوچ کرده بقارشا اما وازانجا بسلطان شیخ وازانجا بقریه زرنوق وازانجا
روان شده وازاب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود واب سیحون از غایت
بنوعی بسته بود که مقدار دو سه گز می بایست کند تا آب بر توان داشت چه دران سال از اول
قوس تا آخر حوت در مجموع گذارهای سیحون وهمچون لشکریان وکاروانیان وعرابها
وسایر چهارپایان وغیرها بر روی یخ می گذشتند وازکنار سیحون بسعادت سوار شده
روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اتوار سرای سروی بیک بقر نزول همایون اختصاص
یافت وتمام شاهزادگان وامرا وخاصکیان که بدولت ملازمت فایز بودند هریک بجای
فرود آمدند واز غرایب اتفاقات آنکه درسرای که محل نزول همایون بود هم درروز وصول
آتش از مجمر بخاری درگوشه از سقف خانه افتاد واحتراقی واقع شد ودر زمان فرو نشاندند
اما این معنی موجب تشویش خواطر دولتخواهان گشت چه دران ایام مردم خوابهای پریشان
بسیار می دیدند وحادثه که وقوعش نزدیک رسیده بود در خواطرها اثر کرده بغایت اندیشناک
وهراسان بود ولله ملعقدران تیکونا وصاحب قران بی همال موسی ک مال را ارسال
فرمود تا راه پل را تفحص نماید که می توان گذشت یا هنوز نه واو بامتثال فرمان مسارعت
نموده واحتیاط کرده باز آمد وعرضه داشت که اصلا عبور ممکن نیست ودیگری را جب
فرموده بطرف سرام وعقبه قلان بهمان مهم شتافته بود او هم معاودت نموده تقریر
کرد که درعقبه دو نیزه بالا برف نشسته است ودرین ولا ازپیش توقتمش خان که از مدتی
باز در صحاری دشت بر حال وسرگشته می گشت قراخواجه که از نوکران قدیم او بود بدرگاه
عالمپناه آمد ودر روزی که حضرت اعلی صدر دیوان خانه فلک شکوه را بجلوس سلطنت آب
رفعت حرخ برین بخشیده بود وتابری اعلی از نزاد او گذشته تا آن وباش توراغلی وجلوه علی

ارسل جوجی خان درطرف راست نشسته بودند ودیگر جانب از حضور شاهزادگان جوانبخت
الغ بیک وابرهیم سلطان واجل آراسته بود وفرستادهٔ توقتمش خان بوسیله امرا شل
سروی بیک وبرادرش نورالدین وشاه ملک وخواجه یوسف بعز بساط بوسی مستعد گشت
وپیغام توقتمش خان بزبان اعتذار عرضه داشت که جزا وکیفر کفران نعمت واحسان دیدیم
وکشیدیم اگر عاطفت پادشاهانه برسم عفو بر جرایم وزلات این ضعیف کشد بعد ازین سر
از ربقه طاعت وپای از جاده متابعت نکشد وبیرون ننهد مکارم اخلاق ملکانه فرستاده را
نوازش فرموده استمالت نمود که بعد ازین بیورش بعنایت الهی الوس جوجی را بار دیگر استخلاص نمایم
وباو سپارم ودرخاطر همایون چنان بود که هم بآن چند روز از اترار بعزم غزو کتا نهضت
فرماید وخواتین وشاهزادگان را که برسم مشایعت ملازم بودند بازگردانند وقراخواجه را نیز اجازت
انصراف داده باتحف وهدایا جهت توقتمش خان روان سازد ونکاشته کلک تقدیر غیر آن
بود والحکم لله العلی الکبیر
ای دل اگر از غبار تن پاک شوی ∴ تو روح مجردی بر افلاک شوی ∴ عرش است نشیمن تو شرمت ناید
کایی ومقیم خطه خاک شوی ∴ نسیم اعزاز وتکریم که از حریم تعظیم بادین آدم خلقت العالم لاجلک
وخلقتک لاجلی می وزد وروایح بس لطایف ومعارف بمشام جان سعادتمندان نکته دان میرساند
از جمله آنکه پایه قدر ومنزلت نفس انسانی بیت اگر نفس کلام حق گو باشد ∴ که جهان از برای او راست
وانکه تن جامه خلافت حق ∴ جز بیالای او نیامده راست ∴ از ان بارز وبلند تر است که محل انصرف
وترفع ومنزل آسایش وتمتع او همین سرای فانی وتنگنای عالم جسمانی باشد وبس بیت
بگذار ان جهان دل منه که جای دگر ∴ برای پیش تو برکشیده اند قصور ∴ چه بحقیقت دنیا نسبت او
حکم کشت زاری دارد که دهقان دروانرک زمانی بشغل زراعت قیام نماید واو را المحصول آن مرغ
گشته روزگار بسیار بکار آید واز جهت که مهندس قدرت کامله حکیم علیم ومعمار صنع لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم دار الخلافه بنیه انسان را بنوعی ساخته وپرداخته که از ان مصر جامع بیخ

ساری و اسع برصوب عالم پرصنایع و بدایع کشوده است که هر یک از آن شوارع طایفه مخصوص را
از قوافل اخبار و آثار علم و قدرت آفریدگار بآن خطه مربع آیین در می آیند و محل وقوف اوراق
و الا آن ولایت میرسند تا بآن خبرت و شعور آراستی و یکایکی آفرینند و پرورند عالم و عالمیان
جل و علا آگاهی یابد و بتفکر و تدبر در گونه گون غرایب و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات
مندرج است بمعرفت صنایع و اطلاع بر اسما و صفات او سبحانه شناسی فایز گردد و وظایف بندگی
و پرستش بتقدیم رساند و شکر و سپاس نعمت از نعم بی قیاس که در باره کرامت فرموده بجای آورد و بعد از
حصول سعادت معرفت که مقصود از تعلق جوهری بآن صفا و پاکی با پیکر کره گرفتاکی ممانت و اوهی التعلقات
از جانب جسم و جسمانیان گردانیده آنرا از پس رشته اعراض انداز و دیده فبصرک الیوم حدید یکباره
بنظاره عالم ملکوت و مشاهده جلال و جمال حی لایموت بردازد و عاید و ان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
بلذه انس و نعیم وصال مستسعد و مستبشر باشند بیت عارفان ملک ملکوت : نبود در خور جمال چمن قوت
و اعراض کلی نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی و ادراک میخوانند و صورت نیان و اعظم
مصایب و بلیات می دانند و اگر چه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال نفس بموت است و لهذا اقتدا حکما
که انوار علوم از مشکات وحی انبیا علی نبینا و علیه الصلوه والسلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی
بحی ناطق مایت فرموده اند مصرع نشنیده که هر که بمیرد تمام شد جهت عالی که نفس بعد از قطع
تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود نسبت با دنیا چون فراخی موطن و نیابت نسبت با وضع
جنین در تنگنای رحم بلکه اوسع و ابسط از آن به نسبت دنیا برحم نسبت متناهی بمتناهی است
وسعت عالمی که موجب ان الینا ایابهم بازگشت نفوس انسانی بآنست غیر متناهی است و هر چند
حال بعضی نفوس که مربوط المار علایق باشند چون مصل و مذل و قهار و منتقم و نظار آن
در آن عالم صعب و متوحش نماید چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت بی علت است و قضیه
سبقت رحمتی غضبی محقق و مقرر کمال کرم وجود باری و وفور عفو و غفاری حضرت
باری تعالی امیدواری می بخشد که ارواح مومنان موحد است بر حسب اشارت قل یا عبادی

الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله انجاز وعده ان الله یغفر الذنوب جمیعا دستگیر انه
هو الغفور الرحیم بیت گرچه گناه حیث و چو خواهد بود : و ان یار عشر زیند خو خواهد بود
زین محض چو نکوی نماید : خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود : مخلص سجاد مسندی زمان شاد
توفیق پیش از حلول واقعه ناگزیر موت عنان اهتمام از صوب امالی که مجرد اعراض دنیوی
باز گردد و بر تابد و بصدق همت متوجه مدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته باقی ایام
عمر در من قال بیت و لا بگوش که باقی عمر دریابی : که عمر باقی ازین بیش بگذر یابی و از
شواید شمول عنایت و مکرمت ملک متعال و پادشاه لم یزل و لایزال نسبت با صاحب قران بی همال
آنکه در اواخر یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون تمام بحیطه تسخیر و تصرف خدام کرام
احتشام در آمده بود داعیه عدالت و دادگستری که از اصل جبله همایون آنحضرت مجبول بود بر ان نوعی
قوت گرفته و استیلا یافت که همگی همت عالی نهمت معروف گشت بر استکشاف احوال و اوضاع
رعایا و زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان نسبت با ایشان چنانچه از خواص و اسماعهای
سابق مستفاد شود   بداد و دهش گیتی آباد کرد
دل خلق عالم همه شاد کرد   و خاطر خطیر بکلی در بند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات
با مری صرف کرده شود که کفاره آثام سوالف ایام گردد و در محو نقوش تقصیرات و تفریطات
گذشته مصدوقه و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیات تحقق یابد و بان قصد
بعد از معاودت بمستقر سریر سلطنت با آنکه شاه و سپاه در هشتم سال بوطن اصلی باز آمده بودند
و هنوز پنج ماه تمام نگذشته بود بی توقف عزم غزو کفار چین و ختای جزم کرده
روی توجه بآن دیار آورد بوقعی که شرح داده شد و در اثنا آنکه رایات ظفر آثار
که از سمرقند تا بانجا هفتاد و شش فرسخ شرعیست از فر وصول و نزول موکب کواکب شعار
از سقف طارم فیروزه حصار بر گذشته بود در چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج
همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تبی محرق طاری شد و لسان حال بفحوای این مقال

که تپیده دم کو شدم محرم سرای سرو در ❊ شنیدم آیت تو بوالی اسه ازلب حور ❊ بترنم گشته بنوعی درست
و نیت صافی صادق از جمله منکرات و معاصی توبه فرمود و حدت مرض و شدت آن زمان می افزود ۷۱۰
چو هی شد فزون دمبدم رنج شاه ❊ مصیبت گرفتند خورشید و ماه ❊ چو از درد شد ناله زار آن حضرت
زغم خلق را پاره می شد جگر ❊ دران دم که میزد دم دردناک ❊ زتن و دررا بود بیم هلاک
زدست مرض شد طبیعت زبون ❊ نه آرام ماند و نه صبر و سکون ❊ حالون تن شاه را دفع رنج
نه حکما و سپه کرد و نه مال و گنج ❊ نه تاب مرض چون زبون شد مزاج ❊ نه تخت آمدش سود مند و نه تاج
و با آنکه مولانا فضل الله تبریزی که از جمهره اطبا و حاذق بود و ظفر کردار ملازم رکاب سعادت
انتساب در معالجت و تداوی سعی بلیغ می نمود روز بروز خشکی اشتداد می یافت و علتی دیگر
سر بر می کرد چنانچه چند مرض مخوف مختلف جمع آمد که از معالجه بعضی دیگر ازدیاد می پذیرفت
بیت چو آمد قضا از دوا اچه سود ❊ چه جای طبیب ار مسیحا بود ❊ چو دافزان درد اندیشه شفا
ندانند اجل الطبیبان دوا ❊ چو زاندازه بگذشت سوء المزاج ❊ فرو ماند عاجز طبیب از علاج
شد اعضای تن شاه از مرض سست ❊ ولی بود هوشش اول درست ❊ و چون قوای دماغ او اول
تا آخر سلامت بود چنانچه نفس مبارک با وجود سختی جان بر پرسش احوال لشکر و نسق آن مشغول
می شد و چون رای صایب دریافت که مرض قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثه ضروری
نهاده خواتین و خواص امرا را احضار فرمود و از سر تیقظ و بیداری بوصیت مشغول گشت
که بتحقیق میدانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز خواهد کرد و پناه بدرگاه خدای تعالی جان بخش
جان ستان برده و شما را بلطف و رحمت او سپردم می باید که اصلا نوحه و زاری نکنید و فغان
بر نیارید که جزع و فزع در این قضیه فایده ندارد بیت هرگز دیده جامه منالید زار
نکرده بر شعشه دیوانه وار ❊ مرا از فغان شما نیست نفع ❊ که گردد اجل را بفریاد دفع
آمرزش مرا از خدای بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد کردانید بحمد الله بمدد و توفیق معبود عالم
را جهان ضبط کرده ام که امروز در تمام ایران و توران کسی را مجال آن نیست که سر فضولی برارد

یا بدست جور وی با کی چاره را بیازارد و از فضل الهی بشمار ملک غفار چشم دارم که گناهان مرا اگرچه بسیار
است بهبین بخشد که دست تعرض ظالمان از روزگار مظلومان کوتاه کرده ام و نگذاشته ام
که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زوری رود و مگر آنچه بمن نرسانیده باشند و در آن حال خبر نبوده
باشد و اگرچه وجود آنرا شتابی ندارد و چنانچه با من وفا نکرد با شما هم نخواهد کرد ولیکن آنرا محل آن
سبب آشوب ممالک و ناامنی طرق و مسالک و بی حضوری جمهور خلایق کرده و هر آینه روز قیامت
از آن پرسش و بازخواست خواهد بود اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر را ولی عهد و قایم مقام خود کردانیده ام
که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکن و استقلال بتدبیر مصالح ملک و ملت و کفایت
مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما همه باید که متابعت و مطاوعت او بجای آورید و باتفاق در
تقویت و تمشیت او بجان بکوشید تا عالم بهم بر نیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد
و سعی چندین ساله من ضایع کردد چه از اتفاق و یک جهتی شما مردم از دور و نزدیک حساب بردارند
و هیچ آفریده را یارای آن نبود که باظهار مخالفت و سرکشی جسارت نماید و بعد از نصایح
بفرمود که مجموع امیران و بزرگان حاضر عهد کنند و سوگند مغلظ موکد کردانند که وصیت مذکوره
بجای آورند و مخالفت آن بهیچ حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران از ابهام و تیره سوگند خوردند
امرا از استماع آن سخنان در قلق و اضطراب افتادند و آب حسرت از دیده حیرت کشادند دل خونین
از جان برداشتند و روی بر خاک آورده بر خاک نهادند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با دهشتی
عظیم و دلی از بیم دو نیم زبان عجز و تسلیم برگشادند که جان و روان مجموع بندگان فدای یک لحظه
زندگانی حضرت صاحب قرانی باد ای کاج عمر ما همه پیر بجای یک روز و حیات آن حضرت
قبول می افتاد که بطوع و رغبت فدا کردیم بیت گر از جان ما سود بودی ترا ❊ بسوی جهان عزم از نو جانهای ما
ولی این زمان هیچ تدبیر نیست ❊ که امکان تغییر تقدیر نیست ❊ اگرچه ما بندگان ازالی وجود شریف
حضرت صاحب قرانی هیچ که نه تمتع از حیات و زندگانی نخواهد بود لیکن تا ما را نفسی و رمق
از جان باشد پای خدمت کاری از جا داده جان سپاری و طاعت گذاری آن حضرت بیرون

قدم نخواهیم نهاد که بنده اگر خلاف رای ولی نعمت چند شد هیچ برخورداری نبیند در بین مدت که
بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سرافکندگی
شغلی نداشتیم و تا در حیات باشیم تمام طریقه خواهیم سپرد بزبان این سخنان می گفتند و از
مژگان چو ابر اشک خونین دما دم می افشاندند بیت زغم کرده از دیده دریا روان
ز جان رفته آرام و از تن توان بعد از آن عرضه داشتند که فرمان شود امیرزاده خلیل
سلطان و امرا را خبر فرستیم تا باتفاق از آنجا نهضت متوجه درگاه عالمپناه کردند و دولت
دیدار مبارک دریافته وصیت از زبان همایون بشنوند که هرچند ما بندگان برحسب فرمان
صورت وصایا با ایشان خواهیم رسانید چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند
آن حضرت فرمود که وقت تنگ رسیده و پیش از این مجال امثال این حکایت نیست آنها که غایبند
حاضر نمی توانند شد و دیدار بقیامت افتاد و شما را نیز همین ملاقات مانده و بحمد الله تعالی
مرا از مرادات دنیوی هیچ آرزو در دل نمانده مگر دیدن فرزند شاهرخ که میخواستم که یکبار
دیگر او را ببینم و میسر نشد الحکم لله خواتین و بعضی از شاهزادگان که ملازم بودند در آن محل
مجتمع بودند که حال آن حضرت بجهة ای انجامید استماع این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضه
اختیار ایشان بیرون برد و بجزع و فزع درآمدند و هول آن حالت جگر سوز خون دل از دیده
دیده همگنان روان ساخت حضرت صاحب قران روی بفرزندان کرد و فرمود که هر چه
در باب مصلحت ممالک و رفاهیت خلایق گفته آمد یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان
غافل مباشید و قبضه شمشیر را بدست شجاعت و مردی محکم بگیرید تا سالها چون من از ملک و پادشاهی
برخورداری یابید ممالک ایران و توران را از مخالفان و مفسدان پرداخته ام و بعدل و
احسان معمور و آباد ساخته اگر بموجب وصیتهای من عمل کنید و داد و دهش پیش
نهاد همت سازید سالهای فراوان دولت و مملکت بر شما بماند و اگر میان شما اندک مخالفتی
واقع شود نتیجه نیک نه بدهد و دشمنان از خیالات فاسد بر دماغ راه یابد و تدارک مشکل باشد

چو باشید بر عهد خود استوار ؛ بود مملکت بر شما پایدار ؛ چو گر هر یکی رای دیگر کشید
عمل بر خلاف مقرر کشید ؛ بر افشانده گرد از بسیط زمین ؛ خلل راه یابد بملک و بدین
و بعد از آن شدت مرض تزاید پذیرفت و فراق عظیم طاری شد و با آنکه در بیرون حفاظ و موالی
بختم قرآن مشغول بودند اشارت علیه صدور یافت که مولانا هبة الله پسر مولانا عبید بالا درون
آید و در بالین تلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون شب درآمد
و عالم از غایب شدن پادشاه هفت اقلیم گردون لباس تاری و پلاس سوگواری در کرد آن حضرت
میان شام و خفتن بر وفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان
بر حال جان و جنان ساخته کلمه توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح را بجواب یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون بیت
دریغ آن شهنشاه صاحب قران ؛ جم تاج بخش ممالک ستان ؛ دریغ آنکه دیگر نیاید زمین
بصد قرن تا سایه آن داد و دین ؛ دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر ؛ نظیرش در آیینه ماه و مهر
دریغ آن خداوند دیهیم و تاج ؛ که او بود آیین و دین را رواج ؛ دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد
صلاح و پناه بلاد و عباد ؛ و این واقعه هایله جهانسوز در شب چهارشنبه هفدهم شعبان
سنه سبع و ثمانمائه بحری باتفاق افتاد و موافق هجدهم اسفندارماه جلالی سنه ست و عشرین
و اربعمائه جلالی که آفتاب بهشتم درجه حوت رسیده بود و ظرفای روزگار این تاریخ را
بعبارات مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاء الدین جامی این رباعی گفته بیت
سلطان تمور آنکه چرخ را دل خون کرد ؛ ور حرمت عدو روی زمین گلگون کرد ؛ در هفده
شعبان سوی علیین رفت ؛ فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد ؛ و دیگری گفته
شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد ؛ وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد ؛
و سن مبارک آن حضرت بهفتاد و یک سال رسیده بود موافق عدد که صدور اعظم
سوره کریمه قرآنی است و مدت سلطنت آن خدیو بی همال بر سبیل استقلال سی و شش سال بود

عدد سه حرف که ماده افضل از کار رحمت یعنی آیه آمد و این که ضبط و ثبت صادرات
افعال و اقوال آن معدلت شعار در یاتوال ای سبق روبی و قصدی بکلمه طیبه توحید اختتام
یافت هم از امارات کمال دولت و اقبال است و از موجبات وثوق رجا و غلبه حسن ظن که
علو شان و رفعت منزلت و مقام این پادشاه سعید مبرور مغفور برحین انام سلطنت صوری
در دار غرور بنوده موافقتیست که عدد سنین سلطنت همایونش را با شمار سنین از دست
روز افزون اتفاق افتاده چه از ذکور اولاد و اسباط وی و شش پسر و پسرزاده بتفصیلی
که در خاتمه این مقاله باز نموده خواهد شد از ان موید ماه حال بازه و ند بعد و بر سالی از دست
سلطنت و فرمان روای فرخنده اقبال متاهل سروری و کشورگشایی والفضل بید الله
یوتیه من یشاء و از میامن محاسن سیر و آثار ایشان لجب مراتب و رفعنا بعضهم فوق
بعض درجات آنحضرت مشمول کرامتی گشته که زمره متعالی قدر اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده در موقف مناجات مسئله نموده اند کما حکی اسمه و هو اصدق القائلین عن
عن خلیله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین فحقق اللهم رجانا فیه واجعله من ورثة جنة
النعیم بفضلک العمیم و منک الجسیم انک انت التواب الرحیم

چه گویم که از هول این داستان ؛ بلرزد زمین و بر آسمان
چه گویم گره بر زبان اوفتد ؛ قلم کاه تب از زبان اوفتد ؛ عجب کار دی زان خطر جان گزد
کشید آن بلا داغ غم بر زد ؛ چون صاحب قران سعید مغفور از سرای غفلت و غرور
بجنت سرای بهجت و سرور انتقال فرمود هول آن واقعه قیامت علامت سیلاب اضطراب
در جهان و جهانیان انداخت و نهیب آن حادثه سنگ سوز اصبار ابصار و کبار و صغار
از اختیار ربوده شرار اداره خیره ساخت بیت شد آن لحظه هول قیامت عیان ؛ بگردون
بر آمد نفیر و فغان ؛ ز حیرت دل خلق عالم خراب ؛ جگرهای شاهان ز ماتم کباب
بر آشفت احوال خلق جهان ؛ از اندیشه غمناک شد انس و جان ؛ همه خلق عالم پریشان شدند

سراسیمه و زار و حیران شدند ؛ ز اندیشه خواب کس را نه خور ؛ به سر مانده بر حالت خود نه خور
و حقیقت آنکه عطیه فرخنده طالع صاحب قران علیه شآبیب الغفران والرضوان مقتضی
آن بود که دولت مابتارکانش جاودان باشد و با امتداد زمان معتاد باشد و ممالک
روی زمین که آن را بقوت بازوی اقبال مسخر کرده بود و با نوار معدلت و افضال معمور
و منور داشته تا انقراض عالم در سایه سلطنت اولاد و اخلاف بزرگوارش همچنان برقرار ماند
واگرنه درین واقعه هایله جای آن بود که سپهر تیز گرد را پای از هم گسسته بر جای فرو ماند و مهر درخشنده
چهره از غایت دهشت راه مشرق گم کرده دگر بار بر نتابد و نور نیفشاند بیت بر چم که مر کیوان انجم
هم نعل بیفکنند و هم سم ؛ شد وقت که این چهار رخ آل ؛ بنهند مه و سال ؛ و در آن شب
تیره بود که ماه چهره خراشیده و لباس تیره فام ظلام پوشیده که کهکشان بپاشد و بر هم توبت
بران نشینند و گردون بوقلمون گریبان کاج صبح دریده و دامن شام در خون شفق کشیده سرشک کواکب
و سیاره تمام فرو بارد و خود را در وفات علی عزا آفاق معصر مسد ابر طوفان بار که دران روزگار
زار زاری گریت اشک خوناب بستی نه قطرات آب و جهان برانده که در لباس سوگواری
بود و پوشش از خاک و خاکستر داشتی نه از تاریکی شب کحل نقاب و از جمله صعوبات آن مصیبت
اندوه فزای جان کاه آنکه کس را مجال دم زدن بود نه قوت و شکیبایی پنهان داشتن
فریاد و زاری که درون سوز و آزار ؛ گفتن نتوانند و نهفتن نتوانند ؛ شاهزادگان
انچه پادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و خواتین و آغایان رویها
خراشیده و مویها بریده و امرا و ارکان دولت گریبان جان دریده و در خاک و خون
غلطیده آن شب که ابر نیز در فغان و اشکباری بود در عین بی قراری و دل افگاری بگریه
و زاری و سوگواری بگذرانیدند و چون صبح را شعله مهر در جان گرفته از شرق جیب آغاز نمود
ردای تحیر و تأسف تجهیز و تکفین میت آوردند و برحسب وصیت هند و شاه خراسان خلیل
مشغول شد و مولانا قطب الدین صدر بتعلیم آن شغل مشروع و واجبات و سنن آن و تلاوت

دعوات و آیات قرآن قیام نمود بیت کرامی تنش پاک شسته بآب ؛ معطر بکافور و مشک و گلاب
کفن جامه کردند تا بوت جای ؛ سپردند بغوزان یکتا خدای ؛ و بعد از فراغ بصد درد و وداع
امرا مثل بردبیک بهار بوغا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر
خواص و نزدیکان اتفاق نموده عهد کردند و سوگند خوردند که متفق باشند با یکدیگر و در امضا
وصایا صاحب قران سعید مغفور یکدل و یکجهت بجان کوشند و چون هنوز رفتن لشکر منسوخ
نسخ نیافته بود واقعه آن حضرت را پنهان می داشتند و آغاها را از تغییر لباس و اظهار نوحه
و زاری منع می کردند و تا دشمنان بزودی آگاه نشوند و امرا پیش آغایان آمده با ایشان کنکاش
کردند و با امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند خبر فرستادند وقوع واقعه باز
و بربی حیران پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند که فرض حضرت صاحب قرانی انتقال
یافته است با معدودی توجه نموده تعجیل بیایند و خضر قوچین را بانوشته بجانب غزنین روانه
داشتند که امیرزاده پیر محمد را از حادثه وفات صاحب قران سعید مغفور و صیت ولایت
عهد و قایم مقامی که درباره او فرموده آگاهی دهد تا بر صرزود تر بتختگاه سمرقند شتابد
و بسایر شاهزادگان و حکام که در اقالیم ولایت بودند مکتوبات ارسال نمودند مضمون
آن اعلام وقوع حادثه جهان سوز و سفارش رعایت حزم که هرکس در ضبط محافظت
مملکت خود وظیفه تیقظ و هوشمندی بجای آورد و از حد و ثغور مرصوب باخبر بود
اصلا غفلت و اهمال در هیچ حال از احوال و اندازد که سالهاست تا بقیه مفسدان و بد
سگالان از بیم سر فرو برده اند و بانتظاری روز چنین روزگار بتصور و پنداری
گذرانند غافل و بیخبر نمی بود و دل بر عون عنایت پروردگار بسته در اشاعت عدل
و احسان حتی الامکان کوشش نمود و خلایق را از و منع و شریف هریک بجای خود نگاه
داشتن که اندیشه عصیان و طغیان بخاطر و خیال ایشان راه نیابد و هر نوشته را
مصحوب فرستاده بشاهزاده فرستادند شیخ تیمور قوچین بصوب هرات

متوجه امیرزاده شاهرخ شد و علی درویش کلیک بجهه اشتهار یافته بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر
شتافت و او را التمور بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و دیگر بطرف
فارس و عراق روان

شاه زادگان و آغایان و امرا که در اترار بودند شب پنجشنبه هفدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن
تابوت محفوف برحمت حی لایموت را بهیا و پزیان مغفرت و رضوان گرفته و در محفه
از شهر اترار بیرون آورده روی توجه بصوب سمرقند نهادند و لب از آب مجدد و فرح است
و چون صبح دامن لباس سوگواری شب را چاک زد و شدت و قصه آتش حزن و اندوه در کانون
درون مصیبت زدگان بنوعی را فروخت که خرمن تحمل و اصطبار همگنان بسوخت بیت
عاقبت بالا گرفت از درون دود آه ؛ آتش اندر سینه پنهان بود ما پیش ازین ؛ تعزیتی
که تا غایت مخفی میداشتند پرورده آرزو برداشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری
در آمده بیکبار رفغان برآوردند و سوری در جهان افتاد که صداش از پت الاحزان کیوان
برگذشت بیت نه سوز درونهای پر اضطراب ؛ جگر سوخته ها بیا را در آب
ربس دود آه از دل آتشین ؛ در افتاده مرغ از هوا بر زمین ؛ چه کار است کافتاد بر عام و خاص
که تا مرغ و ماهی نشد زان خلاص ؛ امرا و خاصکیان و قوچیستان دستارها از سر و جامها
در خطر جو را بر خاک و خاکستر انداخته خواتین و آغایان موها از بن و رویها بزخم
ناخن خیان و حیدان کنده و چنانکه خورشید را مشرق هلاک ساخته بیت زفوت شه عالم کامیاب
بنای سرای جهان شد خراب ؛ چنان آتش افتاد در روزگار ؛ که برشد فضای جهان زآشرار
روان گشته از چشمها جوی خون ؛ زخون گشته روی زمین لاله گون ؛ زآه و زفریاد برشد جهان
بگردون گردان بر آمد فغان ؛ ز دل رفته صبر و ز جسته هوش ؛ برآمد زجانها غریو و خروش
نه تن را توان و نه دل را شکیب ؛ جگرها شده خون ز هول و نهیب ؛ و بعد از فغان و زاری
بسیار چون جزع و فزع از حد در گذشت امرا بنصیحت پیش آمدند و بزبان دو تنخواهی عرضه

داشتند که چون تند باد بلا از مهب قضا وزیدن گیرد وکوه خارا چون موم از آتش نرم شود و سد اسکندر از پرده عنکبوت سست نهادتر شود و تیر تقدیر راست بر سر پر باز نمی دارد و قهرمان اجل شاه وگدا و ضعیف و توانا را بیک حساب می شمارد و بضرورت و اضطرار در شکیبائی و اصطبار می باید کوشید و بصدقه و خیرات و فاتحه و ختمات روان میت را شاد کرد چه که همه را مرگ در کمین است و کوچک و بزرگ را عاقبت کار **بیت** گر در مرکب بی نوا و توانگر است و آنکه نمرد نزاده است ز مادر ۞ و چون اشتغال نیران اندوه و احزان نه بآن مرتبه بود که بر امثال این نصایح فرو نشیند امرا بروح مقدس حضرت رسالت پناهی ختمی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات توسل جسته بذکر وفات او را وسیله نجات از مصیبت زدگان ساختند که حضرت پیغمبر عربی علیه وعلی آله الصلوة والسلام بهترین اولین و آخرین بود و خدای تعالی عالم را بطفیل وجود مبارک او آفریده داور از تمام آفرینش برگزیده خاتم انبیا و رسل گردانید و با این همه چون وقت اجل موعود رسید روح پاک آن حضرت بپیشگاه تسلیم و رضا بفردوس اعلا آورد هرگاه که جان بزرگواری در این سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم نخواهد ماند هر چند واقعه مشکل و مصیبت جان گسل است غیر از رضا بقضا و یاری جستن از خدا درمان و چاره دیگر متصور نیست والله اعلم بالصواب **نظم**

اگرچه واقعه بس مشکل است و جان فرسای ۞ بصبر کوش که کس نگذرد ز حکم خدای

اگرچه واقعه بس مشکل است جان فرسای
بصبر کوش که کس نگذرد ز حکم خدای

و چون خواتین و شاهزادگان را از میامن ذکر جان پرور مخصوص بخطاب «ا لا» اطمینان گشت ... و قصه وفات آن سرور همایون سیر علیه السلام اسمع الله اطلع العمر نوع تسکینی حاصل شد و جمع مغرطه گذاشته از فغان و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا پیش ایشان جمع آمده مشورت آغاز نهادند و با دلی خونین و خاطر حزین گریان گریان میگفتند که اجتماع لشکری باین بسیاری از امرای کامکار و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار که

حاشا

بهنگام

بهنگام کارزار هر یک از ایشان ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار است با چنین اسب و ساز و چندین اسباب و آلات که از گرانی اثقال و احمال ایشان زمین را خطرات که تمام در آب فرو رود و از زمان جمشید باز کس ندیده است و نشنیده و قرنهای بسیار شاید دیگر باز عجب که دست دهد **بیت** ز روزی که در جنبش آمد فلک ۞ بزد بر فلک صف سپاه ملک بهرام داد نه تیغ و سنان ۞ نه برجیس دراعه و طیلسان ۞ ندیده است هرگز کسی تا کنون سپاهی چنین از کواکب فزون ۞ بدین ساز و سامان لشکری بر شمر ۞ نبوده است و شاید نباشد دگر و شک نیست که این سپاه را با این اسباب اگر بمملکت مخالف رسانیم بی توقف دمار از دیار و روزگار کفار خاکسار بر آرند و هر چند خبر واقعه صاحبقران سعید مغفور مرحوم عنقریب بصبا و دبور بقلمان و خطاییان خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال صدق و کذب دارد اگر ما این لشکر گران بی کران از اسب و عراده ایشان برسیم پیشتر آن باشد که متوهم باشند و گویند که اگر حضرت صاحبقران در گذشته بودی کسی را قدرت و قوت لشکری چنین با این تجمل بیش از آن نبودی و تصور کنند که آن حضرت زنده است و این آوازه بمکر و حیله انداخته اند و از این توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود و نصرت و ظفر قرین رایات اسلام گردد و مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت را امضا کنیم و توکل بر داور فیروزی بخش کرده و مردانه در اقامت غزو جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد کرده بود بجان بکوشیم و انتقام اسلام از آن یاغی دینان خود بکام بو الحیل بکشیم و چون خاطر از آن شغل خطیر بر داریم رایت معاودت بفتح و فیروزی بر افرازیم و باتفاق یکدل و یکجهت سایه اهتمام و اعتبار بر ضبط و نسق ممالک محروسه اندازیم و مهمات سلطنت و جهانبانی چنانچه باید بسازیم که بحمد الله تعالی از ذکور اولاد و احفاد صاحبقران مغفور زیاده از بیست شاه و شاهزاده کامل هستند و هر یک از ایشان بعد از لطف الهی بعضی را سلطنت و فرمانروایی مقرر خواهد بود در واقع غبنی عظیم باشد که لشکری چنین با چندین تجمل و اسباب اسلحه و دواب که ایشان را از فضل ذو الجلال و نیروی اقبال

صاحب قران بی همال مهیا شده است بعد از آنکه چندین مرحله پیش آمده اند و از سر صدق دل ار
عنان بسته و جنگ کفار آماده گشته بی که کاری معتبر از دست ایشان بر آید باز گردند و مستغرق
بحر این اراق مجموع اغایان و شاهزادکان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در
استصواب این رای اتفاق نمودند و عزم بر آن قرار گرفت که امرا و لشکری که همراه بودند
در رکاب میرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند ملحق گردند و چون میرزاده خلیل
سلطان در آن وقت بیست و یک ساله بود و از دیگر شاهزادکان حاضر بیشتر او را
بحکومت بردارند که اسم ایالت پادشاهی بر و باشد و تومنیان بزرگ باتفاق مصالح
مهمات که روی نماید سرانجام کنند و باین نسق متوجه ختای گردند و بعد از تسخیر و تخریب
بلاد و دیار کفر و تادیب و تعذیب عبده اصنام و آتش پرستان تختگاه سمرقند مراجعت
نمایند و شاهزادکان و آغایان و امرا قورلتای کرده وصایای صاحب قران سعید مغفور
بجای آورند و بیسون حکم و فرمان که هنگام وصیت صدور یافته بود کاربند شوند و من
الله العون والتائید   چون مشورت مذکور حسب مسطور قرار یافت در همان صبح
محفه که از بین جنازه سلطان سعید طیبه آوازه مهبط انوار رحمت بی اندازه بود مصحوب
امیر خواجه یوسف و علی قوچین و چندی از خواص روانه سمرقند کردانیدند سفارش نموده
که بتعجیل برانند و در راه نیکو محتمر باشند و ایشان در اتمام این شغل خطیر بجان کوشیده چون
محفوف بمغفرت را شب دوشنبه بیست و دویم شعبان در داخل سمرقند بقبه مرقد رسانیدند
و در همان شب بر نهج مقتضیات شرع مدفون گشت رجا برحمت باری تعالی واثق است که این
القبر روضه من ریاض الجنه علی قایلها الصلوة والسلام باشد و ما ذلک علی الله بعزیز وچه گویم که
چها رفت چون جدا شد جنازه جراحت مصیبت تازه کرد از چشمهای خواتین و شاهزادکان
چشمهای خونین روان شد و باز از آن حالت جگرسوز زمین و زمان بر ناله و افغان گشت
و کرباره شد چشمها سیل باره چو باران که بارد بوقت بهاره فلک از بس ناله کرکشت کوش

زنوحه زمین و زمان پر خروش   و چون آن ولوله فرو نشست باز امرا و اغایان برسم
مشورت سخن پیوستند که هر چند صاحب قران سعید مغفور وصیت فرموده که ولیعهد میرزاده
پیر محمد باشد و ما بندکان بر همان عهدیم لیکن شاهزاده مشارالیه در قندهار است و شاید که لشکر
بجانب هندوستان برده باشد و از و تا اینجا مسافتی بعید است و ما یورش ختای در پیش داریم اگر توقف
میکنیم تا او باشد دیر می شود و در واقع وارث ملک و تخت صاحب قران سعید مغفور بزعم
عقلا میرزاده شاهرخ است که فرزند صلبی و ارشد اولاد آنحضرت است و عالمیانرا معلومست
که صاحب قران سعید مغفور شاهزاده مذکور فرزندیش را از دیگران اولاد و اسباط
دوست تر میداشت و بی مراهنه انوار سعادت و فر سلطنت آن ناصیه مبارک آن شاه
زاده نیکو سیرت پاک اعتقاد مسلمان نهاد درخشنده تر از شعشعه خورشید انورست و
بعدل و دادگستری و رعیت پروری از علامات مهر و ماه سعادت مشتری بسیار مشهورتر
بیت رخش مظهر نور شاهنشهیست   دلش روشن از چشمه آگهیست   ازو خواهد آراستن
تخت و تاج   وزو سلطنت یافت خواهد رواج   ازو بازیابد جهان کام جان   وزو باز گردد
زمانه جوان   و شک نیست که چون واقعه بدینکه فرستاده ایم بوی باو خواهد رسید و
عن قریب توجه نموده خواهد آمد می باید که چون رسید او را روان بشهر در آورید تا مملکت
برقرار باشد و مردم بوارث بحال نگرند و فرصت فضول و فتنه انگیزی نیابند و بعد
از آن حضرات عالیات سرای ملک خانم و توکل خانم و تومان آغا و دیگر خواتین با امیرزاده
الغ بیک و دیگر شاهزادکان در عقب محفه متوجه سمرقند شدند و امرا سفارش نمودند
که شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و هر جا که فرود آیند بیک دیگر خبر باشند وچه گویم که
هنگام وداع باز چه ولوله و شور در جهان افتاد و از فغان و زاری و نوحه و شکیباری رستخیز
واقع شد بیت کس مبیناد چنین حال بجز دشمن شاه   آه از آن محنت جانسوز و بهر دم صد آه
و چاشت همان روز امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان و امرا بعزم یورش ختای در بیست عشر و

كفار بسعادت سوار شدند و در موكب شاهزاده ارجمند **بيت** درفش ور افشان شاه سعید
مقارن بتایید رب مجید ؛ تمام طبل و کوس مهابت صدا ؛ قطار جمهای فتح انتما
روان شد چو شهزاده مرکب براند ؛ وران حال در شش اوری لحمه خواند ؛ کر رایات امارات فرمان دهیت
زدن نوبت آیین شاهنشهیت ؛ چو اوراشد از جمله شهزادگان ؛ مر او را سزد ملک صاحبقران
که جایش حواله باو شد بخت ؛ هم آخر باو بازگردد بخت ؛ چو حالات عالم ز رشت و نکو
بتقدیر حقست و تکوین او ؛ چنین هر زمانش در سری ؛ نکو آنکه باشد ز دانش بری
کر آگاه آئی درین نیت سکش ؛ وگر غافلی لیس قولی معک ؛ و چون از آب سیحون گذشته
و یک فرسخ رانده در جانب شرقی اترار بکنار جوی ارج نزدیک پل علدره فرود آمدند خیمه
بارگاه شاهزاده باوج مهر و ماه بر آمد و توق پادشاه مغفور در مقابل از دور بر بسی که
معهود است سر بعیوق برافراشت و طبلخانه حضرت مغفورت مآل صدر بسکر همایون شاهزاده
بی همال از است بحقیقت طنطنه بشارت وراثت آن ارکزیده ارجمند در گوش جان هوشمندان
انداخت و در انجا رسولان را بجانب دست راست پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرآء از ارک
که درآنجا نشسته بودند روان کرده باز نمودند که نعش محفوف برحمت و رضوان
حضرت صاحب قران را بسمرقند فرستادیم و آغایان نیز در عقب روان شدند و ما غیبت خلاقی
جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف دست چپ پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند
و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که با لشکر متوجه گشته هان کن که در موضع جوکلک
بهم رسیم و وصیتی که صاحب قران سعید مغفور فرموده برسانیم و یراق دیده باتفاق
متوجه غزا شویم و جوکلک که وعده گاه بود قریه است در یخ فرسخی اترار بجانب شرقی
نخوای حقیقت نمای و بیت زوای حدیث قدسی
حیث ورد یا داود انا ارید وانت ترید ولایکون الا ما ارید بمع حال مو شتر ان میرزا
که ترمرتر برکه نه از شصت تقدیر کشاده بهر کز بهدف مقصود نرسید لاجرم چون دران ولا

2

راه

سالقا قضا با مضا عزم نزاع کفار خطای تعلق گرفته بود سعی و کوشش دران باب مصلحت
منتهی شد و با آنکه امرا بعد از وقوع حادثه هایله صاحب قران سعید اتفاق نمودند که آن قصد
باتمام رسانند بجای نرسیده و شعبده باز سپهر بازی برانگیخت که آن منصور بکلی از هم
فرو ریخت و شرح آن قصه اینست که چون خبر وفات صاحب قران سعید بامیرزاده سلطان
حسین رسید عرق برادرکشی و فتنه انگیزی در جبله او مرکوز بود و اثر آن در زمان حیات صاحب
قران سعید بارها بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از فرط جنون و سبکساری در اثنای جنگ
که لشکر مخالف بمقابله درآمده بودند و گردان شد و جوانغار و یران کرده بدمشق رفت پیش
پسر قوق و نزدیک بود که لشکر منصور در اثنای آن خمی رسد عنایت ربانی و قوت دولت صاحب قرانی
دستگیر گشت چنانچه مشروح گفته شده است باز درچنین وقتی بحرکت آمد و باندیشه فاسد
و تخیل محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخت و ایشان گرفته تا سر آب
و در سیه تعجیل براند و از آب خجند گذشته براه فراق متوجه سمرقند گشت که بمکر و حیله دراید
سمرقند را فریب دهد که او را بشهر و درشین حال روزانچی که بطرف او رفته بود باز آمد و آن
خبر آورد و چون وقتی عجب بود خوف و هراسی تمام در خاطر خاص و عام افتاد **بيت**
ازان فعل نه سوم مستقیم ؛ دل خلق را کرده پر خوف و بیم ؛

چو امیر شیخ نورالدین و

امیر شاه ملک از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند درزمان پیش امیر ارغون
شاه که ضبط سمرقند در عهده او بود مکتوبی فرستادند مشتمل برانکه سلطان حسین بازو لوا کی آغاز
نهاده و لشکری که با او بود بهم بر زده و با هزار سوار دو اسپه متوجه سمرقند شده نیک با خبر باشد و
ضبط و محافظت شهر و حصار شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و با سکن و مار و اماده داشته
یک سر مو در هیچ باب غفلت و ذهول روا ندارد و اگر آن بی باک بحوالی شهر آید و میسر شود البته
او را بگیرد و در بندنگاه دارد تا از مر او فسادی واقع نگردد که بر او و سخن او هیچ اعتمادی نیست

و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشتی روان کردند مضمونش بعد از اعلام قضیه سلطان حسین
آنکه هر جا رسیده باشد توقف فرمایند تا بندگان از عقب برسیم و بخواجه یوسف هم نوشته دوانیدند
و بر قضیه اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت محفه آنحضرت دقایق جلادت و کاردانی هیچ
دقیقه نامرعی مگذارد و از تعجیل هرچه تمامتر بشهر رساند که از خیالات فاسد سلطان حسین
دور نیست که بوسیله نعش خواهد که خود را در شهر اندازد و فتنه و فضولی آغاز کند و همچنین امیرزاده
خلیل سلطان و امرا بزرگ ایلچی با نامه بحضرت تاشکنت که از اترار تا آنجا شش روزه راه کاروان
روان ساختند و حرکت ناپسندیده سلطان حسین را شرح داده باز نمودند که حال آنکه گردیده که
ما اندیشه کرده بودیم و بعزم یورش خطای توجه نموده صواب آنست که شما با تمام لشکر بموضع
اقرله علف خواری حشر و چراگاهی مناسب است باز گردید و ما هم از آنجا متوجه شویم و بعد از
ملاقات وصایای حضرت صاحب قران سعید چنانچه فرموده و بر آن عهدها ایستاده و اقرار کرده
که بشما برسانیم و باتفاق یراق معامله دیده آنچه مصلحت وقت باشد و رای همه بر آن قرار گیرد
پیش گیریم و چون از ارسال رسل و رسایل بپرداختند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ
نورالدین و امیر شاهملک از ظاهر اترار بعزم سمرقند کوچ کردند و امیر سونجک در آنجا بمحل
خود بایستاد و چون از مخالفت سلطان حسین تفرقه بخاطرها راه یافته بود تمام لشکر جبه پوش
شده سوار شدند و روی توجه براه آورده آخر روز از آب سیحون عبور نمودند در زمان
یخ بشکست خانه رشته خزانه با بار در آب فرو رفت کشتی یخ موقوف گذشتن اسبان ای
نبات شده بود و سر تا پای فسرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرات عالیات ملحق شدند و
از تصادم تقدیرات آلهی امیرزاده خلیل سلطان و امرا که با تمام لشکریان ترک و تاجیک عراق
و روم پیش از رسیدن ایلچی که از اترار رفته بود خبر یافته بودند که سلطان حسین لشکر ایشان را تاخت
و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر دهشت و حیرت که بسبب واقعه
قیامت نهیب داشتند زیادت گشت و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر یادگار

شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و دیگر امرا که در آنجا بودند علی تفاوت مراتبهم
بمجموع اتفاق نمودند و بی آنکه کس بفرستند و با پادشاه زادگان و حضرات عالیات و امیر شیخ
نورالدین و امیر شاهملک و نزدیکان صاحب قران سعید مشورت کنند و از ایشان رخصتی
طلبند امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند و با او بیعت کردند و از عواقب عاقبت
چنان امری خطیر حساب بر نداشتند و هذا در من قال بیت نخست ار کنی فکر پایان کار
بنا بر توانی نهاد استوار : ز پایان اگر یاد ناری نخست : اساس امورت بود سخت سست
پشیمان شوی آخر از کار خویش : ولی گردد از خیر ایام ریش : از آن پس که آید بکارت گزند
پشیمان شدن کی بود سودمند
چون خبر بیعت امرا و سرداران که در تاشکنت بودند با امیرزاده خلیل سلطان در اثنای راه
بخواتین و شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک رسید مکتوبی برسل تعجیل بر ایشان
بایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحب قران سعید مغفور هنگام وصیت فرموده که ولیعهد و قائم
مقام امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و پیش از این از ما عهد بسته و سوگند داده که روی از
متابعت و مطاوعت او نگردانیم و ما بر همان پیمانیم و قطعا از آن نخواهیم که او حاکم ما بود بیت
نسازیم فرمان شه را دگر : ره حکم مطاعش به چشم سر : زما تا نگردد جدا جان ما :
نباید خلل عهد و پیمان ما : و آنچه شما پیش گرفته اید خلاف فرموده آن حضرت است و در واقع
از شما بغایت بدیع است از راه سخن و صواب دید ولی نعمت خویش و آنگاه به ولی نعمت
عدول جویید و از آن تجاوز کنید والله اعلم بالصواب بیت خلاف وصایای شاه از شما
بغایت غریبست و بس ناسزا : حقوق که شه را نشناختید : ببازی اول دغا باختید
کسی را که در دل نباشد وفا : دریغست او را کلاه و قبا : تصور آن بود که اگر دیگری این
مقوله حکایتی گوید او را بزنید و منع مشغول شوید میدانستیم که از شما احوال و دانش و کاردانی
امثال این حرکات صدور یابد چه هر که او را از عقل بهره باشد داند این کار پسندیده نیست

البته نزدیک آرد زنهار که با خیالات فاسد کار نا آموزدگان ممالک ستان مشو و چهره نام
و ناموس خود را بناخن بدعهدی و بی وفایی مخراشید و در ابتدای و تمه جنبی که روی
نموده رقم کفران نعمت بر صحیفه حال خود مکشید که نقش این بدنامی و عار بر بیاض سواد
لیل و نهار بتمادی روزگار بماند و ننگ ابدست که این معانی بر شما پوشیده ماند عجب است
که غلطی چنین صریح چگونه بر جنان بزرگان فرزانه کاردان افتاد و نامه را مهر کرده مصحوب
ابوک جوره روانه گردانیدند و چون مکتوب بامرا رسید و بر مضمون آن اطلاع یافتند از کرده
خود منفعل گشته پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت که اختیار از دست رفته بود

چون موکب شاه زادگان و حضرات عالیات

با امرا با قولات فرود آمدند برندق این جهانشاه از طرف تاشکنت برسید و الغ تلاش شاه
زادگان و خواتین استسعاد یافته مراسم تعزیت و سوگواری باقامت پیوست و بعد از ان
با میر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بمجلس محاوره و مشاوره نشست و کتابتها که امیر خداداد
و امیر شمس الدین عباس کرده بودند در میان آورد و محصل تحریر و تقریر این بود که ما این
کار از برای صلاح و استدامت این دولت و سلامت و استقامت ملک و ملت کرده ایم
که واقعه بغایت هولناک است که روی نموده و ترسیدیم که ناگهان فتنه و غوغای دست
دهد که تدارک آن مشکل بود و بتصور خیر اندیشی این صورت برهم بستیم تا سری پیدا شود و کسی
را مجال سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت درین خاندان برقرار ماند و عالم بهم بر نیاید
والله اعلم بالصواب بیت درین کار ازان رو رضا داشتیم ؛ که خیر همه خلق پنداشتیم
کز بیم این بعث از خوف آن ؛ که واقع شود فتنه ناگهان ؛ و گمان بود که شما نیز با این
مصلحت همراه باشید چون وصیت صاحب قران مغفور بر خلاف این بود فرمود ای حضرت
بر جان ما روا نیست و حاشا که تا زنده باشیم یکسر مو از سخن و صواب دید آن حضرت تجاوز
نماییم هرچه در باب امضا و وصایای حضرت صاحب قرانی مصلحت بیند ما نیز رانیم و در اتمام

آن بجان خواهیم کوشید چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک مضمون نوشته امرا و تقریر
امیر برندق بدین نسق یافتند با او گفتند که ما باری تغییر وصیت و صواب دید پادشاه
بهیچ وجه نخواهیم داشت و امیرزاده خلیل را متابعت و انقیاد نخواهیم کرد اگر ما از فرمان
نه سر کشیم بحل وفا را قلم در کشیم گرفتار خذلان و حیران شویم سزاوار لعنت
چو شیطان شویم بسی می نماییم این احتراز کو راست داننده کارساز امیر برندق ای
ایشان را بجیش قبول متفق نمود و در پیش شاهزادگان با ایشان عهد کرد و آنرا بسوگند موکد گردانید
که از مقتضای وصایای صاحب قران سعید یکسر موی تجاوز نکنند و ازین جانب باز نامه امرا خداداد
حسینی و یادگار شاه ارلات و شمس الدین عباس و دیگر امرا و سران سپاه مکاتبات نوشتند
و ایشان را بر متابعت وصیت و نقض بیعتی که با جهانداد خطا کرده بودند ارشاد نمودند که
آخر حقوق پادشاه سعید یاد آورید و از نشر مساعی او در روزگار مکافات اندیشه کنید
و سنوز رعنای جهان پیوری سری نگشته فرموده اورا دگر مسازید که این حسن پرورش خداوندگاری
مشکور نیست و نه نزد خلایق ستوده باشد زنهار دامن عرض خود را بلوث عاری میالایید
که تا قیامت بهیچ آب پاک نتوان ساخت بیت شکستید عهد شه کامیاب ؛
چه گویید روز جزا در جواب ؛ ندانم کزین بس زاهل خرد ؛ که نام شما را به نیکی برد
نوشتها را بامیر برندق دادند و امرا را بزبان پیغام دادند که خطایی کرده اید تدارک
می باید کرد و این عهد بسته را بهیچ بر آورد و حیله یک جهت بر حسب فرموده ولی النعمت
که اذعان فرمان او بر همه عین فرض است دل بر متابعت و انقیاد امیرزاده پیر محمد بندیم
و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز سر اطاعت در آورد و همه درین باب عهدنامها
بنویسید و بفرستید چنانچه در پیش قند بمارپ تا پیش شاهزاده ولی عهد فرستیم و امیر
برندق با مکتوبها بازگشته رو براه نهاد بیت دگر روز چون مهر گردون شکار
رخ از کله سبز گوهر نگار ؛ برون تاخت آن شاه زرین علم ؛ شبش ریخت بر تاج زرین درم

شاه زادگان و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیک با امیرشاه ملک و فوجی از سپاه مجموع مسلح
و مکمل بطرف دست راست از راه روان شدند و امیرزاده ابرهیم سلطان با امیر شیخ
نورالدین و جاقمی از لشکر بهمان طریق آراسته و تمام صلاح بدیگر طرف از راه توجه نمودند
و این تمان و آن تمان تعجیل عازم سمرقند شدند که هرچه زودتر بشهر درآمده مملکت را
ضبط نمایند تا خللی واقع نشود و دشمن روی زمین نماید و بعد از آن مصالح سلطنت و مهمات
ممالک بر طبق وصیت صاحب قران سعید انتظام یابد و در زمان شاه زادگان جوان تخت
مرد و در سن یازده سالگی بودند و امیرزاده الغ بیک چهار ماه و پنج روز بزرگتر بود
و چون منازل پیموده بموضع قرحق رسیدند امیرشاه ملک برحسب صواب دید همگنان
از پیش براند و چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار را استوار کرده
جا امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه باو نوشته بود و سفارش نموده که امیر شیخ نورالدین
و امیرشاه ملک را که متوجه شده اند بشهر نگذارد و احتیاط نگه دارد و او را چندان نوید داده
که از عرق ترکانی و کوته نظری از راه افتاده بود و خاطر بآن طرف داده امیرشاه ملک
از در دروازه شیخ زاده که بر سر آن راهست بدروازه چهار را بهمه فرستاد که امیر خواجه یوسف
و ارغونشاه که ضبط شهر در عهده او بود او را راه نداد و باین بهانه تمسک جست که
حکم حضرت صاحب قران با من است و وصیت نیز چنین است که ولی عهد آن حضرت امیر
زاده پیر محمد باشد هرگاه که تمام شاه زادگان و امرا جمع آمده اتفاق نمایند و شاه
زاده شاهزاده را بپادشاهی بردارند من در بگشایم و شهر تسلیم نمایم امیرشاه ملک
چون کلمات مزور او بشنید دانست که خاطر آن ترکمان نژاد از آن تارت بمنت فریفته
وعدهای امیرزاده خلیل سلطان شده است و هرچند معقول و مشروح باد خواهد گفت
فایده نخواهد داد و نخواهد گشود عنان برتافته گریان گریان بازگشت و چون از آب کوهک
عبور نموده بجلیاباد که از قرای سعد کلان است رسید شاه زادگان و حضرات از عقبه

قرحق گذشته بصحرای جلیاباد آمده بودند صورت حال عرضه داشت و آنچه از باطن ارغونشاه
دریافته بود باز نمود الم غبن و حیف آن قضیه جراحت مصیبت ممکنان تازه کرد و از حضرت
صاحب قران یاد کرده بسیار بگریستند و غمی که در آن سوگواری و تلخ حسرت بر دلها نهاده
بود یکی هزار گشت و بعد از بیتی آری هم اتفاق فرود آمدند و سرای ملک خانم و تومان آغا و امرا کنکاش
کرده میرزان مصلحت در آن دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات صواب آن دانستند
که امیر شیخ نورالدین بسمرقند رود و امرا را اندرون را نصیحت کند شاید که قبول کنند و رای بر گسیل ایشان
قرار گرفت و امیر شیخ نورالدین همان روز سه شنبه که غره ماه مبارک رمضان بود پای عزم در رکاب
استعجال در آورده روان شد و چون بدروازه چهار راه رسید و بحکم وقت زبان مدارا گشاد
اندرونیان را بانواع نصیحت کرد و مفید نیفتاد و در همان جواب اصرار نمودند که با امیرشاه ملک
گفته بودند امیر شیخ نورالدین از اسب فرود آمد و پیاده از قول بگذشت و بدر دروازه بایستاد
و بازیچه قضیه نیست که در میان ما است مرا تنها باندرون گذارید تا بحضور سخن گفتیم و صلاح و فساد
این کار یکبار ببینیم تا در آخر مهمات بنایه کشید و هرچند در آن باب مبالغها کرد بجایی نرسید
نصیحت نخواهد شنید آنکه هست ؛ ز جام می عشوه سرمست ؛ ز باران گلستان پر از گل شود ؛
چمن پر ریاحین و سنبل شود ؛ ولی شوره که دیوار خار و خس ؛ که نفعی نه بیند از آن هیچ کس
ز بوی گل آن کس شود خوش مشام ؛ که بنود دماغش برنج زکام ؛ و چون سخن در ایشان اثر نکرد
امیر شیخ نورالدین بضرورت سوار شد و بجلیاباد مراجعت نمود و کیفیت حال پیش شاه زادگان
و حضرات عالیات مشروح باز راند
گفته شد که امیر برندق که در اتصالات با امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک در باب قبول وصیت
و تمشیت آن پیمان بست و با نوشتها و پیغام ایشان متوجه تاشکند گشت و چون بامرا که
رسید و نوشتها برسانید و پیغام بگذارد ایشان را از همیتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده
بودند پشیمانی عظیم روی نمود و سخنان که امرا نوشته بودند و پیغام کرده همه را پیش داشتند

۷۲

وتصدیق نمودند وباتفاق زبان اذعان وبرکشادند که تاج وسپر را کسی را رسد که صاحب قران سعید مغفور ولایت عهد خویش در حق او وصیت فرموده وما جمله را بیم وتغییر وتبدیل آن رضا نخواهیم داد ومجموع برین معنی پیمان فرموده ودران انجمن عهدنامه نوشتند وهرکس مهر خود بران نهاد وامیرزاده خلیل نیز بحکم ضرورت بآن رضا داد وبی خواست عهدنامه را بخط ومهر بیارست والتمش را برسالت نامزد کرده با عهدنامه وتحف وهدایا روانه داشتند که آن را پیش امیر شیخ نورالدین وامیر شاهملک بود واز آنجا بتعجیل بشاهزاده ولی عهد رساند وامیرزاده خلیل التمش را هنگام توجه طلب داشت وگفت امیرزاده پیر محمد را از من بی معوضه درستی بگوی که ما باخلاص هواخواه تمام ام وبرحسب وصیت صاحب قران سعید شمارا قائم مقام آن حضرت میدانیم بنابر مصلحت وقت این سخن بزبان میگفت وبهمگی دل وجان مستغرق هوای سلطنت وسودای جهانبانی بود وبعضی امرا نیز باندیشه اندرونی او همراه بودند وجمعی که اسم ورسم داشتند واز لوتش ورا یافته بآرزوی امارت وبزرگی گاه وبی گاه سودای او را بهم وسوسه دفریب تیزتر می‌کردند که این دولت دمیات دمن غلب وسلب هرکه غالب شد ربود فرصت غنیمت می‌باید شمرد وبی توقف عزم سمرقند کردن وبشهر در آمده بر تخت پادشاهی نشستن وگنجها را سر باز کرده وبعطا وبخشش خاص وعام را چاکر وغلام خود ساختن که الانسان عبید الاحسان وبخشیدن کار از پیش بردن که چنین کارها بسستی ودرنگ برنیاید وشغل این فرصتی که تو را دست داده اگر فوت شود باز یافت آن از قبیل محالاتست بیت بخوش گفت دانای روشن روان ؛ که بادا اعتاش ریاض جنان که از وقت هر کار غافل شود ؛ که هر وقتی آمد بکاری کرد ؛ وچون از تواتر سماع امثال این کلمات داعیه شاهزاده استیلا پذیرفت اسپان واستران وشتران حضرت صاحب قران وشاهزادگان وزادان امرا ، علازم ایشان که در تاشکنت بجا بسته بودند همه را جمع آورده برامرا وعراقیان که با او یکدل ویکجهت بودند بخشش کرده وبسی از نقود وقماش

ورخوت

ورخوت وجبا واسلحه واسباب لشکر که دران جانب بود بایشان داد وکوچ کرده پای پر از سودای سلطنت روی نموده توجه بسمرقند نهاد وچون بنزدیک آب سیحون رسید فرود آمد ومقرر چنان شد که تخت امیر برندق ولشکر دست راست از پلی که کشتی بر سر آب سیحون در بالا آمرشا هرخیه بسته بود بگذرد وبعد از آن شاهزاده عبور نماید وازعقب او امیر خداداد وامیر شمس الدین ودیگر امرا روان شوند وامیر برندق پیش از ین بخفیه با امیر خداداد وامیر شمس الدین بر سم شورت درمیان نهاده بود که من داعیه دارم که از پی شاهزادگان وامیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک بروم وبا ایشان سوم که چنین عهد کرده ام وامرا با او گفته بودند که ما نیز از مقتضای وصیت پادشاه سعید تجاوز نخواهیم کرد وحکومت میرزاده سلطان زا کردن نخواهیم نهاد وعزم آن داریم که از وی کرم ولطف اجتی فرکنف رویم امیر برندق رای ایشان را استصواب نموده بود وگفته که شما روزی چند درحوالی تاشکنت توقف کنید که من آنچه روی نماید اعلام کنم شما را وبعد از آن هرچه صلاح باشد پیش گیرند که مقاصد بحصول مقرون گردد ان شاء الله تعالی

چون امیر برندق ورستم طغی بوغا وعبدالکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از پل بگذشتند امیر برندق چرخ بریها که کس از آب عبور تواند نمود وآلات پل از میخ وطناب ونی وغیر آن پراکنده وپریشان کردند وروی بجانب سمرقند نهاد که بموکب شاهزادگان ملحق گردد واز آن جانب امیر خداداد وامیر شمس الدین با لشکرهای خود بازگشته متوجه اجتی فرکنت شدند وچون امیرزاده خلیل ازین حال آگاهی یافت بکنار آب آمد وبفرمود که جسر بجا بستند وروز دیگر با تمام لشکر از پل بگذشت وامیر برندق چون بحوالی دوابه رسید طلال باورجی که هنگام رحلت امیر شاهملک از سمرقند از قبل حضرات شاهزادگان کارکخته پیش امیرزاده خلیل میرفت درانجا با او دوچار خورد وقصه رفتن امیر شاه ملک بسمرقند وراه ندادن ارغونشاه او را بشهر با او گفت امیر برندق چون منهج صواب

موفق نبود و از استماع آن خبر دگرگونه گشت و از قصور همت بنوک خاری که در پای امید بود خلید
روی طلب از صواب صوب بگردانید و از نقض عهد که نتیجه نفوس از همت والا که بود است
پاک بود ناشسته از همانجا بازگردید و متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و رستم طغای بوغا از تخلف
نموده در علیا باد بجهت تلاقی شاهزادگان مستعد شد و خبر بازگشتن امیر برندق وحشت
درشت و چون امیر برندق خجلت زده در شب رابمیرزاده خلیل سلطان رسید از آن
فراغت بعذرخواهی برگشاد و بیعت باد تازه کرده آخر را با جان خلطه موکد گردانید شاه
زاده باد تباع از عهدنامه که درباب متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند و مهرها بر آن نهاده
و صحبت اتمش فرستاده برگشتند و آزاد نابوده انگاشته بقصد سلطنت و تملک مملکت
روی غرور بسمرقند نهادند و چون این خبر بامیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک رسید حضرات عالیات
ما عرضه داشتند که سخن مفسدان و فضولان سر بر فراخ رواج یافته است و بار دیگر
بامیرزاده خلیل هیچ از سر گرفته اند و عهدی که قلمی کرده بودند و مهر خود بران نهاده بشکسته اند
و باتفاق متوجه سمرقند شده بیت کسی را که پیدا است پیمان او ؛ بر دیگران که مردش نگوی
مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد ؛ ز نه عهد بگریز و گردش مگرد ؛ کسی را که پیمان نباشد درست
بر و خلعت مردمی نیست چست ؛ کسی کو ندارد وفا و سپاس ؛ سگی را زوی بیش دان در قیاس
جای آنست که دلهای خونین از غصه پاره پاره گردد و صاحب قران جهان که بحقیقت
جهانرا جان و عالم را مایه امن و امان بود درگذشته است و هنوز از آن واقعه
چندانی نگذشته تو دامنی چند که ایشان زا تربیت آن پادشاه سعید از خاک سیاه برگرفت
و باوج مهر و ماه رسانید حقوق نعم گوناگون او را پس پشت اعراض انداخته اند و دل
را بکلی از عهد و پیمان او پرداخته این درد چگونه توان نهفت و این سخن کجا باز توان گفت
جهان پادشاهی که گردون پیر ؛ ندید و نه بیند مر او را نظیر ؛ شهی گشته شاهان عالم تمام
بدرگاه قدرش رهی و غلام ؛ خدیوی که تا او نشد حکم ران ؛ نشد خاص کس صاحب قران

زنوع بشر تا بشمس و قمر ؛ نکردند فرمان او را دگر ؛ بجز و بر پس نخبر روشن
زملکش بموی نپیچید سر ؛ چو بگذشت ازین منزل پرخطر ؛ جهان شد پر هراس و نهیب
وصایای او را نکردند گوش ؛ کرد هی دوری پی هنجار فروش ؛ شگفتا که آن زمره ناپسند
غلامان آن شاه دین پرورند ؛ ز اول پس که عمری بدوران او ؛ نشستند بر خوان احسان او
جو از نعمتش آگهی یافتند ؛ ز فرمان او روی بر تافتند ؛ خطا که از آن فعال ناپسندید
اگر کوه سنگین دل را شعور بودی زار زار بنالیدی و اگر نه سعت رحمت حق جهلت و لکن
یوخرهم الی اجل مسمی فرموده بودی از آسمان سنگ باریدی شک نداریم که کفران نعمت جزای
آن ابی باکان هر چه زودتر در کنار روزگار ایشان خواهد نهاد و امیدواری بلطف حضرت
باری جل و علا داریم که ما بندگان را توفیق ارزانی دارد تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش
فراموش نکنیم و از فرموده صاحب قران سعید مغفور هیچ حال تجاوز ننماییم و از روح
پاک آن پاک اعتقاد دین پرور استمداد نموده در امضاء وصایای او و خدمت کاری شاه
زادگان جوانبخت بجان بکوشیم و حسب المقدور وظایف بندگی و جان سپاری بتقدیم
رسانیم و من الله العون والتائید انه حمید مجید
امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک جواب قضیه را بی الجابه
مصلحت وقت آن می نماید که در رکاب شاهزادگان متوجه بخارا شویم و شما بیرون تشریف
فرمایید و از آنجا پیش امیرزاده پیر محمد رویم و وصیت صاحب قران سعید مغفور با یشان
رسانیم و اگر توفیق یاور آید کار فرومایگان پیمان شکن را عذرخواهی چنانچه باید بجای آوریم
بیت گر جانیم زنده بدر بریم ؛ دامن کز فراق چاک شده است ؛ ور نه مانیم عذر ما بپذیر
ای بسا آرزو که خاک شده است ؛ حضرات عالیات رای امرا را استحسان فرمودند
و چون عزم بران قرار یافت از پیش ایشان بیرون آمدند و گروهی از سران و سپاه
که محرمان صاحب مغفور جهت سد افواه غیر امین و لاه بودند همه را جمع آورده با ایشان نیز

برسم مشورت باز نمودند که خلایق را معلوم است که نسبت با صاحب قران سعید محبت و تربیت
که ما را بود دیگری نداشت و حظ ما از عنایات و التفات آنحضرت از دیگر بندگان زیادت بود
اگر ما حق تربیت و نعمت آن حضرت فراموش کنیم بی شک ملعون ازل و ابد باشیم و اگر چه
بعد از واقعه آنحضرت ما را اختیار نماند و کس پرسش ما نمیکرد و دوستان غمخوار و دلنوازان
او باز نخواهیم داشت اگر دیگران از کفران نعمت و شومی ناسپاسی روز قیامت خوف ندارند
ما را همت عزم آن داریم که پیش امیرزاده پیر محمد رویم که بحکم وصیت ولی عهد است و در خدمت
او کمر بندگی بسته تا توانیم فرمان ولی نعمت خود را باتمام رسانیم و اگر در آن کار از سر جان
و جان و مال بباید گذشت می گذریم و از سر عهد و پیمان نه **بیت** که از ما گر آید چنین کار زشت ؛
نه بینیم در حشر خرم بهشت ؛ تمامه نزدیکان آنحضرت را که درین قضیه چه میگوئید و اتراک
تمامت ایشان با دل افگار و دیده سیل بار زار زار بگریستند و بعد از جزع و فزع
بسیار باتفاق گفتند ما را غیر از انقیاد فرمان حضرت صاحب قران اندیشه نیست
چون رای شما امضاء وصایا و اتمام فرموده آنحضرت است کمر متابعت و موافقت شما
باخلاص بسته بهر چه از دست ما بندگان برآید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمره
حق شناس که موافقت و مراقبت امر اختیار نمودند آلتمش بود و توکل و قراحسن جلاول
و ارسلان خواجه ترخان و دستوی و شمس الدین المالغی و موسی و کمال دستری و وفادار
که در واقع **بیت** بنام و برسم او وفادار بود ؛ نکو سیرت و نغز گفتار بود ؛ و دیگر خواص
مقربان صاحب قران سعید مغفور نور الله مرقده بنور البهجة والسرور

بعد از تصمیم عزم بخارا روز پنجشنبه سوم ماه مبارک

شاهزادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان که اعز دولت
و اساطین حضرت صاحب قران ایشان بودند **بیت** گیتی که روشن بمهر است و ماه ؛
باین هر دو روشن روان بود شاه ؛ یکی چشمه روشن از روی او ؛ دیگر روی جان و دل از بوی او ؛

یکی از دل و جان باو مشتغل ؛ یکی راحت جان و آرام دل ؛ یکی حامی تخت و فرقد مقام
یکی وارث دولت بر دوام ؛ یکی مرکز ملک از و استوار ؛ یکی نام او زنده و پایدار
حضرات عالیات را وداع کردند و آتش مصیبت جهانسوز از آتش مفارقت حرمان محنت افزون
از نو برافروخته شد هر آینه واقعه ای که از دوران روزگار بظهور پیوست که خواتین و شاهزادگان
را بضرورت از یکدیگر جدایی می بایست شد عالمی را دل بسوخت که از تحسر ایشان هم آتش
در خانه گیرد و از شورش آن شراره که پیوند تن و جان انقطاع پذیرد دود فغان و فریاد از نهاد
مصیبت زدگان تا شاه در آمد و طوفان احزان ارکان شکیب و قرار بلادیدگان دل افگار
از بنیاد ببرد و بتخصیص مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا در آن اثنا غلق و اضطراب
چندان دست تحیر بر سر و روی زدند که جراحات ایشان از تازه چشمه جوی خون روان شد
و با سیلاب سرشک بر آمیخته مصداق قد مجمع البحرین عیان گشت و بعد از جزع و فزع بسیار
شاهزادگان را کنار گرفته بحفظ و حراست پروردگار سپردند و ایشان از علیاباد درونی
بغیر حق آزاد متوکلا علی الله سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک نطاق
وفاق بدست اخلاص محبت بسته باتفاق در رکاب سعادت انتساب ایشان روان شدند
و خزانه صاحب قران سعید از نقود و جواهر و اثواب و اقمشه و اسلحه و غیر آن که همراه
بود تمام با خود ببردند و رستم طغی بوغا را از پیش به بخارا فرستادند

حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون با فیرا و اجل و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم
با جمعی از خواص از علیاباد کوچ کردند و با طوق و طبل خانه صاحب قران سعید مغفور
داعشرق متوجه سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده شعار سوگواری آشکارا کردند
و چون با ناله و افغان نوحه کنان و گریان بدروازه چهار راهه رسیدند بی را اقان
اندرون از خبث اندرون و وقاحت به پیشانی بار بسته در نگشادند و توهمی فاسد بخود

راه داده آن روز ایشان را راه ندادند ایشان با خاطر پریشان ولی خوبان از جنب
آن بدر کیشان در باغ امیرزاده شاهرخ که بنزدیکی آن دروازه واقعست نزول فرمودند
و شب آنجا گذرانیدند و چه شب **بیت** شبی تیره از دود دلهای زار ؛ جهان گشته از شیون سوکوار
زکشتن شبان شد آسمان ؛ شده آفتاب از خجالت نهان ؛ و چون آن شب تیره با آن
و تیره گذشت **بیت** روز دیگر که یار چرخ بلند ؛ پرتوی مهر بر جهان افکند ؛
حضرات عالیات و شاهزادگان با طلارمان بشهر در آمدند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان
را که مرقد سعود بنا از نعیم مخلد صاحب قران سعید موید الی بود محل نزول ساختند
و باقامت رسم عزا و لوله در جهان ست عهد بی وفا انداختند سرها کشاده و مویها
پراکنده رویها خراشیده و خود را در خاک افکنده و خاتزاده و رقیه خانیکه و سرای
خواتین شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت
مثل خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و سید شریف جرجانی و امیرک دانشمند
و غیرهم مجموع تغیر لباس کرده حاضر شدند و تمام اهالی سمرقند بازارها بسته و زبان
بناله و افغان گشاده و ولوله در جهان افتاد و از پس غریو و نوحه و زاری حالتی دست
داد که آسمان را بیم وصول وعده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در اضطراب انداخت
بیت عالمی مرد و زن بماتم شاه ؛ همه چون ماه در لباس سیاه ؛ کله خورشید که خورشید
در مصیبت سیاه پوشیده ؛ کشته شهر از غریو مدهوشان ؛ نوبت خانه سیه پوشان
شده گیتی ز دود آه سیاه ؛ آه ز آن حالتی هزاران آه ؛ آری آفتاب سپهر خلافت
و جهانبانی بمغرب و متبان وعد اسد حق احول یافته بود عجب که زمین از شعار
سوکواران و هوا از دود آه سر سنگ باران سیاه بود و بی نور و ماه اوج معدلت
و عالم آرای در عقده کسوف کلی ... افتاده بود و چگونه گیتی عاری گشتی
از فروغ جمعیت و حضور **بیت** دگر شد بآئین زمان و زمین ؛ ز فوت شهنشاه دنیا و دین

دل خلق شد ز آتش غم کباب ؛ بنا جهان از حوادث خراب ؛ گریبان جان چاک زد صبحدم
برید شب زلف برچ و خم ؛ بر از رنج و آشوب شد بحر و بر ؛ مصیبت گرفتند تاج و کمر
و الحق آن واقعه هایله نه حالی بود که مخصوص طایفه از برایا مصیبتی بود عالم و عالمیان را
از سیل اشک بر سر طوفان و از حسرت ؛ خونابه قبه قبه بشکل حباب شد ؛ ایام تیره رای
تند و سخت دیگر گشت ؛ او نام کنده بای و قضا تیر تاب شد ؛ ماتم سرای گشت سپهر چهار من
روح القدس بتعزیت آفتاب شد ؛ و مشکل آنکه در جهان بلیه جان گداز خبر شکیب که با دفع
نمی شد تدبیر غیر از رضا بقضا که نه بر وفق اختیار خاطرها بود و دستگیری و دست امیدی
و روی نمی نمود چه فرمان قهرمان کل من علیها فان جاریست و روان بر صغیر و کبیر
و کامل و ناقص و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون
شاهزادگان جوانبخت امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم
که از علیاباد متوجه جانب بخارا شده بودند روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان نزد
حصار دبوس که حصنی رفیع منیع است و آب سمرقند از زیر آن می گذرد رسیدند در آن محل
برادر منکلی خواجه بیان تیمور خازن از سمرقند آمد و از خواجه یوسف و ارغونشاه نامه برادر
آورد و مضمونش بعد از رفع تحیت و سلام آنکه ما دروازه شهر که از برای شما نگاه داشتیم از جهت
عذر و اندیشه یاغی گری بود مقصود مارعایت حضرت صاحب قرانی است که بغیر
آن هیچ حال روا نمی داریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با او هم طریق
خواهیم سپرد که با شما سپردیم و برین جازمیم که تکفله را نگاه داشته هیچ آفریده نسپاریم
تا وقتی که امیرزاده پیر محمد که ولیعهد آن حضرت است بیاید و بموجب وصیت تسلیم او
کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دلمانده گی نباشد و ما را معذور دارید و در
آخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهیم نمود
امرا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند دانستند که آن سخن اگرچه به قسم موکد شده اند

اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشان زادگان مقام داشته با فرستاده گفتند
که ایشان زاران ما سلام برسان که فکری که کرده اید عین صواب بیت ای آنکه لاف
مهر می‌زنی از دل که عاشق است ؛ طوبی لک از زبان تو با دل موافقت ؛ بر همین رای
ثابت و جازم می باید بود و بضبط شهر چنانکه از دانش کینی شما سزد قیام نمودن و بر خلاف
این وسوسه هیچ منفق اصلا نشنودن که اگر شما بر همین عزم محکم باشید و شرایط
وفاداری و حق گذاری مرعی داشته شهر را نگاه دارید تا شاه زاده ولی عهد سپاریم
وصیت پادشاه سعید که اتمام آن بر همه فرض است بجای آورده باشید و پیش خالق و خلایق
پسندیده افتند و ذکر مردانگی و نیک نامی شما بر روی روزگار بماند و چون شاه زاده
مشار الیه بر سریر سلطنت استقرار یابد شما که تخت از برای او محافظت نموده باشید
و تسلیم داشته هرآینه بمزید قربت و اختصاص از دیگران ممتاز باشید و در ایام دولت
بلند پایه و سرافراز و اگر بتصوری باطل ازین بگردید و اندیشه دیگر بخاطر راه دهید عهد ولی
نعمت شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده بغیر ازآنکه کم نامی و زشت نامی بار آورد از آن هیچ
یمن نباشد و البته سر انجام به پشیمانی کشد و غالبا ایشان از شما پوشیده نماند و همانی سخنان او
قلمی کرده و مهر زده را بیان تمور غازان دادند و او در زمان بازگشته روی توجه بسمرقند نهاد

چون بیان تمور غازان روانه سمرقند شد امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در رکاب شاه
زادگان برقرار متوجه بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان
که با امرا و لشکریان از تاشکنت عنان عزیمت بصوب سمرقند تافته بودند و بر اعیه
مملکت و سلطنت شتافته چون بنزدیک رسیدند امیر خواجه یوسف با نشان و پیشکش پیش
بتقدیم رسانیدند و اکابر و اشراف سمرقند بر مجموع باقامت رسم استقبال نمودند و چون
کنار آب کوهک معرب خیام نزول شاه زاده گشت ارغون شاه با کلید شهر و قلعه و تقالید

خزاین و کنوز متوجه شد و در آن محل بورپا طاوس قاز گشته تسلیم داشت و جماعت
بر عهد آن و پیمان کسلان باتفاق کمر اطاعت بسته ملازم شدند و نه از کفران نعمت
و تغییر وصیت خداوند کار خویش باک داشتند و نه از شکستن ایمان که یاد کرده بودند
و بنوک خامه بیان نگاشته و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و دیگر خواص و مقربان که همگی همت در بند امضا و وصایای پادشاه سعید
بودند چون این خبر استماع نمودند زبان معاتبه بلوم و طعن آن نمک بحرامان برگشادند و
بایشان مکتوبات نوشتند مشتمل بر فنون تعییر و توبیخ و هر گونه نکوهش و نفرین بدست قاصدی
با آن ابا بکان فرستادند و بتعجیل روان شدند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا کرده
که برادرش حاکم آنجا بود باستقبال شاه زادگان مبادرت نمود و بنزدیک بخارا بموکب همایون
پیوست و چون بظاهر شهر رسیدند بمزار متبرک ایوب پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
فرموده استمداد همت نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد بستند
و لسوگند موکد کردند و از آنجا سوار شده در رمضان سنه مذکور بقلعه بخارا درآمدند و در آن
محل نزول کرده بعمارت و زیادتی حصانت و استحکام آن مشغول شدند و یراق دادند و مقرر شد
که شاه زادگان و امیر شیخ نور الدین الغ بیک و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط
یک دروازه که بر شهر گشوده است با نصف قلعه تعلق با میرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته
باشد و دیگر دروازه که بطرف بیرون دارد با نصف دیگر از قلعه و باره و در حیطه التفات
امیرزاده ابراهیم سلطان و اهتمام امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه
و الملمش و توکل قرقرا و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت دروازه از دروازه‌های
شهر و برج و باره آن قیام نمایند و برین نسق قرار یافته کاربند شدند و بتعمیر و مرمت
حصار مشغول گشتند

بر حسب اختیار مولانا بدر الدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه

مطابق تو لوق ییل که آفتاب در سیم درجه حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدار السلطنه سمرقند
درآمد وارک عالی را با گنج عالم در حیز تصرف درآورد شاهزادگان و امرا و ارکان دولت
زانو زده زبان تهنیت بدعا و ثنا او برگشودند و از برای ملاحظه وصیت حضرت صاحب
قران سعید امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده او پیر محمد ولی
عهد بود با پسم خانی نامزد کردند و دران وقت نه ساله بود اسم او را بالرسم برصدر مناشیر
و احکام ثبت می‌کردند و امیرزاده خلیل سلطان باستقبال متصدی امر سلطنت و ضبط
مملکت گشت و سکه و خطبه در ماوراء النهر بنام او شد چنانچه از مضمون تاج زر بر سر خلیل نهاد
تاریخ آن مستفاد می‌شود و بعد از ده روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که تربت
محفوف برحمت پادشاه سعید مغفور آنجا بود و بطهارت زیارت فایز شده تعزیت از سر
گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و تمامی بزرگان و متعینان مملکت
مملکت و عامه خلایق بالباس سیاه و پلاس سوگواری بگریه و نوحه و زاری درآمدند و گفتند
دگرره بعالم درآمد خروش ❊ فلک را ز پس ناله گشت گوش ❊ ز اندوه آن ماتم جان گسل
روان گشته از دیده‌ها خون دل ❊ پلاس زنار بلا ساختند ❊ جهان را بگردون دراندختند
زکام زنبر انگیختند ❊ مه و مهر را در کلو ریختند ❊ بگرویده عالم ز آیین خویش
که آمد عجب شکل سخت پیش ❊ و راستی نه زیبه واقع شده بود که در اشال این مجال شرح
توان داد بیت سهی شکسته گشت ز تا دور روزگار ❊ در گوش فلک چرخ بماند ازان حنین
شد خم گرفته پشت بزرگی بشکل جیم ❊ شد سر برهنه شیبی شریعت بشکل سین ❊ در جان برق
آتش و در چشم ابر آب بر فرق باد خاک و در آواز رعد انین ❊ و بعد از اقامت رسم تعزیت
جهت ترویح روح بزرگوار آنحضرت ختمات قران مجید بتقدیم رسانیده فقرا و ضعفا و سایر
مستحقان را مستغرق صلات و صدقات گردانیدند و چندروز گاوان و اسپان
متعدد و گوسفندان فراوان ذبح کرده و طبخ نموده سماطها گستردند و خانها نهادند

والوان اطعمه گوناگون و انواع خورشها از حد بیرون چند و چون پیروان کشیده آش دادند و بعد ازان
کور که خاص را بر نفغان و زاری درآوردند و چون زمانی بغزیو و افغان با دیگر مصیبت
زدگان موافقت کرد پوستش پاره ساختند و از کار جدا ساختند و درین چند ور فضلاء عصر
و شعراء روزگار مرثیه‌ها خواندند و قصه‌ها گذرانیدند از جمله پسر خواجه مسعود بخاری خواجه عصمت الله
این ترجیع در سلک نظم کشید بیت ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست ❊ تخت کو بر خاک نه کز مسند چون سلیمان
چرخ را جامه کبود و علم را ز قیر سیاه ❊ ملک را از پادشاه و عدل را جان غایبست ❊ شد سیه گون ماه در شب ببین چوگان بال
شهسوار ملک و ملت تا ز میدان غایبست ❊ شاید ار گشته کرده در طرف سکندری ❊ کاندرون ظلمت خاک آب حیوان
آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی گذشت ❊ یوسف مصر شرف در چاه و زندان غایبست ❊ می کند زین غصه دایم نسر طایر زیر و بال
تا بمانی مرغ تو صیتش ز فرمان غایبست ❊ ای خزان انجیا و باغ و بوستان در ماتمش ❊ کان درخت میوه دار از باغ و بستان
خسته حوادث بر فراق رنج و غم ❊ گوهر از دریتیمی که درمان غایبست ❊ مشتری کو خطبه دولت بنام پس بخوان
کز سر ملکت شاه سخن دان غایبست ❊ اشک باران دیده چون کنج گهر گم کرده ❊ روشنی جو از کواکب چون قمر گم کرده
و روش سوی عرصه افلاک می کردم نگاه ❊ خویش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن سیاه ❊ تا سحر خیل نجوم از ناله گردون بیان
بر سپهر هشتم از سرگشتگی گم کرده ره ❊ پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل ❊ باد سر گم کرده می گشت بگرد بارگاه
مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال ❊ حوح مشتم گشته چون تند حال از غم دو ماه ❊ پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را
مهر از چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه ❊ دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور ❊ مه سیاه کرده سیاه آینه هزار پاره
چرخ کرده کوه سیمین زراه کهکشان ❊ خیل انجم کرده در گردن نمدهای سیاه ❊ صبح غرق خون شده هر دم گریبان شسته در غم
ماه هر ساعت زگردون بر زمین میزد کلاه ❊ باز از اندیشه از بهر خرد کردم سوال ❊ سر برآور دو بزاری گفت سوی من نگاه
کفت روز ماتم شاه سلیمان رفتست ❊ شهریار ملک و ملت خسرو گردون سپاه ❊ آن جهانگیری که بود اوری انصاف او
دست بسته ظلم را وادی برست داد خواه ❊ شاه دین تیمور تو مانی آنک سرفرازی سپرش ❊ عاملش ترکی کین پی سلسل خسرو جاه
کاهی تدبیر امور ملک وادی عقل کل ❊ پیش رای انورش میکرد عرض اشتباه ❊ کرده عالم پر سپاه خصم بود پیکان غم دولت
کی بیفتد آنکه حفظ ایزدش دارد نگاه ❊ هیبت عدلش جهان کند بسیط روزگار ❊ کهربا از بیم دایم بر حذر بودی کاه

توشنش گاه جهانگیری چو در سرایی ؛ عرصهٔ نه طارمش بودی کم از یک روزه راه ؛ آن ملک خوی که مهر از وهمش هندسه را
می نرفت از بیم عنوش بر زبان نام گناه عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری ؛ گشت چشم از ماتم چون ملک آن پرسی
لشکرانبوه گشت و گروه ها گشته از سفر ؛ ای سپهر از شهسوار خود کجا یابم خبر ؛ شهسواران روز و شب سرگشته بی سوار غم
در فراق او بجای گوی می بازند سر ؛ بی فروغ فرق میمون و میان آتش ؛ خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر فرق کمر
تیر شکست و کمان از ماتمی بر ناتوان ؛ تا قیامت مرد وا افتاده دور از یکدگر ؛ خنجر مصری زماتم کرده پیراهن سیاه
سینه زده هر دم بجای آب خونابه جگر ؛ بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک کرد ؛ چتر چون گشته چو او ماتم فلک پرواز بر
مو پریشان کرد و ترق و نیزه را بشکسته بیلک ؛ تیغ شد بی آب و تیری بختی آمد به سر ؛ روز و شب در ناله را اند بام کوس دی
تا گرانی می رود بر از ماتم سلطان جسور ؛ در اشستند ارباب دولت دیده پر کار امید ؛ کز خطا آید ز خسرو مژده فتح و ظفر
کی خبر بودی که کرد دون ایمه چندین انتظار ؛ می نهد از غمش بر بهر دلی داغی دگر ؛ کی نهفت آن آفتاب از اوج جوزی ابر
باد باقی سایه شهزادگان نامور ؛ و چون صاحب قران سعید پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق
محبت و مودت نسبت با دودمان نبوت در خاطر شریف جای بود که بعد از وفات مرقد او در ساحت
قدر مرتضی سعید مبرور رسید که باشد بعد از چندگاه تابوت وا از آنجا خود نقل کرده در قبه که معمار
همت صاحب قران متصل بصفه خانقاه مذکور برافراشته بود دفن کردند و آنحضرت را چنانکه
نیت فرموده بود در پایین او نهادند و امیرزاده سلطان محمد سلطان را نیز از آن قبه نقل کرده
در پهلوی آن حضرت مضجع ساختند نور الله مرقدهم بقنادیل المغفرة والغفران وعطر
بنسایم الانس من حدایق بشرتهم ربهم برحمة منه و رضوان و چون سلطنت سمرقند بامیرزاده
خلیل سلطان قرار گرفت در خزاین و کنوز برگشاد و امرا و ارکان دولت را در کلکاو
انعامات فرمودن آغاز نهاد و در آن شرایط اعتدال و اقتصار مرعی نداشت چنانچه نقود را
بر طبق علکه از خزاین کاه نقل کنند بترازو و کیل بخشش می شد و بخروارها می دادند مصرع الله الله
کو تلف کرده که اندوخته بود ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال
هوشمند صاحب حسرت منقبت ارجمند پادشاهی را سایه عظمت و جلال آلهی داند و پایه بلند جهانبانی

دانا فرمانی را پرتوی انوار آثار قدرت ناشناسی شناسد اندیشه شایستگی آن منصب عالی و
شغل خطیر را سابقه عنایت ربانی و معاضدت تاییدات آسمانی و رفقه اختصاص نهانی
بحضرت کبریای سبحانی تصور نیست دور از صواب و پنداری بی حاصل تر از فریب سراب مصرع
کمر تا حلقهٔ اقبال نا ممکن بجنبانی ؛ جز شاهی سمابت که جز بر مخصوصان الحروان رحمن شار
بال گسترده و قهرمان رقاب بنی آدم بقوت قاهره عقابت که غیر از قاف قدر مقبولان الذین
ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة محل قرار و ثبات نسازد بحرو کثرت خزاین
و دفاین و بسیاری لشکر و چاکر و غلبه اعوان و انصار کار سلطنت نسق و استقرار نپذیرد
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ؛ نه هر که آینه سازد سکندری داند ؛ نه هر که طرف کله کج نشست و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند ؛ چه از اسباب شوکت و کامکاری و مقدمات ملک ستانی و جهانداری
آنچه امیرزاده خلیل سلطان را جهت اتفاق دست داد از ابتدا آدم تا غایت عجب ار کسی را میسر شده باشد
از روی نسب و نژاد نبیره صاحب قران عالم مدار بود و هنگام وفات آنحضرت اکثر بنیان نامدار
و امرای کامکار و تمامی لشکر جرار فیروزی آثار را او در تاشکند بوده و اردو و صول خبر آن واقعه
جانسوز هول و هراس عظیم باطراف و آفاق یافت و مجموع در غرقاب قلق و اضطراب افتادند
و چون از اولاد و اسباط آنحضرت اسن از شاهزاده مشار الیه کسی در آن نزدیکی نبود از غایت دهشت
و حیرت او را پادشاهی برداشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت پایدار و صیانت خانواده
بزرگوار از تغلب روزگار ناهموار پنداشتند و تعجیل روانه سمرقند شدند و چون نزدیک رسیدند
و مصیبت عام بود و تحیر و خوف شامل حال تمام ائمه بزرگان و اعیان سمرقند مرتصور نبود
موکب شاهزاده را استقبال نمودند و زبان تهنیت بدعا و ثنا برگشودند و امراکه ضبط شهر و
محافظت گنج و خزاین در عهده اهتمام ایشان بود دروازه بازکرده بقدم انقیاد و اذعان پیش
رفتند و حال سبق ذکر یافته کلید شهر و مقالید خزاین که ثمرهٔ مساعی آن ملک ستان تا غایت
اول القوه داشت سپردند و بدین گونه اتفاقات تختگاه سمرقند بحیطه حکم و تصرف امیرزاده خلیل

سلطان آمد و دران وقت مملکتی بان معموری و شهری بان طلب و آیین در تمام روی زمین ۷۴۴
نبود مردم اطراف و اکناف از اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمند و پیشه وران و اهل ارباب
در هر صناعت و دیگر طبقات خلایق بیشتر باکوچ دران مصر جامع جمع شده بودند و متوطن
گشته و از احادیث و فور خزاین و ذخایر از نقود و جواهر و اقمشه و رخوت و ظروف و نفایس
که از هر یک ازان خزانها مالا مال بود چنانچه محاسبان با هزار جهر و احصار یکی ازان عاجز
و قاصر آمدندی و سایر اسباب و تجملات پادشاهی را از صنوف اسلحه و جبا و خیمه و خرگاه
و سراپرده و سایبان و بارگاه و غیر آن زیاده ازان بود که بوسیله تقریر و تحریر
شرح پذیر گردد چه ذخیره اندوخته سلاطین دوران و نقد و جنس سروران جهان و گردنکشان
ایران و توران از قلماق تا با فضای روم و از هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت
قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار و فرنگ با فتوحات و غنایم مرد یار و بلاد و جمیع
بانجا انتقال یافته بود و مدت سی و شش سال اخراج و محل ربع مسکون سال بسال آورده
بودند و ضمیمه آن شده و با آنکه خان شهری تا بان اسباب آماده و کثرت اتباع و اشیاع
از سوار و پیاده ناگهان بدست شاهزاده مشار الیه افتاد و باندک زمانی هیچ بر آمد
و بعوض چهار سال از مجموع خزاین و اموال و شوکت و جلال اثری باقی نماند و سبب
سرعت زوال و انتقال آن دولت و اقبال بعد قضاء الله الکبیر المتعال آن بود که شاه
زاده را چنانچه اشارتی بان رفته با عورتی شاه نام از سراری میر حاجی سیف الدین
تعلق خاطر پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحبقران او را بحبت نکاح در آورده
و جز دز دیده برسر مجال صحبت و وصال با و نداشت و الان حریص مانع و در زمان سلطنت
و استقبال بحضور خاطر و فراغ بال متوجه غنج و دلال و شد و چنان فریفته حسن و جمال
او گشت که در غرق نموده ساه روهین و خالقو هین علی قایلها الصلوة والسلام غافل شد و از
بیت شکوه نامه دران خاندان ؛ که با کنجخسرو سر آید از کیان ؛ و اهل افتاد و زمام

تصرف و اختیار بقبضه تسلط و اقتدار او داد بیت زمام محبت چنان شد نبود که سررشته کار ازین دو شد
و ولیسته چشم خرد دست عشق ؛ خرد را چه کار است با دست عشق ؛ دلش بود مشغول محبوب و بس
نه فکر جهان و نه پروای کس ؛ زمام ارادت بان داده بود ؛ که و سوز در چاش افتاده بود
بکل عقد و حل بود در دست او ؛ بزرگان کردن کشان پست او ؛ بجان بود در بند او جان او
تنی زو نقش خو بفرمان او ؛ بنا برین اسباب مجاری امور شاهزاده عالی قدر بلند جناب
در بیشتر ابواب از نهر آب منحرف بود و از جمله بر طبق مقتضای حال که غلبه در حکم او را می بایست
از سر و و پرده سار بیت در من رسید عشقش و بنا چه قدر دارد ؛ عشقت و و او اول بر نقش جان اراده
بگوش رسید و وقت اسراف با تلاف ذخایر برگشاد و مجموع نقود و اجناس و کنوز و خزاین که
بی مبالغه و هم از حصر و تخمین آن عاجز بود در باندک زمان صرف کرد بیشتر و جهی که در آخر فراهی
ملکش از بنیان شد و بانک و ست همتش آن مقدار خواسته که تمام اموال حاتم با رجمیع قبیله
طی چند یک از کو و آن نبوده باشد بکم مدتی بهر کس و ناکس داد و چون از حد بود و و لا تبسطها کل
البسط فتقعد ملوما محسورا عدوان حب و پیشه سینه علیم حکیم حب هری جل و علا لقوله الکریم
وان من شی الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم مرعی نداشت و از حد کرم که عبارت
از چیز بست کر لایق باشد بکسی که سزاوار بود ند ان مقدار که مناسب فضل تجاوز نمود و بخشش چنان اسراف
و تبذیر اسام و اتصاف یافت بیت چنان کرد اسراف در صرف مال ؛ که امروز مردم بکل تعال
چون آغاز او صاف او می کشند ؛ حکایت ز اسراف او می کشند ؛ و چون معظم مصارف
آن وجوه مقتضیات رای و رضا حاتم بود که مبتلای سودای او بود بموقع و غیر موقع بی دریغ
صرف می شد بیت بران سر که خاک سیه بر دریغ ؛ براف انه گو هر چو باران ز میغ ؛
بنا مستحق عطای جزیل ؛ که خایز نشد جز بحظ قلیل ؛ قضیه اتفاقیه بود شایسته دینار
قنطاری می برد و بیس مستحق مستوف نوازش تا آرزوی عشر عشیر آن میبرد مضمون ان بعد المصدر
بیت مرو بر دوست ملک نعمت اصحاب یمین بکسان که ندانند یمین را ز شمال ؛ وانکه او را

زخمی توبره باید بر سبه ؛ فلکش لعل مراین و بود در بجوال ؛ فی اغراق و ایصال بظهور پیوست
فسبحان من لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع ۰ و از جمله ابخار ارباب دول که اجتناب از ابتهال
آن واجبست و شاهزاده احتراز نمود آن بود که جمعی مردم بیگانه پست پایه را بمزید عنایت
و تربیت اختصاص بخشید و هر یک را قاروئی ساخته بمرتبه امارت و سروری رسانید و از این معنی
هم خاطر امرا و پسران سپاه تغییر پذیرفت و هم دماغ آن فرومایگان از بخار پندار و نظر محیط
گشت و لیس فسادی از آن ناشی شد بیت یکی را که خواهی که سازی تو به ؛ بزرگیش چندانکه باید بده
که گر برکشی بزرگی دهی ؛ نه قدر تو داند نه قدر مهی ؛ و از مفاسدات تهر که در حل مجاری تقدیر
وقوع یافت آنکه چون مالک تصرف در مزاج صاحب ملک نسبت با مخدرات حرم سرای پادشاه
سعید مرحوم الخطاط رتبه داشت و حشمت ده دوازده او بنظر اعتبار ایشان در نمی آمد شاه
زاده را بغریب که خواتین و سرای آنحضرت را هر یک با میری و بهادری می باید داد تا از صمیم دل
و جان مطیع و هواخواه گردند و از معاونت و مظاهرت ایشان کار ملک و جهان داری انتظام
یابد و بکثرت وسوسه بآنجا رسانید که شاهزاده با گروهی واجب التعظیم که نسبت با او شبابه
مادر بود نه طریقی می سپرد که هیچ دانا نپسندد چه ایشان را بتکلیف و زور هر یکی بکسی داد
که از آنکس خدمتکاری آستان و نداشت هر فرشته نهادرا در دام کام اهرمن انداخت
و همای عنقا منش را در آشیان ازدواج جفت زاغ ساخت و دوانه قیمتی را در سلک خزف کم بها کشید
و یاقوت رمانی را توام خرمهره یمانی کشید بیت چنین کار کرد و نشد رستگار ؛ نه از روی خلق و نه از کردگار
چو فارغ بود شه زناموس وداد ؛ بزودی دهد مملکت را بباد ؛ لاجرم از این حرکات ناموجه طباع
کافه خلایق از رعایا و لشکری متنفر شده و خاطرها بکلی از سمت اخلاص بگردید و امور مملکت
و مصالح سلطنت بزودی از نسق و انتظام بیفتاد و بزوال و انصرام انجامید بیت
یکباره چو دل بیک طرف داد ملک ؛ آباد نماند ملک و شیرازه ملک ؛ و زغافله بر ماند که مدت
از دوست بشد ملک و بر افتاد ملک ؛ و اصل این مقاصد مصاحبت نا ابلع و موانست جنس بود

بیت زنهار ز نیک را و بدبت اجتناب ؛ کز ایشه شود کاری نکال خراب ؛ گوئی زهم صحبت بد جوی
بیه تا توانی سخن هم مگوی ؛ و از وقوع این حوادث ممکنات روشن گشت که ضمیر منیر
حضرت صاحبقران که در باب قتل و اخفای آن عورت مبالغه می فرمود بی پروای نبود
و نه عجب بر خاطری که مورد الهامات ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی باشد هیچ
بگزاف خطور ننماید اللهم کما جعلته فی الدنیا من اعاظم الملوک و السلاطین فاحشره یوم
القیمة البعث و النشور فی زمرة السعدآء من الشهدآء و الصدیقین آمین یا رب العالمین

خاتمه مقاله در ذکر خصایص که صاحبقران سعید مغفور در آن متفرد بود و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیابش که هنگام واقعه ضروری آنحضرت جهان بغرّ طلعت ایشان روشن بود

جلائل مناقب و مفاخر سنیه و کرایم اوصاف و اخلاق حمیده مرضیه که حضرت صاحب
قران انار الله برهانه بتوفیق الله تبارک و تعالی سبحانه با رتبه عطیه سلطنت و جهانداری
و غایت علوی و شوکت و قدرت و کامکاری جمع فرموده بود از کمال دین داری و فرط
معدلت و نیکوکاری که آثار آن در مجاری رعیت پروری و مکرمت گستری و امتثال مورد
ان الله یامر بالعدل و الاحسان نسبت با کافه خلایق و زیردستان بظهور می پیوست
در تضاعیف این فتح نامه شمه گزارش پذیرفته مقصود درین محل تنبیه بر فضیلت چند است
که حضرت صاحبقران مخصوص و ممتاز بوده و آن حال آنکه پدر نهم آنحضرت تومنه خان
بود از نژاد بوزنجر خان که آن شعبه از قوم قیات تا به ترک پسر یافث ابن نوح علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام بیت پدر بر پدر خان چرخ اقتدار ؛ سلاطین فرمان ده کامکار
بوده اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طراغای و پدر پدرش امیر برکل از رعایت جانب امارات
و ایالات تمام بضبط و پیشوایی الوس و تومان خاصه اعراض نموده بودند و آن را با بنیای
انعام گذاشته مجدد و رسوم سروری و شاهی و مؤسس بنیان سلطنت و پادشاهی درین
دودمان همایون بوده چه در سن بیست و پنج سالگی وی همت عالی نهمت باستحصال مراتب علیه

واستکمال مناقب سنیه آورده ونه سال متصل در طی اوضاع واحوال مختلف آنچه از بدایع
آثار وغرایب اطوار از آن موید نامدار بظهور آمد گاه در موافق اصابت رای وحسن تدبیر
وگاه در معارک شجاعت ودلاوری ومضایق دار وگیر نه همانا که عشر عشر آن از دیگری صدور
یافته باشد وطرفی از آن در اوایل مقاله بتفصیل شرح گشته هوشمند چون آن را بنظر
تامل وتدبر درآورد یقین کند او را که در آنچه گفته شد هیچ مبالغه نیست ودر سن سی و
چهار سالگی به بر خلافت سریر سلطنت وفرمان روایی برآمد ومحل واصلی وماوی قدیم
خویش تختگاه ساخت ودر عرض سی وشش سال که بقیه مدت زندگانی وروزگار کشور
ستانی وجهانبانی آنحضرت بود تمام الوس جوجی خان والوس هلاکو خان ومعظم بلاد
وممالک ربع مسکون را چنانچه شرح وبسط ثبت افتاد بحوزه تصرف وتسخیر درآورد وسعت
وبسطت مملکت والتیام وانتظام اسباب شوکت وسلطنت بجایی رسانید که هر چند از متصور
بتوده وحشل این از دیگری مروی نیست که طوایف ملوک وحکام که پادشاهی در خانواده
ایشان مدتی مانده هر سلسله وطایفه که بآن کاخ برتری وکامرانی بوده طرحی انداخته اند
وبکمال که از فضل ذو الجلال دولت آن دودمان را مقدر بوده اولاد واعقاب وی رسیده اند
چنانچه از مولفات این تاریخ اصحاب واخبار که بنظم ونثر تازی ودری ساخته اند ودوخته
مستفاد می شود واز شواهد کمال تعوق واقفند از آن جهانزاد عالی مقدار آنکه هر جا از نوئینی
ودود رکه برتوی النعات بر تسخیر آن انداخت ار قبضه تصرف واختیار ولات وحکام سابق
بکلی بیرون آورد ویکی از فرزندان یا بندگان خود سپرد وچون دیگر سلاطین در فتح قلاع وبلاد مجرد
اظهار اطاعت وانقیاد والی آن ودر ارسال تحف وهدایا اکتفا نمی فرمود بیت
ز یزدان درود وزما آفرین ⁂ بران شاه روشن دل پاک دین ⁂ که شاهنشهان فرخنده فر
بنود ستایش بیش ونبود وگر ⁂ واز خصایص آنحضرت آنکه هر چند سینه بسینه منشور تسخیر عرض صد اشت
ورسم قورلتای وجانغ که آیین پادشاهانست بجای می آورد هرگز در هیچ قضیه بنیاد کار بر رای دولت

هیچ آفریده ننهاد ودر هر باب آنچه از تمعین ملهم دولت بر صحیفه خاطر خطیرش نقش بست
صواب آن دانست وبهمان کار کرد وهم بر آن موافق تبیان کبر در هر امر از طویل وحقیر بعینه معنی
نسخه تقدیر ملک قدیر است که مطلقا از وصمت خطا وتغییر سالم وبری بود چنانچه از تضاعیف
این فتح نامه معلوم می شود وهمچنانکه در رای وتدبیر مستقبل بود بعد از تصمیم عزایم پادشاهانه
در امضاء آن بنفس مبارک توجه می فرمود ومعظمات مصالح ملک وملت ومهمات اشغال دولت
وسلطنت از خیر وشر در سفر وحضر واز صلح وجنگ در شتات وورنگ مجموع بذات همایون
خویش میساخت وبتفصیل میرسانید بیت چه گویم که احوال آن نامور ⁂ برون است از ادراک نوع بشر
زوصف کمالش بیان قاصر است ⁂ تعجب مکن زین مذاق درست ⁂ واز معارمهمات آن خاقان
کیسری معدلت چندان آثار از مدن وامصار وقری وانهار وقلاع وحصار وابواب البر
از مساجد ومعابد واربطه وقناطر وسایر عمارات از قصور ودور وبساتین وباغات
وغیر آن در جمیع معموره عالم باز مانده که خبر در مطول مستقبل بتفصیل شرح نتوان
داد چه تعییر از آنها که در تضاعیف این تالیف اشارتی بآن رفته بسی خوانق ورباطات وزوایا
در طرق ومسالک ممالک توران وایران احداث فرموده وهمواره آینده ورونده از صدقات
جاریه آن بقاع انتفاع می یابند ورحب فرموده اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الا من
ثلثه على قايلها افضل الصلوات واکمل التحيات مثوبات آن بروح بزرگوار آن برگزیده نامدار
واصل ومتواصل می گردد بیت بادا یا رب روان آن شاه کریم ⁂ در خلد برین بعز جاوید مقیم
واز جزایل منح وعطایای ربانی نسبت با حضرت صاحبقرانی کثرت اخلاق واعقاب بود
چه از ذکور واولاد آنچه هم در زمان حیات دیده امید بروی ایشان روشن داشت سی وشش
پسر نبیره ونبیره زاده بوده بدین تفصیل از نسل شاهزاده سعید مرحوم جهانگیر یازده چه از
ذیل رحمت رحمن وآسوده مرقد غفران محمد سلطان سه پسر مانده بود محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص
شش ساله یحیی پنج ساله واخیرا دو پسر محمد جهانگیر در سن هشت ونه سالگی با هفت پسر از سن همه

قید و نه ساله خالد هفت ساله بود زنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر واز زاد شاه زاده مشار الیه
سعد شهید نه پسر و پنج میرزاده بود نه پیر محمد در سن نه سالگی با ملک بن عمر شیخ هفت ساله رستم
بن عمر شیخ در سن بیست چهار سالگی ؛ دو پسر عثمان شش ساله و سلطان علی یک ساله اسکندر
بن عمر شیخ بیست یک ساله احمد سیجده ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا یازده ساله و شاه زاده
میرانشاه در سن سی و هشت سالگی ؛ هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر النکر پنج ساله
عثمان چلبی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست دو ساله خلیل سلطان بیست یک ساله ایجل
ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاه زاده عالی منقبت شاهرخ در سن بیست شش سالگی
؛ هشت پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی بایسنغر هشت ساله سیورغتمش
شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن دو ساله بارونی یک ساله از نسل صاحب قران سعید
مغفور که در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول دولت و کامرانی بر وفق آمال و امانی
تا انقراض عالم فانی باقیها جز این سی و شش شاه و شاه زاده مذکور از ذکور اولاد هنگام
حلول واقعه ضروری آنحضرت سلطان بخت بیگم و از شاه زاده سعید عمر شیخ سه مخدره و از
امیرزاده سعید محمد سلطان و در حریم جلالت شاه زاده میرانشاه جهانجوی بودند و ازان
شاه زاده عالی منقبت شاهرخ یکی و از آن میرزاده پیر محمد جهانگیر سه و از آن امیرزاده ابابکر
و امیرزاده خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان حسین دختر زاده حضرت صاحب
قرانی بود و پسر محمد بیک بن موسی و در آن وقت بیست پنج ساله بود و چون نگارنده لوح
جف القلم بما هو کاین چنان بود که بقای دولت ابد پیوند این دودمان ارجمند بشعبه دوحه
شاهرخ باشد و اولاد امجاد آنحضرت بعد از ختم مآثر و مفاخر صاحب قران سعید مغفور شروع
در مقاله کرده خواهد شد که کافل بیان صادرات افعال و احوال آن شاه عالی منقبت
باشد و من الله العظیم المجید العون التایید بیت شرف تا بکی قصه خوانی خموش
زبان درکش و باز کن گوش هوش ؛ ببر ظن که صاحب قران در گذشت ؛ فلک تا به دولتش در نوشت

که تا محشر این دولت سرمدی ؛ بود عارض ملت احمدی ؛ ازان ملت این دولت آمد بکار
وزین دولت آن ملت استوار ؛ نه آن ملت از نسخ یابد زوال ؛ نه این دولت از انتقال اختلال
ازین تو امان پایه ملک و دین ؛ برفعت گذشت از سپهر برین ؛ باقبال شاهی کز و جاودان
بود تازه آثار صاحب قران ؛ چه بود که این نسخه روزبه یافت ؛ ز تحقیق این ضبط و ترتیب یافت
پناه سلاطین ایران زمین ؛ بنازش همه تور ملک یمین ؛ نگر کوتهی بین که من میکنم
ز ایران و توران سخن میکنم ؛ دو عالم بمیزان کارش سبک ؛ ز نور ضمیرش خرد بوده است
ز قصر جلالش فلک پایه ؛ فریدون ز خیلش فرو مایه ؛ برأی آفتاب و بخشش سحاب
بکف کام بخش و بدل کامیاب ؛ بمیدان مهر و برتبت سپهر ؛ سلیمان مکان منوچهر چهر
ملوک اقتدار ملایک سیر ؛ مبارک لقای همایون اثر ؛ مغیث حق و ملک و دنیا و دین
فلک جز این نیست نقش نگین ؛ جهاندار ابوالفتح فیروز بخت ؛ که مهر سپهرش سزد تاج و تخت
بذکر لقب عالم افروختم ؛ بسعی دولت از کینت اندوختم ؛ ولی کو بنام فرخنده فال
نگنجد درین بحر اندک مجال ؛ دهم شرح حالی که دانا از آن ؛ رود ان اسم عالی کنند جز جان
ز ابراهیم سلطان شدم کامیاب ؛ که دی ابر شد وا فسر آفتاب ؛ ستوده بسی خلیل آمد
سلطانی از او تخت و کلاه ؛ برو از چه از نام و ادم نشان ؛ بوقت ثنا ماند ام الیا
خود وصفش ز اندیشه برتر بود ؛ سخن هر چه گویم نه در خور بود ؛ چنین آفتاب ز اوج سپهر
نتابید تا چرخ دارد مسیر ؛ جبین سا و از جو بیای ظفر ؛ بنالید و مثلش بنالد دگر
وزین روشنم شد که قوم مسیح ؛ بکاکو و دانند آن خطای صریح ؛ ندانند کاز آنکه حق برگزید
از او آید آثار قدرت پدید ؛ سپاس آن خدا را که در یک وجود ؛ کمالات عالم سراسر نمود
دلش بحر و در بحر موج کرم ؛ جواهر لالی ز سر تا قدم ؛ کفش ابر و در ابر باران جود
ز باران شده سبز باغ وجود ؛ ضمیرش ز الهام تلقین نیوش ؛ زبانش ترجمان پیام سروش
جبین مطلع آفتاب جلال ؛ بری آفتابش ز نقص زوال ؛ لبش در سخن چشمه نوش علم

خموشیش پیرایه عفو و حلم ∴ نظر عین لطف و لطفش روان ∴ حیاتی ز نو در تن انس و جان
کمر کهکشان سپهر مهی ∴ کلهٔ برج خورشید فرمان دهی ∴ قبایش حریم کمال و جمال
سرا پرده رحمت ذو الجلال ∴ همه خلق خلقش معرا ز عیب ∴ دل روشنش آینه سر غیب
کفش نیل شیراز انوار شکر ∴ وزین رشک نیلی روان شکر ∴ چه یاد آورم مرحبه در شهد اوست
جو آثار عدلش سرا سر نکوست ∴ کمال که زو یافت تیغ و قلم ∴ ز رستم نیاید ز یاقوت هم
ز کلکش جو خواهم که رانم کلام ∴ زبانم شود قشق زهول تمام ∴ ز تیغ سخن جون بیابم سلیم
که از فکرت اندیشه گردد دو نیم ∴ با قبالش توامان که زمین ∴ بگو سر که جنت زمان و زمین
دو در یا نشین از کف زاد شاه ∴ ز موج فتق ملک و دین را پناه ∴ یکی جان پستان و یکی دل نواز
یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز ∴ یکی کوثر ملک از وی شده صاف ∴ یکی حوری وحی را حله باف
یکی دشمنان را دلیل اجل ∴ یکی دوستان را کفیل امل ∴ ازان یک مبانی شرع استوار
وزین یک رسوم هنر آشکار ∴ ازان کشته بهرام ازان زهره آب ∴ وزین تیره رستار نجات خراب
جو تیغ آن تیغش زند دم ز کین ∴ شود قطع عقد شهور و سنین ∴ جو ریحان کلکش خط آرای شد
خرد از حیرت دل از جای شد ∴ ز لطف الهی بشرم اندرم ∴ که با تیغ تیغش ستایم بهم
ولی هر دو زان دست باشد خوشت ∴ که گر قصد جان می‌کند دل گشت ∴ عجب زاهنگی تیغ آهسته
به نی روضه وحی پیراسته ∴ ازان آهن آثار نصرت عیان ∴ وزین نی قرین زیان و زمان
نی خامه این و تیغ سبزه را ∴ ز نیم چشمه فتح نشو و نما ∴ نهالیست در گلشن مملکت
که در سایه اش پرورد مملکت ∴ جو در موسم کین بهار آورد ∴ بر دوش ملک بار آورد
نسیم ظفر میوه ریزد ز بار ∴ نثار سپهر مرکب شهریار ∴ چه مرکب که آن تند فرخنده فر
در اندیشه جون بگذرد دی خبر ∴ رسیدن بآن نایدار کس من ∴ بدولت سپارم عنان سخن
بدولت ز دولت توان گفت باز ∴ وزین حسنی از وی توان جست باز ∴ سعادت مجسم شده زو زمین
ز فتح مبینش بیاض جبین ∴ شمس خیل اهال را رهبر ∴ خجسته منش رهنمای ظفر

ز گردش پس گشت سرمه کور ∴ شب تیره پیند پی پای مور ∴ ز ناب و توانش تو گویی تنست
ز جستی و جالاکیش باد و بت ∴ بهیکل جو فیل بهیبت هزبر ∴ به پستی جو سیل و ببالا جو ابر
عنایت و عنقود شکوه ∴ بدریا جو کشتی بهامون جو کوه ∴ گهی شب ره رعد و گهی پویه برق
بیک تاختن طی کند غرب و شرق ∴ راسیب کوشش و بجشش کاه کی ∴ نشان از رخ ماه و پشت سمک
تشبیه نعلش جو جو بدر قسم ∴ با هی رود راه یکساله خوار ∴ تنش جمله جون سر کش ز هوش
پیکان تیر و پیکان فسان داده گوش ∴ کند گوش پیکان و شبهه سپهر ∴ جو پیکان بود در روش تا پیش تر
مرانجا که در خاطر آرد سوار ∴ کند پیش ز اندیشه انجا گذار ∴ بگاه جوش خوشه آسمان
برو رشک بر گشته جو قشان ∴ نمایش حباب آورد گاه گاه ∴ گهی سطل باشد گهی دسته ماه
دگر کاکلش همه سر حالت و بس ∴ جو گردون که با او پس دارد هوس ∴ عنان زا عجب و پیشش داده است
که دارد بحر کرامات نشست ∴ دو الی ز دولت قرین مراد ∴ با هر او دریا نگهبان باد
جز این اند حق زین تر آنم صواب ∴ دو پیکر که تا بد در و افتاب ∴ جهان روشن از فیض انوار او
در خیر و شر صلح و پیکار او ∴ ز لطفش قران شمه باز گفت ∴ بتایید رحمت دری را بسفت
ولیکن ز قدرش جو گویم سخن ∴ روان عسرم ز تنفس کند جان ز تن ∴ ز دو مرحش بیارم ز دو میخ دم
... سم که عالم برابر بجسم ∴ جو دریای مسیحا در اید بشور ∴ دلاور کند قصد ترتیب گور
ز خط الهی بود جوشنش ∴ کند بکتری برهمن تن ز تنش ∴ دعای خلایق ز که تا به مه
زره حلقه گردش بجای زره ∴ ز نصرت کلاه و زتایید خود ∴ نگهبان خدای فرازو فرود
بجنگ اربود حاجت امتیاز ∴ ولی خود بجنگش نباشد نیاز ∴ خلافش بود ز هر و کس که خورد
نیاید ز مان تا برون برد ∴ سعادت شاهان کی دهد خصم را ∴ که روی آورد سوی دست دعا
دگر زنده ماند ز جز ش محال ∴ محالات او را خیال جدال ∴ گرفتم بباشد جمالی سپاه
آورد گاه ∴ که انجا توانند مقابل شدن ∴ دگر پیر ز رستم شود انجمن
خوانم و دانز و این جاکار ∴ گر از زو به و شیره سازم شکل

فرو برد ماهیم نهد صد خلل ⁘ همان به کزین رزم جویم گریز ⁘ که سر بازد آنکس که ورزد ستیز
پرستش کریم که هنگام کار ⁘ حمایت پرستش و اقتدار ⁘ سلاطین زهیبت کمر بر میان
در افکنده خود را دگر در میان ⁘ فضا آرهوا جمله تاج و کلاه ⁘ بپوشید ... ز خیل و سپاه
ز اشراف اطراف هر سو گروه ⁘ زگردون کشان صحن گیتی ستوه ⁘ ز حکام هر مرز نزدیک و دور
شده بسته ره بر سپاه و دلور ⁘ ... روان بینی از دو علم شد شکافت ⁘ بلی ساز و آیین محفل نیافت
روان جشم ... آتش فکند ⁘ ثریا همی با کفی از سپند ⁘ سپند جهان مجلس دلنواز
دل اهل راز است و آتش نیاز ⁘ ملازم فنون کمال و هنر ⁘ در آینده اقبال و فتح و ظفر
ندیمان محرم حیا و وقار ⁘ رهنما دگا دولت پایدار ⁘ ز گستاخ رو رایان مرا دون ...
سرور و فرح پایکوب بساط ⁘ سعادت مغنی بشارت سرود ⁘ صدایش گذشته ز چرخ کبود
کرم ساقی مجلس و شیره کام ⁘ عطا باده امید جوینده جام ⁘ ازین گونه بوم طرب ساخته
ز دولت بعشرت بپرداخته ⁘ چو در ساز عون الهی بود ⁘ کجا میل سوی مناهی بود
دگر زانکه شوخی به هنگام طوی ⁘ برای حق آماده دارد به سوی ⁘ به مقدار از بهر تفریح عام
فلک دانهای کواکب تمام ⁘ بدرگاه عالی فلک پرده دار ⁘ ز تمیز و بقا پرده را پود و تار
... که زیر غلامان شرف ⁘ دعا ... استجابت ... ⁘ پر تیر از اخلاص پیکان تیین
کشاده ... با آمین روح الامین ⁘ الهی بحق دعا از رسول ⁘ بسبطین و زهرا و زوج بتول
... و دو صفا آن رود مان ⁘ به تسبیح و تقدیس کرد بیان ⁘ که جاوید این شاه پاک اعتقاد
بماناد و اقبال بر او زیاد ⁘ ز عدلش جهان یکسر آراسته ⁘ ز کیهان رسوم بدی کاسته

خلایق جرفه زاچیان او ⁘ زمین و زمان تحت فرمان او

والحمد لله وحده والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین

والحمد لله رب العالمین

فرغ من تحریر هذه الکتاب بعون الملک الوهاب فی ثالث شهر صفر ...